



در بیان مدتی که هندی بیان است

در بیان در میان سیرت و سیرت

در ذکر وقت تارخ خروج هندی موعود

در ذکر عنوان انصار و صاحبانیت هندی

در بیان نوع و حال

در بیان نام و نسب مولد و حال

در بیان چلید و سیرت و قفسه و حال

در بیان محل خروج و حال وقت مدتی کیفیت

نحوه تفریدی و قتال

در بیان و حال و دن ابن صیاد

در بیان نزول مشرف و الشیعی بن علی

در بیان چلید و سیرت و سیرت علی السلام

در بیان آیت تفریدی و سیرت و سیرت

در بیان چلید و سیرت و سیرت و سیرت

در بیان چلید و سیرت و سیرت و سیرت

در بیان چلید و سیرت و سیرت و سیرت

در ذکر چلید و سیرت ایشان

فصل ۳۴ در بیان خروج و ادب و ادب ایشان

باب نهم

فصل ۳۵ در بیان خراب مدینه

فصل ۳۶ در بیان حج و خطای و جهاد و شیم مقصد و غیره

فصل ۳۷ در ذکر مردم که بر سر سلب طبعه و اخراج کنزاده

فصل ۳۸ در ذکر اخس و غیره

باب ۱۰ در بیان طلوع شمس از مغرب ابد آن

فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب

فصل ۲ در بیان اول آیات

فصل ۳ در بیان دایره الارض

باب ۱۱ در بیان مکان یسوع بارده و نارعدن

فصل ۱ در بیان خان یسوع بارده

فصل ۲ در بیان نار خارج از قعر عدن و اقسام شمر

باب ۱۲ در احوال ابا عبد الله تا دخول جنت و نار

خاتمه الکتاب در بیان اقتضای اهل حال و امور و خل

خاتمه الطبع از مولی عبد الرشید

تقصیده مدح حضرت مولف کتاب

تقصیده مدح زینب علیها السلام

دیرین گشت که سال کهنه را و صد و نوبت هجرت نبوی است خالق کونین کتاب است طایفه

انوار القيامة  
حجج الكرامة

[illegible]

# فهرست حج الکرامه فی آثار القیامه

|    |   |    |   |
|----|---|----|---|
| ۲  | فصل اول   | ۲۰ | فصل اول   |
|    | در بیان احوال عالم تاریخ                            |    | در بیان طبع بودن علم و تعلیم و عمران بشیر   |
| ۲  | مقدمه   | ۲۱ | فصل اول   |
|    | در بیان احوال عالم تاریخ                            |    | در بیان حدوث و قدم عالم و تاریخ بعض انبیا و ملوک و ذکر ائمه عرب و ذکر تواریخ و عیسه |
| ۵  | فصل اول   | ۲۲ | فصل اول   |
|    | در حال تاریخ  |    | در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض رسول و ملوک و ائمه                             |
| ۸  | فصل اول   | ۳۰ | فصل اول   |
|    | در بیان قسط عمران از ارض و ذکر قائم سجد بطریق اشارت |    | در ذکر ائمه عرب مولد بنی صلوات الله علیهم و آثار سال هجرت                           |
| ۱۰ | فصل اول   | ۳۲ | فصل اول   |
|    | در بیان اعدل استلیم                                 |    | در ذکر تاریخ ائمه و سال شمس و سبوع ایام   |
| ۱۲ | فصل اول   | ۳۸ | فصل اول   |
|    | در بیان اصناف مدرکین غیب از بشر                     |    | در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اهل اسلام  |
| ۱۵ | فصل اول   | ۴۲ | فصل اول   |
|    | در بیان طبع بودن اجیال بر دو حصه ای غیر ذلک ممالیه  |    | در بیان اختلاف ائمه و مدت نامنی باقی از عمر دنیا                                    |
| ۱۶ | فصل اول   | ۴۹ | فصل اول   |
|    | در بیان انکه ظرف مقتوی دولت است و آنچه ملحق باوست   |    | در بیان مقدار تاخیر امت مرحومه  |

|     |  |     |  |
|-----|--|-----|--|
| ۵۴  | فصل ۷<br>در بیان خدای تعالی امیر و دیگر ملوک<br>و سلاطین که در ملت اسلامی و عرب عجم بودند                      | ۱۳۰ | فصل ۱۶<br>در بیان بعضی خصائص است مروج                    |
| ۶۵  | فصل ۸<br>در بیان انحلال تمام سادات و اعیان و عساکر<br>و احوال خلفاء و ملوک اسلام و فتوح ممالک و دست<br>سلمانان | ۱۳۳ | فصل ۱۷<br>در بیان بعثت مجددین بر سر صد سال               |
| ۷۱  | فصل ۹<br>در بیان حوادث زمانه خلفای عباسیه و بزرگان   | ۱۳۲ | فصل ۱۸<br>در بیان وجود فن وین است و حکم آن               |
| ۷۴  | فصل ۱۰<br>در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طو لغت<br>الملوک هند و بعضی باجریات                            | ۱۳۷ | فصل ۱۹<br>در بیان انواع فنون و ذکر سلاطین عثمانیه و سبیل |
| ۹۶  | فصل ۱۱<br>در بیان تمام اهل عالم و بنا و تعدیل فرق اسلامی   | ۱۵۲ | فصل ۲۰<br>در بیان قیاس زمان قیامت و وجود شراد و صفر      |
| ۱۰۰ | فصل ۱۲<br>در بیان اول شده واقع در ملت اسلام و کیفیت اشعار<br>و مصدر و نظایر                                    | ۱۵۷ | فصل ۱<br>در ذکر اشعار طبعیه قیامت و نقد او آن            |
| ۱۰۶ | فصل ۱۳<br>در بیان افتراق است بفرق و شعبه هر ملت<br>و جماعت   | ۱۵۹ | فصل ۲<br>در ذکر مقتل عثمان بن عفان رضی الله عنه          |
| ۱۱۵ | فصل ۱۴<br>در بیان بدو ملت اسلامی و آنچه منقل با دست  | ۱۶۲ | فصل ۳<br>در ذکر قصه جبل                                  |
| ۱۱۹ | فصل ۱۵<br>در بیان عقاید اهل اسلام از ابتدا بدو ملت<br>اسلامیه تا ظهور و زب و شعر                               | ۱۶۷ | فصل ۴<br>در ذکر و قعه صفین                               |



۱۶۹ فصل ۵  
در ذکر قفسه نروان و علاج خلقا در این

۱۷۰ فصل ۶  
در ذکر اول حسن بن علی بر سر اسما و رضی الله عنهم

۱۷۱ فصل ۷  
در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی  
رضی الله عنهما

۱۷۲ فصل ۸  
در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنهما

۱۷۳ فصل ۹  
در ذکر قفسه خرّه

۱۷۴ فصل ۱۰  
در ذکر ویرانی مدینه بعد از قفسه خرّه

۱۷۵ فصل ۱۱  
در ذکر قتل یزید بن علی بن حسین  
رضی الله عنهم

۱۷۶ فصل ۱۲  
در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ فصل ۱۳  
در ذکر قفسه فاطمیه و استیلا ایشان بر  
مغرب و مصر

۲۰۵ فصل ۱۴  
در ذکر قفسه قرامطه و امانت نمودن ایشان برین  
و استیلا کردن چهارم

۲۰۶ فصل ۱۵  
در ذکر قفسه سواد و ملک ایشان و سلطنت محمود بن  
غیر و تسلط اصفار بر ملک هند و بنی خوارزم

۲۲۰ فصل ۱۶  
در ذکر حریفی مسجد شریف نویی

۲۲۱ فصل ۱۷  
در ذکر قفسه نقب حجره شریفه و غیره

۲۲۳ فصل ۱۸  
در ذکر نار حبار

۲۲۴ فصل ۱۹  
در ذکر قفسه استیلا و ایشان ملک و ملک  
لعن ملعون بر صحابه کرام

۲۲۵ فصل ۲۰  
در ذکر خروج و جالین کذا این

۲۲۹ فصل ۲۱  
در ذکر نستج بیت المقدس

۲۳۷ فصل ۲۲  
در ذکر کرامت عظمیه

۲۵۰ فصل ۲۳ در ذکر ستاره و نبال دار

۲۵۲ فصل ۲۴ در ذکر گزشت نوت و غیره

۲۵۹ خاتمة السیر بیان بعض حوادث ملت اسلامیة از اول هجرت تا زمانه حال بترتیب قرائات

۲۶۸ فصل ۳ در ذکر امارات متوسطه و شرائط صغیر که هنوز باقی است بلکه در زمانه

۲۶۹ فصل ۱ در ذکر نبشته اسلام و تغییر احوال بنی آدم

۲۷۱ فصل ۲ در ذکر تغییر مردم

۲۷۲ فصل ۳ در ارضاء و کمالات حاصله امروزه

۲۷۸ فصل ۴ در بیان تبدیل مقام سیم الفاظه علوم

۲۸۲ فصل ۵ در ذکر ریاست غیر مستحقین

۲۸۶ فصل ۶ در ذکر فتور و قبح در ارکان اسلام

۲۸۹ فصل ۷ در ذکر تقیید امارات متوسطه ساعت

۲۹۳ فصل ۸ در ذکر بعض امارات دیگر است

۲۹۸ فصل ۹ ایضا در بیان شرائط ساعت

۳۰۰ فصل ۱۰ در بعض علامات دیگر قیامت

۳۰۶ فصل ۱۱ در ذکر صفات و مختصات امور

۳۰۹ فصل ۱۲ در ذکر بعض منشیات

۳۱۰ فصل ۱۳ در ذکر بعض منکرات

۳۱۳ فصل ۱۴ در ذکر تقیید منکرات

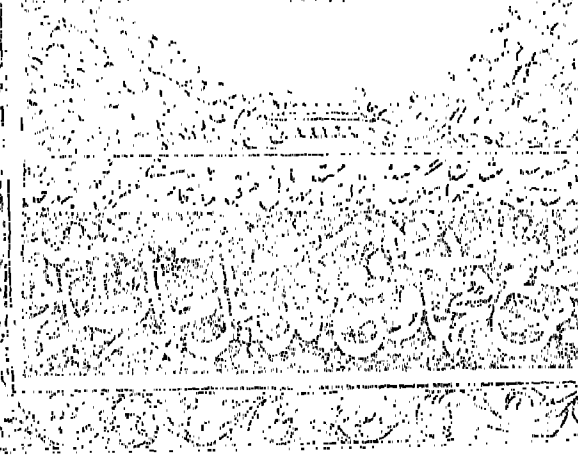
|     |        |  |     |       |   |
|-----|--------|--|-----|-------|---|
| ۳۱۶ | فصل ۱۵ | در ذکر منکرات حجاج و غیره  | ۳۵۱ | فصل ۱ | در ذکر نام و نسب مولد و بیعت و هجرت و حلیه و سیرت مهدی موعود  |
| ۳۱۹ | فصل ۱۶ | در ذکر منکرات نواح و غیره  | ۳۵۲ | فصل ۲ | در بیان اسم سامی و قائم نامی و علیه السلام                    |
| ۳۲۱ | فصل ۱۷ | در ذکر بدعات عبادت و غیره  | ۳۵۳ | فصل ۳ | در بیان نسب محمد  |
| ۳۲۲ | فصل ۱۸ | در ذکر بدعات موسوم و عیاد و غیره   | ۳۵۴ | فصل ۴ | در بیان مولد مهدی   |
| ۳۲۸ | فصل ۱۹ | در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن                                     | ۳۵۵ | فصل ۵ | در بیان علیه مهدی   |
| ۳۳۱ | فصل ۲۰ | در ذکر بعضی بدع مختلفه   | ۳۵۶ | فصل ۶ | در بیان سیرت مهدی   |
| ۳۳۲ | فصل ۲۱ | در بدع لباس و غیره   | ۳۵۷ | فصل ۷ | در بیان علامات مهدی موعود                                     |
| ۳۳۹ | فصل ۲۲ | در ذکر بعضی منکرات عظیمه   | ۳۵۸ | فصل ۸ | در بیان وقایع و جن که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند |
| ۳۴۲ | فصل ۲۳ | در بیان اشیاء عظیمه و امارت قریبه که متعاقب آن قیام ساعت و ساعت قیام است | ۳۵۹ | فصل ۹ | در ذکر لمحله کبری که بزمان مهدی باشد                          |

|     |   |     |
|-----|---|-----|
| ۴۲۳ | فصل ۲<br>در بیان ملک مهدی و بیان حدیث لایحه الایسی  | ۳۸۰ |
| ۴۲۴ | فصل ۳<br>در بیان حلیه صورت و سیرت و علی السلام  | ۳۸۱ |
| ۴۲۵ | فصل ۴<br>در بیان قتل نرول عیسی و محض نرول وی و درت و قاتل و همچنین خفیه بابت تقدیم امام مهدی و عیسی امام ابو خفیه | ۳۹۳ |
| ۴۲۶ | فصل ۵<br>در ذکر اعوان انصار و صاحب بایت مهدی  | ۳۹۵ |
| ۴۲۷ | فصل ۶<br>در بیان خروج و جمال  | ۴۰۰ |
| ۴۲۸ | فصل ۷<br>در بیان نام و نسب مولد و جمال  | ۴۰۱ |
| ۴۲۹ | فصل ۸<br>در بیان حلیه سیرت و قفنه و جمال  | ۴۰۸ |
| ۴۳۰ | فصل ۹<br>در بیان محل خروج و جمال و وقت بابت و کیفیت و بی طریق نجات از وی و قاتل و                                 | ۴۱۶ |
| ۴۳۱ | فصل ۱۰<br>در بیان خسر اب بدینه  |     |



|     |  |
|-----|--|
| ۴۴۲ | فصل ۲<br>در بیان خروج قحطانی و جهاد و ایام و مقصد و غیره<br>بعد از غنیمت علیه السلام |
| ۴۴۳ | فصل ۳<br>در ذکر ایام کعبه مکرمه و سلب علیه او و خرابی کثرا و                         |
| ۴۴۴ | فصل ۴<br>در ذکر اخس و غیره   |
| ۴۴۵ | فصل ۵<br>در بیان طلوع شمس از مغرب و ما بعد آن  |
| ۴۴۶ | فصل ۶<br>در بیان طلوع شمس از مغرب  |
| ۴۴۷ | فصل ۷<br>در بیان اول آیات  |
| ۴۴۸ | فصل ۸<br>در بیان و اتمه الارض  |
| ۴۴۹ | فصل ۹<br>در بیان و خان و یرج بار و ناردن   |
| ۴۵۰ | فصل ۱۰<br>در بیان و خان و یرج بار و ناردن  |

دیرینان کشتان که سال کهنه زد و صد و از بجز بوی بیون طلق کما مستطاب مستمی به



الحمد لله الذي ثبت في آدم في ارضه عينا يقبضون وتختلف في النامه به لعل معلوم يتعول احدى عصا به منهل الى النفس في  
مسارح الدبر والرضع بميا وكن العبر وتقوم الاقناس شواردا خبر والاثر وارشدهم الى الاقطاع من جنون الخلق اليه  
وتقوم للاعتماد في كل امر عليه ثم حكم على الكل بالفناء نظروهم جميعا من اثار التحصيل الا ابتلاء له برزخ البعوض والبلاء وسبح  
جميعين بفتح الصعود الثاني الى دار السجود والصلوة والسلام على رسوله عبده محمد سيد الرسل واختم الاخبار بالبعث  
الاسود والاحمر الفاضل على من مضى وغيره الذي اخبر عن كل كائن باثبات الى آخره ليعبر الى يوم المحشر وحينئذ شرطا السعة  
الصغرى منها والكبرى ليتدبر ويتذكر فيا له من نبى كريم واب رحيم بشروا نذر ورحمت ربهم خوف وحذر وعلى آله ووصي  
الجميعين المحاسن الاخلاق ومكارم السيرة صلى المسلمون وكبروا ورجعوا الى ربهم ورجعوا الى ربهم ورجعوا الى ربهم  
وربهم مشت خاكي ورجعوا الى خلقه لعل الاشياء في الحقيقة العباد الغالبى والفقيه الجاني ابو الطيب **صديق** **رحمته** **عليه**  
الفرقى جعل الله غداه خيرا من امسه مبدوءا قبل ان يخرج الامر من يده كدشيش ازين ورشه هورننه خمس سبعين ومانع  
الفجر يجره بملاحظه ففسده هند وستان كد دشت الميان عساكر فرنج واقع شده بطوى كلام صدق ساطع  
الفساد في البر والجر بما كسبت ايدي الناس تحرير رساله مختصره وبيان اشراف قيامت موسوم باقترب ساعات انقلاب  
اقتاده بود وآيه كريمه ان هو الا ذكر للعالمين تاريخ تافيش فافته شدة ليكن برزخه زحوا واث زمان وطوارق ودران  
تبين من ان نرسیده و نظر ثانی صدق نبسته درین هنگام بعد از دوسال کامل باز عنان خاطر بسوی محمود واثباتش  
سعطف شد و نبیا و تالیفش بطرز دیگر نهاد آمد و آتم و رسم نقش اول را برهم شکسته کتابی مبسوط و در بیان اشراف ساعت  
و علامات قیامت از کبری و صغری با انضمام بعض مطالب تاریخیه و حوادث کونیة مشعر برده و غایت عالم و فاعله و نهایت  
بنی آدم سمت تحریر یافت تا دیوان مبتدا و خبر و کارنامه مقاصد اول و آخر باشد با وجودش احتیاج بکتاب دیگر درین

نوابی و اوامر مقتدی و پس از اخبار و آثار یک درین باب در وادین اسلام از کتب سنت مطهره مضبوط است و در رسال  
این مسائل محفوظ آنرا با سلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت  
و اشکات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است با شرایط سعادت و مضامین دیگر درین خبریده یکجا  
جمع نمود و در ناشر مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مال حجج الکرامه فی آثار القیامه نهاد و لقب مجمع  
الثانی فی البدر و النهایه گردانید و تا امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشد و هر آنچه یوسف  
بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدزرفی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف و رومی فی اخبار المهدی و ابن حجر  
مکی در قول مختصر علی قاری و در شرب و رومی فی مذنب المهدی و شیخ علی متقی در ساله البریان فی احوال مهدی  
آخر الزمان قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی نوادر ما جاری فی المنتظر و الدجال و السیاح و مستمدر بن ابی بکر اشخورد کلام مجید  
فی خروج المهدی و غیر هم فی غیره بیاورد کرده اند مختصر آن نوشته شد و از ایشان گرفته براه ایشان رفته آمده  
ما بجای که رجم مانند قاعست کردیم و بسکندر به بند آنچه در او مانده و مقاصد فن تاریخ و مایصل به که در مقدمه و باب اول  
این کتاب جلوه ظهور دارند ما خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر و کتاب المختصر فی اخبار البشیر و کتاب علو  
والاعتبار فی بیان الخطوط و الآثار و ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن الحاضره و جزآن از کتب جمع هم مانع  
از تحقیقات باقصی غایت و نهایت التهایات است بایضا زیلع و اخفصار لطیف و ترتیبین بریده و بطریق تبویبات  
لاشرط الساعده است و کلام او بزرگ بوابین کتاب مطوی افتاده و مطالب عمیده مشکله را اجبارت بسیر و سهله  
آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند به نزدیک و دور گردد و سه سخن گران بود و او را  
کردم و جان به بیعانه بیارید که ارزان کردم و هر مطلبی بقصد که تعلق به جایایز داده داشت آنرا مکرر آورده  
مچند این تکرار و در اکثر مواضع رنگ دیگر وار و اگر یکجا بتازی است جای دیگر بغایسی است و هر حرف مکرر نقطه  
نکته آخر همراه دارد و ظاهر است که هیچ کائن و باین درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگای ختمی پناهی مسلم  
از آن خبر داده پس غایت جی باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیح و احادیث صریحه اعراض نکنند و در بیگام افتخار  
فتوح از دوام دواهی و محن احتیاج بایز فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبث بسنت و  
تسک با رسول ملت که موجب حفظ ایمان از نقطه خلل و نقصان حصول نجات از حوادث و هم فغان است و در  
افتند و دست بر آن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و بنحمان و قولین و آن زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر  
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله مسلم متقاما فاجبرنا عن بیه الخلق حتی دخل اهل البیته منازلهم و اهل النار  
مننا بهم حفظ و لک من حفظه و نسید بن بشیر و اه البخاری پس لایق حال و ملایم مال هر مسلم متبع و مؤمن طبع است  
که حکم هر حادثه ماضی و ملایم حال و بایسته استقبال از سنت مطهره برگیرد و تا مصمومان اعطای القوس باریها داد شود و خدا  
حکیم گفته حفظ الناموس بيفظک یعنی شریعت را نگه دار تا شریعت ترا نهدار و سه قلند و بار و این چرخ مقرر  
بر خیزد تا بچنان پناه از همه آفات بریم و شکست نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در سوار و ملاک و ماه



باشرط ساعت صابر تر است بر رضا بقضا و مطلع باحوال هم با ضیئة ثابت تر است بر احوال آئینه و این عرفان باطل است  
 سبب قوی نجات وی در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا اگر التوفیق در پاشش رفیق گردد و کند و کرد یک  
 را از ان محروم و اگذارند و چون فائز کتاب کون و فساد و خاتمہ باطل هم ایجاد و بسته بدامن بیابان و خلق است  
 ابدار و ایت چند که درین مقصد ارجند و صحیح وارد شده پیش از عقد مقدمه جو از زبان خامه و بیان نامه میگرد  
 تا آخر ایل مربوط و ایت با نهایت منوط شود و باشد التوفیق عمن عمران بن حصین زعفران قال مسلم کان الله  
 ولم یکن شی قبله و کان عرشه علی الماء الحدیث اخرجه البخاری و عمن ابی زین قال قلت یارسول الله یرکان ربنا قبل  
 ان یخلق خلقه قال کان فی عمار ما تحتہ ہوا و ما فوقہ ہوا و خلق عرشہ علی الماء رواہ الترمذی قال یزید بن ہارون  
 البخاری یسعی عمن جبرین مسلم قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ویکسا تدری ما الله ان عرشہ علی سمواتہ لہکذا  
 و قال با صلیہ مثل القبة علیہ و انہ لیا طیطیط الرجل بالکلب اخرجه ابو داود و عمن ابی ہریرۃ قال اخذ رسول الله  
 صلیہ یدہ فخلق الله الترتیب یوم السبت وخلق فیہا الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنين وخلق الخمر یوم  
 الثلاثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبت فیہا الدواب یوم الخميس وخلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی آخر الخلق و آخر  
 ساعۃ من نہا فیما بین العصر الی اللیل اخرجه مسلم و عمنہ قال یحیا النبی صلیہ وسلم جالس اصحابہ انوا فی علیہم صحاب فقال یزید بن  
 ماذا قالوا الله ورسولہ علم قال ہذہ العنان ہذہ وایا الارض لیسوقہا الله الی قوم لا یشکرونہ ولا یدعونہ ثم قال علی  
 تدرون ما فوقکم قالوا الله ورسولہ علم قال فانہا الرقیع سقف محفوظ و موج مکفوف ثم قال بل تدرون ما ینہا قالوا  
 الله ورسولہ علم قال ینہا خمسۃ عام ثم قال بل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسولہ علم قال سماءان علیہما  
 خمسۃ سنۃ ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سماءین ما بین السماء و الارض ثم قال بل تدرون ما فوق ذلک  
 قالوا الله ورسولہ علم قال ان فوق ذلک العرش و ینہ و ین السماء بعد ما بین السماءین ثم قال بل تدرون ما الذی  
 تحکم قالوا الله ورسولہ علم قال انہا الارض ثم قال بل تدرون ما تحت ذلک قالوا الله ورسولہ علم قال ان تحتہا ارضا  
 اخری ینہا مسیرۃ خمسۃ سنۃ حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرۃ خمسۃ سنۃ ثم قال بل الذی نفس محمد  
 لو انکم وکنتم بحبل الی الارض السفلۃ لہبط علی الله ثم قرء ہوا الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو کل شی علیہم اخرجه احمد  
 و الترمذی و قال الترمذی قرأ رسول الله صلیہ وسلم الآیۃ تذل علی انہ اراد لہبط علی الله و قد رتہ و سلطانہ و علم الله و قد  
 و سلطانہ فی کل مکان و ہو علی العرش کما وصفہ لنفسہ فی کتابہ و عمن العباس بن عبد المطلب عمہ ان کان جالسا  
 فی البطار فی عصابۃ و رسول الله صلیہ وسلم جالس فیہم فمرت سحابۃ فنظر الیہا فقال رسول الله صلیہ وسلم ما یتسمون ہذہ قالوا استعا  
 قال و المزن قالوا و المزن قال و العنان قالوا و العنان قال بل تدرون ما بعد ما بین السماء و الارض قالوا لا ندری  
 قال ان بعد ما بینہما ادا و احدۃ و اوثنان و او ثلاث و سبعون سنۃ و السماء التي فوقہا کذلک حتی عد سبع سموات ثم فوق  
 السماء السابعتہ بحرین علاہ و اسفلہ کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلک ثمانیۃ او عال ما بین الظافین و و کہن مثل ما بین سماء  
 الی سماء علی ظہورین العرش بین اسفلہ و علاہ ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلک اخرجه الترمذی و ابو داود -

وعن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق ابن آدم من نار وخلق آدم مما وصف لكم انجيل  
 مسلم وعمن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كان طول آدم ثنتين ذراعاً في سبع اذرع عرضاً وعمن ابى ذر قال  
 قلت يا رسول الله اني الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله وفيما كان قال نعم نبي كلتم قلت يا رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم قال ثلثمائة وبضعة عشر جبرائيل وفي رواية عن ابى امامة قال بودر قلت يا رسول الله كم وفارعة الانبياء  
 قال ثلثة الف واربعة وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جبرائيل اخوهم احمد وعمن ابى موسى قال سمعت  
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءه آدم على قدر الارض منهم الابيض والاحمر  
 الاسود وبين ذلك والسهل والاعرج والعمى والابصير والطيب خربه ابو داود والترنزي وعمن ابى ذر قال كنت  
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر ان دري اين تذهب هذه الشمس فقلت الله ورسوله اعلم  
 قال تذهب لتسجد تحت العرش فتنازل فيؤذن لها ويؤتيها الشجر فلا يقبل منها وتنازل فلا يؤذن لها ويؤتيها  
 لها ارجى من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري مسתר لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان  
 والترنزي وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشمس والقمر يكونان يوم القيامة اخرجه البخاري وعمن ابى عباس  
 قال سألت يهوذا بن سمعان عن المرء ما يقول ملك موكل بالسحاب ومعه خفاق من ناري يسوقها بها حيث شاء الله تعالى  
 قالوا فما الصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى تقبض حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترنزي وعمن ابى  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شئت ان انا الى ربها فقلت رب كل بعني بعضنا فاذن لها بنفسين نفس في الشجرة ونفس  
 في الصيف فهو اشد ما تجدون من الحر و اشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترنزي وعمن قتادة قال  
 خلقت هذه النجوم لثلاث جعلها المدنية للسماء وجو الاشياء ليلين وعلامات يبتدى بها فمن تاول فيها غير ذلك فقد خطا  
 خطه واضاع نصيبه وكل من مالا يحينه ومالا يعلم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله في نجم حيوة  
 ولا رزقه ولا موته انما يفترون على الله الكذب ويتعلمون بالنجوم اخرجه البخاري سئلها والى قوله مالا يعلم له به  
 اخرجه باقية زين وعمن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني مثل المطر لا يدري آخره خبير ام اوله اخرجه الترنزي وصححه  
 وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اشد امتي لي جنانا ساكوتا يكون بعدى يود احدهم لو اني بابل وماله  
 اخرجه مسلم وعمن المغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال الناس بين امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه  
 الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال علي بن المديني هم اصحاب السجدة جعلنا الله سبحانه من جباختهم وشرفنا في رزقهم  
 وعصابتهم آمين مقدمه در بيان حال علم تاريخ و آنچه متصل باوست و درين مقدمه متصل باوست **فصل اول**  
 در حال تاريخ بدانكه فن تاريخ از آن فنون است كه تداول ميكنند از ايام و اجيال و بسته ميشوند بسوى آن كه كاتب  
 در حال و بلندي ميچويند بسوى معرفت آن موقوفه و اغفال و تناقض ميكنند در آن ملوك و اقبال و متساوي اندوز  
 و مي علماء و اكرچه اين فن در ظاهر بهين اخبار از ايام و ذوق و سوايق قرون اول است كه بدان اقبال  
 و ضربات مثال ميكنند و شان خلقت و تقلب احوال را مودى ميسازند كه چگونه در آن لطاف و جمال و دل نشاني

گرفته و قسم بعد عمران ارض منادی ارتحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تحلیل  
دقیق و کیفیات و اسباب قایح را علم عمیق و حکمت را اصل غریب است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیاب و جمع خبر  
ایام پرده اخته اند و در صفحات دفتر آثار اسطوره و و بعین ساخته لیکن متطفلین و سائیس باطله و آن ابتذال نمود  
وزخارف روایات مضعفه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشانشان آمدند اکثری اقتصای آثار متطفلین کردند و لا  
اسباب قایح و رعایت حقائق احوال ننموده تریات احادیث آوردند پس تحقیق و نفس نامر اقل قلیل است نتایج  
را طرف کلیل غلط و بیم در غالب اخبار رسیدن جلیل و تقلید در آد میان خیل عریق و سلیل و طفل برفون و بعضی  
طویل و مسرح جبل در میان انام و نیم و سلیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشناس  
نظر و مقتضوف میگردد و کار ناقل همین ملا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب ز خطا نزد قتل و صفحت صحیح بر  
علم با جلا و صقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار را کثرت و بدین کرده اند و تواریخ احم و دول را که در عالم کون و  
فساد بود و ضبط نموده اند و آنکه ازین میان بجزید شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفرغ و او این من قبل هم در  
متاخره کرده کمتر اند متجا و از عدد و اناهل و حرکات عوامل نمیشوند مثل بن اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمرو و اقی  
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیر هم من المشاهیر المتنبین عن الجاهلیه و اگر چه مغر و مطعن که در کتب مسعودی و و اقی  
است معروف و اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول ننموده  
و اقتدار سلسل ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن ناقد بصیر در تزییف و اعتبار نقل ایشان مستطاس نفی خود  
است طبایع عمران را در احوالیکه مرجع اخبار و محل روایات و آثار است می بخند و منقود را از زانف می چینه و اکثر تواریخ  
ایشان عامه المناسج و المسالک و متناول غایات بعیده در آخذ و متارک اند و بعضی استیجاب مل و احم و امر عم قیل  
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من بخانجه بچین نموده و بعضی عدول را طلاق تقیید نموده شوار و عصر خود را مقید کرده  
و اخبار انق و قطر خود را استعوب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس  
تاریخ دولت اموی و نگاشته و ابن الرقیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد ایشانش هر که آمد مقلد  
ایشان شد و بر منوال ایشان نسج کرد و بمثال ایشان اخذ نمود و از تحویل احوال ایام ذایل و از استبدال عوا  
ام و اجایل غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزاع حکایات و قانع عصوا اول کرد در صورتی که از مواد و صفح منتفی  
اغوا و معارف مستنکره الطارف و التلا و این حواش نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبره الاجناس و انفس  
و تعرض بنده که برایت و سبب افغ رایت و مظهر آیت و علت و قوف نزد غایت ننمود و لهذا ناظر و دان و مناظر از آن متطلع  
میانماد بافتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و مقلش میشود از اسباب تراخم و تعاقب و بعد جمعی آمد و اضطر  
اختصار و انکفا با سمار ملوک مقطوعه از انساج اخبار کرده چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و  
مقال این مضمون را معتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر محدود است زیرا که اذ ناب خواند و اخلال عواند نمود  
و جمعی دیگر قیام بضبط و قایح اسلام و فتح و افتخار و امت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بود و از

و جزآن در حسن تواریخ معتبره مفصله طویله و اکمل نسخ مؤلفه درین فنون جمیل کتاب العبر و یوان المبتدا و انجمنیایام  
الحرب العجم و البربر و من عاصره من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مخبر است در وی از  
اولیت اجیال دول و تعاصره هم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و مل چیزهای نگذاشته و هر چه عمار  
عمران میشود از دولت ملت مدینه و حلت و عزت و ولت و کثرت و قلت و علم و صناعات و کسب اصناعات احوال  
متقلبه شامه و بدو و حضرو واقع و منتظر همه را استیجاب کرده و برابر هر چه ملل آن ایضاح نموده و لهذا این کتاب متضمن علوم  
غریبه و حکم مجربه قریبه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطه المشرقی و تاریخ ملک مؤید ابوالفدا  
اسمعیل صاحب حماه موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی بنجیده و معتبر است مباحثه فی تاریخ  
غریز المذهب جم الفوائد شریف الغایه است که بار و قوف بر احوال اخلاق اعم ماضی و سیار بسیار علیهم السلام و سیاست  
ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج  
تاخذ متعدده و معارف متنوعه حسن نظر نیست است و صاحب خود را بحق میرساند و از غزلات و معالط بازمیدارد  
زیر که در اخبار اگر اعتقاد بر مجرد نقل رو و اصول غایت و قوا اند سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس  
غایب بر شا به حاضر بر ذهاب جعل نیاید غالباً این از غشور و کثرت قادم حاصل نشود و لهذا امور غریب و مفسرین و تلم  
نقل اسغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گمراه گشته و در بیدار و هم و غلط افتاده اند خصوصاً در  
احصاء اعداد و اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مدایرج امصار چنانچه بنده از آن در تاریخ ابن خلدون  
ذکور است و از انجمله و هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم و تفسیر سوره و الفجر حالانکه خبر این مدینه تا  
در بقعه از بقیع ارض مسجوع نشده و قول باندر اسرار و اگر چه شبیه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است  
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر نسخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و بنجمله غلط خفی در فن تاریخ ذی حول از تبدیل  
احوال اعم و اجیال تبدیل اعصار و هر و ایام است و این دانسته میاید انحصار است زیرا که این تبدیل بعد از  
مطلوبه واقع میشود و نظیر آن جز احادیث خلقت را نیست و چه احوال عالم و اعم و عوائد و غل و مل ایشان  
دائم بر یک تیره و نه حاج مستقر نمی ماند و اختلاف از مذهب ایام و انتقال از عالم بحالی دیگر چنانکه در اشخاص اوقات و امصار  
پنچان و متافاق و اقطار و از مذهب دول هم واقع میشود و نسخه اندالتی قیامت فی عباده پیش ازین در عالم اعم و فرس  
اولی و سر پایان و مهاب و تنابیه و بواسطه این در دین و در دول و محاکات سیاست و صنائع و لغات و مصطلحات  
و سائر مشارکات بابا و جنس و احوال انتمار عالم و احوال خاصه بودند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد بحدیث  
ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که غرض بایشان بود و تبدیل گردید و عوائد بسوی مجاش و مشابه یا مباحثه و  
مباحث متقلب گشت بعد اسلام دولت مفر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف  
است انجاء مید و خلف آنها از سلف گرفته آمده و دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غرض تمسک  
کرده بودند در گذشتند و کار و بار عزت و محاکات بدست عمل افتاد مثل ترک و در شرق و بربر و مغرب و غریبه بشمار گذشتند



ایشان هم عرب و گذشت احوال منقلب گردید و عوائد منسی شدند و سبب شایع در تبدل احوال آنست که عواید هر جیل  
تابع عوائد سلطان است چنانکه در امثال سائر حکیمه میگویند الناس علی دین الملک اهل ملک سلطان را رسم است که  
چنانچه دولت و امر مستولی میشوند ضرور است که منزع کنند عواید من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و منعد  
عواید جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عوائد دولت بعضی مخالفت عواید جیل اول واقع میشود و چون بعد  
ایشان دولت دیگر آمد و عواید نبرد و مزوج گشت در بعضی شیخی مخالفت افتاد و مخالفت او برای دولت او بی تاثیر  
شد و این تمایز و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی به بپاشیدن میگردد و پس ادام که ام و اجیال در ملک و سلطان متنا  
میکرد است مخالفت در عوائد و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان به طبیعتی معروف است و از غلط  
ما سون نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار را هم مویخ است که بنا بر اکثر مقاصد او بروی است و اخبار  
بدان مبین میگردد و مردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی و مروج الذهب احوال ام و آفاق عهد خود را  
شرح نموده و ذکر خلج عواید و ضعف بلدان و جبال و بحار و ممالک دول و تخریق شعوب عرب عجم شرق و غرب را  
بابت سده سده و سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مجمع مورخین گردیده و در تحقیق اکثر اخبار بتغویل بروی کنند  
و بعدوی بگری آمد و مثل او در ممالک محاکمه کار کرده در احوال دیگر زیرا که در ام و اجیال عهد او استغفار  
کثیر و تغیر عظیم واقع نشده و در آخر نامه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعونی آمد که بسا  
بسیاری از ام و اهل جیل را در نوشتن و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا پیر گردید و احوال عواید  
متلاشی و مضحل شد و عمران ارض را منتقص بشیر تنقص گشت و امصار و مصانع و یران و سبل و معالم کهنه و دیار و منازل  
خالی و دول قبال ضعیف و سکان متبدل گردید گویا انسان کن در عالم بالقباض و مخول نداد کرد و با جانش مبادرت  
نمود و در شرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد و لیکن بر مقدار عمران او و این تقلبات را این خلدون بر وجه بسط و تفقد و تاریخ  
خود آورده و وی همدین سنوات بود و چون بهنگی احوال متبدل گشت گویا خلق مراد متبدل شد و عالم با سر و طو  
پذیرفت و گویا خلق جدید و نشاء مستالف و عالمی محدث بر روی کار آمد احوال عواید این عهد ما را که صد سیر و هم از بخت  
است اگر احوال عواید صد اول بلکه دوم و سوم از حیرت قیاس کنند و از تواریخ مدونه متعبره این فرق بین دریانت  
نمایند دریایی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد چیزی دیگر بود خصوصاً برهی ملک سلطان اسلام و بر افتادگی  
و اجیال اسلام رنگ عالم را دگرگون کرده و وقوع اشراط صغری و امارات کبری قیامت ایشان بفشاری عالم و ثواب  
قن و تبدل احوال و تغیر و مناع مل و نخل و صنایع دول نموده یفعل اندایت و حکم مایرید فصل دوم  
در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبجه بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن  
تغیر میکنند یعنی الطبع بودن انسان همین است معانی عمران و مراد او تعالی ازین عمران اعتماد عالم و استغفار بنی آدم است  
چنانکه قرآن کریم بدان مطلق بوده و برای دفع عدوان بعضی از بعضی لابد است از انواع هم جنس ایشان که او را غلبه  
و سلطان وید قاهره بر ایشان باشد تا دوست تعهدی یکی بدرگیری نرسد و همین است محض ملک و این خاصه بطبیعت انسان

است که چاره نیست از آن بلکه در بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در غل و جراب و مگر غیره انسان را بمقتضای فطرت  
و نهایت است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطای کل شیء خلقه نموده و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند  
و آنرا خاصه طبیعی انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر ربانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت به جوس که  
کتاب ندارند و اکثر اهل علم اند بسیار قلیل هستند و از اینجا غلط ایشان در وجوب نبوت و عقلی بودن آن ظاهر شده  
بلکه بدریک و شرع شریف است چنانکه مذہب سلف امت است و حکما ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کره  
است و این ارض محفوف بجنوب آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن  
نکوبین حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعضی جوانب او از آب نمایان و منقطع گردید و این و هم که زیر زمین آب  
است صحیح نیست بلکه تحت طبیع قلب وسط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب و میکنند بنا بر ثقلی که  
در و است و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باضافت بسوی جهت دیگر میگویند و  
آنقدر زمین که آب از وی منقسم شده نیمه از سطح کره او است و در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه کرده  
و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران  
منکشف بوده است تقاضا از خلا بیشتر از عمران است و نسبت بجهت شمال جهت جنوب کثرت خالی است و معمور از آن  
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کره و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا  
و از جهت شمال تا خط گرته و ورار او جبال فاصل میان او و میان ما و عنصری است و میان این هر دو دانه  
یا جوج و ما جوج بوده است و این جبال اقل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب  
بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل و معمور از آن مقدار ربع منکشف است و  
بر این ربع منقسم است باقالیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا  
کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که بر خط فلک است و منطقه البروج راسته مدور است و درجه  
است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سینه میل و میل چهار هزار ذراع  
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش و آنه جو صاف کرده شده که بعضی او را بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و  
میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تساوت خط استوا از ارض میکند و میان هر دو واحد  
قطبین بود درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلایق عمارت  
است بنا بر شدت برد و جو چنانکه جهت جنوبیه همگی خلایق است بنا بر شدت حر و آنانکه ازین معمور و حدود او و از آنچه  
در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطليموس در کتاب  
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور بهفت قسم نموده تا شان اقالیم سبعة نهاده اند و حدود و بمیه میان  
مشرق و مغرب مساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول از طول از با بعد است و پنجین تا بی  
الی آخر پس اقلیم هفتم و قسرا اقالیم سبعة است بمقتضای وضع دایره ناشییه از انحصار مدار از کره ارض و هر واحد از اقالیم

نزد ایشان منقسم بدو جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تقاصیل آن همه مقصود و مایست و ربع شمالی ارض در  
 عمران بیشتر از ربع جنوبی او است و این محمود که حکما تقسیم دی بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را  
 از آن تسلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق می رود و در طویل و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط  
 استوا از جهت جنوب گذر کرده و در برابر او جز قفار و رمال نیست و اگر بعضی عمارت صحیح شود همچو اعمارت باشد متصل  
 این تسلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از نظر  
 شمال و در آن تسلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی ببحر محیط گردد و بدیده و همین است حال او را در اقلیم اول از جهت  
 جنوب از منتهی لیل و نهار درین اقالیم متغایر باشد بسبب میل شمس از دایره معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از  
 آفاق او و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر تسلیم اول منتهی میگردد و بسبب درجعت  
 و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار و لیل و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار است و چهار ساعت  
 زمانی است که دوره کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال نهار طول نهار چهار ساعت و نیم ساعت میشود و در  
 آخر تسلیم رابع چهار ساعت و نیم ساعت و در آخر خامس پانزده ساعت و در آخر ششم سی و یک ساعت و در آخر  
 سابع بیست و نه ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت برآید  
 هر تسلیم است که متزاید میشود و از اول و در ناحیه جنوب تا آخر او و در ناحیه شمال و توزیع او بر اجزای این بعد است و  
 عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دایره معدل النهار که سمت راس خط استوا است  
 و مثل می مخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود و قطب شمالی از افق مذکور و این سبب بعد متساوی  
 است که آنرا عرض البلد خوانند و تقاصیل اقالیم سابع و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تألیف زحار علی  
 ادیسی جمودی مذکور است و این کتاب را در منصف مایه سادسه برای ملک متقلید از افریخ از کتب معتبره حکما  
 این فن تألیف نموده بطحس کلاش را این خلدون ذکر کرده این موضع مساسی بایرا و آن ندارد و **فصل سوم**  
 در بیان اعدل اقالیم چون معمور ازین ارض منکشف و سطا و است چه در جنوب فراط حرو و در شمال فراط بر است  
 و این هر دو جانب در حرو و بر و متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و از اینجا اقالیم رابع  
 اعدل عمران آمده و هر چه از تسلیم ثالث و خامس در وی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین  
 هر چه متصل باین هر دو است و تسلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و تسلیم اول و هفتم بعید تر از آن و لهذا  
 علوم و صنائع و مبانی و لایس و قنات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه تسلیم متوسطه  
 یا اعتدال است و ساکنان او از بشر اعدل بنی آدم اند و جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نباتات هم اکثر در ساکنان  
 این اقالیم یافته شده و وقوف بر خبر بعثت انبیا و اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه مختص بانبیا علیهم السلام  
 همین کل نوع و خلق و خلق می باشد قال تعالی که من خیر امته اخراجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عرقلین  
 و هند و سند و چین و کزکندلس و آنرا که قریب اند با و از فرنگ و جلاقه و روم و یونان و یمن و هر که نزدیک ایشان

است در زمین قائم معتدل بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده  
 و اهل قایم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعاد از اعتدال اند در جمیع احوال و خلق ایشان  
 بخلق حیوانات جمیع میانه چنانکه سودان که اهل تسلیم اول اند و صقالیه یحیی اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند  
 مگر سیکه از ایشان قریب بحوانب اعتدال است و آن نادور و قلیل است مثل حبشه و جاجین یمن نصرانی المذهب مثل  
 اهل یلی و ککو و تکر و رجاورین رخص مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مایه سابع بوده و همچنین که  
 از احم صقالیه و افرنجیه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در اسوای اهل این قایم منحرف در جنوب و  
 شمال دین مری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال  
 بهائم قریب است و بخلق لا تعلمون و نتوان گفت که یمن حفر موت و احقاف و بلاد حجاز و یمن و جزیره عرب قایم  
 اول ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا  
 وی تاثیر است و این هوا یمن را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعض اعتدال بسبب رطوبت  
 بحر حاصل شده و بعض انسانین که علم بطبیائع کائنات ندارند سودان را ولد حام بن لوح گفته اند با آنکه در نسبت  
 سودا بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برود و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند لوح و حام  
 برای اولاد حام کرده بود و حال آنکه این و عادر تورا ع موجود است و ذکر می از سودا در آن نه و این لون شان  
 اهل قایم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بجزارت متضاعفه بجنوب و سودا جلوه ایشان بسبب است  
 شمس است بر شمس ایشان در هر سال دو بار بنا بر افراط حر و نظیر این دو تسلیم است از طرف شمال قایم  
 و سادس که سکان انجا را بیاض شال گشته بسبب مزج هوای شان بر مفرط و عدم ارتفاع شمس بر سمت بکر  
 ایشان و حر در اینجا ضعیف و برود شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بر عبورت و مقتضای  
 مزاج بر مفرط که در وقت عیون و بر شمس جلوه و مهبوبت شعور باشد تابع او میگردد و تسلیم خاصش رابع و ثانی  
 که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و تسلیم رابع ابلع آنها است در اعتدال  
 و بنایت بنایت توسط رسیده و لهذا اهل این تسلیم در خلق و خلق بمقتضای مزاج اسیویه بنایت معتدل  
 بوده اند و تسلیم ثالث و خاس از دو جانب تابع او است اگر چه بنایت توسط نرسیده زیرا که یک میل قلبی بطرف  
 جنوب دارد و دیگر اندک میل بسوی شمال بار و منتهی با انحراف نشده اند و هر چه بار قایم باقی منحرف بود  
 و همچنین خلق و خلق او شان است اول و ثانی در حر و سودا و سابع و سادس و در بر و بیاض و ساکنان جنوب  
 از اقلیم اول و ثانی حبشه و رنج و سودان نام دارند و این اسما مترادف نام متغیره مسودا است اگر چه تسلیم  
 مختص کسی است که تجاه مکر مکره و یمن میانه و رنج بکسی که تجاه بحر بند است و این نام بجهت اتساع ایشان است  
 کدام آدمی اسود و نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع  
 منحرف بیاض و الوان اعقاب ایشان بر تندیج ایام به بیاض بالکس میگردند و آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اند الوان عقاب ایشان سایه میگرد و این دلیل است بر آنکه بون باغ فراج بهوار است و اهل شمال ابا اعتبار الموانخ و نافع میست ترک  
و متقابله طغر و لوان افرنج و پاچج و باجج را اسماء متفرقه و احیال متحد و سمات با سماء و عهست و اهل قایلیمه متوسطه را کاف و  
طبیعیست از معایش مسکن و مصالح علوم و ریاسات ملک غیر و نبوات ملک و ول شرایع و علوم و بلدان و امصار و مسکن و فرست و صناع  
فائده و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این قایلیم مثل عرب روم و فارس و بنی اسرائیل و یونان اهل هند و هندو چین و اند  
و نسایین اختلاف سمات و شعرا این هم را دیده گمان کردند که این همه از جهت تناسب است پس همه اهل جنوب سودان از ول جام  
گفتند که اکثر اینها اهل شمال از ول یافت قرار دادند و اکثر هم معتدله اهل وسط را که شتعلیل علوم و صنایع و ملل اند و لرام  
و این هم اگر چه صواب حق باشد و تناسب ایشان لیکن قیاس مطروحت بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان  
و ایشان بوجه تناسبان بسوی حام مسوده است و موسی باین غلط اعتقاد ایمنی شده که تمیز میان اهل افرنج و اهل جنوب  
فهمیده اند با آنکه تمیز جیل یا امت گاهی ضرب میشود مثل عرب بنی اسرائیل و فرس و گاهی بجهت سمت میشود مثل فرنج و حبشه و متقابله  
و سودان گاهی بسودان و شاعر و نسب مثل عرب گاهی بغیر آن از احوال خود میفرات اتم پس تعمیم قول اهل جهت معینه از جنوب  
یا شمال با آنکه ایشان از اولاد فلان اند بنا بر شمول غلط یا لون یا سمت از اغایط است که غفلت از طبایع و اکوان و جهات و رنگ  
انگند و این همه چیز را در عقاب تبدیل میگردد و تفرارش واجب نیست سنه الله فی عباده سن تجدی نه تحویلا و بهوار داد  
اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در همه جموع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده و حق فی تکرار الصالح الصفی  
کان شیخ تاج الدین الخزاری بقول ابن الحکما و اهل التجارب ذکر و ان من قام بفعله و جد فی علمه یا دة من قام بالموصل  
و جد فی عقله یا دة من قام بجلسته و جد فی نفسه شها و من قام بدشوق سنه و جد فی طباعه غلظه و فطاطه و من قام بمهر سنه  
و جد فی اخلاقه رفته و حسنا و فی مباحج افکری و فی عن کسب قال لما خلق الله الاشیا قال انقلنا للاحق بالثام فالت الفتنة  
و انما سمک قال انفسنا للاحق بمصر فقال لذل و انما سمک قال الشقا للاحق بالبادیه فقال الصحه و انما سمک قال محمد بن  
لاخلق الله خلق معهم عشرة اخلاق الایمان الحیاة و النجدة و الفتنة و الکبر و النفاق و الغنا و الفقر و الذل الشقا فقال لایمان  
و انما للاحق بالیوم فقال السیما و انما سمک قالت النجدة و انما للاحق بالثام فالت الفتنة و انما سمک قال الکبر و انما للاحق بالعراق فقال  
النفاق و انما سمک قال الغنا و انما للاحق بمصر فقال لذل و انما سمک قال الفقر و انما للاحق بالبادیه فقال الشقا و انما سمک قال  
ان الله جعل البرکة عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و واحد فی سایر  
الناس و جعل الخیرة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و واحد فی سایر  
فی سایر الناس و جعل النجاة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس و جعل الصنعة عشرة اجزاء فتسعة  
منها فی الصیون و واحد فی سایر الناس و جعل الشهوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النساء و واحد فی سایر الناس و جعل العمل عشرة  
اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس و جعل بحسب عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس و  
یکلی الالحاج سال بن القریة عن طبایع اهل الارض فقال اهل السجاسم سریع الناس لی فتنة و اعجزهم عنها رجالها حفاة و نسایا  
عراة و اهل البس اهل سمح و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب استنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل لیمانه اهل حفاة

و اختلاف آراء و اهل فارس اهل باس شدید و غرقید و اهل العراق اهل باس عن صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و اهل البحرین  
 شیخ فرسان قتل للاقرا ن اهل الشام اطوعهم لخلق و عصاهم لخلق و اهل مصر عیدین علی کس الناس صغار و اهلهم  
 کبار و اهل بن النفریة قال الهند بحرنا در و جبهه یا قوت و شجرنا عود و ورقها عطر و کران ما و بارش و ثمرها و قلع لصبها بطل  
 و خراسان با و جامد و عدد و نا جامد و عمان حرنا شدید و صیدنا عقید و البحرین کناسه بین المصیرین و البصرة ما و نا ملخ و قتر  
 صلح ماوی کل تا بر و طریق کل عاب و الکوفه ارتفعت عن البحرین سفلت عن بن و الشام و واسطه جنته بین کما و کنته جالت  
 غروب بین نسا جلوس و مصر عودا و رکد و حرنا مترا اند طول الاعمار و نشود و الاثا رو قال بعضهم یقال فی خصائص  
 الهملائی انجو ابر فیروز نیا بور و یا قوت سرانند چ لو لو و عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمین و جرج طفا و کار می بلخ و  
 مرجان و فریقیه و قی ذات السموم افامی سجستان حیات صبهان و ثعالبین مصر و عقارب شهر و زو حورات الاسواز و  
 براغیثا رسیئیه و فارارون و نمل میا فارقین ذباب تل با مانج اوزاغ بلاد و قی الهملایس بر و الیمین و و ششی صنعا  
 و ریاط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قر السوس حریر الصین و کسینه فارس و علی البحرین و سقلاطون بغداد  
 و عمام الایله و الری و طعم مرو و تکک رسیئیه و سناویدل الدمهان و جوارب قزوین و قی المرایکب عتاق البادیه  
 و نتاجب الحجاز و برافین طارستان و حمیه مصر و بغال برزعه و قی الامراض طواغین الشام و طحال البحرین و  
 و امیل البحریره و حمی خیره و جنون حمص و عرق الیمین و بار مصر و برسام العراق و النار الفارسیه و قروح بلخ و  
 قال السجاط فی کتاب لامصار الصناعه بالبصره و الفصاحه بالکوفه و نقیث بغداد و الطریده بسمرقند و الی  
 بالری و الجفایه فیسا بور و احسن بهرات و المرو و بلخ و العجائب بمهر و قال غیره قرطیس سمرقند لاهل المشرق کفر  
 مصر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثره عددهم و فیسب من و فور المال الی بلدیم مساکین یعملون فی  
 البحر و مجاهدید یابون فی البر و من العجائب شجرة العباس فی دندار من سعید مصر و هی شجرة متوسطة و اوراقها قصبیه  
 منبسطة فاذا قال الانسان یا شجرة العباس حال الناس تنجم اوراقها و تحترق لوقتها و کره السیوطی فی حسن المحاضرة  
 گویم این باب شیل و سعت دارد و هر اقلیم از اقلیم سببه مخصوص است بخصوصیات بلکه هر بلد از بلاد و می طرکی دارد  
 و هر بلد دیگر از همان اقلیم یافته نمیشود و همچنین اهل هر اقلیم اخلاق جدا گانه دارند و در معاملات و عادات مختلف بود  
 اند و همچنین اهل هر عمل را افعال عظمه است و تاثیر جدا گانه دارد و پیازه را درین شوق اخیر رساله جتفه است موسوم  
 باکنامه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربات زمانه و اهل زمانه است و مخصوصا اقلیم هند را  
 مزایای بسیار است بر دیگر اقلیم که ضبط آن دشوار است و آب هوای خوش و فواکه دلکش و فصول اربعه در  
 نهایت لطافت و سفا دارد و مخصوص است الهملایس ناعمه فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و مشه و ج و و فور ذکا و دثر  
 و علم و کمال در انواع هنر و صنایع و تفنگ و مدفع و جزآن و اهل این اقلیم در خلق حسن و خلق مس فائق  
 اهل دیگر اقلیم اند اینقدر است که اهل بلاد او عبید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرنج بوده اند  
 و اگر فرضا دیگری بیاید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصله ملک گیری و بهوا

جهان ستانی و در باغ ایشان بیت و انواع عطریات و اقلام جوهر حدیثیات که در اینجا است جای دیگر معلوم نیست  
و قاعده مملکت این اقلیم از عهد هندو تا دخول اسلام دین مالک منقلب متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته  
میر آرد بلگرامی را و آثار هندوستان کتانی است سخی به سخته المرحان در وی فضائل هند که در کتابت نیست  
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که در خور و یدین و سزاوار شنیدن است  
و در مدح هند همین قدر بسند است که بهبوط آدم از بهشت اول به بر زمین می بوده و از آنجا اولادش منتشر گردید  
و طوبی و غیره لغت هندی در قرآن آمده **ه** گریست از بهشت فزون بوستان هند آدم ز ناز و لغت جنت **ه** <sup>سان</sup>  
گذشت و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود و بعد در اصلاک بار و اعلام امهات اتفاق  
پذیرفته تا آنکه از عبد البدر بن عبد المطلب که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیده هند است و نعم ماقبل **ه**  
کانت آدم اهل الهند منبطام و فيه نور رسول الله مشعول **ه** من نهیبا استینان سیدنا **ه** بهند من بهبوط الله سلو  
گویا هند اصل است و عرب فرع و انچه الله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاده است لیکن خارج صریحی که مردم  
معتبر دل میخند و نشتر افسوس که هر لحظه نوک غم در ته خاطر می کشد زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلب **ه**  
دین ضعیفی است و کیف که بزوالش زوال نصارت و ذهاب حسن جمال هند گردیده و بجای گل خارشسته **ه**  
فتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرار گرفته بحدی که ملاحظه طوایر احوال و تراش **ه**  
مبؤن بخواب زاندا و است و در چهار عود علی البدر منقطع گردیده تا منظر حق تعالی چیست امروز زان این دیار و جهان  
این بلاد مانا روزگار جاهلیت و عهد فقرت است **ه** بیا و برزم زندان تا به بینی عالمی دیگر **ه** بهشتی دیگر و  
ابلیس بگیا آدمی دیگر **ه** فصل چهارم در بیان اصناف مدرکین غیبی ز بشر و این ادراک و چگونه است  
یکه بفطرت دیگر بر یا صحت نبوت از شتم اول است و آنرا علامات است که در مجلس ذکر کرده اند و انبیان و وحی  
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای صالحه یکی از اجزاء است و کهانت نیز یکی  
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او است سحر و الهام شیطانی و از حکم انقطاع کهانت از زمن نبوت  
بی دلیل است و آنرا که نظر در اجسام شفافه کنند مثل مرا یا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات  
و طرق بجهت و نفی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کهان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن  
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با انحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند  
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخواند و منجمله مدارک غیبیه  
آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت لفظه و التباس بنوم از اجزاء را مورد مشغول الیه و از مشغولین نزد مفارقت  
رویس مسند در کتاب لغایه ذکر کرده اگر غمی را بر و غن کنجد پر کرده آدمی را در آن چپیل روز بدارند و تن و جگر  
بخوردن او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون راس هیچ باقی نماند بعد او را از  
روغن برآند و هوا را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را پیرسند از عواقب امور خاصه و عامه پیرا

جواب گوید ایتمی و این یکی از مناکیر افعال عباد و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سخن نیرکیه از ریاضیات است که بدان اطلاق بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقلیم منوره جنوب و شمال و شمال و جنوب و هند بیشتر است و ریاضت منصفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمیع همت و اقبال علی الله تعالی بآلکلیه بخرمن حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و باین جمع و جو تغذیه بزرگ زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قبیل کرامت از ایشان صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با این امر چندان منکر نیست اما ابوالفتح اسفرائینی و ابوجعفر بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه غیر معجزه و مشککین تفرقه کرده اند میان هر دو تجردی و این کافی است و انکار کرامت اولیاء مذموب سلف امت نیست آری در احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان فیکم لخمیثین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صاحبین امت را هم اتفاق افتاده و اگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصلح یعنی عن المصلح و بعضی گمان کرده اند که دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حال آنکه دروسی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات پهنیه بر تاثیر نجومیه و حصول مزاج از ان معتبر است و اعتقاد آن کفر و بهین است حال خطوط رملیه و فرق میان آن و انشت که مستند احکام نجاست و صنایع طبیعیه فلکیه است و مستند رمل و صنایع شمکیه و احوال اتفاقیه و گمان کنند که بیشتر از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیا و گاهی باورسین نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق آن که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای استخراج غیب قانونی دیگر و راه طور اول تر شمعیده اند و آنرا حساب کنیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شانسته اند و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب بارسطو مسطور است و جمیع گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حال آنکه این هیچ نیست زیرا که غیبیا بر صنایع الدینه مدبر نگردد و کائنات مستقبل تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادقی اثبات آن نکند و اهل غیب است معرفت و ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فتن و شر و مستقبله تا قیام ساعت و مابعد آن از شر و نشر که جز باخبار شایع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد **فصل پنجم در آنکه** اجیال بدو جنس طبیعی است و بدو اقسام و سابق است بر حضور بادیه اصل عمران است و امسار و مدن مدو و استند اهل بدو اقرب اند بسوی غیر و شجاعت نسبت بآل جعفر و معانات اهل حضر برای احکام مفسد باس بر ندهد نعمت است و مکنوت بر و برای اهل عصیبتی باشد و عصیبتی نبی باشد مگر از التمام منسوب با از آنچه بعضی از است و منسوب مریح در متوحشین تفریافته میشود از عریضه هر که در بعضی ایشان است و اختلاط انساب بقرب است یا حلف یا ولایت یا





میکنند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت و نییه هم خبر عصبیت تمام نمیشود و هر دولت  
 جسته دارد از خاک که اوطان که بران زیاد و دیگر و دو نظم و اتساع نطاق و طول آنکه دولت بر مقدار قوت و کثرت تابع  
 با و است و در اوطان کثیره القبائل و العصبیات استحکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفرادی و در  
 و سکون چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد و دولت رو به هم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعی است چنین دولت  
 هم طبیعی بوده و است اطباء و مخیر گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بیست سال از سنین قمریه کبری است و این عمر  
 در هر چیل بحسب قنات مختلف میشود گاهی از این مقدار زیاد و گاهی کمتر میگردد پس اعمار بعضی اهل قنات یکصد  
 سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا هشتاد یا هفتاد بحسب تقصیر ادره قنات و اعمار این مات که عبارت از سلام است  
 این شخصیت تا هفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاد نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صورتی که در بر او صنایع غیر ملکی چنان  
 و در شان فتح علیه السلام واقع شده و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار دولت نیز اگر چه بحسب قنات مختلف است لیکن در  
 احوال تجاوز از عمر سه چیل نمیکند و چیل عبارت از عمر یک شخص است و وسط است پس این چیل سال شد که انبیا نمود و نشو و نما  
 است قال تعالی حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه و لهذا عمر شخص و اعمار را عمر چیل و در مدت سه چیل و دولت  
 و پیر میشود و از اینجا است که حسب چیل اربعین منقرض میگردد و عمر این احوال ثلثه یکصد و بیست سال است و تجاوز نمیکند  
 از این مدت مگر آنکه عارض شود و او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب هر م حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر  
 طالب بیدار مانع نیابد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون پس این عمر برای دولت بمشابه عمر شخص است که  
 تا سن چوت در تنزاید است بعد از سن جمیع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت بمین یکصد سال  
 است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدا قوت عمل قریب هشت سال گذشته و نصارت آن بجای غایت رسیده باقی آن  
 عمر این چیل سال از سنین هجرت است بعد از سال آغاز صد سینه دهم باشد و اول صدر و در تغییر عالم و احوال است  
 عظیم است تا بر سر صد آینه چه واقع شود و الله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکنند  
 بحصول ملک ترف تناسل محل و عمومیت قی افزایش و از آن کثرت عصبیات و موالی و صنایع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد  
 و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات تجدد و این پنج طور است اول ظفر بنحیه و غلبه افع و ممانع و استیلا  
 بر ملک اختراع آن از دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و افراد بملکت گنج ایشان از قنات اول بنایر است  
 و مشارکت سوم فراغ و دعت برای تحصیل ثمرات ملک تحصیل مال و تخلیه آثار و بعد به بیت چهارم قنوع و مسالمت تعلیه  
 مانعیه اقتضای طرق شان با حسن مناجیح اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هر م حاصل مرض من  
 مستولی میگردد و نوبت با فقر اض میرسد و آثار و دولت بمقدار قوت صل آدمی باشد و مثل اعراض و ولایم و عطایا  
 و ول و جوائز و صلوات ابن فلدون گفته دخل یعنی ابن بطوطه مدینه دلی حاضره ملک اهند و ابو السلطان محمد شاه  
 اکثر ما کان یحدث عن ولده صاحب اهند و یاتی من احواله بما یستغربه السامعون انتی و استظهار صاحب ملت بر قوم  
 و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصفه و اهل اصفه و در دول متفاوت اند در الختام بصاحب ملت متفاوت

و حدیث خود و گاهی بجز سلطان و استبداد بروی بتخلیف منصب در زراعت و حیوانی میشود و پیش در اکثر احوال ملایمت مبین  
 صغیر یا مضبوط است لیکن بتخلیف بر سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای انسان  
 و ارناف حد غالباً مضبوط و مفید ملک است و سیاست یکی از توانمندی خلافت و امامت است این قانون اگر از عقل و اکابر  
 بصراحت دولت است سیاست عقیده است و اگر از جانب است بشارع سیاست و دینیه است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است  
 چه قصود از خلق نه همین سیاست که عین و باطل است و غایت اویوت و فنا بلکه مقصود بدانین منفی بسعادات اخروی  
 است قال تعالی انما خلقناکم عبثاً و شراع الهیه حال جمیع احوال عباد است از عبادت معامله و اصلاح ملک  
 است در حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب نیابت صاحب شریعت است و حفظ دین سیاست دنیا  
 و نام این نیابت خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تعبیر  
 بحقیقه الله اختلاف است بعضی جازد داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه آدمین میکنند لقوله تعالی انی جعل  
 فی الارض خلیفه و قوله جعلکم خلائف الارض و چه از آن منع کنند گویند معنی آیت نه این است و ابو بکر صدیق را چون خلیفه  
 گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و منصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین حج قول  
 بوجوب و عقلاً فاسد است و معتزله و بعضی خوارج بعد از وجوب و شرعاً عقلاً رفته اند گویند واجب بر خدا احکام  
 شرع است چون امت بران توافقی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امامت و منصب ایشان منجوز است باجماع سلف  
 و چون این منصب اجباً بر اجماع از فرم کفایه باشد و اجماع بود بسوی اختیار اهل عصر و حل منصب و برایشان  
 متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شرعاً  
 این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت و اس اعضا و شرط پنجم قریشی است باجماع صحابه  
 بوم سقیفه و با حدیث و آورده درین باب مثل لایزال هذا الامر فی قریش باقی بنم نشان و لیکن چون قریش ضعیف  
 شد و عصبیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نعیم دولت ایشان را بر باد داد از محل خلافت عاجز آمدند و امام جم  
 برایشان غالب گردید و محل عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفیه اثر شر  
 قریشیت رفتند و تعویلاً بر طواغیر کردند مثل قوله صلعم سمعوا و اطیعوا و ان لی علیکم عهد حبشیه یا آنکه حجت بدان قائم  
 نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج قریح تمثیل و فرمن است برای مبالغه و رایج است سمع و طاعت و از قاضی  
 نفی این اشتراط است قاضی ابو بکر باقلانی و راجح مذاهب جمهور است و مذاهب شیعه در حکم امامت معروف است  
 که تنصیف نفس جمعی سبکی برای دیگر می گویند و غلات ایشان ادله شیعه را ازین برکنده اند و کفی الله المؤمنین  
 القتال و در شرع و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قهر حمل کنند لابد است از عصبیت چه تمام مطالبه خبر با و  
 بهم نمیدهد پس عصبیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منته من قومه  
 و آنکه در احادیث دیگر ذم عصبیت و مذاب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذهب عنکم عصبیه  
 اجماعیه و فخرنا بالآباء انتم بنواؤم و آدم من تراب قال تعالی ان اگر یکم عند الله اتفاق پس مراد بدان عصبیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر آقا است امر خدا پس آن مطلوب است مگر این هم باطل  
 شود و جمله شرائع باطل گردند زیرا که تمام آن جز بعصیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقه تا خلع حسن بن علی از خلافت بود  
 و چون معاویه مالک مرشد خلافت بملک منقلب گردید این غلطی گفته و لما وقعت الفتنة بین علی معاویه و بنی مثنی  
 العصیته کان طریقهم فیما استحق الاجتهاد و لم یکنوا فی محاربتهم لغرض من یوی اولایثار باطل و لا استعشار حقه کما قد یزعم  
 متوهم و نیز علی علیه و انما اختلف اجتهادهم فی الحق و سقوا کلاً و نظر صاحب باجتماعی الحق فقتلوا علیه ائمه کان لم یصیب  
 علیاً فلم یکن معاویه قائماً فیها بقصد الباطل من قصد الحق و الخطأ و البطل کان لوفائی مقاصد هم علی حق انتهى و در عبا سیه  
 تا عصیبت عرب باقی ماند اسم خلافت مجازیه هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصیبت عرب هم برفت و جلیل ایشان  
 فانی و احوال ایشان مثلثی گردید و ملک تحت باقی ماند و عصیبت است که مباحی معاویه امیر کند و تسلیم نظر در کار  
 و کار و با مسلمانان و منازعت نکرد و او را و چندی از تکالیف او در منقط و مکروه و مبین مراجمعت لیله العقبه و بیعت  
 شجره و بیعت خلفاء است منتهیته الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد و عهد الامام مالک چون بسقوط مبین اگر داد  
 محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحیت ملوک کسویه است از تقبیل ارض یا دیدار جل یا ذیل و اطلاق بیعت  
 بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدری که در حقیقت بیعت سمنون همان است و اصل بیعت  
 عهد از ابو بکر صدیق است که بحضور صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در شور و غمی گذشت و رای همگنان بر عثمان  
 شد و بیعت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسر آمد و بادی آن معاویه شد و در  
 بدایت وی عدول کرد و از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجماع امیر که بنو سلطان قوم خود و رضا بخیرند  
 و هم عصایه قریش و اهل المله اجمع و اصل ولایت عهد نظر بمصلح عباد است و اگر مقصود بنا حفظ ثروت بر بنا است  
 پس برای امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند  
 غیر صحیح است احدی از ائمه نقل روایت آن کرده و اما حروب اقصیه و اسلام میان صحابه و تابعین پس تا شیم دوران از  
 همگنان مدفوع است و غایت آن خلافت اجتهادی و رسائل دینیة ظنیه است و نه احکامه و خرج حسین بریزید و خود  
 بنی بر عهد الملک ز راه غلط و امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یک غلط نکرده ابن خلدون گفته  
 و قد غلط القاضی ابو بکر بن العربی المالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعوام و بالقوام هم امامنا و ان احسن قبل  
 بشرع جده و هو غلط حمله علیها الخلفاء عن اشتراط الامام العادل من عدل من احسن من فی زمانه فی امامته و عدلته  
 فی قتال اهل الاراء الی قوله و اما یرید فیهین خطأ و فسق انتهى و اما خط و دینیة خلافیه و لقب امیر المؤمنین بود و آن از سبب  
 خلافت و حدوث آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان اعمال  
 و حجابیات و دیوان رسائل کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم و در دول و شارات  
 ملک سلطان مثل شراویه و ریایات و قرع طبول و نفع البواق و قرون و جز آن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی  
 و سکه و خاتم و طراز و سیاح و سازات و مقصوده صلو و دعا و خطبه و نداء و اهل هم و ترتیب حروب و آتش و غیره

و تشییع عساکر بمینه و مسیره و ساقه و جزآن و ضرب بیضات و بنار روم و مناصله لبهام و حفر خنادق و اسباب قلات  
و کثرت جبایات و ضرب کوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبابه و بودن ثروت سلطان  
و جواشی او در وسط دولت و نقصان جبابه بنقص عطا سلطان و ایدان ظلم بحراب عمران و وقوع حجاب و دل و عظم  
نیز هم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم تقاع هر دو دولت بعد نزول و کیفیت طروق  
خلل در دل و تجدد و وحدت دولت و استیلاء دولت سجد بر دولت مستقره بمطاولت نه بمنابر جزت و دوفور  
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات و فرائ و ضرورت سیاست برای عمران بشهر و انتظام امرا و  
و ابتداء دول و انهم و کلام بر بلاجم و عروین احوال با مصار و بلدان و سائر عمران و دعوت ملک سبوی نزول مصفا  
و عظمت مدین و ارتفاع سیاه کل بمملکت کثیر و عدم استقلال دولت احمد بنار سیاه کل عظیمه و امور و احب لمراعات در  
اوضاع مدین و احوال مساجد و بیوت عظیمه عالم و قلت مدین امصار در افریقیه و مغرب قلات مبنای و مصالح در ملت  
اسلامیه نسبت بقدرت با قبل او از دول و سرعت خراب مبنای مخطئه عرب مبادی خراب امصار و تفاضل امصار  
و مدین و کثرت رفه و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدین و تصور اهل بادیه از سکونت مهر  
بسیار آباد و اختلاف احوال قطار در رفه و فقر مثل امصار و تائل عتار و ضیاع در مهر و حال فواید و مستغلات آن  
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه بودن حضرات در امصار قبل و ول و رسوخ او با اتصال دولت و بودن  
حضرات غایت عمران و نهایت عمرت ایدان او بفساد و می و خراب کراسی ملک بخراب دولت و انقراض او و انتصاب  
بعض امصار بعض صنایع و دول بعض و وجود عصیبت در امصار و تخطیب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار  
لسان امت یا جلیل غالب ایشان بحقیقت رزق و کسب معاش و وجود صنایع و احوال عارضه او و اصناف مذکور  
وی و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین استغناء اموال از وفات و کنوز و افاده جاه برای مال محصول سعادت  
و کسب غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل تضاع و ختیار  
تدریس و امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحیت معاش مستضعفین و اهل عافیت از  
و مذایب اصناف تجارت و اصناف محترفین تجارت و مجتبین از آن نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل  
سلع تجارت و اخلاک و مضرت تخص اسعار محترفین و احتیاج صنایع بمعلم و کمال آن بکمال کثرت عمران حضری و رسوخ  
صنایع امصار بر رسوخ و طول آن در حضرات و کثرت صنایع بکثرت طالبان و قلقتش بقلات ایشان و انتقاص صنعت  
بمقاربت امصار بخراب و آبعدیت عرب از صنایع و قلت و جدان بلکه صنعت بعد حصول بلکه در یک صنعت و نقصان  
صنایع بصنعت فلاحیت و بنا و حیات و صنایع تولید و طب احتیاج وی در خواضر و امصار نه در بود وی و  
و خط و کتابت و وراقت و غنائس فیصل این همه بابر این عقیده بعضی اوله نقلیه در تاریخ ابن خلدون مذکور است این  
کتاب موضع ذکر این هم امور نیست چه محل می کتب تواریخ است و مقصود ما در اینجا اطراف و اشارت با کثافت احوال عالم  
است فصل مقصودم در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم بمجمله صنایع است و کثرت علوم

بکثرت عمران غنیمت حضرت باشد و علوم واقع در عمران بن عهد و آوان بسیار است تا آنکه ملاکاتب حلبی در کشف الظنون  
عن اسماء الکتاب الفنون تفریع بنیم عهد مسلم را نام برده و موضوع و غایت و غرض او را با نام کتب و مؤلفه در آن نام مؤلفین  
با و فیات نشان ذکر کرده و جمله از آن در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینی علوم تفسیر قرآن کلام مجید و علم  
حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعبیر  
رقیبا و اما علوم عقلیه پس سائر علوم از اصناف است مثل علم عد و هندسه و بیت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلات  
والهیات و سحر و طلسمات و اسرار و جود و طب حانی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته  
و فصول مستقله در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد تخالین و ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک ضاد غایت  
او انکار ثمره علم کیمیا و استخوانه وجود او و نشو و نما و استحال می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم غایق از  
تحصیل است و کثرت اختصارات و مؤلفه در علوم نقل تعلیم بجهده و وجهه مواجب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده گفته  
که در علوم الهیه نظار و سعت و گنجایش تفریع مسائل نیست و در طرق تعلیم ولدان مدارس مصر اسلامیة مختلف است  
و شدت محلی بن بر متعلین حضرت میرساند بآنها و رحلت در طلب علوم و لقا مشیقه در تعلم کمال می افزاید و جمله بشرط علم  
بشیر انداز سیاست مذاهب و اکثر جمله علوم در اسلام علم اند و علوم عربی چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و  
معرش ضروری است بر اهل شریعت چه تاخذ جمله احکام شریعه تمییز کتاب سنت است و این هر دو بلغت عرب اند  
و نقل و روان و از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان مختصر است پس لابد شد  
از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای فزید علم شریعت و تفاوت در تالیفات و تفاوت مراتب و در توفیه بمقصود کلام  
باشد فقا و اجم و مقدم ازینها علم نحو است بعده لغت و در هر یک ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و  
لغت ملکه صنایع است و لغت عرب بن عهد اختصارست مستقل مغایر لغت لغت و جمهر است و همچنین لغت لفظی و مصطلحات  
قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن تعلیم  
و ذوق که مصطلح ال بیان است غالباً مستغنی عن علم را حاصل نمیشود و اهل مصار علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانی که  
تعلیم مستفاد میشود و قاصد بوده اند و هر که بعد از لسان عربی است او را حصول او عسر و اشعب دشوار تر است و کلام  
منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول جاده درین هر دو مغایر برای اقل الناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او  
حصول این ملکه بکثرت حفظ و جود و توجیه و تفسیر است و این نظم و نثر صنعت اقل است در سخانی نیست و اهل مرا  
از احتمال شعر ترفع جویند و شعر گوی در عربی دراز منته بانه بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه جمیع دران غزیر  
الوجود الا ما شالله تعالی در تعلیم هندیکه میبهر غلام عینه آزاد بگلگهی بوده که درین صناعت دیدنی داشت بعد از آن  
کسی بعشر عشره می نرسیده اگر چه نزاع از قبایل بعد از مال یا سرکات احوال میرسند و الله اعلم **باب** در بیان  
حدوث و تقدم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ما که اجم و ذکر اجم و جز ذکر تواریخ و بیان نمود دنیا و مدت ماضی و باقی از آن و اختلاف  
هر قایم ساوس بر ملک فتوح اسلام و طائفه از حوادث انام و اقسام اهل علم و بنا بر تحلیل فرق سلامیه اول شده است

اسلامیند واقع شده و بیان افتراق است بر فرق کثیره و بیان بدو امت اسلامی و مجتهدین بر سر بیان و بیان  
وجود فرق درین امت مرحومه و اقسام فرق و ذکر سلاطین عثمانیه و غیر ذلک درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان**  
حدوث و قدم عالم و تواریخ بعضی انبیا و ملوک هم پیدائگی زمان نزد بعضی از فلاسفه و خاوندان هند و پارس و یونان جوهرست  
ازلی الوجود و ابدی البقا که بدرک بحرکت رازمان و حجب و از انرا دور نمایند و نزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و  
نزد جمعی پنجم اهل اسلام حادث فانی است و هو الثابت الصبیح و الحق البصری و نزد بعضی عرضی از جنس کم غرض که مذاهب  
فخار در امر زمان و عالم و حدوث قدم وی سه مذاهب است اول حدوث مطلق و این مذاهب اهل مل و مجوس و غیره  
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول علم از افلاک و مواد و عناصر و انواع صور آنها علی الاتصال بلا انقطاع  
و این مذاهب فلاسفه و آباوین است این قوم بمبدع انواع و قوّه دین خود مدعی سببی آبا و اوانند و گویند و سائر نام کتاب  
در فارسی بروی نازل شده سوم قدم بالانواع و حدوث بالشخص و این مذاهب یهود است و این هر سه احتمال بعینه  
در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الاتصال مقام موجود شخصی و متحد اعیان راسخ الا نقطاع مقام قدم  
نوعی قرار داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر او الیک جمع میان آنها ممکن نیست  
و اصحابین آئی اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور نصرت و مجوس ترک و فرسخه و متشیخ نزد جمیع پیوسته  
و اهل اسلام آنست که در تورات است و تورات را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که  
نوح علیه السلام آدم را در ریخته و مدت دراز با و زندگانی کرده دوم عبرانیه است و این نیز مفسد است و همین نسخه امروز  
بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانی و مختار محققین یونانی همین نسخه است و در آن آنچه مقتضی  
انکار عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را بهقتاد و دو کس از اجداد قبل ولادت مسیح علیه السلام نزدیک به صد  
سال نقل کرده اند و بطلمیوس آنرا در محیطی ثابت داشته و در صد خود را بدان تاریخ کرده و ابوالفدا در تاریخ خود بر آن  
اعتماد نموده و آنچه همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی حمید الدین عبدالرحمن جنبلی عمری  
است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و میان این هر دو کتاب در بعضی مواضع تفاوت است جائی در  
تعرض و ترک جائی در رقوم و مادرینجا از این هر دو کتاب تاریخ ابوالفدا اتمعیل صحاحه نقل می آیم  
و بمواضع اختلاف در بعضی مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبدع تاریخ وقت خلقت آدم ابو  
البشر علیه السلام باشد لیکن بافتدای کتب مذکوره وقت هبوط وی علیه السلام مقرر کرده شده و ایشان نیز  
نکرده اند مبدت مابین خلقت و هبوط پس هبوط آدم علیه السلام هم از بهشت روز جمعه هشتم ماه نیسان  
مطابق دهم محرم در جزیره سرنیپ بر کوه هبوط اتفاق افتاده و قصه آدم و سکونت او در جنت باز و جود خود و هبوط  
وی از آنجا با غواء ابلیس منصوص قرآن کریم است اگر چه در جنت اختلاف است که بر آسمان بود یا زمین و بعضی اقطار  
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفه و زنا را در  
دیار بکر و عراق و اوثقیا و نزد جمعی در سویدان و امریکه و نزد بعضی در عدنان و نزد گروهی میان دجله و فرات

متاخرین فرزند منی است باین سبب شش درجه پنجاه دقیقه بیست و هشت درجه جنوبی و شمالا و میان پنجاه یک درجه و پنج دقیقه و پنجاه  
 و دو درجه غربا و شرقا از انجا بیست و کرده و حاطا بن یقین در کتاب دی الارواح الی بلاد الافراح استقرار اوله فی حقین و تقیید جنین  
 آدم علیه السلام که بر آسمان بود و یا بر زمین بیست تمام نموده و حق حین تمام توقف است بنا بر تعارض اوله و عدم ثبوت رجحان  
 و احتیاج هیچ و وفات آدم در سنه نهصد و سی بود قبل طوفان یک هزار و شصت و پنجاه سال بقول نبیان و نیز از دو و صد و چهل  
 روز و چون آدم نهمین آید و او را دو سپر بود یکی قایل و دیگر بایل چون قایل که در اقلان نیر گویند وی بایل را بنا بر عدم قبول نوبان  
 یا عدم عقابا خواهر توام خود و کشت آدم را شصت علیه السلام متولد شد و ولادت بایل در سنه یکصد و سی و سه بود و این سحر  
 ابن کجوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نزد وفات پچهل هزار کس سیده بود و بی تولد شصت و سی و دو و صد و سی سال از عمر  
 آدم بگذشت وی تولد یافت و سی آدم بود و تفسیر شصت بینه السبب است انساب جمیع بنی آدم بوی منتبه میشوند و وفات او در عمر نهصد  
 و دوازده سال بعد از سه و طو آدم یک هزار و یکصد و چهل و دو سال بود و در سنه تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابریه میون است  
 گویند او را پس بر صابی نام صابینه بود و در سبب انکه از سبب گفته وی اول کسی است که تکلم زبان عبرانی کرد و پیش از او  
 و کلاه پوشیده و تحلیل گرفت بر وی پنجاه صحیفه فرو آمد و نو نو وی بوی منتقل شد و بی تولد و بیس و او را حنیف بن نام نهصد  
 یافت آدم یکصد و دو و دو سال شده و رفع او بر آسمان بعد از صد و شصت و پنج بود و او را صحف است منها لا ترو و موالت تجتنبوا الله  
 خیرة فانه اعظم اعلیٰ بیکر فطن الخوین لاس انما انتهی و وی پیغمبر پادشاه بود و او را بر من اهر سه گویند یعنی شیر شیران و وی اول  
 کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و ریاضیات و طبیحات الهیات و اسرار فلکیات کرد و در او را شصت نامند زیرا که بنی و ملک حکیم  
 و بر مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرد و بشارت مدن پرانت و طالب عمان با فرام نموده و در سن گفت ملقب در پس شد و شمار  
 و در مائده و یکصد و شصت و مدینه رسید قواعد سیاست را درین بود و وقعه رفع او منصوص قرآن کریم است و این فتح از سبب آدم  
 بعد از سنه یک هزار و چهار صد شصت هفت شد و لاوت نوح بعد از شصت یک هزار و شصت و دو سال از سبب طوفان  
 و چون از عمر او شصت و دو سال بگذشت طوفان آمد و سبب طو آدم را در آن وقت و در هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و دریا  
 قوم و اختلاف است پنج است که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بدان ناموت است و رکوب و در سفینه هم حجت و خروج از آن هم  
 محرم و مدت طوفان شش ماه و در شب استقرار سفینه بر جودی از زمین موصول بود و ابراهیم شیر در کمال گفته و اما الجوس فلا یخرج  
 الطوفان کان بعضهم یقره و یزعم انه کان فی قلیم بابل ما قریب منه و ان مساکین له خیر و یت کانت بالمشق فلم یصل فکلب الیه و کلب  
 جمیع الامم المشرقیه من الیه و الفرس البصین لا یختر فون بالطوفان و بعض الفرس یختر به و یقول لیکن اما و لم یختر عقبه معلول  
 البصین ان جمیع اهل الارض من لدن علیه السلام لقوله تعالیٰ فبعدنا فزیتم و الی اقصیٰ فیسبح الناس من لدن سام و حام یا فتی و لا یخرج  
 اتنی لوییم اهل ختانی از انکار طوفان و از انکه بعضی قوا برین بارینه رسیدن طوفان بنجودی از بنده معلوم میشود و بنده گفته اند کسی  
 بود وفات خود از غرق و وار کا بهفت و زخم و او بود و طهموس بن یونس برین اقامه طلاع یافته است حکمت است و در شهر سار و نه و  
 کرد و هر من مهر بنای اهرام اندخته و صحنه صنائع و حد و علوم بران نقش بسته بود و این و ایات ناظر است عموم طوفان ارض  
 مقرر زری و خط گفته ان جمیع الی الشرائع اتباع الانبیاء علیهم السلام و انما رآی قد اجمعوا علی ان نوحا علیه السلام هو الایمان



الله سبحانه وتعالى جميع اولاد آدم فليس احد من اولاد نوح و خالفت القبط و  
 و الجوس و الالهة الصين و كذا فكلوا الطوفان و نعم بعضهم الطوفان لما حدث في قديم بابل ما واره من البلاد الغريبة فقط وان  
 كبرت الذي بعثهم الانسا لاول كالتوا بالبلد الشرقي بابل فلم يصل الطوفان اليهم و لا الى الهند و الصين و الحق ما عليه اهل  
 الشرع وان نوح عليه السلام لما ابناه الله من معه بالسفينة نزل بهم و هم ثمانون رجلا سوى اولاده فماتوا بعد ذلك لم يعقبوا  
 صار يعقبن نوح في اولاده الثلاثة و يومئذ يقول الله تعالى عن نوح و جعلنا ذريته من الباقين انتهى كلامه و فوات نوح از سهو ط  
 آدم بعد و هزار و پانصد و نو سال شد و اين تقديرى است كه مراد بقوله تعالى فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عا جميع عمر نوح  
 باشد با آنكه متبادر انبىا كه اين مدت مابين بعثت و طوفان است زيرا كه سوق آيه در تشنيع كفار است و است و خطا هر  
 عدم بركت در ايشان بعد طوفان است بركت عيسى از بعثت اگر در ايشان نافته شود موجب تشنيع نيست هذا ما ظهري و الله اعلم  
 و صالح اين مرد و پنجمي مرسل بعد نوح و قبل ابراهيم بود نوح را حق تعالى بسو قوم عاد كه اهل صنم بودند فرستاد و ملك ايشان  
 پيغمبر شد و صالح را بسوى قوم ثمود گسيل كرد و ملك ايشان بسبب عقر ناقه ببعثت و صالح از انجا بفسطاط آمد و از انجا حجاز رفت  
 و بعثت صالح فان كذا قول ابراهيم عليه السلام بعد كذا و و كذا سال از معني طوفان بعد از هزار و صد  
 و بركت سه سال از سهو آدم است و انداختن نمرود وى را در آتش در سنه ستمه هزار و ستمه شصت و هشت و تا پنج ميث المقدس  
 بجاي شصت و هشت سى و نه سال گفته و بركت او از ابراهيم بسوى فسطاط طابق تقويم التواريخ در سنه ستمه هزار و ستمه صد و نو و ستمه  
 و هجدين سال كادى اى و خروج بر بنى كاك كرده و سلطنت فرمود و نوح و ولادت ابراهيم در بركه كوئى يا اسوار يا بابل عراق يا  
 سون نرسن فرموده شده پيغمبرش از زمان صالح امانام بود وزن او ساره و ختر عم است كه باران نام دارد و اول هجرت بحران  
 كرد احمد بن تميمي رح از انجا است مدنى و حيران اقامت كرد و بعد به بركه آمد و در انجا فرعون بهر او را با هرام جاريه داد و قضان و حفر  
 است بعد از مصر بنام توحه كرد ميان ملك و ايليا اقامت رزيه در انجا از بطن باجر استعيل متولد شد و در نود سالگى سا اسحق پيدا  
 و وفات ساره بعد باجر هم در ايام ابراهيم شد و بعد از زوى زنى را را كنعانيان تزويج كرد و از وى شمش نفرستول شدند و مجموع  
 اولاد او هشت نفر اندك خلاف فى ذلك و وفات ابراهيم عليه السلام در سنه ستمه هزار و چهار صد و نو و هشت از سهو آدم  
 بود و يكصد و هشتاد و پنج سال عمر يافت و هواول من اخشن و اضاف الضعيف و اخلف فى معنى الضعيف روى ابو رضى الله  
 مرفوعا انها امثال ابراهيم اسم سر يانى است معنى او و عربى اب جيم است بروى بركت صحيفه فرمود وى اول كسى است كه شنبه  
 بابك و مسواك نمود و استنشاق فرمود و مصافحه نفعه كذا و اول كسى است كه سوى سفيد آورد و هجرت كرد و راه خدا و در فرغه  
 حبرون مدفون شد و وى ابو الانبيا و نوح الا صفيار و آدم ثالث است بنهار كعبه در سال ستمه هزار و چهار صد بركت و  
 از سهو آدم است اول بنامى او آدم كرده بود بعد ابراهيم بعد عمالق بعد جبريم بعد قريش بركت انحرطه صلعم بعدى  
 پنج سال از عام الفيل بعد عبد الله بن الزبير در سنه شصت و سه از هجرت بعد حجاج در سنه ستمه هفتاد و چهار بعد سلطان  
 كذا الحال بعد است و قوف ابراهيم درين بنا بركت بود كه هنوز باقى است و انرا مقام ابراهيم كويند از انرا انبيا و شين خيران حجر  
 اثرى ديگر در عالم موجود نيست و لاوت اسمعيل در ملك شام است بعثت و شش سالگى ابراهيم عليه السلام



و پانزده از بیست و یک هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صیح اول است یوشع دی از اول  
 یوسف است بعد وی پانزی اسرائیل است روز در تنیه اقامت کرده پیرجا آمد و بیست و شش سال پایشان مانده و وفات یافت  
 در کفر حارس بعد یکصد و هشتاد سالگی مدغون شد شمویل ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاد و  
 پینیر یوز یازده سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گرو  
 است از وفات موسی تا وی چهار صد و نود و سه سال بود و عمر او پنجاه و دو سال بود و او و علیه السلام وی از  
 اولاد یعقوب بن اسحق است در جبرن مقام داشت مثل پستال بود که بقدر آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین عمان و  
 مابین مدین و بلادارین غیر ذلک با تحت تصرف آورد و ولادتش از بیوط آدم و در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است  
 و از وفات موسی بعد از نصد سی پنج سال انتقال فرمود در تقویم التواریخ گفته غلبه افراسیاب ملک فارس بسال ولادتش بود  
 و طبری گفته غلبه او در سن موسی بود بر منوچهر و بعد او دکیقباد بود و او و بیفتاد و سال ندگی کرد و سلیمان بن داود  
 علیه السلام ولادتش از بیوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و دو و یک سال است و خلافت او و در سنه سه هزار و چهار  
 صد و سی بعد و از ده سالگی و آنچه از حکمت و ملک می ارزانی شد و چپکی را حق تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص قرآن حکیم  
 است ابتدا عمارت بیت المقدس بعد پنجاه و سی و نه از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از  
 بیوط آدم است و در سال یازدهم از ملک و در هفت سال از بنار و فارغ گردیده از تعاش سنی ذراع و طولش  
 ذراع و عرض سبب راع بود و خارج و سوری جمت و در طول عرض پنجاه ذراع ساخت و سال است پنجم از ملک و این  
 بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک و چهل سال است و در او از سنه چش و سیمین و خستیم از  
 وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و بیفتاد و سه سال از بیوط آدم بر حمت الهی پیوست و اینک از وفات او و خلافت سلیمان  
 مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و در آن هر دو این است که وفات او و علیه السلام در سنه شصت و سه و خلافت سلیمان در سنه  
 و موجب این اختلاف آنست که در حدیث میشاق بعضی رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و در اصد سال کامل کرد و باین  
 حسابیان او و وفات داود و بیفتاد و سال شد و نتوان گفت که این خلاف در وفات داود است نه در وفات سلیمان  
 زیرا که سلیمان بعد پیر چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات داود و کندند در وفات او و همگی زمان خلافت  
 وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در سنل می ماند و قریب پانزده کسوی و شاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک  
 سال تقریباً و آخر ایشان خرقیا است وی مردی صالح بود و بیست سالگی مالک شد و بیست و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر  
 او قبل از مرگ سیاتر ده سال تمام شده بود و تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پیغمبر وقت او بدان خبر داد و بعد  
 در او نرسنه ستین و ثمان مائه از وفات موسی بعد و طبقه کیانیان ظهور این طبقه که اول او کیقباد است و در سنه  
 چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از بیوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و سیم عظم ملوک الارض فی قدیم  
 الزمان و دو و نیم و نیم و نیم لایما نیم فی لک غیر سیم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشدافیه خوانند زیرا که لقب هر واحد  
 از ایشان فیشداف بود و معنی این لفظ اول سیره العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و سیم و شش و طهر و شش

و بهر اسب بوالفضل کتقال لاله پاک و معناه عشر آفات فلما عرب قبل الفی ک و ایرج و عراق و هند و حجاز در دست می بود  
و شرم و طوطی و افیون منوچهر و فراسیاب زد و کمرش اسف داین طبقه قدیم است و از مدد ملک حرو و لیسان چیزها  
نقل کرده اند که عقل آنرا باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اندکی قبا و یکا و من و کین و سر و لهر است کی  
بشت اسف زرا و شت و بهر صاحب کتاب المومنی اسفند یار و ازوشیر بهمن وی مالکس قالمی سبعة شد و دارا و پسرو  
دارا کانی و جنگ سکند با و معروف است از پیشیر را و عربانی کورشن نام است و قبل کیش و بعضی گفته کورشن مرد دیگر است که در کیش  
و کتاشیا علیه السلام آمده یعنی بهمن تفسیر بهمن عربی است و طبقه ثانی را اشغافیه خوانند و اشک ساو و جو ویرن  
جو زرد و سرخی هر فرور و ان و خمر و بلاش و از و ان گانی ازین طبقه هستند ساو و راجل چند سال گذشته بود که مسیح متولد شد  
و طبقه را بعد از کاسره گویند و درین طبقه اندازوشیرین با یکس جمیع کاسره از اولاد هستند میان قیام و و هجرت نبوی  
ست چهار صد است و دو سال بود و ساو و مانی ز ندیق که دعوی نبوت کرد و هر فرور بهرام اول بهرام ثانی و بهرام ثالث و هر فرور  
و ساو و بن هر فرور ازوشیر سوم و ساو و دوم و بهرام چهارم و و را کریان هم خوانند و نیز و و اول و نیز و و ثانی و هر فرور سوم و  
نیز و و در ایام و قحط عظیم واقع شده و بیست سال کشیده و بلاش و قبا و و نوشیر و ان پسش هر فرور و بهرام و بن هر فرور و نیز و و  
ازوشیر و شهر یار و بوران خوشنشد و از روی و خمر و نیز و کسین هر و فرور و بن خستال و فرخ زاد و سر و نیز و و بن شهر یار و ملک  
او نسبت بملک آباد و چو خواب خیال بود و و در عهد عثمان رضی الله عنه قتل رسید و آخر ملک فارس بود و ملک یثان اسلام  
زوال و نیز و نیت تا آباد و این تفسیر ملک را شمشیر نایز و و طایق کتابش را با لام این مسکو و کتاب ابو عیسی است و احوال  
و قانع و ولایشان شد و ملک غن و محمد در تاریخ مختصر اخبار البشر که است بخت فصل تدرک اسلک از سبوط آدم است  
چهار هزار و هشت صد و چهل یک است بعد از نبی و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا امجدی گفته تخمین و  
سویختن اختلاف کرده اند و مدت مابین وفات موسی و ابتداء ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از مؤرخین گفته اند که میان  
این هر دو نهصد و هفتاد و هشت سال است و دو صد و چهل و هشت و در ابو حشر و کوشیار و غیره هم از کتب انجمن و نیز بکاتب خود  
بهمن و ست سال ضبط کرده اند و برین تقدیر از مختار ابو عیسی و صد و چهل و نه سال کم میشود و برین کمی مقدار مدت مابین طایق  
و هجرت نیز قطع ناقص میشود و لهذا در تاریخ مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و پنج سال گفته و  
بمقتضا سفر قضات بنی اسرائیل در ولایات شان است مابین وفات موسی و ملک بخت نصر نهصد و پنجاه و دو سال است و از  
بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست بطلمیوس آنرا و محبطی ثابت کرده این نقص از ساقط کردن بعضی کسرات و مذکور شده پیدا  
و لهذا مختصر ابتداء ملک بخت نصر را بعد از هفتاد و نه از وفات موسی گفته و وی سده سال را هر اسف بو بر عراق و اهل  
و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امراء اهل اسب فارسی است که گنج و سلطنت خود موسی سپهر و ابتداء  
ملک بعد چهار هزار و هشت صد و چهل و بیست سال از سبوط آدم است انشی ابو الفدا گفته سویختن اختلاف کرده اند و اگر کسی  
پادشاه مستقل نفر بعد دیا ناب فرس اصم نزد اکثر نیست که نائب له اسف بو و فتح بلاد و بنیاب او کرده و بر عرب فراموش  
و در بن معین عدنان جدا علای اسف حضرت صلوات الله علیه این اهل اسب در زادگاه خود و کور است **تخریب بیت المقدس**

از دست بخت نصر چهار هزار و شصت و هفت سال از سیوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سندها  
 هزار و هشتصد و هفت ابتدا سلطنت گشتا پس نام گشتا پس و بهر کوشش است و این خراب بیت المقدس است  
 بخت نصر بعد از آنست که سال و هشت تقریباً این سال هشتصد و نود و نهم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه سال  
 به عمارت او گذشته بود و بعد از آن هشتاد سال خرابی میلان بعد از آنست که بعضی ملوک فارس آباد شد و نامش نرد بود  
 کیشش با کوشش است فقیر بود و از این قبیل ملوک بود و بعد از آنست که کتاب اشعیا علیه السلام و بعد از آنست  
 تاریخ القدس بهر حال تغییر بیت المقدس در دست می بعد چهار هزار و هشتصد و هشت سال از سیوط آدم بوده و بعد از آنست  
 زرادشت ظاهر شد و گشتا پس را بخت او کرد و با اعتقاد نبوت دی که دانی تقویم التواریخ خراب ثانی بیت المقدس بود  
 دی بپاک پیروز و وال دولت ایشان شد و هر چه که باز رجوع نکرد و این است افری تقویم التواریخ بعد پنجاه و شش صد و پنجاه و  
 سال از سیوط آدم و مطابق تاریخ القدس بدو سال بعد از این است از ان و زنی اسرائیل تحت حکم فرس درآمد و بخت ایشان  
 گردید و مدت تا این خراب و ثانی هشتصد و هشت و یکسال است این تخریب دست بططوس واقع شد ابوالفدا گفته و غلی القدس  
 بنی اسرائیل کل این امرش لم تعلم بعد از آنکه یاسنه و لاهکم و کان فی کله دفع المسیح بخوار و عین سخته و لثامته دست و سبب سخته من غلغله الاسکندر  
 و لثامته و احادی عشر سخته مضت لایزال ملک بخت نصر تهمی حسن بن احمد مبلدی در کتاب المسالك الممالک معروف بغزنی گفته  
 که بعد از این تخریب ندک ندک جمیع عمارت کرد و بعضی ملوک و مبدان اعتقاد نمودند یا بیا نام نهادند و معناه بیت الرب معمود ماند  
 تا آنکه ملان ما و قسطنطین بنی تخیو چوب صلیب مسیح آنجا رسید و کینه بر قبر موعود علیه بنا کرد و بسککل قدس خراب گردید و باقی  
 ماند بر حال آنکه عربین خطاب بنی السعنه قهر و م آدم و فتح قنای کرد و آنجا مسجدی ساخت و این مسجدی تا زمان لیون اسکندر  
 موجود بود و این مسجد را هم کرده بر اساس قدیم مسجدی ساخته و صخره درون او است ابوالفدا گوید خلاصه مذکران  
 بسککل بیت المقدس عمره سلیمان بنی عامر حتی تخریب بخت نصر و تخریب الاول ثم عمره کوشش و بی عمارته الثانیة و بنی عامر  
 حتی خر بططوس التخریب لثانی ثم تراجع للعارة قلیلاً قلیلاً و لقی عامل حتنه خربت بلانه اثم قسطنطین و تخریب لثالث ثم عمره  
 عربین الخطاب و عمارته الرابعة ثم خرب لک عمره الولید بن الملک بنی عمارته انما سته و هو علی ذلک لی یومئذ ان سته  
 ظهروا بله و لصان در تقویم التواریخ گفته ظهروا و سی از سیوط آدم علیه السلام بعد صبی پنجاه و هفت صد و شانزده  
 سال است ظهروا مانی نقاش در سینه پنجاه و هشت صد و بیست یک از سیوط آدم است از این بود دعوی نبوت کرد و خلق  
 کثیر تابع او شد و ایشان را مانویه نامند بلا دروم و غیره تحت فرمان خود داشت اقباساه اصحاب که هفت از خواب بیدار  
 شد هزار و بیست سال از سیوط آدم است ظهروا هر که محبوس در سینه شش هزار و یکصد و ششده از سیوط آدم علیه السلام  
 است گویم وی در ایام قبا ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم را بتسادی و اموال و اشتراک در مالک کرد و قبا  
 و این ندینق در آمد اسکندر بن فیلیس میرش یکه از ملوک یونان است وی بعد صبی پنجاه و دو صد و شصت  
 سال از سیوط آدم علیه السلام پیدا شد و بعد از آنست که فاطون حکیم بود و قلیله و اسطاطالین صاحب اسکندر بود  
 اسکندر جمیع مملکت یونان و روم بقبضه تصرف داشت و با د ارا فارسیه قتال کرد و بر ملک فرس استولی گشت و اسکندر



و این فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلام است و فرقه ثالثه قائل الوهیت مسیح است و مع هذا میگویند که مقتول مصلوب شد  
و بمردود عنهم اجر القرآن الکریم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزله انتمه ثواب  
برای مسلمان اند و مطارنه مثل قضاة و اساقفه مثل مفتیین و تفسیرین بمنزله قراء و جاثلیق بمنزله امام نماز و شماسه بمنزله مؤذن  
و تبحیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت و تا وقت خروج او ازین عالم و چهار نفر از صحابه کتابت کور او شده اند متقی  
و مرقس و لوقا و یوحنا و مینیمه اعم که در دین نصاری در آمده اند یکی است روم است یعنی عیسی بن اسحق و ملک بلاد ایشان  
کثرت و وسعت تمام دارد پیش از ان این صابنه بود ملک قسطنطین بهم را از اول تا آخر از ان ساخت و دیگر این است اهل بلاد  
ایسینیة دیگر گرج بلاد ایشان حجاز و خلاط قاعده مملکت ایسینیة است و جبال منبج و قلاع حصینه بلاد متسخره اند و دیگر جزیره  
اندو سکنان بحرین و شش از جانب شرقی و عیش ایشان تنگ است و دیگر روم اند و بجانب شمال بحرینش از اول دیانت دیگر بلغار و  
سکن ایشان شرقی بحریند که روم است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده و دیگر المان اند و ایشان اکبر اعم نصاری هستند و سکن  
ایشان غربی قسطنطین است تا شمال پادشاه ایشان کثیر الحنود است تا آنکه یک یک مقاتل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمد  
بود و دیگر بر جهان این نیز است که بهر بلکه اعم کشیه طاعنه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است و دیگر  
افرنج اعم کشیه اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجیه است و از افرنجیه هم گویند و این حجاز و جزیره اندلس اند از جانب شمال و  
و پادشاه ایشان افرنجیس لقب است و جزایر ایشان بحر روم مثل سقلیه و قبرس و قریطش و غیره مشهور است و دیگر جنبویه مشهور  
بجنبوه که مدینه عظیمه بلاد کشیه غربی قسطنطینیه بحر روم است و دیگر بنادقه و مدینه ایشان موسوم به بند قیه است بر بلیغ خارج از  
بحر روم معتد تا به تفصیل در جهت شمال و غرب ایشان طائفه مشهوره اند و اما رومی پس مدینه کلان است در غربی جنبوه  
و بند قیه و این شهر مقرر خلیفه ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و دیگر  
جلالقه اند و این سخت تر از فرنج اند و امتی هستند که بهر جغایر ایشان غالب شده گویند و این بلاد و در شمال اندلس بلاد کشیه  
و از اند و دیگر با شقروین نیز است کشیه است مابین بلاد المان و بلاد افرنجیه و در ایشان بعضی اهل اسلام هم هستند مگر در جنوب  
**فصل دوم** در ذکر اعم عرب مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت است هیچ علم نبود مگر علم انساب النوار و تواریخ و تعبیر  
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را درین باب طولی بود و مورخین عرب اسه قسم تقسیم کرده اند یکی بایده دوم عاربه سوم مستعرب  
بایده عبارت از عرب اهل است که بسبب تقدم عهد تفصیل اخبارشان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اولی و عرب اهل  
بین اند از اولاد قحطان عرب مستعربه اولاد اسمعیل را بر ابراهیم است و ذکر اخبار قبائل احوال بایده و عاربه مقصود ما درین  
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت نبوی است که از عرب مستعربه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبری بود نه  
عربی و لیکن می در عربیت در آمده و اولاد او موسوم به عرب مستعربه گردید و از عهد سکونت می در مکه معظمه تا هجرت و از  
و بهنصرت او و سه سال بود و آنجا قبائل جرهم ثانی بود اسمعیل از او شان نبی بقدر آو و از وی و از ده پستبول  
گشت و در نسل می نبی آخر الزمان خاتم الانبیا سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبد الله  
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی و حسن و علی و صفیه و سمری و سبوی شام و جدت عات

که به دست میلش مال و ذکر سبعت می مسلم و کراول کسی که بوی میان و ذکر کجرت اولی طرف حجت و نقض هیچیکه در پیش نیست الماس  
وفات ابو طالب خدیجه و سفوی بسوی طائف معن نفس قبال انزال اماره انصا و حجت نبی اولی عیث تا نیکو بنویسند و زیاده حایت سندیت  
و ذکر مواخا و میان مسلمانان غزوه بدر کبری و غزوه بنی قریظ و غزوه فکه و غزوه احد و غزوه بنی النضیه و غزوه ذوات الرقاق و غزوه  
بدرنامه و غزوه خندق و غزوه الاحزاب و غزوه بنی قریظ و غزوه فکه و غزوه احد و غزوه بنی النضیه و غزوه ذوات الرقاق و غزوه بدرنامه  
صلح باقرش و غزوه خیبر ارسال رسول رسالت بسوی ملوک عرب عجم و ذکر غزوه قضا و کرا اسلام خالید بن لید و عمرو بن نفیل  
فتح کرب و ذکر غزوه حصار طائف و غزوه بنو کعبه و رسول علی بن ابی طالب بسوی یمن و ذکر حجه الوداع و ذکر  
وفات شریف می مسلم و ذکر صفت و خلق و اولاد از و اوج و تعداد غزوات و مسایر با ذکر اسما و ذکر خلافت خلفا راشدین و قتل عمر  
و شهادت عثمان و مسیر عایشه و طلحه و زبیر و ذکر مسیر علی بسوی بصره و ذکر و قتل حبل صغیر و قتل علی و صفات و فضائل او  
و ذکر کربلا و امام حسن و امامان با و ذکر خلافت ابی اینه عباسیه و ذکر مسیر حسین بسوی کوفه و حصار کعبه و بران از و قتل شعی و فتن کثیره  
و افاقت عسیر و ملوک مسلمین ملت اسلامییه باظهار حسن و قفا صیل احوال بلوغ اسلام با فاق عالم خوانان و فاطمه علیها السلام و سید  
احمال اطفال کثیره است و کتب حدیث شریفه و دوا ویران سلام می آلف سیر تواریخ اسلامییه بران شتم است و تفصیلش در یک کتاب  
مقصود ما نیست آری بعض فتن اسلام را در محل ذکر می نوشته و آورده ایم غرض درین مقام بیان تاریخ و مدت از سید طوطی آدم علیها السلام  
تا هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بعد تاریخ هجری است پس میگیم که ولادت با سعادت نبوی مسلم روز و شب و سید طوطی الاول زعمای اخیان شد  
و مقدم فیل و منتصف محرم ششم چهل و دو از ملک کسره نوشی دران بود و این سال افریق ستمه شت ستمه شت یک از غلبه اسکندر  
بر ارا و موافق سال یک از ارمست مد شانه از تحت نصرت چون عمر شریف پچهل سال سید مبعوث شد بسوی اسو و ارم و شتر  
ما فیله از منوخ فرمود و شریعت او قافله عالم دائم و مستمر باقی است و مهدی و عیسی بعد ظهور و نزول عمل ان کنند و دین ماضی و ک  
اسلام نام دارد بحسب ثبوت الهی بند تاریخ از منتهی هفت ظلم رسید اگر چه را اول قومی بحال ضعیف است و حکام الهی غریب بیع الاول و  
و شنبه از کنگه معظله هجرت کرد و دوازدهم از ان بعد بنده منوره روز جمعه نزول فیض شمایل بود آغاز ستمه هجرت و تاریخ اسلامی از  
حیدر سال است مطابق شانزدهم تموز ماه رومی سال نهضت می است اسکندری و موافق شانزدهم جولای ستمه شش صد و شصت  
عیسوی و تاریخ لفظ حدیث است در لغت عرب عرب از ماه و روز سیمون بن جهران گفته و خلافت عمر بن خطاب مکی آوردند که محل  
شعبان بود و پیر سید این کدام شعبان است ماه حال با اینده بعد و جوه صحابه را فرام کرد و فرموده اموال اشیه را قسمت کردیم و این  
قسمت غیر موقت است پس توصل لبطاطان چگونه باشد گفتند از رسوم غریب توان شناخت حکم با حصار هر فرکان خود و از وی پرسید  
وی گفت ارا حسابی است که از ماه رومی تا سیم و هفت و حساب شده بود الا ایام است پس این کلمه را معرب کرده مورخ خوانند  
و نامش تاریخ نهادند بعد جستجوی وقت اول تاریخ دولت اسلام کردند اتفاق نمودند بر آنکه بعد از آن سال هجرت باشد و وقت  
هجرت از آنکه بسوی مدینه ماه محرم و سفر و هجرت روز از بیع الاول گذشتند و ناچار جهت قهقری کرده شصت و شصت و یک  
برای تا سیم هجرت و حساب گرفته بند تاریخ اول محرم از آن سال مقرر نمودند و از آن اول محرم تا آخر یوم از عمر نبوی شمار کردند  
سال و ماه برآمد و اگر حساب عمر شریف از هجرت تحقیق گیرند سال یازده ماه و ستم و روز و شب و غرض از آنکه تاریخ عبارت است از

تاریخ اسلام از آنکه بسوی مدینه ماه محرم و سفر و هجرت روز از بیع الاول گذشتند و ناچار جهت قهقری کرده شصت و شصت و یک



معین که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلعم در دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق افتاد این سال مطابق ششم جون سنه شصت و سی و دو عیسوی است بعد از وفات آنحضرت نیز در وادشاه فرس بر تاریخ نزد جردی مستخرج اوست و آغازش مطابق است به ششم ربیع الاول و در شنبه مطابق ششازدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم تواریخ قدیمه شبهه میان میان هجرت میان آدم و مقتضای تورات یونانی و اختیار مورخین شش هزار و دو صد و شش سال است و بر مقتضای تورات عبرانیه مقتضای تورات مذکور اختیار نموده چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجاه و نه صد و شصت و هفت سال است بر مقتضای تورات عبرانیه و اختیار مورخین چهار هزار و هفتصد و چهل یک سال است و بر اختیار نموده صد و چهل نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات سائر و اختیار مورخین پنجاه و یکصد و سی و هفت سال است بر اختیار نموده بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت تصریح شد در این حال دارند میان هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و طوفان نوح چهار سال است و طوفان نوح شش صد سالگی نوح بود و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرد و بر اختیار نموده سه هزار و هفت صد و بیست پنج سال مطابق قرارداد ابو حشره و کوشیار و غیره در زیجات تقویم و میان هجرت و تبلیل السنه بر اختیار مورخین سه هزار و سه صد و چهار سال است و بر اختیار نموده صد و چهل نه سال کم میشود و حساب تقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام اختیار مورخین و هزار و دویست سال است بر اختیار نموده همان و صد و چهل نه سال ناقص میگردد و بنا بر کعبه بردست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل و هزار و هفتصد و نود و سه سال است میان هجرت و وفات موسی علیه السلام بر اختیار مورخین و هزار و سه صد و چهل و هشت سال است بر اختیار نموده همان و صد و چهل نه سال کم میشود و میان هجرت و عمارت بیت المقدس بر اختیار مورخین یک هزار و هشت صد و نود و سه سال است و فراغ از آن بعد از سی و نه سال از ملک سلیمان و پنجم صد و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و بر اختیار نموده همان و صد و چهل نه سال ناقص میگردد و میان هجرت و ابتداء ملک بخت نصر یک هزار و سه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف میان هجرت و خراب المقدس که هزار و سه و پنجاه سال است و کان بعضی شصت و سه صد و شصت و نه سال است و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه فرس نهصد و سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک و بر فارس همین است و اسکندر بعد از غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند و میان هجرت و فیلیس نصد و بیست و هفت سال است و بر دارا اسکندر خورد تر از وی بدوازده سال بود و بعد از وفات او بر مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه آنتیوخ بر قلوبطرا ملک مصر شش صد و پنجاه و دو سال است موسی بعد از دوازده سال از ملک آنتیوخ بود و میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام شش صد و سی و یک سال است این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه اسکندر بود و بعد از دوازده سال از غلبه آنتیوخ بر قلوبطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجم صد و پنجاه و هشت سال و از رفع مسیح علیه السلام چهل گذشت بود و متواریخ گفته الیهو الی الان میان هجرت اول ملک در یانسن پنجم صد و هفت سال است و میان هجرت و قیام از زمین بابک چهار صد و بیست و دو سال این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز است میان هجرت و اول ملک قسطنطین سه صد و سی و نه سال است و فی آخر عبده اصنام است از ملوک روم و میان هجرت و مولد رسول خدا صلعم پنجاه و سه سال و دو ماه و هشت روز است میان هجرت و بعثت وی صلعم نصد و سه سال و دو ماه و هشت روز است

روزیست و میان هجرت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یازده ماه و بیست و دو روز است و بی بعد الهجرة کذا فی المختصر فی  
اخبار البشره حاصل آنکه سنین مکرره درین مذکور است یکی سنین شمسی است و سالها یکی بعد از میلاد نبوی صلعم گرفته میشود و قریب است و جمع  
سیان هر دو بافتادیکه میان هر دو هجرت خالی از مساحت نیست پس مناسب جامع با بعد مولد شمسی تا قبل مولد قمری است هرگز نیست  
از پیوسته آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحسابهای قمری شش هزار و سه صد و پنجاه و یک سال  
و دو صد و بیست و نه روز که قریب هجرت است و از میلاد شریف تا آخر سنه یک هزار و دو صد و هجری هزار و دو صد و پنجاه و سه سال مشهور  
پس از پیوسته آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد و قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود اگر با بعد مولد تا آخر  
سنه دوازده صد و هجری شمسی که نیکو هزار و دو صد و سیصد و سه سال و شصت و نه روز که دو ماه باشد میشود پس از پیوسته آدم تا آخر سنه یک هزار  
و دو صد و هجری هفت هزار و سه صد و هفتاد و یک سال شمسی شود و الله اعلم و چون همه موصوفین منقسمند به تاریخ القدس و الخلیل و صاحب  
تقویم التواریخ این امر را مختار کرده اند این حساب یک یا دو گرفته است ابو الفدا و جعفر گفته اند منقسمند به التواریخ القدیمه ان  
یعلم ان الاختلاف فیها بین الموصوفین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من هو طرادم الی وفات موسی لا یعلم الا ان من التوراه  
التوراه مختلفه علی ثلاث نسخ و اما ما یرجع فالت موسی الی ابتداء ملک یحیی بن نصر فیه من المفسرین قال ابو عیسیه یعلم من قرانات الرعل  
و المشتی فی المسلمات هم ایضا مختلفون فی ذلك یعلم ایضا من سفر قضات بنی اسرائیل و هو ایضا غیر محصل و اما ما یؤخذ عن الموصوفین  
قل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم كانوا یورخون من ابتداء ملک کل من یتلک منهم فکثر ابتداءات تواریخهم قال حمزه الا انها  
و ضدت تواریخهم بذلك فساد الاطلاع فی اصلاحه مع ما انقسم الی ذلك من اجد الجهد و تغییر اللغات کقدم الکتاب الموفقه فی هذا  
الفرع فصار تحقیق التواریخ القدیمه سبب لک متعذرا و فی غایه التفسیر استیع و بالاسد التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ  
از جمله آثار کتب فارسی است هشتاد و سه هزار و سیصد و شصت و سه سال و در هر یک از این تواریخ که کتابی جلیل القدر  
گفته و به اشتقاق بعید لولان الروایه جارت به و قد امین جعفر گفته تاریخ کل شیئی آخره هو فی الوقت غایبه یقال فلان تاریخ  
قومه ای الشیئی مشهور یقال و رخت الکتاب غیر سیما و ارخته تاریخا اللغة الاولی التیم و الثانیة لقیس و مقرر می گفته اند  
عبارة عن یوم یمسب الیه یا فی بعده و یقال ایضا التاریخ عبارة عن مدة حلوته فحکون و لن من مفرض لتعرف بها الاحوال  
المجودة و لا تغنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الذمویة و الاسو الینیة و کل امة من اعم البشر تاریخ تحتاج الیه فی معاملاتها  
و فی معرفه احوالها متفرده و لن غیر ما من اقیته الاحم و اول الا و اکل القدیمه و اشهرها هو کون مبداء البشره و اول الکتاب  
من الیهود و النصارى و المجوس فی کیفیت و سیاقه التاریخ منه خلاف لایحوز شکی فی التواریخ و کل ما تعلق معرفته به  
المخلوق و احوال القرون السالفة فانه مختلط بتزویرات و اساطیر بعد السند و غیر المستند به عن مقلد و قد قال الله تعالی  
الذین یأمنون انکم قوم فوج عادی و فوج و الذین من بعدهم لا یعلمون الا انکم فاولی ان لا یقبل من فیکل لا یشهد بکتاب  
انزل من عند الله لیتحد علی حقته لم یرد فی نسخ و لا طرقة تبیل او ینقله الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ و جدنا فیها بین الامم  
خلافا کثیرا و سألوا علیک مالا ظنک تجد مجموعا فی کتابا منتهی در و فتابیع العلوم گفته لکل امة تاریخ فکانت الامم فوج و الا  
بتاریخ الخلیفه و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالظواهر و ارخت بخت نفرا و رخت بخلیل و ارخت

بالاسكندر ثم عشتار ثم بدعيا فوس ثم توج القبط ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ البجعة ثم تاريخ يزدجرد وفيه تواريخ  
الامم المشهورة والناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فان تاريخ الخليفة ويقال له ابتداء كون النسل بعضهم يقول بدعيا  
فان لابل الكتاب من اليهود والنصارى والمجوس في كيفية وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس القرس عمر العالم اثني عشر  
الف عام على عذ بروج الفلك مشهولة سنة ورمعو ان زراوت صاحب شهر بعنهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت  
لهو والاف سنة مكيوت الارباع بين ظهور زراوت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف وثمان مائة وخمسون  
سنة واذا احسننا اول يوم كيومت الذي هو عندهم الان الاول مبعثا من كل من ملك بعده فان الملك مصطر  
فيهم غير منقطع عنهم كان العدم منه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاث مائة واربع وخمسين سنة فاذا لم يتفق التفصيل مع الجمل  
وقال قوم الثلاثة الآلاف المائتين اناهي من خلق كيومت فانه مضى قبل الف سنة والفلك فيها واقف غير متحرك الطمان  
غير مستحيل والاممات غير متمازجة والكون والفساد غير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدث الانسان  
الاول في محل لها وتولد الحيوان وتولد تناسل الناس فكثر واكثر اجزاء العناصر للكون والفساد فكثر الدنيا  
وانظم العالم وقال اليهود المسمى من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربع مائة وثمان مائة واربعون سنة وقال النصارى  
المدة مئتي مائة الف سنة وثمان مائة سنة ورمعو ان اليهود لقصوا ما يقع خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع  
وسط السبعة الآلاف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تحالف ذلك الوقت الذي سبقت البشارة من الانبياء الذين  
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذا جمع ما في التوراة التي هي اليهود من المدة التي بين آدم ويزيد  
الطوفان كانت الفا وثمان مائة وست وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفا وثمان مائة وست وخمسون سنة وعمر  
اليهود ان توراتهم بعيدة عن التخاليف وتزعم النصارى ان توراة السبعين التي هي بايديهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل فيقول  
اليهود فيها خلاف ذلك تقول السامرية بان توراتهم هي الحق واعداءنا باطل وليس في اختلافهم ما يزيل الشك بل يقوي  
الحجج لانه وهذا الاختلاف بعينه بين النصارى ايضا في الانجيل فذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجمعة في صحف واحد  
احداها انجيل متى والثاني لما ركوس والثالث للوقا والرابع ليوحنا فكل من هؤلاء الاربعة الانجيل على حسب دعوته  
في بلادهم هي مختلفة اختلافا كثيرا حتى في صفات المسيح عليه السلام واما دعوته وقت الصلب عنهم في سبيله ايضا وهذا  
الاختلاف لا يحتمل مثله ومع هذا فكل من اصحابه يقولوا اصحاب بن جيسان انجيل يوحنا فبعض هذه الاناجيل لا يحتمل  
ما في انجيل يوحنا السبعين مائة الى تلامس النصارى وغيرهم يسكرونها واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب  
كما قدرنا ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطلا متنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم  
ولم يعمل على شئ من اقوالهم فيه واما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوش بن خلق آدم و  
بين ليلة الجمعة اول الطوفان الفاسنة وثمان مائة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربع مائة  
وقال ماشاء واما من ثاب بن ثري بنهم المنصوح والماسون في كتاب القرانات اول قرن وقع بين رحل والمشرقي  
وفي بدعيا الخرب بعينه ابتداء النسل من آدم كان على مضي خمس مائة وتسع سنين وخمسين واربع وعشرين يوما مضت



لا يقبل بالبحرية اذ من معصوم واما تاريخ نخت نصر فانه على سنى القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب الجسطلي ثم  
 ادوار القليس اول احواره في سنة ثمان عشرة واربعمائة نخت نصر وكل دورها ست وسبعون سنة شمسية  
 وكان القليس من اجلة اصحاب تعاليم ونخت نصر هذا القليس الذي خرب بيت المقدس فاما هو اخر كان قبل نخت نصر خرب بيت المقدس  
 بمائة وثلاث اربعين سنة وهو اسم فارسي اصله نخت برسي ومعناه كثيرة البكا والاذن يقال له بالعبرانية نصار قيل تفسيره عطا  
 وهو يطق وذلك لتخنيبه على الحكمة ولغريبه بها ثم غريب فقيل نخت نصر واما تاريخ فيليبس فانه على سنى القبط وكثيرا يستعمل  
 التاريخ من معيت الاسكندر العباد المقدوني وكل الامم من سمار فاللقام بعد البناء فيليبس فصار كان من الجول ومن موت قيا  
 الاخر فالنكاح الموضحة هي كالفصل المشترك بينهما فيليبس بن اموي بعد الاسكندر المقدوني ويعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر بن بطليموس  
 بني تاولن الاسكندراني في تاريخه المعروف بالقانون الله اعلم واما تاريخ الاسكندر فانه على سنى الروم وعليه يعمل اكثر الامم في وقتنا  
 من بل شام وبل بلاد الروم وبل الغرب الاندلس والفرج واليهود واما تاريخ بطليموس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله وغشطش هذا هو  
 القياصرة ومعنى قيصرو الروم سيرة بنه فان غشطش هذا لا حملت اسماء في الخاص فشق بطنها حتى اخرج منه فقيل قيصرو بلقب  
 من بعده من ملوك الروم ويرسم النصارى ان المسيح عليه السلام له لابعين من ملوك وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة المستنير  
 والتواريخ بن يحيى تعديل ولادته عليه السلام في سنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطونين فان بطليموس صحح الكواكب الثابتة في  
 كتابه المعروف بالجسط الاول ملكه على الروم ومنه التاريخ رومية انتهى المقصود فثبت اعلم ان سنة الشمسية عبارة عن عدد  
 الشمس في فلك البروج اذا تحركت على خلاف حركة الكواكب الى نقطة فرقت ابتداء حركتها وكل منها تستوفي الارض سنة الاربعين  
 هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتوزعها اليها الاربع فوقي الى حيث بدأت في هذه المدة ليستوفي القمر اثني عشر مرة واثني عشر  
 من نصف دورة ويستكمل اثني عشر مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القمر اثنتا عشرة في فلك البروج سنة للقمر على حدة  
 الاصطلاح واسقط الكسري الذي هو احدى عشر يوما بالتقريب فصارت السنة على تسعين سنة شمسية وسنة قمرية جميع من على حدة الارض  
 من الامم اخذوا تاريخ سيرة الشمس والقمر فالخذون بسيرة الشمس خمس ايام واليونيون اسرانيون والقبط والروم  
 والفرس والخذون بسيرة القمر خمس ايام والهند والعرب اليهود والنصارى والمسلمون قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم  
 والسريانيون والكلانيون ابل صرون يعمل برأي المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلثمائة وخمسة وستون يوما وربع  
 يوم بالتقريب صيروا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما واحقوا الاربع ارباع بها في كل اربع سنين يوما حتى انجبرت السنة وسموا ملك  
 كبيته لانكسار الاربع فيها واما قبط مصر القدام فانهم كانوا يتركون الاربع حتى يجتمع منها ايام سنة ثمانية وذلك في كل اربع  
 والبعائة وتبين سنة ثم يكسونها سنة واحدة ويفقون حينئذ في اول تلك السنة مع الالاسكندرية وقسطنطينية واما  
 الفرس فانهم جعلوا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما وسننهم في اربع سنين يوما وربع سنين سنة ايام شهر تام ومن  
 الساعة الذي يتبع ربيع اليوم عندهم يوم واحد فاحقوا الشهر التام بها في كل اربعة وست عشرة سنة وقفي افرسهم في هذا الالاف  
 القدام والصغرى من ان اثنان فارس كانت الملوك البيشداوية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بجزايرة يعملون السنة ثلثمائة  
 وخمسة وستين يوما كل شهر منها ثلاثون يوما سواء وكانوا يكسبون السنة كل ست سنين يوما وسموها كبيته وكل اربعة عشر

لقد

سنة بشهرين احد جالسب خمسة الايام والثاني بسبب اربع اليوم وكانوا في تلك السنة ويسمون بها المباركة واما قدر القبط  
 واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصفه فزكو الكسور يعني الربيع واما يتبعه اصلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل الصابون  
 وانكرانيون فانهم اخذوا السنة من مسير الشمس شهرا من مسير القمر تكون اعيادهم وحياتهم على حساب قمرى وتكون مع ذلك <sup>فقط</sup>  
 الاوقات من السنة تكسوا كل تسعة عشر سنة قمرية في سنة شهر وواحد فقام النصارى في صومهم وبعض اعيادهم لان ابراهيم على  
 اليهو وخالقهم في الشهادة الى ندر بل لروم والسريانيين كانت الحرب في جهالتهما تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمر وبنو شرة  
 ايام واحد واثني عشر ساعة وخمس ساعة فيلحقون ذلك بها شهر الكهاتم منها ما يستوفى ايام شهر ولكنهم كانوا يعملون على انه ثلث  
 ايام وعشرون ساعة وكان يقول ذلك النساء من بني كنانة المعروفون بالقدس احدتهم فاسم هو البحر الغدير وهو ابو قحطان  
 بن حوث بن ابيته بن قحطيل اول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عتبة فقيم واخر من فعله ابو قحطان واخذ العرب الكسب من اليهو قبل  
 دين الاسلام نحو المائتين سنة وكانوا يكسبون في كل اربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الارض  
 على حالة واحدة لا تتأخر عن اوقاتها ولا تقدم الى ان يخرج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه لما انفس زيادة في الكفر  
 به الذين كفروا يحلون عاما ويحرسونه عابوا طوا عدة ما حرم الله فيجعلوا ما حرم الله فيهم سور عاهلهم والله لا يهدي القوم الكافرين  
 نخل مسلم وقال ان الزمان قد استدار كدنيته يوم خلق الله السموات والارض فبطل الفسوق والفساد في العرب عما كانت عليه  
 وصارت اسما را غير ذلك على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون روية الايلة في شهرهم ويكسبون كل تسعة اشهر سنة  
 يوباشهم قمرى ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول قبة من برج ما واكثر عليهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي  
 الاعتدالين في السنة الكبيسة فزادت هذه الاراء فليقتض في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس من دوران الكوكب  
 دائرة قدر فنت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس لغروبها من الغد ومن اهل ان شهر العرب مبتدئ على المقيمر  
 او انهما مقيما روية الهلال والهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار عند الفرس الروم اليوم بليانة من  
 الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصلا النهار عندهم قبل الليل اجتماع على قولهم ان النور وجود الظلمة  
 عدم وانحرية تغلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعال لشايب صبح والماء باجاء  
 لا قبل عفوته كالماء الكد وفتح الآخرون ان الظلمة اقدم من النور والنور طار عليها فالأقدم بدار به وغلبوا السكون على الحركة باختلاف  
 الراحة والراحة اليه قال الشاعر بقدره سكون راحت يومه كمراتب اود ويدن فتن استادن فتن فتن من مدن وقالوا  
 انما هي السجادة والضرورة والتعب تنجب الحركة والسكون اذا دام في السنة فصلا عدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في السنة  
 وتخلكت فسدت وذلك لان الزلازل والامواج وشبهها وعند الصفا التخييل ان اليوم بليانة من ساعات الشمس فلك نصف النهار  
 الى مواقاتها اياه في الغد وذلك من وقت الظلمة الى وقت العفو فبنوا على ذلك حسابنا يا جهم بعضهم ابتداء اليوم من نصف الليل  
 صاحب سج شمر اياها من الساعة ونما جوهه اليوم على الاطلاق انما اشتراط الليلة في التركيب فاعلى التفسير فاليوم بانفراد  
 النهار يعني واحد وهو من طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل فلا فلك فلكه وحدهم اول النهار طالع الفجر وانه  
 لغروب الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى تشبهن لكم انجيل الا بعض من انجيل الا سودون الفجر ثم اتوا الدسيام الى الليل قال

ایمانی با طواف النار و عور من بان لایته انما فیها بیان طهر فی الصوم لا تعریف اول لکن اشار بان الشفق من جهة المغرب نظیر  
الفرق من جهة المشرق و بهما متساویان فی العلة فلو کان طلوع الفجر اول النهار لکان غروب الشفق آخره و قد التزم فی کل وقت  
قف ان القدر من الفرس الصف و قبط مهر الاول لم یجوزوا یتحملون الا سابع من الایام فی الشتاء و اول من یتحملون  
الجانبا لغری من الارض لیسما اهل الشام و ما حواله یرسل علی ظهور الانبیاء علیهم السلام فیما سنا لک اخبارهم عن الاسبوع الاول بعد  
العالم فیه ان الله خلق السموات و الارض فی ستة ايام من الاسبوع ثم انشر ذلک منهم فی سائر الامم و استعملته العرب عاربه بسبب  
نجا و دیارهم و دیار اهل الشام فانهم کانوا قبل تحولهم الی البصر سبیل و عندہم اخبار نوح ثم بعث الله تعالی الیهم ہودا ثم صا  
وانزل فیہم ابراہیم ابنہ اسمعیل فخر بسمعیل و کان فی القبط الاول یتحمل سائر الایام الثلاثین من کل شہر فجعل کل  
یوم منہما سماء کما ہوا حمل فی تاریخ الفرس ما زالت القبط علی ہذا الی ان ملک مصراع غشش بن جوس فارادان حکامہ علی کل السنین یوم  
الہوم بدایہما فوجہ و الباقی ح الی تمام السنۃ الکیبیتہ الکبری خمسین فی نظر حتی مضی من ملک خمسین ثم حکام علی کل سنۃ  
فی کل اربعین یوم کما تفعل الروم فکل القبط من حینئذ استعمال اعمار الایام الثلاثین لا حیا جمہ فی یوم الکل بس لیس ہم یخصم الفرس  
بعد لک یتحملوا سماء الایام الثلاثین بن ایل مصر و الدار فون بہا و لم یبق ما ہذا کیر فی فی العالم علی الناس بل ثرت کما و غیرہا  
من اعمار الرسوم الفقیہ و العادات الاول سنۃ الشفق الذین یملکون بل ثم عدت بعضہا سائر القبط بعد استعمال الکل لیس  
القی ہی الیوم المتداولۃ بین الناس بمعروف نجافات القبطان شہر ہوی شہر سنی فوج و شیت قوم منذ ابدار العالم و  
انما تنزل علی لک الی ان خلیج موسی بنی اسرائیل من مصر فعملا و اول سنتہم خامس عشر نیاں کما امر ولہ فی التورۃ الی ان یقل سکنت  
راس سنتہم الی اول تشریق کذلک المصر یون نقل بعض ملکوم و سنتہم الی اول ہوم من ملک نصار و اول توت عندہم یتقدم اول یوم  
خلق فیہ العالم بمائتین ثمانینۃ ايام و لہا یوم التشار و آخر ایاوم السبت کان توت اولہ فی ذلک الوقت یوم الاحد و ہوا اول یوم  
خلق اللہ فیہ العالم الذی یقال لہ الان تاسع عشر ہرجات ذلک ان اول من ملک علی الارض بعد الطوفان نوح بن کنعان  
برحلم بن نوح فخر بایل و ہوا الی کلک الذین ملک ہو موسی بن حام بن نوح فخر بن شمش فخر بن شمش علی انیل و صاما با اسم ہدہ مصرام و ہوا  
ملک ملک الارض فی ہذا الملکان استعملتا تاریخ ہمدان فوج علیہ السلام و تین ہستہم حرام من بعدہم حتی تغیرت کما تقدم ذکر ذلک  
المفریزی فی الخط و السہ اعلم **فصل سوم** در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اہل اسلام ان تحقیق سبوق ثابت شدہ  
از سہوط آدم تا آخر سنہ کبیر او د و صد و نو ہجری ہفت ہزار و شش صد و نو ہزار سال چند ماہ میشو و بعض و ایا  
آمدہ کہ عمر دنیا ہفت ہزار سال ہست پس ہر چنانچہ حکیم ترندی در نوادر الاصول در حدیث طویل کہ در ذکر شفاعت اہل کما  
و حدیث عقاب ایشان از ہمت با خداوند تا ابو ہریرہ روایت کردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم در از ترس عصاة و رکعت سہ  
و فرخ کسی ہست کہ برابر مدت دنیا از روزیکہ خلوق شدہ تا از روزیکہ فنا شو دہاند و آن ہفت ہزار سال ہست در شرح ہر  
گفتہ در اینجا دلالت ہست بر آنکہ ہر فرخ مدت دنیا برای اول سوتی ہفت ہزار سال ہست اندکی کم و برای دیگر اسوات بحسب مراتب  
تا آنکہ ہر فرخ است مرحومہ برای اول سوتی ہزار سال ہست بریادت چند و آنس بر لک گفتہ فرمود رسول خدا صلعم کسی کہ برآرد  
حاجت سلم را در راہ خدا فو شتہ شو او را برابر عمر دنیا کہ ہفت ہزار سال ہست صیام یوم قیام لیل اخر جہان عساکر فی تاریخ

مؤثر و مرفوعاً از انس و ایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار می کنند شما خواجه این حدی را در دنیا  
 توان دریافت که برین دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تقدیر است و نقصان آن بر تقدیر است و متخاک بر آن چندی گفته  
 خوانی دیدم و بر آنحضرت صلعم عرض کردم و در آنجا اولین است که ناگاه من با شما هستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد  
 و تو در درجه بالای آن هستی و من بر هفت پایه که دیده دنیا است که هفت هزار سال باشد و مرا که درجه بالای آن چندی  
 من آخرت را روی هفتم از حجه الطبرانی و البیهقی فی الدلائل السبیل فی الروض الاثف می گفتی گفتند سندش ضعیف است لیکن  
 بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال است آنحضرت صلعم در آخر روز است ابو جعفر طبری  
 تصحیح این اصل کرده با تار دیگر معاضدت وی نموده و بعد علی گفته مراد آنحضرت صلعم از آنجمله که من در آخر الفتم است که معظم ملت  
 من بر هزار هفتم است و باین وجه مطابق میشود این اثر بر وانی که در آن بحث نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بحث در اول  
 هزار ششم می بودی شرط کبری قیامت مثل خروج و جلال نزول عیسی طلیح مثل از مغرب پیش از آمدن با کثر از صد سال باقی میشد تا  
 ساعت نزدیک ختم هزار هفتم موت میگرفت با آنکه در خارج هیچ چیز از این شرط منور نیافتد نشد پس دلالت کرد بر آنکه باقی از هزار  
 هفتم زیاد برستمال است آتشی و سودا و است روایت مهیب بن نمبر که گذشت از دنیا پنج هزار و شصت و سه سال من میشناسم  
 هزار و اندر این مدت ملوک و انبیاء علیهم السلام را که در آن ماندند و در آخر حجه احمدی کتاب الععل قول صح است که بعثت آنحضرت  
 صلعم در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و می دانم است آنچه در فصل دوم از حساب بیوط آدم تا این تاریخ گذشت  
 و از بنیادت دنیا افزون شد زیرا که با جود خدا را حکم از هر مهند و قاعد و دسیاست که خودی از آن می کنند مدت کسرا را  
 می اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت صلعم شصت سال آمده با آنکه صحیح شصت سه سال است پس در روایت شصت سال خدا  
 کسر کرده اند و در روایت شصت و پنج سال اعتبار سال ولادت و وفات نموده چنین حمل کرده اند و در اینجا این مدت را  
 بر اسقاط کسر کمتر یا ده از مقدار نصف نباشد و برین تقاضی عمر دنیا نزدیک به شصت هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود  
 قلبین بیان بیوط آدم و تاریخ مولد نبوی چنانکه در فصل دوم گذشت و نیز ابن عباس گفته نیز از جمله است از جمعه های آخرت است  
 هزار سال گذشت از آن شصت هزار سال آخر حجه از ابی حاتم بن اقیس و در حدی خود ابن ابی الدیانی کتاب المثل با سینه  
 عن سعید بن جبیر و ابن اثیر نیز باطل است و آنکه مولد وی صلعم در اول هزار هفتم است و عبد بن حمید در تفسیر خود از حدی بن سعید  
 از مردی از اهل کتاب که مسلمان شده بود روایت کرده که آفرینندای افعالی آسمانها و زمین را را در شش روز و یک روز  
 نزدیک بود و چون هزار سال است از آنچه شمار می کنند شما گفتند که در شش روز و یک روز آفرینندای افعالی آسمانها و زمین را را در شش روز و یک روز  
 و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی گوئیم مسلم از ابی در روایت کرده که گفتند آن رسول الله صلعم میبری فقال خلق الله  
 الله یوم السبت و خلق فیما اجمال یوم الاحد و خلق فیما اجمال یوم الثانی و خلق فیما اجمال یوم الثالث و خلق فیما اجمال یوم الرابع  
 و هفت فیما الدواب یوم الخامس و خلق فیما اجمال یوم السادس و خلق فیما اجمال یوم السابع و خلق فیما اجمال یوم الثامن و خلق فیما اجمال یوم التاسع  
 آتشی در قرآن کریم آمده و آن را با عدد یک گاه است و اما تقدیر پس اگر این هفت روز و یک روز تمام خلق را تمام  
 هفت هزار سال گیرند و بعد و عمر دنیا را به هفت هزار سال گویند لازم آید که جمیع مدت از بد خلق تا قاع عالم چهار هزار سال



هفت هزار سال از خلق عالم گذشت و هفت هزار برای بقای عالم تار و زلفائی او باقی ماند و چون بگویم و یا علم جنود ربک الالهوا احد  
را بر تمام احوال و مقدار مخلوق خدا اطلاعی حاصل نیست مخافوا او می شمارست اگر هفت روز را قریش را برابر هفت هزار سال  
گویند چندان استبحان و تفسیر این معنی در کار است که این اسبوع هفت هزار سال را تعیین بود و در آن کریمه مذکور انجم  
خود شامل و باشد و نیز چون آدم و در آخر ساعت از هزار باین عصر و مغرب این هفت روز مخلوق شد گویا در الف سابع از  
الف سابع خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله از انبیای اول است و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الف سابع  
دنیا مبعوث شد باشد مستبعد نیست که آخر یا اول نبیست دارد ولیکن درین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال گذشت و  
عین و اثری از اسباب فساد عالم و انهدام دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در خود تاویل و توجیه است کما سیاق و کلام  
اسحق بطریق محمد از عمره یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که پیوسته میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و  
با مذهب شیویم در هر هزار سال از ایام دنیا یک روز و این دنیا هفت روز و عدد است پستمر منقطع شود عذاب را پس نازل شد  
این آیه و قالوا لعلنا لنار الا یا معصومه اخر صه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المظهری و غیره التفسیر  
و قال حبیب بن حمید از خبرنا شبانه عنی و قار عن ابی یحیی عن مجاهد بن ثماله گویند ظاهر کریمه در است بر پیوسته در اعتقاد عدم عذاب مکرر و  
چندین انکار از نفس ایام معدوم که نزد ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سابق آیه بران دلالت دارد  
قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهدا ام تقولون علی الله الا تعلمون و اگر دلالت آیه بر او مشق راجع گردانند نیز  
و جی دارد و گوئی باش و دیوخری و کتاب الجالسه آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبدالغفر از پدر خود که گفت شنیدم مسلم خوا  
را میگفت شنیدم عمر بن زانده را میگفت که بعد از که بسیار اجتهاد میکرد و عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس منح و آرام  
نمیدی گفت چقدر رسیده است شمار مقدار روز قیامت گفتند پنجاه هزار سال گفت ایا عاجز می آید یکی از شما از آنکه عمل کند  
هفت روز برای امج در آن روز که برابر پنجاه هزار سال است گویم این قول صحیح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه  
ظاهر می آید که مدت عمر آدمی نسبت به مدت طویل روز آخرت کم است پس عمل قلیل آدمی اس کثیرشان مرد عاقل است بعضی  
آخر شناسان گفتند آنکه دوره عالم برگرددش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دوره  
سیاره این سیارات هزار سال کامل است و مجموع او و هفت هزار سال و چون این دورا ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و  
دنیا تمام گردد و بمجمله این بار و در ده شش سیاره تمام شده و در هر دور مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دوره  
پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهای بسیار گذشته و قلیل از آن باقی مانده است که در گذشتن است  
از آنرا این دوره قلت اعمار و کثرت نوازل و محرج و شرور و فتن و توالی آفات و توالت طرقات است چون این باقی هم بگذرد آثار  
و زوال نمایان گردد و عالم در هم و بر هم شود پس نزد ایشان نیز گویا مدت عمر دنیا بین هفت هزار سال است حافظ شیرازی  
سه این چه شوری است که در دور قمری بینیم همه آفاق پر از فتنه و شرعی بینیم الی آخر الغزل و ابن العربی حاقمی در کتاب فتنه  
در ذکر بعض مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام نشده و مثل آن شیخ احمد سبندی مجددا  
ثانی در شرح مشاهد مذکور گفته و این قول ناظر بر آنست که بعثت نبوی در او سبط یا او انوار الف سادس شده در اول



ناظر در قرب زمانه وقوع اشراط کبری است و کل ماهیات قریب لیکن حق بخت درین مقام است که علم مدت دنیا و عمارت که چند است  
و چه مقدار از آن گذشته و چه مقدار از آن باقی است این اشراط کبری که انتظار آن میرود در کدام وقت واقع شود و به چه قسم  
و وقوع یا به خصوص مبدء عالم و خالق جملة کائنات جلت عظمت است و انعام خلق و او نام بشر از دریافت آن قاصر و عاجز لایحکما  
لوقتها الا هو این همه اخبار و آثار که دلالت میکنند بر تعیین مدت دنیا اکثری از آن ضعیف و مجروح است بیشتر اقوال اهل علم  
اندر اصحاب تابعین و من بعدین هم حجت در مباحث فیه نفس کتابت بیرونست مطهره است لا غیر و آنچه از کتاب بعد ثابت شده همین قدر  
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و جز حق سبحانه تعالی احدی را از حقوق معلوم نیست نبی  
و غیر نبی در عدم معرفتش برابرند و همین عار سنت مطهره تأیید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ما خدا قوال ایشان  
از شکوه نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف او لیا و الهام اصفا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه لا  
احتیاج و آثار مذکور ظاهر است که ما خود از اهل کتاب چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مفا  
حیث لا تکذبون هم و لا تصدقون هم پس احوط در مباحث فیه احاطه عالم بعالم الغیب الشهاده یا توقف است و لهذا عبد الرؤف  
مناوی در شرح کبیر جاسع مدحیه ضعف و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظ هر چند خالی از ذکر مرعانی  
مناسب مقام است قال رحمه الله انما کلما کنه یوم من حصره الدلیلی کانه سقط من قلم المصنف سهوا سبعة ایام من ایام الآخرة تمامه عند  
محرره الدلیلی و ذکر آنکه لغز و حل و انجمان در یک کالف سسته ممانع درون و ما و رده این جبریر الطبری فی مقدمه تاریخ  
عن ابن عباس بن قریب الدنیا جمعة من جمیع الآخرة کل یوم سسته غیر ثابت و بتقدیر صحته فالأخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال فی  
ابن حجر تفتیضه کون مدة هذه الامة نحو الربع و الخمس من لیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما احکمتم بعض قبکم ما یوم صلوة  
العصر و غروب الشمس قال فیذا ضم هذا الی قول ابن عباس ان دلی الالف زیادة کثیرة فالحق ان فی کل لیوم حقیقة الالمة سبعة و ثمان  
انتهی و قال العارف ابن عربی قال سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله صلیت استی فلما یوم و ان فصدت فلما نصف یوم و الیوم زمان  
فان یام الرب کل یوم الف سنة مما تعدون بخلاف ایام الله فانما اکبر فلما کان یام الرب صلاح الامة بنظر الاله صلعم و فضا  
باعتها فوجدنا البسملة تقضم الف معنی لا یحصل الا بعد التقصیر حول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لانه ما ظهر الا یعطو  
معناه فلا بد من کمال الف سنة لانه فی اولی ورة المیزان او مدتها ستة الاف سنة روحانیه حقیقة قرآی  
فی سند الف ورس من حدیث العلاء بن رزیک عن انس باسناد و فیه مضاع قال الذهبی بهو فی الضعفاء و قال ابن المدینی العلاء  
رزیک یضع الحدیث انتهى و فی المیزان انه یولع و یضع و قال البخاری انه منکر الحدیث و سابق له منا کثیر منهم و قال ابن  
عبان یروی عن شیخه انس موصوفه و قال السخاوی اسناده غیر ثابت الدنیا سبعة الاف سنة ای عمر ما یخود ذلک بعد النجوم  
السیارة کل من احد الف سنة قال البخاری الالف کمال العدد یکمال ثلثة ربعة و السنة اخذ تمام و ورة الشمس تمام ثمنی عشرة  
و ورة القمر اثنی و انا بالواو فی آخرها الف فاذا تمت السبعة فذلک وقت تقوین العالم و طی الدنیا و قد اکثر الناس  
ان یخوض فی ذلک فخذ البعض بما صرح به النجاشی المعلوم بالغ العارف البسطاحی فادعی فی کتابه من تلخیص البحرف اتفاق ووجه  
علیه فقال تفق اهل الملل الاربعة المسلمون و النصارى و الصابیه و الیهودی علی ان عمر الدنیا سبعة الاف سنة و قال قال علی





و هفت هزار و شصت و هفتاد و پنج عالم است و یونانیان گویند که طوفان نوح در ستمه و هزار و چهارصد و شصت و هفتاد و پنج سال واقع شده و  
 و حکما و روم و شام و فرنگ از کرب و غم بدو عالم از بسو ط آدم علیه السلام گزند و از آن تا آغاز ستمه سحر شش هزار و یکصد و  
 و یک سال بقول ابو ریحان منقعه شده اند و پیرو مدت و نیا از بسو ط آدم تا آغاز عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب ستمه  
 و پیرو گویند که کواکب و اجات و جوارات خود در اولی برج حمل نوزده رتبه آلف الف ستمه و عشرين الف الف است  
 شصت و پنج میشوید و این جمیع مدت ستمه عالم است هر گاه این کواکب بر اس حمل فراهم شود کمونات ثلثه یعنی سعدن و نبات و حیوان  
 که عالم کون و فضا و حاوی است و از آن تعبیر حیات و نبوی میرود فاسد گردد و بفساد این کمونات عالم سفلی تا و بطویل می  
 ماند تا آنکه این کواکب و اجات و جوارات در برج فلک متفرق شوند و چون متفرق گردند بایست که بعد فساد شود و احوال عالم  
 سفلی عموما بامرول کند این عموما بعد از انبساط باشد برای هر واحد از این کواکب و اجات و جوارات چند است و درین مدت  
 و هر دو در حالت میکنند چیزی از کمونات چنانکه در کتاب ایشان مذکور است و این قول منترع از قول براسم است و اصحاب از آن  
 از قدما ستمه گفته اند که در ستمه است شصت هزار سال شمس تمام عالم را یک بار بگرد و همین قدر است مالک انده باز بعینه عموما  
 در رسل و جبل و دیگر می آید و بگذارد تا انبساط میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک کس است هزار سال شمس  
 بود و از طوفان تا ستمه سحر ستمه هزار و هفتصد و شصت سال چهار ماه و چند روز گذشته و باقی از ستمه عالم تا فساد و ابتداء عالم  
 دیگر یک کس است و هفتاد و چند هزار شمس است و اوش تاریخ بجز است و اصحاب از همین گویند مدت عالم که در آن کواکب و اجات و جوارات  
 بر اس حمل مجتمع میشوند چیزی از هزار و چند است از مدت ستمه و این قول نیز منترع از قول براسم بود است و ابو معشر در این بحث  
 گفته که بعضی فرس اعتقاد دارند که عمر دنیا و از ده هزار سال بشمار برود است هر برج از هزار سال است و ابتدا را امر دنیا و اول الف  
 بود و هر گاه آخر الف ازین الفوف متقارب میشود زمانه ستمه می آید و بایا بسیار میشود زیرا که و آخر برج در عدد و شمس است و همچنین  
 آخر ستمه و عشرين و هر واحد از این کواکب و اجات و جوارات این بوخت گمان کرده که از و شمس تا تمام ستمه پنج از یک  
 نوشت میزان است هزار و شصت و شصت و شصت سال گذشته است و این در الف برج جدی و تدبیر شمس بود و از آن تا روز  
 اول از هجرت بشمار هفت سال شمس است و شمس و زبده و از هجرت تا قیام نبرد در سال است ستمه و هفت روز  
 ماضی شده پس این همه تا قیام نبرد در ستمه هزار و هفتصد و شصت و شصت سال شد و ابو معشر گفته قوی از فرس عمر نموده که عمر دنیا هفت  
 سال است بشمار کواکب بعد و شمس از ستمه است که عمر دنیا است که شصت هزار سال است و طوفان بر نیمه این است و بر یک  
 و شصت و هزار سال شده بود و قوی گفته عمر دنیا نه هزار سال است هفت هزار برای کواکب و شمس و سیاه بر کواکب هزار سال  
 و یک هزار سال او یک هزار و شصت و شصت سال و در تدبیر آلف الف ثلثه ملویه اعلا طویل شد و در آلف کواکب ستمه عمار قاهر گردید و قوی گفته  
 عمر دنیا نوزده هزار سال است بعد از هر برج فضا عشر برین را یک هزار سال هر کواکب از کواکب ستمه هزار سال قوی گفته که یک  
 و یک هزار سال است باینکه یک الف برای راس یک الف برای ذنب قوی گفته عشر ستمه و هفتاد و شصت هزار سال است و  
 هزار سال در تدبیر برج حمل می آید و هزار سال در تدبیر برج ثور و ده هزار سال در تدبیر جوزا و اعلا درین بیاع اطول زمان  
 احوال است باز تدبیر بیاع ثانی است و در مدت ستمه و چهار هزار سال و اعلا در آن نسبت بر برج اول کمتر بود و در بیاع ثانی است



[illegible]



گویند پادشاه زبستان دوان نام کلیجی در پادشاه مامون فرستاد مامون او را از مدت ملک بنی عباس پرسید وی  
فرمود بیرون ملک بنی عباس و انصاری ملک بنی عباس را در او و غلبه علم بر خلافت و گفت اول علم متغلب شد و حال ایشان بد  
گردد ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شوند و مالک فرات بروم و شام گردند و یعقوب بن اسحق کندی گفته است ملت سلا  
شش صد نفوس سال است و قبیله حافظ ابو محمد علی بن محمد بن سعید بن خرم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان  
اليهود يقولون اربعة الاف سنة والنصارى يقولون الدنيا خمسة آلاف سنة واما نحن يعني اهل الاسلام فلا نقطع على علم  
حدود معروف عندنا من ادعى فی ذلك سبعة الاف سنة او اكثر او اقل فقد قال بالمریات قطع عن رسول الله صلعم فی لفظ  
تصحیح صح عنه صلعم فلا قبل قطع علی ان الله تعالى قال لا يعلم الا الله تعالى ما شهدتم خلق السموات والارض  
ولا خلق الفسهم وقال رسول الله صلعم ما انتم فی الاثم قبلکم الا كالشجرة البیضاء فی الشور الاسود والشجرة السوداء فی الشور  
الابيض هذه نسبة من ثمر باورف مقدار عدد اهل الاسلام ونسبة ما بایدیم من محمود الارض وانه الاكثر علم ان الله تعالى ما  
لا يعلم الا الله تعالى وکذا کلمه صلعم بعثت انا والساعة کهاتین وضم اصبعیه المقدستین السبابة والوسطی وقد جاز الفرض ان  
الساعة لا یعلم متى تكون الا الله تعالى لا احد سواه فصح انه صلعم انما عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی السبابة اذ لو اراد  
ذلك لخذت نسبة ما یمن الاصبعین نسبة من طول الاصبع وكان یعلم بذلك متى تقوم الساعة وهذا باطل ایضا فكان تکون  
نسبة صلعم یا نالی من قبلنا باننا كالشجرة فی الشور کذا ومعنا الله من کس فیض ان علیه السلام انما اراد شدة القرب لا صلعم  
منذ بعثت اربعه امان عام ونیف والله تعالى اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان هذا الحد العظیم لانسبة له عند اسلف لقلته ولفاته  
بالاضافة الی ما مضی فهو الذی قاله صلعم من اننا فیض کالشجرة فی الشور والرقمة فی ذراع اسرار قد رايت بخط الامیر  
بن الناصر قال حدیثی محمد بن سعید القشیری انه راى بالهند بلدة اثنتان مبعون الف سنة وقد وجد جرجی بن بکتلیک بالهند  
مدینة یورخون باربعه الف سنة قال ابو محمد الا ان کل کل ولا ولا بد نهائیه لم یکن شی من العالم موجودا قبله والله الامر  
من قبل من بعد والله اعلم انتهى گویم بلدة قنوج که وطن جرجی بطور است تاریخ او چهار هزار سال بالیقین است و سکندریه و القریه  
برآن محارب کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کدام زمان بوده باشد همچنین در فیض آباد و بعضی مورخین قبرشیت  
علیه السلام نشان میدهند و الله اعلم و علمه اتم غرض که از نظر در اقوال اهل علم محل جبریت اسلام اختلاف کثیر در بدر  
نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در ان خیلی عسیر است پس حق در ما نحن فیہ مطابق قول منادی و قول علی قاری و ابن خلدون  
و جماعة محدثین مورخین اهل اسلام و محققین ملت محمدیه آنست که امر بد خلق خارج از علم خلق است و جبر خالق کل تعالی شان  
احدی بدان مطلع نیست و سخا به شد و حدیث صحیح ما المسئول عنها با علم من السائل و آیات قرآنیة تحت قاطع و برهان سطح  
اند در نفی علم وقت بد و فناء عالم از خلق و مستأثر بودن خالق بدان در بهاران را در گردش در وی است و پیشکی  
و آنکه این باغ از کی است قف این همه که گفته شد تعلق با زمان داشت اما مکان پس از چهار نشان است یکی آنکه  
نقل اجسام از وی دور باشد و دوم آنکه قابل اشاره حسی بود سوم آنکه مقدار سی دشت باشد چهارم آنکه مانع اشتغال  
دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و اشراقیان جوهر مجرد را و بعضی



گشته و بعد از سیصد سال خلافت بنی العباس از دست هلاکتان اسلام غریبی پیدا کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان غریب  
 و ضعیف شدند و تا میروند غریب و ناتوان تر میگردند و کان بر انداخته و اموال را و این وقعه عظیمه در عهد مستعصم بالله که آخرین  
 سلسله از عباسیه است در سینه شش و در پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعاض و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه  
 در قرون ماضیه اهم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت تفصیل و اجمال درین جریده بموضع متعدده خواهد آمد و نیز  
 ابو داود و حاکم ازانی تعلیه وایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم بن هجر الله بنده الامه من نصف یوم و سنده صحیح و تمام  
 عند الطبرانی یعنی غصه خانه عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقار امت مرحومه تا پانصد سال هجری بصر است  
 تمام ثابت میشود و در وایت دیگر آمده ان صلحت متی فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد امت  
 من پس و را یکروز است یعنی بنابر سال اگر فاسد شد پس نیمروز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز نزد او برابر نیم  
 سال این جمیع ثابت ناظر است در صلاح است تا یک الف سال این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف از هجرت صلاح است  
 باقی ماند و هر گاه که الف ثانی شروع شد فساد و ارامت فساد که هنوز روز افزون است و دیگر روایات دیگر است که ولایت دوز  
 بر تاجیه است این است نبوده الف و لهذا با این همه فساد و هنوز بحد و تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگر چه مسلمانان  
 گشته اند و اشراط کبری قیامت قریب نیافته و نیز از این حدیث ثابت شد که بعثت نبوی و دفعه نصف الف سادس است بر مذکوره  
 مدت عمر دنیا از سبط آدم تا فناء عالم هفت هزار سال میگذرد زیرا که امر و زریاده بر الف از هجرت گذشته و آنرا کبری ساعت پانزده  
 نمینمونه و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انقضاء الف از هجرت و لهذا مجد الف ثانی در مکتوب نیست و شصت  
 یکم میر محمد نعمان نوشته که شروع اخیریست این است از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن بر و صلعم زیرا که نصفی الف اخیریست عظیم  
 در تغییر امور و تاثیر قوی است در تبدیل اشیا انتهى و سیدوطی در رساله الکشف فی حجازة فیه الامه الف گفته اندی و است  
 علیه الا انان مدته بده الامه ترید علی الف سنه و لا تبلغ الزیاده علیها تسعمایه سنه و ذلك نه و درین طریق ان الف دنیا  
 من بعد آدم علیه السلام الی قیام الساعه سبعة الاف سنه و ان النبی صلعم بعث آخر الف السادس و در و ان الدجال یخرج  
 علی اس ثانی سنه و یزل عیسی علیه السلام فیقتله و یملکت فی الارض اربعین سنه و ان الناس یکیثون بعد طلوع الشمس من مغربها  
 مائه و عشرين سنه و ان بین النفتین اربعین سنه فیهذا ما ساس سنه لا یمنها و لا یملک ان یجول الحده الف و خمس مائه سنه اصلا  
 المقصود منه بعد سیدوطی آثار و اله را برین مدعا بسند خود آورده در شاعیه گفته آنچه از ما مرسوم میشود آنست که همدی در زمین  
 سال توقف کند و عیسی بعد و جال چهل سال ماند کار و راه احکام فی المسئله عن ابن مسعود ان عیسی یزل فیقتل الدجال فتنیون  
 اربعین سنه لا یوت احد و لا یموت احد و یقول الرجل لعمری انی ایتها فیهوا فارغوا و تمز لا شیئ بین الزمرین لا تأکل منه شیئ  
 و اجماع العقارب لا تؤذی احد و السبع علی اوبال لدور و یاخذ الرجل الدمن القمح فیزله بلا حرق فیجی سحابة احمی  
 و این در چهل سال بعد و جال ظاهر است و بعد عیسی امرار باشند از انچه قطانی است و وی است یکسال و الی ماند و بر  
 بقیه اثبات ان تا طلوع شمس از مغرب نیز است سال فرض باید کرد اگر زیاده توان گرفت پس این یکصد و بیست سال شایسته  
 که و جال چهل روز بکشد کند و این کشت اگر سالها نباشد لا اقل دو سال باشد چه ایام در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و بیست سال گذشت نمایند و در روایتی آمده که شرار بعد چار یکصد و بیست سال اند و نیز آمده که  
 مومنان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال منتفع گردند پس نبوت و ایشان شستانی کنند پس این سیصد و بیست سال شد  
 و بعد الف تا مرز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة پنجاه و صد سی سال رسد گذشت  
 قول سیوطی این زیادت پانصد سال نرسد بلکه بعضی از قوله تعالی قبل منظر و ان الا ان تا نیم ساعت بخت و قوله لا تا نیم  
 الا بخت اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف قائم شود چه عدد و حوت بخت یکبار و چهار  
 صد هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد و بلکه قبل مائة پنجاه و صد سال  
 در عهد خلافت می شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تا آخر کند تا صد و م و فوت نشود از وی این مائة قطعاً و چون  
 وی تا آخر کند لابد است که برای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای است امر دین و چنانکه در حدیث مشهور  
 آمده است ان الله یجت ابنده المائته علی راس کل مائة سنه من یحرمها و ینهار و ابوداؤد و الحاکم و البیهقی فی المعرفة عن  
 ابی بريرة باسناد صحیح سیوطی در منظومه خود گفته و الشرط فی ذلك ان تمضي المائته و هو علی حیاة بین الفقه و یشتر  
 بالعلم الی مقامه و ینهار السنه فی کلامه و ان یکون فی حدیث قدوسی بن ابی بکر المصطفی و هو قوی و مرجح احتمال  
 ثانی است روایت نعیمی بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنه ثلثین و اخرج عن جعفر الصادق مثله و ایضاً  
 عن ابی قبیل قال اجتمع الناس علی المهدی سنه ثلثین و جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور است و این فتح  
 قسطنطنیه در سنه دو صد و هشتاد و اجتمع جمیع مردم بروی در سنه و صد و چهار باشد و این اجماع روایه و قاطع  
 و این بنانی خروج و جلال بر سر صد نیست زیرا که اعتبار اول خروج از شرق و اوعای او برای خلافت است یا بخت آنکه چهار  
 پنج بلکه بیست از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل  
 سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه تا آخر شدت او از راس مائة حتی کلام الاشاعره گویم صحیح  
 گذشت مهدی هفت یا بیست یا سه سال است در روایت چهل سال حنفیه و عیسی علیه السلام چهل سال مانند یحیی بن جلال چهل  
 روز بماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی یک ماه و روزی برابر یک سبوع شود باقی ایام بطریق مقدار  
 باشد و گذشت مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و بیست سال مذکور است پس حساباً اشاعره منظومه  
 و وی رحم در سنه یکبار و هشتاد و نه تا آخرت حساباً مذکور و یا بعد از سن سال بر الف زیاد ثابت کرده و درین تاریخ که یکبار  
 و دو صد و نود و چهل است حساباً منظومه پانصد و نه تا آخرت حساباً مذکور و یا بعد از سن سال بر الف زیاد ثابت کرده و درین تاریخ که یکبار  
 که سیوطی قرار داده بود و همچنین اختلاف بخت اقتضا میکند از بانی این قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و هفتاد سال باشد  
 با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده تا بدین اشراف عظام چه رسد از خروج و جلال تا انقائ عالم بحسب تقییس سیوطی و صد سال  
 در کار است و این نهمین ذاک و آیه را در اشاعره گفته این همه مملکات است که بطریق اخبار آحاد وارد شده و بعضی  
 صحیح است و بعضی ضعیف بعضی شواهد دارد و بعضی ندارد و غایت چیزیکه با جمیع صحیح که کثیر بشمار که به اتفاق  
 معنوی رسیده و جوایز عظام است که اول آنها خروج مهدی است و می چنان بیاید از اول فاطمه باشد و دنیا را



و چهار سال با علی حصار کرد و بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد و حلیم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و حلیم و انفا  
غضب بود و غالب منع بود و بقیه نیز بیدین معاویه بجای پدر نشست و وی ثانی خلفا بنی امیه است چهاردهم بیج  
الاول سنه اربع و ستین سی و هشت ساله بمردسته سال و شش ماه حکمرانی کرد و شام و فضاخ عداود بود و جو تعزیرت  
بسیار است گوش و زبان را گفت و شوق آن هزار مرجه میگردد لغت الله تعالی العاود بیلاستوم ایشان معاویه بن یزید  
معاویه است ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت است و یکساله بود بعد از وفات او مردم در مکه بیعت بعبده بن ابی سیر  
کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او در فرقه شدند باینکه با مروان و فسیه با فضاخ  
بن قیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جرت مقادلات و امور بطول شهرها بعد سوم رمضان سنه شصت و پنج مروان  
بر عداوت و شصت و سه سال بود در دمشق مدفون گردیده نه ماه و بیست و نه روز حکمرانی کرد و وی طریقه رسول خدا و مسلم و  
ابو بکر و عمر است عثمان را باز گردانیده بود و این یکی از اسوار افتاد و بر وی است پنجم عبدالملک بن مروان است شام  
و مصر بر حکم او بود و چون خلافت آمد مصحف در کنار او نشست آنرا بید کرد و گفت خدا را خدا یک مختار بن ابی عبیده ثقفی در زمان  
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بدم ساخت از سر نو بر صورت زمین بنی مسلم  
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج بنیث خارجی ظاهر شد و از خزانه بیست و ریاضه و طلا گردید و وفات عبدالملک در ریغه  
شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد و شصت ساله بمردت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سپید ده سال چهار ماه و هفت  
روز گشت حسن بصری در حق وی گفته ما ذا اقول فی رجل السجراج سینه بن سینه گویند وی اول کسی است از ملوک عرب  
که نام او را بر سیم و زر نقش کردند ششم ولید بن عبدالملک است در زمان او جزیره اندلس ماورا النهر مفتوح شده  
و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده و عمر بن عبدالعزیز و ابی اودو بر مدینه منوره و حکم او بیوت از و اج مطهرات و مسجد  
را بدم کرده از سر نو بنیاد نهاد و در طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و ثمان بیوت از زیبت المال و او جامع دمشق بنا  
کرده و ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جهادی الاخری سینه است و شصین بمرد و در دمشق خارج باب خیر  
مدفون گردید و عمر شش جلد و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبدالملک است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح  
شد و بر دست یزید بن ابی سیر و وفات او در صفر سنه شص و پنج بود مدت حکومتش و سال هشت و هفت و عمر او چهل و پنج سال و ثانی از خلفا  
در ابد بجز بسیار خوار بود و تا آنکه یکس من طعام روزانه میخورد و آشفتنه زنان بود و روزی چند آن نخور که تنه افتاد و در  
هشتم عمر بن عبدالعزیز است مادرش دختر قاسم بن عمر بن خطاب بود و حسب بیعت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی تا  
اول سنه شص و شصین بر سیم سب علی جاری بود وی بمکه و جلوس بشوای عاقل خود و حکم باطل را سب داشت و در خطبه بجا  
آن قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه بنواذ از ان باز و شنهادی علی موقوف و قرات این کریمه معمول  
خطباء عالم گردید و جلاله الله خیر و فاشتن سنه یکصد و یک یکس بخیری شایسته پنجم زبیر بن جراح و در بر سیم عاقل مدفون  
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بر سر بوده و ولادت او در مصر است و دو سال و پنجاه خلافت کرد و در عجل سال  
و چند ماه بگذشت تحری سیرت خلفا را شنیدن میکرد و پنجم یزید بن عبدالملک صاحب امور طبرستان چهار سال و چند ماه

حکومت کرد و در هجده یکصد و پنجاه و پنج ماه شعبان آنجیانی شد و هم هشتم بن عبد الملک سی و چهار سال و چند ماهه بود که بر سرند حکومت  
نشست فتح مکه و کربلا و قتل فغان و جزیره و اینصیه و بلاد ماوراء النهر و بلاد روم در وقت او شده و در بیع زمین علی در سنه یکصد  
بست و دو یا بست یک یا بعد از او بوده و شد آنچه که گایانی فی الکتاب هشتم بیع الاول سنه یکصد بست پنجاه و پنج  
در هجده حکومت نوزده سال و نه ماه و کسری در گذشت یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک است بر شرب خمر و سماع غناء و عیانت  
زنان حکومت داشت یزید با قتل او در جادی الاخره سنه ست و عشرين و ائنه بسبب کثرت مجنون و لموا و مناومت منقر  
بکشت مدت حکومت یکسال و نه ماه است و دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک است او را ناقص خوانند زیرا که عشرين است  
را که ولید افزوده بود وی کم کرد و هم پنجاه و دو و از روز حکمرانی کرده در دشن بجر چهل مایی و شش سال در سنه است  
و عشرين مائه و سه و سیزدهم ابراهیم بن ولید ثانی برادر یزید بن کوریت و او را تمام گرفت گاهی بوی تسلیم خلافت میکرد و  
گاهی امارت میداد و چهار ماه یا هفتاد روز حکمرانی کرد چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن حکم است در دشن او را بیعت  
خلافت کردند و بعد استقرار امر رجوع بخانه خود در حران کرد و وی آخر ملوک بنی امیه است که بر ابراهیم را در سنه یکصد بست  
هفت مغول کرده حکومت ستاندار و مروان چهار میگفتند ابوسلم خراسانی در زمان او ظهور کرد و دعوت مردم بسوی  
بنی عباس نمود و در سنه ثلثین و ثلثین مائه بیعت خلافت بر دست ابو العباس سد فاج واقع شد در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی  
در کوفه نام وی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است وی با مروان جدی که او را حار بنجر می خوانند جنگها  
کرد و در مقام زاینکست او وی بخصم گریخت و از آنجا بدشن آمد تا آنکه در کینسه بوسیله مروی بنیزه او را بکشت عمر او وقت  
شصت و دو سال بود مدت حکومت او پنجاه و نه و نیم ماه او را جدی از ان گویند که شاگرد محمد بن دریم بود و از وی می اند  
قدر و اعتقاد خلق قرآن آموخته بعد کشته شدنش ملک بنی امیه باطل گردید و در بنی العباس امدی بوی الملک من است  
و نیزع الملک من پیشار و یغز من پیشار و یدیل بن پیشار بیده انجیرانه علی کل شیء قدیر فتن و شرور که در ایام حکمرانی بنی امیه است  
اعمال نشان بر روی ظهور آمدن زمان دراز و میان پنهان بخت اید این موضع ذکر آن نیست و شاید اشارتی بسبب قانع در ذیل ذکر  
فصل بیاید قف بعضی امیه سی و هفت نفر از اولاد عباس عم رسول خدا صلعم در بغداد خلافت کردند ابتدا استیلا نشان  
از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه یکصد و سی و دو است و آنها تا ششم صفر سنه شصت و پنج و شش هجری و شد  
خلافت یا بعد و بست سال و ده ماه و چند علی اختلاف الروایات و عن ابی بکره مرفوعا علی دلایل عباس من مل یوم تلیم  
بنو امیه یومین و من کل شهر شهرین اخر صه العقیلی فی کتاب الصفحار و آورده ابن الجوزی فی الموضوعات و اعلم بکاسطی  
گفته و لیس کما قال فان بالالم تهم بکذب لا وضع بل قال فیما بن عدی هو من جمله الضعفاء الذین یکتب حدیثهم ثم قال  
و ارجوانه لا باس به و لعمری فلیس معنی احدیث به بعد فان و دولة العباسیین فی حال علو و لغو و کلماتی افکار الارض  
شرفا و غربا ماعلاقصی المخری کانت من سنه بضع و ثلثین مائه الی سنه بضع و عشرين مائه حتی تولى المقدر و فی ایامه  
انحرم النظام و خرجت المغرب باسرا عن امره ثم تابع الفساد و الاختلال فی دولته و بعده فکانت ایام شیعی و دولتهم و حکمتهم  
مائه و بضع و عشرين سنه و سی ضعف ایام بنی امیه الشاخصه فانها کانت ثلثین و عشرين سنه منها تسع سنین الامر فیها لابن الزبیر

[illegible]



آنکه پیشکش و فضل بنی سراج را نزد سرخو گفتند ای فضل سه چیز را ناکند آتش و نود و شش عیون الناس من کل جانب و حاجت  
 درجیاد کند محمد را و نصیر علی مکره مرالعقب و ساجی علی الوصل الدنی کان جنینا و واندب یام السمر الذ واجب تو بعد بمرد  
 بعد پیشکش بنی سراج و خلیفه شد و نام مامون برادر خود از خطبه بر آورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بغداد و هجوم آورد  
 و این مختص شد و در آخر بحسب فتاد و سر او را بریدند و بر سر بغداد او سختند و خطبه بنام مامون خوانند مدت خلافت او چهار  
 سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بیست و هشت سال بود و شرب خمر و لذات و لهو و انماک داشت تا آنکه اهل امور از آفاق  
 بهندل اموال از اراق کثیر بخو و منعم نمود بعد قتل و مامون بن یارون سند حکومت آریست در وقت این طباطبا علوی خرمی کرد  
 و اهل کوفه با بیعت کردند و میان او و مامون وقایع بسیار شد که شرح آن در از است آخر خطبه به مامونیان ماند و لا و جبا  
 را در وقت می شمار که دسی رسته هزار نفر برآمدند میان مرز و زن درین اثنا اهل بغداد بیعت با براسیم بن حمدی کردند و  
 لقب و مبارک شد و مامون را خلع نمودند اما کار او پیش رفت و باز رجوع به مامون آوردند علی بن یحیی و رضا و زین و حسن و حسن  
 و حسن فوت شد و امام شافعی هم در سنه دو صد و چهار بنیان او انتقال فرمود و وفات مامون یکصد و بیست و سه و دو صد و بیست و  
 شد مدت خلافت او بیست سال و چهار ماه و بیست و سه روز است و او را با سوادت و بیل عظیم و فداکار و لاد فاطمه و در کرد و احسان عظیم  
 بعد بیان نمود در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن یارون ملقب به معتمد بالله خلیفه شد پیش از غیاث میری  
 قائل بخلق قرآن بود درین سال بمرد و وی در سال دوم از خلافت مردم را بر خلق قرآن برداشت ابو الفدا اسمعیل گفته و فی نه  
 است حضرت معتمد محمد بن جلیل متحنه القرآن قلم بجمالی القول بخلافه فجدد حتی غاب عقله و قطع جلده و قید و حبس انتهی فتح رومی  
 در عهد او شده مدینه سمرج ای که آنرا سمره خوانند بنا کرده است مزار علی نقی و پیشش حسن عسکری همدین بدمت و در  
 او<sup>۲۳۷</sup> در بغداد بزرگی بارید که هر یک مقدار بیست و هفت مری بود و طیو و خوش صحر از صد سده اش مردند و هفتاد و سه ملک شدند  
 عمارت بسیار خراب شد و صوتی نال شنیدند که الهی رحم عبادک اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما از قدش ظاهر بود یک  
 گردازی داشت و یک جبه پنهان مابین قدیمین پنج گز بود و هم در او افرید و آتش در وادی مدینه طیبه پیدایشد و آنرا  
 از علامات آخر زمان پنداشتند تفصیل حال بنی تار خواهد آمد چون معتمد در شعبان که ششم ماه تازیان است متولد شد و ششم  
 خلیفه از خلفا عباسیه است و ششم بطن آل عباس است سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده و بیست و شش بزرگ در  
 ایام او شده و بیست ملک لگ را جبر او و چهار خراب کرده و بیست قصر و عهد دولت خود بنا کرده و بیست پسر و بیست دختر و بیست  
 هزار هزار در هم و بیستاد بار هزار هزار در دینار و بیستاد هزار است و بیستاد هزار غلام که داشتند باین جبه او را معتمد نام و خلیفه  
 مشتمل نامند و وفات او در سنه دو صد و بیست و هفت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود یکی کرد و بعد از  
 وی بنی تارون بن معتمد طایفه شد و ملقب بایق بالله گردید و درش قرطیس ام ولد و میوه بود فتح جزیره صقلیه در عهد او  
 بعد در سنه دو صد و سی و در اقصای بلاد اندلس محسوس خروج کردند و میان ایشان مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام  
 شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه صاحب اندلس مدافعه پر داشت و مسلمانان از هر ناحیه فرستادند  
 بنوعی از این بیعت دادند و اموال و متاع ایشان را غارت نمودند تا آنکه و اثنی بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

دو صد و سی و دو هجری بمطابق تسقا و گذشت در زمان انشاده مرین او متعین بر احاطه آوردند ایشان نظر در مولد او کرده  
حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از امر و زواید برایت لیکن بی زیاده برده روز نریست الشق در اکرام و احسان علیین مبالغ  
بود و اسوال عظیم بر اهل مرین صرف گردانانکه در زمان او سالی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بخاق قران بر  
نرمیست به و تم خود بود و انکار رویت الهی در آخرت میکرد و در زمان و انشق در طرف شرق آتشی پیدا شد و آواز جهنم بشت  
بعض مردم آنرا بالو بیت پرستیدند خالد بن سنان از راه فرسایان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بان آتش سوختند  
و بعد وفات او بجای برادرش متوکل علی السید بن محمّد بن خلف است و بی خلیفه و هم است وقت جلوس است و  
شش ساله بود در عهد وی مردی در سامه ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم نمود که وی ذوالقرنین است و او را محمود بن سراج  
است متوکل و راجعت میاراد او را حبس نمود چون سال دو صد و سی و شش در قریه امام حسین با منازل ماحول او بجای می نمود  
کرده شد ویرا بغض شدید و با علی بن ابی طالب اهل بیت و علیه السلام با آنکه در همه خلفا بیعت نیکن است و مرد و راز  
قول بخلق قران منع نمود وفات امام محمد بن جعفر در عهد او بود و بعد در سنه دو صد و چهل و هفت جماعتی بنام شمشاد  
پسر او متوکل را در خلوت گاه اوسع وزیر و جاسوس بر سر خمر قتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم ماه  
رواد مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و ده روز است و عمر او چهل سال بود در ایام او آب جلد زرد شد و تا  
سد روز زردی بماند و خوف بردار داشت و بعد روزی چند نکش سرخ شد و در سنه دو صد و چهل و هفت و پنجاه  
کس بر لرزه هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جردان و طبرستان و عیشابور و صفهان قم و کاشان جمله در  
یکروز بکرت زلزله ویران شدند و زیر کوه نازیم شگافه آب ظاهر گشت ابن جلال گفته در زمان تسلط متوکل  
بعض مواضع خوزستان شخصی فاخت یافت چون جنازه او را برگرفتند مرعی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت  
ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشت بیامیزد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب بنصره را که خلیفه  
یازدهم است سریر سلطنت را رونق بخشید و در روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت بمائراسه رون  
بیچاره افتاد و در گذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است و مدی عظیم اللجیه راجع العقل کثیر الانصاف بود مردم  
امر بر یارت قبه حسین بن علی کرد و علویان را که در زمانه پدرش خلافت بودند ناسن داد و بعد از او العباس محمد بن محمّد  
خلیفه شده ملقب بنسین باید که بی مدی نیاید و از همه است ارکان دولت بر تولى او اتفاق کردند و اقامت بعضی از  
بنابر قبل پدر پند نمود و ششم ربیع الآخر بمست است سالگی او ابرق است اینده بعد کبر و دولت اتفاق بر خلع  
کردند وی بعد از سال نه ماه و ده روز در منزل نمود و بیعت خلافت بخت با الله بن متوکل کرد و در وقت  
چهار سال بود و محمّد خلیفه سیزدهم است چون سال دو صد و پنجاه و پنج آمد مدی از سلطنت مغرول شدند نام او است و قبل از  
و یکی اباعباس مولد کشی بر مرین است و بیست و دو ساله بود و دو و دو ساله شد مادرش با که نام ولد بود  
قبیله بنی امیه لشکر ایشان را در امقید و مرادیه کرده و بالاسی کشی کرد و بعد از آن قیام آنجا می شد و در سامه با منصور و  
گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه و هفت روز کم بود و عمر او بیست و چهار سال و بیست

و سه روز مردی این اسودالشعر بود بعد در جبهه خلافت محمد بن واثق کردند و می خلیفه چهاردهم است لقب  
 بهندی باشد مادرش زن و میوه تربلیم دارد و در مان و قبیله ماد معتز خروج کرد بنا بر حسن حال می متوکل او را این نام رسمی  
 بود چنانکه اسود را کافور نامند نیز علی بن محمد زنگی که در سامان از حاشیه منتصر بود و سر برآورده اما کار این هر دو پیش رفت بعد در  
 دو صد پنجاه و شش هجری را مغول نمودند و بعد خلع برد و در مقبره منتصر مدفون شد خلافت او یازدهم ماه ماند عمر او  
 سی و هشت سال بود مولد او قاطول است مردی کثیر العباد و رع نبوغ است که در بنی العباس هیچ عمر بن عبد العزیز باشد بعد  
 خلع و قتل می کرد و دولت احمد بن متوکل را از حسن برآورده بر سر حکومت نشاندند و لقب به محمد علی اند نمودند و وفات محمد بن  
 اسمعیل بخاری صاحب صحیح در زمان او بسنه دو صد و پنجاه و شش بوده است و در ولت سالانیم از عمر او دست چون سنه دو  
 و هشتاد و هشت آمد و در سواد کوفه قومی که ایشان را قرامطه خوانند بکرت آمد و بعد یکسال ازین پنج معتقد پس خود جعفر مغول را  
 از ولایت همدی مغول نمود معتقد برادر زاده خود را ولایت عهد داد خود در سنه دو صد و هشتاد و نه نوردهم حسب  
 در بغداد و وفات کرد و عمر او پنجاه و شش ماه بود است سه سال و شش روز خلافت کرد و در عده می بسنه است و سبعین  
 مائتین و نول بی شقیق هفت قبر پیدا کرد هفت شخص درست در اینجا بودند با کفن های نو و کج نه با حال خود بود و بوی مشک است  
 ایشان یک شب که از بخار جوانی بود که لباس کرد داشت چنانکه کسی هماندم آب خورده باشد و درین تل سنگی ملول برآمد و بر آن خط  
 نوشته بود که کسی نمیدانست که کدام زبان است اصحاب دیان را بیاورد و نیکو آنرا نخواند بگوید ابو العباس احمد  
 معتقد باشد بن موفق ابو احمد طایفه بن متوکل سریر خلافت است وفات ابوعبیده محمد بن عیسی نزدی صاحب جامع در سال خلافت  
 او است و سی سال نه ماه و سی زده روز و تمام سلطنت سرانجام داده است و درم بریح الاخر سنه دو صد و هشتاد و نه  
 فوت گردید مردی ششم حبیب شیخ عقیف بود گفت ما حاکم سراجی علی حرام قضا صحابی از سطوت و ترسیده از  
 مظالم باز میماند در زمان او بسنه ثلث و ثمانین مائتین حبیبی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بسوخته معتقد  
 ظاهر شد گاهی در لباس بهان مجاس سفید و احیاناً در صورت جوانی با روی چون خورشید و بوی در کشت و تاجران و  
 کرتی در می شجاعان خدمت دار الخلافه را ایذا و اضاری نمود و این معنی موجب تیرگشت بعضی را گان آنکه جنی مومن است و بعضی  
 گفته شیطان است و زمره را اعتقاد که یکی را از خدمت معتقد تعلقی مردم حرم است لاجرم دست بطلسحات و غیر نجات زده با  
 اشکال بر می آید تا آنکه قاصد جان بعضی کینه زان شد بعد وی مردم بیعت برپیش گفتنی باشد که درند شوکت قرامطه در زمان  
 او است او گرفت و برد و از ده میل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اهل اسلام غالب آید و گفتنی بر ملک شام و مصر  
 مستولی شد و ملک بنی طولون القرامن پذیرفت احمد بن یحیی معروف بر او ندی که مردی زندق بود و کتابها در کفر و کج  
 و مناقصه شریعت تالیف کرد و در زمان می برد چون سال دو صد و پنجاه آمد و از دهم ذیقعد کتبی که نامش ابو محمد علی بن  
 بود رفت سفر از دنیا برست مدت خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و سه سال بود مادر ترکیه  
 او را بجای نام است در زمان او در سنه تسع و ثمانین مائتین وقت سحر زلزله شد که تمام کواکب یکدم بر طرف شد و املا شد  
 ستاره ها مانند بعدی ابو الفضل جعفر بن معتقد خلیفه شد و مطلق معتقد را بشک گردید مادرش ام ولدش بنام دانه و دی



قرامطه برجا از شد و مخالفان از هر سو سر برداشته و از اطراف عالم بر خاسته طرفی را مشرف و قطری را متغلب شدند تا اگر در  
 سده سده صد و بیست چهار خیز بخند و ملک دیگر و قبیله افتد از خلیفه باقی نماند و در آن هم حکم محمد بن رابع بود و خلیفه حکمی نداشت  
 بهر و این رابع و خوزستان ابریدی و فارس اعتماد الدوله و کرمان را محمد بن ایاس و سی و جبل را کرک الدوله بن بویه  
 و منوچهر دیا ربکو و مصر و سیعیه را بنی حمدان و مصر و شام را اخشید محمد بن طغج و مغرب افریقا را قائم علوی بن مهدی و اندلس  
 عبد الرحمن بن محمد اوی ملقب بن اصر و خراسان ماوراءالنهر را نصر بن محمد سامانی و طبرستان و جرجان و دیلم و بخرین و یامه را ابو طاهر  
 قرامطی و دیگر قتلند و دنیا طوالت ملک گردید و سلطنت اینها یکصد و بیست و هفت سال کشید و راضی باشد دست و زبان آن  
 نقله را با شاره این رابع برید تا آنکه وی در حبس بود و درین اثنا بحکم بر بخند و مستولی شد و این رابع بر بلاد شام دست یافت  
 چون سده صد و بیست و نماند و نیمه بر بیع الاول راضی رضا بقضا و خلافت او شش سال ده روز و نیم و عمر اوی و دو  
 سال بود و دولت استقامت گشت مردی اوی شاعر بود مادرش لم ولد ظلم نام داشت ابو الفدا گفته بود آخر خلیفه له شعر بدون  
 آخر خلیفه خطب کثیر اعلی بر او این کان غیره و خطبانه کان نا و لا اعتباریه و کان آخر خلیفه جالس الحسار و آخر خلیفه کانت فقته  
 جزایاته و خزاینه و مطابخه و اموره علی ترتیب مخالفان المنتقدین نفی و بعد وی ابراهیم بن مقتدر را باسند را باقی رابع را  
 بخلاف برگزیدند وی بر اخی المتقی بن لقب کرد و در عهد او این بریدی بر بخند و غالب مدو این رابع را کشت و متقی بگریخت  
 چون بریدی از بخند و بعد سه ماه و بیست روز برگشت متقی باز آمد و با وی بنو حمدان با جیوش کشیده آمدند و بعد چندی  
 در زمانه او طافه از روس و بحر سر بر آوردند و مدینه بر و عه را قتل نهیب کردند و ابو طاهر قرامطی بمرد و قحط عظیم در بخند افتاد  
 سپس سده صد و سی و بیست متقی را میل و چشم کشیده نابینا کردند و خلافت وی سه سال و پنجاه و بیست روز بود و مادر  
 ام ولد خلیفتم داشت بعد وی ابو القاسم عبد الله بن کنتقی را خلافت برداشتند و ملقب بن کنتقی با لند کردند و در ورج ابو  
 یزید غازی در وقت وی بوده و شوکت او بلند گردیده مردی از زنانه بود و هرگاه مغرالدوله بن بویه بر بخند و مستولی شد  
 مشکفه رو پوش گردید و متغلب آن بعد خلافت یکسال چهار ماه مغرول شد و میل و چشم او کشیده محبوس کردند و نیم  
 در حبس قوت گردید مادرش لم ولد عن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر ملقب بطبع الله واقع شد  
 او بار خلافت روز افزون گشت و از امر و نهی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنواب مغرالدوله مسلم شد و نزد خلیفه همان قدر قطع  
 ماند که مغرالدوله برای بعضی جوایج او بگذشت و در سده صد و شصت سده مطیع خود را بحکم سبکتگین مغرول کرده پیچرود  
 بجای خود نشاند نام وی عبد الکرم است و لقب طالع باشد مدت خلافت مطیع بست و نه سال پنجاه و بیست قدری که ابتدا  
 دولت آل سبکتگین از عهد او است در ایام طالع سده شصت و پنج و ثلثه مرعی از دریای عمان بر آمد بر گتر از فیل برایش نه  
 رو بجانب مشرق کرده و سده نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب (و باز طیلان کرده بدریافت و ناسته روز بریدن آمده بدست  
 این کلمه میگفت و باز بدریافت گویند در بعضی از جزایر هند طاعری است که آنرا رخ گویند و عظم جسمه اش مبتلا به بیست که فیل را  
 بخواب بود در سده طیلان می نماید با بجمه چون هفتده سال و بیست ماه و چند روز بر خلافت طالع گذشت بعضی دیلم او را  
 گرفته بکار کردند و وفات او در سده صد و نود و سده است بعد ابو العباس احمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن مقتصد را که

پانزدهم خلیفه است بگوشت بغداد برداشتند و خطبه بنام او خواندند و بقادر بالله ملقب نمودند انتقال علی بن عمر دار قطنی محدث  
 ستمه صد سی و پنج در وقت و بوی سلطان محمود بن سبکتگین حاصروست بزبان سی برکات سال مستولی شده خطبه بنام  
 مقلوب خواندند و دولت ایشان منقرض گردید و بعد از آن عهد خلافت اموی از اندلس منقطع شد و دور دولت علویان  
 نشان از آن زمانیان در ماوراءالنهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید و بعد از  
 عادل فاضل بودند سلطان محمود غزنوی در ستمه صد و نود و دو و هجری در ستمه سی و دو بر ابراهیم جلیل در پشاور  
 غالب آمد و بعد از دولت اسلامی در قلمیم بن ازیمین وقت است و وی اول کسی است که ملازمند را مفتوح ساخت گویند در گردن  
 ابراهیم کور حاکمی بود که جوهر باقی تیش یکصد و هشتاد هزار دینار شخیص کردند و سلطان محمود بعد از فتح یازده بار دیگر بر  
 آمد و فتح غلیظه کرد در ستمه چهار صد و بیست و دو قادر بالله بعد از شش سال و ده ماه بعد حکمرانی چهل و یک سال چند  
 فوت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبدالله ملقب بقائم بامر الله قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت  
 گرفته بود و بیعت مجدد او بیعت دیگر کردند و بعد از دولت سلجوقیه از عهد است در ستمه چهار صد و چهل و بیست و هفت بزبان سی  
 شافیه و حاکم بود و فتنه واقع شد و حاکم انکار جهر به سبله و قنوت و ترجیع و اذان کردند و بعد یک سال از آن دولت  
 آغاز شد و ایشان چند قبیل از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بسا سیری فساد بر پا کردند و قتل  
 شد و خلیفه قائم بغداد و قتیاب برگشت چون ستمه چهار صد و شصت و بیست و هفت شد قائم بامر الله و فات کرد خلافت او چهل و  
 چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته اند و شش سال و چند روز از آن  
 ابو طاهر بن شیرازی حکم کرد که شب جمعه رابع صفر شصت و شش و تیشین در اربعه میانه شام و فتنه زلزله عظیمه پیدا شود و تیریز ناب گشت  
 اکثر مردم آن شب بسر خواب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان زلزله هویدار گشت و زیاده از چهل هزار نفر را کشتند و بقیه  
 وی نبرده او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر الله جلوس کرد نام او عبدالله بن محمد خیر الدین بود و اعیان  
 و اهل علم مثل ابو سعید شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او حاضر شدند و فات واحدی مفسر فیما بوری در ستمه چهار  
 و شصت و هشت بعد از او بوده و مقتدی بعد از آن نوزده سال و هشت ماه و روز شنبه پانزدهم محرم یک سال پیش از  
 واحدی فوت کرد و عمرش سی و هشت سال و هشت ماه بود و پسرش ام ولد از مینه از جوان نام داشت و مقتدی هم وی  
 قوی النفس و عظم الهمت بود بعد از انتقال سی بدر آخرت ابو العباس احمد ملقب بظاهر بالله را بر سر تاج حکومت نشاندند و عمر او  
 در آن وقت شانزده سال و دو ماه بود و بعد از دولت نوازیم شاه از عراق است و در آن زمان سیخ انطاکیه و بیت المقدس  
 را از دست اهل اسلام تران نمودند و اقامه بار نمودند و در ستمه چهار صد و بیست و نه سال طین سلجوقیه بر ملا در خراسان و ماوراء  
 مسلط شدند بعد از ستمه پانصد و دو و ازده ستمه ظاهر بالله بعد از چهل و یک سالگی و شش ماه و چند روز و شش و بیست و پنج سال  
 و نهار پدر و در مدت خلافت او بیست و نه سال است ماه و یازده روز است و از غریب القاتات است که چون سلطان  
 ایلک سلان فوت شد بعد وی قائم بامر الله بعد از چهل و یک سال شاه و فات یافت مقتدی هم و بقیه فتنه فتنه شد مستنصر  
 انتقال نمود و بجای او پسرش مستنصر بالله را به منصفه و فضل بن ابراهیم جلوس کرد و در ستمه سی و دو سال بن مستنصره صفیانی

خواجه نصیر الدین طوسی

وفات نمود و بعد از در سنه پانصد و سی و نه قمر بر اسمعیل بن علی بن یعقوب علیه السلام بقبر بیت المقدس نقل  
گردید و خلفه کثیر ترا دید بنور اجساد شریف ایشان بوسیده نشد و در رخاوه که ترو قبور رجو و قنابل فی بیت فضیه یافتند  
این اثر در کمال گفته که از ذکره حمزه بن اسد لقمی سینه تاریخ و در سنه پانصد و چهل و نه محمد بن قنبر ظاهر شد و دعوی شد  
معه و منتظره کرد و جمعی کثیر باو بیعت کردند و اعتقاد آوردند و بعد تغلب بلاد و حکومت ده سال بمرد و کان بن امره ماکان  
و در زیان او در سنه در بغداد عقارب پنده پیدایشد خلافت را اضرار کردند و گو دوکان از زمینش آنها از مصلحتی انتقال نمودند  
باجله میان مسترشد باشد و عا دین زنگی حرب شد و زنگی نریت خورو مردم بسیار کشته شدند و سمجیل صاحب مشق  
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بروی حبت کرد و بیخی و گوش می بریدند و چند  
نفر از اصحاب بقتل رسانیدند این افعه روز یکشنبه منهدیم و یقیناً در ظاهر مرا غرور داد و عمر وی نزول قتل چهل و سه سال پخته  
بود و هفده سال و شش ماه و بیست و روز خلافت کرد و مادرش ام ولد بود بعد قتل پدرش را شد که خلیفه سی ام است بجای پدرش  
پیچید و در حیات خود شش لیجه ساخته بود بعد یازده ماه و یازده روز بحکم سلطان مسعود مغرور شد که ده محمد بن مستظهر را که عمر  
است بخلافت برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند و در وقت را شد و دولت آل سلجوق منقرض شد و ملوک غوی ظاهر شدند و در سنه  
پانصد و پنجاه و دو و زیان او در شام زلال توبه آمد و حماه و شیره از حصص قلعه الکراد و طرابلس انطاکیه و غیره از سرمد و انکیست  
ویران شد و مقتفی دوم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرد و مادرش ام ولد بود بیست و چهار سال و سه ماه و شش روزه  
خلافت کرد و وی اول کسی است که بی فرجیت سلطانی مستند بعراق گردید و اصحاب اخبار را مهال کثیر میداد تا خبر کرد ام شی از وی  
خوت نشود چون می بمرد بجایش پسرش محمد لقب مستجی بالله خلیفه شد و وی در شام سی و دوم است نام مادر ام ولد او طاهر  
بود و زیر این همیره و دیگر اقارب عم و غیره با او بیعت نمودند و درین سال حصا غزنه خمر شاه بمرد و در سنه پانصد و شصت و  
شش مستغنی بجای افتاده و بگری ای آخرت شد ارکان دولت پسر او حسن لقب مستغنی بالله بعد از خاندان شروط حسب خواهد بود  
کردند ابو الفدا گفته که مل الخلافة من اسم حسن غیر الحسن بن علی المستغنی انتهی بعد یکسال از خلافت او خطبه عباسیه بمصر خوانده شد  
و دولت علویه منقرض گردید و وفات ابو القاسم علی بن عساکر محدث در زین است و در وقت می فرج مدینه حاکم و منتخب  
بعد و در سنه پانصد و هفتاد و پنج دوم و یقیناً مستغنی بمرد و مادر وی ام ولد را منیه بود نه سال و هفت ماه خلافت کرد و بجای  
او امام ناصر الدین جلوس فرمود استیلا ملک صلاح الدین بلاد فرنج بعد از او بود و در سنه ششصد و شانزده صاحب محل  
وفات کرد و هم صاحب سنجار بمرد و منتخب بیت المقدس گردید و فرنج بر دیار غالب اند ابو الفدا گفته و فی ندره است که کان  
النشر وقت لهم فی المسلمین ثم تنكب المسلمون باعظم مما کنهوا فی ندره استه ففرق لک کان بن یحیی الفرج بملکهم دیار وقت سلم ایما  
و اسیرهم و منه الصیة الکبری و هو طهوا الشر و ملکهم فی المدة القریبة اکثر بلاد الاسلام و سفک ما هم و حبی حرمیم و در ایام  
المسلمون منظره دین الاسلام مثل ندره الفجة انتهی چون سنه ششصد و بیست و دو آمد در اول شوال خلیفه ناصر الدین  
بمرد مدت خلافت او چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود و هفتاد سال عمر داشت و در حق رعایا قبیح السیرة ظاهر بود  
و بعد از وی خراب شده و اهل او متفرق گردید و نحو و متشیع بود و بر کتابت کرد و بنابر عداوت که میان وی و خوارزمشاه

بود ایش از اطلاع در بلاد کرد تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند چون می ببرد بجای وی ابو نصر  
 خلیفه شد و ظاهر با ملوک لقب یافت و اظهارد عدل و انزاله کموس کرد و محبوبین ارباکر و بر مردم ظاهر شد و ناصر و شایان پیشین  
 از وی میان مردم ظاهر نمیشد الا نادریکین بدت خلافت او دراز نشد و خبر نه ماه زنده ماند و در عین سال ششصد و بیست و سه  
 وفات نمود و بر خلاف پدری عادل بود و بعد فاش شد که بر شش ابو جعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بقتضیر بالله  
 شد و مثل پدر عدل و احسان نشین و کرد و او را برادر خود بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تاج بغداد را از  
 بود بعد در فتنه ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و ترغیب کثیر و اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب شد و  
 سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب در سنه ششصد و بیست و هشت بردست تبارقتول گشت تا برین شیخ غلام  
 علی معروف بابن الاثیر ابحری تا همین سال است و در وی از سبوط آدم تا ایندم احوال قانع عالم نوشته با کمال در عهد خلافت  
 عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوک شد پنج کس درینج با سلطنت کردند طاهریه در خراسان و ابیستان پنج تن بودند ابتدا  
 دولت اینها از سنه ۳۵۹ تا سنه ۴۵۹ منسلب ایشان بنو هریرسد دوم دایلمه از نسب بگرام گوییده تن در عراق حکومت  
 نمودند از سنه ۳۸۳ تا سنه ۴۷۹ موسوم غزنوی چهار تن از اولاد نیز دگر در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۴۷۹ تا سنه ۵۹۱ چهارم تنی بیست تن  
 در سیستان لوامی حکومت برادر خاندان اولاد خضر بر و بر از سنه ۴۵۰ تا سنه ۵۹۱ سلاجقه از آل افراسیاب چهارده تن در بلاد و رانهر  
 حکمرانی کردند از سنه ۳۸۳ تا سنه ۵۹۱ سوری چون سنه ششصد و چهل آید دهم جمادی الاخری صبح جمعه مستنصر وفات نمود بدت  
 خلافت او هفده سال است چندانکه کم در سنه مستنصر بغداد منسوب بدست ارباب دولت بعد از تهاشل اتفاق بر خلافت  
 پیشین عبدالملک ملقب بقتضیر بالله کردند و اخلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه کنیت او ابو محمد وی در میضعین  
 الراء بود اماره و لشش مستبد با مردم بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات ستاراموختند و شتابچه  
 بعد یکسال از خلافتش تار قصد بلاد و مردم کردند و آنرا از دست سلاجقه بر آوردند و ملوک اطراف و نواحی حروب نموده اکثر جاه  
 را متصرف شدند در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تر قصد بغداد کرد و بمستمحم بران متغلب گردید و مستعصم بالله  
 را یکشت زیر که وزیرش مویذ الدین بن اعلقی را قرضی بود و اهل کرخ نیز را قرض بودند میان شیعه و سنی در بغداد و قنده بر پا  
 شد ابو بکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج کنند و شکران زنان را بکش کردند و ارتکاب خواش نمودند این حرکت بر روی  
 گران آمد و بترنگاشت و طبع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد یک لک سوار بود مستعصم قلع آنها ضبط نمود و به تر فرستاد  
 عسکر کمتر از بیست هزار نفر ماند بن اعلقی بر او خود را تر و تار فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شد و دیده واقع شد و لشکر خلیفه  
 منبهم گردید و بعضی به بغداد درآمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و با جو مقدم لشکر او از جانب غربی در  
 بغداد درآمدند و بن اعلقی نزد هلاکو برآمد و برای جان خود و ثبته گرفته و مستعصم گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهم  
 چنانکه سلطان را مردم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابو بکر بزن و بدو را آواره خروج بسوی هلاکو ساخت چون  
 با جمعی از کار اصحاب خود بر آمد و در خیمه فروکش گردید وزیر فقهار و امثال جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود  
 و جمله ایشان بن ابحری محدث هم بود هرگاه جمله طوائف فراهم شدند هلاکو بگفتن از سیرتین سیدین کشید و از طرف دیگر



با جوسیف در بغداد نهاد و برادر اخلافته هجوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال سیحی باقی نماند و آنها را هم سیر کردند و از قتل و تهمین بغداد تا پهل و وز علی التوالتی جاری ماند بعد از امان و اندر اطلار بر قتل خلیفه و دست بستم و او که چه قسم او را کشتند بعضی گویند که کوفه و بعضی گفتند در جوال کرده استخوان ساینده و بعضی گویند بر خلیفه غرق نمود و اندر علم و خلافت او شانزده سال است تقریباً ابتداء دولت ایشان در سنم یکصد و سی و دو بود و درین سال بیعت بابو العباس سفاح کرده بودند و دران مروان بخارا آخر ملوک بنی امیه شته شده و انتهار دولت درین سال گردید و بعد با بغداد بیست چهار سال تقریباً استیصال کامل ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن اسل حکایت کرده که بنی امین را از جانب علی بن عبداللہ بن عباس سیده که دوشی میگوید که خلافت در او و لا دین سید بران اموی و بنی شری نشاند بگردانید و زد و کوب کرد و نوز و ضرب میگفت این جزای کسی است که افرامیکند و میگوید که خلافت در او و لا دین اندی است و علی بن عبداللہ چنان میگفت که بنی این خلافت در او و لا دین شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علی از طرف خراسان بیایند و سلطنت از ایشان انزاع نمایند پس صدق ان واقع شد و او که آمد ملک بنی العباس را گرفت و عباس را بر سر و بن کبک و ساختن و او هم الی آخر هم و لا دین من بعد از ان با سلطنت در تصرف مقلید و خانه بر باد ی سلام و مسلمانان شدند و بعد از خبر صفاق هم که اعلام بقتله بغداد فرموده بود و ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است و در مرتبه شهادت خلیفه نظمی دارد و این بابیات از انجا است

|                                 |                                   |                              |                                  |
|---------------------------------|-----------------------------------|------------------------------|----------------------------------|
| پروال ملک مستعصم میامو ضعیف     | ای محمد که قیامت می برای سرک      | مهر آرد این بیامیت میان خلق  | نارینان حرم را معج خون بدین      |
| ز استان بگذشت مار خور بل        | زینما از و گیتی انقلاب            | در خیال کس گشتی کا چنان کرد  | خون زندان جم مصطفی شد ریخته      |
| هم بران خاک که سلطانان نهادند   | بعد از ان سالیان ازینا چشم داشت   | تو در کشتی نرو بر نیزه دین   | نوحه لایق نیست خاک شهیدان        |
| کترین دولت ایشان از پدرین       | باش فردا که بنی روز دود و سوز     | کری بارونی خون آلوده بر نیزه | قالب جروح گرد و خاک خون غلط      |
| روح پاک اندر جوار لطف با عالمین | نیکه بر دنیا نشاید کرد ولی بر روی | کاسان گلی بهر دست برادر دگر  | چرخ گردان بر روی و شک است        |
| در میان جرد و زور و شغل مردمین  | تجربت بیفایده نشانها که برگزید    | علا و دن چه سود آنکه برگزید  | ملک نیا از پیچت حاجت نیست از خدا |

گویند آرد و باین ملک یان و همین الی آخر القصیده و ذکر این خنده در باب لغزش بیاید و ملا کو لغزه الله تعالی نوزدهم ربیع الاول در سنه ششصد و شصت و سه بر روی ملا کون طلوع چنگیز خان است ده سال حکمرانی کرد و پانزده نفر سپه گذشت و اما ملوک صفاریه پس تن از ایشان حکمرانی در هیچ خراسان و سیستان و بازنندران فارس و خوزستان و کرمان کرده اند مدت حکومت ایشان از سنه ثلث و خمیس و مائیه تا سنه سبع و ثمانی و نهمین سی و چهار سال و کسری بوده یعقوب یازده سال عمر و است و سه سال ظاهر شش سال و آل سمان که در خراسان و ماوراء النهر سلطنت سیده نه نفر اند مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه و بیست و نه روز و سلطان غوری پنج تن اند مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و چهل و سه تا سنه شصت و سه چهار سال بوده و در پنجم حکمرانی نموده اند و آل بویه که ایشان را دیالم هم گویند سینه هفت تن اند سلطنت ایشان از ابتدای سنه احدى و عشرين و ثمانی تا سنه ستم و شان و اربعین و اربعه سال و هفت سال بوده و سلطان سلا جقه سه طایفه اند طوقا و اول در





الشام و مصر و موصل و مقرر کرد و خانه برای دقیق و سلیق و تفر و زینت زیاد که در مسجد نبوی و اخراج کرد و بود را از حجاز بسوی  
 شام و اهل بخاران را بسوی کوفه و نها و مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و پیشتر بلصق کعبه بود و اول کسی که می فرمود  
 عثمان است و وی اول کسی است که اکثر اقطاعات نمود و در تبعه ازان پیغمبر و موافقین را رزق داد و در خطبه مرتج علیه گردید  
 و صاحب شرطه گرفت و سپست کرد و او از در تکیه و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد و خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة و تغوی این مردم  
 نمود و در مسجدی مقصود ساخته و اول اختلاف که در است واقع شد برین او بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با  
 اهل و عیال خود ازین است و جمع نمود مردم را بر حرف واحد و قرأت و اول منکر که در دین ظاهر شد پیرانیدن کبوتران و وی  
 جلا هفت است پس عثمان مردی را از بنی امیه بر کسب جلا هفت مقرر کرد و آخر اشکست گمانید و اول کسی که در حیات خویش  
 و بعد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسی که سر بار را بسوی او برداشته  
 آوردند این از بنی است و اول کسی که نام او بر سکه زدند عبدالملک بن مروان است و اول کسی که منع کرد از غذا بنام خود و لید  
 عبدالملک است و اول کسی که احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و این فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را  
 هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لیدن الله است و لقب یزید  
 مستنصر و لقب معاویه پسر الراجح الی الحق و لقب مروان المومن بالله و لقب عبدالملک الموفق لامر الله و لقب لید پسر او منتقم  
 بالله و لقب عمر بن عبدالعزیز المعصوم بالله و لقب یزید بن عبدالملک القادر بفتح الله و لقب یزید ناقص لشاکر لانعم الله و اول  
 تفرق کلمه در دولت سلاج شد و اول خلیفه که بنشیند با مقرب ساخت و عمل با حکام بنجوم نمود و مقصود است و وی اول کسی است  
 موالی خود را حال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد در تصنیف کتب بر دو ترجمه الفین جدیدی است و اهل  
 کسی که مردم با سیوف و اعدا پیش پیش او رفتند تا وی است و اول کسی که لعب بسوا آنچه در میدان کرد و رشید است و اول خلفا  
 ندعو و مکتوب بلقب این است و اول کسی که تراک را در دیوان داخل کرد و مقصود است و اول کسی که بتیغی اهل زمام زد و  
 متوکل است و اول کسی که حکم کرد در تراک و قتل وی متوکل است و این حکم تصدیق حدیث نبوی صلوات الله علیه شد و این است  
 ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه تراک که ماتر که کم فان اول من یسلب امتی بکلام و ما قولهم الله بنو قحطورا و اول کسی که  
 احداث الباس نام داد و سعه و تصغیر قلانس کرد و ستاین است و اول خلفا که احداث رکوب با خلیفه سب نمود و خنصر است و اول خلیفه  
 که مقهور و مجبور علیه و موقوف بر شد و معتمد است و اول کسی که هالی خلافت شد از سیدان مقتدر است و این خلیفه که منقر شد بتدبیر  
 حیویش و اموال ارضی است و وی آخر خلیفه است که شعر و مدون گردید و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم و ایام و مجالس  
 باندازد و بود و نفقه و جواز و عطا یا و خدم و جرایات و خزاین و مطابخ و مشاریب مجالس و حجاب امور و جاری بر ترتیب خلافت  
 اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد و در زمی خلفا قدامه اول تکرار القاب را نشنید است که متولی شد بعد مستقیم و اول خلیفه  
 که متولی شد و در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد وی و رشید و امین و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز و  
 معتضد و ملیح و صولی گفته نمی شناسم زنی را که زانیده باشد و خلیفه را اگر ولادت مادر لید و سلیمان پسران عبدالملک  
 ششامین مادر یزید ناقص و ابراهیم پسر ابواء لید و خیزران مادر یادی و رشید و سیوطی گفته و یزادام العباس و جعفر و امام داد



از آنکه بنده هزار درم خریدن خواست وی نداد بعد مردن کعبه زحوا به اولاد او را بست هزار درم داده آن چادر را بست  
 پس این پنج ده که نزد خلفاء عباسیه بود جهان است و کینه قاتله خلافت آخر و نیکین خیر بی در تاریخ خود گفته این برده که نزد  
 خلفاء ابن عباس است یونس بن بکر از ابن اسحق در قفسه غزو به توبه آورده که آنحضرت مسلم اهل ایله را چادری با نامی که بسو  
 ایشان نوشته بود بطور امان بخشید ابوالعباس صفاح آن چادر به صد دیار خرید کرد و سیوطی گفته چادری که معاویه خرید  
 بود نزد زوال دولت بنی امیه مفقود شد و احمد بن حنبل در زندان عروه بن زبیر روایت کرده که ثوب آنحضرت مسلم که در آن  
 برای وفدیر و نایب آن در حاضری بود چهار دین در طول و دو دین و یک شمشیر در عرض و آن نزد خلفاء است گفته شده و  
 آنرا در جاهای دیگر پیچیده اند و در عید الصبی و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش ابن بسیم است و بسیم ضعیف  
 سیوطی گفته خلفاء این برده را بطریق توارث میگردانند و بر دوشتهای خود در موکب جلوس و در کوب می انداختند  
 مقتدر در هنگامیکه گشته شد بر دوشش و بود و خون آلوده گشت و گمان دارم که در قفسه آثار گم گردید فاما لعل و اما الیه رجوع  
 انتهی قفسه بعضی مورخین بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول یزید و در مطابق یازدهم حجری آنحضرت  
 انتقال فرمود و در سال دوازدهم شنی بنی ابراهیم را راج و لشکر را فتح کرد و در سنه شانزدهم ستم مقتول و مدین مفتوح شد  
 و در هفتم حلوان و ما سیران و شام و موصل مفتوح و کوفه بنا شد و در بیستم سوق الاموار فتح شد و در بیست میان هرز را  
 و حرن معاویه مصالحه و شوشتر فتح و هرزان مقید شد و در بیست یکم فیروزان مقتول و اسپهان مفتوح گردید و در بیست  
 دوم فتح عمان و در سی و صلیح با ملک کرکان فتح آمد و با بیان صلح با اهل بابا لایب و ابواب روانگی انفس من قیس بخراسان  
 و رفتن یزید و گزازی بکرمان و از آنجا به یسار و بنار آتشخانه روداد و در بیست و دوم نهمیت ششدهک از عمر بن خطاب  
 نهمیت پادشاه سحبتان و تنیخ قندمار و فتح کرمان بدست عبدالل و تنیخ بکران از رابعه حسیال بدست مغیره بن عمرو  
 کرد یزید بدست سلم بن قیس اتفاق افتاد و در بیست و پنجم اهل افریجیا نفعی و هلاک شدند و در سی و یکم لایک یزید و آخرین  
 سلاطین پارس و جده فاسد امام چهارم بدست آسیا بانی واقع شد و در سی و ششم غزو نهروان که اول فتنه واقعه  
 در اسلام است روداد و درین حرب صحابه بسیار کشته شدند و گویم باریت کثرت فتح در ملت اسلام از عهد خلافت عمر فاروق  
 است زیرا که در سنه چهارده و شش و جمش و بجایک بهره و البته بدست او بنی ابلور صلح و بعضی بطریق غنوه و غنوه  
 و در سنه پانزده از دین و طبریه مفتوح گشت و وقعه یرموک فاد سیمه روداد و در سنه شانزده اموار و مدین بدست  
 و بعد نماز جمعه در ایوان کسری خوانده این اول جمعه است که در عراق گزارده شده و در وقعه جلوه لایز و جردن کسری شکست  
 خورد و تکریت مفتوح گردید و بیت المقدس بدست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قنسرین را غنوه گرفت و حله و انطاکیه  
 و منبج و سروج و قرطبی بدست آمد و در سنه بیست و یکم یزید باور و حلوان و دوشی و سیساط شمشاد و حران و بسیمین  
 پاره از یزید و موصل و نواخی آن بدست آمد و در سنه نوزده قیداریه و در سنه بیست مصر مفتوح گردید و در بیست و یکم  
 بدست آمد و قیصر عظیم روم بمرد و در سنه بیست و یکم اسکندریه و نهاوند را فتح کرد و از آن باز غلام با تمانه نبود و قبا  
 و غیره بدست آمد و در سنه بیست و دوم از یزیدیان و دینور و ماسیالان و هلال و اطرابلس مغرب و سسی و عسکه و غیره



دين باب گفت سه و بعد فان السنة اليوم أصبحت معززة حتى كان لم تزل تم تقول وتسقطوا اقيم منار ما وحط  
 منار الاكث الزور من على وولى اخو الابداع في الدين نار باء الى النار سوي مدبر غير قبل وادع باب سال خلافت  
 مشكل هت كه باوى ودر عراق ودر يثخت گرم ودرع كوفه وبعده وبعده ورايكس بسوخت و مسافران را بكنشت تا چاه و  
 بايستاد و بهمان رسيد و نزع و مواشى انجا را برباد ساخت و بموصل و شجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق  
 و مشى و در طرقات باز داشت و خلقى عظيم را بلك كرد و پيش از ان بيكسال زلزله آمد و در مشق سخت هولناك كه از دوى خاها  
 بنقاد و خلقى بسيار زير ان بمر و تا انكاهي جمد شد و آنرا بر انداخت و بخريره رسيد و آنرا پاك بسوخت و بموصل آمد و چاه  
 هزار كس را بباد و فساد و بجهه در سمنه و شين آتش و در استقلال ظاهر شد و بيوت و ديار را بسوخت و تا سمنه شين بايستاد  
 و نائب مصر ريش قاضى قضاة مصر ابو بكر بن ابى الليث جهى را بترشيد و بر خرى سوار كنانيده و در شهر گردانيد فصل ششم  
 در بيان حوادث زمانه عباسيه و بزآن سيد طي در تاريخ الخلفاء ذكر كرده في سنة اربعين سمع اهل خلاط صيحة عظيمة من جوار  
 السماء فمات منها خلق كثير و وقع برد بالعراق كبعض الدجاج و نسف ثلث عشرة قرية بالمغرب في سنة احدى و اربعين و مات  
 النجوم في السماء و تناثر الكوكب كالجماد اكثر الليل و كان امر من عجا و لم يعهد و في سنة ثنتين و اربعين زلزلة الارض  
 و اهل طبرستان و اهل با و الري و خراسان و نيسابور و طبرستان و اصفهان و قطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما يخل  
 الرسل في الشق و رحبت قرية السويداء بناحية مصر من السجاء و وزن حجر من التجارة فكان عشرة اربال و سار جبل ليمان  
 عليه فزارع الهة حتى في مزارع آخرين و وقع بجبل طابيه من دون الرنمة في رمضان فصاح يا معشر الناس ان الله الله الله  
 فصاح اربعين صوتا ثم طار و جاز من بغداد ففعل كذلك كتب اليه بذلك اشهد عليه غسالة انسان سمعوه و في سنة خمس  
 و اربعين عمت الزلازل الدنيا فاخرت المدن و القلاع و القضاة و سقط من انطاكية جبل في البحر و سمع من السماء اصوات  
 ناطقة و زلزلة مصر و سمع اهل بلبيس من ناحية مصر صيحة ناطقة فمات خلق من اهلها و غارت عيون مكة فاسل المتوكل مائة  
 الف دينار لاجراء المار من عرفات اليها قال الخليلي و من العجايب ان عرق الاكاسرة في الملك و بوشيرة و قتل با  
 فلم يعيش بعده الا سنة اشهر و عرق الخلفاء في الخلافة و هو المائة قتل اياه فلم يتبع بعده ستة اشهر و في سنة ثنتين  
 من ايام المعتمد وقع غلا و سقر في الحجاز و العراق و بلخ و كراخنة في بغداد مائة و خمسين دينار و في ايامه قتل بسوق الزنجي  
 كان ادعى انه ارسل الى الخلق فرد الرسالة و انه مطلع على الغيبات و ذكر الصولى انه قتل من المسلمين اهل الف و خمسمائة  
 الف و دعى و في ايامه ظهرت دعوة المهدي عبيد الله بن سعيد في اليمن و اقام على ذلك الى سنة ثمان و سبعين فغاريل  
 من فلام حيق سنة ثمان و غلت الاسعار و ظهرت القرامطة بالكوكة و هم نوع من الملاحدة و من مات في ايامه البشار في فلام و  
 و في سنة ثمان و اربعين من الفاطمى و في اول سنة اختلف فيها المعتزلة مع الموحدين من جميع كتب الفلاسفة و ما شاكلها و منع  
 القصاص من الخمينيين من القنوني الطليق و فيها ورو كتاب من الدليل ان التمسك في ثوال و ان الدنيا اسيرة لظلمة  
 الى العصر فثبت يد سواد فداست الى ثلث الليل و انقباض زلزلة عظيمة افسدت عامة المدينة فكان عدة من اهل  
 من تحت الروم مائة الف و خمسين الفا و في سنة اربعة و ثمانين فخرت كمورية في بلاد الروم و فيها غارات مياها الى



وطبرستان حتى بيع الارثثة ارطال بدرهم ومخط الناس اكلوا الجيف وفي سنة اربع بعد المائة ظهرت بصر حمرة عظيمة حتى  
 كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا الجحطان فقتلهم الناس بالعدا الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل  
 سنة ثمان مئتين يريح مصفرا بالبصرة ثم صارت سوادا وامتدت في الامصار ووقع عقبها برد ووزنة البرد  
 مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية حجارة سودا وبغداد وفي سنة تسع وثمانين في ايام الملك  
 زلزلت بغداد وزلزلة عظيمة واستأيا وفيها مئتين يريح عظيمة بالبصرة فاحت غائمة غلها ولم يسمع بمثل ذلك فيها  
 الطائفة بالام في بلاد الروم وغلب منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة ثمانين زادت دجلة زيادة لم يشهد لها حتى خربت بغداد  
 وبلغت الزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البرار صاحب السند قال الذهبي نزل النظام كثير في ايام المقدس  
 وفي سنة ثمان مئتين سلع جبل بالدينور في الارض فخرج من تحته ما كثر غرق القرى وفيها ولدت بغلة فلقوا فبحان القادر على  
 ما يشاء وفي سنة اربع ووقع الخوف ببغداد من حيوان يقال له الزنبوب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطى وانه ياكل  
 الاطفال ويقطع شري المارة فكانوا يتجارسون ويهربون بالطاسات يهربون اتخذ الناس الاطفالهم كتاب وام عدة ليال في  
 سنة ثمان مئتين في سنة ثمان مئتين ثمان مئتين في سنة ثمان مئتين ثمان مئتين في سنة ثمان مئتين ثمان مئتين في سنة  
 تسع مئتين في سنة ثمان مئتين ثمان مئتين في سنة ثمان مئتين ثمان مئتين في سنة ثمان مئتين ثمان مئتين في سنة  
 عبرت عليها الدواب هذا لم يعد قال الشبلعي نادرة لم يل الخلاء من همة جعفر الا المتوكل المقدس فقتل جميعا المتوكل ليلة الاربعاء  
 والمقدس يوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب القاضي ومحمد بن ابي داود الظاهري والنجيد شيخ الصوفية والسنائي  
 صاحب السند في الجبائي شيخ المعتزلة وابوبكر الروابي صاحب السند وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة والبوعواني  
 صاحب الصحيح وابوبكر بن ابي داود والسمحاني ومات في ايام القاهر بن اعلام الطحاوي شيخ الحنفية وظهر في ايام الرضا الشنكليش  
 وقد شاع انه ادعى الالهية وانه يحيى الموتى فقتل مصلبه فيها توفي ابو جعفر السجزي احد الحجاب قبل المغيرة اربعين سنة وفيها  
 انقطع الحج ببغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها مئتين يريح عظيمة ببغداد واسودت الدنيا واطلمت من العصر الى المغرب انقضت  
 سائر الليل انقضاء عظيما مروي مثله واهل الامم جدا وصارت البلاد ملوكا بطول الف ولم يبق بيد الرضا غير بغداد والسو  
 وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد وغرقا عظيما حتى بلغت زيادة الاربع مائة وعشرون ذراعا وغرق الناس البهايم وانهدمت الدوا  
 وفي سنة ثمان مئتين في ايام المتقي كان الغلاء ببغداد فبلغ كرايها ثمان مائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان  
 قحطا لم يشهد له ابد في ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجيف والروث وماتوا على الطرق واكلت الكلاب  
 لحومهم وبيع العقار بالرخسان ووجدت الصغار مشوية مع المساكين اشترى العزالدولة كردق بدين الف درهم و  
 الكسبة عشرة قطار بالمشقة وفي سنة تسع وثلاثين عبيد الحجر الاسود الى موضع جيل لم يلق فضة يشده وزنه ثلثة اطنان  
 وسبع مائة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع السجزي تالت الحجر الاسود موقود فاذا اسودا في راسه فقط وسأ  
 ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم من النساخية فيهم شاب عزم ان يروح على انقالت اليه و  
 تزعم ان روح خاتمة انقالت اليها واخر يدعي انه جبريل فضربا وفي سنة اربع واربعين زلزلت المصرة زلزلة صعبة جرت

البيوت ودامت ثلث ساعات وفرغ الناس الى السد بالدعاء وفي سنة ست واربعين نقص البحر ثمانين ذراعاً وظهر في  
 جبال جزائر اشبار لم تعهد وكان بالري وانما جبالها لازل عظيمة وضفت بمائة وخمسين قرية من قرى الري وقيل للري وقيل للري  
 الى جلوان فحسف بالكثرنا وقضت الارض عظام الموتى وتغيرت منها المياه وقطعت بالري جبل وعلقت قرية من السمار والاراضي  
 من فيها نصف النهار ثم ضفت بها وانخرقت الارض خروفاً عظيمة وخرج منها مياه شتتة ودخان عظيم كذا النقل ابن الجوزي  
 وفي سنة سبع واربعين عادت الزلازل بقوم وجلوان اجبال فالتفت خلقاً عظيماً وجاء جراد وطبق الدنيا فاقى على جميع الخلا  
 والاشجار وفي سنة ثمانين وخمسين يوم عاشوراء الزم معز الدولة الناس بغلق الاسواق ومنع الطبائخين من الطبخ وفتوا  
 القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا النساء من الشوارع ويطعن في الشوارع ويقرب الناس على الحسين وبنوا  
 اول يوم نوح عليه بجزاد واشترت هذه البعثة منين في سنة تسع وخمسين نقص بالعراق كوكب عظيم انارت منه الدنيا حتى  
 صار كانه شعاع الشمس بعد انقضاء منتهى صوت كالعبد الشديدي مات في ايام المطيع المتنبى الشاعر ابن حبان صاحب الصحيح  
 وفي سنة ثمان وسبعين من ايام الطالع اشتد الخلاء بجزاد جدياً وظهر الموت بهار لحق الناس بالبعثة وروموم تساقط منه وجات  
 ريح عظيمة بقم الصاع حرقت الدجلة حتى ذكرانه بات ارضها وغرقت كثير من السفن احتملت زورقاً منقذاً وفيه واب فطرحته في  
 في ارض جوجي فشقو بعد ايام ومات في ايامه من الاعلام ابن السني الحافظ وابن عيسى والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة  
 من ايام القادر ظهر بسمستان سعد في سبب كانوا الذين فعلوا من الزلازل بالبحر والاحمر وفي سنة اربع مائة نقصت جيلة فقهاءنا  
 لم يبعدوا كثر من اجل جزائر ظهرت ولم يكن ثل في تلك قط ومات الدار قطني الحافظ المشهور والخطابي والنجاشي صاحب  
 الصحيح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر واقام ابنه المستنصر بعده ومعاين سبع سنين فاقام في الخلافة ستين  
 سنة واربعة أشهر قال الذهبي ولا اعلم احد في الاسلام لا خليفة ولا سلطاناً اقام هذه المدة وفي ايامه كان الخلاء بمصر والاراضي  
 ما عهد مثله منذ زمان يوم سقط فاقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضاً وحتى قيل نبيع غنيت بنجرنا وفي سنة  
 ثمان ظهر كوكب كانه دارة القمر لانه ثمة بشعاع عظيم ومات الناس في تلك ايام من شرب ليل ثم تناقص ضوؤه وغاب في سنة ستين  
 كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربتها حتى طلع الناس من دس الانبار وملك من اهلها خمسة وعشرون الفا والعدد  
 عن ساحل مسير يوم قتل الناس في ارضه بانه قتلون السمك فجميع الماء عليهم فالكوم في ما اوتوا في ارضهم في عذابتهم  
 وتشوه منظره وذهبت سقوفه الخبيثة وكان الويار في العظم الى الغاية وكشفت الخلاء بهر حتى اكلت امرأة رغيها بالف ديناراً  
 وكثر الويار الى الغاية وكان في العراق الخليل في هذا فزاد في جبالها الذين ذرعا ولم يقع ثل في تلك قط وملك الامم الى  
 والافصح الدواب وركبت الناس في السفر في قيس الجوتة في الشيار سلكه وجوه الحار منين واقام الخليفة يتفرغ الى الله  
 وصارت بغداد باقية واحدة وانهم مائة الف واربعة اشهر مائة في ايامه الشيعي المذموم من سببنا شيخ الفلاس في يوم  
 صاحب الحكمة وابن ابي طالب في تاريخ الخوارزمي ابن جندب في اعلام بني حنيفة في ايام المقتدي في سنة تسع وسبعين  
 بغداد ابو نصر الاشعري في غرر الخلاء في تاريخ جرجي في القامية كبرية في ايامه المذموم عليه في جبال الاشعري في سنة عظيم  
 اشاع في المذمومين في ايامه حدث فخر في قتلته بجماعة فخر في غرر الخلاء في تاريخ جرجي في القامية كبرية في ايامه المذموم عليه في جبال الاشعري في سنة عظيم

الذي سلبوا من ملوك بلاد الروم وقد امتدت ايامهم وبقى منهم بقية الى زمن ميريس وفي سنة ثمان وسبعين  
 بمرت يرحل سودا وبنجلوا واشتد الرعد والبرق وسقط رمل وتراب كالمطر وقعت عدة صواعق فظن الناس انها القيامة  
 وبقيت ثلاث ساعات بعد العصر وقد شاهد هذه الكاشنة الامام ابو بكر الطرطوشي واورداني ابا اليه واستولت الفرنج على جميع  
 جزيرة سقلية وهي اول ما فتحه المسلمون بعد الامتين حكم عليها آل لاغلب الى ان استولى العبيدي على المغرب مات في ايام  
 البرزخي شيخ الكنفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب لسبعة سوى رطل في برج اسحت فحكم بالخنوع  
 بطوقان ليقارب طوقان فخرج فانفق ان السجاج تزلوا في دار المناقب تايم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبعها  
 واخذت الفرنج بيت المقدس اجزاء صغار شتموا نصف قتلوا اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعلماء والزهاد ودموا المشاة  
 ولا يورد في ذلك سنة فربما دمار بالدموع السواجم فلم يبق ساعنة للراحم وشر صلاح المردح يفيضه اذا الحرب  
 ناريا بالصورم ورافيا بنى الاسلام ان وراكم زو قانع يلحق الردي بالماهم الى آخر ما قال اخذ الفرنج بلد سروج وحيفا  
 وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد حيدري مفرط مات فيه خلق من العبيد لا يحصون وتبعه وبار عظيم وفي سنة  
 تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل عظماء المسلمين بالفرنج وميت بمصر صريح سوا  
 مظلمة انتقلت بالانفاس حتى لا يسمع الرجل يسه ونزل على الناس من ايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا دعا الى الصفة وكان  
 ذلك من العصر الى بعد المغرب جازيل عزم غرق سجاد وسوا وملك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب المدينة فذهبت عدة  
 فرنج وخنفت تحت التراب الذي جره السيل وظهر بعد سنين وسلم لفل في سيرة حمله السيل فخلق السرير فزيتونه وعاش  
 وكبرومات في ايامه السمعاني واخيليب التبريزي والكايا الهرازمي الغزالي والساشي وجار عهد المسترشد وزلزلت بغداد  
 مرارا كثيرة ودمت كل يوم خمس مرات اوسماء الناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين ببغداد  
 سوايامة ارتفع سحاب مطر بالموصول نار احرق من البلد موانع ودمور كثيرة وفي سنة تسع وثمانين ارجامة من ايام  
 رقب الهلال ليلة الثلثين من شهر رمضان فلم يرفا صبح اليل بغداد صايجين تمام العدة فلما اسوار قبو الهلال فاروا ايضا وكانت  
 السما جليلة صاحبة ومثل هذا السمع بثلثة في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلاثين كان بخبرة زلزلة عظيمة عشرة فرسخ في شلها  
 فامكنت ظلالق ثم خسف بخبرة وصار مكان البلد داسود ثم جارت زلزلة عظيمة وماتت بغداد نحو عشرة مرات وتقطع منها  
 جبل بجلاوانج حار باليمن مطر كله دم وصارت الارض مشوشة بالدم وبقا اشره في شيايب الناس قال ابن جوزي من ايام الحففي  
 عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقتة كان الحكم للمعتقلين الملوك  
 وليس للخليفة معهم الا اسم الخلافة انتهى في ايامه المازري والرخشدي وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض ومن اخبار  
 المستفي قال الذهبي ما زالت احمر الكنية تعرض في السما منذ مرض وكانت ترى ضور على الجيطان ومات في ايامه الديلمي  
 صاحب سند الفردوس عبد القادر الجيلاني والسمعي في ايامه ضعف الرض ببغداد وهي وامن الناس وخطب  
 باليمن من برقة وتوزر ومهر الى سوان وقع بره بالسواد كالنار في بدم الدور وقتل جماعة وكثير من المؤمنين وزادت وحلة  
 زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الغزاة ايضا وامكنت قري ومزارع وتبطل الخاق الى المد ومن العجايب ان

المار على هذه الصفة وتخيّل قد بلغت مزارعها بالعطش وفي سنة اربع وسبعين مبيت ببغداد ويرى شديدة لصف الليل فلو  
 اعمدة مثل النار في اطراف السمار واستخاض الناس استغاثة شديدة وبقى الامر على ذلك الى اسحومات في ايامه انا حفظ  
 ابن الحساكر من حفة الشافعي فمن الحوادث في ايام الناصرة ولد بالعلث ولطول حياته شهر اربع اسابيع وله اذن واحدة  
 وفي سنة ثنتين وثمانين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجرون بخراب العالم في جميع البلاد وبلوغان الريح فشرخ الناس في  
 حفر غارات في التخم وانظر والليل التي وعدوا فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا هب فيها نسيم بحيث اوقرت اشتمو  
 فامتحرك فيها بريح تطفئها ومما قيل فيه قول ابى الغنائم محمد بن المصنف قل لابي الغضل قمل معترف به مني حمادي وجانا حبيب  
 وما جرت نزع كاحكوا ولا بدكوكب ذنب كالا ولا اظلمت ذكرا ولا بدت اذن في قربها الشهب يقيض عليها من الريح  
 يقيض عليها هو الحبيب قد بان كذب المنجرون في ابي مقال قالوا فما كذبوا في سنة ثلاث وثمانين اتفاق ان اول يوم في السنة  
 كان اول ايام الاسبوع واول سنة الشمسية واول سن الفرس والشمس والقمر في اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات  
 العجيبة وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من يافوخ من الغراب في ابي حنبلان ذكر في تفسيره لم تلبث الروم ان  
 بيت المقدس بقي في يد الروم الى سنة ثلث وثمانين وخمسمائة ثم يخلصون يفتح وليعهد الاسلام الى آخر الابد اخذنا من حسنة  
 الانية فكان كذلك قال ابو شامة وقدمات ابن جبال قبل ذلك به وبيت بروج سودا بمكة عمت الدنيا وقمع على الناس بل حرق  
 وقمع من الركن العياضي قطعة وفي سنة تسعين ثلث الفتن كوكب فليم سمع لانتفاضه صوت ما لم يهتز الدور والاماكن فاستغاث  
 الناس اعلنوا بالدعا وعلووا ذلك من امالات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسرا ولم يكمل ثلثة عشر ذراعا وكان الخلافة  
 بحيث كلفوا بحيف الامميين فشا اكل بني آدم وشبهه وروى من ذلك العجب العجائب تعدوا الى حفرة القبور واكل الموتى في مصر  
 كل من كان في مصر بحيث كان الماشي لا يقع قدمه اذ بعده الا على ميتا ومن هو في السياق وملك اهل القرى قاطبة بحيث  
 ان المسافر يبر بالقرية فلا يرى فيها نار ويجد البيوت ممتلئة واهلها موتى وقد حكي الذهبي في ذلك حكايات يقشعها بجلد  
 سماها قال وصارت الطرق مزرعة بالموتى وصارت لهموم الظير والسباع ما بحيث الاحرار والاولاد بالدرهم اليسيرة و  
 استند ذلك الى ثمان سنة ثمان وتسعين وفي سنة سبع وتسعين جاءت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاهربت اماكن  
 كثيرة وقلاع وفسدت قرية من اعمال بصري وفي سنة تسع وتسعين سبى سلخ الحمم ما اجت البقوم وتطيرت لطاير البحر  
 ودام ذلك الى الفجر وانزع الخلق ونجا الى الله تعالى ولم يجهز ذلك الا عند ظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي سنة ست وستين  
 كان ابتداء امر التتار وسميت في ايام الناصر من الاعلام انما حفظ السلف وابن الانباري والدينوري والبرهان صاحب الهداية  
 وقاضي خان وابن الجوزي وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازي واما حافظ عبد الغني المقدسي وابن قدامة  
 السكيت وفي سنة ثنتين وخمسين استغاث من ايامهم ستعظم ناس في ارض عدنان وكان يطير بشرافي الليل الى البحر وبعده  
 منها وغان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبادوا في عظيم ثم زلزلة عظيمة وازلت  
 ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمه في الساعة قريبا من قرطبة قال ابو شامة وقال الذهبي امره النار متواتر و  
 جاء الخبر به المصطفى صلى الله عليه وسلم وسبق في ذكره في الباب الثاني من هذا الكتاب انشا الله تعالى ثم كركن المستعظم الى وزيره  
 الخلف

الرافضي فابك سحر والنسل ولعب بالخليفة كيف اراد ويا طعن التتار وناصحهم طمعهم في الجبل الى العراق واخذ بغداد وقطع  
الدولة العباسية ليقيم خليفة من آل علي وصار اذا جاء خبر منهم كتمه عن الخليفة ويطالع باخبار الخليفة التتار الى ان حصل  
قال الموفق عبد الطيف في خبر التتار موجود في كل الاحاديث وخبر يطوى الاخبار وتاريخ ينسى التواريخ ونازله تصغر كل  
نازله وفادحة تطبق الارض وتعلو ما بين الطول والعرض بهذه الامة لفتحهم مشوبة بلبنة الهند لانهم في جزائهم ومنهم من كتم  
اربعة اشهرهم بالنسبة الى الترك عرض لوجه واسموا الصدرة خفاف الاعجاز صفار الاطراف سموا الالوان سمر الجحمة  
في الجحيم والراي فصل ليلهم خبر الالام ولا فصل اخبارهم الى الالام ونسأهم يقتلن كرجالهم وقال غيره وارض التتار باطراف بلاد  
الصين هم سكان براري وشبه برون بالشعر والحدود وكان بلاك المستعصم علي يريم وتلقى الدين بن علي الميسر قصيدة شبيهة  
في بغداد وهي في سنة ١٠٠٥ لسائل لدس عن بغداد اخباره فما وقوفك الاحباب قبسار ولوي ازارين الى الزور والافند  
فما بلاك سمحي الدار ديار الى آخره قال وممن مات في بابسة حافظ السخاوي وابن اسحاق جيل النحوي والزمكانى والمجد  
ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة انقطاع الخلافة من الاعلام المنذري والشافعي وابن البار مورخ البوس  
وفي سنة ١٠١٣ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر التحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ١٠١٤ يوم عرفة وقع بديار مصر زلزال كبير و  
صواعق وفي سنة ١٠١٤ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن الغياث ملاك ملك التتار وفرح الناس بك فشا الاسلام  
في جيشه وفي سنة ١٠١٤ زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمع بمثلها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثير وفي سنة ١٠١٤ زاد النيل  
ايضا كذلك كثر على الارض ثلثة اشهر ونصفا وكان فيه اكثر من الفضة في سنة عرت سقوف المسجد الحرام بكنة باب  
وظاهر مما يلي باب حتى شيتية وفي سنة ١٠١٤ كان الطاعون العام الذي لم يسمع بمثله وفي سنة ١٠١٤ كان بطرابلس في سنة  
زوجت ثلثة اروج ولا يقدرن عليها يظنون ان بهار ثقافتها بلغت خمس عشرة سنة غارت ثديا ثم جعلت تخرج  
من نهم الفرج شئ قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قد رابح وانشان كثر في كنفك في حاضرة قال ابن كثير وغيره وفي ابتداء  
كان خروج الطاغية ثم تركت الذي اخرج البلاد وادابا والعباد واستمر يعيش في الارض بالفساد الى ان هلك في الفضة  
في سنة ثلث وسبعين سبعاية وكان صله من بنار الفلاحين ونشأ سريق ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمته صاحب  
السلطان ثم قرم مكانه بعد موته وما زال يترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحنا  
اجل ثلثا وفي سنة ١٠١٤ وروى كتاب من حلب تفيض ان انا قائم يصل وان شخصا عبت به في سلوته فلم يقطع الامام الصلوة  
حتى فرغ وحسن سلم القلب جبر العايب وجه خنير وهرب الى غايته هناك فحب الناس من هذا الامر وكتب بلاك محظروا  
سنة ١٠١٩ في شعبان احدث المودنون عقب لاذان الصلوة والتسليم على النبي صلواتهم وهذا اول ما احدث وكان الامر  
للمختصم الدين الطنبدي وفي سنة ١٠١٩ كسر النيل في اول يوم من شهر ربيع وبلغت الزيادة ثنتين وعشرين ذراعا وفي  
ظهره شخص يدعى انه يصعد الى السماء ويشاهد الهاري تعالى ويكلمه واعتقه جمع من العوام فعقد له مجلس استتيب فتم  
فخلق المالك الحاكم بقلته على شهادة اثنين بان حافر العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البجستان  
وفي سنة ١٠٢٠ ولدت بلبس حلي مائة سولودا براسين وعقبن من اربعة ايدى وسلسلة ظهر ودر واحد ورجلين اثنين لا غير

وفوج واحد حتى والذنب المفروق بائنين فكانت من بديع صنع الله وفي سنة وقع زلزلة عظيمة بالزركاني بلسببها  
عالم كثر وفي سنة فوج حمل بعوضة فاضا لحمه كما يضي الشمع وفي سنة استمرت زيادة النيل في  
آخرها تورع غرق بذلك ربع كثير وفي سنة ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين البليطن ولد خنق له ذكر وفوج حرير  
في كفة وفي راس ثمان كقرني الثور مات بعد ساعة وفيها زلزلة القاهرة زلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ثمان شرب  
وفي سنة زلزلة الارض يوم الاحد بعد العصر بابع عشر لحرم زلزلة صجته اجت منها الارض بجبال الابنية موجا و  
دامت لحظة لطيفة ثم سكنت فاحمد الله على سكونها وسقط بسببها شرافة من لدسته الصالحية على قاضي القضاة الحنفية  
شرف الدين بن علي بن فاما السد وانا ليدرا جحون في هذه السنة في بروج الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زعم  
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا به رجل قوي لم يفته كلها سواد لا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن  
من في ذلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي قطع به انه كذاب وما سمعته منذ ان قال انه حج وعمره ثمان عشرة سنة ثم جعل الى  
الهند فصح به بالانتقال الى بغداد ولياخذوا وانه قدم الى مصر من السلطان حسن قبل ان يني مدرسته ولم يترك شيئا يستويحه  
به على قوله وفي هذه السنة قدت كتب من المدينة الشريفة تقصص ان في ليلة ثالث عشر رمضان تزلت صاعقة من السماء على  
المدينة فاحرقتها واهترقت سقوف المسج الشريفة ما فيه من خزان وكتب لم يبق سوى الجدران وكان امره لا اتقى من ما  
اختلفا للسيوطي وقال عتمدت في احوادث على تاريخ الذهبي وابن كثير وعلى المسالك ذيله وانباء الغرلابن حجة وقال قال  
ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس مائة سنة الا كان عند راس مائة  
قلت كان عند راس مائة الاولى من هذه المائة فتنة الحجاج ما ادراك ما الحجاج في المائة الثانية فتنة الاسود وبعده وبعده  
درت محاسن بغداد وبادلهما ثم قتله ثم امتحن الناس بخلق القرن وهي اعظم الفتن في هذه الامة واولها بالنسبة الى الامة  
البدعة ولم يدع خليفة قبله الى شي من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرطبي ونابيك ثم فتنة المقدر لخالع ويولع ابن المعتز  
واعيب المقدر ثانيا يوم ووج القاضي وخالع العلم ولم يقبل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنة تفرق الكلمة وتغلب الغايبين  
على البلاد واستمر ذلك الى الآن ومن جملة ذلك بتدار الدولة العبيدية ونابيك بهم انسادا وكفروا قتل العلماء واصحابهم  
وفي المائة الرابعة كانت فتنة الحاكم بامر ابليس بامارت ونابيك بها فعل في المائة الخامسة اخذ القرطبي الشام وبيت المقدس  
وفي المائة السادسة كان الغدار الذي لم يسمع بمثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء ان تبار في المائة السابعة كانت فتنة  
التتار اعظم التي لم يسمع مثله اسالت ومارا لاسلام بجارا وفي المائة الثامنة كانت فتنة قمر تلك التي استغرت بالنسبة  
اليها فتنة التتار على عظمها واسأل الله تعالى ان يبقنا الى رحمة قبل وقوع فتنة المائة التاسعة بحاج محمد صلى  
عليه واله واصحابه سلم تهى **قف** في تاريخ كزيبه او رده خير حال في قزوين شيعي خرمه را پاره كره نورى از ان برآمد  
چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از ان خرمه نورى تا فتنه فوج مردم بديدن آن عى شافتن و هجرين  
سال در قزوين بنى دخترى آو زخمه زيرين بر شكل دختران نيمه بالا از ناف و سپكر شده چهار دست داشت و در هر  
منجى بود كيه كايش يكاه پيش از سر بگيرد و آن كيه قريه پيچشش ماه در سيات بود و بگيرد اول به سلطان از قريه

در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد امروزی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس  
 و بوی او تا که مرا کلاش مفهوم نمیشد و بگذازی اوقات میگذرانید تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستها  
 پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده و این  
 تخمه غریب ورود و در جاسم احکایات گفته در زمان سلطان اتمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد و برین محبت  
 و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد او چایو سلطان بولایت خولجان تو مش دختری را در وقت بلوغ  
 زیاده کرد و بعد از چند روز آن مردی خصیتین از او بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در  
 زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزند آن شدند و ظاهر موی گفتند  
 موی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عظیم کرد که لرزه عظیم بروی افتاد موضع قبل را  
 از آنجا قضیب خصیتین برآمد چنانچه آلت موی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر  
 بنم الدین حفص که از علاء خوارزم بود فرزندش که منو سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار یکد ماه در حیات  
 بود پیش مادر آمده شیر میخورد و در بر که آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور تر مادر  
 شیر میخورد و آخر بقوای فقها مقتول گشت یا فعی گفته در سنه ثمان و خمیسین اربعه در بغداد دختری بوجود آمد  
 که دو سر و دو گردن داشت در یک بدن قاضی میر حسین میوی در شرح ابیات مرصعوی گفته طفله دریند متولد شد  
 و در عهد سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت  
 از ابوعلی منقول است که در حوالی جرجان آن پاره که بوزن یکصد پنجاه من بود از سواد افتاد و آلتی آنحوالی آواز  
 عظیمی شنیدند و چون در آن نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از آن  
 جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آننگران ماهی قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و می هر چند عهد کرد  
 تیغی آن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر شل جا و رس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت ابو نصر بن  
 ابی منصور هرگز گفته در طبرستان چیزی همان وضع از آسمان بریز افتاد که سنگ است و نه آن کسی را معلوم نشد  
 که چه بود و این جوئی گفته در سنه عشرين و مائه در حینی که سلطان محمود بغیر تسخیر عراق آمده در حوالی بغداد  
 تگرگ عظیم باریکی از آن جمله در وزن زیاده از صد رطل بود در سنه ست و اربعه و ستاد و عظمای هرین حکم شمی  
 ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پر توان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و در آن ایام کافه  
 انام به بلای قحط و غلامتدا گشتند و در زمان مطیع در یکی ایلی شهر فیکه ستاره چنان بدرخشید که همچو آفتاب  
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شنید مسموع خلایق شد و در مصر لرزه شد از غایت  
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اویس در سنه احدی و سبعین سبعمائه و  
 سفر طو بر ترنیر ساخت شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و شصین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار  
 روز کشید روز اول هفتاد هزار کس و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سوم هفتاد و هزار و روز چهارم





و آثار الفاعل اشجار دار و مختوی است بر سهل و خرن و کج و بر و جبال و قفار و لبست و دو صوبه و یکصد نمود و دوسر کا  
و چهار هزار و یکصد پنجاه و دو مجال حاصل او هشتاد و پنج شصت و هشت کرد و روست و شش کک هشتاد و نه را پانصد و  
هفتاد و شصت درم بود و در زمان کبریا شاه و دوزخ را و به قصد سی و هفت قصبه از صدی پنج سرکار قرار دادند و اگر از دوازده  
ساخته هر حصه را صد نام کرد و حدودش در هر زمان مختلف بود و در زمان برهما و سیام و ملاکه و کوچین ازین لایت شمرده شد و در  
کابل و قندار و تبت دران داخل گردید و امر و زحد و دار بجای و بحسب تحقیق نصاری باین طریق است که حد جنوبی او دریا  
شور و حد شمالی کوه همال و حد غربی دریای انگ که کوه سلیمان و حد شرقی صحرای سنی پور تا کوهستان برهما و طول و از شرق تا  
غربی زده صد کرده و عرض هشت صد کرده و مسافت مربع زانده شش صد کرده و شمار مردم چهارده کرده و جبال درین  
اقلیم کمتر و میا وین سطح بسیار و شمار کجا و بخت بجز یازده سیرسد آنها بیشتر و منجمه بجا عظمت این ملک گنگ حین مشهور  
از گنگ از کوه همال برآمده بعد مسافت هفت نیم صد کرده و در خلیج بنگاله فرو میریزد و بنود تعظیم آبش میکنند و غسل را  
کفار و جمیع ذنوب شناسند و گویند آبش با وجود مرده و دیو درآورد و ظروف فاسد نمیشود و حین از شرقی همال بالا تر  
از گنگ از قعر جبل برآمده زیره الباد و در گنگ و می افتد مسافت از مصدر تا اینجا نزدیک یکصد کرده باشد این  
نیز یکی از عظمتهاست بنود است بعضی اهل لغت گفته اند که سیحون چون همین رود گنگ رود و حین است و در مدارا فاضل  
نوشته که سیحون نهر منهد است و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای انگ که آنرا اباسین هم خوانند و در تخب گفته است  
ماوراءالنهر و نهری است بجهنم و مشهور است که سیحون نام نهری است که میان اند جان سمرقند میرود و حین رودی است  
میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ با کجا و در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و حین و فرات باشند  
از آنها جنت اند که در دنیا میریزند و روانی دارند و از انجمه نیل رود و مصر و فرات رود و کوفه متعین است در تعیین این  
دو رود و دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و لقیولات بهفتاد و نه نوع میرسد و فواکه یکصد و شش قسم  
گل است و دو نوع و اشجار غیر شبنم ازین انواع خود بیشمار است حصرش نمیتواند شد تا آنکه بعضی چهار صد پنجاه و شتر  
قسم چوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجاه از نوع گل های گوناگون نشان داده اشجار ده هزار قسم هم رسانیده و از مدراس  
زاند بر یک لک قسم اصول فروغ شجر بولایت رفته بنجمه گل های مخصوص هند چینه و چینه و موملسری و یار سنگار و بوی  
و قتالی و کنول و کیوژ و کیوژ است و منجمه فواکه که شل و انناس و کیده و شریفه و کنوله است که باین لطف خوبی جانی  
دیگر معلوم نیست سر آمد میو های هند انبیه است و در کن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تنفعی باشد و در فواح  
مخصوص قصبه کیرانه و جبهه نهانه است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد و امیر خسرو دهلوی را در  
شماره اشعار ابدار بوجه و گندم ناگپور و برنج باڑی و صاف صوبه کشمیر و افیون مالوه و نیل تربت و نیکر سندر عفران  
کشمیر تر بر زله باد و ضرب زه اگره و پیاز بمبئی و ابنه ماله و کشری بنارس و نارنج سلنت بلبله بلا سپور و هندل ملیا گروید  
اشتر شربت تمام دارد و یک قبول از حضان اینجاست که در جای دیگر نشانش نمیدهند و گل سرخ غاز میور و یا سحر حین  
و عطر فروغ نیز بنمایه تخائف معدود و پنبه چنانکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگر چه در امریکا بقلبت هم پیدا

و ناکو در اینجا از عهد جهانگیر آمده و چون رواج بسیار یافت جهانگیر باستان آن کو شید و بنا نهادن ملک سناشیر در منج و منج و منج  
صادر گردید تا آنکه بعضی را لبث برید اما بسکرم مردم معتاد بودند سود نداد و کسی اجتناب نداشتند زیرا آمدن او از جزایر فرنگ است  
اطباء حذاق و علماء اصول حکم و فتوی بجواز دو کوشی و میدهند و علماء فقه بعضی منع و بعضی جاز دارند و حیوانات هند را  
و طیور نیز بسیار دارند و آن یکی فیل باشد که ماده او پس از سیصد ماه وضع حمل کند و درسی سال جوان شود مانند انسان  
یکصد بست سال عمر طبیعی دارد و دیگر که گدن است که دشمن فیل باشد و در وی شبیه چند حیوان است دیگر گاو گجراتی است  
که تیز تر از اسب بود مردم احمد اباد آن را در آب کشند و دیگر گاو میش صحرائی است و سواری سهل و در تهر نیز از محصولات هند  
است و از عجایب شجاری این ولایت درخت بزرگ است که چوب درخت بگلانی و در ضمن طول عمر او نمیرسد تا آنکه بر ساحل ریاست  
نزد امتصل بهر منج و درختی است که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر ظل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند  
استو و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهند و فروغ او که بر زمین پیوسته اند نزدیک سه هزار شاخ خواهد بود و در  
نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از آنجمله کحل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهد شاه جهان پادشاه از معدن  
نولور پاره الماس بر آمده بود که فوراً ممش کردند و ثمن آن هفتاد و پنج لک و پیه ششصد گویید و درین نزدیکی در لاهور  
موجود بود نضاری از دیپ سنگ گرفته بلکه انگلستان فرستادند ملک هند سه فصل دارد در مستان و تابستان  
و برشکال فصل آخر سرآمد فصل اینجا است بر پیش از نهایت جو را و نهایش از بدایت نیز آن باشد که مردم اینجا  
است و چشم کلان و سیاه و قد میان و موی سر سیاه باشد آن را منی این الکه سرزمین بیان را بستان که از اقلیم دوم و سوم  
حد در از بدایتیم اینجا اتباع سید بود که وجود او با بقا الهی از زبان بر هامیگویند حکیم بیاس از چهار جزو گردانید هر یک  
را نام علمی نهاد درک سید و جبر سید و شام سید و تبریز سید و بعضی آنرا شش کتاب ساخته را که است و در منج اند و در  
راشا ستر نامیدند و یاده جزو هزار سال میگردد که مذہب سید اگر ششصد و پنجاه و این مذہب قلمی سید را و اگر  
تنها در منج و حوالی او اقل قلیلی متمسک بیدمانند و اکنون این پنج و در طایفه فقر اریان میباشند و حد ششصد سال  
بگمانان است پرستی است هر چه باشد و هر کجا که باشد تا پنج که از چوب که از سنگ است و بگذارد خدای که بعد از شش  
محقق است که این قوم هیچ مخلوق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام عبادات معبود است و عبادت حق تعالی  
شأنی که عبادت و تقدیر و کاسب نکرده اند و کافران از بت بیجان چه شمع دارند باری آن بت پرستید که جانی دارد  
زنان مستحق و فتنه برادر کشیدن و صندل و چین مالیدن و کینه از سیرت و این زنان است و نعم با قبل و کافران کین چه  
صندل و چین می مالند که کفر در دهری نیست چنان معلوم است و از نواد این ملک عمو سنگین قلمی الهی است که بیشتر از  
دو هزار سال عمر دارد و بروی کتابا پرست زبان پالی عهد را بعد از شوک و زمان این راجه و پنجم صد سال پیش از سنین  
عیب می بود و عمو می دیگر است در دلی و در وقته قوتی از منج واقع اگر دست که است که در در میان آن است و پیه تهیه یافته  
و منج بل است که در صرف مبلغ یک کرو بطیار شده و با منج سجد شا جهان است که در ده کاسه و پیه عمارت گردید  
و منج سلطان شمس الدین افشار است که در حدود شصت و نه پاید و ارد و در اطراف منج و آیات قرآنی که در

کرده اند و این عمارات نادره روزگار است که نظیرش در گیتی نماندند پس بخت آن نمیدهند بخت ملک نفر در دلی درون حصار سکونت  
 داشتند بعد قتل نادر شاه در ۹۳۰ هجری بمقام شمار در ۱۰۰۰ تن بمکان یک کت پنجاه و دو هزار نفر در حساب آمدند و عین اتفاق  
 ره از کجاست تا کجاست دولت این ملک هم بسیار بود تا آنکه بعد از کفر پنج هزار فیل و ده هزار اسب خاصه بود و تا دو نیم کرد  
 در سفر و امره کجاست مرصع بجوای منصوب میشد و یک و پیرا بست و و آثار گندم و دو من چهار دهه آثار جوی از زیر دفا  
 مطلوبه و طو امیرند اهب بنو هم در عهدی از هندی بفارسی برده شد این کاهیمت ابو الفضل و فیضی انجام گرفت چون  
 مرکب اسب علی لم بدولت این بی دینان و لاج پذیرفت با بجملة از بدایت عمران چین سرزمین حکومت دولت مسطرت اقوام  
 مختلفه بنو بود و قرون متداوله و از منته کثیره حکمرانی اینجانی فرا حمت اغیار کردند و شهرت این لایت بنام بنو جان  
 بر نوح علیه السلام است و فرمانی این بلاد و را وادی منحصه گشته و اول کسیکه از ایشان بر تبه را جل رسید کشن یک  
 از احفاد پور بن بنو است گویند معاصره طهرت پادشاه ایران بود راجه سورج بقوت رستم بر بند سلطه شده و هر  
 را آباد ساخت شیوه بت پستی از عهدی و لاج دارد و راجه پوتان از نسل اویند و سلطنت در خاندان راجگان سورج بنو  
 چند مبنی منحصه شده و بعضی محققین بنو گفته اند که بر اسم احوال راجگان بنده را بنا بر خلاف مذہبی ضبط نکردند و اول  
 مذہب با جزیات بر اسم را قلم انداز کردند و هر یک کتب این تاریخ دیگری را نابود کردند تا آنکه بر نامه اسلام و خاتمه بر کرد  
 بیا و خرافت و توقع تصحیح الساج و قانع آن عهد و از میان برخاست و آنچه در کتب شاذه و فاذه یا فیه میشود و در  
 قطع و یقین جزم نیست در سیر المتاخرین و غیره گفته که بست و چهارتن که بتری پور بر پور و هزار و چهار صد سال  
 حکمرانی کردند و تن کاهیمت چهار صد و هشتاد سال حکمران ماندند بعد راجه بهوج دولت انتقال بجایته دیگر کرد و تا  
 راجه جید هر یازده تن شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرماندگی نشستند سپس مرزبانی بخانواده کالنا یوس باز  
 و از راجه بهوپال نام تا راجه بگیال ده تن شش صد و هشت سال فرمان روا ماندند بعد دولت بقوم دیگر کاهیمت  
 باز گردید و از راجه سکس سین تا راجه توجیه هفت تن یکصد و شش سال پشت پشت کارگیانی نمودند و از ابتدای جلوس  
 سکس و هپ که بتری تا تسلط اسلام شصت و یک نفر در مدت چهار هزار و سیصد و سی سال فرمان روا ماندند و از ابتدای راجه  
 جد شتر پانز تا راجه پتور را یکصد و سی و هشت تن مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال حکمرانی نموده و حلیه پیمای طریق عدم  
 شدند و اول راجگان این ملک کشوا کو نام حکمران فیض آباد یعنی اجدسیا بود از عتارام چند راجه و هفت نفر راجگی کردند و  
 رام چند تا بنشینم بقاد و شش نفر حکمرانی نمودند این شتر چند روز پیشتر از بکرامات بمرد راجگان جمیع وجوده پور و پور  
 خود را از نسل و دیگری بکرامات و شش سال پیشتر از سنه عیسوی تخت نشین او چین بود و بر تمام هند حکمرانی  
 داشت اول کسیکه خروج خود برین ملک کشید اسکندر است تا دریای ستاج آمده برگشت و نزد بعضی چون راجه نور شتر قنوج  
 از دست و طو انتزاع نمود سکندر بعد از او تاقموج آمد و بروی غالب گشت بعد این ملک بقصد اقتدار راجه بهوج تخت  
 او چین بود و او را حاصر آنحضرت مسلم میگویند ابتدا اسلام درین مملکت از سنه سیزده پوری است گویند مغیره بعد خلافت  
 عمر بن خطاب سنده آمده بعد فتح برگردید بعد در سنه چهل پنج پوری حلیه بن ابی صفره در ملتان رسیده فاسخ گشت



بعد از وی آرام شاه پسر خوانده اش جلوس کرد چون از وی تهنیت امور شد سلطنت ابد سلطان شمس الدین در ماه  
 ذی قعدة او برگشت او را تهنیت خوانند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود و خلیفه بغداد برای او خلعت فرستاد وی در سال  
 بر ماه و یونین نموده نظر گشت بعد از وی رضیمه دختر تهنش سکه و خطبه بنام خود خواند باجمد از ۹۹۰ هجری از زبان ایک  
 تا خلق شاه مغده نفر یکصد و پنجاه و شش سال تبعیت سلاطین بنی حکمرانی کردند و از ابتدا سکه ملک فخر الدین سلاطین  
 خود سری نموده تسلط یافت از آن زمان تا داود خان و صد و بیست و چهار سال حکام بنگاله خود سری پادشاه بودند در ۹۸۹  
 اوج و کاپی و بنارس مفتوح شد و در ۹۸۶ هجری بنگاله غالب گردید و در ۹۹۰ هجری گجرات بدست آمد و در ۹۹۰ هجری خلیج فارس  
 هند و خاندن و در ۹۸۵ هجری استخوان است انسانی بغایت طویل و سنگین قریب نهم سرتی برآمد و در ۹۹۰ هجری آغاز سلطنت ملوک شرقیه  
 جوینو گردید و در ۹۸۵ هجری تیمور لنگ بر هند آمده دلی و غیره گرفته برگشت و در ۹۸۳ هجری بابر شاه بر مقام بانی  
 با سلطان لودی جنگیده تمام ملک استعریف شد و سلطنت این لایت بر اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای ۹۹۵ هجری امرای  
 اکبری بنگاله را سخر نموده داود را بملک نیستی فرستادند و تا یکصد و هفتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین بنی ماند و بدست  
 طوالت الملوک در هند از ۹۸۵ هجری ست از زمان معزالدین سام تا معزالدین کیقباد یازده تن غوریان یکصد و هفده  
 سال و چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و بیست و شش سال و چند ماه فرمان  
 ماندند و خضر خان هفت سال و شش ماه و مبارک شاه پورا و سیزده سال و سه ماه و شانزده روز و محمد شاه ده سال  
 و علاء الدین هفت سال و بهلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بیست و هشت سال و ابیهم لودی هفت سال  
 و بابر پنج سال و هما یون سه سال و شش ماه و شیر شاه پنج سال و اسلام شاه هشت سال و فیروز شاه سه روز و عدل شاه  
 و ابراهیم پنجاه و سکندر چهار ماه و هما یون بار دوم یکسال و سه ماه یکی بعد دیگر سه کوس حکمرانی نواختند و سلاطین  
 بهمنیه سیزده تن از ۹۸۳ تا ۹۸۳ هجری یکصد و هشتاد و شش سال و ملوک بجا بور و بجا نگرده تن دو صد و ده سال تا ۹۸۱  
 و حکام دولت آباد و یوگرده نفر یکصد و هفت سال تا ۹۸۱ هجری و ملوک تنگان حیدر آباد دکن نه تن یکصد و هفتاد و یکسال  
 تا ۹۸۱ هجری و ملوک صوبه برا چار تن هشتاد و هفت سال حکام احمد آباد دکن یکصد و پانزده سال تا ۹۸۱ هجری و حکام گجرات  
 سیزده تن یکصد و هشتاد و هفت سال تا ۹۸۱ هجری و حکام مالوه یازده تن دو صد و بیست و پنج سال تا ۹۸۱ هجری و حکام خاندن  
 و از دکن دو صد و سی و شش سال تا ۹۸۱ هجری و حکام کنهوتی و بنگاله سی و سه تن و صد و چهل و پنج سال تا ۹۸۱ هجری و  
 حکام جوینو شش تن بود و هشت سال تا ۹۸۱ هجری حکمرانی امصار و بلاد هند در اقطار مذکور کردند بعد از این همه مالک  
 یقینیه اکبر پادشاه درآمد و بدایت اسلام در کشمیر از ۹۸۱ هجری نشان میدهند در ۹۹۰ هجری این ملک ضمیمه سلطنت  
 تیموریه شده و ابتداء اسلام در سند و مهنه از عهد ولید بن عبدالملک گویندا و از آنجا بنی تمیم حکمرانی کردند بعد از  
 شش تن جز زبانان سومکان یعنی الوشش سومه تا پانصد سال فرمان بردار ماندند سپس سلاطین غوری و غزنویان  
 و در بعد از بیست تن از اولاد جمشید شاه کارکیانی کردند از جام آزار تا جام باز فیروز سید دکن پادشاه شدند و در  
 بن ملک شریف اکبر پادشاه درآمد و ملتان را محمد بن قاسم تقی فتح کرده بود و در ۹۸۵ هجری شاه حسین ارغون

تسلط یافت از سلطان محمود تا سکنند و از ده تن حکمرانی کردند پس شامل ممالک شان بلی گردیدند بابر شاه بطن  
 کابل و هند در سنه ۹۱۰ هجری بوده و در سنه ۹۱۱ زلزله بزرگ افتاد و نایگاه بایستاد و در سنه ۹۱۳ قندمار بردست او مفتوح شد و در  
 زلزله دیگر آمد و در سنه ۹۱۴ بای عام در هند افتاد و در سنه ۹۱۵ عمده بلی نمایان شد و طاعون در گرفت و در سنه ۹۱۶ عتقه  
 ریخت و از عتبه می آمد و از آن سلاح و آلات ساختند و در سنه ۱۱۱۱ آغاز زوال دولت اسلام از مملکت هند گردید  
 و قوم سکه نشو نمایان یافت بغیر از نایبش و حکم بایرید و در سنه ۱۱۱۳ راجه سیکر صد جدید بنیاد نهاد و در سنه ۱۱۳۳ باز زلزله  
 عظیم پدید آمد و در سنه ۱۱۳۴ ذوقب نظام گشت و پیشوا سرشورش برداشت و تا اگر متصرف گردید و در سنه ۱۱۴۵ نادرشاه  
 کابل و قندمار و پیشاور و غیره تا دلی انزاع نمود و در سنه ۱۱۴۶ تسلط انگریز بر مرشد آباد شد و به اوج الدوله مقتول گردید  
 و در سنه ۱۱۴۷ بای شاه عالم قلعه نشین دلی متسلطه انگریز شد و در سنه ۱۱۴۸ احمد شاه ابدالی نوبت خیمه پند آمد و سکه را بنیست  
 داد و انگریز عظیم آباد مستولی شدند و در سنه ۱۱۴۹ قحط و بافتاد و در سنه ۱۱۵۰ انگریز با سینه دیه معاهده کردند و گویان  
 شد و در سنه ۱۱۵۱ زلزله عظیم و سنگباران و قحط مشهور افتاد و در سنه ۱۱۵۲ تمام میان دو آب رافز گرفت و در سنه ۱۱۵۳  
 بگلش فرخ آباد بالگر نیران سپرد و در سنه ۱۱۵۴ زلزله عظیم رو داد و قمر منخف شد و در سنه ۱۱۵۵ باز زلزله آمد و زمین بلرزید  
 و در سنه ۱۱۵۶ زلزله دیگر پدید آمد و ۱۳ ربیع الآخر ماہ تاب در گرفت و در سنه ۱۱۵۷ که کب بناله دار در شمال مغرب و جنوب  
 در سنه ۱۱۵۸ بای حبیفه اکثر بلاد رانه و بالا کرد و در سنه ۱۱۵۹ اکبر شاه قلعه نشین دلی و سلطان محمود پادشاه ملک و موم و ولیم چهار  
 پادشاه انگلستان بمردند و بهما در سنه ۱۱۶۰ در دلی و غنیمت الحیدر خان در روم و ملکه ککوپریا در گنگا  
 جلوس کردند آن الارض شد بپوشش ایشان عباد و کتاب سیر المتاخرین تالیف نواب غلام حسین خان طباطبائی  
 شیعیه حاوی جمله ماجریات مملکت هند وستان است و قانع و سعادت راتنا سنه ۱۱۶۰ هجری ضبط کرده و میر غلام علی آرد  
 بلگرامی در فضائل و صفات هند رساله نوشته اند و سوم بشما نته العنبر فیما درونی الهند من سیر البشر و روی گفته  
 که اول سبط آدم از بهشت در سرانند پ از سر زمین هند آمده و نور نبوت خاتم الانبیا علیهم السلام در سینه آدم بود  
 و تنقیکه هند سبط کر و پس می مسلم باین اعتبار هندی نژاد عربی نهاد باشد لیکن در حقیقت این کلام از جنس  
 اطالاف شعریه و حکایت نظمیست نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا را صلوات الله علیه و کتاب و بعثت و  
 کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات مزین نهاده آری اینقدر است که هند بهتر از بسیاریا  
 اقالیم عالم است بعد ملک شاه که اعدل اقالیم و منشاد اکثر انبیاء و رسل و معما بر ایناسیم بوده و این خوبی نیز بوجه  
 بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت و رنه با کفر حقیقی بیست و سن خوبی معتبر نیست با آنکه زبان قایم هند وستان  
 پر اکرت نام دارد و کتب مذہبیه و چین بحدیرین زبان است و سنگرت که لغت پیدا و پران باشد مخصوص بکتابت است و روزمره  
 ایشان نبود معینا هر قطر از قطار روی لغتی جدا گانه دارد که یکی با دیگری اشتنا نیست و نه یکی اسلام را که درین ملک  
 کوس سلطنت نواختند غالباً زبان عربی بود و پست سلاطین خراسانیه مسلط شدند و زبان پارسی داشتند و بعد از  
 اولاد چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بوجه اختلاط عساکر با اهل سواق و قریات است و روی بوجه حاشا

شاد و عجب همچون مرکب از اسنخه مختلفه و لغات متباینه بهم رسید احوال که حکومت این قلمرو بدست برطانیه افتاد و ایشان  
 هم در آن میخیزد اول کسیکه از ایشان راه هند پیدا کرد و اسکوژی گام نام داشت بعد سکندر لودی با و دوست  
 چهار در ۹۹۰ عیسوی از تیکسین گلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکراته هند مفتی شد از آن باز در واره آمد  
 و شد این قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان با سوال محاکم ایران  
 و توران تربت افغانستان بر بنگال و چین و عرب مصر و ایشیا و آفریقای بواسطه جهانات هوایی و ناشی و عجالات  
 دغانی و مرکب بغیر و بنگال و چین و ایران و گردون و جزآن بر وجه تمام آمد و شد دارد و پیش ازین جرم فانی بن قلم  
 فلاح و زراعت و کشت و زری بود سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه پیشا  
 اشیاء تجارت آورده بدست ایشان کشید و خند و زرق و ان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء صنایع سی ناد  
 و غیرت بکثرت آورده میفروشند تا آنکه صنایع و بدائع دیگر محاکم چشم مشتریان بسبک گردیده معتمدان و کافه قلم  
 کشمیر و ملل و ناکه و قرطاس کاپی و کجواب گلدان بنارسی و مشرق احمد آباد و سیله برمان پور و حیدر قالیق  
 و اینده و فلیان دہلی و کلانچ و بیورو عطریات و چوڑی قنوج و قند شاهیجان پونظروف گلی امر و سه و سنگ سیاه و  
 مسفیچ و چون و نبات کاپی نیلی طرفگی و تخفگی دارد و بعد از که پادشاه یکشال کشمیر را تا بهفت هزار روپیہ قیمت بود و  
 یک نهان ملل نامک سیاتر ده اشرفی می از پد و قس علی نداد و در بعض مجامع شل سیله سرد و ارتزدیک نیست لک نفر خراج  
 میشود و غرض که از ایک شاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سریز دہلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت هجرت تا سال ق  
 او شش صد سال هجری کامل گردید منجمه ایشان بهست و نه تن بموت خود مردند و بهست و سه تن مرگ سرخ نشید  
 و بهفت تن در حبس جان دادند و شش تن اثری پیدا نشد که بجا رفتند و از زمان پادشاه تا شاه عالم و مدت  
 پنجاه و سه سال چهارده تن حکمرانی کردند و باسقاط سی سال زمان حکومت محمد شاه در بهست و سه سال سیزده  
 تن از سلاطین در گذشتند و ولایت هند طوائف الملوک شد نظام الملک حیدر آباد و کن متسلط شد  
 نواب وزیر بر صوبه اوده متصرف گردید و مرسته بر اطراف دہلی قایلین شدند و قوم سکمه لاهور را باحوالی او  
 در گرفت و جاث و رو سیله و پنجاه در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکه لارڈ و لرنی شاه عالم را از قید مرسته  
 و جاث نجات داده لک روپیہ مایهوار مقرر کرد و باستیصال آنها پرداخته در شمع فارغ البال گردید و رو سیله  
 اطراف را مثل بهوپال و اندور و لونک و غیره بتوثیق معاهد از آتش دہی فتنه باز داشته بجایای شان نشاند  
 و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعه حکمرانی بنام برطانیه افتاد قاعبت و ایا ولی الالبصاره آنکه اوج  
 لشیر ساخت و عاقبت زیر خاک مسکن ساخت و آنکه بر فرق تاج از زر کرد و در حد رفت و خاک بر سر کرد و آنکه گویا  
 ساخت مسکن خورشید درشت تابوت کرد و امن خویش و هیچ کس در جهان قدم نرزد که قدم جانب عدم نرزد و تا آن  
 دل از جهان بگسل و رشت از هاین و آن بگسل و جاودان نیست عالم فانی و تو درین خاکدان کجایانی و روی  
 در خاک جاودانی کن و ترک این گنج دیر فانی کن و پای در دام هیچ پیچ منور و همه پیچید دل هیچ منور و از ابتدا

هجری تا مدتی که لشکر هجری است از آنکه از کوه همال تا بحر شورش و غریب میسند و شمال این ملک را بطنه نصر میسند  
سنت و ایشان بنده را ستم کرده اند و احاطه به کمال و مقرر گزیده در کلکته باشد و احاطه بند رس احاطه نمایی و بحد شش  
پنجاب احاطه چهارم مقرر گردند و حاصل این لایت سی کرد و در پی سال است و شمار پنج در شش و دهم ملک سی و پنجاه هزار  
عیسوی است و از آنجا که بون بعد از مجموع عسکر یک ملک شدت هزار نفر اند نیمه آن هندو و سلطان و نیمه گوره انگلستان  
سجل اند بحدت بعد از کلا ما گویند این تسلیم منسوب به محل است لهذا اکثر مردم اینجا پیست فطرت و ضعیف العقول و کم قوت  
و همیشه مغلوب لشکر کشان یا ربوده اند و قوت محمدالدین فیروز آبادی بحدت بلاد هند در قاموس و دو بلده را ذکر کرد  
یکی دہلی و گفته نام دارا خاند هندست و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسوف بلده بالهند فتح محمد بن بک گلگیر  
دوی دہلی آمده بود و شایع چینی دہلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب فرح القلوب بن از اقلیم سوم شمرده و دہلی  
مطون شایع و اساتذہ سن است چنانکه بلده قنوج مطون آباد و بعد از سن قنوج حالات دہلی در سیر المتاخرین دیدن است  
و باجریات قنوج از سن شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القنوج بلاد باجبال در سی منطقه الجود کل سن ملکہا سیسی و  
والا بل ندره المملکت اصنام تنبوا ز ثول عبادتها و نیز عمون ان لها بایتی الف سنه انتهی بلاد او را کوستانان گفته اند  
از آنجا که این بلده دارا سلطنت را بجان هند بود و هند جبال دارد و در زمین بلده میان رود گلگه رود جمن  
واقع است که ازاد و آنجا خوانند و حسن ملک هند در همجاری و شادابی ششاسنید هیچ بلده در هند مقدم تر از این شهر  
نخواهد بود و عمر و الوضو بلکه کشان بهر هند و عراق و از عهد قایل اول و از عهد حاکم بن افی ثانیان بیان میکنند  
و گویند که از مؤلفات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف می شود  
سر زمینش در اقلیم سوم واقع شد طول و یکصد پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض سبت و شش درجه و پنجاه و  
دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین غیره نیز از همین تسلیم سوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و سبت و دهم  
بوده و گویند مردم اسمر و طول چهار چارده نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اقلیم است و در آب باد و  
اعتدال طالع و ذکا و جودت فواطر و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده مخصوص این بلده باین همه جزای و اقا  
منوز آب و هوای خوش و بستانگه تمام دارد و وضع فقیری مانا ساز هیچ کس نیست و در بیان این باب بیاورون  
بیاوریم پیش ازین جمیع علماء و فضلاء و حکما و اطباء و شعراء و اولیاء و انبیاء و اسرار و خاوند علی و شهابت گویا بگا  
روی آبادی نداشت و بومی ناز انسان نشمیده و بلده قلبین بیاوریم و الا البیاض و الالعیس و تاحیات  
والد و محوم مسکن و مطون بود و حال سالها گذشت که یادش بخاطر فرسوده و دل مرده نیکنگردد و کان لم یجرین  
البحون ال الصفا انیس و لم یسمیر مکتب سامره علی سخن کنایه با ناه و ناه و معروف الالبالی و الخطیبه پانزده و اجزه در  
محاوره روزگار نسبت به تجربه و تراود و ذات و امثال آن تعبیه کنند و آنرا بحالی و مسافل و ماعده نازل بند گردان  
لیکن بسیار آگاه دل میداند که درین مساطره خود را از دوری رله از پامی اندازند و تراود ماعده صغیر بود و برپا  
رسانیدن نمی تواند ناچار این کار بجان باز کرده که از باغی میان او یکی بنفرونی جاه و ثروت ظاهر باشد



حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن یا اولاد یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین بیدار دل  
 چرا بدین فسانه بخوابد و در بران تکلیف زده از حقیقت پرتوی دست باز گیرد و پسر نوح را از این دشمنی پیر چه سود  
 و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زبان لیکن از اینجا که بسز نشأت آسمانی در زمین صورت پرست افتاده و  
 با گروهی آیینی که نسب ابر حجب گزینند ناگزیر حرفی از ان باب و پرتوی از آفتاب باز میگویند میدانم که نفس قوی  
 مرا پیش ازین علمین و سموات علی مقرو منزل بود و تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول را اصاب با و احاط  
 اموات بلکه معطر که اشرف بقاع ارض است از دو دمان داشتم که اگر مقبال قریش بود اتفاق افتاد و بس بر نیامد که  
 خاتم النبیین صلوات الله علیه از اینجا هجرت بمدینه طیبه کرد و از پیشته پیشته دیگر افتاد و دیگر گذشت که علی بن ابی طالب کرم قدم رخنه  
 فرمود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین اخلاف و قرناء بعد قرن و قفا فوقاً در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت  
 شهره دور و نزدیک است تا آنکه نقل مکان بناجینه دار السلام بغداد دست بهم داد و فتنه تازیان یا دگاز زمان  
 ست در آن جبهه یمن مدینه بخارا ما وای بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از ملک تون و از در بخاری حساب  
 صحیح از خاک اینجا است سید جلال الدین بخاری سیاحت گزید و بهیچ علم و عمل معجوره جهان را بسایه عبرت نشین  
 مکتان بسز نشأت آسمانی عزت گزید و در مقام اوج شربت حیات چشید اخلاف ایشان تجریک سلاطین اول در  
 و از اینجا بقنوج رسیده آمدند و مسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز از این خاندان بهین عنوان روشناس جهان  
 و جهانیان ست سه صد سال شده باشد که این خاک ما وای آبای ماست بنگر که خواسته این و درین انقلاب شتی  
 چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و نسک ما در آن بکدام یک الکا افتادیم و یو ما بخر و یو ما باحق  
 و باعزب یو ما و یو ما با اکیله صا شماره ابار گرامی نژاد و استان در از ست چرا انفس را بنا بایست وقت بفرشد  
 چنان در سردار و که انموجی از حال و مال شان و نعتی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد و در رساله جدا  
 سر انجام دهد و باین عبرت دیده و ران گردانند ان برخی از آباء و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم رمیه  
 طائفه درزی امارت و جمعی در معالیه گزاری و طبقه در تجرد و توکل متنهانی بسند برده اند پدر بزرگوار که خاک  
 سبز باد از تعلق امارت آبائی تجرد و فقر و آمد و بر جهان قطع آگاهی بوده و انفس گرامی در او نیش خویش بکار برد  
 و زندگی بی بدل را در جاده نفس و اصلاح نفع بشرب کشیدن ایشان از خار خوش شرک و کفر و بدعت بگلزمین تو  
 و رسالت و اتباع سنت مهر و گردانید و خلقی بیشتر را راست و پیرست روح مرا در سینه پوری در بلده بانس  
 باین عمری از شیشه علوی به نرنگاه بشری خراش شد و درد و سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال تحم  
 سایه پدر از سرش بر بود و در پاتر ده سالگی در یچه سواد کشود و در یچه سالگی خزان علوم رسمیه را بگوش  
 شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پر تو ظاهر و راند اخت خاطر از علوم مکتبه و رسوم زمانی دل  
 و خواش بر مید گشت و انوار علوم کتاب بسته ظلمات فنون روز مره فضا گیتی محو فنا کرد و در باطن فضا  
 آگاهی و مید و از حنیض تقلید با وج تحقیق برگرفت در سالی دل از اولین پیوند گیسو بجای مشغوف تدوین



سی و شش ساله در ۹۱<sup>هـ</sup> تقدیستی در بخت مقبره او درون قلعه کهنه واقع شده چون فرزند داشت بجای او  
 برآمد و غیرش حیات محمد خان نخست وی و دو سال ریاست داری کرده در ۹۲<sup>هـ</sup> آنجانی شد ریاست برآ  
 او از انتظام برانقاد بود و وزیر محمد خان یکی از بنابران و مختار ریاست گردید و غوث محمد خان بهر  
 حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد از هفده سال از جلوس در ۹۳<sup>هـ</sup> بجزی در گذشت و وزیر محمد خان نوزده  
 سال حکمرانی نموده در ۹۴<sup>هـ</sup> آنجانی شد و نظر محمد خان سپهر غیرش با حکام فرنگ در ۹۵<sup>هـ</sup> معااهده نموده انتقال  
 ریاست حاصل کرد و در ۹۶<sup>هـ</sup> سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود و این وقعه در ۹۷<sup>هـ</sup> رو داد و اختیار  
 بدست بانوی او گوهر بیگم دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست تشیت امور دولت کردند هرگاه  
 دختر خود را بجای نواح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان و او گوهر منت انگلیس و او را ریاست برواشتند  
 گوهر بیگم را بعطای اقطاع از هر ریاست بیدخل کردند نواب هفت سال حکمرانی به پوپال کرده در ۹۸<sup>هـ</sup> بجزی انتقال  
 کرد و قرعه ریاست بنام دختر ایشان نواب شاه جهان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب سکن بیگم  
 ماند بعد در ۹۹<sup>هـ</sup> بجزی مادر برضای دختر زینب مستقل گردید و خطاب بی بی و تمغاه پرگنه بیرسینه بجلدی کشش  
 و کوشش زنانه غدر از گوهر منت حاصل کرد وی اول کسی است که از روسای هند سفر حج کرد و در ۱۰۰<sup>هـ</sup> توفیق  
 ادای این فریضه یافت آمدن محمد مسطور درین بلاد زنانه او بوده در ۱۰۱<sup>هـ</sup> وفات یافت و در باغ فرحت افزاء مدفون  
 گردید و بجای شان نواب شاه جهان بیگم سندر ریاست رازیب زینت بخشید و ولادتش در ۱۰۲<sup>هـ</sup> بجزی  
 بقلعه اسلام نگر بوده پانزدهم محرم ۱۰۳<sup>هـ</sup> بعد وفات پدر بهر چهار سالگی از گوهر منت خلعت ریاست یافت و نیم سال  
 ۱۰۴<sup>هـ</sup> ریاست بدست مادر گذاشت و در ۱۰۵<sup>هـ</sup> بجزی غره شعبان صدر نشین کا شانه ریاست گردید و در اوایل  
 همین ماه محمد مسطور فرزند شریفین گزید و بعد بجای آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به پوپال آمد و اول قسم  
 جمله مدارس و ثانیاً مهم دارالانشاء و ثالثاً نائب و م ریاست و رابعاً خطاب نواب الاجاه امیر الملک سنا  
 پایه پایه صعود کرد و کلاخ ثانوی باب ایشان نمود این عقد مسعود در ۱۰۶<sup>هـ</sup> بجزی باطلاع گوهر منت بعد از مدتی  
 متوفی صورت گرفت و قبول هفتاد و پنج هزار و پیه سال متعین گردید چون ۱۰۷<sup>هـ</sup> آمد به ماه رمضان بدر بار لارڈ  
 نارنگه بروک بمقام محبی خطاب رجه اول بی بی و تمغای اشعار و نشان شاهی و سند عهد گردید و کشید و اشعار  
 مهری ملکه انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین در بار سیر سورت و احمد آباد و کجرات  
 بر عجله و خانی صورت بست ولادت نواب سلطان جهان بیگم دختر ایشان در ۱۰۸<sup>هـ</sup> بجزی بوده و ولادت  
 عهد در ۱۰۹<sup>هـ</sup> بجزی حق تعالی این پاره سرزمین اسلام را عذر از بخت و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت  
 روز افزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این رئیس سحیده مکنج عدم خریدند و بسیار طاعات رت که از قوه  
 بفعل فرامیدند امروز عهد وی عروس و هم رست و ماجریات ماضی و حال این خط از تلج الاقبال تایخ به پوپال  
 باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنانه جازند است تمامه و هو الحق و لیکن درین خاندان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقیه تصرف زنان مانند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظر آن  
نشان داده اند قصه بقیس ملکه یمن منصوص قرآن مجید است و در هر زبان قبط و توکو که بنت زبایدی کوس سلطنت  
نواخته سیوطی در حسن الحاضره گفته فلم نزل من منعت بتدبیر تلک يجوز نحو من اربعه سنیة و در ذکر زمانه اسلام گفته  
و اتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیة شجرة الدرام خلیل جاریة الملک الصالح فملکوها و خطبوا بها علی المنابر و نفس اسمها  
علی الدینار و الدرهم و كانت تعلم علی المنابر و تکتب الدرة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها انتهى و در زبان  
انحضرت مسلم زنی در فارس و الیة ملک شده بود فرمودن بفتح قوم و لوازم هم امراة اخرجه البخاری و رضیه و غیره مثل کثیر  
الشمس بر سر سیلطنت دلی جلوه آراگزیده و خود امر و در ولایت هند عمل زنی انگلیسه است و عدم فلاح و صلاح جز  
هند گو یا از همین جا است و در زبان جهانگیر پادشاه نور جهان بیگم فرمانده بود شام بیچ نیکر و امثال این احوال درین  
خراب آبا و کهن بسیار گذشته و بگذر و تلک لایام ندانم این الناس قف بعد تسلط برطانیة بر غالب بلاد هند  
اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دارالاسلام است یا دارالحرب و در قول جمعی کشیده گفته و منهم انخفیه که این  
ولایت دارالاسلام است زیرا که پیش از ایشان این ملک معمول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دارالاسلام  
گردیده و دارالاسلام دارالحرب نیکر و دیگر است چیز یکی با جرایم احکام اهل شرک بر وجه اشتباه که در وی حکم اهل  
اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب برداری از د و اسلام چیره شوند یا اهل کدام مصرزند و متغلب  
گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقص عهد نموده تغلبت و یا مسلمانان کنند و دوم با اتصال او بدار حرب  
باینطور که میان هر دو که آمده از بلاد اسلام تخیل نشود و ظاهرش آنست که بجز فاصل نیست و بحر شور و ملحق بدار  
حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیمم اند که در شام است و آنرا کوه در زمانه و بعض بلاد تابع او  
دارالاسلام است زیرا که اگرچین بلاد را حکام دروز یا فاکر هستند و او شان اقامتین بدین نام هستند بعضی از او شان اهل شیع اسلام  
لیکن او شان زیر حکم ولایة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد او شان است از هر جانب و ولی امر هر گاه تنفیذ احکام  
اسلام میخواهد نافذ میکند سوم آنکه که ام سلم یا ذمی آن بامان اول در وی باقی نماند یعنی آنانیکه ثابت بود قبل تسلط  
کفار برای مسلم باسلام و ذمی ببقیه ذمه در بندگی گفته و قال لا بشرط و احد لا غیر و بموجب اظهار حکم کفر و هو القیاس گویم  
جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیة و هند ظاهر است لیکن در شتاق گفته و ظاهر آنست که اوجیت احکام اهلین  
و احکام اهل شرک لا مکلون دار حرب و احکام مسلمین نمود و اینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و نوح و امثال  
آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده اسلام میباشد متخیل نباشد پس این اتصال  
البتة یحقق نیست و اما اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی ببقیه ذمه باقی نمانده و صیرورت دارالحرب دارالاسلام  
باجرائی احکام اهل اسلام و در آنها میشود مثل جمعه و عید اگر چه در وی کافر اهل باقی باشد و متصل بدارالاسلام نبود  
بعده اختلاف کرده اند و آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله بر با اهل حرب است و نزد بعضی نه  
جوبت از اینجا بسوی دارالاسلام و اول خبر چیست و ثانی راجع اگر چه در نیست جوبت اینجا است مگر منسوخ شد و جوبت

مرام درین مسئله در آخر رساله افاده الشیوع بحجاب بعض اهل استغفار کرده ایم فلیح الیه اشارت بسئله دارالمحرم  
 دارالاسلام در فصل مجذبه برانته نیز سیاید فاشظه وقف ارض جدید که انرا دنیای نو و امریکا خوانند و مثل ان قوم انگلیس  
 هستند و مذہب نصاری دارند علما بهیت این جماعه گویند احاطه کره مانی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه  
 مثل کمر بند کره ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف بر آنده بسکین عالمی گشته باقالیم سبعة و ششاس شده همچنان  
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گسند جای ماند و بود عالمی گردیده است و بعضی واقع شده که کف پای اشخاص  
 هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد همدیگر بچسبند و سر با طرف آسمان مانند یعنی بی اندک سیلی هر دو طرف زمین  
 مقابل همدگر واقع است و بعضی دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعة حصه و ستر و سیر و گرم سیر هر دو  
 چوبهای متنوعه و ادویه مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادل طلا و نقره بسیار دارد و چهار صد سنا  
 است که نشان این زمین یافته شد وقف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که حوال ابتدای  
 خلق بجهت تحقیقات علما و حکما بهند بسط تمام دارد و تا آنکه اجمالش هم خالی از اطباب کلام صورت نه بند و شیخ ابو الفضل  
 محرابر نامه در دفتر سوم آن کتاب که سسی باین اکر بهیت خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته است که  
 اطلاع تفصیل بران خواهد بکتاب کور رجوع نماید بمجله آن درینجا یک نوع که عالم هندو بان قائل اند نوشته میشود  
 میگویند اول تعیین که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود سسی بر برهاست و هاما عقل اول از آن خوا  
 و چهار کس از جنس و هم بر سیده سنگ و سنگدن و سنگنان و سنگشکار بهر کدام فرمایش رفت که بهمت در پیدای  
 خلقت بر بند و از فراوان توجیه بذات قدسی بدین کار نه برداختند سگالش دیگر رفت و از همین پسین خود دیگر  
 را بر آورد و مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در و دیدن شایسته آفریدن در و نیافت ده کس دیگر را پدید آورد  
 هاما از عقل عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی وزنی بر آورد و زن و کاهاما نام آدم و حوا  
 را باین نام خواسته اند و ازین مصر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعیین صورت زنی بود و آنرا مهادیو  
 گویند ظاهر قدرت و ششیت را ازین تعبیر خواسته اند و او واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله  
 ایجاد عالم دانسته اند و حکما بهند بر پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر صوف اکاس نام عنصری میفرمایند و او را محیط  
 همه جا و همه کس دانند گویند آن عالم او را مقرر کرده اند و با آسمان قائل نمید شمار بر و او را زمینند و منطقه را در  
 بخش کرده بر بخش رانامی مطابق نامهای عربی گذاشته بر بخش اس گویند و کواکب را اجسام سیقلی  
 مستقر ازین اعظم دارند و هر هفت سیاره رانامی نهاده روزنای هفت را بان منسوب کرده اند و تیر اعظم را  
 نور بخت مستفی از حضرت نور انور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یک بیان کنند و گروهی اختران را بشری  
 نفوس انکارند و گویند که بگذر از تن و جان عنصری در ستردن اموای نفسانی در ترتیب روح مجرد بان متاهل  
 عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشكل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یک رانامی  
 برگذارده اند و در یار محیط او دانند و یکی از آن جزایر سبعة این جزیره است که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان



گرفت و صد سال باقی ماند پنجم باسن و تار بصورت آدم کوته بالا در جگه ترتیباً بماء پنهان و ن بر ساحل نرید از  
 و هزار سال کامروان کرد و ششم پسر ام و تار آدمی پیکر در جگه ترتیباً بماء بمیسا که در موضع رنگتا نزد اگره نمود  
 شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهند را از زمین کوکن نشان دهند و هفتم رام و تار یازده هزار  
 سال و رنگ نشین بود و شایسته این مابرها و ظهور او در جگه ترتیباً به چیت در شهر او ده بوده و هشتم کشن  
 او تار در شهر ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود و شازده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک پس  
 و یک فرزند پیدا کرد که ام چنان میدانست که همگی شب با او بوده و بهم بوده او تار در کل جگه بمیسا که در شهر گیار  
 پیدای گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی او تار و وی در آخر کل جگه بمیسا که در شهر منبیل نرید و صد  
 سال نرید و بر بنی چهارده افزوده او تار را بست و چهار برگذارند و در احوال هر یک نامها پر داخته اند و شگرف  
 و استانهها برگذارده و گوناگون پیکر از زروسیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن چنین بود و چون  
 او تار نگارند تلخیص کلام و را عقدا نمود و آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی میدانم از زبان او موجود  
 شده و پی اندگان بر هاء و تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض  
 یافتن زیر که قلیل النفع است و اشارت بعلم ایشان در سابق رفته **قوت** تو اتر اخبار نمود و قاضی بوج  
 این او تار و معبود یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و را همگی اما بحث کدام پیغمبرین قوم یا نزول کدام  
 کتب نبای هدایت آنها بزبان هند یا لغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب ارد نشده  
 شیخ فیض الدین دهلوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی **و انزلنا من السماء مغرورا** آنست که در هر امتی ترسانند  
 گذشته است که از ارتکاب قبائح و خلاف حقوق ترسانیده اعم از آنکه آن ترساننده از انبیاء باشد یا از علماء یا از رؤ  
 یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال هم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفقیش کرده شود هرگز نشان  
 پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند مثلاً اعتقاد عظمت بزرگی عباد و زنا و  
 و تارکان دنیا و خلوت نشینان و طبایع آنهاست حکمت و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف اعتقاد  
 آنها و باختلاف علوم مخزنه آنها و در یارب زمین تا شام و مصر یک نام است الهی ظهور فرمود و انبیاء و رسل را  
 سبوت نمود و معجزات بردست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعض  
 بشناختند بسبب معنای یا بعد زمانی بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام ربانی برراند یا خطی همراه خود  
 بیاورد آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میدانستند چنانکه در امراء و ملوک مسلاطین حال هم مروج است که  
 فرمانی یا شقه درست معتقد خودی فرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص را پالکی و فیصله فوج همراه او میدهند  
 پس اهل آن بلاد را که دیار عربست طریق هدایت بهمین مقرر شد و هنوز در احوال این طریق معتقد علی نبود بلکه  
 ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و حکم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادت  
 و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله واقع شد و پیدانویسانیدند

تأملت در از قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشتند و در این و بهر گوت - عاوم میشود  
تا آنکه بیاست نام شخصی پیدا شد و با عنوانی شایهان تمام ندوبت نهاد بر باد داد و شرک و بت پرستی را بکج کرد اعدایان  
همه بنود شرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرایع باختلاف اقوام کاینکه و کهنتری و بهر حاجت  
قدیم در آنها بود و این سخن در شرایع قدیم هم اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود  
بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بهر نفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تغیل نمودند و تمام قریش با مستحقان خلافت  
ممتاز و بر مشرکین عرب جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و السیف با بجمه او تار نبود و مطالب حق گذشته باشند خواه  
از افراد بشر باشند یا از شیرواسی و غیره مثل عصائی موسی و ناقة حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این فرقه  
بسبب قصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نگذاشته همه را معبود ساخته و در ضلالت افتادند و همین است حال فرقه  
بسیار از مسلمین مثل تغریه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان و الداعلم و هر چند آنحضرت مسلم مبعوث  
شدند برای هدایت و ارشاد جمیع اقشار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و  
بواسطه عرب بگردان یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و بهم جلالی انجلی و انجبال رسید پس در زمان  
کردن قرآن اولاً بزمان و لغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنها از معارفه اش اختیار فرمودند و ضرورتاً قدا و تعاد  
بخوبی و قایل این کلام و معانی و احکام او را با کسانی که عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان  
رسانند و بگذرا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را بعت هر قوم نازل میگردد و اختلاف طبع و درین میشد و با  
تخریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن بر و نازل شد یعنی جناب مطهر آنحضرت مسلم است  
و لغات اقوام دیگر بلبک خارج حروف بجه کلام هر فرقه نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام و اول اللفظ و المعنی و قسم  
متصور میگشت اگر شخصی عربی را از کتاب پر مابت تعلیم کنند و بگویند که فلان کس از زبان هر کس از زبان بخوبی  
شد و اگر سالها مشق کنند بر گزین خارج حروف و بجه لغت این کتاب انچه او در یافت که کسی گوید چنانچه تعلیم  
ای بآنست آنحضرت مسلم واقع شد و خارق عادت بود و همین قسم تعلیم خارج و بجه الفاظ لغت با آنحضرت مسلم  
بطریق خرق عادت میدادند و گوئیم آنحضرت اتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت اعراسه و این معنی بر علم  
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادت تعلیم هر لغت و صنایع و لیکن می افتاد و درین لغت الهی همین وضع را  
اختیار فرمود که بدو قوع آمد آیدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت مسلم بر غامضین زمانه و کائنات و قاضین بر اعجاز قرآن  
چه قسم صورت بند و جوابش آنکه امام رازی و دیگر علما کلام آورده اند که اثبات نبوت آنحضرت مسلم در نفی  
که کمال بعد از انجذاب رود و اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حالات و طریق است بر آنکه اثبات نبوت اول آنکه بطریق  
تواند که در هر قرن کرد و در زمان اقل معجزات آنحضرت مسلم اند مثل انچه از قرآن و شوق و تسبیح و تهنیت و در وقت  
اشجار و اجار و زیادت در طعام نوشته اب و سحر و این آیه و شسته و در گد و سوسمار که بویین آنها را کتب حاشیه  
بعد و شسته بر اسوای اعجاز قرآن رسیده اند و هم قیوم ثابت کرده شود و افاد و متواتر است علم این امر را از قبیل



متفق علیماست پس نزد آنها بطریق بلیت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیّه متواتره نیز ثابت خواهد شد  
 و اگر انصاف کنند در امور با حقیقه طریق نبوت علم همین است و وجود نبوت شیر و آل فارسی و حاکم طای عرب و سکندر رومی  
 و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در سینه نزد هندوان بجهت طوثر ثابت شده سوای این طور طور دیگر نیست  
 و ویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمائند زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه  
 بخدا و مشغول لعبادت و اطاعت الهی گشتند و جنبه معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک آداب متجسّم  
 گردیدند و این امور پیش گرفته و مشغول بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق  
 و خالق نزد هر قوم مستحق پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود  
 و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نمائند که منتهی است و لیس راه العیان بیان این نزد و طریق  
 نزد ساکنان جزائر و جبال پیگویی و نیال تحقیق است و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم  
 او حکم اهل فترت خواهد بود و علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عصفوری مشروح و مبسوط است منتهی  
 کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم مخصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین پذیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله  
 خاتم النبیین این عموم و ختم باقی است تا قضا این عالم فانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری  
 از برج سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام رسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان قیام**  
**اهل علم و بناء تعدیل فرق اسلامیّه** بعد آنکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قایلیم سببه کرده اند و اهل تقسیم احاطه ایشان  
 از اختلاف طبایع و انفس بدلالات الوان و اسن دوده و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبایع  
 و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب تم نموده و گفته که چهار ام چهار اند عرب  
 و عجم و روم و هند و میان هر یک امت مزاجت کرده اند باین طور که عرب هند متقاربانند بر مذہب اهل بیت و بیشتر اهل  
 ایشان بسوی تقریر خواص اشیاء و حکم با حکام ماسیات و حقائق و استعمال امور روحانیست و روم و عجم متقاربانند  
 بر یک مذہب اکثر اهل ایشان بسوی تقریر طبایع اشیاء و حکم با حکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیست  
 و بعضی تقسیم کرده اند بحسب آراء و مذاهب مقصود در اینجا همین است و ایشان باعتبار قسمت صحیحیه منقسم اند بسوی  
 اهل دیانات و طایفه اهل ابواء و محل پس بابان یا ناط مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان بستند و اهل  
 ابواء و اراش مثل فلاسف و دهریه و صابیه و عبده کو اکبر او ثانی و براسمه هستند و هر یکی ازین بامتزق است بفرق  
 کثیره و مقالات اهل ابواء در عددی معلوم منضبط نمیشود و مذاهب اهل یا ناط منحصرست بحکم حدیثی که دارد است  
 درین باب پس مجوس هفتاد و فرقه اند و یهود و نصاری هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه و مسلمانان هفتاد و سه  
 فرقه و فرقه ناصیه ابدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه  
 بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیر و پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و نه در دیگر  
 و حکم بر متخی صیغین مضادین در اصول محمولات با آنکه هر دو محقق صادق اند محال است و چون حق در هر مسئله عقلیه

[illegible]

چهارم خضر گردید و از تداخل بعضی در بعضی و ترک بعضی با بعضی از هر فرقه جدا افتاد بسیار تشبه می شود تا آنکه بعضی  
 وقت فرقه پیوسته و نه درین عبدالکریم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب اسرار و الحلق و وجه ضبط  
 کرده و مذکور بر فرقه را مطابق کتاب دینی و او بدو ان تعصب کسر بر وی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل  
 آورده و حال آنکه بر اینها هم ذکیه در مدارج عقلیه لحاظ حق و لغات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در حقوق واقع  
 شد شبهه المیس همین است و مصدر این شبهه استبداد همین برای خود است در مقابل لغت اختیار موی و معارضه  
 امر و استکبار عباد و نار که از ان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است و ازین یک شبهه نیست و دیگر  
 منشعب شده و در خلق و از ان مردم را می بینیم که گشت تا آنکه مذکور شد و ضلال پیدا کرد و در این سهبات هنگامی که در شرح ان  
 اربعه و قوام و قوس بود و قوس سطور است و در تورات بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد از رسیدن و امتناع  
 وی از ان مذکور از المیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که با یسعی که از من از خلق است عالم و قادریست  
 و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هرگاه میخواهد کن فیکن و میگوید و آن شیء موجود دیگر در و هم حکیم است لیکن  
 بر ساق حکمت او تعالی چند سوال دارد و میشود ملائکه گفتند ان کدام اسوله اند و چه مقدار گفت هفت ایراد است  
**اول** آنکه پیش از آفریدن من داشته که از من چه صادر شدن است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا ما را اول  
 پیدا کرد و در پیدا کردن و مرا کدام حکمت است و هم آنکه اگر مرا مقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف  
 معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف چگونه حقیقت با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت میشود  
**سوم** آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت طاعت کرده عارف و مطیع او شدم و تکلیف دیگر  
 بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصوص این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت  
 هیچ چیز زیاده نمیکند چهارم آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصاً این تکلیف باز چون خجده  
 نکردم ملعون ساختن از جنت چرا بیرون کرد و درین اجزای اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجد نکردم  
 مرتکب قبیحی دیگر نشده ام **پنجم** آنکه اگر با این همه سخن طرد کرد پس چرا بار دیگر محبت را بهم داد و آنکه بوسوسه خود  
 آدم را فریتم و وی از شجره نهمی غنه بخورد و او را با من از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه  
 اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در ان دائم و خالد میشد **ششم** آنکه اگر  
 مرا آفرید و مکلف کرد دعوی و خصوصاً ملعون گردانید و باز را هم بجنّت داد و میان من و میان بنی آدم خصومت شد  
 پس چرا مرا بر او لادوی مسلط ساخت تا آنکه من او را شتر نمی بینم و او را شتران می بیند و بوسوسه من در ایشان  
 اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان  
 بر اهل فطرت آفریده میگذاشتند حیل که ام محال در ایشان اثر نمیکرد و بظهارت و سمع و طاعت زیست  
 میکرد و نداشتی بحال ایشان و البتّه حکمت بود **هفتم** آنکه این همه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقاً  
 و مقیداً و چون فرمان نمودم لعن طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکان نمود و چون این عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلط ساخت پس میگرد از وی جهات خواستم چرا هلمتم داد گفتم انظر الى يوم يبعثون فرمود بگو  
 من المتظنين الى يوم الوقت المعلوم حکمت درین مرصع باشد بعد از آنکه اگر در ابلک میگردی بحال آدم و خلق از من در  
 استراحت میشوند در عالم هیچ شریاتی نمی ماند آیا بقا عالم بر نظام خیر بهتر است از نظام اوج او شبیه نیست گفت اینست جهت اینست که  
 خود در هر مسئله شایع انجیل گفته چون این آیه میگویند که در این ایام و ما آورده حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وی فرمود که  
 او را بگویند که تو در تسلیم اول خود کن ای تو را اله همه خلق منقاد و محض فستی زیرا که اگر و اله العالین بع و ان من استأمو  
 می بودی هرگز برین حکم و لایف نیکردی فان الله الذي لا اله الا الله اسال عما فعل و اخلق مسؤولون در تورات و انجیل  
 همچنین بر کورست که در اینجا ذکر کرده شد شهرستانی گوید زمان در فکر بودم و میگفتم که بی شبه معلوم است که هر شبه که بنی  
 آدم را واقع شده از اضلال شیطان جیم و وسوسه و بوقوع آمده است و منشأ آن شبهات بعین است و چون این شبهات  
 در صفت عدد مخصوصند بمجموع و ضلالت کبار غایب بعد از محضت باشند و تجاوز شبهات فرق یزید و کذا ازین شبهات بعین  
 جائز نیست اگر چه عبارات مختلف طرق متباین بود زیرا که این شبهات سابع نسبت بالزوائد ضلالت مثل تخم است و جمله  
 راجع میشود بسبوی انکار امر بعد از اعتقاد بحق و بسبوی بوقوع بیوفی در مقابل نفس هر آنکه بالغ و مهور و مصالح و ابراهیم و  
 لوط و شعیب موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ای یوم الدین مجادله کرده بملکان و اهلها شبهات  
 خود بر سنو ال بعین نسج کرده اند و حاصلش راجع است بسبوی دفع تکلیف از نفس نمود و حجب احتجاب شایع و تکالیف باجم  
 زیرا که در میان قول ایشان اشتریب و مناه بیان قول او را سجی من خلقت لیسنا بیج فرق نیست و از اینجا قوله تعالی و ما ننسج  
 الناس ان یومنوا و از جهم الهدی الا ان قالوا ابعت الله بشار رسولنا ففعل خلاف و من فافان ان کردیم و انما شد که ما فعل  
 ایمان بعین معنی است و چنانکه در اول گفته بود ما من حکم ان الاستیذان امرنا قال ناخیر منه همچنان فریت متاخر و عیون قول  
 مستقدم گفت ناخیر من یا اذ الذی یومنین و کذلک اگر احوال متقدین ایشان را اتفاق کنیم مطابق اتوال تاخیرین بایم  
 کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تبارک الله ینزل السحاب فاما انزل السحاب فاما انزل السحاب فاما انزل السحاب فاما انزل السحاب  
 کرد بر کسیکه بر وی عقل حکم نمیتواند کرد و او را لازم شد که حکم خالق و مخلق یا حکم خلق و مخلق جاری نماید و اول عالم  
 و ثانی تقصیر پس از شبه اولی غایب حلوید و تسامخیه و شبهه و غلایة روانی که در حق شخصی از شما می افتد و غلو کرد  
 که او را بصفت حلال و صف نموند بر خاست و از شبه ثانیة مذایب قدریه و جبریه و مجبیه را بخت چرا ایشان در وصف  
 او تعالی بحدی تقصیر کردند که او را بصفت مخلوقین ستودند و از اینجا است که معتزله شبهة الافعال را در شبهه  
 حلولیة الصفات و هر یک از ایشان یک چشم است از هر چشم که باشد زیرا که هر یک را بگوید که من قویج از وی سخنان جان  
 که از ماصن قویج است وی خالق را بمخلوق تشبیه میدهم و هر یک را بگوید باری و موصوف است با آنچه بدان وصف خلق  
 توان کرد یا خلق موصوف است با آنچه بدان باری تعالی را توان ستود و وی از حق معتزل و کناره کش است و اصل  
 قدری طلب غایت در هر شئی است و این از اصول بعین اول بود و است زیرا که اول طلب غایت در خلق خود و در دیگر  
 حکمت تکلیف دریافت کرد و باز فاعله و مخاطب بسبب و آدم است در این منشأ مذایب خواج است زیرا که در بیان

تو ای ایشان لا حکم الا لله و لا حکم الا لرسوله و میان قول بوی لا اسجد الا لک اسجد لبشر فلفقه مع صلصال فرقی نیست با هم  
 روح کلاطری قصد الامور ذمیمه معتزل بر علم خود غلو در توحید کرده اند تا آنکه منفی صفات تعطیل رسیدند و شبهه تقصیر کردند  
 و مخالف را بصفتان اجسام موصوف و المودند و در افق در نبوت و امامت غلبه کرده بجا دل فرو آوردند و خوارج تقصیر  
 نموده بقی تحکیم بحال پرداختند و تومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات بعین اول است و ملک فی الاول  
 مصدر را و نه فی الاخر مظهر را و الیه اشار التزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و انحضرت  
 صلعم فرقه ضاله را ازین است بامتی ضاله از اجم سالفه تشبیه فرموده و گفته قدر پیچوس این است اند و شبهه بیود  
 او را قصه نصاری او و فرمود بطریق جمله یائین علی استی مانی علی بنی اسماعیل حذوا النعل بالنعل احدیث احدیث اخرجه  
 الترمذی عن ابن عمر بن العاص و در ردی آمده بسکن سبل الامم قبلکم حذوا القذة بالقذة و النعل بالنعل حتی تلوثوا  
 حوزب لدخاقوه و حدیث را طرق و الفاظ است فصل یازدهم در بیان اول شبهه که در ملت اسلامیه  
 واقع شده و کیفیت انشای مصدر و مظهر او از ما مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً اینان بعینها همان شبهات  
 است که در اول زمان واقع شده و همچنین بتوان قرار داد که در زمان بر بنی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات  
 است و در آخر زمان ناشی از شبهات مظهر اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است  
 و اگر چه در اجم سالفه بار تمایزی زمان بر مخفی مانده اما درین است پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات  
 منافقین نیست رسول خدا صلعم بستند چه این منافقان رضا حکم می در او را و نوای ناداند و خاص در چیزی  
 کردند که فکر را دران سرچ و سری نیست بلکه از خاص دران و سوال از ان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل  
 و آنچه دران جدال جائز نیست حدیث ذوا سخره و تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل انحضرت فرمود  
 ان لم اعدل فمن بعدی باز گفت نه قتمه ما ارید بها وجه الله و این صریح خروج است بر رسول خدا صلعم و چون سخر  
 بر اجم حق خارجی میگردد معتض بر رسول بالاولی خارجی باشد و ینقول تحسین عقل و تقیص او و حکم جمعی در مقابل  
 نص استکبار بر ابرام تقیاس عقل نیست و انحضرت صلعم فرمود سیح من ضنضنی هذا الرجل قوم یرقون من الدین کا  
 یرق السهم من الرمیة احدیث و همچنین حال گروهی از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند لئاسن لا یرق  
 و قولهم لو کان لئاسن الاثری قتلنا ما هنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بحدیب قدر و قول  
 طائفه از مشرکین لو شار الله ما عبدنا من و نه من شی و قول گروهی انطعم من لویشا را و اطعمه تصریح بحدیب جبرست  
 و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد و در ذات خدا بتفکر در جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و  
 تخویف فرمود و برسل الصواعق فیصیب سبکس اینها و هم بجاد لون فی الله و هوشدیدا محال و این حال در زمانه  
 انحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مجادعت میکردند و باظهار  
 اسلام و ابطان کفری پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت با عراض بر حرکات و سکناات وی صلعم نمایان میشد  
 گویا این اعتراضات بد و رست و این شبهات که از وی ظاهر میگردد و زروع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم بیان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتماعیه اندکما قبل و غرض ایشان مردی ثابت  
 مراسم شرع و ادب است مناجح دین بود و اول تنازع که در مرض وی صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از  
 ابن عباس چنین کرده فقال لما اشتد بالنبي صلعم مرضه الذي مات فيه قال استولى يدواة وقرطاس اكتب لكم كتابا بالفضل ما بعدي  
 فقال عمران رسول الله صلعم فغلبه الوجع حسبت ان كتاب الله وكثر اللفظ فقال لعبي صلعم قوموا عني لا يبغي عندي التنازع  
 قال ابن عباس الرزية كل الرزية ما حال حيننا وبن كتاب رسول الله وخطاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که  
 فرمود جزو ابعیث اسامه لعن الله من تخلف عنها پس تعوی گفته که وجب بر ماقتل امرأست و اسامه از مدینه تبریز کرد  
 بود و قومی گفته مرض وی صلعم اشتداد گرفته است و لهای مادرین حالت مفارقت او را نمی گنجید بکنیم تا انجام کار چه شود  
 و این بر دو تنازع را از آنجست در اینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت موثره در دین شمرده اند و هو که لک لک  
 تمام غرض از آن اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب لشکین فائز فتنه موثره وقت تقلب مور باشد خلاف  
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قیات قلنته بسيفي هذا و انا رفع الي  
 السماء كما رفع عيسى بن مريم وابو بكر رضي الله عنه فرمود من كان يعبد محمدا فان محمدا قيات و من كان يعبد الله فانه حي  
 لا يموت و این آیه فروخواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و قوم يعنوا  
 بقول ابو بكر کرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بكر آنرا بخواند خلاف چهارم در موضع دفن وی صلعم  
 سهل مکه از مهاجرین و وی صلعم بسوی مکه خواست نذریر که مسقط را من ماسن نفس مولى قدم و موطن اهل و  
 موقع رحل و صلعم است و اهل مدینه از انصار و فوج وی صلعم هم در مدینه نخواستند زیرا که در ابجرت و مدار نصرت اوست  
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاء است و محاجج اول بسوی آسمان هم  
 از آنجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند و لا روی عنه صلعم الانبياء يدفنون حيث يمتنون خلافت  
 پنجم در امانت است و این خلاف اعظم خلافت واقع میان است زیرا که در اسلام هیچ قاعده و مبنی انجمنان  
 نسیع گشته نشده که بر مسئله امانت شده است و هر زمان و حق تعالی آنرا بر صدر اول سهل گردانیده انصار گفتند  
 ونا امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عباد و انصارى کردند ابو بكر و عمر رضي الله عنهما فی الحال شدت  
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدیم چون و بپناز سیدیم ابو بكر گفت نه یا عمر  
 و محمد و شما گفت و جهان سخن ذکر کرد که در نفس من ابو بكر بنی با ان است همه آنچه مرا در دل بود و گویا اخبار  
 از غیب بکنند پس پیش از آنکه انصار شمول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بكر نمودم و مردی  
 هم بیعت کردند و ناره لشکین یافت گر آنکه بیعت ابو بكر ناکه بان یکایک واقع شد و حق تعالی از شره آن وقایع فرمود  
 اکنون هر که باشد آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشوئیه مسلمانان پس  
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روی است ابو بكر شد که الا ائمة من قبله من بیعت و در سقیفه گردید بعد  
 پوئنه ابو بكر و مسجد کرد و مردم هجوم آورده بر خدا و نیست بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابو دیا

از بنی امیه علی بن ابی طالب را وقت اشتغال تجبیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بنی سنا زعت و مدافعت  
 خلاف ششم در امر فدک و توارث از بنی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور وراثت و گاهی بطریق تلکست  
 تا آنکه بروایت مشهوره عن ابی سلمه بن معاذ الانبیا لا نورث ما ترکنا صدقة مدافعت این دعوی کرده شد خلاف هفتم  
 در قتال یحیی بن کوه دست قوی گفته با ایشان قتال بچو قتال با کفره نمیکشیم و قوی دیگر گفته بکشتن ما که ابوبکر گفت  
 او منعونی عقلا حما اعطوا رسول الله صلعم قتلتم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه با جمیع  
 موافقت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی بودی بسوی روم و سیایا و اموال اطلاق محبوسین ایشان  
 خلاف هشتم در تنصیب ابوبکر بر عمر رضی الله عنه اختلاف نزد وفات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را برابر او  
 کرده و این خلاف بقول ابوبکر و سالتی بی ایوم القیامة قلت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان  
 اختلافات کثیره در مسائل میراث بدو افوّه و کلامه و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعضی جرائم که در آن  
 اضی وارد نشده واقع شد و اہم امور ایشان اشتغال بمقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان  
 کرد و سیایا و غنائم بسیار حاصل شد و مگنان برای عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید  
 و دانت العرب لانت العجم و لشد اختلاف بنیم در امثوری و اختلاف آراء و روی ست تا آنکه مگنان بر بیعت  
 عثمان اتفاق کردند و ملک نظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتیهای بسیار شد و بیت المال لال مال  
 گشت و خلق معاشرت با حسن خلق و معاملات با بسطید کرد و جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جوهر کردند و از کثافت  
 ممالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخضات کردند و از بخله آنکه حکم بن امیه را  
 بمبدینہ باز آورد با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینہ نفی کرده بود و او را طرید رسول خدای ناسیدند و  
 بر چند شفاعت خود کرد اما ابوبکر و عمر او را بمدینہ آمدن ندادند بلکه عمر چیل کرده از یمن ہم او را اخراج کرد و از بخله  
 آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنابر درشتی مزاج او بر بنده نفی کرد و دختر خود را بر بنی مروان بن الحکم داد و جنس غنائم  
 او فقیه را که دو کلمه پیار بود وی ارزانی دشت و از بخله آنکه عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را جاداد با آنکه رسول  
 خدا صلعم خون او بدر کرده بود و عبداللہ بن عامر را امیر بصره ساخت و جز آن از احداث و امر و جنود وی متقا  
 بن ابی سفیان بود و عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده و یلید بن عقبه و عبداللہ بن عامر را عامل  
 بصره گردانید و عبداللہ بن سعد مذکور را بر سر گاشت و همه ایشان خذل و دفعش او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله  
 عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و از بنی طلم که بروی رفته فتنه با برخاست که هنوز تشکیک نیافته  
 خلاف دهم در زمان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند  
 و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر است بسوی مکه بعده حمل عائشه رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با  
 علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند و وقت تذکیر امر و زبیر را بن جرم مورد وقت  
 الضراف بکشت و وی در نارست لقوه صلعم بشتر قتال ابن صفیة با لمار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعزاز

تیراندخت و موی مبر و علایت جمول بود بر آنچه کرد باز تائب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه بود  
صفین و مخالفت خوارج و حملی بر تائیم و سخاوت عمرو بن العاص با موسی اشعری و بقای خلافت تا وقت وفات شد  
ست و همچنین خلاف میان وی و میان یزید بن نهر و ان عقیل و قولا و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلا و علما و عیال  
است و برین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن نعلک تمیمی  
زید بن حسین طائی و غیر هم و همچنین کلمات در حق وی ظاهر کردند مثل عبداللہ بن سبا و معاویہ و ابی ابراهیم  
و ضلالت از عین و فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمد و هیچک نیک نشان محبت غل و غضن و بعد وی رضی الله  
عنه خلافت بر دو قسم تقسیم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد  
یکی قول بآنکه ثبوت امامت با اتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و  
گفته امامت کسی را است که امت یا جماعه معتبر از است بروی اتفاق کرده است مطلقا یا بشروط آنکه پیشی باشد بر دیگر  
یکم قوم و مائشی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک بن الشرائع و اهل بیقول قائل اند با امامت معاویہ و اولاد او و خلافت  
مر و ان و اولاد او و خوارج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در خلافت  
بر سن عدل رود و رنده او را محذول کنند و خارج نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است و علی حجت  
کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده است بر ائمه خود و تعیین خفیه و ایشان را کسی نماند و  
بعد از این خفیه بعضی قائل بحد مسموت او شده گفتند وی رجوع کند و ازین را بعد از این پر کنند و بعضی گفتند وی برود  
امامت بعد از وی بابی با ششم پیوسته منتقل شد باز ایشان فترقی شدند یکی گفت امامت در عقب و باقی است نصیبه  
بعد و نصیبه دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و در آن نیز اختلاف کردند و بعضی گفتند امام بنان بن سہمان  
نہدی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند و امام فہمیدند و بعضی  
عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول همه ایشان آنست که دین طاعت  
یکم دست و حمله احکام شرع را متداول بر شخص معین میکنند و هر که قائل فوس بر محمد بن حنفیه نشد وی قائل بفض جبر  
حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نه در حسن حسین باز اختلاف کردند و آنکه امامت در اولاد حسن است یا  
حسین هر که بچشم قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن یعنی باز عبداللہ بن حسن از محمد بن عبداللہ بعد  
بر در شل بر اجم میگورید و این هر دو برادر و رایام منصوب و خراج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل  
بر حجت امام محمد اند و هر که اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی الصغیر یا عقیل بن ابی طالب  
گشته و گفته وی منصوص علیست و بعد ازین العابدین اختلاف کردند و بدیهه با امامت پسرش زید بن علی گفتند  
و مذہب ایشان آنست که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام احبب لاتباع است و رجوع امامت  
در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی مدعی کرده قائل شدند با امامت سراسر  
حالش سنین باشد و در هر زمان و امامیه تا لک اند با امامت زید بن علی باقی بود و انفس پیروی بعد با امامت جعفر



محمد بطور وصیت از برای او بعده اختلاف کردند که منجمی پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی منصوص علیهم  
 کیست بعضی گفتند محمد است و ایشان را عاریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او در حیات پدرش کردند  
 و ایشان را مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده و قائل بر حجت او گردیدند و بعضی سبوق امامت در اولاد موسی  
 بعد از علی بن ابی طالب را میمانند و ایشان را اسماعیلیه نامند قوم بویهره کجرات و کنز ایشان است و بعضی گفتند عبد الله  
 افضل است و قائل بر حجت موسی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی است بنص بروی  
 زیرا که والدش فرموده سابقکم قائمکم الا موسی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتدار امامت بر او  
 کردند و قائل بر حجت او گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را مملوهره گویند و بعضی یقین بر موت او  
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا رساندند و ایشان را قطعیه نام است باز اختلاف کردند و هر دو بعد  
 از موسی پسر شاعشره امامت را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم  
 منتظر ثانی عشر ائمه بدهی سبوق نمودند و گفتند موسی زنده است و نزد و رجوع کند و زمین را بجدل و داد پر کند چنانکه  
 بجور و ستم پر شده است و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری رسانند بعده قائل شدند با امامت برادرش جعفر و  
 بعضی توقف کردند و بعضی جاد و شک پیچیدند در حال محمد ششمستانی گفته و لایم خط طویل فی سوق الامامته و التوقف  
 و القول بالرجعة بعد الموت و القول بالنعیبه ثم بالرجعة بعد النعیبه انتهى این است جمله اختلافات در امامت و امام  
 اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه با عت مذهب جینی و غیلان و شقی و یونس اسواری و اینها قائل  
 شدند بقدر و انکار کردند اضافت خیر و شر را بسوی قدر و اصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر منوال  
 ایشان تسبیح کرد و شاگرد عمر بن عبید و رسائل قدر بران زیادت نمود و این عمر و از داعیان یزید ناقص بود  
 در ایام بنی امیه بعده موالات منصور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت  
 احب للناس فلقطوا غیر عمر و و وعیدیه از خوارج و مرجیه از جریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در  
 زمان حسن بصری بود و اصل از ایشان معتزل گردید و کنار کشش شد و از استاد خود حسن ر قول بمعتز  
 بین المنزلهین اغترال نمود و نام موسی و صاحبی از ان روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد و اصل است از موسی  
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا برانکه موسی در اصول  
 خلاف مذکور است و در تبری و قولی خلاف دارد موسوم بر افضیه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعته  
 با ایشان بود بعده شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بجزبی شد  
 بود و در نیوقت مناخج ایشان بمنابع کلام مختلفه و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام  
 نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که در آن کلام کردند و بروی قتال نمودند عین مسئله کلام است گویا تشویه  
 نوعی با سموی نمودند یا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون عسکرم خود منطق نامیده اند و منطق  
 و کلام مترادف اند و ابو الهذیل علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شدند در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم



در آور چند اور الزام داد و جیانی از ان بجواب خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفة سلف  
برگشت و نصرت مذهب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذهب شیعی مذهب منفرد گردید و طریقه او را  
جماعته از تحقیقین مثل قاضی ابوبکر باستانی و استاد ابواسحق اسفهرانی و استاد ابوبکر بن فورک مقرر داشتند  
و میان ایشان چندان اختلاف نیت و مردی متنفس نیز بد از سجستان برآید و او را ابو عبد الله بن الکرام میگفتند  
قلیل العلم بود از هر مذهب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغانام غریجه و غور و سواد بلاد خراسان و آنجا  
داد و ناموس و انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن بکلیک نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او  
بلایا بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذاهب بسوی مذهب خروج است و ایشان مجتهدان مشهور  
در علم و فقه و مقالات اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بروی جبهه که از اقباشش پیچ مذهب  
بیرون نمی رود و وزیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جملة اصناف اوست مذاهب و اعتقادات بیان نموده و وزیر هر صنف  
خصوصیات و منفردات اصحابش را شرح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامی را سوق کرده و از اقسام  
فرق خارج از ملت خفیه اقتصار بر اشتهار و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را  
موخر آورده چون ذکر آن همه علی تفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دور است اکتفا باشارت و حواشی  
بر آن کردیم و در این فیه ایقده را کافی است که افتراق است برین عدد و مذهب فتن اسلام و آثار قیامت است  
**فصل دوازدهم** در بیان افتراق است و شعبه سبیل سنت و جماعت **عنه** معاویه قال  
قام فینا رسول الله صلعم قال الان من کان قبکم من الی کتاب فترقوا علی ثنتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفرق  
علی ثلث و سبعین فتن شان سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی البجاعة اخرج ابو داود و **عنه** ابی هريرة  
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیه و علی احدى و سبعین فرقة و ثنتین و سبعین الذی مثل فک و ستفرق فی ثنی  
علی ثلث و سبعین فرقة اخرج الترمذی و فی روایة لابن داود و تفرقت النضاری علی احدى و سبعین و ثنتین  
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و قال حسن صحیح و **عنه** ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیا تین علی امتی  
ماقی علی بنی اسرائیل حدوا النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی الله علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان بنی  
اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة و ستفرق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی  
یا رسول الله قل من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرج الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجه مثل فک عن عوف بن کلب  
و انس ابی سادان الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه  
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی است که در مرجع بودن این است و  
اکثر الایام بودن او در جنت و ارد شده از آنجه حدیث انس است امتی امر موعود مغفور لها متاب علیها  
و دیگر احادیث و اله بر سعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد  
بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسو

ایمان بخدا را اقرار و وحدانیت او بخواند و مفسر حق باین فرق است و امت اجابت عبارت از فرق ناجیه است که ایمان  
 بجا دارد به الهی مسلم دارد و احال هیچ اشکال نیست تا حق و این جواب خوب است اگر چه بود چنانچه مستجاب بود اول  
 آنکه لفظ امت هر جا که در کلام آنحضرت مسلم آمده از بیان امت اجابت است غالباً مثل حدیث امتی امته مرحومه و  
 حدیث امتی بنده امته مرحومه پس علیها عذاب فی الاخرة و حدیث اذا و نفع السیف فی امتی و حدیث لیکون من امتی  
 من استیخون انحر و غیره و کما محال نیست پس است در کلام وی مسلم به جای مطلق آمده قبول نمیشود و مگر برستغاث  
 از ان و معهود با حفظها اگر چه خلاف آن هم نادر آمده باشد و بر وی محمول نمیشود و دوم آنکه سین مستغرق دلاله میکند  
 بر امت مستقبل است و آنکه لفظ لیا تین علی امتی اجابت از سبکون و ما یحدث و اگر از اخبار یا فراق مشرکین در  
 مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها به حال مالک اند و جمع شود بر یا مفرق گردد چنانکه اگر ایشان را مقارن  
 طائفه بود و و اضاری کرده و مفرق ازین هم دو فرق جمیع طائفه اجابت است قال تعالی و ما توفی الذین و تو  
 الکتاب لان بعد ما جاتهم البینه و قال تعالی و ما اختلف فیها الا الذین اوتوه من بعد ما جاتهم البینات و قال تعالی  
 و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب لان بعد ما جاتهم العلم و قال تعالی و انکونوا کالذین اوتوه و اختلفوا من بعد ما جاتهم  
 انجم اگر ترمی از ابی و اقلیتی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا اسلام برای غزوه چنین و گذشت بر و ختی از ان  
 مشه کین که بران سلف خود می اوینند و آنرا ذات النواطی میگفتند گفتند ای رسول خدا بگردان و مقرر کن بر  
 ما ذات النواطی بنا که ایشانراست فرمود سبحان الله و گفت الذی انفسی بیده لکن من قبلکم و این خطاب قطعاً  
 برای بعضی امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیها  
 بالملک قلیل العدد و مجموع و از فرق ناجیه اکثر شود پس اکثریت ملایم تمام نیست و اشکال غیره بر و توان  
 گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر اکثریت عدد و فرق ملایم است زیرا که اگر در حدیث برای بیان کثرت بگوین  
 نیست بلکه بغير من بیان اتساع طرق ضلال و حجت او و وجهت طریق حق است و انبیاء و است قواء و انقباض و الاستیلا  
 فتنه و کم عن سبیل الله متغصیه گفته اند جمع کرد و دنیا منی من الاتباع را برانی بیانشه ب طرق ضلال و کثرت و حجت  
 او و سبیل مدی و حق را مقرر آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او و دوم آنکه حکم ملایم برین فرق و بعد از اینها و  
 نار با اعتبار ظاهر اعمال و تفریط و است او یا فرمود یحکمان مالک اند با اعتبار ظاهر اعمال خود و حکم عاید اند بملایم  
 و بعد از این و بنا بر این منافی مرحوم بودن آنها با اعتبار دیگر نیست جائز است که حق تعالی رحمی بجال ایشان  
 فرمود و طایمان را بشفاعت صالحان از نار براند و فرق ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن با اعتبار ظاهر  
 اعمالش حکم نجات میدوان کرد و بنا بر ایشان مایه و است و ما تمها از دنیا است سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب  
 ایشان در دنیا چنانکه در مآل حدیث امتی بنده امته مرحومه پس لها عذاب فی الاخرة و اما غایبانی الدنیا العفن و  
 الزلازل و القتل و البلیا است و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و البیہقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث انما  
 عقید باشد باین حدیث فی قوله لکن ما دمیایه معاقب نشده است و در دنیا و لیکن چون در دنیا معاقب شود تا لکن

به چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم هلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در است  
 و هلاک مالک از وی دائم مستمر است از من حکم وی صلعم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و اینجا اکثریت مالکین جماعت  
 تا چون تحقق شده و اشکال تمام گردیده و محقق است که این قضیه جنیه است یعنی ثبوت افتراق است و هلاک مالک از  
 ثابت است و حیثی از احیان و زمانی از زمان و ولایت دارند بر آن چند وجوه یکی مستفاد است که دال بر استقبال است  
 چه ضارح و محلی بسیر آورده و دیگر لایقین علی اسی اخبار با مستقبل است سیم قوله ما نا علیه و اصحابی زیر که اصحاب  
 او از سمائی است اند بلا خلاف و برایشان حکم کرده بلکه است واحد هستند و ناجی اند و هر که همراه ایشان است  
 وی هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را دائم از حدیث حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحابی صلعم هم باشد  
 و دائم چرا حال آنکه حدیث تصریح بخلاف وی نموده و چون حکم با افتراق و هلاک در حیثی از احیان و زمانی از زمان مقرر شد  
 اکثریت مالکین و اقلیت ناجین لازم نیامد و نه از جواب بحمد الله و الذی قبله لاخبار علیه اگر گویند جائز است که زن  
 افتراق اطول از زمن اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت و اکثریت و اقلیت از  
 است و جنت و دلت میکند بر آنکه مالکین اقل اند بنا بر قلت حیث ایشان که متفرع است بران قلت ایشان نسبت  
 از منته مطالبه خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تا قضا از پیش و پس بنی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه  
 مدیم تناقض است جمیع مابین وجه و مابین او تمام شده و جمیع بسوی او متعین گشته و بعیدیت که این چنین  
 زمان آخر و هر باشد که در احادیث بفناء و فشو باطل و فقا حق دران زمان خبر داده اند و فرموده که قاضی بر  
 دین دران هنگام مثل قاضی بران حکم باشد و صبح کند دران زمن و بخون و شام کند کافران زمان غایت دین  
 پس این همه احادیث و آورده دران که کتب سنت بدان مشحون است و تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرار  
 و است بر آنکه آخر و هر زمان کثرت مالکین و تفرق و تدابر باشد و تحقیق که افتراق بعد از قرون مشهور لها باخبر  
 شود و در هر قرن بعد این قرون فرق مالک باشد چنانکه از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر  
 زمان باشند و نه از جواب مستقل عن الاشکال و وجه دیگر اشکال درین حدیث و تعیین فرقه ناجیه است و مرد  
 دران کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بران اقامت بر مان نموده که او من از  
 بیت عنکبوت است و بعضی اشتغال بعد از فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت کنند  
 خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها مالک اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ناجی است  
 زیرا که از ان اقوال خالص است و اگر تفسیر بجای آرند ظاهر شود که مقالات این فرقه اشغ از مقالات منفرق  
 مخالفه است و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد کما قیل و کل یدعی و صلا لیلی ؛  
 و لیلی لا تقدر نعم بنا کما و آسن برانی ناظر در حدیث است که گفتا تفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شرایع  
 نادوی الی کل غیر کفایت موقت او درین باب نموده و فرقه ناجیه را مجین نموده و گفته آنها را بکن علی ما نا علیه  
 و اصحابی و هر که ادنی همت در وین دارد وی بجهل و طر بیخیزد که بران رسول خدا صلعم و اصحاب بود و در نیک

هیچکس پیش از این چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و بیدار و غسل و خراش و غیر آن امور  
 مانقول شده گوید یا ایشان را برای تعیین مشابه کرده ایم و در راه عشق مرحله قرب بعد نیست و می نیست یا  
 و دعای فرستت و بعد از این معرفت بر که راحی تعالی انصاف از نفس خود دوری کرده و از اولوالباب گردان  
 بروی حال نفس خود هرگز تحقیق نمی تواند ماند و خواهد بود است که وی متبع ماکان علیه صلوات و اصحاب است یا غیر متبع  
 و همچنین حال غیر خود از هر طایفه که متبع است یا مستند بهمان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متعبد بادست  
 تصدیق و تکذیب عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه هر آنچه بران نمی صلوات بود بران را در هر مکان  
 و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مستند به طبع متبع شود و بر تقدیر الله بر این جواب آنکه از این تفریق بهای آن خزان  
 است هیچ بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غبار مشارالیه در احادیث اندیش حدیث بدو الاسلام غریبا و مسیحا و غریبا کما بدو  
 فسطوی لغریبا قبیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یغفرون بدینهم من  
 الفتن فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و قلنا من الغریبا یا رسول الله قال  
 قوم صالحون قلیل فی الناس کثیر من العیسی که ترجمه بطبیع و عین اندر و در حدیث لا تدر ال طایفه من امتی ظاهرین علی  
 الحق لا یغفر لهم من خالفهم و خذ لهم حتی یاتی امر الله و هم المرادون بما اخرجهم الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی  
 صلوات الله قال ان کل شیء اقبل او بار او ان لهذا الدین اقبالا و ابارا و ان من اذ بار الدین ما کنتم علیه من العی  
 و البجالة و ما یبغی الله به و ان من اقبل الدین ان یفقد القبیلة باسراحتی لایوجد فیها الا الفاسق و الفجار  
 فیما مقهوران ذلیلان ان تکلموا قهرا و قهرا و صطبه و ان من اذ بار الدین ان القبیلة باسراحتی لایکون فیها  
 الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلموا فاما بالمعروف و نحوها عن النکرة قهرا و صطبه فها قهرا  
 ذلیلان لایب ان علی ذلک و اما لا انصار پس این احادیث و آنچه در معانی او است در وصف آخر زمان اهل او  
 دلالت دارند بر آنکه آخر دور زمان کثرت مالکین و قلت ناجین است و اوصاف غریبا که در احادیث وارد شده  
 دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه مستشار الیه باشد مثل  
 اشعریه و ماتریدی و شلا بلکه ایشان تراغ قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند صلوات الله علیه  
 و فعل از فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اند اهل بیت نبوی و تابعان  
 هستند و لیکن این اقوال معنی بر آنست که قضیه مذکوره دانسته باشند اما برین تقدیر و اذیع اشکال نیست از این همه  
 توافق است میان احادیث و درین باب و معنی است بر صحت قول و معنی صلوات الله علیه که همه ماکان را که در فرقه شک  
 نیست که نیمه در سنت ثابت شده کاسمعه و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعضی رسائل خود از این خبر  
 دریم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها طایفة الا فرقة موصوفة و اما سید محمد بن ابی القاسم فی کتابه فی التفت  
 و معین فرقه لازمه و نه در این نقل التفت و من را در بعضی نقل التفت فی التفت الشیخو کان عندنا  
 معللا ما زاد و غیه هیچ بران کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة التفت فیما شارعه فی حدیث یقونی الظن علی او

و هم فیما زاده او ادب و بی حدیث کلام بعض الرواة و حسب من کلام رسول الله صلعم فی جعلون الحدیث بهذا و ان  
 لم یکن مقدور حافیة علی ان اصل الحدیث الذی حکمو بصحة لیس مما اتفقوا علی صحته و قد تجنبه البخاری و مسلم مع شهرته  
 لعدم اجتماع شرایط حافیة انتهى کلامه گویم این تقریر اشکال جواب زبید محمد بن اسمعیل امیری صاحب سبل السلا  
 ست که در س<sup>۳۲</sup> تحریر کرده ولیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادت مذکور موضوعست و دلیل که  
 بران ذکر کرده دال بر مدعیست غایتش بر تقدیر تسلیم نیست که بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فرستادن  
 ثبوت الموضوع شیخ رفیع الدین بلوی روح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که در اینجا با لفظ سوا  
 نوشته میشود و آن اینست که آنحضرت صلعم فرموده کلمه فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه ها در نار اگر  
 خلوص و ناست فبذا مخالف للنص الاحادیث الصیحة القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامی نیست که همیشه در نار ماند  
 و اگر مراد خلوص نیست بلکه چند مدت در نار بماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار  
 نباشد حال آنکه احادیث صحیح دالالت دارند بر آنکه فساق مؤمنین را چند مدت دخول نار خواهد شد جواب این شبهه  
 قدیمیست و علمای پنج شش جواب از آن نوشته اند که در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوب  
 مذکور سه جواب است اول که ابرج و اقوی است جواب محقق و دانی است با اختیار شوق ثانی حاصلش آنکه مراد خود  
 استیکون دخول من حیث الاعتقاد و فرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تفصیلات  
 عمل در نار و آیند و برین جواب پرا کرده اند که اضممار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلهایا کلمه فی النار بدون  
 قرینه است و این چنین اضممار جائز نیست و این ایراد مدفع است بآنکه در اینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود است **اول**  
 آنکه مستغرق استی علی ثلث و سبعین ملة فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد و منحصر نیست خواه تنها گرفته شود خواه  
 مع الاعتقاد و این بدیهیست چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج  
 و مرکب کبیره مثل زنا و لو املت و شرب خمر و قمار و سارقان و دروغان و غیر هم من اصناف العصاة فرق جدا گانه  
 پس نیست مراد مگر افتراق است من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود و **دوم** آنکه  
 انتشار الا واحدة دلالت میکند بر آنکه انتشار نجات این فرقه امریست مشترک در سائر آحاد این فرقه و مشترک در سائر  
 آحاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد لا اختلاف احاد و کل فرقه فی الاعمال مدو هم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت  
 که الذین هم علی ما انا علیهم و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک است میان این فرقه و رسول و  
 جمیع اصحاب و صلعم و چو مشترک غیر از عقائد نیست بالبدیهه چه با هم آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیح  
 این عبارت آمده که افتרכת الیهود و علی اهدی و سبعین فرقه و افتרכת النصارى علی ثنتین و سبعین فرقه و ظاهرست  
 که مراد در اینجا افتراق بحسب عقائدست پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و انتشار دخول نار افتراق مذکور  
 است پس انتشار دخول نار درین است نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده **جواب دوم** که مختار امام  
 حجة الاسلام غزالی است و محققین جدیدین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را دخول

نار مطلق نیست لاسن حیث الاعتقاد و لاسن حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از مسجبت آنها  
عفو الهی واقع شود یا بر احوال قیامت و شد اند قبر در حق آنها گفتا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در حق آنها در نوبتشان  
تا اثر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه پیوند اند اگر چه مصدر بعضی  
تقصیرات فرعی گشته باشند و تفسیر این فتیه بالدین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چنانست زیرا که  
در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبود و است اگر چهار بعضی افراد در طاعت قصور  
از کتاب مجوز بوقوع آمده و غزالی روح درین جواب تفسیر را ند کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که  
بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در تصویرت دایره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما نا علیه  
و اصحابی نیز ازین معنی متاخری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل  
قطعیست اینها مشایخ محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بقرینه که سابق مذکور شده قرار داده  
غلا غبار علیه انشاء الله تعالی جواب سوم آنکه کلماتی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم  
عبارت ایجاب کلی شده استثناییکه در الا واحد و واقع است مفید رفع این ایجاب کلی اند و رفع ایجاب کلی بصدد  
جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحد آنست که هر فرد ازین فرقه داخل النار نخواهد شد  
گو بعضی سبب تقصیر عال داخل در نار شوند و در نتیجه اشکال زایل شود و وجه امتیاز در میان فرقه ناجیه و  
فرقه غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلمه داخل نار اند و این فرقه ناجیه کلمه در و درخ نخواهد رفت لیکن  
امتیاز ازین فتیه از فرق دیگر اعمال نموده اند و داشته که با فی الجمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس  
در انتهای این جواب جمیع جواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین آنچه به جواب دیگر است که در کتب حواشی سطوح  
نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شاید استهلالش نیز موجود خلاصه اش آنکه کلماتی النار عبارت  
بطمان است میگویند فلان چیز فی النار است یعنی باطل است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البذر فی النار یعنی  
زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان الذین یاکفون اسوال لیتامی ظلماتها یا کلمه فی بطونهم نار ای کلام  
باطل حراما لظهور ان مال الیتیم لیس نار حقیقه و لایمکن جمله علی المجاز باعتبار الاول لان الا کل فی البطن بنادی علیه  
ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بسبب عقیده او عقیدتین او عمل او عملین  
فرقه الناجیه لا بطمان فی عقیدتها و لانی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیه من الایدیه فی اعتقاد و عمل و اصلاح کما هو  
تتبع الجواب لثانی او یخص لبطمان بالاعتقادات فقط فی جمیع الایجاب الاول و لهذا در رسد کلام اشاره نمود  
که جواب اول همانست از جمیع و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه **فتیه** چون بفرقه ناجیه عبارت از کفر  
ست که مصداق ما نا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل بدعتی نیست بلکه عمل عقیده  
او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استنفا در فرق اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت و جماعت  
از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین از همه زیرا که اصول عقائد و فروع و اسباب ایشان غالباً موافق سنت است و اقوال



صحابه است و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و مذنب و کراهت فقهاء نموده اند و این فقه شافعی است  
از کتاب غرر و سنت مطهره که شارح بر معرفت آن بض کرده و سلف احکام دین را ازین مآله استخراج میکردند و مختلف  
بودند میان خود و دین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که غالباً نه بصورتی اند و این لغو صحت  
عرب است و در اقتضای الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سنت نیز در ثبوت تخلفاظ نظر  
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و از اینجا احتیاج شد بسوی ترجیح و آن نیز مختلف است پس آله از غیر خصوص  
تخلفاظ فیه است و از اینجا خلاف واقع شد میان سلف ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتنیه بودند بلکه  
قتوسی مختص بود بکاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر لالات او و تلقی آن از رسول خدا صلوات  
صحابه عالی مقدار کرده بودند و ایشان را قرار می نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب است امیه بود پس هر که از  
ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته و را باین نام میخواندند بنا بر غایت او دران روز و در صدر اول  
کار و بار دین هم برین طریق مامد سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب محاربت کتاب سنت دور  
و استنباط متکرم فقه کامل گشت و این محاربت بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرار نام ایشان فقهاء و علمای  
و فقه منقسم گردید بدو طریق یکی طریقه اهل رای و قیاس و نیم اهل لعراق و دیگر طریقه اهل حدیث و نیم اهل الحجاز  
و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان بشکثار کردند از قیاس ماهر شدند و اهل ایشان را اهل رای خواندند  
و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذہب در روی و اصحابی شده ابو حنیفه رح است و امام اهل حجاز مالک بن انس  
است و بعدش شافعی باز گرویی از علما انکار قیاس کرد و کل را بقیاس باطل نمود و نیم الظاهره و جمله مدارک را منقض  
کردند در خصوص اجماع و قیاس حلی و علت منقضیه را بسوی نفس باز گردانیدند و گفتند که نفس بر علت نفس بحکم است  
در جمیع محال می و امام مذہب ایشان داود بن علی و پیشتر صحابی بن هر دو اند و این هر سه مذہب باب جمهر است  
که در میان است شهرت داشت و ابرج مذہب میان اینها مذہب اهل حجاز است پستتر مذہب اهل طوالم پستتر مذہب  
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه لا اختلاف است و در فروع هم در مسائل متعدد و بیش نیست  
و حبان اهل بیت ابتداء مذہب پییده کرده بفقہ خاص منفر و شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدر  
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال او شان است و این همه اصول و اسبیه است و همچنین شاذ شدند و ابرج بمثل این مذہب  
و جمیع احتفال بمذہب ایشان نکردند بل جانب کار و قدح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت  
ایشان غیر مروی است و اثری از ان نیز در موطا ایشانی نیست فقی که دولت شیعه در مغرب مشرق و بین قسّم  
بود و دران بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج است و هر یکی را ازین دو گروه کتب تالیفات و  
آثار غریبه در فقه است بعده مذہب اهل ظاهر بر روس ائمه مندرس شدند تا آنکه جز در کتب مجلده باقی نیست و محمد  
بن حزم در اندلس بآن علو رتبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزین در حفظ حدیث در مذہب اهل ظاهر  
در آمد و ماهر باهر گردید و در بعض سایل خلاف امام خود داود کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عاصم بروی انکار کردند و کتب و را با غفال و ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذہب اہل حدیث از حجاز و مذہب اہل رای از عراق و امام عراقیان ابو حنیفہ نعمان بن ثابت است و لاوت او در سئۃ نجرنی بوده و وفات در سئۃ اتفاق افتاده و مقام او در سئۃ لایحق است اہل جلدہ و خصوصاً مالک شافعی بدان شہادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس اصحی است امام دار ایجرۃ و ولادت او در سئۃ بوده یا نو در سئۃ و وفات در سئۃ و وی مختص است بزیادت مدرک آخر برای احکام سوسی مدرک معتبرہ نزد غیر او و آن عمل اہل مدینہ است زیرا کہ وی دید کہ ایشان در ہر چہ را غلبہ انداز فعل و ترک در آن متابع من قبلم بوده اند بضرورت و ندیدہ اقتدار و اوشان و بکذا الی الجبل لمباشرنی بفعول البیہم الاخذہ بکلمہ عنہ و این معنی نزد او یکی از اصول دہ شرعیہ گشتہ و بسیاری از اہل علم گمان کردند کہ این امر یکی از مسایل اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند کہ دلیل اجماع مختص اہل مدینہ از سن سواہم نیست بلکہ شامل جلدہ است و اجماع کہ عبارت از اتفاق است بر امر دینی از روی اجتہاد مالک در عمل اہل مدینہ یا بمعنی معتبرنداشتن است بلکہ اعتبار او بحیثیت اتباع جیل باشد چہ جیل گیر کردہ تا آنکہ منتهی شود بشارع مسلم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل سنت است چنانکہ در ابواب جماع از ان بحث کردہ اند اینقدر است کہ اتفاق اہل جماع از نظر و اجتہاد و در ادب است اتفاق ایشان در نظر یا ترک مستند بسوسی مشاہدہ من قبلم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادیس مطلبی شافعی است وی رحلت کرد بسوسی عراق بعد مالک اصحاب امام ابو حنیفہ ملاقات نمودہ اخذ نمود و طریقہ اہل حجاز را با طریقہ اہل عراق بیامیخت و مختص بمذہب خلاف کرد مالک و در بسیاری از مذہب و بعد این ہر دو احمد بن حنبل آمد و وی از محمد بن عیینہ بود اصحاب باوجود و فور بصاعت علم حدیث بر اصحاب ابو حنیفہ قرار کردند و مختص بمذہب گیر شدند بعدہ و در جمیع اصناف تقلید بایستاد و مقلدان مقلدین ہر چہ داشتند و باب خلاف را مسدود ساختند و با ظہار بخروج و اعواز خود از بلوغ رتبہ شہادہ مردم بسوسی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشبہ بمطالعات و خوف اسناد بسوسی غیر اہل و عدم وثوق برای دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا نقل منہم ہم عمل کل مقلد بمذہب من قلدہ منہم بعد تصحیح الاصول و اتصال سند بالروایت لا محصول لیوم للفقہ غیر مذہب او شک نیست کہ درین تقلید غیر منصوص ضبط منقش و جمع نشاست و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اہل علم از اجازہ استناد و قول بوجوب ان البطل بالاثبات است و قول بوجوب تقلید شخصی و التزام مذہبی معین بدتر از انست سمح و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف کہ حدث این تقلید بعد قرون مشہور لها بالخیرت و الحال کہ کتب سنت و دوا دین اسلام مدون گشتہ و صحیح از ضعیف جدا گردیدہ و ناسخ از منسوخ باز شناختہ شد و خلاف اکثر آراء و تفریجات فقہیہ جرمن برسانید و معاجم و جوامع و صحاح و سنن حدیثہ ظاہر گشتہ جمود بر تقلید پیچ معنی ندارد و تلاعب درین ہر جا محظور است و در فقہ باشد یا در حدیث اما امروز عامہ ناسل اہل اسلام بر تقلید این ائمہ اربعہ کرام صائم اند و مقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذہب او از اجتہاد و اصالت او در معاصرت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نواحی وی پودہ اند و ہم اکثر الناس حفظ السننہ و روایتہ الحدیث و مقلدان ابو حنیفہ اہل عراق و مسلمانیہ سنیہ و عیینہ و ماوراء النہر و جلدہ بلا و عجم

هستند زیرا که مذہب و شخص بود بعراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و مناقب  
 ایشان با شافعیہ بسیار شده شامی در حاشیہ در مختار گفته است ہزار مذہب و ورعانہ ہلاد اسلام است بکند دیسا  
 از اقالیم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشود مثل ہلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار ہزار نفر  
 مذہب و را نقل کردہ اند و نہ بدین یکی را اصحاب خوانند بود و ہلم جزا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان  
 ضبط نمودہ و اگرچہ مذہب و ملت عجایب مذہب جد شان بود لیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ  
 بودند چنانکہ بر سر کتب تاریخ ظاہر است و مدت ملک ایشان تقریباً ہشتاد سال است و چہین ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان  
 خوارزمیہ و قضات ممالک ایشان غالباً جمیعہ بودند و اندو اما ملوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہند  
 امر و رقصا و سایر مناصب جز بحنفیہ نمیدہند بحدہ گفته در ظلام شایع ادعای تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود  
 بران اختصاص قضای مصر مذہب شافعی تازم ظاہر بر سر مذہب قاری انتہی لمخصای مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی  
 ابن العربی و ابوالولید باجی در رحلت خود با آنرا بدین مغرب واردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از ہلاد دیگر اند  
 و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم فتنہ گشتہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس تقاسمہ کردند در جمیع امصار  
 و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافت با انواع استدالات ایشان شخون گردید بعدہ این ہم  
 بدو س مشرق و اقطار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبدالحکم تزلزل فرمود جماعتی از وی اخذ کرد  
 و بزبان ظہور دولت رافضیہ فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدی بن بڑ  
 صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم  
 گردید و بجلہ ایشان نووی و عزالدین بن عبدالسلام و ابن الرفعہ بمصر و تقی الدین و دقیق الحید و تقی الدین سبکی و  
 سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیہ بمصر اہل العلم از اہل عصر حاضر بن خلدون شتہ شدند و مذہب مالک مختص  
 باہل مغرب اندلس اگرچہ در غیر ایشان نیز یافتہ میشود و اما اہل این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیرا کہ غالب طلت  
 ایشان بسبوی حجاز بود و فتنی سفر مدینہ منورہ و این بلد طیبہ دران ایام دارالعلم بود و از اینجا بعراق آمد  
 عراق در راہ ایشان نمود لہذا اقتضای بر اخذ از علما مدینہ نمودند و امام ایشان دران روز مالک شیعہ  
 و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس رجوع بوی آورده تقلید او گردیدند و نیز بر ایشان بدایت غلبہ داشت  
 و معانات حضرات کہ اہل عراق راست نمیکردند و از اینجا امیل بودند بسبوی اہل حجاز بمناسبت بدایت و لہذا  
 مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان غرض طری بود و تنقیح و تہذیب حضرات آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب مالک صورت  
 بہتہ است بالجلہ جمیع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسماعیل  
 و طبقہ او مثل ابن خویندہ و ابن اللہان و قاضی ابوبکر الاہری و قاضی ابوالکسین بن القصار و قاضی عبدالوہاب  
 و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و شہباز ابن عبدالحکم و حرث بن سکیب و طبقہ ایشان بودند و عبدالمالک بن حبیب  
 از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افر گرفت و باندلس رسانید و کتاب الضحہ نگاشت و بعدہ

کتاب بسیار مدون شد و بمحارفات بسیار لکی و رافقین ناخر گردید تا انقرض دولت قطریه و قیروان و بحال نهم که تیسین هجری  
 کتاب تهذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین جمله ابن عبدالسلام است **فصل سی و نهم**  
 در بیان دولت اسلامی و آنچه متصل است بدان - شیخ تقی الدین محمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب الموعظ والاعتقاد  
 فی بیان الخطوط والآثار نوشته که چون اوتعالی محمد صلعم را بسوی کافه ناس از عرب عجم نبی کرده فرستاد همه اهل شرک  
 و عابد غیر الله بودند بگره یابا از اهل کتاب آنچه باقریش رفت تا آنکه از کعبه مدینه هجرت فرمود و صحابه با وجود ضنک  
 عیش و قوت قوت گرد و مجتمع می بودند و بعضی حرفه در اسواق میکردند و بعضی قیام فخل مینمودند و ادنی فراغ که حاصل  
 میشد بخد مت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کلام مسئله پرسیده میشد یا امر پیمیزی میفرمود و  
 یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود و آنرا یاد میگرفت و هر که غائب می بود از وی فوت میشد یعنی مینی که  
 عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک که مردی از اعراب بود در دیت چنین جعفری مانده و فتوی میدادند در زمین نبی صلعم از  
 صحابه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و ابن سعود و ابی بن کعبه معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفه  
 بن الیمان و زید بن ثابت و ابو در واره و ابوموسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم بجهت حق پیوست  
 و ابو بکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال سیله برآمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی  
 برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابو بکر در مدینه ماندند چون کدام قضیه پیش می آمد ابو بکر در آن حکم بکتاب خدا  
 و سنت رسول او میکرد و اگر درین هر دو نمی یافت از حاضرین صحابه می پرسید اگر نزدشان می یافت بدان حاجی میکرد  
 الا اجتهاد و حکم مینمود و چون ابو بکر آنجانی شد و ولایت امرت بعمر بن خطاب رسید و مصر با فتح شد صحابه بیشتر  
 متفرق شدند و با قطار مفتوح رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نذر رضع قضایا حکم میکردند  
 با آنچه نزد حاضرین صحابه از آثار رسول خدا صلعم می بود و نه امیر آن بلده حکم با جهاد خویش می نمود و گاهی در آن قضیه  
 حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر نشدند فی را آنچه حاضر نشدند بصری را و حاضر نشدند بصری را آنچه  
 حاضر نشدند شامی را و حاضر نشدند شامی را آنچه حاضر نشدند بصری را و حاضر نشدند بصری را آنچه حاضر نشدند کوفی را و حاضر نشدند کوفی  
 را آنچه حاضر نشدند مدنی را و این همه موجود است در آثار و در آنچه معلوم است از منقب بعض صحابه از مجلس نبوی صلعم و بعض  
 اوقات و حضور غیر او در آن بزم و منقب حاضران و حضور غائب پس هر یکی داری ما حضور و غایت غایب بود و غرض که صحابه  
 هم برین هیچ گذشتند و بعد ایشان تابعین از آخرین از ایشان آمدند و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و هر یکی تفقه کرد  
 به صحابی که در بلده او بود و تجاوز نمی کرد و از قنای او مگر قلیل و بسیار در آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلده دیگر رسید  
 مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر باین عمر است و اتباع اهل کوفه باین سعید و اتباع اهل مکه باین عباس اتباع  
 اهل مصر بجمعه بن العاص و تبع تابعین فقها را مصار آمدند مثل ابو حنیفه و سفیان بن ابی لیلی در کوفه و ابن جریج بمکه  
 و مالک بن انس بمشون بمدینه و عثمان بنی و سوار در بصره و اوزاعی بشام و لیث بن سعد بمصر و ایشان بر همین طریق  
 رفتند و هر واحد از تابعین بلده خود را خد کرد و بر روایت یا در این اجتهاد و به او غیر منصوص رفت تا آنکه در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود گویم در حدیث صحیحین غیر ما آئده خیر الناس فی روایة خیر استی قرانی ای اهل عصری یعنی الصحاح  
 و متهم من البعثة مائة و عشرون سنة اود و منها و فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا الی الطغیلة ان اعتبر  
 من فاته صلعم کان مائة و تسعين ثم الذين يليهم ای القرن الذين بعدهم و هم التابعون منهم نحو سبعة و ثمانين  
 سنة ان اعتبر من سنة مائة ثم الذين يليهم و هم اتباع التابعين نحو من خمسين الی عدد و عشرين مائتين فمدة القرن  
 تختلف باختلاف اعمار كل زمان فبدأ يدل علی ان اول هذه الائمة افضل من بعدها و الی هذا و حسب معظم العلماء و ان من  
 صحبه صلعم و راه و لومرة من عمره افضل من كل من يأتي بعده ان فضيلة الصحبة لا يعدها عمل هذا ذهب للجهل و ذهب بغير  
 بن عبد البر الی انه قد يكون ضمن يأتي بعد الصحابة افضل ممن كان فی جملة الصحابة كمن آه مرة و ان قوله عليه السلام خیر الناس  
 قرنی ليس علی عمومه يدل بالجميع القرن من الافاضل المفضل و قد جمع قرنه صلعم جماعة من المناقبين المنظرين للإيمان  
 و اهل الكبار الذين اقام عليهم علی بعضهم الحد و قد روى ابو امامة الباهلی انه صلعم قال طوبی لمن آتى و آمن بی و  
 طوبی سبع مرات لمن آمن بی و آمن فی مندي و داود الطيالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصلا  
 الرجال يؤمنون بی و لم يرونی فهم افضل الخلق ایمانا فمذه الاحادیث تقتضی مع نواتر طوبى و حسناتها التسوية بین اول هذه  
 الائمة و آخرها فی فضل العمل لا اهل بدر و الحديبية و من تدبر هذا الباب ان له الصواب انتهى نرقا لی لفظة المتبادر انه قال  
 هذا اللفظ لانه كره طوبی و اسناد حدیث الطيالسی عن عمر ضعيف لضعف محمد بن حميد فلا یحتج به فحق محمد بن عبد البر انا حکم  
 علی المجموع او باعتبار شاهد الذي رواه احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبيدة الجراح یا رسول الله احد خير منا اسلمنا  
 سمعت جابرا سمعت قال قوم مكيون من بعدكم يؤمنون بی و لم يرونی و اسناد حسن و صححه الحاكم و اتفق ما عليه الجمهور  
 فضيلة الصحبة لا يعدها عمل لشهادة رسول الله صلعم و لومرة و ذلك لا يكون لمن بعد الصحابة و لو بلغوا ما بلغوا و لا  
 على فضيلة الصحابة علی غیرهم كثرة منظاره لا تطيل بذكرنا انتهى بعده مقرنری گفته و حال اهل اسلام از اهل مصر و غیر  
 در احکام شریعت بروجه مذکور میگذاشت تا آنکه ترعل بسوی افاق و داخل ناس ثلاثی جديک و انتداب قوام بر ای جمع شد  
 بنوی و تقیید و بسیار شد و اول کسی که تدوین علم کرد محمد بن شهاب بن هری ست و اول کسیکه تصنیف تبویب نمود  
 سید بن عروبه و یحیی بن صبیح ست در بصره و عمر بن راشد در یمن ابن جریر بمکه بعده سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه  
 بصره و ولید بن سلم در شام و جریر بن عبد الحمید در بلخ زنی و عبد الله بن مبارک بمر و خراسان و شیم بن ابشیر بواسط  
 و شفر و شد ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفه بتکثیر ابواب جود تصنیف حسن تالیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم  
 از بلاد و جیده بر سید نزد کسیکه پیش از نبود و بر هر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث مبینه صححت  
 یکی از تا ویلات متواله از احادیث مجموع شد و صحیح از تقسیم باز شناخته آمد و اجتهاد سودی بسوی خلاف کلام رسول  
 خدا صلعم ترک عمل و مزلف گشت و از کسیکه خلاف سنن بالغه کرد عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه با  
 و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین حلت میکردند و طلب حدیث و احادیث کثیره  
 چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست هر گاه مارون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از صحابا بود خلیفه است بعد سینه سعید بن مایه متولی قضا ساخت و مقلد نشد آنرا  
 در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود و پیچید هر گاه در اندک حس حکم  
 مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و لقب منتظر گردید و در  
 ثانی مایه مختصن بجای بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطار از مالک شنیده الا چند باب از  
 ابن وهب بن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نمود و بووریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عمو  
 فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکس قاضی نمیشد مگر  
 با اشارت و اعتنا و پس بگنان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او داعی بودند و مذہب مالک را قبل یحیی در  
 اندلس میادید بن عبد الرحمن که او را بسطور خوانند و آورده و بعد وی یحیی اول کسی است که این مذہب آورده و در  
 افریقیه سنن آثار غالب بود تا آنکه ابو محمد عبد الله بن فروج فارسی بامذہب ابو حنیفه قدم آورد و باسد بن فرات حنفی  
 قاضی افریقیه شد و چون سمخون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید مذہب مالک انشرف فرمود و قضا در اصحاب سمخون  
 متداول گردید تا آنکه بنو یاشم که هم مالکیه بودند نتوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و سحر بن یاسین جمیع  
 اهل افریقیه را بیک مذہب مالک ترک ماعدا ای از مذہب برداشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس جمیع مذہب  
 مالک کردند تا امروز بنا بر رغبت رسلا طین حرج بر طلب نیاز که قضا و افتاد جمیع آن مبنی سائر قری مقرر نمیشد  
 مگر برای هر که موسوم بفقہ بر مذہب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این مذہب آنجا فاشی شد  
 و بمیکه آن قطار را فرار گرفت چنانکه مذہب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود و چون ابو حامد اسفهری در ایام خلیفه  
 قادر باشد احمد ابو العباس چون منکبج دولت شد با خود اختلاف ابو العباس حمد بن محمد با زری شافعی از ابو محمد اکفا  
 حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بخریضای اکفانی و ابو حامد بسططان محمد بن سبکتگین اهل خراسان بوا  
 که خلیفه قضا را از سقیه بشتا فحیه منتقل فرموده است و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد و گروه گردیدند  
 بعد ابو العلاما عبد بن محمد قاضی غیسابور رئیس خلیفه بخراسان قدم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان  
 و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر باشد اشرف و قضا را فرام نموده گفت که اسفل  
 ایهام نصیح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول خل و خیانت نموده است و چون حالش ظاهر شد و ضنا و حکم  
 با زری واضح گردید او را مغرول ساخته اعا و امر بر دست و قدیم کرده آمد و حنفیه را بغایت و کرامت و  
 حرمت و اعزاز سابق نبواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد  
 اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافت منقطع شد و بسحوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام  
 و مصر رسید و ذلک فی سنة ثلاث و تسعین و ثلثمائة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه است  
 و اسکنند یہ سنة ثلاث و تسعین و ثلثمائة و وفات کرده بعد نشردی از عبد الرحمن بن قاسم شده و شش هزار مذہب  
 مالکی اکثر از مذہب حنفی گردیده بسبب فراصحاب مالک و مصر و مذہب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سینه نشان و تسبیح مائه بمهر قدوم آورد و جماعه از اعیان آنجا و صحبت او اخذ علم کردند و مولفات او را  
 نوشتند و عمل بمذهب و نمودند و همیشه مذهب می در مهر قوت میگرفت و ذکر او انتشار می پذیرفت و اهل بلد بمذهب  
 مالک مذهب و عمل میکردند و قاضی نجم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سینه صد و پنجاه و هشت قاضی بمذهب  
 از بلاد افریقایند و مذهب شیعه فاشی گردید و قضا و قضا بموجب آن معمول شد و هیچ مذهب دیگری در آنجا باقی نماند  
 و ابتدا تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه از عبداللہ بن سبا یہودی است معروف باین السوا  
 و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد حجر بن حارث مدحی یا ابوالورود حجر بن عمرو است تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب  
 در سینه اربع و ستین و خمسائیه باصلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاہب شیعه و فتن ایشان را از دیار مصر بمکه  
 بپنداخت و مدارس شافعیه و مالکیه بناساخت و مردم بمذهب مالک شافعی نظر کردند و مذهب شیعه و اسماعیلیه  
 را مایه از ارض مصر محقق و مفقود گردید و شد و آنجا همچنین سلطان نورالدین محمود بن عماد الدین گلی که حنفی متعصب بود در بلاد  
 شام مذهب بوحنیفه را پراکنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیه بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر  
 عقیده شیخ ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال برین  
 عقیده بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بمذہبی که هر که مخالفت او کرد گردن او زده شد و تا امروز  
 همین حال است و در عهد دولت ایوبیه بمصر ذکر می از مذهب بوحنیفه و احمد بن حنبل بود و بعد در آخر دولت استتباب  
 این هر دو مذهب شده و ملک ظاهر بمصر بنده قدری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی بر چهار مذهب  
 مقرر کرد و فاسم ذلک بن سبته خمس و ستین و تحائنه حتی لم یبق فی مجموع اصحاب الاسلام مذہب یعرف بن مذہب اهل  
 الاسلام سوی مذہب لاریب و عقیده الاشعری و عملت لاهلها الدار من انحاء انک الزوايا والربط فی سائر  
 محالک الاسلام غودی من مذہب بخیر تا و انکر علیہ و لم یول قاض ولا قبلت شہادۃ احد و لا قدم للخطابۃ  
 والامۃ و التدریس احد الم یکن مقلدا لاحد مذہب و اثنی فقہاء مذہب لامصافی طول مذہب اللہ بوجوب اتباع مذہب المالک  
 و تخیم ما بعدنا و العمل علی ہذا الیوم و کان امر الله قدرا مقدورا انتهى **وقف** تشکیل در اصول دینان و قسم  
 یکی آنکه مخالف ملت اسلام است و دیگر آنکه مقربا و مستمسک مخالفین و طائفه اندوہریم و اصحاب عناصر و تنویر یعنی مجوس  
 و ایشان اقرار دارند بنبوۃ ابراہیم علیہ السلام و ہشت گروه اند چهارم طلبا نحبہ پنجم صابیہ و ایشان مقادیر نبوت ابراہیم  
 و چند گروه اند ششم یہود و مہم نصاری ہشتم اہل ہند و برابہ از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه مختلف  
 العقائد الاعمال ہستند ہمزاد و ہم طوائف ہنرم القرامطہ و شتم فلاسفہ اصحاب فلسفہ و علم ایشان منحصر است در چہار فرع طبیعی مدنی  
 ریاضی و الہی و مجموعہ ان منہرست بسوی علم ما و علم کیف علم کم بعدہ ارسطو منطق وضع کرده و اطلاق اسم  
 فلاسفہ بر جماعتی از ہند مثل طیبیین برابہ ہم می میشود قسم دوم فرق اہل اسلام اند کہ رسول خدا صلعم بحدیث  
 ست فرق استی ثلاثا و سبعین فرقة ثلثان و سبعون مالکۃ و واحدۃ ناجیۃ قصد ایشان کرده و ہذا السحدیث اخرجه  
 ابو داود و الترمذی و ابن ماجہ من حدیث ابی ہریرۃ بل یفقط قال قال رسول اللہ صلعم افترقت الیہوس علی احدی

وسبعين ثنتين وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين واثنين وسبعين فرقة وتفرقت متى على ثلاث وسبعين  
فرقة قال البيهقي حسن صحيح واخرجه اسحاق وابن حبان في صحيحه واخرجه في المستدرک من طريق الفضل بن موسى عن محمد  
بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقدره عن عبد بن ابي وقاص عبد الله بن عمر  
عوف بن ابي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وقد احتج مسلم بمحمد بن عمرو عن ابي سلمة والحقا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن موسى  
وهو ثقة وباجلده فرق مسلمين سبع گروه اندكى اهل سنت وجماعت واهل حديث وحنفية وشافعية ومالكية وحنبلية واهل  
بغلة ايشان اند دوم مرجع سوم معتزله چهارم شيعه پنجم خوارج واهل فرقة از ايشان مفرق است بفرق كثيره و اكثر اهل  
اهل سنت در فتنه و بندي بسيار اعتقادات است و از بقیه فرق اربع حصه با اهل سنت خلاف بعید دارند و بعضی خلاف  
قریب چنانكه از نظر در كتب و نشان ظاهر میشود و كتب اهل و نخل شهرستانی كامل بیان عقائد جملة فرق اسلامیه و در  
آن ازال علم است و مفرقی در خط هم بیان فرق اسلامیه کرده و فروع و شعبات ايشان بر وجه تفصیل و بسط آورده  
ابرا و آن همه خارج ازین محل است **فصل چهارم در بیان عقائد اهل اسلام از ابتدا و ملت اسلامیه تا**  
**انتشار مذاهب شرعیه** - قال المقرئ فی الخط اعلم ان الله تعالى لما بعث من الغر مجده صلعم رسولا الى الناس جميعا  
وصف لهم بهم سبحانه بما وصف به نفسه الكرمية في كتابه العزيز الذي نزل به على قلبه صلعم الروح الامين بما اوصى اليه به  
تعالى فلم يسأله صلعم احد من العرب بسهم قروهم و بدوهم عن معنى شئ من ذلك كما كانوا يسألونه صلعم عن امر الصلوة والزكاة  
والضیام والحج وغير ذلك لانه سبحانه امره في كماله و كماله صلعم عن احوال القيامة والجنة والنار اذ لو سألوا انسان منهم عن شئ  
من الصفات الالهية لنقل كل نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام الاحلال والاحرام وفي الترغيب والترهيب احوال  
القيامة والملاحم والفتن في نحو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معاجمها وسانيدها ووجوهها ومن المعنى النظر في دواوينها وارشاد  
النبوي ووقف على الآثار السلفية علم لم ير قط من طريق صحيح ولا سقيم من احد من الصحابة رضي الله عنهم على اختلاف طبقاتهم  
وكثرة عددهم انه سأل رسول الله صلعم عن معنى شئ مما وصفه الرب سبحانه به نفسه الكرمية في القرآن الكريم وعلى سائر انبياء  
محمد صلعم بل كلهم فهموا معنى ذلك سكتوا عن الكلام في الصفات نعم ولا فرق احد منهم بين كونهما صفات ذات او فعل وانما انما  
له تعالى صفات ازلية من العلم والقدرة والحياة والارادة والسمع والبصر والكلام والمجلال والاكرام والوجود والانوار  
والعز والعلوية وسائر الكلام سوا قوا واحدا وهكذا ثبتوا رضي الله عنهم ما اطلق الله سبحانه على نفسه الكرمية من الوجوه والصفات  
ونحو ذلك مع نفى مماثلة المخلوقين فاشتبهوا رضي الله عنهم بالاشياء من غير تعويض غير تعطيل ولم يتعوض مع ذلك عندهم  
الى تاويل شئ من هذا واراوا باجماعهم اجراء الصفات كما دروت ولم يكن عند احد منهم يستدل به على وحدانية الله تعالى  
وعلى اثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية ولا مسائل الفلسفة فمضى عصر  
الصحابة رضي الله عنهم عليه هذا الى ان حدثت في زمنهم القول بالقدر وان لا وانفاذ ان الله تعالى لم يقدر  
على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدر في الاسلام محمد بن خالد الكنجي وكان يجالس الحسن بن  
الحسين البصري فتكلم بالقدر بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلكه فارادوا عمرو بن عبيد بن مخلد واخذوا محمد بن الرازي عن رجل



من الاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به غدير الحجاج ومسلبه بامر عبد الملك بن مروان  
ستة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة مجدي في القدرية من القدرية واقترى مجدي في غير  
هذه جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذر منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاصيا  
يرى القدر وكان ياتي بهو ومجدي الجعني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء يفسكون الدماء ويقولون ما تجري لنا  
على قدر الله فقال كذب عدا الله فطعن عليه بهذا وشبهوا حدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخوارج وصرحوا بالكفر  
بالذنب الخروج على الامام وقاله فظاهرهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقابلهم على بن ابي طالب قتل منهم جماعة كما  
سخر في كتب الاخبار و دخل في دعوة الخوارج خلق كثير ومن جماعته من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى نبيهم وعبد  
غير واحد من رواة الحديث كما هو معروف عند آله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخوارج على بن ابي طالب الخوارج  
فلما بلغ ذلك نكره وحرق بالنار جماعة ممن غلافه والنشد لا رايت الامام منكره انجبت نارى ودعوت قهرا  
وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبأ المعروف بابن السواد السبائي واحداث القول بوحشية رسول الله صلى الله عليه وسلم على  
بالامامة من بعده فهو وصي رسول الله صلى الله عليه وسلم وخليفته على امته من بعده بالنص احداث القول برجعة على اجدمية  
الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل انه حي وان فيه انجرا الالهى وانه هو الذي يحيى في اسباب  
وان الرعد صوته والبرق سوطه وانه لا بد ان ينزل الى الارض فيلما عدلا كما استجور او من بن سبأ هذا  
اصناف الخلافة من الرافضة وابن سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له  
عدة اتباع في عامته الامصار واصحاب كثير من في معظم الاقطار فكثر لذلك الشيعة وصاروا ضد الخوارج وازال  
امرهم يقوى وعدد منهم كثير ثم حدث بعد عصر الصحابة نذير جميع بن صفوان ببلاد المشرق فعظمت الفتنة به فانه نفى  
ان يكون الله تعالى صفة واور على اهل الاسلام شكوا كاثرت في الملة الاسلامية اثارا فجيعة تولد عنها بلا كبير وكان  
قبيل مائة من سني الهجرة فكثر اتباعه على قوله التي تول الى تعطيل فاكبر اهل الاسلام بدعته ونما لواعى انكارا  
وتضليل لها وحذر وامن الجهمية وعادوهم في الله وذموا من طبع ليعم وكثروا في الرد عليهم ما هو معروف عند آله  
وفي اثناء ذلك حدث نذير لا غير من الحسن بن الحسن البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سني الهجرة و صنفوا  
فيه مسائل في العدل والتوحيد واشتات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشر وانه و بان الله يرى في  
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن واعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من سائلهم فنبههم خلافا  
في بدعهم واكثر من التصنيف في نصرة مذهبهم بالطرق الجدلية فنهى ائمة الاسلام عن مذهبهم وذموا علم الكلام و  
هجروا من يتخذه ولم ينزل امر المعتزلة لقوى واتباعهم كثر و مذهبهم ينتشر في الارض ثم حدث نذير التجسيم ايضا فكثر  
الاغترال فظهر محمد بن كزّام بن عراق بن حنابلة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سني الهجرة  
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه و حج وقدم الشام ومات بزعزعة في صفر سنة ست وخمسين  
وما تين فدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتعشق سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وبهم لا يحصلون كثرتهم وكان ما مالطافتي الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة  
سناطرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة ازمانها نداء وامر الشيعة يفتشون الناس حتى محدث نزع القرامطة لم يبقوا  
الى حمدان الاشعث المهرق بقصر طرس اهل قصر قامة وقصر حلبية وقارب خطوه وكان ابتداء امر قرامطه في سنة اربع  
وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر بذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب كمال والمدثر  
والطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجنابي من اهل جنابة وعظمت دولته وولته بنية من بعده حتى وقعوا بعساكر بغداد  
واغافوا خلفا بنى العباس ففرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن  
وغزو بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعائهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما لبوا الى  
تولهم الذي سموه علم الباطن وهو تاول شرائع الاسلام وصرفها عن طواهرها الى امور زعموا من عند انفسهم فتاويل آيات  
القران ودعواهم فيها تاويل لا يجدوا تحلوا القول به بدعا ابتدعوها ما ابوا انهم فضلوا واصنعوا عالما كثيرا انذرا وقد كان لما سوا  
عبد الله بن مازون الرشيد سابع خلفا بنى العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من غير  
له كتب للفلاسفة واما بهاني اعوام بضع عشرة سنة وثمانين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب الفلاسفة في الناس و  
اشتهرت كتبهم بعامة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة والجهمية وغيرهم عليها واكثر من النظر فيها والتصفح لها فافترس  
على الاسلام واهل من علوم الفلاسفة مالا يؤصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلاسفة ضلال اهل البيع وزيار  
كفرهم الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة واستمر الى سنة سبع وثلاثين ارجعوا  
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلثمائة لعن الله معاوية  
ولعن من اعضد قرامطه ومن منح الحسن بن يقين عنده وامن نفقي ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما  
كان الليل حلك بعض الناس فاشاء الوزير المهلب ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لاهل البيت ولا يذكر  
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك كثر ببغداد والفتن بين الشيعة والسنية وجه الشيعة في الاذان يحيى على خير  
الحمل في الكرخ وفتنا مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وماوراء النهر وذهب ليه جماعة من مشايير الفقهاء و  
قوى مع ذلك من اخفاء الفاطميين بافرقيته وبلاد مصر وجهه وذهب لاسمعية وشوا دعائهم بارض مصر فاستجاب  
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا العباسا كرمهم الى الشام فانتشرت مذاهب الرفض في قات  
بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وماوراء النهر مع  
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل مالا يمكن حصره لكثرة وانشدت  
مذاهب الفرق من القدرية والجهمية والمعتزلة والكرامية والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض  
وامنهم الامن نظف في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليه اختياره فلم يبق بمصر من الامصار ولا قطر من الاقطار  
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب  
الجبالي ولازمه عدة اعوام ثم بدله فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

بكتاب منسج على قوائمه في الصفات والقدر وقال بالفاعل لتأثره وترك القول بالمتعين والتقييد بالقياس في مسائل الصلاة  
 والأصلح وأثبت أن العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وإن العلوم وإن حصلت بالعقل فلا تجب ولا يوجب البحث عنها  
 إلا السمع وإن الله تعالى لا يوجب علمه شيء وإن النبوات من إلهامات الحقيقة الواجبات السمعية إلى غير ذلك من مسائله  
 التي هي موضوع أصول الدين و**حقيقة مذهب الاشعري** رحمه الله أنه سلك طريقا بين النفي الذي هو مذهب  
 الاعتزال وبين الإثبات الذي هو مذهب أهل التجسيم وناظر على قوله هذا وخرج لمذهبه فقال ليه جماعة وعولوا على رأيهم الفاضل  
 أبو بكر محمد بن الطيب الباقلي المالكي وأبو بكر محمد بن الحسن بن فخر بن الشيخ أبو إسحق إبراهيم بن محمد بن جبران الأسفريسي وأبو  
 إسحق إبراهيم بن علي بن يوسف الشيلزي والشيخ أبو حامد محمد بن أحمد الغزالي وأبو الفتح محمد بن عبد الكريم بن أحمد الشافعي  
 ولأمام فخر الدين محمد بن عمر بن حسين الرازي وغيرهم من يطول ذكرهم ونضروا مذهبهم ناظروا عليه وجادلوا فيه استدلالا في  
 مصنفات لا تحصى وتخصر فاشتهر مذهب أهل الحسن الأشعري في العراق من نحو سنة ثمانين في ثلثمائة وانتقل منه إلى الشام فلما  
 ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب يار مصر كان هو وقاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن  
 درباس لما راى على هذا المذهب نشأ عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك العادل نور الدين محمد بن زنكي بدمشق و  
 وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة أهلها قطب الدين أبو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصاحبها  
 صفارا ولاده فلذلك عقدوا انخمارا وشدها والبنان على مذهب الأشعري وحملوا في أيام دولتهم كافة الناس على  
 التزامه فمادى الحال على ذلك جميع أيام الملوك من بني أيوب ثم في أيام سوابهم الملوك من الأتراك وافترق مع ذلك  
 توجه إلى عبد الله محمد بن تومرت أحد رجالات المغرب إلى العراق وأخذ عن أبي حامد الغزالي مذهب الأشعري فلما  
 عاد إلى بلاد المغرب قام في المصادمة بيقينهم وعلمهم وضع لهم عقيدة لتفقهها عنه عاتتهم ثم مات فخذله بعد موته عبد  
 بن علي القيسي وتلقب بأمير المؤمنين غلب على ممالك المغرب وهو ولاده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك  
 صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبج وما من خلف عقيدة ابن تومرت أو هو عندهم الإمام المعلوم المهدي المحصو  
 فكم ارتوا بسبب ذلك من اضطراب لا يحصى إلا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو  
 السبب في اشتها مذهب الأشعري وانتشاره في أمصار الإسلام بحيث نشئ غيره من المذاهب جيل حتى لم يبق اليوم مذهب  
 بخلافه إلا أن يكون مذهب الحنابلة أتباع الإمام أبي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه  
 السلف لا يرون تأويل ما روي من الصفات إلى أن كان بعد السبعائة من هجرة الشجرة اشتهر بدمشق وأعمالها القائل  
 أبو العباس أحمد بن عبد الجليل بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على من  
 الأشاعرة وصديع بالكثير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فريقان فريق يقتدى به ويعول على  
 أقواله ويجعل برأيه يرى أنه شيخ الإسلام وأهل حفاظ الملة الإسلامية وفريق سبده ويضللهم ويؤثر عليه بأقواله الصفا  
 وينقد عليه مسائل منها ما فيه سلف منها ما زعموا أنه خرق فيه الإجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة  
 وحساب حسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء ولله في وقتنا هذا عدة أتباع بالاشتماء قليل

پدر او بنی الاشاعره و الماتریدیه اتباع ابی منصور محمد بن محمد بن محمد الماتریدی و هم طائفة الفقهاء الحنفیة مقلدو الامام  
 ابی حنیفة النعمان بن ثابت و صاحبیه ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم الحنفی و محمد بن الحسن الشیبانی رضی اللہ عنہم ان کثلا  
 فی العقائد ما یؤشور فی موضع و هو اذا امتنع ببلغ بضعة عشرة مسئلة کان سببها فی اول الامر تباين و تفاير و قبح کل منهم  
 فی عقیده الآخر علی ان الامر ال آخر االی افشاء و لئلا یحرف هذا اعزک الله بیان ما كانت علیه عقائد الائمة من ابتداء  
 الامر الی وقتنا هذا قد فصلت فیها جملة اهل الاخبار و اجملت ما فصلوا فدونک اطلب العلم تناول ما قد بذلت فیہ جہدی  
 و اطلت بسببه سہری و کدی فی تصفیح و داوین الاسلام و کتاب الاخبار فقد وصل الیک صفوا و لنته عفوا بل تکلف مشتقة و  
 لا ندل جہود لکن الشیخین علی من یشان من عبادة **قف** گویم چنانکه بیان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد  
 برده و وارده مسالک نیست همچنان اختلاف بیان ایشان چنانکه زیاده بر سه چهار مسئلة نیست تا آنکه بعضی از اهل علم  
 میان هر سه اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرد آورده و لئلا یحرف و شک نیست که موافقت با سلف است  
 و ائمة ایشان اقوام طرق و اسلم سبل حسن مسالک اوفق و جوه دست خصوصاً تقریر مسائل صفات بر وجهی که از تعطیل  
 و تمثیل بری باشد و از اثبات جہید نفی مغتزل و امثال ایشان دور بود چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیہ و حافظ متکلم  
 محمد بن ابوبکر قیم اتباع ایشان کرده اند و آنرا از حسن خاشاک عقلی کاسدة کلامیان و آراء فاسدة فلسفیان  
 زفت و روب نموده اند و در ملت اسلامیة بقا ما الله تعالی الی آخر الدیر و کثر سواد ما و رفع عما دنا از دیگری معلوم  
 نیست و عقائد ماتریدیه در بغیة الراشد شرح عقائد یسفی نوشته شده و عقائد اهل حدیث و حنابلة و راحتوا علی مسئلة <sup>سنة</sup> الائمة  
 و قطف الثمر فی بیان عقائد اهل الاثر و مجموع هر دو عقائد در اشتقاد و اجماع بر وجه بسیط مرقوم گردیده و عقائد اشاعره  
 در اینجا بسمت تحریری یا بد از موازنه هر سه عقائد اختلاف قوم نمیکند و واضح خواهد شد و دریافت خواهد گردید که میان  
 فرق اہلسنت و جماعت در اصول عقائد بحمدہ تعالی اتفاق است و اختلاف قلیل در بعض مسائل راجع بتوفیق  
 و تطبیق بوده نہ تبذیر و تضلیل م آن ہم مبنی بر تدقیق است نہ بر تفریق و تشبیه با اختلاف لفظی و نزاع قولی است  
 اتباع طایر کتاب سنت رافع جملة خلاف و شقاق و باعث بر اتحاد و وفاق است تا کرا توفیق تمسک اصلین بر فیت  
 سازند و باین سعادت و ائمة حسن فهم برگزینند و ابو الحسن اشعری بہ نہ واسطه از اولاد ابی موسی اشعری صحابی  
 رضی اللہ عنہ ست و لادش در سنة ست و شین و ماتین و قبل سبعین بوده و در بغداد سنة بضع و ثلاثین و ثلثمائة  
 و قبل اربع و عشرين و ثلثمائة وفات کرده رحمه اللہ تعالی سماعت دارد و از زکریا ساجی و ابو خلیفه جہی و سہل بن نوح  
 و محمد بن یعقوب مقری و عبد الرحمن بن خلف مصری و سہمی و ازین جماعہ در تفسیر خود بسیار روایت میکند شاگرد  
 زوج مادر خود ابو علی محمد حبائی معتزلی بود و چند سال در اعتزال متقدمی رای او ماند تا آنکہ از ائمة معتزله گردید بعد  
 از قول بخلق قرآن و غیرہ آراء معتزله رجوع فرمود و در جمعیہ بجامع بصرہ بر کرسی برآمد و با علی صوت مذاکرہ کرد کہ مرا  
 شناخته وی شناخته و ہر کہ نشناخته باشند پس او را میشناسایم کہ من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق تسنن بعد  
 رویت خدا بچشم و با لک فاعل فعال شمرم و من زین اقوال اکنون تا ب مقلع معتقد رہ بر معتزله و مہین فضا

و معانی ایشان بستم و ازینوقت در رد برین طائفة شروع میکنم بعه سلوک طریقه ابو محمد عبداللہ بن محمد بن سعید لفظاً  
کرد و بنیاد بر قواعد و بنیاد چنانچه پیش کتاب تصنیف کرد منها کتاب الملح کتاب الموز و کتاب یضاح البرهان کتاب  
التبیین علی اصول الدین و کتاب لشرح و التفصیل فی الرد علی اهل الافاق التفصیل کتاب لابانہ و کتاب تفسیر القرآن  
گویند این تفسیر در ہفتاد مجلد است و نفقہ وی از زمین وقف بود کہ بلال بن ابی بردہ آنرا بر عقب خج و شش وقف نمودہ  
تا آنکہ در یکسال ہفہ درم او را حاصل شد و در مزاج و عاہد و مزاج بسیار داشت مسعود بن شیبہ در کتاب التعلیم  
گفتہ کان حنفی المذہب منزہ الکلام لانہ کان ربیبی علی ابجائی و ہوالذی رباہ و علمہ الکلام خطیب گفتہ در ایام  
جمعہات در حلقہ ابو اسحق مروزی فقیہ در جامع منصور حیث شست و ابو بکر صیرفی گفتہ معتزلہ سرای خود برداشتہ بودہ  
تا آنکہ حق تعالی اشعری را ظاہر گردانید فخر ہم فی اقاع السماسم و حلقہ عقیدہ او چنانکہ مقریری ذکر کردہ این است  
ان اللہ تعالی عالم بعلم قادر بقدرۃ حی بحیاء مرید بارادۃ متکلم بکلام سمیع لسمیع بصیر بصر و ان صفاتہ ازلیۃ قائمہ  
تعالی لا یقال ہی ہو ولا ہی غیرہ و لا لا ہی ہو ولا غیرہ و علمہ و احد متعلق بجمیع المعلومات و قدرۃ و احدۃ متعلق  
بجمیع البصع وجودہ و ارادۃ و احدۃ متعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص کلامہ و احد ہوا مرئی و خبر و استخبار و  
و عدو و عید و ہندہ الوجوہ راجعۃ الی اعتبارات فی کلامہ لا الی نفس الکلام فی الالفاظ المنزلۃ علی لسان  
الانکلتہ الی الانبیاء و لالات علی الکلام الازلی فالمدلول ہو القرآن المقروہ و قدیم ازلی و الدلالۃ ہی العبارۃ  
ہی القراءۃ مخلوقہ محدثۃ قال و فرق بین القراءۃ و المقرور و التلاوۃ و التلوک کافرق بین الذکر و المذکور قال و  
الکلام معنی قائم بالنفس العبارۃ و الۃ علی ما فی النفس انما تسمی عبارتہ کلاماً مجازاً قال و اراد اللہ تعالی الی جمیع  
الکائنات خیراً و شرّاً و فقہا و ضرّاً و مال فی کلامہ الی جواز تکلیف بالایطاق لقولہ ان الاستطاعۃ مع الفعل ہو  
مکلف بالفعل قبلہ و ہو غیر مستطیع قبلہ علی تدبیرہ قال جمیع افعال العباد مخلوقۃ مبدعۃ من اللہ تعالی ملکبتہ  
للعباد الکسبۃ عن الفعل القائم بحمل قدرۃ العبد قال و اسحاق ہو اللہ تعالی حقیقۃ لا یشترک فی الخلق غیرہ  
فاخص صفہ ہو القدرۃ و الاختراع و ہذا التفسیر سیمہ الباری قال و کل موجود یصح ان یری و اللہ تعالی موجود  
فیصح ان یری و قد صح السمع بان المؤمنین یرونہ فی الدار الاخری فی الکتاب السنۃ و لا یجوز ان یری فی مکان  
و لا صورۃ مقابلۃ و انصال شلغ فان ذلک کل محال و ما یتروہ فیہا رایان احدہما انہ علم مخصوص متعلق  
بالوجود و دون العدم و الثانی انہ ادراک و اراد العلم و اثبت السمع و البصر فین انزلتین ہما ادراکان و اراد العلم  
و اثبت الیدین و الوجہ صفات خبریہ و رد السمع بہا فوجب الاعتراف بہ و خالف المعتزلۃ فی الموعود و الموعید  
السمع و العقل من کل وجہ قال لا یمان ہو التصدیق بالقلب القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان  
فمن صدق بالقلب ہی اقرب وجدانیتہ اللہ تعالی و اعترف بالارسل تصدیقاً لہم فیما جاہوا بہ فہو موسی و صاحب  
الکبیرۃ او اخرج من الدنیاس غیر توبۃ حکمہ الی اللہ اما ان یغفر لہ برحمتہ او لیشفع لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلامہ  
و علیہ السلام ثم یعد لہ ثم یدخلہ الجنۃ برحمتہ و لا یخلد فی النار موسی قال و لا قول انہ یجب علی اللہ سبحانہ قبول توبۃ تکلم

العقل لانه هو الموجب للجب عليه شي اصلا بل قد ورد السمع لقبول توبة التائبين اجابة وعدة المضطرين وهو  
الملك خلقه ليعمل بايثار ويحكم ما يريد فلما دخل الخلق باجمعهم النار لم يكن جورا ولموا وحسبهم الجنة لم يكن جفا ولا  
يتصور منه ظلم ولا ينسب اليه جور لانه الملك المطلق والواجبات كلها سمعية فلا يوجب العقل شيئا البته ولا يقضي  
تحسينا ولا تقبيحا فمعرفة الله تعالى وشكر النعم واثابة الطالع وعقاب العاصي كل ذلك بحسب السمع دون العقل لا يوجب  
على المذنب شي الاصلاح ولا يصلح ولا لطف بل الثواب الصلاح واللفظ والنعم كلها تفضل من الله تعالى ولا يرجع اليه  
تعالى نفع ولا ضرر فلا يتبع بشكر شاكر ولا يضر بكفر كافر بل يتعالى ويتقدس عن ذلك بعث الرسل جازلا واجبا ولا  
سحقيل فاذا بعث الله تعالى الرسول وايده بالمعجزة الخارقة للعادة وتحدى ودعا الناس مجيبا لاصغاء اليه و  
الاستماع منه والامثال لاوامره والانتباه عن نواهيهم وكرامات الاولياء حق والايان بما جاء في القرآن والسنة  
من الاخبار عن الامور الغائبة عما مثل اللوح والقلم والعرش والكرسي والجنة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار  
عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه والجنحة والمعاد واليزان والصراف والقسام  
فريق في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق يحجب الايمان والاعتراف به والامامة تثبت بالاتفاق والافتقار  
دون البعض التعيين على واحد معين الائمة مترتبون في افضل ترتيبهم في الامامة قال لا اقول في عايشة وطلحة و  
الزبير رضي الله عنهم الا انهم رجوعا عن الخطا وادق ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة واقول في معاوية  
وعمر بن العاص بنما بغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فقاتلهم مقاتلة ابل البغي واقول ان ابل النعول  
الشرة هم المارقون عن الدين وان عليا رضي الله عنه كان علي الحق في جميع احواله والحق معه حيث دار مقريري كقصة  
ابن سبت جملة اصول عقيدة او كجماهير اهل مصار اسلامية الا ان بران يستند بهر كجماهير بخلاف ابن عقيدة كرده  
خوش رنجته شد وانشاءه واصفايتهم نامند زيرا كه اثبات صفات قدومه الهى ميكنند بجه مفترق شدد و الفاظ  
و ارده در كتاب سنت همچو استوار و نزول اصبع ويد و قدم و صورت و جنب و حمى بر دو فرقه فرقه تاويل اين همه بر  
وجوه محتملة اللفظ ميكنند و فرقه تعرض تاويل نكرده و نه بسوى تشبيه رفته و ايشان را اشعر به اسميه خوانند و سلا  
را دين امر پنج قول بهر سببه كيچي اعتقاد مفهوم مثل اواز لغت دوم سكوت ازان مطلقا سوم سكوت ازان بعد  
نفي ارادة ظاهر چهارم حمل آن بر جازم پنجم حمل آن بر اشتراك هر فريق را دل و حجاج سنت كه كتب اصول دين متضمن است  
ولا يزلون مختلفين الا من رحم ربك لذلك خلقهم والديكم بينهم يوم القيا مة فيما كانوا فيه يختلفون **قف** علم ان الله  
سبحانه طلب من خلق معرفته بقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس وغيره يعرفون مخلوق  
تعالى بالخلق وتعرف اليهم بالسنه الشرائع المنزلة فمعرفة من عرفه سبحانه منهم على ما عرفهم فيما تعرف به اليهم وقد كان الناس  
قبل نزول الشرائع بسجدة الرسل عليهم السلام عليهم الله تعالى انما هو بطريق التنزيه عن سمات المحدثات وعن الترتيب  
وعن الافتقار ويصفونه بالافتقار المطلق وهذا التنزيه هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل اصلا فلما انزل اليه شريعت  
على رسوله محمد صلعم واكمل دينه كان سبيل العارف بالله ان يحس في معرفته بالله من معرفتين احدهما المعرفة التي

الاولى العقلية والاخرى المعروفة التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به  
وكل اجابات به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا حكم فيه باريه وذلك ان الشرائع  
انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادرار حقائق الاشياء على ما هي عليه علم الله وان لها ذلك  
وقد تقيدت بما عند ما من اطلاق ما هنا لكان فيها علما بمراده من الاوضاع الشرعية وسجها الاطلاع على حكمه في ذلك  
كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنته الى فكره فان تزيه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لانزله  
سبحانه على لسان رسول صلعم من الكتاب السنة والا فهو تعالى منزعه عن تنزيه عقول البشرية فانها بما مقيدة باطلا  
تفتقر بها لذلك مقيد بحكمها واثارا الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها العطار من  
ويهدى بها الى الحق فتقره الله تعالى عن التزيهات العرفية بالافكار العاوية وقد اجتمع المسلمون قاطبة على جواز روي  
الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث  
مصرفه عن احتمال مشابهة الخلق لقول الله تعالى ليس كشيء وهو السميع البصير لقول الله تعالى قل هو الله احد  
الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص قد عظم رسول الله صلعم شأنها و  
امتته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتزويه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه سميت  
سورة الاخلاص لاشتغالها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه ميل الى تشبيهه بالخلق واما الكاف التي في قوله ليس كشيء  
شي فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف المثل في كلام العرب تبا للتشبيه فحجها الله تعالى ثم نفى بها عن ذلك فثبت  
اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم سبق في تعظيم الله تعالى  
بذكرها الا في تعطيل كونه اعداء المسلمين سمو اربهم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العظيمة فقال قوم من الكفار هو طبيعة  
قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الاحاديث في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتبهة على  
ذكر صفات الله العلي ونقلها عنه صحابة البررة ثم نقلها عنهم ثمة المسلمين حتى انتهت لينا وكل منهم يرويها بصفته ما عن  
تاويل لشي منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كشيء وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك  
الله تعالى اراد بما نطق به رسول صلعم من هذه الاحاديث وتساو لها عنه الصابة رضي الله عنهم وبلغوا بالامته ان  
يغض بها في حلق الكافرين ان يكون فكرنا كذا في قلب كل ضال محطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطباع  
عباد لعل فلذلك صف الله تعالى نفسه الكبرية بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على  
ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كشيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره  
لهذه الاحاديث تمكين الاثبات وشجاني حلق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الاثبات امكن نقله الخطابي ولم يبلغنا عن  
احد من الصحابة والتابعين متابعتهم انهم او لوانه هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب  
له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم قال نفس تلاق  
هذا يفهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يراه مبسوطة ان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبته لهم اياه

انجل فقال انك يراه مسوطان فيفق كيف يثا قال نفس تلاوة هذا بنية للمعنى المقصود وايضا فان تاويل هذه الا  
 يحتاج ان يضرب الله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء كقولك  
 استوى الامير على البلد فلزم تشبيه البارئ تعالى به سبحانه اهل لاثبات نزوه اجلال الله عن ان يشبهوه بالاجسام حقيقة  
 ولا حجازا وعلما مع ذلك ان النطق يشتمل على كلمات متداولة بين الخالق وخلقهم وتوحوا ان يقولوا مشتركة لان الله تعالى  
 لا يشرك بك ولذلك لم يتناول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علما قطعها انها عندهم مصروفة عما يسبق اليه  
 فخلو ان اجمال من مشابها الصفات المخلوقين وتايل تجدد الله تعالى لما ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانثى  
 في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجا ومن الانعام ازواجا يذكركم فيه علم سبحانه ما يخطر بقلوب خلق فقال عز  
 من قال ليس كمثل شي وهو السميع البصير انتهى كلام المقرئ في الخطط حاصل كلام انك طريق سلف است واثمة ايشان  
 از صحابه تابعين تابعين تابعين ائمة مجتهدين اجراء صفات باريتعالى برطو ابرش موافق ورو وكتاب عزيز وضم  
 حديث شريف بلا تاويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل است باعقاد تزييه او تعالى از صفات مخلوقين ومثبات  
 ايشان ونفى صفات الهية غلو ورائت مذرب معتزلة است واثان است فرقة هسته مقرئى گفته وقلما يوجد  
 معتزلى الاوهو رافضى الا قليل منهم انفراد بطامة ومعتزله راشويه وكيسانية وناكيتة واحمدية ووجهية وتبرية وواسطية  
 واورديهم نامند وهر واحد از فرق است گانه نسبت بمجموع خود نامى عليه است وتشبيه صفات بارى بصفات  
 مخلوق مذرب شبهه است واثان غلو ميكند در اثبات صفات بر ضد معتزله وهفت فرقة هسته از اجملة اعتقاد معتزله  
 اتباع معتزله بن سعيد عجلي است كه انه بكل مكان لا يخلو عنه مكان ودر بعض اقوال وعقائد مهتبان روافض بنى هستند  
 وكمكان مجملند على اختلاف الاقوال في ما بينهم ميگويند انه على العرش والعرش محاسن له وجهية نفى ميكند صفات  
 ورويت اوسجانه را در آخرت و قال انك بخلق قرآن مقرئى گفته و هم فرقة عظيمة و عداوهم في المعطلة المجردة  
 گويم كتيب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمهما الله مشهور است بر د اعتقادات ايشان خصوصا قصيدة نونية  
 كه خيل لغزو پر مرقع واقع شده و تفاصيل عقائد اين فرق بذي احوال شان در خط مرقوم است و مذرب است  
 و جماعت كه فرقة ناجيه مصداق حديث لا يزال طائفة من ائمتي على الحق ظاهرين الى ان ياتي امر الله است اثبات  
 بلا تمثيل و اخلاق بلا تعطيل ونفى تشبيه وتجبس بلا تكليف و تاويل است وهو الحق الذي يستحق ان يصاد اليه و  
 لا يعول الا عليه و بالله التوفيق و كذا شاه يرفع الدين و ملوى روح و در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علماى  
 الهى جماعت رحمهم الله و اصول ثلثة و بين اختلافى ندارند و در بعض متفرعات تشبيه با اختلاف لفظ كه فترايز  
 اينها واقع است و باين اختلاف سه فرقه شده اند اشعرية و ماتريدي و حنابلة و اصل اين است كه علماى الهى است  
 حق تعالى و وجه عطا فرموده كيچه ذرين مساك بسبب ان بغور سخن مى رسند و بنجد بالفاظ نمى شوند و دوم لفظ  
 و قلت حسد كه بسبب ان كلام هر قائل را بر محل نيك حمل مينمايند و حتى المقدور تكفير و تضليل نمى كنند مثلا ماتريدي  
 قائل شده اند بصفت ثمانية كه آنرا انكوبين گويند و آن صفت را قديمى الحارند و اشعرية صفت تكوين را اعتبار



را بر من و فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند از  
هم حادث است پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدآن که قدرت و اراده اند  
و تفصیل و تکفیه نمی نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گرده واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه  
میگویند که کلام غیر مخلوق است و مراد از آن کلام نفسی میدارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات  
غیر قاره اند بدیهی است و انکار بدیهی نتوان کرد و حنا بله میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما احکام  
القرآنیهها در وجود و تعلق است و اینجا الفاظ را وجودی و دیگر است بمنزله سامعین در آن وجود بطریق تجرد و امثال قرائن  
و راز دارد و مثلاً گلستان شیخ سعدی را همان وجود توان گفت که از مدت ششصد و سی سال موجود است  
یعنی همین الفاظ است مرخدا می را عزوجل تا آخر و لا در تخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیده باز در تخیله سامعان  
دیگر و هم جزا الی یومینا پس چون کلام لفظی الهی را در علم الهی باشد کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بدیهی لازم نمی آید  
بلکه عموم لفظ کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی محمول شدن بعد از فهم است اشعریه و ماتریدیه  
دانستند که سخن حنا بله راه بدیهی دارد ایش را تکفیه و تفصیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن قبح در افعال بمعنی  
ایجاب ثواب عقاب ذاتی افعال نیست و الا تسبیح در شرع جائز نمیشد لان بالذات لا یختلف الا بخلق ماتریدیه میگویند که افعال  
را قبل از وجود و شرع حکمی نیست از وجود حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس فعل چیزی هست که مقتضی و جوب  
مثل نماز که شتم بر ساجات معبود است و چیزیست که مقتضی حرمت است مثل نه ناکه موجب خلاف اطاعت است و از  
شایع حکیم است حکم او جزا فی نیست آنچه قائل و جوب است از او و جاسته و آنچه قائل حرمت است از احرام ساخته از  
حسن قبح بعضی افعال بمقول ناقصه مادرک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن قبح ذاتی افعال نموده اند  
تا عموم بمقول ناقصه خود درین میدان بر خطر جولان نکنند و از جاده ایمان بیرون نروند و الیه اشارت رسید تا علم  
بر این مباح که م الله وجهه چیست قائل لو کان الدین بالرای لکان باطن الحنفی اولاً بالمسیح من ظاهره پس اشعریه قائل  
تکفیه و تفصیل نیستند و همچنین همه و مشککین صفات حق تعالی را از ائمه بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقل  
یعنی ذات متعدده کفر است و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات قدم صفات اصلاً کفر نیست و علماء را و راه آنها  
از اثبات قدما متعدده و لو بصفات متعدده احترام کرده صفات را لا عین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم  
نفسی آنها لازم می آید و بدیهی معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان با اثبات قدما  
متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و جمیع و مشککین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیرت مستقل  
ست چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لکن نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر است و همچنین علماء ماتریدیه  
میگویند که السید قد شقی و الشقی قد سید و اشعریه میگویند که السعید من سعدی لبطن اسمه و الشقی من شقی فی  
بطن اسمه و هر دو فریق غرض غریب دیگر را فهمیده از تکفیه و تفصیل زبان را بنده ساخته اند زیرا که کتب قدما انجام را  
نظر کرده و هر قریه دیگر و سطر را نیز اعتبار نمود و به تبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلاف

در ایمان واقع است که ایمان به تصدیق فقط و الاقرار کاشف عن التصدیق و هو التصدیق والاقرار و العمل  
بمعنی ان العمل بن کلماته جمیع محییین از شافعیه مالکیه و حنابلیه قائل بانیر شده اند و حنفیه قائل باول و لهذا این فرق  
جزم نمیکند با ایمان خود و میگویند که اناموسن ان الله تعالی و حنفیه میگویند اناموسن حق و دیگران که ایمان که عمل  
ست شبهه است که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبهه نیست و علی هذا القیاس و آنچه اشاعره میگویند  
که در فرق با اختلافی نیست در اصول دین و حال مایه و حال اشعریه که فیما بین خود با اختلاف دارند همچنین است  
جای نغز نباشد و مع هذا فیما بین اشاعره نیز در بعض اصول اختلاف است و منه القول بالهدی و الرجعة حتی انکره بعضهم  
و قول بحدث بسیاری از کلام الله که جمیع اشاعره بدان قائل اند و در کتاب عقائد ابن ابویه را انکار میگویند  
بسیار است و شدت نفی آن نموده و مثل قول بحجیت قیاس که هتبه اند و اشاعره شری بان قائل است و دیگران انکار  
آن میدانند و همین جهت او را ثلث عشری لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تفرقه و تفصیل نمیکند و چه این  
با بویه را یکمال تعظیم پیش می آیند و ملقب بصوفی نموده اند و ما هو جو بکه فیه جو ابنا انتهی کلامه گویم مقرر می شود خط  
گفته علم ان السبب خروج اکثر الطوائف عن دین الاسلام ان الفرس کانت من سعة الملك علوا لید علی جمیع الامم و جلالة  
الخطی فی انفسها بحجیت انهم کالوا سیمون انفسهم الاحرار و الاسیاد و کالوا یعدون سایر الناس عبدا لهم فلما استخبروا  
بزوال الدولة عنهم علی یدی العرب کانت العرب عند الفرس قل الامم خطا تعاطفهم الامر و تصاعف لیدهم المصیفة  
کسید الاسلام بالمحاربة فی اوقات شتی و فی کل ذلک یظهر الله تعالی الحق و کان من قائمهم شقاق و تشنیع و المقتنع و  
بایک غیر هم و قبل هولا رام ذلک عار المصیبة اشوا و ابو مسلم السروج فرط ان کیده سعة الحيلة ان یخرج فاطمه قوم منهم الاسلام  
و استمالوا الی التشیع باظهار حجة ال بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و استنشق عظم علیه بر ابطالب حتی الله عنه ثم سکوا بهم سکات  
شسته حتی اخرجوهم عن طریق الهدی فقوم او غلوهم الی القول بان رجلا یفکر فی الهدی عنده حقيقة الدین اذ لا یجوز  
ان یؤخذ الدین عن کفار اذ نسبوا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله الی الکفر و قوم خرجوا الی القول باعداد النبوة لقوم سمعهم به  
و قوم سکوا بهم الی القول بالخلول و سقوط الشرائع و آخرون تلاعبوا بهم فاجبوا علیهم حسین صلوته فی کل یوم و لیلة و آخر  
قالوا لیس سبعة عشر صلوته فی کل صلوته خمس عشرة رکعة و هو قول عبد الله بن عمر بن الخطاب الکندی قبل ان یصیر  
خارجیا صغیرا و قد ظهر عبد الله بن سبا الحمیری الیهودی الاسلام لیکید الیه کان هو اصل ناراة الناس علی عثمان بن  
عفان احرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالبعیة و من نهره الاصول حدیث الاسما علیه و القرامطة و الحق  
الذی لا ریب فیله و دین الله تعالی ظاهر لا باطن فیهم جوهر لا ستر تحته و هو کله لازم کل احد لا مساححة فیه و لم یتیم رسول  
الله صلی الله علیه و آله من الشریعة و لا کلمة و لا اطلع انفس الناس به من زوجة او ولد ثم علی شتی من الشریعة کتمه عن الاحمر  
و الاسود و رعاة الغنم و الابل و الاکان عنده صلی الله علیه و آله و لا یزور و لا باطن غیر ما دعا الناس کلهم الیه و لو کتم شیا  
لا یبلغ الامر من قائل فیه کافر باجماع الامة و اصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام السلف و الاخراف عن  
اعتقاد الصدر الاول حتی یبلغ القدری فی القدر فحعل البعد خالفا لافعاله و بالغ الحمیری فی تقابله ضلیب عنه الفعل



و رکوع قبل سجده است و از آنجمله صفوف صلوة است مثل صفوف ملائکه و امم سابقه نماز منفرد میگذازند و از آنجمله روز جمعه  
 است که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این امت نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن  
 زیاده برسی قول در لوا مع الانوار ذکر کرده و در شیخ الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن و نگاه  
 ست این امت را از اول بیل رمضان بر حمت و غفران ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این  
 امت است اگر چه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت این عبارت  
 خاصه و رفع حرج و اغلال امم سابقه ازین امت و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استغرا و جدید نفس از آنجمله آنکه  
 این شریعت اکل جنتی شراعت متقدمه است چنانکه بر سایر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع  
 ایشان است بر ضلالت و دین با حثیت ناست با الفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت است پس نازل  
 نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن بعضی گفته اند ما در بابت درین حدیث علماء امت اند و از آنجمله آنکه اجماع  
 ایشان محبت است نزد کسیکه قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف من تبلیهم عذاب بود و از کثرت  
 طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمتی فی الجمله اصلی دارد و از آنجمله آنکه شهادت دو و تس عدل از  
 ایشان برای شفعه بخیر موجب جنت است و از آنجمله آنکه قل امم اند و عمل اکثر ایشان در اجز و اقصر و عمر و معجز  
 علم اول و آخر امم دارند و از آنجمله آنکه ایشان را اسناد داده اند یعنی حکایت طریق متن سند موصول بسوی متن قطعا  
 گفته و به خصیصه فاضله من خصائص نبره الامه و سنه بالغه من السنن الموکده است نه زرقانی گفته لم یوتها احد  
 الامم قبلهم انتهى و ابن المبارک گفته الاسناد من الدین لولا الاسناد لقال من شارب الماء و قال الثوری الاسناد  
 سبلح المؤمن و عبد الله بن طاهر گفته روایتی است بلا اسناد من عمل الرسی و قبل فی قوله تعالی او انارة من علم سنا  
 الحدیث و بقیه گفته حماد بن زید را مذکره احادیث کردم گفت ما ابو دنا لکان لها اجتهت یحیی اسنادا در مواهب  
 گفته و نه الامه الشریفة تنفیحدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق و الامانه ختمه ثنائی اخبار هم ثم یجوز  
 اشدا لبحث حتی یبر فوالا حفظ فالاحفظ و الاضبط فالاضبط و الاطول جاست لمن فوکه من کان اقصر جاست ثم یلیق  
 الحدیث من عشرین جهاد اکثر حتی یهد بوه من الخلط و الزلل و یضبطوا حروفه و یجدوه عدا فهدا من فضل الله علی  
 نبره الامه انتهى ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امته من الاحم من خلق الله آدم اسنا یحفظون آثار الرسل الا فی نبره  
 الامه انتهى زرقانی گفته و فیہ شرف اصحاب الحدیث و رد علی من کره کتابتین السلف انتهى گویم این منصب خاص  
 بابل حدیث است اهل فقه از ان مراحل دو راقده اند و از آنجمله آنکه ایشان را علم انساج اعراب داده اند و در حدیث  
 ابو هریره آمده تعلما من اسناکم بالفضلون به ارحا کم فان صله الرحم حجه فی الابل مشرة فی المال سناسة فی الاثر  
 اخرجه احمد و الترمذی و اسناکم صحیحی از زرقانی گفته و کل منها حاجتنا من فیها المتنافسون و ابو بکر محمد بن احمد بن  
 منصور حافظ بغدادی گفته این است محفوض من است بسبه چیز که امم سابقه را ندادند اسناد و انساج اعراب  
 انتهى و هم مروی علی بن ابیانی ایضا و از آنجمله آنکه ایشان را تفصیله کتب ازانی داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضة الا حادی فی شرح جامع الزمندی گفته کم مکن قطبی امته من الامم من انتهی الی حدیثه الامته من النصف فی النصف  
 والتحقق ولا جارا فی مدانی التفریع والتدقیق وتصنیف المکتب تدوین العلوم وحفظ سنته بهم صلعم انتهی و غیره  
 در شرح محصول گفته ومن جفا تصد ان الواحد من امته یحصل له فی العمر القصیر من العلوم والفهم ما یمکن یحصل لاحد  
 من الامم السابقة فی العمر الطویل لهذا تنبأ المجتهدین من هذه الامته من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه  
 اعمارهم انتهی و اقوال اهل علم دین باب بسیارست از انجمله انکه همیشه گوئی از ایشان غالب باشد بر حق تا انکه امر  
 خدا بیاید یعنی آیات عظام که متعاقبان ساعت باشد واقع شود فی مسلم عن جابر بن سمره رفعه عن سیرج بن خالد  
 قال کان قاتل علیه عصاة من المسلمين حتی تقوم الساعة و در حدیث شیخین است مرفوعا لا تزال طائفة من امتی ظاهرين  
 علی الحق حتی یاتی امر السدوسم علی ذلک بخاری در صحیح گفته الطائفة اهل العلم ونور دین و تہذیب گفته جملة العلماء  
 او جمهورهم علی اهل العلم وقد وعالم الفی صلعم بقوله نظر الشارح امر سمیع مقالتي فوعاها فانها كما سمعها وجعاهم عدولا  
 فی حدیث یحکم هذا العلم من کل خلف عدوله ینقول عنه تحریفه الغالبین وانتحال المبطلين وتأویل الحجابین و غیر اخبار  
 منه صلعم بصیانة العلم وحفظه وعدالة ناقلیه وانه تعالی یوفی له فی کل عصر عدولا یحملونه و ینفون عنه و یسبون عناء  
 نبوته ولا یضرمه کون بعض الفساق لیرفعون شیعنا من العلم لان احادیث انما هو اخبار بان العدول یحملونه لا  
 ان غیرهم لا یعرف منه شیئا و نیز نووی گفته و یجوز ان یکون الطائفة جماعة متعذرة من انواع الامته باین  
 شجاع و بصیر با کرب فقیه و مفسر و محدث و قائم بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر و زاهد و عابد و لا یلزم اجتماعهم  
 ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد و تفرقهم فی الاقطار و ان یکونوا فی بعض دون البعض و یجوز اخلاص  
 الارض کلها من بعضهم و لا فالا لالی ان لا یبقی الا فرقة واحدة سید و احد فاذا انقضوا جارا امر الله تعالی بقیام  
 الساعة انتهی گویم اگر چه حمل طائفة بر جمیع این طوائف که نووی ذکر کرده جائز است با حمل آن مطابق ظاهر لفظ حدیث بر این حد  
 و قائلین بالمرزوق والصق و اوفق و اطبق است و در رقانی درین مقام گفته و فیہ معجزة بینة فان اهل السنة  
 لم یزالوا ظاهرين فی کل عصر الی الآن فمن حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خوارج و مغرزة و رافضة  
 و غیرهم لم یقیم لاحد منهم دولة و لم تستمر لهم شوکة بل کما اوقد و انار الحرب طغانا المذنبون الکتاب السنة و زعمت  
 المتصوفة ان الاشارة الیهم لانهم لم یسوا الاتباع بالاحوال و اغناهم الاتباع عن الابتداع انتهی گویم لفظ ظاهر  
 اباد و از محل حدیث بر صوفیه کما لا یخفی فالاولی با ذکرناه و از انجمله انک این است در قبور باذنوب را ید و  
 بیرون آید از قبور بلاذنوب این گناه باستغفار مومنین از ایشان و در رشود و اگر استغفار کفایت نکند  
 حساب قبر و عقاب و بسندگی کند و جمیع ذنوب و ال پذیرند حقیقة یا حکما زیرا که اوله قطیعة دلالت دارند  
 بر دخول گروهی از عصاة این امت در نار اگر چه احساس لم ان کما باشد و از انجمله انک این امت بعد  
 انبیا اول از زمین بر آید بعد اعم دیگر بر خیزند و ممتاز باشند از جمیع امم با تشریح و غر و تحجیل و نامها  
 اعمال بدست راست یا بند و نور ایشان پیش ایشان دو و سعی ایشان برای خود و برای دیگر

بکار آید و پدر و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برانند و ده چیز است که بعد مرگ در آخرت بکار آید و سیوطی آنرا نظم  
 کرده است اذ مات ابن آدم لم یبق بحجری علی بن فضال غیر عشر علوم تنبها و دعا بخل و غرس النخل لمصداقات تجری  
 و رانته مصحف و رباط ثغر و حفر البیر او اجراء نهج و بیت للغریب بناه یاوی و الیه او بنا رجل فخره و تعلیم القرآن کریم  
 فمخدا من احادیث بحره و آند آنچه انکه این است پیش از همه اعم در جنت در آید و هفتاد هزار کس از ایشان بی حساب است  
 جنت شوند طهرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعاً آورده حرمت الجنة علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی  
 الامم حتی ادخلها استی و آئین حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این است را تخفیف کننده پیش از عاصیان اعم و دیگر از  
 ناریه و ن آند حافظ ابن قیم گفته فیه الامه السبق الامم خرو جاس الارض و اسبقهم الی اعلی سکان فی الموقف و الی غل  
 العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهى و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که  
 فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من استی زمره هم سبعون الف تقی و جوهم اضارة القریة البدر و حدیث و درین  
 احادیث است یکی مرششار الغرام گفته ظاهر قوله سبعون الف انهم لا یریدون علی ذلک انهم کلهم بالصفه المذكورة و  
 برح غیره ان المراد اکثره باختلاف الاخبار فی المقدار فرموی مائة الف و مع کل الف سبعون الف و مع کل واحد سبعون  
 الف و لیس فی حدیث نفی دخول احد علی الصفه المذكورة غیر مولا کالانبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین استی  
 و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ثابت نشده و سبکی گفته لم یرد فی شیء نفی و لا اثبات  
 فی الامم السالفة و استظهره بطالب عقیل بن عطیة ان فیه من یوکل ذلک انتهى و در قاتی گفته و فیه ان الاستظهار لا دخل  
 له هنا اذ هم من الاشیاء التي لا تكون الا بحسن النقل و روى الحاكم و البیهقی عن جابر مرفوعاً من روات حسناته علی سبانه  
 فذلک الذی یدخل الجنة بغیر حساب من استوت حسناته فذلک الذی یحاسب حسابا یسیر و من ادب لنفسه فوکل ذلک  
 یشفع فیه بعد ان یجذب و روى الترمذی مرفوعاً ان الله یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفاً و مع کل الف  
 سبعین الفاً و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلی الله علیه و آله ان ربی وعدنی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفاً  
 لا حساب علیهم و انی سألت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفاً سبعین الفاً و انی روایت البزار من  
 حدیث انس و هم الذین لا یتقون و لا یتقون و لا یتقون و علی ربهم یتوکلون و وصف السبعین الفاً ذلک ایضاً  
 فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و بالجملة فقد اختصت هذه الاممة بما لم یعطه غیرها من الامم ثمرة لم یمنها  
 علیه الصلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالسنن التوفیق **فصل شانزدهم در بیان بعثت مجددین بر سر هر رانته**  
 عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یبعث لهذه الاممة علی رأس کل مائة سنة من یجد لها دینها اخرجه ابو داود  
 و قد اتفق المحقق علی تصحیح هذا الحدیث منهم اسما حکم فی المستدرک و البیهقی فی الذیل و من انقض علیه حقته من المتأخرین فی حفظ  
 ابن حجر یعنی میفرستد خدا یتعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در هر صد  
 الابرار گفته مراد بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت بنو یوسف مسلم و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت  
 و امر بمقتضای این هر دو است که مفسرین شده و گفته اند که مجدد و لازم است که مردی مشهور و معلوم و فاضل

مشارالیه در دین باشند و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد معلوم نمیشود این محدث بکبر بخله نظر معاصرین وی  
 از اهل علم و بقرائن احوال و انتفاع بعلم او و ولادت که عالم باشد معلوم و بنیه ظاهر و باطنه و ناصرت و قاصد عبت  
 بود و علم او عام شود اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر احترام علم است درین مدت غالباً و بنا بر اندر  
 سنن ظهور بدیع پس احتیاج میشود و بسوی تجدید دین میفرستند و بر وی انگیزد خدای تعالی از خلف عوض سلف  
 واحد یا متعدد و را انتهی گویم کلام درین حدیث بسته وجه است یکی آنکه مراد براس مائت حدیث دوم آنکه مراد تجدید  
 دین هم باشد سوم آنکه از اول مائت تا این مائت سیصد و پنجم کدام کدام تجدید بر سر کدام کدام مائت بوده پس مراد  
 بسبب حدیث بعضی اهل علم آنست که در شروع مائت در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود  
 چنانکه در باره و جال بعین آمده که خروج وی بر سر مائت خواهد بود و غیب علیه السلام نازل شده او را خواهد گشت  
 و اولیت مائت تا است و پخیال از آغاز مائت مختل است بلکه تا نصف مائت و بعضی گفته اند که مراد براس مائت بدست  
 مائت نیست بلکه مقصود بخت مجدد در هر مائت خواهد در اول مبعوث شود یا در وسط یا در آخر مائت و قید براس آغاز  
 است غرض آنست که هیچ مائت از وجود کدام مجدد دین خالی نمی باشد و وجود مجدد دین در هر مائت از او اوسط  
 و او آخر آن موند تصحیح این احتمال است و از اینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدد در هر مائت هم ضرورت نیست بلکه  
 میتواند که جماعتی مجدد باشند در یک عصر چه لفظ تجدید شمرست یا آنکه هر چه از احکام دین و اتباع کتاب سنت  
 و برین جن مدت صد سال که نه و بوسیله شده و بجای آن احداث و ابتداء رواج گرفته این مجدد بیان  
 آن مستحبات حسن اتباع میکند و باطل باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه زیرا  
 باشد با تصنیف کتب یا بسنان و سیف پس هر عالم دیندار خدا پرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء  
 سنن و امانت بدیع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کشد و از تمسک محذورات و تعالی سکنه  
 و بدعات باز دارد و او تعالی بر دست او دلها کرده رازنده کند و گفته بهائی که را شنوا و چشمهای کور را بینا  
 سازد و طریق مرصیه سلف صلحاء و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد وی مجدد دین نبوی و محیی سنت مصطفوی  
 بر است که شخصی واحد در مائت واحد یا این اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین وصف باشند و همین است  
 تجدید که وجه دوم از وجهی حدیث است و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم  
 دیگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک ملت روی میدهد و مردم از شر بخت و بخت سنت غافل و  
 با مود جدید مائل میگردد و مراسم دین قویم نزد ایشان کان کم مین شیانند که رایش و پیش و رافق که حتی  
 تعالی کسی را فرستد که ایشان را یاد دهنی طریقه شریفه نبویه و شیوه مرصیه سلفیه کند و بر شر و فتن و محذورات  
 زمن بیاکانند و این کس بر لسان شرع مجدد نام دارد و مرضی و محبوب خلق است و آنگاه جمعی از اهل علم این  
 حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقه انسانی و حسن اعمال یا  
 شمرده و جمعی که ملاحظه بتغییر زمان و زمانیان بعد ماضی یک مائت و احتیاج وجود مصلح این تغیر کردند این حدیث را در

کتاب لغت ایراد نموده اند مثل صاحب شکوة که در کتاب لا اعتصام واسنة آورده و مثل ابو داود که کتاب  
 الملاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تنقیه همین بیخه الله علیه رس کل مسالمة نوشته نظیر این حدیث است آنچه  
 وارد شده ان کل مائة سنة یکون عندها امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال كانت  
 منذ كانت الدنيا مائة سنة الاکان عند راس المائة امرا خرج ابن عساکر فی تاریخ مطولا و در وی ذکر خروج  
 دجال نزول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابدست ز سوره صد سال از محنت شدیده پس مقابل  
 میکند خدا تعالی آنرا بمحنت عظیمه آن کسی است که سیفر شد خدا تعالی او را برای تجدید دین و احیای شرع مبین براه  
 رحمت بر عباد و جبر و فتن حاصل ازین محنت و فساد و اذخالی بود و این حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی  
 است که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن بحدی دین سیفر یابد چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعة کثیرا  
 الاسلام و لیاسن و لیاسن یدب عن عباده و لهذا چون در آخر مبین محنت عظیمه باشد که خروج دجال است  
 مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آئینده در مبین متقدم است چه منته بر قدر محنت و ضرورت  
 این محنت صالح مقابل آن محنت باشد و لابدست که این محنت عام باشد بصوم مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و  
 همچنین لابدست در هر سبعوت بر سر مائة که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود و انتهی پسند  
 مائة اولی حاج بن یوسف بود و ظلم و فساد و اذخالی عام و تمام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز  
 فرمود و لهذا اسمعول بن مهران گفته ان الله کان یبعث الناس نبی بعد نبی فان الله تعا بد الناس بعمر بن عبد العزیز  
 اخرج ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته لا کان راس المائة تنی الله علی هذه الاممة بعمر بن عبد العزیز اخرج الحاکم فی  
 المستدرک عن عیوب عن یونس عن الزهری قال احفظ و هذا لشعربان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر  
 تقویة لسنده مع انه قوی لشکة رجاله انتی و ابو بکر بن زرار بسند خود از احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث را  
 کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علیه راس المائة و ارجوان چون الشافعی علی راس المائة الاخری و  
 اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الهروی بسنده عنه یقول یروی فی الحدیث عن النبی مسلم ان  
 الله یمن علی ال دینه علی راس کل مائة سنة برجل من اهل بیتی یسبهم لهم امر دینهم انتی و عمر بن عبد العزیز و شافعی  
 هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینة گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین  
 و ان یجی بن آدم عنده منهم و نزد مائة دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قرآن اظهار کرده و دیگر میخ  
 را نایاب ساخته و علماء عصر خود را و اقطاع ارض استخوان عام نموده و هر که اجابت این اعتقاد فاسد نموده او را صلی  
 و قید و حبس قتل نموده و این یکی از اعظم فتن درین است بود و پنج خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت  
 دعوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنت شافعی رضی الله عنه را برگاشت و زین را بعلم و مطلق  
 ساخت و وی اول کسی است که قوی و اذخالی قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین  
 فتنه کاری کرده که معروف است تا آنکه اگر وی نمی بود مذسب اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فراموش میگرفت



مناوی در تفسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنه الصابر علی المحنة الذی قال قیه امام الحرمین غسل وجهه است  
 من غبار البدعة و کشف الغمة عن عقیده الامة انتهى و ترومانه ثالث فقه قرامطه بود در بلاد کثرت تا آنکه بمکه  
 معظمه درآمد حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریختند در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را بدبوس زد و کو  
 کرده شکستند و برگنده بلاد خودش بردند و زیاده بر بست سال تروشان ماند بعد از ایشان بستی نداشتند  
 دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و محمد بن یحیی مائنه ابن شریح و ابوالحسن شعری و امثال ایشان  
 هستند و ترومانه چهارم حاکم بامر الله بود و وی هر چه فساد و خرابی ماکر و ظالم است بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج  
 بود مردم را حکم کرد که هر گاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر بسجده نکرده و نام خود  
 نکرده و افاضیل و مفاعیل حاکم مذکور شده بود و معلوم است و نیز نزد راس این مائنه در سنه سبع و اربعه از رکن  
 میانی کعبه و جد از قبر مطهر و مرتقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صفحه بیت المقدس بود و فتنه ساقط شد و این  
 از عجایب غرائب اتفاقات شمرده و منجمله محمد بن یحیی مائنه قاضی ابوبکر با قلال مالکی شیخ ابوالاحمد صفراخی اندو  
 ترومانه پنجم استیلا فرنج بود بر بسیاری از بلاد شامیه تا آنکه در بیت المقدس درآمد زیاده بر هفتاد هزار  
 کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرمایان کردند و بیت المقدس بدست  
 ایشان نود و یک روز ماند تا آنکه حق تعالی او را بر دست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از محمد  
 این مائنه ابوحامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و ترومانه ششم خروج شار و عموم فساد ایشان  
 بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران استیلا یافته اند  
 از بلاد اسلام است یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان است بی شک بلاد اسلام است  
 بنا بر عدم اتصال آنها با راجع ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر است خسته اند بلکه هر بلده که بران اهل  
 مسلمان از طرف ایشان است در وی اقامت جمعه و عباد و اخذ خراج و تقلید قصاص و تزویج یتیمی جائز  
 است زیرا که مسلمانی بران مستولی است و طاعت کفره یا بطور موا و ع یا مح و ع است و بلادی که ولات  
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی تهرانی مسلمین باشد و مقر است که بمقام علت حکم  
 باقی است و این بلاد قبل از استیلا شار و یا را اسلام بود و بعد استیلا ایشان اعلان اذان و جمع و جهات  
 و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع است بلکه کسی که بود آن بلاد در حرب بی وجه است و  
 اعلان بیخ و خمر و اخذ ضرب ملکوس بر ستم تاراج و اعلان بنی قریظه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاغوت در مقام  
 رسول خدا صلعم است و معجز اندیشه دار الاسلام بود بلاریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و مشبهات  
 بکفر تو جید و بد حکم باسلام وی میتوان کرد و در محمد بن یحیی مائنه و مسلمین با بعد اختلاف است که کدام یک هستند  
 و ترومانه هفتم غلا و فساد عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خرو و بغال و سگ اناخو ریش کردند و تاراج بلاد  
 شامیه و افعات نمودند و محمد بن یحیی مائنه شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام ابن تمیم حرانی و حاکم

ابو بکر محمد بن القیوم بخوزی است و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معجز نیست کتب و فائز  
 اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان مشحون است و تراجم ایشان را تحائف النبلاء نوشته ایم فلیعرج الیه ترومایه هشتم فتنه  
 ترمک بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدرة فی احوال تیموتایف عرب مشافه منکوست و مجد این نامه حافظ ابن حجر عسقلانی  
 است نظیری در زمانه ماقبل مابعدی معلوم نیست ترجمه او در تحائف النبلاء مذکور است و کتاب و بلوغ المرام بمقی از آیات  
 الهی است سیوطی گفته و اما این نامه یعنی نامه نهم پس از آن است امر واقع شد و هر یکی از آن در خورشمارت آخر آن استیلاد فرج است  
 بر چند بلاد از تنزیه اندلس بخرنات و غیره دیگر خروج خارجی بلاد دیگر و دست و وی بر منظر ترمک عبا و بلاد و رابریاد و ادو و  
 بر خیال قاست کرد تا آنکه او را حق تعالی در سینه سبع و تسعین ملاک ساخت و چون خواهد که دیران کند عالمی و هند ملک پر خیمه  
 ظالمی و سوم عموم جهل است که تمام عالم را فر گرفته و علماء در جمیع اقطار از ازل هر فن منقرض گردیده و مثل آن را تا قدم از اول  
 ملت الی الان مجهول نیست زیرا که در عصر و احدا از علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشدند که احصاء ایشان بوجه کثرت  
 نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و ایشان یک یک  
 چهارده هزار نفس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء مسلمین و صلحی و مؤمنین بحدی طبقه تابعین است و ایشان هم مقار  
 عد صحابه بودند و هم مجتهدین بحدی امر در وسط ملت بتناقص گراید و معدک عصر و احدا از علماء و ائمه الوف رجال بودند  
 منهم من هو بصفه الاجتهاد و نحو آن و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکوا خلافا لیل یوز فقه المجتهدین فی عصر بحیث یقتضون  
 عن عدالتوا ترفقه من من ذلک قال انه یستحیل الوقوع منهم من یوزالی ثلثه و قال لا یجوز ان یکون فی العصر الواحد  
 مجتهد واحد و لا یجوز خلوا العصر من مجتهد فاستبعد بهولار من صیرورة الامرالی هذا الحد و لقد کان علی راس المائت السات  
 ائمه بهذا الوصف ثم ازاد التناقص الی راس المائت الثامنة فکان علیها فی اقطار الارض اکثر من ثانیة امام الان المجتهدین  
 منهم قبیل محمد بن علی راس المائت العشرین و ولده العراقی و ولده ابن الملقن البرهان الانبساط البرهان بن جماعة و  
 العز بن جماعة و الزکشی و الراعی و ابن العاد و اکمال الدیمی و الحمد الشیرازی و الجمال بن طهیر و الزیری و الحجاب  
 و الزین الفارسی و الحمیری و الهروی و ابن عرفة و ابن مزروق و ابن فلدون و ابن الدما مینی و النعمانی و  
 البرهان الشافعی و احاطوا بواحد من العشرین و خلاقی فاجار راس هذه المائت و فی نظر من اقطار الارض بشیبه واحد من  
 بهولار یقارب و لا یداینه و عم الجبل طبق الارض بحیث اذا سمع اهل من یدکر الاجتهاد و الذی یوفرض من فروع الشریع  
 استعظمه و عدد ذلک من المکتوبات الشنیعة و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المستتب  
 بل لا یسمعو ذلک و منهم فضلا عن ان ینفهمه لقیل و جمیل من یدعی الشیخة منهم فضلا عن و نه فی ایت اول ملک  
 الذین لم یخیروا فقه المجتهدین فی عصره و لقصهم من عدد التواتر یقویمون من قیوم فیظنون الی هذا الزمان زمان ان  
 سمع فیہ احد من اهل حدیثا صحیحا قالوا غریب و علما منقولوا قالوا غریب العجب کل العجب ان رویت حدیث بنا لقیل یدل الذکر  
 الفت فیہ هذا المثلث باستناده المنکر لکونه ماطرق قط سمعه و اخذ لشیخ کل شیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من  
 الزمان یعرفه الخاضع العام و یتداول علی السنة السوقة و العام ثم ان بهولار المنکرین روى لهم القصص الاحادیث

المختلفة على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى جبريل عليه السلام فيتلقونها بالقبول فيعتقدونها صحيحه عن الله وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الحق واحقوا الباطل معطلوا الاحمال حلوا العاطل ان كل امرئ امر وان هذا الزمان هو الذي ورد فيه الحديث ياتوا  
على الناس ما ان لقابض منهم على منة كالفابض على البحر ولهذا يصلح ان يعد هذا على رأس مائة مائة انتهى المقصود منه وسيط  
راخين باب روزه است در آن گفته شد لقد اتى في خبر ششتره رواه كل حافظ مستعبر بانته في راس كل مائة

|                          |                            |                         |                               |
|--------------------------|----------------------------|-------------------------|-------------------------------|
| يبحث ربنا لهذه الامة     | مينا علينا عالم بحمد و     | دين الهدي لانه مجتهد    | فكان عند الامة الاولى عمر     |
| خليقة العالم باجماع وقر  | والشافعي كان عند الثانية   | لانه من العلوم السارية  | وابن شريح ثالث الامة          |
| والاشعري عنه من امه      | والباقلاني رابع ووسيل او   | الاسفندي خليف قد حكوا   | والخاص من الفخر الامام الرازي |
| والرافعي مثله يوازيه     | والسابع الازقي الى المراتي | ابن دقيق العيد باتفاق   | والثامن الحبر ابو البقي       |
| او حافظ الانام زين الدين | وعديس المبلق الصوفية       | لو وجدت مائة ونبية      | والشروطي في ذلك من قضى الامة  |
| وهو على حياته بين الفنة  | يشار بالعلم الى مقامه      | وينصر السنة في كلامه    | وان يكون في حديث قدس          |
| من ابن بيت المصطفى قدس   | وكونه فرد ابو المشهور      | قد نطق بالحديث والجمهور | ونده تاسعة المنين من تد       |
| ات ولا يخالف بالسادس     | وقد جرت افي المحبة         | فيها فضل الله ليس بحمد  | واخر المنين فيها ياتيه        |
| عليه نبي الله ذوالايات   | يحمد والدين الهدي الامة    | وفي الصلوة وبعضنا قد    | مقر النشر عنا ويحكم           |
| بكمنا او في السماء يعلم  | ولجده لم يبق من محمد       | ويرفع القرآن مثل ما يد  | ونكسر الاشارة والاصناعه       |

من رفعه الى قيام الساعة انتهى واين وجه سوم است از وجه حديث باب يعقوب بن شيبان في تاريخ بسند خود  
از عبد الله بن شاذان ورده كه گفت كان يقال يولد في كل مائة سنة رجل تام العقل كالنوايرون ان اياس  
بن معاوية منهم واخرجه ابن عساکر في تاريخه ايضا واخرج الحاكم وصححه عن يزيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبعث  
في كل مائة سنة تقبض روح كل مؤمن فينجي معلوم شده كه بر سر هر صد سال تغيير در ايمان اهل زمان واقع  
ميشود و برای رفع اين تغيير مجددين بر سر هر صد سال مي آيد و كار خود کرده ميرود و باز چون در صد سال ديگر تغيير  
روميد و مجددين ديگر ميرسد و بهم جبرالي آخر الدهر و موند است روايت ابن باكويه شيرازي در كتاب اخبار العارفين  
بسند خود از ذوالنون مهري كه يكون في هذه الامة في كل مائة سنة فترة تموت الحكماء العلماء ثم يبعث الله على  
عدد الانبياء حكماء فيريدون الخلق الى الله وهم بمثابة الانبياء لاهل الزمان انتهى گويم طيبي در حاشيه كشاف زير قوله  
فقال وخلق الروح من امره على من يشاء من عباده گفته اين آيه فاده استمرار وحي از لدن آدم عليه السلام تا انتها  
زمن رسول خدا صلعم ميكنند و انقضائش تا قيام ساعت است باقامت قائم بدعوت انتمى و حديث باب وى از ابو هريرة  
نزد ابو داود و در بران حجت آورده و سيوطي گفته مراد براس هر مائة ابتداء تاريخ مدت اين ملت است و آنحضرت صلعم  
خطبه خواند و هر چه تا قيام ساعه شدني است بدان اخبار كرد و مييد است كه صحابه بعد وى استخراج تاريخ كنند از بهر  
ولهذا ورا از ابتداء اين مائة نيز سديدند و وارده شده كه چون عثمان مصحف نوشت ابو هريره گفت آنحضرت را شنيد

میفرمود آن اندک متنی محتبالی قوم یا قون من بعدی یومنون بی ولم یرونی و یعملون بمانی الورق المعلق ابوهریره گوید گفتیم  
این کلام در قست تا آنکه مصاحف را دیدم عثمان بن روایت بسی مسرور شد و ابوهریره را بست هزار دریم و در جائزه داد و  
گفت اندک تکست حفظ علینا حدیث نبینا صلعم و آنرا اینجا معلوم شد که آنحضرت صلعم بوحی الهی میداد است که عثمان در خلافت خود بکتاب  
مصاحف خواهد پرداخت عمر بن خطاب خلافت خود تاریخ هجرت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث منوطه معلوم الوقوع روایت کرد  
تا آنکه ذکر کرده اند که اصل تاریخ در زین نبوی بوده است و عمر بن خطاب صرف موضوع آن استبداد نموده انتهی تجدید ذکر مجدد و کثیر  
التالیف بودن خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود بمرتبه اجتهاد مطلق برین صدق نموده و در حقیقت  
الابرار گفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنه مائه تا سیم هجرت فتنه سلیم خان و حروب و بابرادران و کشتن ایشان  
با اولاد دست باز حراجه با صاحبش و کسر و قتل و اخذ بلاد و بازار اجتماع و بعسکر مصر و قتل سلطان و اکابر امرای آنجا و کرد  
با انالی مصر آنچه کرد و در مائه عشر فتن کثیره متوالیه غیر منقطعه الی الان بودند تا آنکه الی اسلام بیاورید و قتل بعضی مرعوض را  
معامله نگار کردند و در حدیث حجه الوداع آمده لا ترجعن بعدی کفار ایضاً بعضکم رقاب بعض انتهی در مائه هادی عشر در  
استبیم فتنه اکبر پادشاه دلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شرح فتن و ترویج رسوم کفر و فساد و فتن و فتنه و فتنه  
فتنه قرامطه باطنیه بود و مجد این مائه شیخ احمد سرسندی فاروقی است و حدیث وجود در ابوحدیث شبهه فرو و آورد و  
نصوف را از بدعات صوفیه پاک کرد و جهانگیر پادشاه را سجده بخت نکرد و در قلعه گوالیار محبوس گردید و در مائه ثانی عشر  
فتنه بقیه اولاد اکبر از سلطین دلی و طول الف ملوک هند و زوال سلطنت حصول صنعت اتفاق افتاد و مجد این مائه و  
مجتهدان این عصر در هند شاه ولی الله محدث دهلوی و درین سید محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر البینی و محمد بن عبدالوکیل  
سلیمان بن علی البجیدی و شیخ محمد حیات المدنی و امثال ایشان اند و در اول مائه ثالث عشر غلبه فرج بر اکثر مدین و اطراف  
حکمت هندوستان و خانه بر باد و اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و چهل شیوع تمام گرفت تا آنکه در حدود  
کس بکنه نه از نفس یک عالم مجتهد هم نتوان یافت لیفعل الله بایشان و حکیم بایرید و نوبت تا باینجا رسید که اگر امر و یکی دعوی  
اجتهاد کند یا دعای تجدیدین نماید از هر سو کجبه و مدطعن و تشیع مری شود و مدعیان مشیخ فضايلت تکفیر و تجہیل و  
و تبذیر وی برخیزند و او را در حضور بد و زندگی بسر برین دشوار فتنه محفوت هر گانه و پیگانه شود و مطرد و مردود  
هر دانشمند گردد و لغو و بالند بن جمیع اگر سه الله و مجد این مائه محمد بن علی شوکانی درین شاه عبدالغزیز دهلوی و انجم  
ایشان در هند اند و هم شیخ اسمعیل بن عبدالغنی بن علی الله دهلوی که به تبحر سید احمد بریلوی لؤجید را از شرک سنت  
را از بدعت ممتاز ساخت هم بزبان و بیان هم بصیغ و سنان برگزید تا لایف با وجود و انحطاط الی الان موجود است  
و بر سر مائه چهار و هم که ده سال کامل آنرا باقی است اگر ظهور مهدی علیه السلام و نزول عیسی صوت گرفت پس ایشان  
مجد و مجتهد باشند و رنه هر که از زمره علماء هند و جزانند و درین سنت مرا اکثر ابواب شریع شریف کرده و تالیف و در حیات  
دی با قظار ارض رسیده و از رد و قبول معاصرین در ترویج سنن صحیح تصنیف کتب رسائل در تفسیر حدیث پاک  
نداشته است وی مجد دین باشد **فقط** تتبع دو این اسلام و کتب تاریخ و اقوال علماء محققین مشعرت تا آنکه هر مجد

چنانچه هم می باشد جمیع قلیل را که از مجریین زیرین مذکور نام برده شده ایشان بر تبه اجتهاد رسیده بودند هر چند  
 اظهر این عوی از ایشان بقول شده باشد یا نه و قول بحکم اجتهاد اگر چه در بعض مسائل باشد بعد از آنکه اربعه  
 انقضای عصر ایشان مخالف تحقیق علماء اصول و فضلا محمول و از ابطال باطلات است و کار و بار اجتهاد چندانکه در زمان  
 پیشین بنابر عدم جمیع و تدوین تمام سنن احکام و شواهدی داشت امروزها فقد آسان است زیرا که مولفات علوم دینی  
 از تفسیر حدیث و فقه جامع جمیع مشحون فروع آمده و دقیقه از دقائق فرو گذشت نشده و مواد اجتهاد بر وجهی  
 وافر فراهم گردیده پس کار آن بی وجه باشد خصوصا از اهل و آوری هم مردم این خزان خلی قاصدا کرده و از حق  
 و تقوی و سبیل کتابت بر اهل بعید گریخته و لهذا گر یکی را از صد هزار اندکی را از بسیاری بسیند که تمام است خود در او را که مقاصد  
 قرآن و حدیث و نظر در کتب بنیه مصروف ساخته است و تدوین سنن در ابواب شرعی پر داخته او را بنظر تعجب می نگرد  
 انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند و لیسین ابابول قار و رة کسرت فی الاسلام و محمدی که نام شان برده ام  
 تجدید درویشان منحصر نیست بلکه صحاب صحیح سته و عصایه محدثین کبار همه در عصو خود تجدید دین با حیا سنن امانت  
 بدیع فرموده اند و ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمعی از ایشان در کتاب حطه و اتحاف النبلاء  
 مضبوط اگر چه بعضی از اهل علم را در تعیین و تشخیص بعضی ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله محدث و تفهیمات تفسیر  
 ست برجیز بودن بخاری و مسلم و ترمذی نسائی و ابو داؤد و امثال ایشان شیخ عبدالرؤف منادی در تفسیر شرح جامع صغیر  
 گفته الله تعالی بعث الله الامامة ای یقیض لها علی راس کل مائة سنة من الهجرة او غیر ما سنن ای رجلا او اکثر  
 بجهد و ابدانها ای مبین السنة بن البدعة و یدل لها قال ابن کثیر و قد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد و الظاهر  
 محمد علی العلماء کل طائفة و کالبیضا فی المعرفة عن ابی هريرة باسناد صحیح انتهى و نیز سید طی کتاب خود جامع صغیر را بمضمون  
 همین حدیث مفتوح ساخته و گفته الحمد لله الذی بعث ای ارسل علی راس ای اول و علی کل مائة سنة من المول النبوی او  
 البعثة او الهجرة کن ای چنانچه واحد و متعدد را بجهد و ابدان الامامة ای الجماعه المحمیه و المراد امته الاجابة بقهریة اضافه  
 الدین الیهیم فی قوله امر دینها ای ما ندرس من احکام شریعتها و اقام ای نصب سخر فی کل عصر ای زمن من کچو ط بذه الملة  
 ای یتعاهد بذه الطریقه الاسلامیه و یدل فی الاحتیاط لحفظها بتسبید ارکانها ای با علا و اعلاها و احکام احکامها و شری  
 منارها و تائید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهى کلام مع کلام المنادی الشارح غیر بری شرح جامع صغیر  
 زیر حدیث مذکور نیز باینکه آن گفته و زیاده کرده قال الحلقی معنی التجدید احیاء ما ندرس من العمل بالکتاب السنة و الامر  
 بمقتضاها و اعلم ان المجید انما هو بجليلة الطن القرائن احواله و الاستفعا بجله انتهى و ابن اثیر جزیری در شرح جامع الاصول  
 گفته اختلافوا فیها و کل فرقة حملوه علی امامهم الاولی اکمل علی العموم و لا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر المجید  
 و القراء و الوعایط و الزیاد ایضا کثیر و المراد من القفص المائمه و هو حی عالم مشهور انتهى گویم ما خذ قید حیات معلوم نیست  
 که چیست سابق و سیاق حدیث بران دلالت ندارد و در زیاده شرح شفا گفته اسحیث اشاره الی جماعه من الاکابر  
 علی راس کل مائة ففی راس الاول عمر بن عبدالعزیز و من الفقهاء و المحدثین و غیرهم ما لا یحصی و فی الثانیة الماسون الشافعی

واکمسن بن زیاد و اشتبهاک و علی بن موسی بن عقیل و حروف الکفری عنی التائمه المقدره ابو جعفر الطحاوی بحسنه  
 و ابو جعفر الامامی و ابو الحسن الاشعری و التسانی و علی الرابعه القادر بالله و ابو حامد الاسفراینی و ابو بکر محمد النجاشی و النجاشی  
 و المرقزی و ابو الرضا الامامی علی بن الحسن السطیقه بالله و الغزالی و القاضی فخر الدین بن عیسی و غیر جماعتی گویم شمول ابو جعفر امامی  
 و مرقزی امامی که از مجتهدان شیعه اند در زمره مجتهدان این خطا فاحش است زیرا که تجدید دین عبارت از احیاء سنت است و احیاء  
 بدعت است علامه شیعه هر چند بر تبه اجتهد و اقصی غایت فضیلت در علوم برسد مصداق تجدید دین هرگز نمیتواند شد بلکه  
 مخبرین باند با تقان اهل اسلام علی قاری در مرآة التدریس حدیث باب گفته ای چنین است که البدعه و یکنه العلم و یکنه العلم و یکنه العلم  
 یقع البدعه و یکسره لها انتهی و ظاهر است که این وصف از زمره علامه شیعه مسلوب است قطعا فاین هدام فی اکث حمل حدیث بر  
 مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان هر که باشد هر کجا باشد قریب تحریف است بآنکه در حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن بن  
 انده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یحیی العلم من کل خلف عدو لیه یقول عنه تحریف الغالبین و احتمال لم یطیلین و تاویل الجاریه  
 اخرجه البیہقی فی کتاب المذلل مرسل و عجیب است از محمد طاهر در جمیع البحار که نقل عبارت زبده کرد و تعرض باین مساحت نمود  
 و ندانست که شیعه و جمله فرق اهل بدعت جزا هستند جماعتی بجمعه غالیین و جایلین اند و علوم ایشان تحریف احتمال  
 و تاویل است نه تجدید دین و احیاء مراسم مندرسه شریعت مهدیه از انزاله الخلفاء عن خلفاء گفته و خبر دادند از آنکه بر  
 راس برمانه مجذبی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شود و بر سر برمانه تجدید یک از سر نو احیاء دین نمود و پیدا آمد برمانه اولی  
 بن عبد العزیز جو بلوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و برمانه ثانیه شافعی تاسیس اصول و تفریع فقه کرد و بر  
 مانه ثالثه ابو الحسن اشعری احکام قواعد اهل نمود و بامتنعان مناظره تا کرد و برمانه رابعه حاکم و یحیی و غیر ایشان احکام  
 علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مانه خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و  
 تصوف و کلام را برهم آمیخت از میان حقائق این فنون نزاع برخاست و در مانه سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و  
 و امام نووی احکام علم فقه و همچنان تا حال بر سر برمانه مجذبی پیدا شده است انتهی و در موضع دیگر از این کتاب گفته است  
 جاریست بآنکه چون اکثر خلق بشدنی در مانند مدبر السموات و الارض الهامی یا تقییمی میفرستند تا اصلاح عالم بآن تدریس  
 و رفع شدت صورت گیرد و بعثت رسل و نصب دین بر سر برمانه و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است حقیقت شناسان  
 تدریس غیبی ای اصلاح عالم و انجام رسو عوفی بیند و این استخلاف را یکی از نعم عظیمه بشمارند و حکمت محض است اگر لطف  
 جهان آفرین خاص کند بنده و صلیت عام را از انتهی غفوا و در حاشیه مشکوٰۃ سبخی نجوم مشکوٰۃ تالیف مولانا محمد  
 صدیق رحمہ اللہ تعالی گفته ان الله یبعث لہذہ الامۃ اذا ماتت السلف من حدیث البدع علی راس کل مانہ سنۃ ای عند  
 انقضاء الامۃ من وقت بعثت علیہ السلام او موتہ او تکلمہ من بعد و لہا دینہا با حیار السنن و اماتۃ الہدۃ رحمۃ لہم و حجتہ علیہم  
 ای اذا قل العلم و غلب الفساد یقیم الله من قصده للجماعۃ فی احیاء الدین و یعطیہ العلم بالکتاب السنۃ و یوقظہ الی  
 و الجمادۃ فیسع فی اصلاح الخلق بقدر طاقتہ رحمۃ لمن تبعہ و حجتہ علی من اعرض عنہ انتہی گویم بطحس قول درین باب  
 است که مراد بر این است در حدیث مدت یک مانہ است و اول آن مشروط نیست و قید راس اتفاقی است و تنجید عام

از واحد و متعدد و لفظ مجرد شامل تمام ادوات است اما در اول کثرت و در ثانی کثرت و معرفت تجدید بقوانین احوال بل علم و  
 ارتباط و است حکم است و عموم نفع خلق بعلم و حکم دی و تعدد اهل تجدید و در قطره واحد و قطره متعدد و حکم مجاز و  
 سحر و اوصاف تجدید مختلف است باختلاف طبائع و از منتهی اناس به اجماع با حیات سلامت اسلامی و سنن امانت برع و خلاف  
 است و قید حیات مجرد تا معنی مانده که نزد بعضی معتبر است افاده اتفاق بودن قید را سمانه میکند زیرا که اگر کسی  
 حقیقه مراد گیرد حیات او بعد معنی مانده مستبعد باشد چه اعراض این است غالباً باینستین و سبعین است پس راجح همین است  
 که مراد بر س کل مانده طول زمان یک مانده است که درین عرض مدت از وجود مجرد ناگزیر است خواه در اول مانده باشد یا در وسط  
 یا در آخر درین تقدیر درین زمان که سال نو بعد و از ده صد هجری است و مانده ثالث عشر در گذشتن است اگر بعضی  
 فقر است و غرارت را باین وجه است بنوازند گنجایشش در وزیر که تدوین است در ابواب این از عقائد و احکام  
 اصول فقه و تفسیر جز آن چنانکه درین موافقات و بر تئید و تنقیح صورت گرفته پیش ازین از احدی از علماء هند معلوم  
 نیست که الله تحقیق بر حجتی است و الله و افضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناظره **فصل هفتم در بیان**  
 وجود حق درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا ص سلام این است من امت مرحوم است نیست  
 بروی عذاب عذرا بشرد دنیا فتن و زلازل و قتل است آخر چه بود او و بعضی حوادث روزگار و تقلب و وار  
 درین است بجای عذاب اتم سابقه باشد و وقوع آن موجب کفاره ذنوب رفع درجات گردد و جدال و قتال که  
 میان ایشان بود وقوع می آید اگر از دست کفار و اصحابش است خود موجب جزای و شهادت جمیل است و اگر از  
 دست اهل اسلام است پس اگر باشد شبهه و تاویل بوده است بر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جو  
 بواج است مظلوم با جو غلام مازور است و ثوابان گفته فرمود رسول خدا ص سلام نزد یک اندام یعنی طوائف کفر و ضلالت  
 که جمیع آیند و بخوانند بعضی ایشان در بعضی را برای مقاتله و کشته شوکت چنانکه جمیع پیشوای جماعت طعام خورندگان میخوا  
 بعضی در بعضی را بسوی کاسه طعام که از آن پیخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول  
 خدا این ترا می ایشان بر ما بجهت یکی ما در آن روز باشد فرمود بلکه شما در آن روز بسیار هستید و لیکن مثل کف  
 بوده اید که بر روی سیل می آید یا مثل خشک و برگ رختان اید که همزج بکف بالای سیل می رود یعنی شما  
 در آنوقت قوتی و شجاعتی نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سپینه های دشمنان شما هبیت و بزرگی و ترس شما  
 می اندازد و در دلهای شما ضعف و سستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود سستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ  
 آخر چه بود او و البسیقه فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار زار نتوانید کرد  
 و با دشمنان جلالت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار را از وقوع جدال و قتال درین امت است و هم بیان  
 ضعف اسلام در آن هنگام و این حدیث با واقعه بعد از مناسبتی و از آن زیرا که در آن معرکه خلقی بسیار قریب و نزد  
 لکت دست بلا کو هلاک شد و غالباً آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تها که در ده صلح گراییدند آخر حرب دنیا و ناخوش  
 داشتن مرگ ایشان را و الله مرگ سرخ چشاند و پیر بادی ایشان خانه ویرانی اسلام شد و بشه لایم من قبل من بعد





باشند مردم را بر این باب و نزاع استاده هر که جواب هدایت نرانی اندازند او را بسوی دوزخ گفتم و صف کن  
 اینها را برای ما فرمود از پوست بپسند سخن میکنند نیربان باو نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر در یاد  
 آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعه مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسو شود از همه فرق  
 اگر چه این یکسوی بلازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه در یاد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین وایت هم  
 خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بیان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوانند گاه  
 همه سوارند که ظاهر ایشان آراسته است بجلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان هری چنانچه در روز  
 مسلم آمده که خواهند بود و بعد از من آمده که راه نمی روند براه من و روش نمیگیرند بروش من باشند در آن وقت  
 مردمانیکه دلهای ایشان لهای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان در سیرت شیطان - **س**  
 انیکه نه بنی خلاف آدم اند نه نیستند آدم غلاف آدم اند گفت خذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر در باجمالت  
 را فرمود و بشنوی و طاعت کنی امیر را اگر چه زده شود و پشت تو گرفته شود مال تو و گفت ابوهریره فرمود آنحضرت  
 صلعم نزد یک است که پیدا کرد و فتنه که قاعد در آن بهتر است از قائم و قائم بهتر است از مامی و مامی بهتر است از ساعی  
 که پسند آن فتن را و خواهش کند آنرا و نزدیک شود بدان می نکرد آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیاید جای پناه باید  
 که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیهم و روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نام در آن  
 بهتر است از بد است و بد است از بد است از قائم و قائم بهتر است از ساعی هر که یا بد بجای پناه گیرد بدان در روایتی دیگر نزد وی از ابی  
 زیاد کرده که چون واقع شود فتنه نا پس هر که از شر آن باشد که می چراند آنها را در وادها لاحق شود بدان هر که را  
 گو سفند باشد لاحق گردد بدان و هر که ازین باشد وی ملحق شود برین خود مدعی گفت ای رسول خدا صلعم اگر کسی را  
 ازین چیز ناپسند نباشد وی چه کار کند فرمود بگیر و شمشیر خود بکوبد بر تنی او سنگی باز شتابی کند و بدر رود  
 اگر بگویند شتابی کردن مردی گفت چه فرمائی اگر اگر که و جبر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی ازین و صف  
 قتال و نبرد مرا مردی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد و آنرا در کشت ترا بکناه خود و گناه تو  
 بایندیت و بخوان احتجاج کرده است کسیکه قاتل است بآنکه قتال جائز نیست در فتنه هیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن  
 و بجانب هیچکس ازین و فریق نیفتادن این است مذکور بیکره صحابی را وی این حدیث و غیره از صحابه ابن عمر  
 گفته که ابتداء قتال بخند اما اگر کسی با وی بجنگد و دفع آن لازم است و جهو صحابه تابعین بر آنند که نصرت و احاطت  
 محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفت ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخا سوگند نمی رود دنیا  
 تا آنکه می بر آید بر مردم روزی که درمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد  
 این حال نشد و بسبب فتنه و اختلاط بد و ن تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق بخت  
 و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن آدمی بجزم معصیت ما خود است و این حکم بر تقدیر  
 جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه و خطا و اجتهاد و تخری صواب است گو در واقع صواب نبود این چنین

شود در فتنه مال  
 تو حاصل آنکه فریج  
 غنی و فقیر بودی  
 بگو برین و فتنه  
 و اگر گاه فتنه  
 آن را گاه فتنه  
 اما باقی از فتنه  
 باقی است از فتنه  
**س**  
 فتنه و سیرت  
 موجب قوی و دین  
 در سیرت آن  
 است از فتنه  
**س**  
 از فتنه فتنه  
 فتنه فتنه

در روایت است از عبداللہ بن عمرو بن العاص کہ فرمود آنحضرت صلعم مراجعہ حال باشند بترا و تکیہ باقی داشته شوی در  
 مردم بی غیر کہ مانند سوسج باشند محظوظ شدہ و فاسد گشتہ است عمرو و اناناث ایشان مختلف شدہ اند میان خود تا و  
 در افتادند در یکدیگر و کشتند این چنین در آورد آنحضرت نزدیک بن حروف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل در افتاد  
 نزاع و خلاف با ہم گفت ابن عمرو چہ میفرمائی مرا فرمود لازم گیہ عمل بخیز یکہ میثناسی کہ درین است و دیگر در آنچه بنشینا  
 و لازم گیہ خاصہ نفس خود را و در و در خود را از عوام مردم از خرجہ الترمذی و صححہ درینا رختنہ است در ترک مرصوف  
 ہی منکر و این نزد غلبہ اشترار و امارت فتنہ و مناد و عدم معاونت اختیار و است و لہذا ابن عمرو کہ راوی این حدیث است  
 در وقت فتنہ باید کہ وزیر معاونہ بن ابی سفیان بود بانہائی بساخت نگاہا اہل بیت نبوی را بطہ موت محکم داشت  
 روزی امام حسین علیہ السلام را دیدہ بگذشت و ب صحبت شریف وی سبادت نکرد کسی گفتش چہ است از حسین زرقی  
 گفت شرمندہ ایشانم کہ از ایشانم و با ایشان نمیخوانم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کردہ کہ فرمود سید  
 کسے است کہ میسور کردہ شد از فتنہ تا و کسی است کہ مبتلا شد و صبر کرد و پیریز نمود و خرجہ ابو داؤد و ابو داؤد و ابو جاس  
 رضی اللہ عنہ روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم دلیل است عرب از شری کہ نزدیک سید است رنگار شد کسی کہ  
 باز داشت است خود را و گفت ابو سعید قمری رسول خدا صلعم نزدیک است کہ باشد بہترین آل مسلمان گو سفند  
 کہ پیروی میکند بانہادہ ہای کویہ و جہای افتادہ را ن را میگزیرد بدین خود از فتنہ تا و خرجہ البخاری و مالک و  
 ابو داؤد و النسائی و گفت ابو امیہ شعبانی کہ گفت ای اباعقلبہ چہ میسگونی تو درین آیت یا ایہا الذین امنوا علیکم  
 گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خجیر اسوال کردم ازین آیت رسول خدا را صلعم پس گفت اتھا کہ کنید بمعروف  
 و باز این از منکر تا آنکہ چون ببینید شما بخل را اطاعت کردہ شدہ و ہوی را پیروی نمودہ شدہ و نیار کہ اختیار  
 کردہ شدہ است و اعجاب ہر صاحبی بہ رای خود پس برشت لازم گرفتن نفس خود و بگذار و در و در از خود  
 عوام را پس برستیکہ و رای شما ایامہاست کہ صبر دران بچو حقن برا تھرست عامل را دران زمانہ مثل اجر نیجا مژ  
 است کہ عمل میکند بانند عمل ہای شما خرجہ ابو داؤد و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جز نیست  
 کہ می ترسم بر امت خود و انما مضلین را و چون نہادہ شود سیف در امت من بد داشته نشود تا روز قیامت رواہ  
 ابو داؤد و ابن ماجہ و گفت عقبہ بن غزو ان کہ فرمود آنحضرت صلعم بدرستیکہ و رای شما ایام صبرست متمسک دران  
 روز بمثل آنچه شما بر ایند فرا و ہست اجر نیجا کہ اس شمارواہ الطہرانی و روایت کرد ابو موسی کہ گفت رسول خدا  
 صلعم بدرستیکہ و بروی قیامت فتنہ ہاست بچو پارہ ہای شب یک صبح میکند مرد دران مومن چشام میکند  
 کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن بنشینندہ دران بہترست از استادہ و رونندہ دران بہترست از نوہ  
 بشکنید کاہمای خود را و پارہ کنید و تا کہ خود را و بنزید تیجہای خود را بسنگ پس اگر در آید بریکہ از شما پس  
 کہ باشد بچو بہتر و پس آدم را و الترمذی و مراد بخیر بنی آدم مایل است کہ کشت او را برادر او قایل و  
 از آنچه گفت حق تعالی در بارہ ایشان این آیت است لمن بسطت الی یک لتقتلنی ما ناہا بسطیدی لا قتلتنی انھا

الله تعالى ان اريد ان ياتي باني انما يكون من اهل البيت واما انما في ذلك من ان الظالمين كفتي رضي الله عنه فرمود ان حضرت صلعم نزد يك است كبر است  
 مراد از آنراي طای شد بید نجات بخي يا بذران كبريك شناخت چنانچه از ايشان جدا كردن بآن دل خوش اين كشت انكه سبقت كرد براي و سابقه تا  
 و دريكه شناخت چنانچه از ايشان تصديق كرد آنرا واه ابو نصر سجزي و ابو نعيم و گفت ابو ذر رضي الله عنه فرمود ان حضرت صلعم  
 يا ابا ذر چه حال باشد ترا چون باشي در خاله يعني مردم بي خيره كه مانند سبوسه جو بودند و در آورده ان حضرت انكستان  
 خود را دريكه بگير يعني براي تصور يا مرگفت ابو ذر پس چه مي فرمائي مرا اي رسول خدا فرمود صبر كن سه بار گفت اين كلمه  
 را و فرمود تخلف كنيد مردم را با خلاق ايشان و خلاف كنيد آنها را در اعمال ايشان و ايه احكام و البقي في الزمان  
 و گفت ابو الوالد واه كه فرمود ان حضرت صلعم نزد يك ميشويفتنه را چون گرم شود و تعرض نكنيد او را چون عاري  
 شود و نرديد اهل فتنه را چون پيش آيند در روايت است از خال بن عرقه كه فرمود او را ان حضرت صلعم اي خال فر  
 ست كه باشد بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشد اينها پس اگر تواني كه باشي بنده خدا كشته  
 نه كشته پس مكن راه احمد و ابن ابى شيبه و نعيم بن حماد و الطبراني و البغوي و الباهودي و ابن قانع و ابو نعيم  
 احكام و روايت است از ابى امامه كه گفت ان حضرت صلعم نزد يك است كه باشند در آخر زمان شرطه با دكند و غضب  
 خدا و شام كنند در حلقه خدا پس و در خود را از نيكه باشي از بطلان ايشان گفت ابو هريره كه فرمود رسول خدا  
 صلعم بدرستيكه شما در زمانه هستيد كه هر كه ترك كند از شما عشره چيزيكه امر كرده شده است بدان هلاك شود و پسر  
 بيايد زمانه كه هر عمل كند از آنها بعثه آنچه مامور است بدان نجات يا بذر واه الترمذي و ترويست از عبد الله  
 بن مسعود كه ميگفت وى رضي الله عنه در هر عشرين روز بخشنه مرا صاحب حج در كه قريب است كه بيايد بر مردم زمانه  
 كه ميرانده شود دروي نماز و بلند كرده شود و بنيا و تا و بسيار شود در آن سوگند و لعنت كردن و فاش شود  
 رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنيا پس چون بهمني اين را پس نجات طلب كن نجات گفتند و چگونه نجات  
 شو گفت باش فرشي از فرش هاي خانه خود و باز در زبان و دست خود در واه ابن ابى الدنيا يعني در همچو حال  
 بخانه خود همچو بويامي خانه افتاده بايد ماند و از زبان پيچ نيايد گفت و بدست با ايشان شريك نبايد شد  
 اين است طريق نجات و شك نيست كه اين زمانه ما مصداق اتم اين روايت است و الله الموفق و گفت زبير بن  
 عدي شكايست كه دريم نزد انس حجاج را گفت صبر كنيد بدرستي كه مني آيد بر شما پيچ زماني مگر زمانيكه بعد اوست بدر  
 است از ان تا آنكه ملاقات كنيد رب خود را شنيد ام اين را از مني شما صلعم رواه البخاري و الترمذي  
 اين است بعضي روايات كه دلالت ميكنند بر وجود فتنه هاي هر قسم در اين است و ظاهر ميشود از ان حكم فتنه هم  
 كه در فتنه يكسوي بهتر است از ابتلا و لهذا در حديث معقل بن يسار رضي الله عنه ان حضرت صلعم آمده  
 كه عبادت در زمان هرج همچو سحرت است يكسوي من رواه مسلم و الترمذي و ابن ماجه مراد به هرج و مرج اختلاف  
 و فتن است كه ذاتي تيسير الوصول يعني ثواب نهد و يكسوي از فتنه در نيوقت برابر ثواب سحرت است از واه  
 كافر را اسلام گويانيس از نيلت فتنه و اختلاف كه حكم دار كفو داشت بر آمده مشتغل بعبادت كه حكم دار

اسلام دارد در آمد و در دایره نورانیت داخل شد و حکم مهاجرت پیدا کرد و تجد الف تالی رح زیر این حدیث  
 افاده کرده اند معلوم شد است که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرئت می نمایند اعتبار بسیار پیدا  
 میکنند و در وقت لشکری فتنه اگر نیز از تردد می نمایند بی اعتبار اند و پشت کار کردن و قبول افتادن بهین  
 وقت فتنه است اصحاب کهن یک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود در حجه علیا رسید  
 شما خود محمد یانید و داخل خیرالام وقت خود را ببله و لعبت دست ندهید و بجز و مویزد رنگ طفلان گول نگرید  
 انتهی و مویذ این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله کذب است من ترک  
 فساد است من لم یسلم رست اجر صد شهید از حجه البقیه حدیث ابوهریره رضی الله عنه متفق است من ترک یک  
 فساد است من لم یسلم رست اجر صد شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت فرمود  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فتنه باشد امیر شما بدان شما و نوکران شما بخیلان و باشد کار و بار شما مفوض  
 بر رایی زنان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت وی یعنی در هیچ وقت مردن بهتر از زمین است و در حدیث  
 ضعیف بروایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون بمیرم من ابو بکر و عثمان پس اگر  
 توانی که بمیری پس بمیر مرا ابو نعیم فی الحلیه یعنی موت درین وقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگی پرسیدند  
 که مومن بموت بهتر است یا حیات گفت در زمان پیغمبر مسلم حیات بهتر بود و در وقت امامت که در وی از فتنه  
 نجات است دل برین منزل فانی چه نهی درخت برسد که آتش باشد **فصل سیم** در انواع فتن و آن  
 چند قسم است یک فتنه مرد در نفس است که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجاة نیاید چه انسان  
 سه شعبه است یکی دل که بمرد جملة احوال است همچو غضب جرئت و حیا و محبت خوف قبض و بسط و دم عقل که بمرد  
 علوی است که منتهی میشود بسوی آن حواس پنجگانه احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحوها و احکام نظریه از برهان و خطا  
 و نحوها ستوم طبع که بمرد اقتضای نفس است مرچیرا که چاره نیست از آن یا از جنس آن در بقا و منیه همچو داعیه  
 در شهوت طعام و شراب نوم و جماع و نحوها پس چون بر دل حضال بهمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط  
 بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت و دم و این دل را همی باشد و چون وسوسه شیاطین را در نوم و قیظه  
 قبول کند سوسی شود بشیطان الانس هر گاه که غالب شود بر وی حضال ملکیه آنرا قلب انسانی نامند پس خوف  
 و محبت وی و آنچه ماناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را چون این صفات و  
 قوت گیرد و نور وی عظیم گردد و روحی باشد که بسط بلا قبض و الفقه بلا خلق بود و احوال او انفس باشد و خواص  
 ملکیه همچو شمیمه وی بود و نه همچو امور مکتسبه بسوی همچنین هر گاه که حضال بهمیه بر عقل غالب شود و کثرت و احادیث  
 نفس بود و میل کند بسوی بعضی دواعی طبیعی پس نفس از حدیث جماع کند اگر در وی شقیه است و اندیشه  
 انواع طعام نماید اگر در وی جوعی است و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظرات  
 فاضله و شک و معتقدات حقه و هیئات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هر گاه که حضال ملکیه بر وی

غلبه نمایند عقل باشد که از فعل دست تقدیر چیزی که واجبست تقدیر آن از علوم و تقاضیه یا احسانیه بدینیه  
 باشد یا نظریه و چون نور و صفای او قوی گردد و سری باشد که از فعل دست قبول علوم فائده از غیب  
 از روی رویا و فراست و کشف و هفت و نحو ذلک هر گاه که این سربل کند بسوی حجرات بریه از زمان  
 و مکان سرخفی باشد و چون بخرد شو و طبع بسوی خصال بهیبه نفس اماره بالسور بود و اگر مترد دست میان  
 بهیبه بکلیه امر بطوسجالات نوبت نفس اماره بود و چون تنقید شد بشرع و باغی نشد بر و و منجست مگر در چیزیکه موافق شرع است این  
 مطمنه باشند این است آنچه نزد من است از معرفت اطاف انسان الله علم دوم فتنه مرد و رال است ان فساد و بدیر منزلت بسوی  
 اشاره در قول آنحضرت صلعم که ایس نیست و رال قولی است یکی از آنها و میگوید نگذاشتم و راناکه جدائی کنانیم میان او و  
 او پس و یک میکند و را شیطان بخود و میگوید بسیار خوب هستم تو ستم فتنه است که موج میزند همچو دریا و آن ضاد  
 تدبیر مدینه است و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قول می است صلعم که بدینیکه شیطان نا امید شد از اینکه بر  
 او را غارت گذارند گان و جزیره عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه است و آن مردن حواریان است  
 اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر اهل می پس تحقق کنند رهبان اخبار ایشان تهاون نمایند ملوک جهان  
 ایشان را نکند معروف نمی کنند از منکر پس گردد زمان زمان جا پلست ان قول می است صلعم که نیست هیچی که بر  
 او را خدایت عالی در دست وی پیش از من بگذراند و رال است وی حواریان است که میگردد فتنه است او را و اقد  
 میگردد آنرا پسر خلیفه میشوند و با آنها خلوفی که میگویند آنچه نمیکند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پس  
 جهاد کند با او شان بدست خود وی سون است هر که جهاد کند بدل خودی سون است و هر که جهاد کند بزبان خود و  
 سون است و نیست و رالی این را ایمان برابر دانه خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیره است که آن تغییر مردم باشد از انسا  
 و مقتضای آن پس تغییر از کی و از بد ایشان بسوی اصلاح از مقتضیات طبع باشند بسوی صلاح و تشبه بحجرات و  
 و تخن بسوی او و جوی از و جوه و نحو ذلک تغییر عا شد ایشان بسوی بهمت خالص بود و باشند مردم میان فریقین  
 بسوی ایشان نه بسوی او نشان ششم فتنه و قانع جویه است که میسرسانند به ملاک تم بچو طوفانات عظیمه از و پاپ  
 و خف و آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتن بیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود  
 پیروی کنید شما سنت نامی کسی که پیش از شما بودند بشبه بشبه و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسواخ سوسمار  
 پیروی کنید شما آنها را و فرمود بر و نیکان اول پس اول باقی ماند سبوس و بچو سبوس گندم پروا کنند با ایشان خدا  
 تعالی پروا کردی و راجحه الله الباقی بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردد و  
 از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحاب می و متوسد شود کار بسوی غیر اهل وی لابد است که جاری شوند رسو  
 حسب و اعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همکنان را الامن است الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد  
 از روی نبوت و رحمت پستری باشد خلافت و رحمت پستری ملک عضو من پستری شود جبریت و عتود ضا  
 در زمین حلال گیرند هر و فرج و حمور را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه طاق شوند بخدا

گویم منقعه شد نبوت بو فوات آنحضرت صلعم و منقعه شد خلافتی که نیست بیعت در آن نقبل عثمان رضی الله عنه و مطلق  
خلافت بشهادت علی علیه السلام و خلق امام حسن رضی الله عنه و ملک عضد عن مشاجرات صحابه است بعد قتل صحابه  
از دست بنی امیه و مظلوم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت  
را بر رسوم کسری و قیصر مهند کردند و گذشت حدیث حذیفه در فصل سابق در بیان عرض فتن بر دلهای بودون نکته  
سفید سیاه الخ گویم منبت میشوند هوا جس نفسانیه و شیطانیه در دلهای و اعمال فاسده اکتشاف آن میکنند و نمی باشد  
در بنوقت دعوه خشیته بسوی حق پس انکار نمی کنند این هوا جس اعمال را اگر کسی که مجول کرده شده است در ول  
وی هیئت مضاده مرقن را و ناسوا را عالم میشود و شال میگرد و دیگر در گریبان او را و فرمود آنحضرت صلعم ان الاما  
نزلت فی جذر قلوب الناس ثم علموا من القرآن ثم علموا من السنة و حدث صلعم عن عنهما فقال یا مای الرجل النومة فقیض  
الامانة من قلبه فیظلل اثره مثل الجمل کجور و جرحه فقط غزاه منتبرا گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اختیا  
کرد قومی را و تمرین کرد ایت را برای انقیاد و اذعان جمع همت بر سوا فقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و  
سنت تفصیل آن اذعان اجمال است پستیر و ن بید و امانت از سینه های مردم بر غفلت و سهل اندک اندک پدید  
میشود آدمی که عقل و اطراف است و حال آنکه نیست در دل می بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه نسبت دین خدا و نه  
نسبت معاملات مردم و گفت حذیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش از آن  
فرمود آری گفتم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتم آیا هست بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقرار و باشد  
بدنه بر دوش گفتم آنچه باشد فرمود پیدا شوند دعا ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بر ندر پست تو و دیگر دما  
تو پس طاعت کن او را و نه بمیر و حال آنکه تو گوی ندیخ درختی گویم آن فتنه که موسی سیف عصمت باشد از تند  
عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اماره بر اقرار مشاجراتی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه  
و بدنه بر دوش صلیبی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعا ضلال  
بیزید است در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبد الملک انتم فتنه اخلاص و چون ذکر کرد آنرا  
رسول خدا صلعم گفته شد و پیست فتنه اخلاص فرمود آن هر بیت و حزب گویم اشبه و الله اعلم انکست که  
این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد العبد بن زبیر بعد حرب گر چنان اواز مدینه هشتم فتنه سر فرمود و خن این فتنه اثر  
زبیر بر دوشی مردی باشد از اهل بیت من نعم میکنند که وی از من است و نیست از من جزین نیست که اولیای  
من متقیان اند پستیر صلح کنند مردم بر مردی که همچو درک است بر ضلع گویم اشبه انکست الله اعلم که این فتنه غلبه  
مختار و افراط او باشد در قتل و نهب و وی ادعا میکرد تا اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم زعم میکنند که وی  
از من است معنی او این است که از حزب اهل بیت و ناصحین ایشان است پستیر صلح کردند بر مروان و اولاد او و خروج  
ابو مسلم خراسانی است بر بنی عباس نعم میکرد که وی ساعی است در خلافت اهل بیت پستیر صلح کردند بر صفاح بهم فتنه و بیجا  
است که نگذار هیچکس را ازین است مگر آنکه طعه زند او را طعه زدن پس چون بگویند که منقعه شد متعادی گرد و گویم

استبدادت و الله اعلم که این فتنه تغلب جنگیزه باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلاد اسلام را و بیان  
 کرده است آنحضرت صلوات الله علیه را و آن را جمع است بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن  
 زیرا که تلف از قرون است و می آید نقصان مگر از جای که می آید هلاک شرح آن در راز است در رساله حشریه گفته که  
 از آنجانب علامات قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری  
 از زمان آنجانب ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفع صغری و ابتدای قیامت از  
 نفع صورت انتهی گویم بیان این هر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان تشریعت مقول بر دو معنی است حشر مردم  
 بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی است و حشیکه کمتر گردند مردم بر روی زمین حشر شوند بعضی ایشان  
 بتقریبات و بعضی ایشان بآتش که ایشان را براند و هم حشر که آن بخت بعد موت است و الله اعلم در حجة الله الباقی  
 گفته فتن عظیمه که خبر داده است بآن بنی مسلم چهارست اول فتنه ملک عضوض که شایعات صحابه است بعد قتل عثمان  
 رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این بدنه است بر دهن که شناخته میشود امر او و انکار کرده میشود  
 یعنی معروف و منکر هر دو دار و وزیر که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک یونان بر سیرت خلفاء پیش از وی بودند  
 دوم فتنه احلاس فتنه دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت  
 بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبدالملک ستم فتنه ستر و جبریت و عقود و این صادق است بخروج بنی  
 العباس بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تمهید کردند از امر بیوم کاسره و اخذ کردند بجهت حقوق  
 چهارم فتنه تلطم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گرد تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق است  
 بخروج اترک جنگیزه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس و قریب آنحضرت مسلم می گردد آسیای اسلام سی بیخ  
 یاسی و شش سال پس اگر هلاک شوند پس راه ایشان به کسانی است که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان  
 دین ایشان پس بیفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است با قیامت حدود و جهاد در  
 امت و آن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوایل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک  
 در سی پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی با آنحضرت جملاً وحی کرده و قول وی مسلم پس اگر هلاک شوند اخ  
 صعوبت امر و صیورت اوست بر حالتی که اگر ناظر به درازان نظر کند شک کند در هلاک است و بطلان امور  
 ایشان و قول آنحضرت بیفتاد سال معنی آن تنویل مرست و آنکه باشند از زیر لطف باطن و آنکه نباشد بعد  
 ازین اسفاست امر الله اعلم و فرمود آنحضرت مسلم مقاتله کنند با شما قومی که چاکشیم یعنی ترک برانین شما اند  
 سه بار حدیث معنی وی آنست که عرب با دشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد  
 تا آنکه انجام کار عرب بملا دشان نزدیک شوند و باز برین هم اقتضای نمایند تا آنکه در آیند بلاد عرب و همین  
 مراد بقول آنحضرت مسلم حتی نخفونهم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگریختن از قتال  
 او دشان باین طریق که بگریزند از روی دشان و این صادق است بقتال جنگیزه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بعد از بودند و نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آن در سیاحت دوم پس نجات یافتند بعضی ببلک  
 شوند بعضی در صدد قتل بوطی تیمور دیر شام را و ببلک ساختن او و عباسیه را و آن در سیاحت سوم پس مسلمان شدند  
 و این صادق است بخلیه عثمانیه بر جمیع علم الله اعلم **قف** اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه  
 بود که در سنه هفت صد و شصت و شش هجری فوت کرد بعد از آنکه بیست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و نه سال  
 شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام بر سر تخت حکومت نشست می و پنج سال سلطنت کرده بعد هفتاد و پنج  
 سال در سنه هفت صد و شصت و یک گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و  
 پنج سال پادشاهی کرده بعد شصت و سه سال در مصر که قتال با قزاقان نصرانی در سنه هفتصد و نود و یک گشته شد و  
 بجای می پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگ با امیر تیمور گورکان شهسواری درین معرکه اسیر  
 لشکر تیمور شد و بمرض خناق و صلیق النفس در سنه هشت صد و پنج هجری در گذشت امیر تیمور پیروزت که ملک و مرام مسخر  
 کرده بوی باز سپرد لیکن او بمرد و بعد وفات می پسرانش تا یازده سال خانه جنگی تا کردند آخر پسرش محمد نام بجای  
 رسید چهارزات جنگی و قوی پخته و سپاه بگری در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان است در سنه هشت صد و بیست  
 و چهار بمرض اسهال در گذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مکه و دیگر فقرای آنجا سالانه مقرر کرد این پادشاه  
 بود بعد پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر رسید سلطنت آنراست و ولادت او در سنه هشت صد و شش هجریست  
 و وفات در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال می پسرش ابوالمعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد و ولادت  
 در سنه چهارصد و بیست و نه عیسوی است مدت سلطنت او سی و یک سال است در سنه هشتصد و هشتاد و شش هجریست  
 انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی برابر کوچک خود جانشین نام جنگها کرده فتحیاب شد و سلطنت  
 رسید و بعد شصت و هفت سال بعد سلطنت می و دو سال در سنه نهصد و پنجاه و پنجم هجری بمرض نفوس فوت شد پس  
 پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد و ولادت وی در سنه نهصد و هشتاد و دو بود و هفتصد و  
 اسیست داشت شاه اسمعیل صفوی بر و خروج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضه اقتدار سلیم  
 آمد و وی نه سال هشت ماه سلطنت کرده بعد پنجاه و چهار سال با جل طبع خود در سنه نهصد و بیست و شش هجری  
 در گذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت و سیر  
 محاربه بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و هشت یا نه سال است در سنه نهصد و هشتاد و چهار یا پنج هجری بمرض  
 و جمع مفاصل در گذشت شتر قادی گفته کان سلطان اسعد المصلح مصر بنی عثمان شده وصلت سرایه الی اقصی المشرق  
 و المغرب کانت ایامه غزایان و مازال قائما بنصر الدین و تائید الشریعه و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی  
 رسید و ولادت وی در سنه نهصد و بیست و نه هجریست و دو سال جلوس و برادرزادگان شاهی نهصد و هشتاد  
 و چهار یا پنج است و سال وفات سنه نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض حئی بعد پنجاه سال بعد حکومت هشت  
 و یکماه و چهارده روز بماده رمضان در گذشت و کان ایسی ستمه انجماد و جد فی فتح البلاد منها خبره قبرس کان



اول از افتخار و اسیر المومنین معاویه ثم بعد از آنکه ملک لاشرف بر سبای ثم صاروا لیکردن و یقطعون الطريق فی البحر  
علی السلسله فاستغفره سلطان ثم الملقب ابا السعید فافناه بانهم ناقضون للعهد فخر الیهیم و ظفره الشیخ قاله الشرفاوی فی  
تحفة الناظرین بعدد پسرش سلطان مراد خان ثالث سلطنت پدر گرفت و بست و دو سال حکمرانی نمود استقلال  
او در سنه یک هزار و سی و یک یا چهارم حج نیست پانصد سیرازی در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش محمد خان ثالث  
تا کم شد سی و هفت سال زندگانی کرد و نه سال و دو ماه حکمرانی نمود که آن بچان آفرین سپرد و فاتش ششم رجب سنه  
یک هزار و دو و از ده هجری است جامع از بر اعمارت جدید کرد و مشهور حسین آباد ساخت بعد از وی سلطان احمد  
اول در عمر سیزده سالگی بجای می نشست و دوازده یا چهارده سال چهار ماه سلطنت کرده بعد از سی و پنج سالگی در سنه  
یک هزار و سی و شش هجری درگذشت که خیرات و غارات با بحرین الشیرین و غیره جامع احمدی واقع است قبول بنا کرد  
اوست مال بسیار بر و صرف کرده و شیوع تمکونی قلیان در وقت او شده بعد از وی حسب صیت او برادرش  
مصطفی خان بر تخت نشست پیرا که پسرش عثمان سیزده ساله بود و لیکن چون میرا حوصله سلطنت نبود لهذا امر را اتفاق  
کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احمد بن سلاطین آل عثمان بجای می عثمان خان برادر زاده او را تخت نشین  
کردند و می سابق بود امر با کرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار برآمد و تا هفت ماه غارت نداشت بعد  
سنه برگشت و غرمج نمود سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگذاشته و استیصال کردن میخواستند او را کشته  
باز مصطفی را بر تخت نشاندند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشتند و مقید کردند و این بار جز در  
یک هزار و سی و شش هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان مراد چهارم بن  
سلطان احمد اول را پادشاه کردند و پادشاه این نام جنگها کرده بغداد را از دست می انزع نمود درین محرم که  
پنج ماه از ایرانی بکار آمد و یک هزار کسزنده مقید شدند و حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش و برادرها  
ساخته گفت که وی ببرد بعد خود هم در سنه یک هزار و چهل و نه هجری شازدهم شوال درگذشت عمرش بست و پنج  
سال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر محنتی او را که سلطان  
ابراهیم باشد از حبس آورده بر تخت جلوه دادند تا پنج جلوس و استخف بالکسرت دی بست ساله بود و از امور  
ریاست عجز بر فرزندان و کنیزکان بسری برد کار سلطنت سپاردی ارکان دولت ستمی بود و آخر او را در عمر  
بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست هشتم رجب سنه یک هزار و پنجاه و شصت خلع کردند و روز سوم بگشتند و  
بجای او پسرش سلطان محمد خان رابع را که کودکی نه ساله بود پادشاه خود خواندند کار سلطنت مفوض برادر  
مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را خلع کردند و وی چهل و یک سال حکمرانی کرد و این  
در سنه یک هزار و نود و نه روداده بعد سلیمان خان ثانی متولی سلطنت کرد دید و لادتش در سنه یک هزار و پنجاه  
و دو هجری است وی سه سال و نه ماه سلطنت کرده بر مرض استسقا در سنه یک هزار و یکصد و دو هجری درگذشت  
بعد انتقال وی برادرش سلطان احمد خان ثانی سنده حکومت آراست وی نیز مستسقی شده بعد حکومت

سله سال و هشت ماه در سنه يكهزار و يكصد و شش هجری بمرد و شرفا وی گفته في هذه السنه لم يطلع النيل بمصر ولم يجر  
 كعاده فارقت الاسعار و اشتد الربك على الناس من الخلاء و خصوصاً الفقراء حتى اكلوا الميتة ثم كثر الموت من الطاعون  
 حتى صار الناس المشيعون للجناز يسيطونهم الكثیر فيموتون و هم سائرون فكانت لا تخلو طريق من طرق مصر من موت  
 امطر و حين فيها لا يعرف لهم اهل لا سكن و وفق الله بعض الاغنياء لحمل الاموات الذين في الطرقات و الحارات و  
 يرسلونهم مع خدمهم الى المصل السلطاني فيجمعونهم حتى يصير و اما تين في آخر النهار فيغسلونهم و يكفونهم و يضعون  
 ثلاثه اواربقة في نعش واحد و يرسلونهم الى المقبرة انتهى بعهده بجای می سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد خان  
 رابع بر تخت حكومت نشست و هشت سال يكهزار و يكصد و پانزده هجری بالفارسی صلح نمود  
 و از لشكریان خود که برین صلح ناراض بودند تر سیده کار سلطنت به برادر خود احمد خان ثالث بن سلطان محمد خان  
 و اكد هشت و خود گوشت گرفت وی بالفارسی جنگیده غالب او را در استقبال مسجدی عظیمست در وقت وی چهارم  
 ثانی بر تخت ایران نشست و در شاه سپه سالاری بود برتر برآمده سپاه روم را شکست داد و در سنه ثلاث و عشرين  
 و مائه الف بمصر فتنه عظیمه در زن او واقع شد و امراء بیشمار بقتل رسیدند و اموال بغارت رفت و ذراری اسیر  
 شدند و احمد خان بخت و هشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه يكهزار و يكصد و سی و سه هجری سپاه او را مغرول  
 کرده سلطان محمد را بجای نشاندند او بعد بحاربات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادر شاه و دادن ملك ایران  
 آنچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بودند بدولت او در سنه يكهزار و يكصد و هشت هجری بود او را مسجدی مشهور  
 بمجودیه و فاش در سنه يكهزار و يكصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگامه محمد بن عبدالوهاب نجدی و امیر  
 سعود در عرب حرمین شریفین در سنه مئده صد و چهار و شش و عیسو در وقت وی بوده مبتدعان اتباع او را و تائید  
 گویند نسبت بعبدالوهاب آنکه صحیح در نسبت وی محمدیست منسوب بمحمد و بابیه و خاندان ایشان بیت علم حنابلہ  
 مذہب ایشان اتباع کتاب سنت صحیح بود لا غیر جهله هندوستان و جزآن افتراات بسیار بر مذہب ایشان بسته  
 و بی معروقه لاصل لها و احوال ایشان کتاب تحاف النبلاء و در ساله خطه جدا گانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد  
 وفات سلطان محمد بجای می سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمد اول برادر بزرگ سلطنت  
 متکین شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد و ولادت وی در سنه یازده صد و و و  
 هجری بوده بعد سلطنت سه سال و اتمام بناء جامع عثمانی که محمد اول نهاده بود و در سنه یازده صد و مئده هجری  
 بحوار حمت الی بیاسو و او را عمارات عظیمه دیگر نیز بست و سلطنت سلطان مصطفی خان ثالث رسید به محل عظیم  
 فی اسلام بول تولى سنة الف و مائه و احدى و سبعین و یرایاروس جنگبار و داده تا آنکه پنجم و بقعه سنه يكهزار و  
 يكصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبیعی بمرد و بجایش برادر وی سلطان عبدالحمید پسر سلطان احمد ثالث  
 سریر آرائی سلطنت گشت و ولادت وی در سنه یازده صد و سه و هفت هجری بوده بعد حكومت شانزده  
 سال بعد شصت و چهار سال در سنه دوازده صد و سه هجری آنجهانی شد او را در استقبال مدرسه مسجد

بعد از سلیم خان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال مذکور بجای وی نشست و ولادت او در سنه یازده صد و هشتاد و پنج هجریست و در سنه فرانس بمصر شد و تا هفت ماه و هفت قتل نامیر جیش لوانا بارتبه نام بود و شرح این فساد در  
 تحقیق الکاظمی لایف شرفا دی و وجه تفصیل مذکور است گفته کان مدته تصرفهم فی مصر ثلاث سنین و شهر او کان خرم و جمیع همه  
 السلطان اسلم خان انتهی لیکن آخر او را مغرول کرده مصطفی خان رابع پسر سلطان عبدالجید خان را تخت نشین گزیدند  
 وی سلطان اسلم خان را بخت و میخواست که سلطان محمود را هم بکشد لیکن بمشوره لشکریان خودش منقید شد و بجای  
 وی سلطان محمود خان ثانی منقید پسر سلطان عبدالجید مذکور پادشاه گردانیده شد و ولادت محمود مذکور در سنه  
 یازده صد و نود و نه هجریست و جلوس در سنه دو و از ده و بیست و سه هجری و وفات او در پنج و در سنه یک هزار و  
 دو صد و پنجاه و پنج هجری می بود و دو سال حکمرانی کرد بعد وفات وی پسرش سلطان عبدالجید خان بجای پدر حاکم  
 شد و ولادت وی ۲۳ اپریل سنه ۱۸۲۲ است و جلوس و دوم جولای سنه ۱۸۲۹ این مرد در اجرای احکام شرع فی الجمله  
 مدامتی بر او داشته و بمصالحات نصاری میج جواری و دساری و عبید منع کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلعم و خطیر  
 صرف کرده بود و یازدهم ذیحجه سنه دو و از ده صد و هفتاد و هفت هجری با جل طبعی در گذشت بعد فوت شدن وی برادرش  
 سلطان عبدالعزیز خان بمشوره اعیان دولت بسال مذکور بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادتش نهم جولای سنه ۱۸۵۳  
 است و وی هنوز حکمران مرز بوم سلطنت روم است اصلح الدیال و حسن حاله و مالک این ست ترجمه سلاطین عثمانیه که  
 حکام حرمین شریفین و دیگر بلاد عرب و روم و شام و عراق بوده اند بقدر وسایع مقام و تقاصیل محاربات و واقعات  
 ایشان در تواریخ مبسوطه بایست و بکن نزدیکی کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و ترجمه  
 القاری تالیف ابراهیم افندی طبیب کرمی نظری مذرب متعین بلده بیروت مطبوع مصر سنه دو و از ده صد و  
 هفتاد و دو هجری بنظر گذشت بعضی ماجریات مرقومه اینجا از انجاست باجملة ابتدای سلطنت آل عثمان از سنه شش  
 و نود و نه هجری است و تا امروز باقی است گویند نسب ایشان بعضی بن اسحق پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام  
 مردی که جد عثمان خان بود در سنه ششصد و یازده هجری در صحرائی ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان  
 بر در سنه ششصد و بیست و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه قونیه موافق شده بسپه سالاری رسید بعد  
 عثمان خان پسر اطفال خان پسر سلیمان خان کار نامی نمایان کرد و بعد فوت سلجوقی بمشوره اهل بلد و اهل عسکر  
 خلعت اوستاند و دختر او را بقدر خود آورد و الله اعلم - **باب دوم** در بیان تشریف ان قیامت بوجود و اثر  
 صغری در زمانه گذشته و زمانه حال بآید دانست مدتی که برای قیامت ساعت نهاده اند اکثری از ان گذشته  
 و آنچه مانده است کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود و سال رسیده و تغیری عظیم در کارخانه اسلام  
 اطوار عالم و اوضاع عینی آدم شرفا و غربا و بینا و شمالا راه یافته چنانکه پاره ازان از باب اول این کتاب دریافت  
 و باقی از ابواب آینده معلوم گردد و شک نیست که شوکت اسلام و وصولت مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت با زمان  
 در بلاد عرب هم در مدین عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس دیرست که سلطنت مسلمانان از افکار هند بر او پدید

رفتم و مفاسد عظیمه در محبت بلاد اسلامیه روداده و همچنین بدیگر اقطار ارض از غرب شرق ضعف تمام در اجزاء قوت  
 اسلام خزیده و اگر چه در باره از زمین استعجول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان را انی نه برضوا بط اسلام  
 با اجرای حدود و شرائع ایمان است بلکه بر طریقه قوانین ملوک کاسره و جباریه و همچنین وجوه اضعاف صوت و سیرت مردک  
 آنجا با آنکه برای نام مسلمانان در مخالف شتاع ملت و متضاد آداب سنت است پس در حقیقت آخربت این است از بدایت  
 الف ثانی از هجرت شروع گردیده و بیدار دلان را بنبیعت و انابت الی الله گردیده چشم در راه و گوش بر آواز  
 آمدن قیامت کبری و ساعت عظمی بوده اند و دل ما تم زده اسلام را بهزاران حسرت و انوس فرسوده و کیف که حق  
 تعالی پیش ازین بیکهزار و دو صد و نود سال بر زبان رسول خود حکایت فرمود که اقرب للناس حسابیم و هم فی غفلة  
 معرضون و قال تعالی اقرب الساعه و انشقق القم و فرمود و ما یدریک لعل الساعه تکون قریبا و فرمود قبل یظنون الا  
 الساعه ان تا یم بختی قدر جبار اشراطها و احادیث نبویه درین باب خود بیش از حضرت ابوسعید خدری گفته است  
 میان ما آنحضرت صلی الله علیه و آله روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودنی است تا روز قیامت مگر ذکر کرد آنرا در آن مقام خود  
 تا آنکه چون آن کتاب بر بوس نخل اطراف حیطان افتاد فرمود آگاه باشید که باقی مانده است از دنیا نسبت با پنج  
 گذشته است از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شتاب گاه باشد که این است آخرین هفتاد و احم است و  
 اکرم آنها بر خدا عز و جل اخرجه البخوی و روی نحوه الترمذی و ابن ماجه و الداری من حدیث بهرین حکیم شیخ احمد  
 سهرندی به شکیلی صفهانی در مکتوب و لیست دوم از مجلد ثانی نوشته اند که مدت بقا در دنیا بسیار قلیل است و این  
 قلیل هم اکثر تلف شده و اقل مانده است و همچنین جمیع از اهل معرفت باخبار و تواریخ قدیم و حدیث گفته اند و کلام  
 خدا و رسول از نقل اقوال شان سخنی است و اگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته است تا هم حکم بقرب قیامت  
 است و درست است زیرا که مسافت ازین نقطه تا سته کمتر است از مسافت از مبدا تا انتها و عرب گوید ما بعد ما یوقا  
 و ما اقرب هیوات و حق تعالی فرماید انهم یرونه عبدا و نراه قریبا و در واقع آنچه مانده است اقل قلیل است و آنچه گذشته  
 بسیار و کثیر است و معلوم هر فرد بشر است که خلق دنیا برای بقا نیست و در اقامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت  
 تا از بیخا زادی برای آنجا بردارند و بر اعراض بر خدای عز و جل و تقای او تمیو کنند باین معنی اشارت است در قوله  
 سبحانه و تعالی لا تلهمهم تجارة و لا بیع عنی که الله بزرگی گفته است دنیا را بازمی دادیم نان اینجا خودیم و کار را اینجا کردیم  
 دست بکار دل بیار این معنی دارد از اینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة و این اقل قلیل نیز انکوائیدان بالفهم کرده  
 و آفتاب بر لبم گردیده پس بر هر مسلمان فرض است که قرب ختم و اتصال ساعت قیام را نصب العین خود گرداند  
 باشاعت اشراط ساعت و اذاعت آثار قیامت و روایت احادیث و اخبار وارده درین باب گوشه و پنجه  
 غفلت از گوشه خفتگان بر آرد و بخاص عام مرتبه بعد از خری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار و سیکه  
 از هزار نهوشیار گردد و بعضی قلوب لیدنت گرایند و از بعضی ذنوب نهی شوند و بخوف و خشیت و آینه و از غفلت  
 تغافل بیدار شده مهلت را قبل و ملت غنیمت شمارند و حسابی از ماکان و مایکون بردارند چه امر ساعت بشود

و امر رسول و جلی مزید و اندک آن نهایت و زو قلیل و سفر طویل است و حق تعالی در آن روز بندگان اولین و آخرین محکم کند  
 و در آن روز مومنین را کافرین قاضی شود و میان مخلصین منافقین نیز فرماید و صالحین را از فاسقین جدا گرداند و کافران را قاتل نماید  
 و کلمات مجموع را که در کتب مشهوره و قال تعالی و استماع الیوم ایها المومنون قال منفرغ کلمه الله الشهادت قال الساعه  
 و امر و در فرع غیر سیمی خوف از سیمیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را یکسختی و تنگی وقت زمان نشان نداده اند و محیی و ادرا  
 ناگهان نهد و خود بجهنم آن مستأثر شده چنانکه کتابی بر دست مظهره با صرح و جوه بر آن اند و آنکه در اشاعه گفته  
 آنکه حضرت صلعم بدان علم بخشیده باشند و از اخبار از آن نبی فرموده برای تهویل نشان و تعظیم امر وی و اتمام بستان و  
 اگر باشد از غیر دس و ضحیه کبر باشد از اسوای او البته پس آیات و احادیث نافی این احتمال است زیرا که قرآن  
 کریم ناطق است که جز خدا هیچکس علم بوقت آن ندارد و قال تعالی یا غافل عما یعملون لا یجلبها لوقتها الا هو و قال ان الله غفور  
 علم الساعه و قال ان الساعه آتیة کاد اخیفها و جابر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود و یکماه می پرسید مرا  
 از وقت قیامت قیامت چیست علم پیغمبر وقت آن مگر نزد خدا و غر و جل فرجه سلم و همچنین در جواب جبریل علیه السلام و در حدیث  
 طویل منسب بوده و السئول عنها با علم من السائل من این چه صراحت خواهد بود و مجرد احتمال و در مقام استدلال مستثنی  
 و از اینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق است بعدم محاورت این است بعد الفاظ از پانصد سال مجرد غلط و تخمین  
 نه تشخیص و تعیین بلا خطه وجود و شرط صغری کلا و جمله و نمایان آثار عظمی از کثرت وقوع شر و وقوع مطابق آن علامت  
 و آورده و احادیث یقینا و الا علم قیامت علی التحجین خارج از حوصله دریافت خلق است و حق تعالی بمفرش منفرد جزوی  
 است از انداختن و نمیداند و نخواهد دانست انبیاء و اولیا و ملائکه و اصفیاء و تمامی علماء و استحقاق این علم برابرند از علماء  
 قیامت لابل علم میداند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان اشراف چه صغری و چه کبری اکتشاف نموده و بوقوع شر و وقوع  
 و هرج و مرج خبر داده تا اهل عصر تطبیق آن بخواست قرن خود کرده تصدیق قیامت نمایند و اهل دانش آن بلیات را  
 موافق بیان شایع دریافتند و وقوع در آن پر خذر باشند و بر آتیه از نهیات آثار بما موقوف آمده گردند و از اینجا  
 این امارات منقسم شده اند به قسم قسمی است که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعید است که درین باب  
 بذیل فصول چند بیانش بیاید و در وی مواظب آخرین بقصص اولین است که نمایان گشته و منقضه نگردد  
 بلکه همواره روز افزونست و دراز داید و نکال گوناگون تا آنکه چون بجای خود برسد که حقه رنگ عالم در گون  
 شود سوم آنکه امارات قریبه بگوید اند و ساعت متعاقب است و قیامت در پی او و دیده می آید چنانکه مسلک جوار  
 بگردد و دانه تا بر پی یکدیگر بریزند و در اشاعه این همه اقسام را در ابواب مستقلة ذکر کرده و این ترتیب و غیر سبوق  
 و اقرب ببطون و الفقه برای عوام است و وارد است که قیامت سه گونه است یکی موت بمنبت میست قیامت صغری  
 است چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامت و دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار مقارب یکدیگر باشند  
 قیامت وسطی است عایشه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند  
 آنحضرت صلعم بسوی خود در ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماندند یا بداد و از پیری تا آنکه قائم شود قیامت

سه جباری و هم سوم ملاک سدن جمیع عالم بهایها قیامت کبری است و مقصود در اینجا بیان اقتراب است  
 کبری است بظهور اشراط صغری زیرا که قیامت صغری و وسطی را هر یکی می شناسد قال تعالی یا ایها الناس اتقوا  
 ربکم ان لکم الساعة شی عظیم یوم ترونها تبدل کل مرصعة عما رصعت و تقصع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکا  
 و ما هم بسکاري لکن عذاب الله شدید آیدیم بر آنکه درین باب چند فصل است **فصل اول** اشراط جمع شرط است بقیمت  
 شین معجزه و شرط علامت و نشان چیزی را میگویند و اشراط ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی  
 علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت را ساعت از آن گویند که آمدن وی بهمست و همدرین ساعت که  
 هست جز او منتظر و محمل است **اول و اقدم** اشراط ساعت وجود آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث  
 انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر اینجخته شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشند  
 اخرجه البخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یکے از روایان این حدیث است گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که وسطی کمتر  
 از سبابه است بخت من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من اندکی پیشتر آمده ام و قیامت از پس سیده می آید گویند  
 این است حدیث مستور و بن شداد نزد ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شده ام من رج نفس ساعت یعنی در ابتدا  
 کار قیامت اوایل علامات آن چه نفس کش یک بندای چیز را گویند چنانکه طلوع و ظهور فجر را نفس صبح گویند فرمود  
 این پیش کردم من ساعت را چنانکه پیشه کرد و وسطی سبابه را و اشارت کرد بدو انگشت مذکور و آریجا مستفاد میشود  
 که این بیان آنحضرت است نه بیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد انفصال دعوت آنحضرت است بقیامت  
 که دینی و ملتی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظر است آنچه کرمان  
 شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبعی که تقدم و تاخر اوست  
 عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بقضاء و هلاک و قرب آن  
 قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک شسته که در آخر اوست نزدیک است  
 که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا تمامی فانی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این الف  
 الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام **ا** غا الدنیا ففار **ه** لیس الدنیا نبوت **ه** ا غا الدنیا کبیت **ه** النجته العکبوت **ه** مولوی  
 رفیع الدین بلوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات  
 آنجناب است صلی الله علیه و آله و صحابه و مسلم زیرا که بوجه و انتخاب مینوع کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت  
 از عالم منقطع شده و بوفات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن زمین  
 زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است البته در اشاعه در ذکر امارات بعیده  
 گفته که از انجمله است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و از اینجا است که آنحضرت صلعم فرمود  
 چون مصاب شود یکے از شما بمصیبت پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب است رواه ابو سعید  
 عن عطاء بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبت پس باید که عزا

کند مصیبت خود را بمن از مصیبت خودش که رسیده است اورا پس بدرستی که مصاب بشود و بیچارگی از امت من بعد از  
 من بماند مصیبت من و اه الطیرانی فی الاوسط و روایت است از ام سلمه رضی الله عنها که وی ذکر کرد و وفات آنحضرت  
 را و گفت چه مصیبت است آن که رسید ما را بعد از آن هیچ مصیبتی نماند مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بر من  
 آنحضرت صلعم رواه ابیسیقه و گفت عوف بن مالک رفع کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شما را که شش چیز را پیش از رسالت  
 موت من فتح بیت المقدس بحیث و روایت کرد طبرانی از عبداللہ بن عمر رضی الله عنہما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای  
 شش خصلت است که شونده است در میان شما قبض نمی شما ای ریش و نعیم از خلیفه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده  
 که فرمود آنحضرت پیہات پیہات سوگند کسی که بر انگیزت و با حق بر آید و دید آنرا ای خلیفه شش خصلت است اول آن  
 موت من است گفتم تا لایزال و اما البیراجون بحديث آیین اول فتع باب اختلاف است چنانکه گفتند از امامیری باشد و از شما  
 امیری و در صحیح است که فیفتنا ندیم دست مای خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دلهای خود را انتہی -  
 ابن الجوزی را گفته بود مردی از اہل مدینہ چون می رسید اورا مصیبت می آمد و او را برادرش مصباح میگوید و میگفت آن  
 بنده خدا ترس خدا را زیرا کہ در رسول خدا است پیروی نیک قال اللهم اصبر لكل مصیبة وتجلده واعلم بان الله  
 غیر مجلد و اصبر كما صبر الکرام فانها لا توجب بالیوم تکشف فی غده و اذا اصبحت مصیبتی تشبه بها فاجبر صاحبک بالیوم  
 و قال آخر تذکرت لافرق الذین بیننا و غیرت نفسی بالیوم محمد و قلت لہا ان المنايا سبیلنا فمن لم یست فی یومہ  
 فی غدرہ بخاری روایت کرده کہ چون مدفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمہ علیہا السلام و گفت چگونه خوش شد نفس شما  
 کہ خاک نداشتید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده کہ چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمہ علیہا السلام  
 و گفت ای اباالحسن من کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دلهای شما کہ خاک انداختید بر آنحضرت  
 آیا نبوی رحمت گفت آری ولیکن نیست رد برای امر خدا پیش نیست فاطمہ رضی الله عنہا و ندیدہ کرد بر آنحضرت و گفت ای ابا  
 و رسول الله و انی الرحمة اکنون می نیاید آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدا یا ملحق کن جان او و وسیع گردان  
 بنظر مسوی روی او و محروم گردان مرا از جردی و شفاعت می روز قیامت و در روایتی است کہ خاک قبر مبارک را  
 بگرفت و بو کرد و این بیات بخواند ما ذا علی من شتم تریہ احمد ان لا یشتم مدی الزمان علوا لیاہ صبت علی مصاب  
 لوانہا صبت علی الایام صرن لیا لیاہ و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیدہ برده کہ چون محقق شد نزدیک  
 عمر رضی الله عنه موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنه گریست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای  
 رسول خدا البتہ ناکہ کرد جنج و در فراق تو کہ بران خطبہ می خواندی تا آنکہ نہادی دست خود بران پس سنا کن شد  
 پس است تو سزاوارتر است بنا کہ گردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا  
 بر آئینہ رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی کہ گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من طبع الرسول فقد اطاع لہ  
 پدر و مادر من فدایت باد ای رسول خدا بر آئینہ برزگی تو نزد خدا تا آنجا کہ بر انگیزت ترا آخرین انبیاء و ذکر کرد ترا  
 در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین مثیاقهم و سنک من لوط بابی انت و امی یا رسول الله رسید فضیلت تو

بر خدا ما با جاد و فز حیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و حال آنکه آنها در طبقه های دوزخ معذب اند و میگویند  
بالحقنا لعنا الله و اطعنا الرسول باجملة انتقال آنحضرت ازین دار فناء به دار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب  
در حق است و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابو بکر صدیق و عایشه صدیقه و عمه آنحضرت صفیه و ابوسفیان بن ابی العاص  
بن عبد المطلب حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته است ارقبت منی لایزول و دلیل آن  
المصیبه فیہ طول و اسعدنی البکار و ذاک فیما اصیب المسلمون بقلیل و لقد عظمت مصیبتنا و جلت و عشیته قیل  
قیض الرسول و وضحت ارضنا مما جواما و تکاد بنا جوارحنا تمیل و فقدنا الوحی و التفریل قینا یروح به و یغدر یزید  
و ذاک الحق ما سالت علیه و نفوس الناس کانت تسیل و بی کان یجلبو الشک عننا بما یوحی الیه ما یقول و یتند  
فلا یستعصم الا علینا و الرسول لنا دلیل و افاطم ان جرعت فذاک عذر و ان لم یجرع ذاک السبیل و فقیر بیک  
سید کل قمر و فیه سید الناس الرسول گفت حسان کنت اسود لنا طبعه منی علیک الناظر من شارة  
بعدک فلیت و فعلیک کنت احاف و فی تفصیل مرثی و دیگر وقایع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نازده  
غیره بر آنحضرت صلعم را محمل بگیرست و در مبسوطات مذکوره قدری صالح از ان در رساله ثابت بالسنه فی یام السنه  
سطور این ابیات هم از انجاست و الله الموفق **فصل دوم** و از جمله امارات بعیده است قتل امیر المؤمنین عثمان  
بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم منی ترسم بر امت خود  
مگر امر او ملک بگراهند را و چون نهادند شمشیر را بر او مشتبه در امت من برداشته نشود و تا روز قیامت آخره الترنیدی و  
البدو او و این اشارت است بقتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملک اسلام و هنوز باقی است  
و بمنازل قیامت و عوف بن مالک شجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شمشیر چه پراشتن از قیامت یکی موت من  
و دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه یکم در اصداد شرفی و دهم و وی تا فویش باشد  
چشم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب بگرده در آید و در آن ششم صلح میان شهابی اصفرو ایشان غدر گفت و با بقا  
نشان برای جنگ شمایا بنذر بر نشان و از ده هزار کس باشند آخره البخاری گویم و فات آنحضرت صلعم معلوم  
و فتح بیت المقدس بعد عمر بن خطاب شده و و باد ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز بقا و هزار کس فتنه و مان  
احل شدند و کثرت مال نزد عثمان و عمر بن عبد العزیز بوده و هم در عهد محمدی منتظر شود و مراد بفتنه غریب فتنه  
عثمان رضی الله عنه است صلح و حرب و قریبیت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که کشت آنحضرت صلعم روز فتح مکه در راه  
قریش بطریق صبر باز فرمود که فتنه بود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر و یک کشت عثمان بن ابی سحید و ابی سحید  
کشته شود و هیچ کشته شدن نماند و راه البزار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان محصور بود  
رسول خدا را میگفت قریب است باشد فتنه اختلاف گفتیم چه میفوی ما را ای رسول خرم فرمود بر شماست لزوم ایضا و اشارت کرد  
بسوی عثمان و او ایضا که صحیح و بیسته و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی گونه عثمان متغیر  
پس و یک شد یوم الدار گفتیم یا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستی که آنحضرت صلعم عهد کرده است بسوی من با بری



پس صلوات بر آن رواه ابن ماجه و احكام صحيحه و البیهقی و ابو نعیم و روایت است از عبداللہ بن حوالہ کہ مروی است کہ حضرت سلیم  
عجم می کنند بر مردی متوجهی و بریت میگوید مردم از اہل جنت پس عجم آورد و وی متوجه بود بہر دہرہ بہر جنت می گشت  
رواہ احکام صحیحہ و گفت کعب بن مرۃ رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را صلعم ذکر کرد و فتنہ را و تزویک گردانید آنرا  
پس گذشت مردی متفحہ در جامہ فرمود ایکس آنروز بر بدایت باشد پس برخاستم بسوی وی پس ناگاہ وی عثمان است  
رضی اللہ عنہ و مروی است از عائشہ کہ گفت فمرد رسول خدا صلعم مر عثمان را کہ بدستی کہ خدا پوشانده است  
قتضی ایغی ترا خلافت دہندہ است پس اگر ارادہ کنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع کن آنرا و گفت انس رضی اللہ عنہ  
فرمود رسول خدا صلعم ای عثمان بدستی کہ تزویک است کہ والی شوی تو خلافت را بعد از من قریب است کہ ارادہ کنند  
ترا منافقان بر خلع وی پس گذار و خلع کن خلافت را و روز و افطار کن نزد من رواہ ابن عدی و ابی نعیم  
و مرویت از حذیفہ رضی اللہ عنہ کہ گفت اول فتنہ قتل عثمان است و آخر فتنہ خروج داہ و زیادہ کرد ابن عساکر در  
روایت خود دو گند بچسبہ کہ جان من بدست اوست نیست هیچ مردی کہ در دل او متقال دانہ از قتل عثمان است  
نگیرد و شود جال را اگر در یاد او را و اگر ندر یاد ایا جان آورد بوسیہ در قبر خود و نحوہ باشد بنہ ابن سیدک از کبار تابعین  
است گفتہ چون واقع شد فتنہ نخستین کہ پیش از آن فتنہ در اسلام نبود یعنی قتل عثمان باقی نماند در آن احدی از صحابہ  
باز واقع شد فتنہ دوم یعنی دفعہ حرہ و باقی نماند در آن هیچیک از صحابہ بیه باز واقع شد فتنہ سوم و مرتفع نشد و مرد  
فربہ و قحوت باشد از خیرہ بخاری و در جمیع الجار گفتہ این فتنہ حجاج بن یوسف است در حرب عبداللہ بن الزبیر و سہ  
سہتا و چهار و بعضی گفتہ اند خروج ابن حمزہ خارجی است بزبانہ مروان بن الحکم و قبل فتنہ از ارقہ است و راجع است  
اول فتنہ قتل عثمان و دوم فتنہ دفعہ حرہ است و ابن عمر گفتہ فمرد رسول خدا صلعم چون راہ رود اوست من خیر آن  
بہ نگردد خدمت کنند ایشان را ملوک فارس و روم مسلط گردانند خدا بدان است را بر خیار ایشان از خیرہ الترمذی و مستغفر  
و این خبر بعد استخروم و فرس واقع شد و مرا و تسلط شرار بر خیار تسلط قتلیہ عثمان است بروی رضی اللہ عنہ و غلبہ  
بنی امیہ بر بنی ہاشم سبب قتل می رضی اللہ عنہ باختصار این است کہ بعضی امور را بروی انتقاد کردند  
از آنجہ این است کہ وی محمد بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہا را والی مصر ساخت و چون محمد روانہ شد در بعض طریق غلام  
عثمان را بر ناقہ دید کہ متوجہ بہرست پس او را گرفتار کردہ آوردند و خبر پرسیدند وی پیچ خبر داد ناچار لغتیش وی  
نمودند با وی کتابی دیدند کہ بسوی مل مصر نوشته شدہ بود و در آن او را امر کردہ بود بقتل محمد بن ابی بکر و پس محمد بن سہ  
برگشت و چہار نفر را و باش مصر و تقیم و غیرہ را نزد وی فرام شدند ابن عدی رئیس ایشان بود چون از عثمان رضی اللہ  
عنہ پرسیدند لاعلمی خود از حال کتاب مذکور بن ہر کرد گفتند این کار مروان است و خطا و را نیز شناختند و  
عثمان را گفتند کہ مروان را بہا حوالہ کن وی نداد گفتند پس سخن را مغرول کن اینہم نکرد بسبب حدیثی کہ سابق مذکور شد و  
در ہنگام عجم ایشان بر مدینہ عثمان رضی اللہ عنہ برای نماز بیرون می آمد و ایشان ناگاہ در پس وی نماز میکردند  
چون در جمعا آخر بیرون آمد آنقدر سنگریزہ باہر وی زدند کہ از منہر بیفتاد و با ایشان نماز کردن نتوانست پس آنروز

ابو امامه سهل بن حنیف امامت نماز و رکوع پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنانه بن بشر با مردم نماز میکرد  
 و این حال تا ده روز ماند و بگوید که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی رضی  
 الله عنه با ایشان بگذارد بعد از محاصره کردن عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز جمیع میان این هر دو قول باین طریق  
 است که تا سه روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بر وی در حصار تشدید کردند و از بیرون آمدن برای نماز مانع  
 گشتند پس انصار بیان برد و روزه او آمده گفتند ای امیر المؤمنین اگر خواهی انصار خدا باشیم و با عثمان فرمود مرا  
 بیج حاجت نیت بدرستی که آنحضرت صلعم با من عهد کرده است و من بران صابر ام پسر علی علیه السلام با جماعتی از بنی  
 هاشم باراده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عهدی بنماید و باشد از قتال باز ماند پس علی مرتضی دستار خود در حین  
 خانه بیدار داشت گفت ذلک لیعلم فی لم اخنه باغبان الله لا یهدیکم سبیلاً انما یتوکل علی نفسه فاعلم ان الله لا یتوکل علی احد  
 پس بیدار آمدی گفت بر اے نصرت تو فرمود بیرون رود و مردم را از من دور کن بیرون خانه برون تو بهترین است مرا  
 از درون بیرون بود و بنی عثمان از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس انا من جن زبالة فلیت فلان بود رسول الله  
 صلعم نام عبد الله بن مسعود و درین چند آیت کتاب الله نازل شده شهید شامی بنی اسرائیل علی مثله فامین است که تم و قتل  
 بالله شهید بنی و یکم من عند علم الکتاب رستی که خدا یتعالی را بیستی است در میان کرده شده از شما و فرشتگان بمسیایه  
 شما بوده اند درین شهر شما که در وی بنی شما فرو داده پس رسید از خدا در حق این مرد که بکشید او را پس سوگند بخدا  
 که اگر بکشید شما او را بر این بمسیایه بای خود را که فرشتگان اند و هر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیام است از شما پس مغرور  
 نشود تا روز قیامت گفتند این یهودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید از هر چه التزم می و با جمله نوبت بان رسید که  
 اب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام او را دید ایحال حسن حبیب بن عبد الله بن جعفر علیه السلام را  
 با جوانان بنی هاشم با سه شش آبی مستانند بلوایان حال شدند ایشان بر آنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن با حسین علیهما  
 السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعد چون ایحال  
 دیدند و روزه را گذاشته از پس پشت خانه فقیه دند درون خانه غلامان بسیار از ان عثمان بودند و غلامان  
 که بلوایان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند آزاد است و ایشان را از مدافعه منع کرد و بنی هاشم  
 در خانه درآمدند یک محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعضی مناقب اسلام خود یاد داد و گفت سو  
 میدهم ترا بخدی که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من محمد و جواب سخن می گفت آری میدهم پسر گفت اگر میدید  
 ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بد می نمود او را پس بیرون رفت محمد و درآمد جماعتی دیگر و شهید کرد او را رضی  
 الله عنه و این واقعه در اواسط ایام تشریق رو داد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سنه سی و پنج از هجرت  
 در عمر شصت و هشت و کم و زیاده ازین نیز گفته اند و در شب ز قتل خود آنحضرت صلعم را جواب بید که میفرماید ای عثمان  
 افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار بر خاست و کشته شد و وی صائم بود این منبع در مسند خود از طریق عثمان  
 بن بشیر از ناعله بنت القرافه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه داشت

وقت افطار آب شیرین طلب کرد منع کردند پس خواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلا نم نظر کرد برین  
 ازین سقفت با وی دلوئی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدیم پیوسته گفت یاد کن باز  
 نوشیدیم تا آنکه پر شدیم و مردیست از مهاجرین حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی اندر عبد الله بن سلام وی  
 بود و گفت بردار سر خود را برین کوه را بدرستی که آنحضرت صلا نم نظر کرد ازین سوراخ مشتب گفت ای عثمان  
 کردند ترا گفتم آری پس فریاد بخت دلوئی از آب نوشیدیم از آن می یابم بزرگان بر جگر خود پیستر فرمود اگر خواهی تا گفتم خدا را پس  
 نصرت دهد ترا بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلا نم گشته شد همان روز  
 آخر چه احکارت بن ابی اسامه فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن باطاس در منیل الشبهات از عبد الله بن سلام  
 آورده که گفت اندم عثمان را وی محصور بود پس گفت مرجعای برادر دیدم رسول خدا را صلا نم درین خانه که میفرماید آیا حاج  
 کردند ترا گفتم آری فرمود گشته کردند ترا گفتم آری پس بخت دلوئی که در وی آب بود و نوشیدیم از آن چند  
 سیراب شدیم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی  
 منصور شوی بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم انیکه افطار کنم نزد وی پس گشته شد عثمان  
 رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزی که گشته شد عثمان فرموده بادای این  
 عفان بروح در میان بشارت با وی ابن عفان بر بغضیان شاد شوی ابن عفان بغفران رضوان پس التقات  
 کردم و پیچیدم را ندیدم رده ابو نعیم گفت نرسیدیم تا آنکه نزدیکیم که برگردیم پس ندانم که در سادای نیست ترس بر شما ثابت باشد یا نه  
 از پیش پست ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیکیم که برگردیم پس ندانم که در سادای نیست ترس بر شما ثابت باشد یا نه  
 ایتم تا حاضر شویم او را باشما پس بود که میگفت و اندک که این ملائکه بودند آخر چه الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از عرو  
 روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب که نام موضعی است بمیدینه سه روز و در حش کوکب مکث کرد و در وی عبد الرحمن  
 آواز داد تا قف و قف کنید و نماز بگزارد بروی که خدا یتعالی مناز کرد بروی و آنلاکه خروج کردند بروی عبد الرحمن  
 بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مصر آمدند و خلقی از او باش مردم بروی فریاد  
 کردند و عبد الرحمن ندکور و اصحاب و بعد یکسایان ازین واقعه بحبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت  
 فرمود صلا نم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میروند و تیر از ریمه کشته شوند در حبل لبنان  
 رده ابو نعیم و ابو نعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده  
 که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجی رسول خدا صلا نم تا سه شب پس آنچه گفتند  
 شب منگیزه زدن وی این است ازیرسون بالصخره الصلاب و ثم جاذ ابره یعنون صفر اکا لشهابه و هم  
 فی السخی و الحابس نکال الرقاب و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مراد را بود و چون خبر قتل وی را  
 شنید از شدت سعادتش و بهشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام پی  
 ... عبد الرحمن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

اینها بعد م علم خود و بصحت رسید که عثمان رضی الله عنه از سوراتی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابوجحش  
 اینکه می بینم که بیشتر سواری کرده گفت صبر کن ای اباعبدالله پس سوگند بخدا غائب نشدم از رسول خدا صلعم و بیک  
 بودیم مگر کوه احد پیش کنش اند کوه و ما بروی میستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای احمد بدستی که نیست برو تو  
 مگر نبی یا صدیق یا شهید سوگند بخدا که تو شسته شوی و من هم شسته شوم با تو یعنی بعد تو و کشته شود و طلحه و زبیر  
 صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر نیکی وی خرید جنت را  
 از آنحضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشانرا خرمی کنندگان بروی و گفتند که اینها است گفته اند و لیکن تو  
 تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغییر کند کسی که حال می این باشد پست و زکری که اینها در حق غیروی نیز چنین  
 خواهند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام و قتی که خارج شدند بروی خوارج  
 استشهاده کردی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای می پس گفتند آری ایشان است  
 و لیکن تو تغییر کردی در اصحابه گفته حصه فی داره و اجتماع جماعه بجهت منتهی فکان بینهم عن القتال لی ان تسوء و علیه  
 سن الرالی و ارفد خلو علیه فقلوه فظلم ذلک علی اهل البیت من العصابة و غیرهم و انفتح باب الفتنة فکان کان ما بعد المستعان  
 انتهی در جذب القلوب لی دیار المحبوب بود که قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبیه نقل میکند که چون خواستند  
 که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند و او از عاشر نیز در زمان حیات خود میفرمود  
 گرفته بود مصریان ازین سخن با او کردند و نگذاشتند که او را در اینجا دفن کنند بلکه از غار گزاران بروی و دفن  
 کردن نیز مانع آمدند ام حبیب بنت ابی سفیان که از اهبات المؤمنین بود و بر درسی آمده استاد و گفت والله بگذارید مرا  
 که این مرد را دفن کنم و الا بیرون ایم و کشتن ستر رسول الله صلعم بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند و در شبها گاه  
 آنروز که او را قتل کرده بودند جبرین مطعم و حکیم بن حزام و عبدالصمد بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه آمدند و او را از  
 اینجا که افتاده بود برداشته بقیع بردند و از دفن در اینجا نیز تمانه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی  
 بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبرین مطعم و جماعه دیگر با وی نماز گذاردند و درین صبح  
 قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و دارای برابر بالای آن افکندند و مدفن او را بان پوشیدند و برگشتند  
 این حش کوکب موضعی بود و خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی گراست میداشتند و آورده اند که روز عثمان  
 رضی الله عنه در اینجا ستاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک گردد و در اینجا مدفون شود بد اخراجت مانوس  
 مردم شود و اول کسی که در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب  
 عامل مدینه شها تموضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مطعون علامت گذاشته بود  
 تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لا جعلت للتقین اما بعد از آنکه حش کوکب عثمان بن عفان نهادند و او را  
 نامزد و اگر در حقیر وی دفن کنند انتهی درین وقت این قبر در بقیع واقع است و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در  
 وقت محمد بن عبدالوهاب چون چنان بقیع را با خاک برابر کردند و صحت تعیین موضع قبر هیچیک از اهل بقیع باقی نماند

و تخمین است اگر چه اجساد و سوتی خارج از اراضی قبیح نیست لیکن اسما و ایشار و حکم بایر فیصل سوم و از آنجمله است تفرقه  
 حمل علی و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را یاد دوست میداری علی را نگاه باش که سرانجام هست که خرد  
 بڑی و مقاتله کنی با وی و تو او را ظالمی از خود جدا کنی و در وایت است از عایشه که گفت و را رسول خدا صلعم چگونه باشد که  
 از شما ای زنان قبیله آواز کنند و را ساکنان حواری واه احمد و احکام و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شماست  
 صاحب شتر بسیار موی بزرگ یا خروج کند تا آنکه آواز کنند و را ساکنان حواری کشته شوند از جانب راست و چپ کشتگان بسیار  
 و نجات باید بعد از آنکه نزدیک به و یعنی مهلاک خریجه بن ابی شیبه البزار بسند رجاله ثقات عن ابن عباس الساجد احکام من حدیث  
 قتیس بن ابی حازم کمال الدین میری در جوقه ایحوان گفته که گفت این من حیة عجب است از ابی العزلی که چگونه انکار کرد این  
 حدیث را در کتاب الحواصم و القوام و ذکر کرد که یافته میشود آنرا اصل حال آنکه این حدیث اشهر از خلق صبح است و گفت  
 ابی افع که فرمود آنحضرت صلعم علیه را قریب است که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس من نیان کار با شما و را  
 رسول خدا صلعم فرمود نه و لکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسو کاس و را واه احمد و طلحه ابی و روایت کرد نعیم بن حماد  
 در متن بسند صحیح از او که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک از شما آواز کنند چنان چنین پس خندید عایشه بطور  
 تفرقه و مو و بن نباشی تو ای تمیز و روایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعضی اموات منبر  
 را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت بن ابی حمیرا نباشی تو بستر التفات کرد بسوی علی و گفت اگر و الی شوی  
 چیز را از امر وی پس نمی کن با وی و را واه احکام و صححه و البیهقه و گفت حدیث رضی الله عنه اگر حدیث کم شمارا که بعضی  
 اموات المؤمنین غزا کنند شمارا در لشکری و بزنند شمارا بنسیف راست گوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تطهیر  
 کند این را گفت خدیجه ام شمارا حمیرا در لشکری میراند در گور خزان را واه احکام و صححه و البیهقه و گفت خبر داد و ابی جعفر  
 و مرد پیش از بسیر عایشه رضی الله عنهما اما بسند قحه حمل پس حافظ ابن حجر روح در مستخرج الباری شرح صحیح بخاری  
 گفته که جمیع کرده است عمر بن شیبه در کتاب اخبار البصره قصه جمیع را مطول و مفصل و ماین جانفیس می میکنیم و آنچه  
 بسند صحیح یا حسن آورده بران قصص را میگوئیم است و حاصل این مقرر بر وجه اختصار در اینجا این است که چون قتل عثمان  
 رضی الله عنه را روز فرو شد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی در و ن سجد آمد دید که جماعتی بر طلحه فریاد  
 انده است ابو جهم بن حدیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا منی بی علی بیچ گفت و بنجانه خود و آمد شریک پیش می آوردند  
 بخود و پیر گفت کشته شود و سپهر عمر بن غلبه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را و باز آمد مدینه پیش  
 آمدند و گفتند که بجشاست خود و بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان  
 بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد بچیزی قائم نشود و از اختلاف و فساد است من نگر و پس شتر دست بر او  
 بگیرد و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کشتاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه  
 را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعد که کس را بسوی طلحه و زبیر فرست آن هر دو نیز بیعت  
 کردند و باز از بیعت و خدا لان عثمان نادم شده طالب قتل قتل عثمان شدند حضرت امیر بیچ جواب نداد و زبیر که قاتل

معلوم نبود و انتظار می که اولیای عثمان بسوی خود میفرستادند و طلحه و زبیر ازین غم و غصه استند از ایشان عهد گرفته و دستور  
 داد این هر دو با عایشه رضی الله عنهما متفق بپورده طالب بن عثمان شدند یعنی بن امیه که عامل عثمان بود بر صغار و مردم  
 مشغول ایشان بود نزد عثمان برای حج قدم آورد و این هر دو را اعانت کرد و چهار صد هزار و هفتاد و مرد را از قریه  
 سواری داد و برای عایشه شترهای خرید کرد و بهشتی داد و دینار که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت  
 هیچ میداند که کدام کس مبتلا شد با طوع مردم و مردم عایشه و با عقل و ادب مردم طلحه و زبیر و با شتر و با شتر  
 یعنی بن امیه پس متوجه شدند بسوی بصره و فرود آمدند بر بعضی آبهای بنی عامر و آواز کردند آنجا سگان پس گفت  
 عایشه کدام آب است این گفتند جواب بفتح هاء و سکون داد و بعد از آن خبره پسترو حده بروان کوکب قاسوس گفته  
 موضوعی است در بصره و و سیری گفته نه نیست نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را اگر جمع کشته زبیر گفت بیشتر  
 رو تا مسلمانان ترا بهینند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را اگر برگردند و شنیدم رسول خدا صلی الله  
 میگفت کجیف با حدی که از آنجا کلاب ای واه احمد و ابو بعلی و البرار و اساکم و البیقه و ابوعبیدم عن قیس پس قدم آوردند و  
 بصره و قریه کردند مردم و پرسیدند ایشانرا از سبب مسیری ایشان گفتند که ما بیرون آمدیم خشناک برای عثمان و  
 توبه کنان از آنچه کرده اند از خذلانی و ابن الاحنف را که عامل علی علیه السلام بود بر بصره گرفتار کردند و ازین  
 جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه منوره باز صد سوار بیعت آمد و بنی قریظ منزل کرد و شنید که  
 اهل بصره با طلحه و زبیر فراهم شده اند این معنی بر اصحابی کرم الله وجهه گران آمد فرمود سوگواری که نیست خدا  
 جز او بر آید ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشم طلحه و زبیر را و فرستاد بسیر خود امام حسن عمار را بسوی اهل کوفه طلبت و پس  
 این هر دو در سجده بر منبر برآمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل می ایستاد و سخن کرد و گفت که  
 امیر المؤمنین را از شما فرستاده است بطلب و زبیر که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره رفته و ما میگویم که وی زوخته  
 شماست در دنیا و آخرت و لیکن خدا تعالی ما را مبتلا کرده تا بدانکه اطاعت او میکنیم یا اطاعت عایشه و گفتند  
 که امیر المؤمنین بگوید که من یاد میدانم خدا را بمرودی که خدا را حق دانسته که بر آید و داند پس اگر مظلوم باشیم  
 من کند و اگر ظالم باشیم از من عجز گیر و والله که طلحه و زبیر را دل کسانی اند که با من بیعت کردند پسترو شکستند من  
 نگریدیم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس بیرون آمدند بسوی کرم الله وجهه و از ده هزار مرد و چون رسیدند  
 بر خاست قیس بن سعد بن عباد و ابن الکوی و گفتند خبر ده را امیر خود که آیا این وصیت است که کردی رسول خدا  
 صلعم یا رانی است که تو خود دیده گفت آما و الله چون من اول کسی که تصدیق کرد رسول خدا صلعم باشم اول  
 کسی که دروغ بگویم بروی علیه الصلوة والسلام و الله که نیست عهدی از آنحضرت بسوی من و لکن نزد آنحضرت  
 ناگاه و نه کشته شد بلکه کشت کرد و در مرض خود چند روز و شب مودلی می آمد و او را خبر میزد و پس میفرمود  
 امر کنید ابا بکر را که نماز بگذارد با مردم و گذشت مرا آنحضرت و می میدید مرتبه مرا و نبودم غائب اگر عهد میکرد  
 چیزی من قائم میشدم بدان ناگاه زنی از زنان صلعم معارضه کرد با وی درین باب گفت که ابا بکر مردی نرم

این بایست بجای تو نشیناند مردم را عمر را مکن که نماز گذارد با مردم فرمود شاهی ز نان صواحبی سیف  
 حضرت صلوات الله تعالی کرد نظر کردیم که آنحضرت ابو بکر را والی امر دین ماکرده پس کار دنیا می خودم بدو سپردیم  
 مردم با وی در دیگر مسلمانان و وفات نمود بیعت او را بیست و بیست کردم عمر را و وفات نمود بیست و بیست کردم عثمان  
 را و وفات نمود آنرا بعد از یادنی کردن مردم بروی و کشتند او را و من بکران بودم از آنها بیست و والی ساختند مرا  
 آنرا و بدو خون بر دین نمی پذیرفتم بیست و بیست در آن کسی که نیست سابقا و همچو سابقا من بقرابت من  
 در آن بقرابت من مراد معاویه است رضی الله عنه گفتند رست گفتی خبر دمار از قتال خود این هر دو صاحب خود  
 و حیدریم و احد و برادر خود در دین و سابقا و همچو بعضی طلحه و زبیر فرمود این هر دو بیعت کردند مرا در مدینه  
 آنرا کردند مرا در بصره پس اگر مردی از آنها که بیعت کردند با بکر را خلع کند بچنگیم باو و اگر مردی از آنها که بیعت کرد  
 با بکر را خلع کند مقاتله کنیم او را بیست و دعوت کرد ایشان بیست و روز نا آنگه چون شد روز سوم درآمدند بروی حسن  
 بن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم و گفتند بسیار کردند در ما زخم را زیرا که قتله عثمان در هر دو لشکر متفرق بودند  
 پس رسیدند که مباد اینها صلح بر قتل نکنند لهذا طرح جنگ انداختند و کوه دکان هر دو لشکر دشنام دهی  
 نمودند بعد از تیر باران کردند و علامان نادانان پیرو ایشان شدند حضرت علی علیه السلام دو رکعت نماز  
 کرد و دعا نمود و فرمود اگر غلبه یغیر بر قوم پس بخوید پشت دهنده را و نه حمد کنید بر زخمی و بگریید آنچه در قتل یاساید  
 آنرا است مروارشان او شانه است و او داد علی کرم الله وجهه زبیر را و گفت بیات را مان است و تخلیه کرد با وی و گفت  
 سرگند میدهم ترا بخدا یا شنیده رسول خدا را صلوات میگفت که الله مقاتله کنی تا او را و تو ظالمی برای او پس بیعت  
 و را بر تو گفت زبیر یاد دادی مرا چه بیکه فراموشم کنانیده بود و روزگار را حرم مقاتله نکنم ترا پس گفت پس ترا نیاید  
 تو برای قتال بلکه برای صلح آردا و کن غلام خود را و باز است پس آنرا و کرد غلام را و توقف نمود و لیکن چون دید که  
 هنگام کار زار گرم شده است و از صلح نا امید گشته از هر دو لشکر بیرون رفت و غائب شد اصحاب میرا المؤمنین علی علیه  
 السلام در رسیدن شمار کشتگان بسیزده هزار و کشته شد طلحه رضی الله عنه حاکم از ثور بن حجازه روایت کرده که گفت  
 آنده شتم بطحی و ز جمل در آخر رمق او پس گفت مرا از کدام کسانی گفتم از اصحاب علی گفت بختا دست خود بیعت کنم  
 ترا پس آنرا که دم دست خود و بیعت نمود مرا و روان شد هر دو چشم او پس آمد علی علیه السلام را و خبر دادم از حالش  
 فرمود الله اکبر صدق رسول الله صلوات الله علیه بکر و خدای تعالی از بیکه داخل شود طلحه بیعت را اگر آنکه بیعت من بر گلوی او  
 باشد بیست و جمع کرد مردم را و بیعت گرفت از ایشان و رفت عبد الله بن زبیر بن زرقاء خزاعی نزد عایشه و وی در  
 مخرج بود و گفت ای ام المؤمنین آیا میدانی که من آمده بودم نزد تو و تو وقت کشته شدن عثمان و گفته بودم چه حکم  
 میکنی مرا پس گفتی که لازم گیر علی را پس خاموش ماند عایشه رضی الله عنها گفت پاشنه زبید شتر را پس عقر  
 کرد و از او فرو داد و بکر را و از او و مردی دیگر و آنها و ندید و ج را و بروی وی علی علیه السلام پس حکم کرد و بکر  
 در خانه و سر زشتم تو بیخ نکرد او را و باز گردانید او را با کرام تمام بسوی مدینه نبی علیه السلام و هر گاه که زبیر بیعت

داد عمر بن جرهموز در پی او رفت و بخت و آورد سیف زیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دید و گفت سوگند بخدا که بسیار  
 گریست بابت که بخت او آنرا صاحب بن سیف از وجه رسول الله صلعم و اذن خویش از وی این جرهموز پس میبرد کرد در  
 اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زهریم فرمود بکشتی تو این صفیه را و فرخ کنی بیک جای خود را از آتش و دخی و حواری  
 رسول خداست علیه الصلوٰه والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل این صفیه در دوزخ است و آمد عمر بن طلحه نزد علی پس  
 گفت علی مرحبا با این اخوی من نگرفته ام مال شما را و لکن ترسیدم بروی سفار را برو مال خود بگیر من امیدوارم که من و  
 طلحه و زبیر از آن کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و ترغیب مافی صدور هم من غل اخوانا علی سر متقابل  
 بعد از ابن عباس امیر مدینه کرده خود و شش بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم کدام کس دوست بود و نزد رسول خدا  
 صلعم گفت علی بن ابی طالب گفت چیست سبب وج تو بروی گفت چرا زنی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خداست  
 گفت اینهم تقدیر خداست و ذکر کرده عایشه را یکبار روز جمعه گفت مردم روز جمعه میگویند گفتند آری گفت من و  
 داشتم که می شستم چنانکه بنشستم غیث من که این حبست بسوی من از آنکه می زایدم از رسول خدا صلعم که کس نمید  
 ایشان مانند عبد الرحمن بن احوارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکر شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کند قومی که  
 شونده که رستگار نشود و قائم ایشان زنی باشد قائم در جنت است رواه الزهراء و البیضا و مروی است از ابو ایوب  
 که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جبل که آیا مشرک ندانید آنها گفت ایشان خود از مشرک گرفته اند گفته شد من  
 اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را اگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علینا برادران ما اند  
 که بخی کردند بر ما و چه خوش است آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بودند که مستحب می داشتند مثل  
 باین ابیات نزدیک فتن **ساحل مالکون فتنه** شعی برینتها لکل جهول و حتی اذا اشتعلت و شب ضللتها  
 و لث عجوزا غیرات حلیل و شطار نیکو لو نها و لغیرت و مکر و نه شتم و تقبیل **فصل چهارم** و از آنجمله است  
 صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو  
 است اخرجہ الشیخان گفته اند ما بین دو گروه اتباع علی مرتضیٰ معاویه امیر شام اند و گفت عطا بن سائب حبش  
 کرد مرا غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المومنین دیدم که گویا اقتاب ما هتتاب  
 با هم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس بگو که یکم یکی ازین دو بیعتی گفت با ماه بر مهر  
 پس گفت عمر و جعلنا للیل النهار ایتین **مخونا ایتة للیل** جعلنا ایتة النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا  
 رسید مرا که وی کشته شد همراه معاویه روز صفین **مسئله بی بالاختصار این است** که چون عثمان کشته  
 و بیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید و آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کنند و از غل خود  
 معزول گرد و بود معاویه عامل عمر عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر غل می بجال دارد و اما  
 حسن ابن عباس غیر ایشان هم اشارت با بقا را و بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید مچده هر چه خواهد در وی  
 حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود بیعت اگر میدادیم که مدیعت در دین خدا را گنجایش را و میگردم اما خدای تعالی



راضی نیست بجهنم اهل قرآن پس سید این خبر معاویه پس سوگند خورد که والی نشود وی برای علی هیچ کاری و بوی  
 عثمان العاص بن مسعودی را نیز عزل کرد پس عمر و معاویه هر دو و اتفاق بر خروج کردند طبرستان از شداد بن اوس و ایت کرد  
 که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه چون بمید معاویه و عمر بن عاص افرام پس تفریق کنند میان این هر دو بود و شداد چون نشد  
 این هر دو را بر فراش می نشست میان هر دو با جمله چون علی مرتضی از وقعه جمل فارغ گشت بمکوه مراجعت فرمود جزیر  
 عبداللہ بن ابی سرح و معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد ابوسلم خولانی او را گفت تو یا  
 علی در خلافت تنازع میکنی مگر تو را بروی هستی گفت نه من میدانم که او فضل است ولیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته  
 و من پسر عم او و او را کشته ام خون او را اطالم پس نزد علی رفته بگویند که قاتلان عثمان را بیا بدید اهل شام قبول کردند و معا  
 ابوسلم را بطلب بن عثمان نفرستاد حضرت می گفت اول بیعت کنند چنانکه مردم کردند باز می که کند نزد ما و این باب  
 معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین مقابل شدند و رود ادا تا آنکه شاکر کشکان  
 نیز آرسید چون اصحاب معاویه مشاهده عجز کردند و معاویه را گفت نزد علی مصحف بفرست و او را بسوی کتاب الله  
 بخوان که وی این قبول خواهد کرد و بچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما حق ایم با حاجت کتابت اقراران که بعد  
 از این خواج شده گفتند ای امیر المومنین انتظار میدی ای ایت زایان زدیم ما برایشان بسیوف خود تا آنکه حکم کند  
 خدایتعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان منتم دارید رای خود را که کار بر تحکیم است پس عمر مرتضی  
 ابوموسی را حکم کرد بعد از آن که ابن عباس را حکم کردن خواسته بود و اهل کوفه از آن منع کرده بودند و معاویه عمرو  
 العاص را حکم کرد هر دو و حکم بر ضلع هر دو صاحب و اتفاق کردند عمرو و مروی هوشیار و انا بود ابوموسی را مقدم کرد  
 و ضلع علی کرد عمرو بر خاست و گفت ابوموسی علی را خلع کرد و من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابوموسی  
 عمرو را دشنام دادن گرفت و گفت بد عهدی کردی علی علیه السلام بمکوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز  
 علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خواج او را شاغل شد بعد در سنه سی و نه باز  
 ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب فراق آرای اهل عراق نوبت به میان رسید باز در سنه چهل و دین امر کردند  
 و بر مقدمه لشکر قیس بن سعد بن عباد را بر گاشت این مرتبه چهل هزار کس بادی بر موت بیعت کردند پس حضرت  
 امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر روی کار آمد عمرو بن رویم گفته اعرابی نزد رسول صلوات الله علیه و گفت  
 کشتی کن ما بن معاویه بر خاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاوی پس پیغام اعرابی و چون  
 روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم و راه ابن عساکر و عمرو  
 از زمین ارقم که پسر سید شد علی علیه السلام از کشکان صفین فرمود کشکان بن کشکان آنها در پشت اند  
 و برگرد و امر بسوی معاویه و روایت است از سید بن خثیم که گرفت علی دست و روز صفین است و کشکان  
 اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدایتعالی باز ما را کشکان بسوی کشکان اصحاب خود و ترجم کرد بر شما  
 مانند ترجم بر اصحاب معاویه گفتند ای امیر المومنین خون ما ای ایت زایان حلال کردی پس بر ایشان ترجم میکنی

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده و جهاد  
 کرد از ما و از ایشان نجات یافت و چیه خوب است آنچه ابن عساکر روایت کرده که مروی نزد ابو زرعه رازی آمد و گفت  
 من دشمن منیدارم معاویه گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بغیر حق ابو زرعه گفت رب معاویه بیستم و خشم  
 خصم کریم پس دخول نویسان هر دو وصیت **فصل پنجم** از انجمله است و قعه نهران خف بن سلیم گفته اندیم نزد ابویوب  
 گفتیم ای ابایوب قتال کردی بسبب خود با رسول خدا صلعم مشرکان استر آدمی قتال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلعم  
 حکم کرده است ما را بقتال سرفروقه ناکشید قاسطین مارقین تحقیق مقاتله کردم ناکشید قاسطین و اکنون ان شاء الله تعالی  
 با مارقین جنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که  
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشید پس مقاتله کنیم یعنی اهل جمل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین پس این است  
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد بماند بجا که بجای ما وی مارقین را پس ندیدم او را از آنروز و مروی است از  
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی نزد او را بن تلجم که بدرستی که آنحضرت صلعم خبر داد مرا با آنچه شد نیست از اختلاف بعد  
 وی مرا بقتال ناکشید مارقین قاسطین خبر داد مرا با آنچه رسید مرا و خبر داد مرا بآنکه مالک گردد معاویه و پسرو و نیز بد  
 پشتر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس منو مران بنی  
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مروی که بیرون آید از نسل این مرد قومی که تلاوت میکنند  
 کتاب با تبار و نکلند از گلویشان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تبار از ریه بکشد اهل اسلام را و بگذارند  
 اهل و ثمان را اگر در ایام آنها را بکشم کشتن عادی و منو و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها  
 بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس کشید آنها را که در کشتن نشان اجرت و کسی را  
 که بکشد نزدیک خدا روز قیامت و از اسم و نیست نخوان و زیاده کرد و خوشحالی با و کسی را که بکشد آنها را و بکشد  
 آنها را و اینها بسوی کتاب نوشته اند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او نشان اولی باشد بخدا و از ایشان سیاهی  
 نشان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز نخوان مرویست و زیاده کرد اگر بداند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده است  
 برای آنها بر زبان پیغمبرشان هر آنکه توکل کند از عمل نشان می نیست که در آنها مرویست و در او را عصبیت که نیست  
 در وی ذراع بر سر عصبه وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و رویت است از ابی سعید رضی الله  
 عنه بیرون رود و قرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشد آنها را اولی تر هر دو طافه بحق و این دلیل است  
 آنکه اصحاب معاویه از اسلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند  
 امیر المومنین علی اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر بصراحت  
 نده که بکشد آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لیکن  
 این تحقیق از محدثین غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از رحمت و عصبیت نبود و وی  
 رضی الله عنه با عی خاطی است بلا شکی اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم و حق جانم علی بود کرم الله وجهه

و با جمله احادیث در باره خارجیان بسیار آمده لکن مختصر شد و فقه ایشان باختصار نیست که  
 چون آنها حکم مقرر کردند و گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند و نفوذ بائنه پس سید المومنین علی را گذاشته بجزیره را  
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس از دین بن عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفه  
 خود چه انقض میکنید ببری در شمت یا در قضا گفتند می ترسیم که در قضا افتیم گفت مگر دانید صلاحت تمام مخافت فتنه قاتل است  
 بعضی جموع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خودستیم اگر قضیه شکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد  
 بر آنچه قتال کردیم با اهل شام و صفین اگر انقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد و او را بادی پس انداختند تا آنکه فرقه از ایشان  
 مردمان را کشت اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون ای خبر بجای رسید وی ساختگی  
 بسوی شام میکرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند و میگردد گفتند  
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که شته نشوند از شما و کس نجات نیابد از  
 و همچنین شد فرمود بگوئید مردی را که صفت می چنین چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا  
 صلعم فرموده بود یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد و حضرت امیر فرمود  
 این چنین نیست سوگند کسی که جان من در دست اوست بدرستی که از ایشان کسانی هستند که در صلابت حال اند حاصل  
 اند آنها را زمان هنوز و هر آنکه آخرین آنها در دزدان خراب باشند و روایت کرد عبد الله بن عمر از آن حضرت صلعم که هر یک  
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را و نتوان میکنند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه  
 آخرین آنها بر آیند با سیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسی که کشت او را حرو و ریه پس می شتهید است و مروی  
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حرو ریه را گفتند کیستند اینها ای امیر المومنین یا کفار اند ایشان فرمود  
 از کفر گریخته اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان نمیکنند خدا را اگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند  
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایای  
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد و تباها کردند بلاد را  
 اشارت بفتنه ایشان بیاید آنتهی در اصحابه گفته و فی مسند احمد بسند جید عن علی بن ابی طالب رسول الله بن تومر بعد ک  
 قال ان تومر و ابابکر تجده و امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تومر و عمر تجده و قویا امینا لا یخاف فی الله  
 لومة لائم و ان تومر و اعلی و لارا کم فاعلین تجده و نادیا مهدیا یا خذکم الطریق المستقیم و کان قتل علی فی لیلة السبع  
 غشیر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة خمس سنین الاثنته اشهر لانه بویل بعد قتل عثمان فی ذی الحجة  
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان  
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم یهتیا ذلک لی ان مات انتی و تم در صفا  
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و له قبل البغاة خمس سنین و قبل سبع و قبل ثلاث عشرة و الاول اشهر و علی الواقدی  
 اسلم بعد اسیبیه و کتم اسلامه حتی اظهره عام الفتح و کان طویلا اربعین صحب النبی صلعم و کتب له و لاه عمر الشام بعد اخیه زید

ابی سفیان و اقرب عثمان ثم استمر فلم يابح علياً ثم حاربه واستقل بالشام ثم اصاب اليها مصر ثم سمي بالخلافة بعد الحكيم  
 ثم استقل لها صالح الحسن واجتمع عليه الناس فسمي ذلك لعام عام الجماعة وكان عزرا انظر الى معاوية قال هذا كسرى العز  
 مات معاوية في حبس ستة سنين على الصحيح انتهى مخصاً بعده وراشاعه گفته که حق در جميع فتن : اقعة بيان صحابه با علی کرم الله  
 وجهه بود و همیشه مصیب بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن مع القرآن معه و قول وی صلعم علی با حق است هر جا  
 که باشد و قول وی ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزل وی و فرمود زیر را قتال کنی تو با علی تو  
 ظالم باشی او را فرمود و مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد راست تر از انان هر دو و فرمود بکشد او را فدا غایه  
 و عمار همراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب معلوم گفت حدیقه قریب است که باشد کشت و خون میان مسلمانان  
 پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت ببیند آن گروه را که دعوت میکند بسوی امر علی و باشید با وی زیرا که  
 آن گروه بر حق است و غیر ذلك من الاحادیث و در نصوص میگویم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً  
 و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قنوت و سابقیت وی بلکه  
 حال ایشان برین حرب طلب حق عثمان بود و اجتهاد ایشان مودی بان شده که قتل قتل وی بر امام واجب است  
 و آن طرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که ورثه عثمان بسوی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بدین نمایند  
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مرعوب خطاب داد قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه  
 میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمارا و گفت غلام حاطب  
 را چون شکوه براجوی نزد آنحضرت و گفت کای رسول خدا در آید حاطب التمش و زخ فرمود دروغ گفتی داخل  
 نشود در نار چه وی حاضر شده است بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالمجتهذ و بشارت آن حضرت صلعم  
 حق است بآنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک  
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیبه گذشت بروی مردی از اصحاب علی و پشید از وی که کیستی و  
 او گفت از اصحاب علی ام گفت دراز کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف  
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا که ابا میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه بنبت را آگاه باشید که بیعت من در گرد  
 اوست که تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و تر عنان ما فی صدورهم  
 من غل اخوانا علی سر شقا بلین و اکرام کرد پس طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقہ رضی الله عنها  
 پس ی با نومی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد  
 میجوست و قتیبه او از سگان موضع حواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر همایشان نگذاشتند  
 و گفتند شاید بسبب حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلعم بخشید پس آمدن وی بقصد صلعم بود و نه فساد و جزین نیست  
 که کشته گان عثمان التمش حرب بیفر و خند و نجات خود در همین دیدند لاکه عالیت ام المومنین حبیبه رسول بین  
 صلعم است پس این همه با ما جور اند اما علی علیه السلام را دو اجر است یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیره او را فقط

یک جراحیها دست پس ابن عباس و یه رضی الله عنه پس فی اگر چه باغی غیر داخل مسجیت است بلکه طالب ملک بود  
و طلب هم عثمان را و سید بلکه جلیله اطاعت اهل شام ساخته بود و باغی وی بقتل عثمان را یا سر از دست لشکر یا شش فلان هر  
شده و او را خبر کردند که آنحضرت مسلم عمار را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام  
از خلافت متولی حکومت شد بهیچکس را عوض خون عثمان نکشت نه طلب هم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح  
زیر که از مسلم بن الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این مرد را بل بدر و مهاجرین اولین است مادامیکه باقی است از  
ایشان یکی هم و نیست باقی طلب و نه برای مسلم بن الفتح نصیبی در وی لیکن محمد معاویه صهر رسول خدا و کاتبی است  
و او را صحبت است و آنحضرت مسلم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پسین بازمانید و فرمود بتبرید خدا را در حق  
اصحاب من گیرید ایشان را نه بعد از من احد پیش پس لایق اسماک است از دزدی مگر بخیر یا آنکه آنحضرت هم خبر داد  
که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس کنوی کنج دعا و او را و گفت بار خدا یا بگردان او را ندی  
مهدی و هدایت کن محمد بن ابی سبیبی از خبر جبهه الترمذی من حدیث عبدالرحمن بن عیبه و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین  
علی رضی الله عنه مکره ندارد دیدار معاویه را و الله اگر گم کنید شما او را به بنید سر مارا که فرمودی آیند از و شش هفتاد و نه غله  
ابن سعد ابن عباس از مسلم بن محمد آورده که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لمعاویه علیه السلام کتابی مکن له فی البلاد و قد  
الهدایة اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لمعاویه علیه السلام اجعله نایب معاویه یا هدیه و اخرج الدیلمی عن  
الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تدب الایام و اللیالی حتی ینکح معاویه و اخرج  
الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملك بن عمیر قال قال معاویه ما زلت فی طرح من الخلاف منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله  
یتحول یا معاویه ان ملکک فاحسن قد صرح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ول جیش من امتی یغزون البحر  
قد اوجیهو و کان ول من غزانی البحر معاویه بنی زمر عثمان بن عفان کانت ام حرام فی حبشته و مات بعد ما خرجت من البحر  
و قد استفاض ان النبی صلی الله علیه و آله شکبه و هو لا یستکب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان  
بشارة من جبریل و قال معاویه استبلیف و لکنی اول ما وکلا لاسلام و یخربون للملک بعدی و کانت عنده شعرات  
رسول الله صلی الله علیه و آله و صی عند وفاته ان یجعل فی منازله و الله اعلم و اما حرویه پس نیست حاجت بسوی اغتدار  
از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت مسلم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحوه  
من الاحادیث و آما یزید و پسیران حکم را پیش ملعون اند بر زبان نبی مسلم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال  
کرد او را پس سرش عبداللہ از لعن یزید چگونه لعنت نکتم من کیسه را که لعنت کرد خدا و تعالی در کتاب خود عبداللہ  
گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعن یزید نیا فتم فرمود حق تعالی میفرماید قبل یستقیم ان تولیت ان یفسد و انی الا  
و تقطعوا و احکم اولئک الذین لعنهم الله فاصممهم اعلی ابصارهم و کلام فساد و قطعیت سخت تر است از آنچه یزید کرد  
ای پسیر که من آری عمر بن عبدالعزیز را از کفر راشدین خلفا جیدین است و واجب است استنشاد وی از نبی  
امیه چنانکه استنشاد کرد او را نبی مسلم و فرمود مگر ما لعینان و کفر انداز آنها بخلاف بقیه نبی امیه کامرا

و پیچنین کسانیکه بعد از ایشان بودند از بنی عباس غیر جمیع اکثر و عامه شان ظلمه بودند و بهترین ایشان متوکل بود مگر ناصبی بود تا آنکه قبر امام حسن علیه السلام را بهم کرد و موضع آنرا مزرعه گردانید و جزایان از امور رفسب آری چنانکه از ایشان مرد زاهد بود و واقعا مسیگرد بعربین عبدالغزیز در سیرت وی ولیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال او را کشتند و اما آنچه در آن را فضیلتان توسع کرده اند از سبب شتم سلف صالح تا آنکه صحابه کرام حتی شیخین برانهم نگذاشتند پس آن خروج است از طریق عقل و نقل و ضلال سپین است و اسکا در دین و تحمیل جمیع مسکین حتی علی امیر المؤمنین فی ایشان خیر آمده اخراجت للناس اند بگوای قرآن و شمه هدا الله علی الامم اند روز حشر و میزان اهل بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشان را خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جمله کوان بنمود در او شان شائبه نفسانیت نه میل بسوی باطل و عدوان و صیغ شده است از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه السلام که گفت ابو بکر بهتر است از موسی آل فرعون که وی ایمان خود را پنهان میداشت و ابو بکر اظهار دین خود میداد و مدافعت میکرد از تحقیرت و میگفت انقلکون جلان یقول ربی الله و پسید محمد بن حنفیه از حضرت وی علیه السلام که کیست بهترین مردم فرمود ابو بکر گفت پسر کدام گفت عمر گفت پسر تویی ای پدر گفت جزین نیست که پدرت مرا از مسلمانان است و احادیث و آمده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین عثمان رضی الله عنهم زیاده برد و صد حدیث خواهد بود خدایم کند مردی را که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب رسول خدا را بدو رسول دوست گرفت و همراه مالکان هلاک نگردید و العباد با الله قف از آیاتی که در سوره شوری است اشارتی بهج خلفا را شدین و اهل شوری و ذم من بعدهم و اهل بغی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی است و ما عند الله خیر و البقی پس کریمه للذین آمنوا و علی بهم ینوکلون اشارت بحضرت ابو بکر صدیق عتیق است زیرا که شہوت ایمان او بشهادت نبوت در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابو بکر با ایمان اهل ارض هر آینه غالب آید ایمان ابو بکر و اما توکل او پس شهادت قوله صلعم در آیند نیست را از امت من سفتاد شهر از بغیر ساج ابو بکر از ایشان است گفته شد کیستند انها ای رسول خدا فرمود تا آنکه رفیق نمی کنند دیگر را و نه رفیق میکنند برای خود و نه غایب میدهند و نه دایغ میکنند و توکل میکنند بر رنج و و کریمه و الذین یجتنبون کبار الاثم و الفواحش الا المومنین و اذا ما غضبوا سمیعفرون اشارت بعربین خطاب است رضی الله عنه و اجعلنا و از کبار تر بشهادت قوله صلعم نرفختی پیچ را پس مگر آنکه رفت شیطان را ای غیر راه تو و مغفرت وی عین غضب بحدیث عیینة بن جهم است که چون می بر عمر درآمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی ما را جزل و نیکنی در ما عدل عمر غضب آمده نومست که در بیفتد حربن قیس گفت ای امیر المؤمنین خدا تعالی میفرماید هذا العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین و کس جابل است پس تجا و نکرد عمر این آیه و بود بسیار استاده نده و ترو کتاب خدا و کریمه و الذین اقاموا الصلوة و اذینهم شوری بنیم و حمار ز قنایم ینفقون اشارت باصحاب شوری است و عثمان و علی از ایشان اند و کریمه و الذین اذا اصحابهم البخی هم ینفقون اشارت بجلی بن ابی طالب است و با تقصیر او بر ائمه

چو کرمیه و بنی سیه سینه مثلها اشارت بعفو و کرم اوست و از اینجا است که روز حبل منادی او ندا کرد و تهاقبتکم  
 و ضربت بوج و اخذ اموال ایشان بکنند و کریمه من عفی و اصلح فاجره علی الله اشارت بنزل حسن بن علی از تعهد خطا  
 و عفو او برای اسباب معاویه و اهل شام و اصلاح نمودن اهل اسلام و نگاه داشتن و ماریشان است که کرمیه  
 اند لا یحب الظالمین اشارت کسی است که ظلم نمود و برایشان قتل نمود و یعنی کرد و بچو قاتل عروقتله عثمان و قاتل علی  
 و خارج بروی مثل حروری و غیره و قوله تعالی و لمن اتقن بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من عذبت اشارت بحسن بن علی است  
 و قیام وی بریزید و قاتل وی برحق تا آنکه با یکی اهل بیت خود شربت شهادت چشید و قوله تعالی انما السبیل علی الذین  
 یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم اشارت بیزید و بنی امیه است که بعد از وی بودند  
 و الله اعلم و همچنین در کرمیه محمد رسول الله است گفته اند و الذین بعد ابو بکر صدیق است و اشارت علی الکفار عمر بن خطاب  
 و رحاب بنیم عثمان بن عفان و تراهم رکعاً سجداً علی بن ابی طالب یتخون فضلاً من الله و رضواناً عشره مبشره بجنة  
 و سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و بقیه اصحاب از مهاجرین انصار قاله الحسن عکرمه گفته کمثل نزع محمد خرج شطاره ابو بکر  
 فازره عمر فاستغاط عثمان فاستوی علی سوته علی بن ابی طالب یحب الزرع المؤمنون لیغیظهم الکفار قول عمر لابل مکتبه  
 بعد ما سلم لا یبعد الله سر بعد الیوم و این اشارت از لطائف تفریل است نه از ابواب تفسیر و اهل علم اتفاق کرده اند بر آنکه  
 جمیع صحابه عدول اند بتحدیل خدا و رسول حافظان حج و در کتاب لاصحابه آورده اتفاق اهل سنته علی ان جمیع  
 عدول لم یخالف فی ذلک لاشد و من المبتدعه قد ذکر الخطیب فی الکفایه فضلاً نفیسیاً فی ذلک فقال عدالة النصحاء  
 ثابته معلومه بتحدیل الله لهم و اخباره عن طهارتهم و اختیاره لهم فمن ذلک قوله تعالی کنتم خیر امت اخرجت للناس قول  
 و کذلک جعلناکم امته وسطاً و قوله تعالی عن المؤمنین و یبا یعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و قوله و السابغون  
 الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان منی الله عنهم و رضوانه و قوله تعالی یا ایها النبی حسبک  
 و من اتبعک من المؤمنین و قوله الفقهاء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتخون فضلاً من الله و رضواناً و  
 ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون الی قوله انک وف رحیم فی آیات کثیره بطول ذکرها و احادیث مشهوره  
 یکثر تعدادها و جمیع ذلک بیقینه القطع بتحدیلهم و لا یحتاج احد منهم مع تحدیل الله لهم الی تحدیل احد من المخلوق علی انه  
 لو لم یرد من الله و رسوله فیهم شیء مما ذکرنا لا وجبت الاحمال التي كانوا علیها من الهجرة و السجود و لفظة الاسلام و  
 بذل الهج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحه فی الدین و قوة الایمان و الیقین القطع علی تحدیلهم و لا اعتقاد  
 لزمتهم و انهم افضل من جمیع الخلقین بعدیم و المحالین الذین یحییون من بعدیم نه از سبب کافه العباد و من  
 یعتقد قوله ثم روی بسنده الی ابی زرعه الرازی قال اذا زیت الرجل ینقص احد من اصحاب رسول الله صلوات الله علیهم  
 انه زیت یق و ذلک ان الرسول حق و ما جاره حق و انما ادی الینا ذلک کلام الصحابه و هم لا یریدون ان یخرجوا شهوداً و  
 لیبطلوا الکتاب السعته و البحر جمیعهم اولی و هم زنادقة استهیه و الاحادیث الواردة فی تفصیل النصایح کثیره من ادیان  
 علی المقصود ما رواه الترمذی و ابن حبان فی صحیحهم من حدیث عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلوات الله

الشرفی اصحابی لاتحدوهم غرضان بعدی من جهنم فحیی جهنم ومن انقضی غضبهم من اذاهم فقد اذانی ومن اذانی  
 فقد اذی الله من اذی الله فیو شک ان یاخذہ وقال ابو محمد بن حزم الصحابة کلهم من آل ابیجہ قطعاً قال الله تعالی  
 لا یستوی منکم من نفق من قبل الفتح وقال ولکن عظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد ما قتلوا واولادکم الحسنی وقال ابن الدین  
 لهم منا الحسنی اولکما بعدون فثبت ان اجمع من آل ابیجہ وانه لا یدخل جنهم النار لانهم انما طلبون بالایة السابقة فان  
 قبل التقیید بالانفاق والقتال یمخرج من لم یتصف بکک کذلک لتقیید بالاحسان فی الایة السابقة وبنی قوله والسابقون  
 الاولون یمخرج من لم یتصف بکک ہی من اصرح ما ورد فی المقصود ولهذا قال المازری فی شرح الزبانی سئل عن بقولنا  
 الصحابة عدول کل من اصرح ما سلم او زاره لاما او اتبع به لغرض و انصرف عن کثیف انما الغنی بالذین لازموه عزروه وفضلوه  
 واتبعوا النور الذی انزل معہ ولکن هم المفلحون الجواب عن کک ان التقییدات المذكورة خرجت من جرج الخالصة الا فالمر  
 من انقص بالانفاق والقتال بالفعل والقوة واما کلام المازری فلم یوافق علیہ بل اعترضه جماعة من الفضلاء قال  
 العلای هو قول غریب یمخرج کثیرا من المشهورین بالصیحة والروایة عن حکم بالعدالة والقول بالتعمیم هو الذی صرح به  
 الجہود وهو المعتبر والله اعلم وقد کان یقف الصیحة ولو کان اجتماعهم بصلام قلیلاً مقراً عند انخفا الراشدين وغیر  
 وفی ذلک من شایده علی انهم کانوا یعتقدون ان شان الصیحة لا یعدل شئی کما ثبت فی التعمیم من قول صلعم والذی نفسیه بیده  
 لوافق احدکم ملا احد ذنبنا ما درک مداحیهم ولا ضیفه و تواتر عن صلعم خیر الناس ثم ثم الذین یؤمنون وعنه اتم خیر ما ذکر  
 علی السد و جلی عن جابر قال قال رسول الله صلعم ان الله اخلاصا لعلی بن ابی طالب من سید المرسلین واه الابرار یسند  
 رجاله موثقون قال سفیان فی قوله تعالی وسلام علی عبادہ الذین اصطفى هم اصحابنا محمد صلعم والاخبار فیها کثیرة حسنة  
 فلنقتصر علی هذا القدر فقیه مقنع انتهى **فصل ششم** از سجدت نزول امیر المومنین حسن بن علی برائی  
 معاویہ بنیسم از سفیان وایت کرده که امیر حسن بن علی بعد از جمع او بمیدین وگفتم ای ملاک بر منان پس بجا آمد کرد و بر من  
 بآنکه گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود یعنی رود ایام و لیالی تا آنکه مجتمع شود کار این است بر مردی واضح السرم  
 ضخم البلعوم که بخورد و سیر نشود و آن معاویہ است پس شنیدم که امرایی واقع شدند در نهایت گفته سرم بخن  
 و برست و منجم بخن عظیم مراد مرد شد بدست که مالک تمام ارض گردانست و روایت کرد و علی از حسن بن علی  
 گفت شنیدم علی را میفرمود شنیدم آنحضرت را میگفت یعنی رود ایام و لیالی تا آنکه مالکش و معاویہ در اشاعه گفته و  
 این بر حقیقت است زیرا که آنحضرت معاویہ را دعاء کرده که سیر نکند خدا شکم او را و روایت کرده اند مسلم و یحیی المظاہر  
 از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلعم که بخوان معاویہ را گفتم وی میخورد و پس گفت در کرت سوم سیر نکرد اند خدا  
 شکم او را پس نشد شکم او گاهی آورده السیدوطی فی الخصائص و بود سلیمان بن عبد الملک زبخی امیه که میخورد و  
 سیر نمیشد و یحتمل که مراد از این حدیث وی باشد والله اعلم و مردی است از عمار بن یاسر که گفت چون شنید  
 شام را که فراخ شد کار و بار و بر این سفیان پس لاحق شود و بیکه و گفت غایت فرمود آنحضرت صلعم معاویہ را  
 که خدا تعالی والی کند ترا بر امیر این است پس من چه میکنی تو ام حبیبیه گفت آیا دهنده است خدا را در مرا فرمود



از روی سبب است که بارگفت این کلمه را اخرج بن عباس و الطبرانی و از ابی هریره روایت است که آنحضرت فرمود ای معاویه اگر دالی شوی امر را پس ترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکرد که من مبتلا شونده ام بجهت قول آنحضرت تا آنکه مبتلا شدم و سبب آنست که چون حضرت امیر علیه السلام از قتل خوارج برگشت تجنیه شام کرد درین اثنا رفتند هم شهر رمضان در حالیکه برای نماز صبح برآمده از دست اشقی آخرین عبدالرحمن بن ملجم لعین بغیره سیف مسموم که برجهت مبارک ده تا دماغ شریف مرقضوی ریش شنب جمعه سینه چهل از سحر شهادت شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان بالشکر سحر کوه تا باراده شام جانب معاویه روان شدند و از آنطرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبداللہ بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت درم و لیکن با جمعی طلبیم مجبور شده ایم بر کرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شدیم که قیام قدر بر قلت این امت یعنی لشکر شامی و عراقی بعضی ایشان بعضی اکشته پس کفایت نکند مگر بصلح و عدم انتقام بن عامر و ابن سمره گفتند که معاویه شمار چنان چنین بدید و از شما طلب سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف من سرانجام دهد ایشان گفتند که بکنیم پس معاویه بسوی حسن علیه السلام نوشت که بخواجه آنچه خواهی و شرط کن که من فاکم تا تو کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که آنچه خواهی در روی بنویس امام حسن علیه السلام چیزی نداشت ط کرد از آنجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای او و برادرانشین و در روایتی اینست که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند و الی گردانند و معاویه و اصحابش که متعرض نشود بحال اهل عراق و انتقام بگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرو داد و معاویه بیعت معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدا این تعالی هدایت کرد شمار را ما و نگذاشت خونهای شما با خزما و معاویه تراغ کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از روی من گذارم آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان طلب چیزیکه نزد خدا تعالی ست پس گواهی داد جماعتی از صحابه که آنها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن که این پسر من سید است و سرانجام ست که صلح دهد خدا بسبب می در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو مقتله عظیمه فی البخاری عن ابی بکره رایت النبی صلعم علی المنبر و الحسن علیه السلام یقول ان ابی بنی هذاسید لعل الله یصلح به بین فئتين من المسلمین و رو احمد بن حنبل و قال فلما ولی لم یرقی فی خلافة محمد من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم و رفع قتال از میان آنها عاثر گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک شدنی نیست پس گفت چیزی را که نمیکفت آنرا و حدیثی که در آنست که حدیث نمیکرد بان و گفت در آنچه گفت که ای مردم مکر و نه ندانید امارت معاویه را و الله اگر کم نسید شما و را ببینید سر را که گذارشته میشود از کوه اهل بیت و حفظ و فصل و از آنجمله است ملک بنی امیه نیز بدین معاویه و زن بعد مشتمل بر فتنه بنی عیسی و یار

شنب مظلم عمران بن حصین گفته که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنوا میوه و ثقیف و بنو حنیف اند و مردی است  
 از ابی ذر رضی الله عنه مروی که چون برسد بنوا میوه چهل کس را بگیرد ای عباد خدا القل را و در روایتی چون برسند  
 پس از ابی العاص ستمی کس را بگیرد وین خدا و قل را بخ و روایت است از مویب که وی بود نزد معاویه پیش آمد  
 بروی مروان و گفت روان کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که مؤنت من بزرگ است من پدیده کس ام  
 و عمده کس برادرده کس چون مروان برفت معاویه باین عباس رضی الله عنه که با وی بر سر پرشسته بود گفت  
 ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده است که چون برسند پس از آن حکم ستمی مرد را بگیرد مال خدا را در میان  
 خود دولت نماند و بندگان خدا را خول و کتاب را و خول و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشد ملاک آنها  
 شتاب از نخستین بر این عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و مشرتاد عبد الملک البسوی  
 معاویه پیش گفتگو کرد در این باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر  
 کرد انکس را و فرمود که پیر چهار جبار برست گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت  
 هر هست را آفتی هست و آفت این امت بنوا میوه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم ملاک هست من بردست کوگان  
 فریش است افرجه البخاری مراد بنی امیه اند و جمع البحار گفته ابو هریره ایست از انام و نشان ایشان می شناخت لیکن  
 بخوف معنده طاهر میکرد و مراد بنید بن معاویه و دیگر نو سالان بنی امیه و جلال بن یوسف و سلیمان بن عبد  
 و امثال ایشان اند و گفته عمران بن جابر حنفی و یو و یکی از و دشمنیم رسول خدا صلعم میگفت ویل است مرغی  
 راسته بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب ثقی لعینت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی که از آن دید و می  
 مگر صالحان را از ایشان آفتها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة الجعفی که اذن خواست حکم بن العاص بر  
 آنحضرت پس شناخت او را و او را فرمود اذن دهید او را راست یا پس را لعنت خدا بر وی و بر آنکه برآید  
 از صلب می مگر مومن از آنها و آنها کم اند و در شاعره گفته این استثنای اشاره است بسوی عمر بن عبد العزیز و امثال  
 وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضع در آخره صاحب مکر و حدیث اند و معظم بشوند در دنیا و نیست برآ  
 آنها حصه در آخرت و روایت است از زبیر بن اوفم که بود حاکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد  
 کلام او را بسوی تریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله  
 بن العزیز بر منبر سوگند بر بیهیت احوام و بلند حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلعم  
 و هم از وی مرویست که در حالت طلاق گفت سوگند بر بیهیت بنی که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را  
 و گفت ای یحیی ثقی که بدیدم من میان من و حصین مروان و شمام میکردند این هر دو و حسن از میدانست حسین  
 پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله پس شمام آمد حسن فرمود و میگوئی ابل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده است  
 ترا خدا بر زبان من و تو در صلب من بوده و در لفظی لعنت کرد و پدر ترا بر زبان منی خود و تو در صلب و  
 پسندیده گفتند نه بر زبان من و رسول صلی الله علیه و آله بدیدم من و ابی که پسران حکم هست میکنند بر منبر من همچو حسین و زین

گفت پس دیده نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه وفات کرد و راه ابو یعلی و الحاکم و البیہقی و اخرج ابن جریر  
 فی تفسیره عن سهل مثله و زاد فانزل الله فی ذلک ما جعلنا الرؤیة التي اريناک الاقنعة للناس سیوطی در تاریخ الخلفاء  
 گفته اسناد ضعیف لکن له شواهد بن حدیث عبداللہ بن عمرو یعلی بن مرة و احسین بن علی و غیرهم و قد اوردها بطرقها  
 فی کتاب التفسیر السند و اشترت الیہما فی کتاب سبب النزول لنتیہ و گفت ابن المسیب صحابہ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنی امیہ را بر منبر خود  
 پس نمود و را این امر پس می کرد بسوی وی خدای تعالی که این دنیا است که داده شد بدانها انرا پس خشک شد  
 چشم وی را و ابی البیہقی و مروی است از حسن بن علی رضی الله عنہما که دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بنی امیہ خطیہ میخوانند  
 وی یک یک پس نمود آنحضرت را این امر پس فرود آمد انا اعطیناک لکوث و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر  
 و ما دراک بالیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی لیلة القدر بہتر است از ان ہزار ماہ کہ مالک شوند از انہوا امیہ  
 قاسم بن الفضل گفته شمار کردیم مدت ملک بنی امیہ را پس ہزار ماہ بر آمدند زیادہ نہ کم رواہ الترمذی و الحاکم و البیہقی و  
 لیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته قال الترمذی ہذا حدیث غریب لا یخرجه الا حسن حدیث القاسم و ہو وثقہ و لکن شیخ جلیل  
 و اخرجہ ابن جریر فی تفسیرہ قال کا فظ ابو الحجاج و ہو حدیث منکر و کذا قال ابن کثیر لنتیہ و شیخ رفیع الدین دہلوی  
 نوشته اند کہ در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن علی مدہ الف شهر میگویند ہا بنو امیہ قاسم بن فضل عدانی  
 گفته فاذا ہی الف شہر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنو امیہ از ابتدای خلافت معاویہ بن ابی سفیان باید گرفت  
 اما مدت خلافت عبداللہ بن الزبیر را کہ بعد از یزید تا تسلط عبدالملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب  
 درست خواہد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاہ فی متن الحدیث ان عدۃ ولایۃ بنی امیہ کانت علی  
 راس ثلاثین سنۃ من فوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ہو فی آخر سنۃ اربعین من الحجۃ و کان القصار دولۃ تم علی ید ابی سلم  
 اسخراسانی فی سنۃ ثلثین و ثلثین ما یفیکون ذلک ثلثین و تسعین سنۃ لیسقط منہا مدۃ خلافت عبداللہ بن الزبیر  
 و ہی ثمانین و ثمانیۃ اشہر بقی ثلث و ثمانون سنۃ و از بقۃ اشہر وہی الف شہر انتہی بلقطۃ انتہی و روایت  
 ست از زہری و عطاء خراسانی کہ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم را گویا می تیمم بسوی پسراں او کہ بالامی روند بر منبر  
 و فرود می آیند رواہ الفاکہانی و گفت جبیر بن مطعم بودیم ما با بنی صلی الله علیه و آله و سلم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود  
 قبل است بہت مرا از آنچه در صلب نکس است و گفت ابو ہریرہ رضی الله عنہ کہ فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شود خون  
 از منی مردی جباز از جباز بر بنی امیہ بر منبر پس وان شد خون از منی عمرو بن سعید بن العاص بر منبری صلی الله علیه و آله و سلم  
 تا آنکہ گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی الله عنہما کہ فرستم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آمد حسن علیہ السلام  
 آنحضرت حسد نمود و نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا کہ ہر دو گوشش می را لقمہ کرد پس درین اثناء کہ آنحضرت  
 با وی سرگوشی میکرد و برداشت سر خود را بچو فرغ ناگہان کوفت حکم دروازہ را بسیف خود علی را فرمود برو و  
 بیار او را چنانکہ آورده میشود گو سفند بسوی حال بی علی گوش وی گرفت ہیا و در و در و بروی آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم استادہ کرد و آنحضرت سہ بار او را لعنت کرد و گفت در گوشہ بنشان تا آنکہ رفت بسوی او قوی از ہما تخر

والضارب باز بخاندان او را لعنت کرد و باز سه روز نزدیک است که اینکس خلافت کند کتابت است و بیرون آمدن او را و بیرون آمدن  
از صلب فتن که برسد و در آن باستان مروی چند از قوم گفتند که این قتل و اول سنت از آنکه از وی چنین آید میسر بود  
آنکه و بعضی از شما آنروز شیعه وی باشند بعد از آنحضرت صلعم او را بسوی طائف برانند و تاحیات آنحضرت بجا  
بماند و ابو بکر و عمر و هم او را و نکردند اما عثمان در خلافت خود او را رد کرد و این نیز یکی از آن امور است که بر عثمان اتفاق  
کردند و باعث قتل عثمان شدند و غرض آنکه دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لایق و لا تخصی شد و از آنچه واقع  
شد در زمین پید قتل حسن بن علی است علیهما السلام و سببی آنست که یزید بن معاویه صد هزار درهم  
بجهد کند و بوجه حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهریده من ترا برنی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل  
روز بیمار ماند و حسین علیه السلام برادر وی هر چند جهد کرد که وی از حال زهر و دهنده بیایا ماند لیکن حسن را کرد و  
گفت خدا نیت عالی شد است از وی نفقت می یابم جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که از کجا باین پاره  
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس سخن می گوی بر پشت تکلم نمی درین باب بجزئی باز گفت گویند  
میدهم ترا که یزیدی در امر من خونی قال لوقدمی تا بحقیقت شمع و اربعین قال الدینی مات سنة خمسين و قيل احد  
و خمسين قال الباقی سنة اربع و اربعین قال ابن منذر سنة شمع و اربعین و قيل خمسين و قيل ثمان و خمسين و دفن  
بالبقیع و يقال انه مات مسموماً و انی الاصابة و ان کلام اوست علیه السلام مر حسین را دور در خود را از سفاهت کوفه  
بیرون آرند ترا و الله می بینم که جمیع کند خدا نیت عالی در میان مانبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی الله  
عنها که مدفون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون بمیرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را  
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت کن بایشان و دفن کن مرا نزد مادر من فاطمه  
بقیع و مرد رحمة الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنة خمسين است بعد وفاتش حسین علیه السلام  
از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی در آن وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه  
حسین علیه السلام با همراهمان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابوهریره گفت منع نمیکنند او را مگر ظالم باشند  
که وی ابن رسول الله است صلعم بعد ابوهریره بحسین علیه السلام گفت مباش اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود  
را و وی وصیت کرده است ترا بعد م قتل پس تا آنجا گفت او را که باز گردانید از قتل و دفن کردند او را  
علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جده کسی را نزد یزید بطلب وعده که با وی کرده بود یزید افکار کرد  
و بزرنی خود نگرفت **فصل ششم** و از آنجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حاکم ابن حجر در صابه گفته و قد صنف  
جماعة من القدر فی مقتل الحسین یضاهیف فیها الغث و السمين و الصحيح و السقیم فی هذه القصة التي سقطها غنی و قد صح  
عن ابراهيم النخعي انه كان يقول لو كنت فمیر فانی فانی الحسين ثم دخلت الجنة لاستحييت ان انظر الى وجه رسول الله  
صلعم انتهى گوئیم صح تو الیف درین باب ساله سه اشهاد ثلثین تالیف شاه عبدالعزیز محدث دہلوی است معاوی  
رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود صلعم بگیر ای معاوی و شمار کن پس هرگاه رسیدم پنج راعی از خلفا گفتند

برکت ندید خدا در نریختن کوه شده سبوی حسین بن علی در آسمان تربت او را و خبر داده شد از قاتل او سوگند  
 بکسی که جان من در دست اوست کشته نشود در میان قومی که منع نکنند او را مگر آنکه مخالفت نکنند خدا تعالی در میان سینه  
 شان و لهای شان مسلط کند بر آنها شتر آنها را و بگرواند آنها را و فرستند به دست ما در آسمان گفته این فرم کسایت که بیعت  
 کردند او را و بر آوردندش باز سپردند او را بدشمن منع نکردند او را در یخ ست بر آفران آل محمد خلیفه مستخلف که  
 باشند خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس حسین رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون است نام شریع اسلام  
 برگرد و بخون می مردی از اهل بیت من احدی در آسمان گفته قول می چون رسیدم ده را محتمل است ده کس امع خلفا  
 را شنیدند و در نیوقت مراد بولید بن عبد الملک شد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معا  
 و هشتم ابن الزبیر یا مروان و نهم عبد الملک هم ولید پسر وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد نسیح ولید بن یزید  
 بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر دوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشتم مرو  
 پسر عبد الملک چون این هر دو را با آن پنج دیگر ضم کنند میشوند دهم و ولید بن یزید است و موند نیست قول ثانی وی  
 که برگرد و بخون می مردی از اهل بیت من زیرا که وی را بن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول می بر کشید  
 خدا سیف را پس نیست اعناد برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان بعضی را کشتند تا آنکه  
 بنی العباس بر ایشان غالب شدند و از نجاست که زهری گفته که اگر دالی شد ولید بن یزید پس مراد بولید همانست  
 و الا پس مراد بولید ولید بن الملک است و از چند طریق که بعضی آنرا حکم تفسیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام  
 و در روایتی ملک قطره نزد آنحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود  
 پس داد آنحضرت آن خاک را با هم سلمه و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بود که آنحضرت آنرا  
 و گفت بوی کرب بلاست و سبب می آید که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید  
 گرفت و هیچ رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستانند و با جرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا  
 در وی رغبتی هست پس آن ته است و در آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت  
 یزید کرد و ندیدید بعامل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه گریخت بنا بر خون  
 بر جهان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد بابا با تو بیعت کنیم این عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و  
 قتل ایشان با پدر و خدایان ایشان با برادر خود نمی دانی و امر کرد که با اهل خود در مدینه بمانند پس این عباس که  
 کرد و گفت و احسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین را با کرد ابن عباس میان بر دو چشم او بوست داد و گفت  
 استود علیکم السلام و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه پیچید مگر آنکه غلبه شد از فتنه وی و چون  
 این خبر به برادر وی محمد بن حنفیه رسید انقدر بگریست که طسقی از آب دیده پر کرد و عرض که حسین علیه السلام  
 مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و واده نه بر باز یاده از اهل کوفه با وی بیعت کردند یزید بن زیاد مسلم  
 را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتارش کرد و بختند بیعت کنندگان متفرق شدند و از پنجاه حسین علیه السلام روانه شد

و از حال مسلم خبر داشت در راه فرزدق شاعر ملاق شد از وی حال آنجا پرسید گفت و لهای مردم با شماست و  
 و تیغهای شان با بنی امیهست و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقا رسید مردم از حقیقت حال گاه  
 کردند و امر بر جوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوصن برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین  
 علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنای آن سواران ابن زیاد و پیش از آمدن امام میل بکربلا  
 کرد و ابن زیاد بست هزار مقاتل اطیار کرد و چون آنجا رسید از حسین علیه السلام طلب خنجر و دل بر حکم ابن زیاد و بیعت  
 بیزید کرد فرمود و بگذارد مرا بروم نزد یزید این زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز  
 بر حکم وی نزول نکنم پس سخت بمقتله رسید اکثر مقاتلان می علیه السلام کسافی بودند که بوی خطوط نوشته بودند  
 و بیعت نموده صاحب شاع گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خاذلین می صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم  
 را فدای جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذ لهم و از نجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه  
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرود ختم شمارای اهل شام بخور و خشن در رم بدینارده را دشمنایی از اوشان با حمله حسین  
 علیه السلام با این جسم غفیر و جمع کثیر محاربه کرده و با وی از اهل بیت او جمله شهادت و چندی بودند در میدان جنگ خیلی  
 ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب جمل نمیگذاشتند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه نجاه کسان  
 وی علیه السلام شربت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی گوید یا نبوت کسی دافع از حرم رسول الله صلعم  
 بیزید بن اسحاق بشنید این آواز بامید شفاعت جد وی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در جوی وی  
 چندان کارزار کرد که شهید شد بعد چون حمله صحابی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند حمله مرد  
 بر حمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آن نهار بر زمین انداخت  
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حرم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید صفها  
 خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند پیتر مقتله کرده ماند بایشان تا آنکه بزخمهایش غرابال کردند چه سی و یک  
 طعنه برداشت و سستی و چهار زخم بخورد و مغذک تشنگی بروی غلبه کرد از پشت زمین بر زمین افتاد  
 زمین بوطه خونت فدا ده می بینم سوار و دشمن رسول خدا سلام علیک و تشنگی بدانات زبان نمی گردیده زبان  
 قدرت کلک خدا سلام علیک برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر توان بازوی شیر خدا سلام علیک و مقیم جنت ماوی می  
 راه خدا و غریب که نه و کرک بلا سلام علیک و سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکش  
 قاتل لعین می علیه السلام چون سپید شریف را پیش این یاد نهاد این بیات بر خواند و او قمر کالی فضا و زهبا  
 این قتل ملکاجها به قتل خیر الناس ما و اباه و خیر هم از منسوبان اسباب و می حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این  
 چنین میداشتند چه کشتی صاحب شاع گفته ظاهر نیست که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و  
 دلالت میکند برین نهادن او بر شریف را و طلست و زدن داندانهای مبارک را بشاخی و در آوردن او در  
 بینی و تخی نمودن از حسن و نفوذ آنش رضی الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا صلعم

وگفت زید بن ارقم برادر شاخ خود را و الله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان بر و ولایت  
وگریه کرد این زیاد لعین بیاضفت بمقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث ننگم ترا با آنچه در غیظ دارند تر باشد ترا ازین  
هم دیدم رسول خدا صلعم نیکو تر از آنست که بر زانوئی راست خود و حسین را بر زانوئی چپ و و نهاد دست مبارک خود  
بر سر هر دو وگفت بار خدایا می سپرم بتو این برادر را و بصلح مومنین پس چگونه ست و دعیت آنحضرت نزد تو ای  
ابن زیاد استی و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از آن لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته  
سرا و میوضع سر حسین علیه السلام نهادند و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن ماری میان همه سرها گردید  
نزد سربازان زیاد آمد و از دهن می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد و دست با  
بچین کرد و با جمل این زیاد و مردود و بعد قتل سید الشهدا داخل ارامه کوفه گردید و سر مبارک را بر سبزه نهان  
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندیان آل حسین پالانهای شتر در رسن تابسته و زنان را بر سینه روی و سر  
کرده نزد زید لعنه الله تعالی لعل او بیلا فرستاد و بر پایشان سر مبارک چون در منزل اول فرسود و آمدند شراب از کاسه  
سر مبارک نوشیدند گرفتند دست از دیواری برآمد و ستری از خون بنوشت از جرات قتلت حسینا  
شفاعت جده یوم الحساب ممکنان سر را گذاشته بگریختند بعد عود نموده بگرفتند و چون نزد زید رسیدند  
حزیم را بر درج جامع متهم کنانید آنجا که بندیان و قیدیان میمانند و سجد آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد  
اینست که آسمان چرخ گریست و آوند یا پیر از خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره تابشگستند تاریکی چندان شد  
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی بعضی را زدند و هیچ سنگی بر دوشته نشد مگر در زیران  
خون بویخ دیده آمد و گیاه و کس خون گردید و دنیا ناسته روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران  
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و ثقیل سلام الله علیهم اجمعین یوزده مرد حسن بصری گفته نبود بر روی  
زمین مرایشان را در آن روز شبیهی این ابیات بر خوانند و این یکی بعبیه و عویل و اندلی ان مذت آل  
الرسول شتعه منهم لصلب علی و قد ابیدوا و لشتعه لثقیل و لنعم ما قیل و شصبح بدان شور که اتفاق بهم زد  
مانا که ز خون ریزی فاطمه دم زد و تالغ شود خواب سحر ریش ششم شور و باد اشکی بر رخ اهل حرم زد و چو نشت  
و شش ترند آبله که ز قهر و گل ز رانش سوزان بسط فیه زد و عاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر در هرگز کند  
ازین وادی در دشت عدم زد و گوی پی این خبر سید و فسان بود و آن سنگ که کافر بنهت جمل امم زد و زین خو  
که دو و پنج مشیر توان یافت که اندر ره دین شاه چه مروان قدم زد و بی کاتب تقدیر که در زمره احبیا  
چون نام حسین بن علی رفت مسلم زد و زین حیف که بر آل رسول عربی رفت و آمد اجل و دست ایشان ستم زد  
این روز جهان سوز که است که غالب شد صبح بدان شور که اتفاق بهم زد **فصل پنجم** و از آنجمله  
ست و قعه حره و آنرا و قسم زید و گوی موضع است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این و قعه از شتم  
شنائع و تبیح قبایح است که در زمان زید بن سعادیه بعد از قتل حسین بن علی علیها السلام و وقوع یافته هر چهار مجلس

قبل و سفک فساد و تنگ حرمت این حیرالبلاد باشد درین قضیه بود و آمدن و ایت است از ابوهریره رضی الله عنه  
 که گفت آنحضرت صلعم سوگند بکسی که جانمن در دست او دست نهز آئینه باشد در مدینه بلخند که گفته میشد و او را حلقه می گویم حالقه شتر  
 است یعنی تراشیده موئی و لکن حلقه دین است پس بیرون زد وید از مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد از خراج عمر بن الخطاب  
 و نیز وی روایت کرده که دبل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گرد و امانت غنیمت صدقه تاویل  
 و شهادت بمعرفت و حکم بهار و اه احاکم و بود ابوهریره که میگفت بار خدا یا ندر یا بدر ما سال شصتم و نه اما رة  
 صبیان اشاره میکرد و بسوی قول می صلعم هلاک است من بر دستهای غلامان است یعنی کوکان از قریش برآ  
 در همین سال نیز دیده متولی شده و اقدی در کتاب حره از ابوهریره بن بشر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون  
 آمده بود چون بجزیره رسید بایستاد و انا الله وانا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور  
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استر جا  
 نمودی من و اینجا امریکه تعلق باین سفر شاد داشته باشد خود نیست گفتند چیست فرمود گشته شون درین سنگستان  
 آنها که خیانت من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت  
 میکرد و میفرمود گشته شون درین حره خیانت من از این عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب جبار روایت  
 کرده اند که در تورا آهسته است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که پوهای ایشان روز قیامت در رو  
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه  
 فرمانی یا رسول الله ما را در آن زمان فرمود غرلت و گوشه گرفتن از خلق و قروی است از ابوهریره که همواره آن  
 دین قائم است بقسط تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند از راه دی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم با بشام همراه  
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت اول مردیکه مغیر کند سنت مرا مردی از بنی امیه  
 باشد زید بن ابی سفیان برادر محابیه گفت انکس منم گفت نه ابوذر غفاری گفته روایت بودم رسول خدا را صلعم بر  
 حمار و گذشتم از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابوذر وقتیکه باشد در مدینه گر سنگی سخت بر خیزی از  
 جامه خواب نتوانی رسید تا سجد خود در شقت اندازد ترا اگر سنگی گفتم خدا و رسول و انانرا ند فرمود یا رسول الله  
 چه حال باشد ترا وقتیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بهائی گوشه یک بنده رسد گفتم الله و رسول انانرا ند فرمود  
 صبر کن تا شکیف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا وقتیکه باشد در مدینه قتل و در گرد و خونا حجاز از ریت  
 را گفتم خدا و رسول انانرا ند فرمود می آئی تو نزد کسی که از ان او هسته گفتم سلاح گیرم و حمار بکنم فرمود شکر کن  
 انقوم شوی رفتند گفتم پس چکار کنم فرمود اگر بینی که کسی ترا میکشد جامه بروی خود بپوش و تسلیم می شود  
 آنگاه خودش و گناه تو بر گرد و از خراج ابو داود گفته اند این اشارت است بوقعه حره که در زمان نیز دیده شد  
 واقع شده و گوشه زبان تحمل گفت و شنید آن ندارد و ابوذر رضی الله عنه این واقعه را ند یا فتنه زهر  
 فاش در سینه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سینه شصت و سه بوده و بروی صلعم در حق



این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بمرک مدینه عام الرما دست کا قیل و دیرین حدیث حکم فتنه هم بیان فرمود که مقتول بودن در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و سبب این وقعه کشت که هرگاه مقتول شوی که از کابل حجاز همچو ابن عمرو بن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای نیرید بگیرد و ایشان قبول نکردند معاویه صد نفر در دم نزد ابن عمر رسانید و مروی را پیرشیده بفرستاد آن مرد باین عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت وی مانع است ابن عمر گفت مگر این بل از برای چنین مرسانیده است اکنون من نزد م از آن باشی بیعت نکنم و چون هرگز و همچنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و سخنان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه بگمان کرد که اینها بخلاف نیرید را نمی نهند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید نیرید را گفت که من بلا در برای تو پامال کردم و مردم را بیعت تو آوردم و منی ترسم بر تو بیچسبید اگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان ببنی مسلم بن عقبه را بر اینها بگماری که من بار او را از موهام و غیره خواهی وی دیده ام چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند آن سجوزی از ابوالحسن مبنی که یکی از ثقات روایت است نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و فساد نیرید بر سر آمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن جفص مخزومی عامه خود را از سر بر آورده گفت اگر چه نیرید را صلوات انعام فرمود و در جائزه من میفرود و لیکن وی دشمن خدا و اعم السکر است من را از بیعت خود بر او موم همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم دیگری برخاست و بغلیز خود را از پای خود بر آورد و بر همین پنج خلع بیعت نیرید نمودند تا آنکه مجلس عمام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ بن مطیع را بر قریش عبداللہ بن حنظل را بر انصار و الی ساخته هر کز بنی امیه بود همه را در در و در و محاصره نمودند و مروان و جماعه که با وی بودند وی استعانت و استغاثت نیرید را آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت و وی پیر عمر بود با وصف ضعف حال در مقام جبروت و تجدد آمده بهمت بر قتال اهل این بلده شریفه برگاشت منادی بکام نیرید ندا داد و هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحه جنگ از سکا خاصه دیوان برگردد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در وجه مقدم در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار کس باین طریق براه قتل فساد روان ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول درآمدند بگذار و الا بایشان مقاتله کن بعد از آنکه بایشان غالبی تاسه روز حرم مدینه را بااحت کن هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تطاول از ایشان برگیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض میکنی با اتفاق داخل این جماعه نیست بعد از وصول خبر این لشکر بابل مدینه ایشان نیز تهبور و استعداد مدافع اهل فساد بر نماسند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد کنید که بمکر و فساد بر نخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعدا ما و امداد ایشان ننمایید و اگر نه فی الحال تمامه شمارا تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطراب عهد بایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد  
 تا از ناحیه حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز وی مشاوره با اهل مدینه آورد و  
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این قتل و فساد کرده شود مروان گفت  
 آثار قتل خوب نیست طاعت کنید و بایزید بیعت نمایند مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسندیدند و قرار بر محاربه  
 دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده و ادب شجاعت مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعد از مدتی  
 و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف دانسته بودند وی تحریر و ترغیب لشکریان میداد و عبد الله بن غسیل  
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سرا و را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه نافر و لشکر  
 یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا سه روز با حاکم حرم مدینه و اهلبیت و قتل نفوس و منقنسا  
 کرد قرطبی گفته و وقوع این واقعه در حره و اتم بود که بر مسافت کیمیل از مسجد سرور انبیا است و یکبار و هفتصد تن  
 از بقایای مهاجرین و انصار و علمای تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناسخ را می کشتند و اطفال و نه  
 کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قتل آن حمیه بودند و هفت از اقدام قتلش را در زیر تیغ تم در آوردند و  
 زنار اسباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این واقعه اولاد نداشتند و اسباب آنرا در مسجد عقبه مسلم  
 جولان دادند و در روضه که جایست میان قبر و صخره منقنه در حدیث شریف آمده و در حدیث از ریاض جنات گفته  
 اسپان بول در و ش کرد و مردم را بر بیعت یزید جبر و اگر انصاف نبود بر عهد یزید بیعت که خواستند و شهادت آرد  
 یا اطاعت خواهد یا عصیت چون یزید بن عبد الله بن زبیر رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد  
 در حال گردش زدند عبد الله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا  
 بترسیدم که سنگ از آسمان ببارد و در اشاعه گفته محارب مسلم بن عقبه در سینه شمشیر زد و دست او را بر زمین  
 عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت با جمعه وی در قتل اهل این بلده شریفه  
 داد اسراف و فساد و او به جانب مکه معظمه و نهاد زیر که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه  
 روی و با این زیر در او زنی لیکن بسبب مرضی که داشت در شاه راه بر بستر پلاک افتاد و بر حصین بن نمیر کشیدی را  
 خلیفه خود گرفت و بجا حصره ابن الزبیر و در محقق و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت باران بوار کشید حصین  
 نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این بهام صورت انصرام نیافت که اقال الطبرانی این جور  
 بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در ایالی حره پیچکی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بنی بود اهل شام  
 که در مسجد آمدند میگفتند که این بیک دیوانه درینجا چه میکنند پیچ وقت نماز می درآمد که من آواز اذان و اقامت از حجه شریف  
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و پیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که موافق  
 ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت اذان را شام اهل شام است که در وقت حجه بنی مسجد  
 در خانه من درآمدند و هر چه از متاع بیت باشد همه را پاک بردند و حجه و یزید چون پیچ در خانه می گفتند آتش

در نهاد ایشان فتاد گفتند شیخ را بجنبانید هر کجی از ایشان موی از ریش من برکت و باین حال که می بینید مرا  
 رسانیدند و بر همین قیاس شناس و قبالح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل امکان تصوّر است و آنچه عاقبت  
 کار این نظامان عاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان و مخران دنیا و آخرت ایشان در آنجا گفته  
 که حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شدیدی در بیست و پنج روز  
 و مردی پاره آتشی در سر نزنده کرده بهواپرانید از آن بریت الله سوخته شد درین آتش انگیزید و رسید میان و قوه  
 حره و موت می فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه مدینه بر شما میان جرات کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و پیچیدگی  
 از آنها تهاجمی شد مگر آنکه گام پهل و گرفته سرنگوش میکردند و آخر بنوا میباش میان گفتند که ما را هم همراه خود بشام  
 برید آنها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل فاق بیعت بمقتضا  
 بن زبیر بن معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزاع کرد و درین  
 ماه آن امر و محض کرد و در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز بر د خدا د اند که انجام وی چه شد و پدرم یزید  
 هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و او را رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت حجابین نصره و دو  
 بر د خدا د اند که انجام وی چه شود و اکنون شما را منقلب این امر کردید هرگز نزد من بگناه این امر و بر وید شما  
 بنجم وی و نذر آیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این بگفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل  
 بر د و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسی است که متولی شد از پسران ابی سفیان در آنجا گفته قتل حسین علیه السلام  
 و وقعه حره و سخی کعبه همچنین از آن شناس است که در زمین یزید واقع شده این حجر در شرح همزیه گفته نیست عجب پیر  
 یزید از قبالح فتنه و اغلال تقوی بجای رسیده بود که صد و این قبالح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن  
 حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناسپیک به و رعاد زهد او علماء و وی گفت بکفر وی مگر بجهت قضایای  
 در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد بن العزلی  
 المالکی و گفت نخست یزید حسین را مگر بسیف جدوی یعنی بیعت برائی یزید گردیده بود پس حسین روی باغی باشد  
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای می اختیار کردند و با وجود استخلاف این  
 یعنی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود و نزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بروی  
 و انیقول بن عربی مرد و دست زیرا که یعنی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحریم خروج بر امام جائز نباشد  
 پیش از آن بپای منوط باینکه بود و اینها حسین علیه السلام مقتضی جواز یا وجوبی وج شد بر یزید بنا بر وج و قبالح وی که گوش  
 از شنیدن آن کرد بشود و بیعت یزید نزد یک حسین غیروی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشد  
 بود و تا آنکه بیعت کردند با کراه کردند و غایت امر یزید این است که اگر کافر نباشد جاز فاسق متقلب دست محل  
 عزت خرج بر جان بعد استقرار امور و القضاء آن اعصار است انهی کلام ابن حجر صاحب شاع گفته و نیز یزید  
 جاهل فاسق بود و شرط استخلاف ابتدا علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منفرل بنشینو امام اعظم بغض

معاویه بن زبیر

آن بطریق دوام ست ثابت که ابتدا مانع بیعت ست و حاصل نشد نیزید را تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین را  
و بعد از آن وقت حیره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل که بیعت وی نکردند و با این الزم بر قتل وی اصرار کردند  
هم در زمان وی و زمانه پیروی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمودن ابن عربی  
مالکی صاحب الله و عفا عنه و عنا بنی را بجانب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفه ست که دلهای اهل ایمان کامل از آن  
چون بید بر خود میل زد و گوشش مسلمانان از استماع صدایش بر احوالی گریزد و آنچه شیخ ابن حجر عسقلانی و سید محمد بن  
عبد الرسول شهم و زری مدنی یعنی صاحب شاعره در رد و جواب می گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود  
بیعت یعنی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال قتل عقیل در کوفه قصد مراجعت  
کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابله ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش نیزید بروم او خود نگذاشت  
مظلومان شهادت و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه قاتلان وی  
نفرین لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از غیور اسمان و زمین اقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این  
چیز یا که امارت حقیقت است علیه السلام با صرح و جوه و ابلغ لصوص می او یعنی یعنی چه بجان الله قاتلان او که بجان  
محمد صلی الله علیه و آله باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که بر سران محمد صلی الله علیه و آله باشند با غی باشند این چه محبت  
ست هیچ مسلمان این حرف باور ندارد **وقف** چون معاویه بن نیزید بر محمد اهل آفاق بیعت با بن نیزید کردند و  
و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که موافق  
ایشان بود از بیعت می تخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود بنو امیه مانع  
آمده با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و با ضحاک بن  
که سنان ابن زبیر بود مقاتله کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از آنجا متوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را  
که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و همدین سال بمرد مدت  
حکومت وی شش ماه است اما پسر خود عبد الملک بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد  
و ملک یمن حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب و مردم را بسوی  
محمد بن اسحاق بن حنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود است دو سال برین دعوی قائم ماند بعد از آنکه طرف امیر بصره  
مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنه شصت و  
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضه بقصر ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک  
بخلافت پرداخت بعد عبد الملک بسوی مصعب آمد و مقاتله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را  
بکشت و مالک تمام عراق گردید و درین وقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبد الملک حجاج بن یوسف  
تقفی را بر ابن زبیر فرستاد و وی در سنه هفتاد و دو هجری رسید و محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی  
سنه هفتاد و سه هجری کشته شد و جمیع در تن خلافت ابن زبیر سه سال و چیز است بعد از آن جمله مردم بر

عبدالملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و عباس بر پسر دیگر وی سلیمان بعد  
 بر عیسی بن عبدالغریز رح بعد بر پسر دیگر وی نیز بعد بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبدالملک بن مروان  
 مگر عیسی که وی پسر برادرش عبدالغریز بود و بعد چون هشام در گذشت برادرزاده اش ولید بن یزید بجای وی  
 نشست و این عیسی نیز بدین ولید را ورا کشته خود کش حکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان چون و  
 هم برادرش بر اسیم والی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امرایشان مختل شدند تا آنکه ملک بن بنو العباس  
 آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشتند فلما الامر من قبل من بعد و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام  
 در باب اول گذشته است فلیراجع الیه **فصل** دهم و از آنجمله است بیان شدن مدینه بعد حربه از ابوهریره آمد  
 که گفت روزی پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آورد ایشان را گفت امرای سوس  
 اخضره ابن ابی شیبیه در روایت کرد احمد بر حال صحیح که برآمد آنحضرت مسلم بر اعدای مدینه و فرمود وی  
 او را از قریه که بگذرانند و اهل او همچو بختی ترا بختی باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و مرویت از شیرج بن عبید که  
 وی خواند کتاب کعبیه که بپوشد مدینه را هر یک بترسانند آنها را تا آنکه بگذرانند آنرا و حال آنکه وی خوارست و شاشه کنند  
 که به با بر قیافه خنتر ساندان گریه تا را هیچ چیز تا آنکه بدرند و باه تا در بازار ایشان ترسانند آنها را هیچ چیز اخضره ابن ابی  
 شیبیه در وسط است هر آنکه ترک کند شامه مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سگ یا اگر گد و بول کند بر بعض  
 ستمو نهایی مسجد و راه ابن ابی شیبیه و زیاده کرد و لفظ منبر قاصی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک  
 کرده شد بر بهترین آنچه بود و از دین و دنیا اما دین پس گشت و طاعت دران و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل مدینه  
 و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه برفتند و میوه نامی او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند باز  
 مردمان آمدند و قومیهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت مسلم از شناسیدن سگان بر سواری مسجد شریف  
 فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و کوفی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در زمان  
 ابن ابی شیبیه آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پست و عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پست  
 عود نمایند بسوی وی و نیز مرویت از عمر فرموده که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی  
 وی و آباد سازند و را تا آنکه پر شود و از بنا آباد گردد و باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت  
 و ظاهر نیست که آنچه قاصی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و تبشیر قعه حربه بود چنانکه در حدیث ابوهریره  
 است که بیرون آرند آنها را امرای سوس و ترکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی لخصا صاحب شاعه گفته و نموده  
 نیست و ایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای  
 فرار و ترس از چیزی آری ممکن است که گویند این در زمان سقیانی نیز واقع شود و وی از امرای سوس است و در آخر  
 زمان خواهد بود ولیکن چون قعه ثابت شد کار آسان گشت که میباید این خروج سه بار شدنی است و در حدیث  
 ذکرش دو بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و باجملا این ترک در زمانه نزدیک واقع شده و آن بنجد قباخ شفیق است

ولایت از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه در احادیث بدان مصرحت بیاید ذکر ترک ثانی یا سوم اشارت نماید  
 و شیخ حقیق بن عبدالحق دهلوی رحم در جذب القلوب گفته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار و روایات  
 که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت رونی بخوابی نهند و مردم ترک  
 آن کنند و مسکن ماوی و وحوش و دواب گردد و صدق آن میسر افتد بلکه مستلک تحقیق و مختار چنانکه امام نووی  
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان نزدیک قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که درین جای  
 در روایات قدیم بطریق ماوی آمده چنانچه در روایت ابن ابی شیبہ آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران باقی ماند  
 و وحوش گردد و بعد از آن دو شبان از قبیله مزینیه بیایند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بگریه و بکسب  
 بگویند که مردم که کجا شدند پیش بینند مگر تعالی عوفی را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه  
 نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده است انتهی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته  
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی اخبار و روایات واقع شده همین واقعه حرمت که در زمانه که این بلده مطهره  
 در رونق و عمارت بر تیره حسن و کمال رسید و بوجوب بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالمی که در آنجا بودند  
 اخبار و مملو و مشحون بود و حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از محافت این آفت و خطرات  
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهربانیت است نموده بیرون آمدند و نیز بدین معاویه بن عقیبه را با لشکر  
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بجزیره مدینه در غایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانیدند و  
 سه روز بهنگ حرمت حرم بنوی مسلم نموده و ادباحت اسعاد دادند ازین جهت این را واقعه حره نام آمد انتهی  
 و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و نوک و ثمرات و نصیب وحوش  
 و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و صدق آنچه خبر داده بود و بطریق  
 انداخته **قف** و منجمه فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و تولیت حجاج  
 بن یوسف ثقفی است بطبرانی در خبری طویل از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بداد آخر  
 کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد نیز دیگرانی نمود و از عقد بیعت او ابا آورد و بسبب شتم وی  
 زبان بر کشاد چون صورت بن حال به نیز بد رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد شخصی را طلب  
 وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای برات سوگند پذیر  
 و اگر دلت بیندازی و بالای آن جامها پیوستی هر آنکه صلح تو با وی بطلیق انقضی است اقرار باشد عبد الله  
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم  
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت و  
 خواند نیز بد مسلم بن عقیبه را با لشکری از اهل شام بقتل اهل مدینه برانگیخت حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه  
 متوجه مکه شود و کار این زبیر با خبر رسان اما مسلم در راه که بمکه چنانکه گذشت و نیز بد حکم باین مکه کرده بود تا بمکه

این الزبیری و واما ابن سر جان در اقبال امرویی توقف نموده گفت لا والله سرگز جمع کنیم برای این فاسق  
 قتل فرزند پیغمبر با غرضی بهیت الله را و الله تشریفاً و تعظیماً بران مسلم بن عقبه را فرستاد و در جذب قلوب گفته  
 وقوع حرة روز چهارشنبه بستم هفتم یا بستم هشتم شهر ذیحجه بود سنه ثلث و ستین و موت مسلم بن عقبه غره حمراء  
 سنه اربع و ستین و قتال مکه و قذف بیت الله بمخنین روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن یزید اول بصره  
 بعد از حرة سه ماه انتهی در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد بستم چهار هزار کس را در بطریق صبر  
 بکشت این سو آن کشتگانند که در محاربات از دست دی بقتل رسیدند جماعتی را از صحابه امانت کرد و بر  
 گردن بای ایشان مهر زد از آن جمله اندلس خا و نهی صلعم و بر این عمر خفیه کسی را بر گاشت که وی بحریه مسومه کار  
 تمام ساخت و بخران از قبایح و شک نیست که حجاج سینه از سینات عبدالملک بود زیرا که از طرف دی امارت  
 عراق و مجاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مروی را گفت نمیری تا آنکه دریایی جوان  
 ثقیف را گفت کیست جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از مزایای جهنم  
 مروی است که مالک شود بستم سال یا بستم و چند سال نگذارد برای خدا هیچ محصیت مگر از شکاب کند آنرا تا آنکه  
 اگر باقی نماند مگر محصیت واحد باشد میان او و میان محصیت روزانه منطبق بشکند آنرا و مرکب شود آن محصیت  
 را بکشد هر که مطیع است کسی را که عاصی است رواه البیهقی فی الدلائل شهادت ابن الزبیری از دست حجاج بن  
 بوده و دو قات حجاج در سنه نود و چهار بوده قصه موت وی محمد بن عبداللہ خطیب صاحب لشکوه در اسما الرمال  
 مشکوه چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اعلام تابعین است گفت برای جان خود طریقه  
 قتل را که بچنان بکشم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سو گند بجد که نکشی مرا هیچ بکزی  
 بکشم من ترا همان پنج در آخرت گفت میخواهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و اما  
 تو پس ترانه برات ست و نه عذر حجاج گفت بپرید او را و بکشید سعید چون بیرون دروازه شد بکشد بد حجاج را  
 از خنده وی خبر کردند باز گردانید و بسبب ضحاک پرسید سعید گفت شگفت که در بخت تو بر خدا و حلم خدا تو پس  
 کرد و بطن و گسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت و حیبت و جهی للذی فطر السموات و الارض تنیفا و اما من  
 المشیه کن حجاج گفت این ایسوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت اینها تو لوانتم و جده الله گفت بر روی وی افکنده  
 قتل کنید سعید فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاراً آخری گفت فرج کنید وی را سعید گفت آگاه باش  
 که من گواهی میدهم و حجت می آرم که لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله بگیر این را از من تا آنکه  
 ملاقی شوی بمن روز قیامت بعده سعید و عاکر و گفت بار خدا یا سلط مگردان او را بر میچسب که بکشد وی آنرا  
 بعد از من این بگفت و بر بطن فرج کرده شد و حجاج بعد از وی پانزده شب بزیست آنکه در شکم او افتاد و طبعی  
 نبود وی در آن نظر کرده گوشت بد بود که ده طلبید و در رشته او بچسبید و در گلوئی او فرود آورد و ساعتی بگذشت  
 چون رشته از حلق بیرون آورد و با خون چسبیده بود دانست که وی ناجی نیست غرض که تازنده بود و فریاد

یکدهمیت سعید بن جبیر را باس که چون خواب کردن میخواست پای مرا میگید و فاعله و یا اولی الالبصار است  
**فصل یازدهم** و از آنجمله است قتل زید بن علی بن حسین علیه السلام و صلب حرق او بنار و قتل لدونی نجی بن زید  
 رضی الله عنه و زید مذکور یکی است بابی الحسین و زید بن یسویب با دوست و لادش از بطن حارثیه سندی در سنه اربع و سبعین  
 یاسنه ثمانین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ البو حاتم بن جنان استی صاحب صحیح گفته وی جمیع  
 از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیه السلام آموخت و جم غفیر  
 فقها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب وج وی بر شام بن عبد الملک و آیات مختلفه آمده که در مروج الذهب  
 مسعودی و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار تفصیل مذکور است و باجمعه چون وی خروج کرد در افضیان کوفه چهل هزار با او بیعت  
 کردند قرار میباعد و خروج شب دینه بود است و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه چون روز شد چهارصد مرد ممانند بهتر  
 شان نصر بن خرمید بود زید از نصر پرسید که ای سحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگونه در حق او کبر  
 و عتو گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تولد کردی بدیشان گفتی یرحمهم الله کانا اما مین عادلین برین سبب  
 را کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم را و افاض الخیر فی الدنیا و الآخرة لکذا فی فضائح الروافض و چون زید علیه  
 النجیة و الثنا بیعت کوفیان عزیمت خروج مصمم کرده بود و عبد الله محفل زید مدینه بوی نوشت که زینهار بقول اهل عراق فریفته  
 نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجاویز فرمود که کون بکلام  
 اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدرو مکرند و ثبات و وفاداری نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در ان مقام  
 بشهادت رسید و حسن بن علی در آنجا خروج گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم کشته  
 اجل چشید و در همان بلده و اعمال آن بار و اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکند اما چون زید را پیانہ عزیمت  
 شده بود انصالح اقربا و اصحاب در وی اثر نکرد و عزیمت خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باب خروج استعجال  
 داشتند یوسف بن عمر این خبر در یافته زید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت زید در توقف  
 خود و پیانہ چند دستک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه برآمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تحذیر نمود  
 و بیعت و ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب فرزندانش حسن و حسین را فرود گذاشتند تا کشته شدند  
 و با تو نیز همین معاملها این کرد و ترا بکشتن خواهند داد زید بجاوش این بیات بخواند **بکرت تخوفنی المحتوف کانخی**  
**اصحت عن عمن المحتوف بمعزل** و فاجبتهم ان المینة منهل و لا بدان استقی بذاک المنهل و ان المینة لو مثل ثلثه مثل  
 اذا تز لو البیض المنزل و مالی حیا لا ابالک اعلی و ان امر ساموت ان لم یقتل و بالاخر عبد الله و التي زید در ماه صفر  
 با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع و عظم  
 بند کرد و محدودی چند باز بر پیش نهادند زید گفت سحان الله بیرون زن چنان برادر کس می خدویت داشتند و  
 انزوم کجا رفتند کسی گفت در مسجد در آورده طریق آمد و شد برایشان سد و کرده اند فرمود و لاجول و لاقوة الا بالله  
 پیداست که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیده باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر بجا حفظ طرق و مسالک



برگشته علی التتوالی اخراج را بمقابله زیکریا کرد زید با همان قدر مردم که دشت رومی بخاریه آورد و شجاعتر  
 که از آبانی بزرگوار میراث داشت قتی بطور رسانید که ملک بر فلک فرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فلول  
 ابطال از رعیت مال بود این بیات تمثیل می نمود **دل احیاء و عزالوفات** و کلاً از راه طعنا و سیلا و فاکان  
 سراج احمد فیسری الی الموت سیرا جمیله القصد هر دو لشکر با هم در آویختند و زمانی مند کارزار گردید و در اثنای گیر  
 در صاحب این یوسف خود را بر زید رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزند بضرین خزمیه پیش دستی نموده  
 یکضرب او را از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری آراسته  
 تمام ز مردم یوسف را بفرار دید حمله بر ایشان کرده گروهی را مقتول و باقی را منهدم ساخت و از آنجا عبان بجانب کاسه  
 تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت سربارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله بر و جمعیت آنها را پراکنده ساخت  
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود علی التتوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جا برداشته  
 لغو نمیداد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان آوایان و راجی شنیدند  
 و از جانی جنبیدند درین اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیاورد و از ده هزار دینار بگیرد و  
 هر که سر یکی از مردم زید بیاورد و او را نیز چنین تخمین نمود مردم بنویزد بر بر قتال حریفین تر گردیدند و اصحاب بید را  
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بضرین خزمیه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم  
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت خداک یا ابن رسول الله بن باری تاجان دارم شمشیر  
 می زرم اکنون جبهه باید گرفتار بد رسیده جامع رسم و باران خود را که در مسجد بند شده اند نصرت خوانیم شاید که بمجا  
 بر آیند تا آنکه بصد جبهه رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دیده  
 بنگ تیرایش ترا مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر در مسجد حصار به شدت و صعوبت آنجا مید و از روی ساجه  
 اصحاب بید بضرین خزمیه و معاویه بن اسحق بن زید بن جاریه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت هفت نفر دیگر و بر و  
 یکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید  
 نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پای ثبات افشوده جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیر باران کردند تیری  
 در جبهه مبارکش سید راجی آن را شد نام ملوک یوسف بن عمرو و تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما زید  
 شهید همانست که چون تیر به پیشانی رسید از اسلحه افتاد و او را همان حال زنده از معرکه برداشته بخانه یکی  
 از شیعیه رسانیدند پس شش بجای نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میثوی بر رسول خدا صلعم و  
 علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بی ای پسر که من بعهده حجام آوردم و تیر از جبین سپین بر کشید  
 کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف بر رحمت بی اندازه اش را محقق در بستن  
 و دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را بر آورده سربارک بریده به مشق نزد هاشم فرستاد  
 و جسدش را اعریان در کناسه بردار کردند و در تاربخ ابن عساکرت که همان روز غنکبوتی بر عورت زید

بنا کسی صورت اور اندر مدح و ثناء ابو الحجاج مزی در تہذیب الکمال از عبداللہ بن ابی بکر الخثعمی روایت کنند کہ او از جلیل  
 بن جازم کہ از کبار علمائی حدیث است حکایت کردہ کہ گفت پیغمبر را صلعم در خواب دیدم تکیہ چو بی کہ زید را بران مصلوب  
 ساختہ بودند کردہ و میگویی این چنین بفعل می آرند با فرزند من حافظ ابوالقاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث ابن ابی یحیی  
 رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نزد من عارثہ نگاہ کرد و بگریست و گفت مظلوم از اہل بیت من  
 و مقتول در راہ خدا است من ہنمام این خواہد بود و اشارہ نزد من عارثہ کرد پس گفت نزدیک شو از من ای زید بن حارثہ  
 زیادہ کن خدا دوستی ترا نزد من بدرستی کہ تو ہنمام حبیب منی از اولاد من القصبہ چون سر زید را ہشام رسانید نگفت  
 بر دروازہ دمشق بیای و نیزند و پس از چندی بمدینہ فرستاد و یکشب یکروز نزد قبر شریف بنوی منصوب و دوازتار  
 ابن خلکان معلوم میشود کہ سرش بمصر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد کہ اول بمدینہ آوردند بعد  
 از آن بمصر بردند و صاحب طبقات محمد و شاہی گفتہ کہ سرش با ہواز و پائی در دریم و دست در صفہاں بدش ہوا  
 او چند وقت اختلاف در آنکہ شہادت وی علیہ السلام در ماہ صفر و زو و شنبہ واقع شد لیکن در تعیین آن کہ  
 روز از ماہ منقضی شدہ و سال چندم از ہجرت بود اختلاف کردہ اند بعضی سوم ماہ سنہ عشرین مائہ گفتہ اند و بعضی  
 دوم ماہ و واقعی و سعید بن غفیر و ابو بکر بن ابی شیبہ جمعی کثیر سنہ احدی و عشرین مائہ گفتہ اند بی تعیین تاریخ ماہ  
 مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن عمار و اکثر اہل اخبار چہل و دو سال بود و این خبر از او چہل و ہشت سال گفتہ پس  
 یحیی بن یزید در مشیہ پدر چند بیت گفتہ از آنجملہ یک بیت است **لکل قلیل عسر طویل** و **لکس لیس** از یزید بن ابی اسحاق  
 و جسد شریف مدت چہار سال چہان بردار بود تا ہشام بن عبدالمطلب شافت و ولید بن یزید بن عبدالملک اسم خلا  
 یافت و در زمان ابویحیی بن یزید در خراسان خرج کرد چون این خبر بولید رسید یوسف بن عمر نوشت کہ گو سالہ اہل عراق  
 را از دار فرود آورد و بان چوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را سوختہ خاکسترش را بر  
 ساحل فرات بہاد برداد و دکان فلک فی سنہ ست و عشرین و مائہ درین مقام مسجود در و ج الذہبی از  
 ہشام بن عدی روایت میکند کہ میگفت برآمدیم ہمراہ عبداللہ بن علی عباسی بہت پیش قبور بنی امیہ در ایام خلا  
 ابو العباس سفلح پس سعیدیم بقبر ہشام و بر آوردیم جسد او را درست کہ چیزی از او ساقط نشدہ بود کطرف بنی او  
 پس فرمود عبداللہ بن علی تا او را ہشتاد تا زیانہ زندہ بعد از آن بسوختند و بر آوردیم سلیمان بن عبدالملک از دین  
 و نیاقتیم از وغیر از صلب اصلا و سرش و آنرا ہم سوختیم و ہمچنین کردیم با یزید بن ابی اسحاق و قبور آنہا در قنسرین  
 بود آگاہ بدشتی قنسرین و ولید بن عبدالملک ابرا آوردیم و نیاقتیم از وی بجز موصل قطعہ نای سرش پس حفر کردیم  
 قبر یزید بن معاویہ را و نیاقتیم از وی بجز یک استخوان و یاقتیم در لحد و خطہ سیاہ کہ گویا خاکستر کشیدہ اند در طول  
 از آن پس قنسرین کردیم قبور بنی امیہ در جمیع بلدان و سوختیم آنچہ یاقتیم مسجود بنی ابی اسحاق را و این حکایت میگوید کہ  
 خبر را در مقام از برای آن ذکر کردیم کہ این امور مکافات فعل ہشام بود کہ با جسد شریف زید علیہ التیہ و الثنا بجا  
 آورد و قنسرین زید علیہ التیہ و الثنا وقت انتقال بفرستاد و یحیی گفت تو چہاں آوردی کہ بعد از من بمحل

بیکه گفت بخدا که با این ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آر  
 ای پسرک من تحقیق که تو برخی و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب حق در محبت خواهند رفت و مقتولان جانب  
 آنها در سقر مقرر خواهند گرفت القصه شهادت یحیی بن زید علیه التجه و الثنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهار  
 سال یا کسری کمتر یا ده بوقوع آمد و یحیی را طبعه بنت ابی ماسم عبداللہ بن محمد بن الحنفیہ بود یحیی بعد شهادت پدر  
 بمذبح نزل نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او میزدند و او را زری نمیشتاپور و از آنجا بسرخس  
 و شش ماه آنجا نزد یزدیمیمی اقامت کرد آنگاه ببلخ رفت مردی حریش نام بجا خود آورد و مدتی پنهان داشت  
 تا آنگاه هشتام بمسالمقام شناخت و مسند خلافت بود و پدید آمدن یحیی بن زید بن عبدالملک ملوث گردید درین وقت  
 یوسف بن عمر قفق که والی عراق بود بنصر بن سیاریشی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در بلخ نزد حریش است  
 و اگر گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت باشد لعظیم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر  
 پای من باشد قدم از روی بردارم و او را بتو تمام نصر فرمان بقل حریش و او سپهر حریش چون دید که پدرش  
 کشته میشود گفت دست از روی بردار من یحیی را نزد تو می آریم نصر یحیی را محبوس ساخت و در بنجر در پایش انداخت  
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب بن باب گوید **ع** ایس بعین اللہ یا یفعلونه عیشة یحیی  
 موثق فی السلاسل کلاب عوت لا قدر لہ سرانہ فنجن بصید لایکل لا کل نصر حال گرفتاری یحیی یوسف بن عمر  
 نوشت و وی بولید نگاشت و لی نصر فرمان فرستاد که یحیی را از انارت فتنه مخدیر کن و از قید اطلاق نما  
 یحیی بعد از رفتی بسرخس رفت نصر او را آنجا ماندند و ناچار متوجه نیشاپور شدند حاکم آنجا بنصر اطلاع کرد نصر  
 بعین زرارہ حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تاکید  
 نمائی و الا حرب کن عمر و یحیی پیغام داد که ازین ناحیه بیرون روی یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه  
 نیاسایم و ستوران ما تازه شوند عمر و ازین سخن بر آشفت و با پنجهزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که  
 مجموع هفتاد کس بود ای کینه و بدست کس بودند در مقابل آمد و همکنان دست به تیر کشادند تیری بعین زرارہ  
 رسید و از اسب حیات پیاده گردانید مردش روی از معرکه یافتند و اصحاب یحیی بتعاقب هم میانیان شناختند  
 و جمعی کثیر از کشتید و مال و منال و چهار پایان نصیب دم یحیی شد یحیی بعد ازین سخت بصلاح هم میانیان بهر ات  
 آمد و عدد ملازمان او درین وقت به پانصد یا هفت صد کس رسید نصر بن سیار این خبر یافته بالشکر بسیار بدارک  
 بر آمد و صاحب شرط خود و سلم بن اخوز مازی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی آگاهی یافته بیاد غیس  
 رفت و از آنجا بمرو و طالقان قاریاب جوزجان شد و جماعتی از انالی آنجا نیز با او پیوستند سلم بن اخوز سردر  
 دنبال او داشت تا در حوالی جوزجان با و رسید و از طرفین تشویع صفوف نموده دست با سینه و سیوف  
 بردند و از چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم رخصت گرفته  
 نماز ظهر ادا ساختند و بعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه مسلم مردم خود را گفت تا بکیارگی تیر باران کردند و بقیه مردم یحیی نیز شش گشته تیری بصدع  
 انتخاب نیر رسید و از پس غلطیده صاحبک عه الطالک یکدیگر روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند  
 و سحوی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم سحوی گفته که یحیی روز یک شهادت یافت  
 این بیت بسیار میخوانند **هین النفوس هین النفوس** یوم الکربته اوفی لنا و این واقع وقت عصر و رجم  
 بود اول سنه ست و عشرين مائه من الهجرة و قبله و اخر سنه خمس عشرين و مائه و عمر یحیی علیه التحية و الشاد انو  
 پنهان سال بود با جمله سور بن محمد یا مسلم بن احوز سر یحیی را برید و بدختی دیگر مالک سلب و گردید آنگاه جسد  
 مبارکش را در جوز جان بردار کردند و در کسم گیر از اعیان متابعانش که کی ابراهیم و دیگر بود بفضل و مصلو  
 نمودند مسلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمر دیوسف پیش لید و گفت  
 که این سر را بمیدینه بفرست و در کنار دشت یطینتانی نامند افتد و درش نگاهی بان کرد و گفت و مشروعه می نویسد و ابی یحیی الی قتل و احصا  
 عده الطالک یکدیگر چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مروان حمار را کشت و مرا را بدینه فرستاد و در کنار د  
 یحیی گذاشتند و گفتن این در عوض است الفقه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم چندان بزد بود چون ابو مسلم  
 برخاستن غاشبکها را فرو داده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت مسلم بن احوز را بقتل رسانید  
 و سور بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را جدا  
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال هر سپهری که در خراسان متولد  
 نام یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و این  
 قبیل فتنه ما و بدعتها و در زمان تسلط از انجاء بسیار بوقوع آمده سر همه بدعتها لعن کبری دین ملت است که تا هفت  
 و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موفق گردید و نیز بدین عبدالملک  
 بعد از عمر بن عبدالعزیز مالک مالک شد این اندیشه را بنیاط راه نداد و هشام بن عبدالملک که بعد از یزید مذکور را راده  
 اعاده آن داشت پیش گرفت تا بدعتها که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استیجاب آن بطویل می انجامد بعضی از آنها  
 که در نماز عیدین اذان اقامت میگفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و بعد  
 آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند  
 لهذا تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را ششم میخواندند و دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل  
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و رویتی آنکه احدی خطبه را نداشتند و احدی  
 را استاد میخواندند و پیچیده در ایام ولید و یزید سپهران عبدالملک بوقوع آمده و روایت است که گاهی در خطبه انهم  
 تطویل افق میشد که خواننده خطبه را شش خطبه یا کمتر و مستحان در بانی منبر با کل و شرب می پرداختند و دیگر آنکه اگر دومی  
 میشد وضع جزیره از و نمیکردند و میگفتند که فرار از عن ایچیه مسلمان شده است و بدستور سابق از و جزیره میگرفتند و دیگر  
 آنکه ولید بن یزید هرگاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تقید بجهت قبله هم نداشت و اگر



من اقبل الناس مات غما و فاز بالذلة الحسوة و روزی مصحف را کشتو این بیت برآمد و خواب گل جبار عنید گفت مرا  
 می ترسانی ایند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن رازدن و پاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعد  
 این ابیات بخواند **۱** اتو عدل جبار عنید و هما انا ذک جبار عنید و اذا لاقیت ربک یوم حشره قتل یارب قتی الولید  
 روزی اوان شد نزدش جاریه بود که با وی شراب میخورد بر آواز اذان برخاست و او را وطنی کرد و سوگند خورد که خبر  
 آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذار پس آن جاریه چنان بدست برخاست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید  
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با امهات اولاد پدر خود وطنی میکرد و انتهی و اکثر این شتایح معشیه را  
 در طبقات محمود شاه از آنجمله در آن نقل کرده که میگفت من به نیابت خالق از من و سعاد عرصه جهان را  
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نائب از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم  
 گفته بود **۲** تلعب با مخلقاته ناشی - بلا حق اتاه و لا کتاب - قتل لیت یعنی طعانی - و قتل لیت یعنی شرابی - و در آن  
 چند روز که این ابیات گفت کشته شد انتهی القصه فسانه های این ناپاکان بسیار و دراز است اینقدر که مذکور شد  
 برای اعتبار و تنبه اهل دل کافی است و سبیل اهل سلام همان است که در اشاعه گفته که طریق سلامت و وسیع سکوت  
 از ایشان اشتغال بعبود نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان لقد  
 احسن من قال **۳** لعمرك ان فی ذنبی لشغلا بنفسی عن ثوب بنی اسیمه علی بن حسانم شاهی و الیه علم ذلک لا الیه ین  
 و لیس بضاری ما قد موه و اما الله یغفر ماله یتیه از مسور بن حمزه مروی است که گفت من بود و عمر بن اسحاق  
 الله عنه لعبد الرحمن بن عوف آیان بود و در آنچه خوانده میشود قائلو انی الله آخره ما قائلتم اول مره گفت این قتال کی  
 باشد منم و چون بنو امیه مرا باشند و بنو مخزوم و زرار را واه اسخطیب گذشت ذکر بعضی ایشان بر لسان نبی  
 صلعم **فصل ۴** و از دهم و از آنجمله است دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ اخلفا فصلی مسند کرده در احادیث مشهور و مجله  
 بنی عباس گفته عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم للعباس بن علی بن عبد المطلب و الحمد لله البزاد و در سندش محمد عامری ضعیف  
 است و قد اخرج ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکمال و ابن عساکر من طرق عن ابی فدیکه ترمذی از ابن عباس  
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم حفظه فی ولده و زاده و در زین العبدی فی آخره و اجل مخلقاته باقیه فی عقبه سیوطی  
 گفته اند السیوطی و الذی قبله اصلح ما ورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی  
 منبر بنی فزار فی ذلک رایت بنی العباس یتعاورون علی منبر بنی فزار فی ذلک خراج الطبرانی و عن ابی هریره قال خرج  
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال لا ابشرک یا ابا الفضل قال لی یا رسول الله قال ان الله افتتح لی هذا الامر و  
 بذریعک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحاکیه و اسناد ضعیف و قد ورد من حدیث علی باسناد ضعیف من هذا اخرجه ابن  
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس  
 اخرجه الخطیب فی التاریخ و لفظه کلیم یفتح هذا الامر و کلیم یختم و ورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه الخطیب عن عامر  
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کلون امرأ منی یجزئکم الدین اخرجه ابو نعیم

فی الحکمة و فی عمر بن راشد ضعیف و عن عایشه مرفوعاً عن رسول الله بنی العباس بنی ولین تخرج من ینیم ما قاموا الحق اخرجهم  
 الدلیلی فی سند الفردوس عن ابن عباس قال الرايات السود لنا اهل البیت قال لا یجی بکها الا من قبل المغرب فخرجوا لزیارته  
 بن بکار فی الوقایات انتهی گویم احادیث در انداز خلافت ایشان نیز آمده بمجملاتش آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 گفته شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت چون روی آورد ارباب ولد عباس از عقبات خراسان آیند ببلخ اسلام پس بر  
 روزی روی ایشان رسد و در شفاعت من و زقیامت رواه ابو نعیم فی الحکمة و مرویست از ابی امامه که نزد یک  
 کبریا که ایشان را از طرف مشرق برای بنی عباس دل نهاده است و آخر آنها شبور مرد و نکند شمایان را و مدد  
 کند ایشان را خدا تعالی هر که روزی را می بیند از ارباب ایشان در آورد و او را خدا تعالی در آتش و نزع و زقیامت آگاه  
 باشد که آنها بدترین خلق خدا و اتباع ایشان شرار خلق خدا و گمان میکنند که آنها از من اند نیستند ایشان از من  
 رواه الطبرانی عن ثوبان و در حدیث از کحول مرسله و از علی موصولاً حدیث مرویست که بنی عباس اگر شیعه کردند و منامت مرا و در  
 خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه بپوشانید ایشان را خدا تعالی جامهای آتش و نزع و زقیامت مرا و در  
 و غیره بسند جید آورده اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام جاسه سیاه پوشیده و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله اینست جامهای فرزندان  
 عم تو عباس پس عاگرد آنحضرت برای ایشان گفت اللهم اغفر لعباس و ولده صاحب شاع گفته پس حمل کرده شود و آقا  
 اول که صحیح شود بر سر ایشان این امثال آن بر خیزد ایشان با آنکه این صحت و این استوار است انتهی و از فتنه نانی که  
 در زمین ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس نیکه محمد بن عبداللہ المحض بن جثنی بن حسن و قتل برادرش برهم بن عبد  
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق برمانه منصور و مردن امام کاظم و حبس برمانه رشید  
 از حال فلسفه و اسلام و نصرت اعتزال در زمین مامون و قتل بسیاری از علما و تکلیف ایشان بقاقل شدن بخلق قرآن و در  
 امام احمد بن حنبل در زمین می و زمین معتصم و واثق و غیره متفق نشد کلمه در زمانه ایشان صاف نشد خلافت مرایشان را اهل  
 اخبار نوشته اند که مامون عم متوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمذهب اعتزال دعوت  
 میکرد و علماء الهست را که از قول آن ابایم نموده اند انواع ایذا و انانت میرسانید چنانچه احمد بن نصر خراسانی را کشته برد  
 کردند و احمد بن حنبل بعضی دیگر را بضر سیاه و دیگر انواع ایلام تعذیب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در حبس فوت  
 یافتند و این هنگام را از او اخرا یام مامون تا سال هجری که واثق درگذشت قائم بود بعد از حال واثق که خلافت بنو عباس  
 رسید باطلاق علماء اهل سنت امر نمود و علمای حدیث که اندروایت ممنوع بودند از حازت نشر روایت داد و علمای معتزله را  
 از نظر انداخته در حصار درجات آنها کوشید از بیعت در میان خلق نیکام شد لیکن اگر قبایح دیگر از و بطریق دیگری آمد این  
 فضل برای نیکبانی او کافی بود شیخ محی الدین بن عربی بخیر عمل او را از نیکان می شمارد همانا از فضل خبر ندارد و نصب  
 هم بطیفر صلاح ظاهری که موجب حسن ظن تواند شد نیز نداشت و همیشه در لذات فانی از مشغول و مجبور و لهو و لعب و  
 نزل و مجنون خلافت منہک بود و آنکه هم در مجلس لهو بقتل رسید و از شمع شتاع که از دست می ظاهر شد مہم قہر امام  
 حسین علیه السلام است زیرا که با اتفاق اهل اخبار و منصب عدالت اهل بیت طهارت و شہادت و بیعت و تاریخ اخلاص

در وقایع سنه ست و ثلاثین مائین نوشته که امر کرد متوکل بهدم قبر حسین بهدم ماحول او از دور و امر کرد و بعل خزارع  
 در اینجا منع کرد و زمر از زیارتش و کشکاری کنایه آنجا و باقی ماند آنجا بکرت اتحای صحرای بود و متوکل معروف نصب پس  
 متالم شد مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد ششم و دوشام وی بر یواریا و مسجد ما و بچوکر و ندا و را شعراء و ان  
 آنچه گفته شد و این باب این ابیات است **تالندان کانت امیته قذات قتل بن بنت نبیها مظلوماه فلقدا تبت بنوا**  
 بشکله نذا العری قبره همدوماه اسفوا علی ان لایکونوا اشار کوا به فی قتلهم فقتبوه رمجا و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور  
 است و سید حسن بن شندرقم صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشاره با تخراف متوکل از اهل بیت نمود  
 و بعد از این بر سه بیت را آورده و به علی البسامی که از مشاهیر شعراء است نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات  
 محمود شاهی و روضه الصفا و حبیب السیر تاریخ الفنی و تاریخ صبیح صادق نیز این حکایت مذکور است و ازین قبیل حکایات  
 بسیار از ان شقاوت شکار که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول است از ان جمله قتل بن  
 السکیک می است در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع و اربعین مائین متوکل یعقوب بن السکیک را که امام عربیت بود قتل  
 کرد سبب آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود گماشته بود روزی بسوی پسران خود مخمور و موید نظر کرد و ابن السکیک را  
 گفت این برد و ترا دو ستر اند یا حسن حسین می گفت قبر منو لا علی رضی الله عنه بهتر است ازین برد و برین حرف اترک را امر  
 کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پیش دجده دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود و متوکل ناضبی  
 اتهمی و این حکایت باندک اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسطور است  
 در کتاب بعد از اد این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست اتهمی گویم از  
 آنچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح است و الله اعلم و نیز در شاه گفته که اول کسی که رجوع کرد  
 از اعتزال زعباسیه و نصرت کرد و سنت را متوکل ست وی و دید آنحضرت معلّم را و خواب لای توده و حول آنحضرت  
 خطه کثیرت و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن  
 بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال بخبر شافعی کرد و دو هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود  
 عباسیه همیشه در تناقض بودند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر عظمیاد ایشان  
 و آخر ایشان در عراق مستعصم بود که تارا و را قتل کردند بعد از بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود  
 بهجلمای هر فن و علم از تفسیر حدیث و نحو و لغت و قراءه و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود  
 بحدوس و هر اتهمی سیوطی در حسن المحاضر گفته کان لا نقر اصن الاخلافة ببغداد و باجری علی المسلمین تنگ ابدال و مقدمات  
 بنیه علیها العلماء منها ان فی یوم الثلث من عشر ربیع الآخر سنه اربع و اربعین ستمائة هجرت عاصفه شدیدة بمکه  
 فاقتت ستارة الکعبة المشرفة فاسکنت الريح الا و الکعبة عریانة قد زال عنها شعا السواد و کنت احدی و عشرين  
 یوم الیس علیها کسوة قال الحافظ عدا الدین بن کثیر و کان هذا قال علی زوال دولة بنی الجساس من مکه را با سبیح بعد  
 ندان کانت التار عندهم الله تعالی و منها التال بن کثیر سنه سلیح و اربعین طغی المار بجرا و انما الملقب شینا کثیرا



من الجبال الدورا شهيرة وتعددت اقامتها بجمعة بسبب كثرة في بلادها سميت الفرج على وميا ط فاستحوذوا  
 عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين قح حريق بجبال حترق بسببه ستائة دار يقال ان الفرج لعنهم الله القوه فيها قصد  
 وفي سنة اثنين وخمسين قال ابن الجوزي في مرآة الزمان ردت الاخبار من مكة ثم فيها انباء بان را ظهرت في ارض عدن في بعض  
 جبالها بحيث انه يطير شررا الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في انشا النهار فبالناس اقلعوا عما كانوا عليه من المظالم  
 والنساء وشروا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين ردت جملة زيادة جهولة فخرق خلق كثير من اهل بغداد وما  
 خلق تحت الهمم وركب الناس الكركب استغاثوا بالله وعانوا التلف ودخل الامراء من سوار البلاد وانهدت دار الوزير  
 وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وملك شي كثير من خزانه السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان  
 ذلك من جملة الامور التي هي مقدرة لوقته التاروفي في سنة اربع وخمسين مستهل جمادى الآخرة وقع بالمدنية الشريعة صو  
 يشبه صوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على ندره اسالة يؤمن فلما كان ليلة الاربعاء انقلب الصوت زلزلة عظيمة جفت منها الا  
 واهبطان واضطربا المنبر الشريف واستمرت زلزلة ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة فامس الشبه كثير من الحجرة فار عظيمة  
 وسالت اودية منها سيل الار وسانت الجبال نارا وسارت نحو طريق السحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض الكلا  
 ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى ضحوة واستغاث الناس فيهم صلحوا واطلوا عن المعاصي واستمرت النار فوق اشهر  
 وخسف القمر ليلة الاثنين فتنصف الشهر وكسفت الشمس في غده وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع  
 الناس من صدور عمار البلاد الى الامير يعظونه فطرح الكسوف على الناس ما كان تحت يده من مواهبهم لم يبق الدين على بن عمر قضيه  
 في ندره النار ولها **س** الاسلام عني على خير مرسل ومن فضله كاسيل بنحط من على النخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستهل  
 رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان غل احد القوم  
 الى خزانه ثم وضعه نار فحقت في الآلات واتصلت بالسقف سرعة ثم ثبت في السقف فاجلعت النار عن قطعها فما كان  
 الا ساعة حتى احترقت سقف المسجد مجمع وقعت بعض اساطينه وذاب صامها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفية  
 احترق المنبر الذي كان النبي صلى الله عليه وسلم يجلس عليه قال ابو شامة وعدا وقع من تلك النار خارجة وحريق المسكن الايات وكانها كما  
 مستندة بما يبعدها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعر وقاصي قطب الدين المكي الحنفى في كتاب **علام**  
 بالعلم البيت الحرام معروف بتاريخ قطب في ترجمه خلفاء عباسية نوشته که چون عادت التجار ليت بالفراض دول  
 واختصاص عزت وبقا بخداي لايزال ولم يزل دولت آل عباس من مال گرايد وحوالان احوال ونواب جال ايش  
 را متغير گردانيد و دو حمال ديگران نشو نما گرفت و هر زمانه را دولت و رجال اند **س** ما بين عنفنة عين و ابتها  
 تغير الدهر من حال الى حال و هر شى را سبب از اسباب است و علتى که بران مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفاي  
 عباس استيلا جماليك و امر اديان براي ان است و تقوى بعض نمودن ايشان جميع امور محکمت خود را باليان و  
 تقصير ايشان آنها را بالقاب سلاطين تا آنکه خود ايشان اسما بلا مسميات و صور مولاين که دران محو و اثبات منصوب  
 باشد گردانيد و اعظم سبب و ال دولت مستضعفانست که مودالدين محمد بن محمد بن عبد الملك الحلقى وزير و شيعه بود

و بر مستعصم استیلا تمام داشت پس می بایست که کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع دی نمود و او را بر سرور اخذ بغداد و  
ضعف خلیفه اگر باینکه از طرف بلاد اسلام خارج شد و داشت بالشکری چنانکه جز خدا هیچکس شر آن نتواند دانست بیامد  
خونها و قتل نام قتل عام مباح گردانید و بلاد اسلام بامشاة و رکبان حج بلان میکرد و اهل آنجا را مستاصل قتل می نمود و  
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علی از وی ساء اخبار میبایست تا آنکه ملاکو بغداد خاص توجیه نمود و فرمان طلب  
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب گوش بپوش آمد و نادانم شد و چون لم یفعله اندم و چنانکه توانست مردم جمع کرده بقتال  
برآمد و از اهل بغداد و عبید خدا م خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و تحت نوره بودند  
و سر و گرم کارزار نیازموده آسوده درین مهل و ساکنین شرط بغداد در ظل شجرین مار جبین فواکه و شراب و اجتماع احباب اصحاب  
غافل از مبادت حرب عاقل از مدافعت طعن و ضرب عساکر مغل بیخبر از دور و کرد و مقاتل بود و بیخستند چون قروه و مشکل میشد  
باشکال مرده قطع میکردند مسافات طویل در ساعات قلیل خون میکردند و احوال متعلق میشدند بحیال و صبر میکردند بر شتر  
و جمع و میگذاشتند غنم و بجمع و متالم نمیشد بآلم حرو و بر سهیل و عرو و بر بحر طعام ایشان کف شیر بود و شراب ایشان  
ظرف بیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوش سپ خود برد و همچنان خام و وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام  
عدیده و اکثفا میکردند ایشان و فرس ایشان بخشیش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم ۵۹۶ هجری مصف  
واقع شد و قتال از اقبال فجر تا ابدار بنهار اشتداد یافت اهل بغداد بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد و مسلمانان  
را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد هزار کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن اموال را غارت نمودند و  
نقود بدست ملاکو آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در بحر فرستادند و خشت تا آنکه پلی از آن بهم رسید  
مردم سوار و پیاده بران میگذاشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت  
خود نزد ملاکو اسیر آمد ملاکو اینهارا تا استقصای جمله اموال و خزائن و ذخایر و دفائن زندان بعد حکم بگردن زنی جمله  
افاق رب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در حوالی کرده بمالش استخوانها پایی مردم فاساخت و این واقعه روز  
چهارشنبه چهارم صفر ۵۹۶ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله سی و هفت تن بود و ذوق طبع گردید و سبیل و طی حرن  
الحی فرقه گفته و لما اخذت القدر بغداد و قتل الخلیفه و جری ماجری اقامت الدینا بلا خلیفه ثلاث سنین و نصف سنه  
و ذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه و خمیس من یوم قتل الخلیفه المستعصم الی اثنا سنه تسع و ستایه اتهمی  
بنحو که کسانیکه از سیوف ملاکو خان نجات یافتند حمد ملقب بمنصور بن ظاهر بن مستنصر بن مقتدی است که در مصر بر ملک ظاهر بن  
بیرش خود آورد و سلطان میرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبه و موزنین برآمد  
و اکرام وی کرد و نسب و را در موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایسته شیخ الاسلام  
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب دست انخل قه بمصر الامراء  
بین مدینه و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوم ما شهبه و خطب علی المنابر و ضرب اسم علی السکة و کتبت بجمته الی الافاق  
بعده من مصر توجیه بغداد گشت و بر فرات رسید و سوم و یقعه مقامه نمود نائب ملاکو و را بر گردانید و لم یدر ا قتل امیر

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند جمیع مدت خلافتش شش ماه بود بعد از ایشان ابو العباس محمد لقب بجاکم با امر  
 بن اشدر بن ستر شد بن ستر بن مقدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسب وی از قاصبان شرع  
 نموده بیعت خلافت کرد و بروی نفقه جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی  
 اطلاق می یافت و همین حال او را دو سال بعد از وی بود که هرگز او را لی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با  
 میگفت که من ترا و الی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین بی تی با لقب خلفاء واحد بعد از واحد موسوم بودند و  
 سلاطین قایم بالیشان ترک میبختند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بر بان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد  
 سلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند نه مخفی صورت بلکه خلفاء بغداد که از امراء خود مخلص بودند  
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود و لیکن سیوطی در تاریخ خلفاء ایشان را هم در خلفاء  
 عباسیین شمرده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن الحاضره بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت  
 خزان پر درخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوبی که در سنه هشتصد و هشتاد و چهار هجری  
 روز دوشنبه بیست و هشتم حرم با وی بحضرت سلطان اشرف قاتمیائی و دیگر قضایا و اعیان در قلعه مصر بیعت  
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش متراند چون در سنه نهصد و پنج هجری دوازدهم  
 شعبان هم در مصر گذشت خلافت صدوی عباسی در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل و بیب شاعر  
 بود از کلام و ست **ع** لم یبق لی حسن میجی و لاسن و لا کریم الیه مشکلی الحزن و اما غاصار قوم غیری حسب  
 ما کنت اوثران یمنیدی زمن و درین ابیات قول طغرائی را از لامیه العجم تضمین کرده **ع** ما کنت اوثران  
 یمنیدی زمینی و حتی اری دولة الا و غاد و السفلی و سیوطی در حسن الحاضره گفته و هو الان عین بنی العباس و شاتم  
 لم یزل مثالا الیه محبوبا فی صدور الناس له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجاز له باستدعاء جماعة من  
 المسندین انتهى قال ابن فضل الله فی المسالك ان قاعدة الخلافة اول ما کانت المدینه شرفها الله مدته الی بکر و  
 عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة الی علی انتقل من المدینه الی الکوفه و اتخذها قاعدة خلافة و ربما استوطن البصرة و جاز ابنه  
 الحسن الکوفه قاعدة خلافة علی ما کان علیه ابو قلاد و لی معاویه انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق و استقرت قاعدة الخلافة  
 الی بنی امیه و ان کان هشام قد سکن الرصافة و عمر بن عبد العزيز خنصره فانما لم یکن قاعدة خلافة لانها سکنا بها غیر فقار  
 له دمشق بل بنی القاعدة و المعتمد بها مستقر خلافة و لم یزل كذلك الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفلی سکن الانبا  
 فلما و الی المنصور بنی الهاشمیة و سکنا بها ثم بعد از فضاوت قاعدة الخلافة له و لبینة الی الحفص بنی سمریائی فانتقلت قاعد  
 الخلافة الیه ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها البهار و بنیة فانتقلت قاعدة الخلافة الیه ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد  
 فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة  
 من بلد الی بلد متقل الزمان و قد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی اسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین  
 و بنیه ثم مهدان زبان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملوک السجوزیه ثم دمشق زمان الملک العادل نور الدین



مردگان را برایشان انداخت و از اکل بلوغیه و جرجینی فرمود و علتش اینچنان گفت که معاویه میل بلوغیه عایشه  
 میل بحر حیدر داشت همچنین از یسوع رطبهایی کرد و بعد مقداری کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج برین احوال  
 بهایند بسیار رسید همچنین بی که در آن فروختن انگور و پنجه را سیوی شهید در دریا ریخت و یهود و نصاری را بر دخول  
 در اسلام اکراه کرده و پیرو مسلمان ساخت بعد ایش از حاکم کرد که بدین بانی خود برگردند پس در یک هفته شش هزار  
 کس مرتد شدند و کنیت علی ایشان را ویران ساخت باز آنرا بسام نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسجده چنان  
 نوشت بسم احاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال مزدوی فهم شدند ایش از بمال استعمال کرد و اینها را بنام  
 خدا بخوانند و یا واحد و یا احد یا حمی یا محبت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن  
 نوشتند که روح آدم ابو البشر اول انتقال بحسب علی علیه السلام کرد و بیشتر در وی و این کتاب جامع قاهره خوانده شد  
 و در جهال شام منتشر گردید بعد از آنکه در ادبی تیم و ناحیه باتیاس مشهور آمد و مردم آنجا را باد و دشت اموال  
 استعمال نموده برای ایشان ضرر و زاحل گردانید و بسوء اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلق کثیر گمراه شدند و او را  
 تیم نام و در هم و دیات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بند و بست کند از تهی مخلص  
 و حسن المحاضرة گفته رام ان بدی الالهیه که او عا فرعون فامر الرعیه اذا ذکره الخطیب المنبر ان یقوموا علی اقدارهم  
 صفوفنا عظاما لندکره و احترام لاسمه فکان یفعل ذلک فی سائر حاکمه حتی فی الحرمین الشریفین و کان اهل مصر علی الخصوص  
 اذا قاموا اخر و اسجد حتی انه یسجد بسجدهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر  
 التکلم فی اقواله و افعله یوم کناسیس مصر ثم عاد و اذ لم یجد فی مله الاسلام بنا کثیر فی بلد  
 الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی الاجماع علی ان لکنیسته اذا بدت و لو بغیر وجه لایجوز اعادةها و کان یحسب  
 بنفسه و رنی الاسواق علی حماره و کان لایرکب الا حمارا من جده قد عیش فی معیشتهم عبد اسود معه یقال له سحر  
 ان یفعل به الفاحشه العظمی و له رعونات کثیره لا تنضب قلت کان فی عصرنا لایرکب الا حمارا و قد اطلق علی ما فی ضمیره  
 من اعتقاد احاکم بذا و کان یروم ان یتولی المملکه فلو قدر الله له بذلک لفعل لغوا فاعله احاکم و قد اطلق علی ما فی ضمیره  
 و طلب منی ان اكون معه فلا اعتقاد فی الباطن ان یوکل الی السلطه فیقوم فی الخلق بالسیف حتی یواقوه  
 علی اعتقاد فضیلت بذلک و زعموا ما دلت التنزیع الی الله تعالی فی هلاک و ان لایولیه علی المسلمین استغثت بالنبی  
 صلعم و اسأل فیما بالبال حوال حتی قلله الله قلندا محمد علیه ذلک ثم کان من امر احاکم ان تعدی شره الی اخته متهمها  
 بالفاحشه و یسمیها اعطاه الکلام فمات علی قلعه فکرب لیلته الی جبل المقطم فظفر فی النجوم فاتاه عبدان قتلناه و حملاه الی  
 اخته لیل فدفنته فی داره و ذلک سنه احدى عشره و اربعه اتمت من هذا و راسا عه گفته باجملا این ظاهران مدتی در  
 مصر حکمرانی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اکراد ایوبیه هلاک ساخت و بعد از ایوب فرستاد و لا  
 ایشان نزدیکی و صد سال ماند از سنه اربع و ستین و اربعه تا سنه ثمان و اربعین و ستانه آخر ایشان ملک  
 معظم فرشته بود اتباع او از تراکی می را از جان کشتند و خود متولی گردیدند و لایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين سبعمائة كشيد بعنه چراكسه برايشان غالب مدند تا سنة اثنین و عشرين و تسعمائة انتهى و فی حسن  
المحاضرة و ولی بعده العاصم و هو آخر العبدین و مات فی یوم عاشوراسنة سبعم و ستین و زالت دولتهم علی یدى  
السلطان صلاح الدین قلی ابن کثیر و من الغریب ان العاصم فی اللغة القاطع و منه الحدیث لا بعنه شجرة فبالعاصم قطعت  
دولة بنی عبید گویم درایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوقی چرکسی که بادشاه دوم بود از چراكسه در سرسلطان بنگال  
که اقضای محاکم هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر وزیر خطیر بدست خادم خود یاقوت  
عنانی بحرین شیرین بفرست و او را امر کرد که از طرف وی مدرسه و رباطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی  
اوقات مقرر نمود و این پادشاه وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه ترمود لانا سید حسن بن عجلان شریف  
با دیایمی مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقی را بر فقها و فقرا حرمین شیرین قسمت نمود و اجازت  
داد که انچه سلطان از بنا مدرسه رباط فرموده است بکن یاقوت آزاد تعمیر ساخت از طرف سلطان دوازده هزار شقال نر خالص  
برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک ظاهر سیف الدین ابوسعید حقیق علای ظاهری که دهمست از ملوک چراكسه در ستم  
چ و شصتم هجری قاصد سلطان عجم شاه رخ مرزا باکسوت کعبه شریفه و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت  
پوشانیدند و وزیر عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمود و در شصتم هجری کعبه را از کسوت مرسله شاه رخ مرزا جرد  
کرده کسوتی دیگر پوشانیدند و الله اعلم باجملة چون حکومت چراكسه مقتضی انقضای شد چنانکه عادة الشاهان جاریست  
سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شیرین جز آن مستمر و باقی است صلح  
بالهم و حسن لهم سیوطی در حسن المحاضرة در ذکر حوادث گفته و فی سنة اثنین و عشرين و تسعمائة کتب محمد بن بغدادی فی نسب خلفاء مصر  
الذین یزعمون انهم فاطمیون و لیسوا کذلک کتب فیہ جماعه من العلماء و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاثبات المعین  
و الصالحین شیخ و احمیان الناجم بمصر و هو منصوب بن نزار المتلقب بحاکم حکم الله علیه بالبور و الدمار و الخزی و الکمال  
و الاستیصال بن معد بن اسمعيل بن عبد الرحمن بن سعید لاسعه المدفنه لما صار الی المغرب ستمی عبید الله و تلقب  
بالمهدی و من تقدم من سلفه من الارجاس الارجاس علیه علیهم لعنة الله و لعنة الاعین ارج عیار خوارج لاسب لهم فی ولد علی بن  
ابی طالب لا یخلقون منه بسبب انه منزه عن باطلهم و ان الذی ادعوه من الاتساب لیبطل و زور انهم لا یصلون ان  
احدا من اهل بیوت السلاطین توقف عن طلاق القول فی هؤلاء الخوارج انهم اذ عیار و قد کان هذا انکار لباطلهم شایعاً  
فی الحرمین فی اول مرهم بالمغرب مستقر انتشار یمین برهان بدیش علی حد کذبهم و یدعیهم الی تصدیقهم و ان هذا الناجم بمصر  
هو سلف کفار فساد فجار لمحدون زنادقة معطلون و لا سلام جاحدون و لمنهیل الشویه و الجوسیه معتقدون و قد  
عطوا الحمد و دوا حلوا الفروج و اهلوا الحرم و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و اهلوا السلف و ادعوا الربوبیه انتم  
**فصل چهارم** و از انجمله ست فتنه قرامطه و انات نمودن بدین استحال تجارم و استیلا ایشان درایام مقتدر  
بالشعباس بوده صاحب تاریخ قطری گوید اینها طائفه اند فاسد الاعتقاد که سوئی ست اعتقاد ایشان که کبریا و دارند  
این سلام و منت انت بمولات محمد بن اصفیه و دعوی میکنند که امام برحق عبیدی صلعم محمد بن خفیه است اما اول باطله فی

اصل و اکاذیب طایفه و صل و السبوی وی نسبت مینمایند و غیر خود را کافر میدانند حال آنکه خود کفره فخره بوده اند پس  
اول خلیت که از ایشان ظاهر شد ابو طاهر قمر مطی است در حجر خانه بنا کرد و ناستش در آن حجره نهاد و خواست که نقل حج  
لسبوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بر بخت نا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان  
افتاد و گرفت نا آنکه در آخر سال سه صد و هفده هجری چون حجاج روز ترویج بگذاشتند ابو طاهر نکور بر ایشان برآمد  
بالشکری جلد و با نیل مسلح خود درون مسجد حرام در آمده طافین و مصلین و محرمین را که غیر از جامه احرام هیچ بر تن  
نداشتند زیر تیغ بی درین گرفت و هم در مسجد احرام بکشت و هم در کدو شهابی تا آنکه ستی بر انسان زمین نقتله هلاک شد  
در دست ابو طاهر تنی برهنه بود در حالت نشسته سبب خود را با اشاره وی فهمید که در پیش ل و روث نداشت صاحبان گرد  
بیت نشاند و طواف بودند تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یک هزار و سیصد تن از طائف و محرم شهید گشت  
علی بن ابی یوسف درین معرکه موجود بود طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند **س** تری الحیلین صبی فی دیار هم کفنتیه  
الکهنف لایرون کم لبثوا و تیغما بودی روان بود تا آنکه شهید شده بیفتاد چاه زمزم و دیگر بار و حجره نای که از جسته تا  
مقتولین بر شد ابو طاهر در دوازده کعبه رسیده باب و را بر کند و گفت **س** انا الله و الله انا بخلق اخلق و یفنیهم انا  
و جاجیان را آواز داد ای خزان میگوشید که من و خله کان امننا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مردی نگام پس  
او گرفت و گفت معنی آیت شریفانه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی است که من و خله کافره یعنی هر که در وی در آید  
او را امان دهد ابو طاهر گردن خود از طرف وی پیچید و التفات نکرد و حیلان شرعی محفوظ ماند و خواست که منیر سبیل  
بر کند و منیر سبیل زد سبب بود یک قمر مطی بالا بر آمده قلع آن میگردد که سببی از طرف جبل ابو قیس بر گردن وی بخورد  
فی الحال مرده بیفتاد ابو طاهر بجای وی دیگری فرستاد و تیغی از اعلی با سفل سرنگون افتاد پس سوم برتر رسید و بالای  
وی نبر آمد ابو طاهر بر غم الف خود از طرف گذاشته بطرف دیگر رفت و گفت بگذر اید او را تا آنکه بیاید صاحبی  
یعنی مهدی چه گمان داشت که خروج مهدی در میان اوست و منجمه تا آنکه مقتول شدند امیر مکه ابن حارث جماعتی که نیاز  
علما و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغاربند و زنان و فراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردید  
و ابو طاهر خزانه کعبه و زیور آنرا همه بگرفت و درین سال سبکی حج نکرد و در عرفه ناستاد مگر قدری بسیر که بانفس و  
ارواح خود مساحت کردند و بدوان امام و قوف آنجا که حج خود تمام نموند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود  
که حجری را که در آن نقش قدم ابراهیم علیها السلام است بگیرد و اما سده کعبه آنرا در بعضی شهاب مکه معظمه نهان ساخته اند  
بدست وی نیامد اما جراسو در از جای وی بر کنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهارم ذیحجه ازین سال  
واقع شد و بزندقت خود میگفت **س** فلو کان نهد البیت لشد ربنا لصب علینا النار من فوقا صبا لانا حجبنا حجبنا  
جالبینه حمله لم تعقب شرقا ولا غربا و انا نرکنا بین زمزم و الصفا و جنانرا لایتمی سوی رهبار با و همچنین قبه زمزم و باب کعبه  
را بر کند و یازده روز یا شش روز در مکه قیامت کرد و بسوی سحر برفت و جراسو در با خود برد و خواست که  
تحویل حج بمسی هزار که ناستش در آن حجره گذاشته بود بکند جراسو را در اسطوانه سابعه متصل صحن جامع از جانب غربی

مسجد بیا و بخت و در که جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکات میگردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام  
عبید الله المهدی اول خلفاء عبید بن جراح طایفین بخوانند چون این خبر بعبد الله رسید بنویسند و نوشت اعجب لعجب سال  
خود را از مادر نهیت بخواند و از آنجا بشهر ببرد الله الامین کرده و از تنهاک حرمت بیت الله الحرام که از ازل در جاهلیت اسلام  
محترم بوده نموده و در آن خوبهای مسلمانان ریخته و حجاج و محقرین را کشته و بر خانه خدا جرات کرده و حجب اسود را از جای  
وی برکنده و حال آنکه وی بمین خدمت در ارض که مصافح میکنند بدان باندگان خود و آنرا بجان خود برده و امید  
داری که بابرین حرکت شکر تو بگذاریم فلعلک الله ثم لعلک الله و السلام علی من سلم المسلمون من لسانه ویده و قدم  
فی یوم ما یخبر فی غده چون این مکتوب بلی طاهر قرطبی رسید از خوانده از اطاعت می بخوف گردید و حمدی نزد قرطبه ماند  
مردم را بسوی می بطح تحویل حج میکشیدند و میخواندند و اباسیکر و خدایتالی ازان که حج آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس  
شدند اسوال کثیر عمن می گرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا با مراد گرفته ایم و رو کنیم مگر  
بام خدا بعهده شبیر بن حسین قرطبی روز بخرو ز سه شنبه بهم حرم شریف چری سجده اسود وارد کرد و دید بدست استراجه اسود  
قرطبه بست و دو سال است چهار روز کم تنی کلام القبطه نیست مجلی از حال قرطبه و تفصیل احوال ایشان در تواریخ مصر مشتمل  
و تاریخ عبدالرحمن بن غله و بن غیر همانند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجمله است قتال ترک و فتنه ایشان و اینهاست  
در صحاح سته جزئی سانی مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کشند شما قومی را گویا که روی بای ایشان سپرد  
مطرقه است یعنی وجوه و عیینه و جنات نایت بهیچ ترس مطرقه دارند قال النبی و در روایتی مرجاری راست قائم  
نشود قیامت تا آنکه یکبار کشند شما خوز و کرمان را که قومی از اعاجم است سرخ روی و در فطنی پهناروی کو چک بنی خوز  
گویا که وجوه ایشان سپرد بای مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقابل کشند قومی را که نعال ایشان مو نه است و این  
بر ظاهر خود است بهیچ گفته قومی از خوارج از ناحیه ری بر آمدند با پوششهای ایشان از سوی بود و مقابل کرده شدند  
ذکره السیوطی فی الحفظ النکبری در شاعره گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود سوی و از غیر  
مدابغ باشد و احتمال دارد که مراد و فورشعرا ایشان باشد تا آنکه با مال اقدام ایشان میگردد و تنی این احتمال اخیر  
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعید می نماید و چون این خبر را واقع دانند و بر طائفه از خوارج حمل کنند و در شش روز کربلا  
چرا که آنکه درینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق نام همین کسان باشند و الله اعلم و خوز بخا و از ای هم  
جبل معروف است از بلاد امو از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنیع از ایشان است و کرمان موضعی معروف است در عجم  
سجای گفته بلده معروف است از بلاد عجم میان خراسان و بحر هند استی در نهایت گفته و مرویست خوز برادر مهمل و دیکن  
ارض فارس و صوبه الدارقطنه و قال و روی خوز و کرمان و گفته در اصناف برای مهمل آید و در عطف برای مهمل  
و وارد شده که ترک کشند ترک را مادامیکه ترک کنند شما را زیرا که اهل کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنوا  
قسطو را ندانند حدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدند و غنائم قلیل اند و فوی گفته این همه احادیث  
معهده رسول خداست مسلم که حال ترک بجمیع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان







و وضع تاریخ شانانی و وضع قانون جمیع ممالک در سینه احد خان مطابق سنه ۹۹۲ خراجی و سنه هجری اجماع آمد هرگاه سلطان  
 غازي خان لقب سلطان محمود از اولاد چنگيز خان پادشاه ايران بن اسلام اختيار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جنو  
 او نیز مسلمانان شدند و بیست سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه درگذشت  
 بجای وی برادرش که یاقوتو لقب محمد خدا بنده در سنه هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه  
 پنجمین شد و ابو سعید خان بهادر در سنه سر برآورد و دیگر که چهارده نفر از ایشان در ایران ماند وانی کردند و اول  
 ایشان چنگیز خان ست و در سنه هفت صد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد  
 و بر بابل جلایریان بر عراق طغایان و بر خراسان سربدار و بر شیراز انجویان بر کرمان مظفران و بر فارس بنجویان  
 مستولی شدند و در سنه اسیتمیو بر ایران چیره دست شدند آنکه در سنه سلطان ابو سعید آخرین ایشان پادشاه  
 شد و لامر من قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیده خود ایامی بدان کرده گفته که کندی تنبیت یکدگر کنون بحیات  
 بقیه که زنان همانند و از حیوان برای بندگی حضرتش در گماره و سر گرفت طبعیت تو الدان و پدید میشوند آثارش  
 و نسل وجوده از آن سبب که بر فرد صواعق بطلان و از برگی کیفیت اتفاقه دریافتند گفت آمدند و کشتند و برند  
 و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد ثلثی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از آنچه در  
 عیسا پور و وازده شبانه روز شکار کشتگان کردند و سواهی عورات و اطفال هزار هزار و مقصد و چهل و هفت هزار مرد  
 کشته بودند و گمان میر که تا تاثیر بر و بایران ست و که چرخ روی زمین را همیکند ترین و ز بسکه رنجت فلک خون  
 شادمان برخاک و همین در دوزخ زمین سوسن گل و نسرين و در ششم خوارزم هر قاضی سبت و چهار سربلر صد گاه آورد  
 و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند و عقل درین دایره سرست ماند عافیت از صبری دست ماند و بعد  
 انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نه صد و هشتم آغاز دولت صفوی شد  
 و در سنه یک هزار و یکصد و سی و هفت محمود غلیه غالب آمد و در سنه یک هزار و یکصد و شصت نادر شاه بر تخت نشست و بخوار  
 گفته بقایای ایشان همیشه خروج میکردند تا آنکه آخر ایشان تیمور اعرج ست که دیار شامیه را گرفته و ستمها کرده و در شوق  
 رانش نه چنان سوخته که غایتی علیه عرشها گردید و در روم و هند درآمد و مدت وی دراز گشته تا آنکه ببرد و پسر  
 در بلاد متفرق گشتند و انتهی و ظهر جمیع ذلک صدق قوله صلوات الله علیه اول من یسلب امتی ملکها بنو قنطورا گویم و انتهی  
 تیمور گورکان لقب به صاحبان بالنسب چنگیز خان در تو مناخان که بعد چهارم چنگیز و نهم تیمور ست متفق میشوند و  
 تو مناخان پادشاه ترکستان بود و ولادت تیمور شنبه شنبه است و هفتم شعبان سنه هفت صد و سی و شش هجری  
 موافق نهم اپریل سنه یک هزار و سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ است  
 و ترکستان که ترکستان مسخر کرده باصفهان بغداد قتل عام کرد و فارس را در تصرف آورد و بروم شتافت تا رنج  
 فتح روم ازین کریمه برآورده اند غلبت الروم فی اونی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف ضا چون اعداد ملغی  
 آن بگیرند سنه هشتصد و پنجاه هجری میشود در همین سال روم را از دست پادشاه وی انتزاع کرد و تمامی بلاد آنها

را چون ارکس چرخس و قبیاق تاخت و در سینه شمشیر غریت بند و سنان نموده بود تا آنکه در سینه از در گنجینه  
 مجوش شودی را که با شاه و ملی بود شکست داد و در ملی خطبه بنام خود خواند و قتل غارت بسیار کرد و پانزده روز  
 مانده بایران برگشت در سمرقند رسیده در سینه بجای بر سیواس ملاطیبه و ایستان تاخت و لشکر بنام کشید و تمامی آنولایت  
 را سر کرده حاکم آنجا را قتل نمود و در سینه سال و شش را گرفته تشریف و تاراج کرد تا اینجایم افعه لفظ خرابی فته اند و در سینه  
 بتخیل حاکم خطا و جنس پر خفت مدت سلطنت او سی و پنج سال و یازده ماه است درین مدت قلیل اکثر ریح مسکون را از  
 عرب عجم گرفت و خطبه بنام او خوانده شد بهفتاد سال و یازده ماه و بیست روز زندگانی کرده در سینه بکینه از و چها  
 صد و پنج عیسوی مسجدیم فروری مطابق روز چهارشنبه هشتصد و پنجاه و شش سال و بیست و هفت هجری در گذشت وقت  
 غلبه وی بر دمشق شیخ امام محمد بن محمد بن محمد جزیری شافعی صاحب کتاب حصن حصین که در کتب عوات بزرگ و ثوق و محبت  
 و اعتبار و قبول است شهر دار و از خوف دار و گیر طلب می کنج خمدل خرید و تالیف این نسخه مشتمل بر کتب بجناب کبریا  
 جلالت عظمت و ازین فتنه نجات خواست حق تعالی برکت خلوص می او را از ستم و ننگدشت در دیباچه حصن حصین  
 میفرماید که نگاه کامل کردم ترتیب تهذیب را طلبیدم و دشمنی که فلک بنچ دفع وی لکن از خدا پس گریخت از وی تحقیق  
 شده و متخص بندهم باین حصن حصین پس یدم آنحضرت صلی الله علیه و آله را در سینه ام بر باروی و گویا آنحضرت میفرماید چه میخواست  
 گفتیم ای رسول خدا عاکن از خدا برای من برای مسلمانان پس بر داشت آنحضرت دست مبارک خود را و من نگاه میکنم  
 بسوی آن هر دو دست و دعا کرد آنحضرت و مسح کرد آن وی مبارک خود را و باین خواب شنبه پس بگریخت  
 دشمن شنبه یکشنبه و کشاد حق تعالی آن فتنه را از من و مسلمانان بسبب یک کتاب است پس این حصن حصین  
 از کلام سید المرسلین و سلاح مؤمنین است از خزانه بنی امین بیرون آوردم آنرا از احادیث و ظاهر کردم آنرا عده نزدیک هر  
 و جدا کردم آنرا در حالیکه جنبه است از مشران و جنبه متخص بندهم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت اعتقاد منوم از هر ظالم  
 با آنچه در وی است از تیر بانی رسیده **ع** الا قولوا استخض قد تقوی **ع** علی ضعفه و لا یختره قتیبه و جنات له سهامانی لکلیا  
 و ارجوان نכון له مصیبه **ع** آنجا بحمله واقعه بغداد و خراب او بردست ترکان تاراجیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان جناب  
 فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تاراج در حدیث بلفظ بی فطور آمده است در بنای گفته فطور را بعد و  
 قهر جاری بود و مرا بر اسم علیه السلام را که از وی اولاد شده ترکان از سلسله او نیکو حاکم این الاثیر و استبعاد و جرم به  
 المجد فی القاموس است و در تفسیر الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه قلیل است فطور را نام گفته ابو داود و از ابی بکر از  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودی آیند مردمان از امت من در زمین پست و مخاک فراخ نام میبرند او را بصره نزد  
 جوی که گفته میشود او را دجله بروی پلی است و بسیار اندا بل این بصره است آن شهر از امصار مسلمان چون باشد  
 آن مردمان آیند فطور را یعنی ترکان برای قتال در اینجا پس رویها و کویک چشمها تا آنکه فرو آیند بر کناره این  
 جوی و تفرق شوند اندا بل بصره بر سه گروهی پناه میگردد و در مهای گادان و بیابان و هلاک میشود و گردی  
 دیگر پناه میگردد نفسهای خود را و کافر میشود و گردی دیگر میماند از فرزندان خود را پس پشت بانی خود و قتال



از آنجه هفت سال و دوی پدیر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدیر بالا استقلال در ملک توران و  
ایران و دیار هند و ترک حکمرانی نموده در شصت و پنج ذی حجه درگذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد بابر شاه و دلد سلطان عمر  
شیخ مرزا بن سلطان بوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول بعد از ده سالگی در اندک  
بلده فرغانه پادشاه شد و یازده سال با سلاطین چغتای و اوزبک در مارا و اله جنگها کرده آخر راه فرار بر فرار پیچیده  
در خشان کابل قتل و دود و رانده شد و در شصت و شش هجری از بطن قتل و نگر خانم دختر یونس خان پادشاه  
مغلیستان است تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا میگویند بابر شاه در شصت و نه هجری حکم کرد که ما بعد از این پادشاه گویند  
و با سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهل جنگیده در شصت و نه هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هند وستان بعد  
از یکصد و سی سال قمری از فتح جدا علای و امیر تیمور باز نصیب شد درین مدت نه پادشاه افغانه در هند سلطنت کردند  
الفصل بابر شاه بعد از این فتح داخل دهل شد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان بر وای حاکم هند وستان گردید چندان  
خرائن و دقایق و دیر میسر شد که عقل از شمارش عاجز است وفات وی شصت و شش هجری است  
بعد از وی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن بابر شاه مذکور بر تخت و چهار سالگی بجای پدر نشست و ولادتش در شصت و نه  
ست شیر شاه افغان در بلده قنوج که وطن کاتب حروف است عفا الله عنه بادی محاربه کرده شکستش داد و اقلیم هند را  
منتصرف شد همایون بقران محم گریخت و بعد چند سال پیش طهاسب شاه صفوی پادشاه ایران شتافت وی با کرام  
انعام تمام پیش آمده شاه مراد لیس خود را بآباد و از ده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد پس این جماعت متوجه قندهار  
و کابل شده در شصت و نه هجری آنرا انزعاع نمود و از آنجا توجه به هند وستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه  
افغانان یعنی فرید خان عرف شیر شاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادرزاده شیر شاه و سلطان  
ابراهیم و سکندر شاه بر تخت دهل جلوه کردند همایون بن مرتبه ملی سزا زنت هند وستان را بقفله خود آورد و در  
نزول کرد و سکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در شصت و نه هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه  
بن همایون پادشاه بعمر سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادت وی در شصت و نه  
هجری است و در سیزده کهنه از و چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال درگذشت این پادشاه مردی ملی مزاج بدین بود  
فتنه نامی غریب از دست وی در دین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش از نام و خطیبی بود در آن  
خود نوشتند که بزرگوار بن همایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و شصت بر سر سلطنت نشست نقش سلطنت  
تیموریه را و در هند نشاند و مملکت بنگاله و سنده اکثره اکثر کن نصیر شمشیر در حیطه تصرف آورد و کن تبلیس بعض  
اخوان الشیاطین از دین محمد برگشت و آئینی تازه اخترع نمود و دین الهی نام گذشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه  
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جا در پس انحصار آن در یک  
وین ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر و نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا بماند  
از اطلاق نزد جمیع اهل عقل مذموم و ستمینه و بر همه که بخلوت و جلوت بعبادت می رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش بطلان غیر گذرانیده بمثابه رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم به بیات میدادند که  
 بتشکیک مشکاک اهل نشود و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن مشکوه نبوت است همه را بگوشتنه  
 گاهی پر کرم نام برین باد خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند و  
 گاهی دیوی برین را نزدیک بجوایگاه برده از وی طریق بهمان صنام تپش و آفتاب تعظیم کو کتب احترام اساطین کفره  
 از برهنه و جدا دیو بکشتن و کشتن رام و همانانی که بودند ایشان از برای نوع انسان موعوم است بنمودن یقین اعتبار رسوخ  
 و عادات آنها شنیده با تاجاب گرانیدند و در مذمت بتنا سنجیه رسوخ قدم حاصل شد دخول کفار را در نار محقق مادوام عدا  
 راسته و نامشخص گردانیده تا ویلات بعیده در خصوص اخبار نبوی آوردند و انان کامل اعبادت از خلیفه الزمان  
 داشته تعبیر از ان بذات اقدس فرموده اکثر عین احب بعضی عکس فرمایند و سجده برای وی بخونیز نموده انرا ازین ک  
 نامیدند و انایان ملک فرنج که ایشانرا پادشاهی گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانیده حقیقت نصرت  
 اثبات کرده ملت عیسوی را تخریب و اندیشا نهاده مراد را فرمودند تا سبقت چندی تا انان بخواند ابو الفضل فیضی تخریب  
 و جهال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلی الله علیه و آله علی رغم لکن این لاجالین فرود آوردند و بر ملعون  
 خاطر تن ساخت که چون آفتاب منظر تام است و بخت غله و زراعت و میوه و سبزه انرا تیرا دست و روشن عالم و  
 حیات عالمیان وابسته با و پس البقی برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بتقویت مقهور و دلائل آوردند چنانچه  
 و عاشر آفتاب که هند و ان تعلیم داده بودند بطریق و روش مشرب و وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو  
 و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گورات آمد و دین زردشت راحی نمود فرمودند آتش را با بهام شیخ  
 ابو الفضل بگذارید و بهوم که عبارت از آتش پرستی است بموافقت ختران را جبه هند خود و از همیشه درون حرم معمول بود  
 و در ایام نوروز سال بست و پنجم از جلوس سجده آتش علانیه کردند و سقران نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازما  
 ساختند و زعمیه شقه کشید از دست بر آسمه تبر کا بردست بستند و غرض که بر رغم اسلام هر حکمیکه ارباب دیان و بگریزان  
 کردند از انقضای طع شمر و بدجلال این ملت که بهما حکام آن نامعقول و حادث و منفع آن فقرایان جمله مفسد و ظا  
 الطریق و اهل اسلام طعون قرار یافتند بریدون ان لطف و انوار اندیا فواهم و الله منم نوره و لو که الکافرون و بتدریج  
 کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل البطلان آن هم نماند از ابو الفضل پرسیدم که میل شما ازین مذاهب مشهوره  
 بکدام شیعه باشد گفت میخوانم روزی چند در وادی اتحاد سیری کنم گفته اگر قید کج از میان می بردارند بد نیست خند  
 کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مظاہرت پادشاه بر زمین فل و  
 بهوان انداخت چون مقاصد و مطالب یکدیگر پیش آمد فقیه خود را بگوشت غلت کشیدم از اعظم المطلوب قبل المساعده آیه فرأ  
 خواندم تا از نظر اقدام و آن همه استناب بیگانه گلی کشید احمد بشک بدین خوشحالم دل دلت پوشند نکوشد که نشد  
 جز در قوفرو نشد نکوشد که نشد گفتم که فرنجی را نکوشد کارت دیدی که نکوشد نکوشد که نشد و از دور گاه گاهی در  
 صف فعال کور نش میگردم و نظارگی بودم صحبت گذار شتم ز تماشا بنیان شدم و بعد از روان شدن مخدوم

الملك شيخ عبد الغنى بمكة خلق بمكة خلق قرآن و نوح و عل در استخاره کوی و لشکریک ربوت و امامات امتحان کردند و قرار دادند  
 که کلمه لا اله الا الله اگر خلیفه الله علانیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمانم ثمانم ثمانم ثمانم ثمانم  
 طفل رضیع را از والدین جدا کرده و بزرگسالی داده در محلی خالی داشته از انگلیک حمل نامیدند تا به بینند که بمقتضای این  
 حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها یکدم دین ملحق میشوند و اهتمام رفت که اینها پنج آواز نشنوند بعد از سه  
 چهار سال چون از آن محل بر آورند همه گنگ بر آمدند و جو تسبیح است آمد دیگر فواشش ملک محروسه که در پای تخت  
 جمع شده از حد حصه و عدا فزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تر اشیدن ریش و نواختن ناقوس نصای  
 و تماشای صورت ثلثه و سائر لهو و لعب طیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دو اوزه سال بجای  
 رسید که اکثر خدایان چون مرزا جانی حاکم ننه و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته و او را باین مضمون منکره فلان بطلان باشم  
 بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابر و تبر نمودم و در دین  
 الهی که پرتشاهی در آدم و مراتب چهار گانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت  
 نامه پیش نیست بجهت شرع جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شد تکاد السموات تیغ فطران منه و تشق الارض  
 و تحرا الجبال جدا و بر غم اسلام خنبر و کلبه بخش بودن باز مانده درون محل و زیر قصر نگاه داشته بر صبح نظر بر آن عباد  
 میسر دهند و بنده و آن که حلولی اند خاطرات سناختند که خوک یکی از ده نظم است که حق سبحان در آن حمله کرده  
 تعالی شان غایقو لون علوا کبیرا دیگر فرجیت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح  
 نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریفته گشت نماز روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و عز  
 خواندن و دانستن عیبه فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب حساب شعر و تاریخ  
 و افسانه راجح و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل تا و حا و عین و ضاد و طا و غیر آن را از تلفظ ساقط ساختند و  
 عبد الله را ابدان و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر رکنی از ارکان  
 دین و در عقیده از عقائد اسلامیه چه اصول چه فروع نبوة و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات  
 گوناگون تمسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میداد همه منع بود و معلوم است که استدلال با مانع چه گونه  
 پس میتواند اندام مخصوص و فتنیک توجه نا فذالامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط است  
 آنکس که بقرآن خبر و نری و این است جوابش که جوابش ندی و خانانها بر این مباضنه بر باد رفت و حاشا که این حاشا  
 باشد بلکه مکابر دین و دشمنان برای خوشامد شکوک و ستر و ک را از هر جای پیدا کرده بجهت حق آوردند تفاصیل امثال این  
 امور را روزگار دوزی باید علم زلف و رخت را شرح داد و این شبیه باید دراز و ماهتابی و الغرض شیعیان  
 غالب سنیان مغلوب اختیار همه جا خالف و اشترار این بود و دنیا هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبه نو بروی کار  
 می آمد و اثبات خود در لغی دیگران دیدند و ازین نکته که بر نافی منفی میباشد ذایل نیابران مقبولان مردود و مردودان  
 مقبول نزد یکان دور و دوران نزد یک سبجان من تیصرف فی ملکه کیف ایش و بزبان عوام کالانعام جزو روانه



چیزی نبود عوفاي عظيم بر خاست ملا شيری در آنوقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت این از انجمله است **س** یا بنزاید  
 هر زمان کشور بر انداز آفتی فتنه در کوی حوادث کتخا خواهد شدن یا بر آید قرص خواهی تیغ در ارباب شرک یا بر سر  
 از دمه گردان او خواهد شدن یا عیسوی کذب خواهد گریبان پاره شده خرقه پوشش پدر را تقوی رد او خواهد شدن  
 شورش مغربست که در خاطر آرد جابلی که خلافت مهربانیه جدا خواهد شدن و خنده می آید مرزین بیت خوش که طرنگه  
 نقل نرم منعم و ورز که او خواهد شدن شاه ما سال دعوی نبوت میکند سال دیگر که خدا خواهد خدا خواهد شدن  
 در مجلس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قبح نوشی آوردند **س** عشقت خبر عالم پیوسته  
 آورد و اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و یا دتوای نگار چه چون حکمت است که هر چه خوانده ایم فراموشی آورد  
 و مجتهدان خصوصاً فیض میگفتند که این سیاه را بکوری فقها میخوریم دیگر چون میدان با هم ملاقات نمایند یکدیگر را بگویند  
 دیگری جل جلاله گوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب  
 دفن کنند و خواب فتن خود را نیز بهین بنیت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن و وقایع  
 بترتیب سنوات در سبک تحریر کشیدان از قبیل محلات بود و بانقدر اکتفا نموده شد و پناه بطرف ایزد تعالی که در هر حال  
 حافظ و معین بنده است نموده دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتیاط بغایت دور است کردم خدای عز  
 گوا هست و کفی باشد شهیدا که مقصود از این نوشتن غیر از درودین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام که عتقاوار  
 روی بقاف غرب نهاد و سایه بال خود از خاک نشینان حاضی گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست از لغت  
 و حقد و حسد و تعصب بپناه میجویم انتهی ایست اندکی از بسیار که شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمت و است  
 در دقایق سنوات این پادشاه خلیف در تاریخ خود که موسوم بمنشیخ التواریخ است ایراد کرده بنده از جا بجا انقطاع نموده  
 اینجا آوردم تا بداند که دین این چنین فتنه های عظیم از دست بد دینان جلوه ظهور گرفته و اخبار محض صادق که بظهور  
 و جالبین گناین درین ملت خبر داده بپایه صند رسیده و باشد التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکبر ابوالمظفر نورالدین محمد  
 جهانگیر پادشاه که ولادتش در هجری ۷۵۳ و هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و بیرونی طالع  
 چهار و انگ پند و ستان را در حیطه تصرف آورد از قندهار و اقصای سند تا در یامی عمان و از کابل تا سرنگاله و  
 گجرات و کن بهمه زیر گین وی بود و در وقت وی نیز سجد برای وی میکردند محمد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسبز  
 قدس سره او را سجد نکرد و سه سال در ارد و قلعه گوالیار مقید ماند و وفات وی بر من شیش در سنه یک هزار و چهل  
 و هفت هجریست عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لاهور در باغ نور جهان بیگم که بیایم را وی مدفون  
 شده بدایت آنکه از یک موسوم با نزل ایست اند یا کپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنه ۸۱۴  
 اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان صاحبقران ثانی پادشاه  
 غازی خلف سوم جهانگیر که در هجری ۷۵۳ و هفت سال و دو ماه و هشت روز و دو شب و هشت هجری ۸۱۴ و ثانی پادشاه  
 حکومت آراست و ولادتش در سنه یک هزار و هجریست عالمگیر در سنه یک هزار و شصت و هشت هجری او را محبوب خست



برقیع الدوله را که بآباد سلطان گرفتند تا در شاه بادشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان استیخرا کرد و شد آنچه  
 و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انجده یکبار آمدن او با نادر شاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست  
 بگشت بعده محمد شاه بعد حکومت سی سال بجز چهل و ششت سال در ۱۱۶۱ هجری در گذشت بجای وی پسرش محمد  
 محمد ابو نصر احمد شاه بهادر که از بطن نواب و دوم بامی بود در ۱۱۶۱ هجری بمرنجه سال بهش شاه بادشاه شد و در ۱۱۶۴  
 هجری او را نیل در چشم کشید و بجز سیستادند سلطنت می هفت سال چند ماه بود و وی بیست سال در مجلس نادرگان  
 کرده در ۱۱۷۱ هجری انجهانی شاه احمد شاه ابدالی با رسوم و چهارم در هندوستان برانته او آمد و اغزالین محمد عالمگیر ثانی بن محمد  
 جهان نادر شاه بن شاه عالم بهادر را از مجلس آورد و به شصت و هفت سالگی بخت نشاندند آمدن احمد شاه ابدالی با پیر  
 در زمانه او بوده مادرش انو پائی بود درین از منته میان نصاری و نواب ساج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و ادو لیس در  
 ۱۱۷۴ هجری جنگ عظیم شد و آخر کار منبرم گردیده ر بگرامی عظیم آباد شد و گرفتار آمد و بقتل رسید و میر محمد جعفر خان حکم کنیل کلیو  
 رئیس شد آباد شد و در ۱۱۷۴ هجری بعد محاربه عظیم آباد بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال هفت ماه و بیست و هشت روز  
 سلطنت کرده بجز هفتاد و چهار سال در گذشت بعده ابو الفتح جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم بادشاه و لد اغزالین عالمگیر  
 ثانی که از بطن بنت محل عرف لال کنوریان در ۱۱۷۴ هجری متولد شده بود در ۱۱۷۴ هجری در حوالی عظیم آباد به پشته بخت  
 شاهی جلوس نموده خود را بپادشاه عالم ملقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار او در خلعت وزارت بخشید و بخون جات و  
 ده سال در آل آباد بسر برده در ۱۱۷۹ هجری بدلی آمد و احمد شاه ابدالی با سبقتم در هندوستان بوقت وی بوده در ۱۱۸۰  
 انگریزان با شجاع الدوله در کبیر معرکه قتال کردند و استند فتح یافتند بادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و سبقت  
 صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شده و آنوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این معرکه در ۱۱۸۰  
 هجری واقع شد صوبه الد آباد که داخل بیست و چهار لکهر و پیه داشت و صوبه کوره جهان آباد نیز هجده لکهر و پیه داشت  
 هشت لک و پیه جهت خرج بادشاه حواله ملازمان نشان گردید باقی صوبه او دو یک کروڑ و پنجاه لک و پیه و بنا بر  
 و غازی پور پانزده لک و پیه بصرف نواب کورماند سپهر در ۱۱۸۰ هجری بنگاله ملک پنجاه لک و پیه بابت خرج کمپنی از نواب گرفته  
 صلح نامه بدستخط و همریان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در ۱۱۸۰ هجری صوبه جات بنگاله و بهار  
 و ادو ریان طرف شاه عالم بادشاه تفویض انگریزان گردید و برای مصارف پادشاه بیست و چهار لک و پیه سالانه مقرر  
 شد و در ۱۱۸۰ هجری کوه و ال آباد نیز از طرف بادشاه بدخل فرسخ آمد و علاقه پانزده چرسی هم ضمید آن گشت و بعد از آن  
 زمان برای حکومت هندوستان ضوابط قوانین مقرر گردید و عدالت مقرر شد و درین اثناء غلام قادر خان سپهنا بطخان  
 افغان چشم پادشاه از نوک خنجر برآورده دست ستم بدو لا تیمویه دراز کرد و آنچه مال زبردست توانست آورد بگرفت  
 و بخون مرند طرف غوث گده شتافت بعد روانگی و مرهشته آمده پادشاه را بدستور قدیم بخت دلی نشاندند و  
 از سه نو سکه و خطبه بنام وی خوانند این سکه تا ۱۱۸۰ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگریزی جاری بود  
 و مرهشته بعد بخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در ۱۱۸۳ هجری او را بدست آورده به سمرقانی تلقی

رسانیدند اول مرد و چشم او برآورند و بعد گوش و بینی بریدند بعد دست و پایش از هم جدا ساخته بدلی فرستادند  
 اما در شمار راه درگذشت شاه عالم بعد از هفتاد و نه سال و نه ماه و هجده روز در ۱۲۸۰ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال ازین عالم  
 بان عالم شتافت ملقب بفر دوس منزل شد و بجای وی پسرش ابو النصر معین الدین محمد اکبر پادشاه ملقب بکبرتانی تخت  
 و دلی جلوه کرد و بدو ولادت وی در ۱۲۸۰ هجری از بطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و  
 در ۱۲۸۰ هجری نکیان تبارس را از نواب زیر و در ۱۲۸۰ هجری غنور را از نظام الملک گرفتند و با پیوس سلطان دلی پیوس محاربات نمودند  
 تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار غنور مان گشته شد و محاکمات کث و سبوت و غیره اقبضه ایشان در آمد و در ۱۲۸۰ هجری بدیل گشته شد  
 اعظم کوزه و کور که پور از والی ملک بدستان بدند و در همین سال فرخ آباد را داخل ملک معموله خود ساختند و چند علاقه  
 سیندی و سهو لکر تصرف در آمد و بنماه و سمیر ۱۲۸۰ هجری اگر دلی تسلط حاصل شد و او و زیسه بهرام گرفتند و از ۱۲۸۰ هجری  
 کمپنی درین محاکمات ری گردید و با هجده چون اکبر شاه درگذشت پسرش ابو المظفر سراج الدین محمد بها در شاه پادشاه در  
 دلی بجای پدر نشست و لا دقتش از بطن لال بان ۱۲۸۰ هجری بود و جلوس وی بجای پدر در ۱۲۸۰ هجری ست یک ملک  
 و رویه با همواری برای مصارف و از سر کار کمپنی مقرر بود و لفظ چراغ دلی تاریخ جلوس دست کاتب حروف او را  
 در دلی مکرر دیده در ۱۲۸۰ هجری بجرم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال بجا  
 درگذشت از بدرگشتن او سلطنت تیموریه که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان  
 هم نماند از الارض لشیر پور تبارس ایشان مجموعه مدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابر شاه سه صد و چهل و یک  
 سال قریبست و شانزده نفر از ایشان بر تخت سلطنت جلوس کردند و در ۱۲۸۰ هجری میان نصاری و دولت نپال محاربه شد و  
 انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعد قوم پنداره با اتفاق پیشوا و راجه ناگپور و سهو لکر سر فرس  
 برداشتند و شکست خورده ملک شامل معمول فرنگ گردید و در ۱۲۸۰ هجری بالنظر محمد خان الی بهوپال و امیر خان والی نو  
 و غیره مصالحه شد و عهد نامهها تحریر یافت و در ۱۲۸۰ هجری محاربه بر ملک واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و اینان مجبور  
 شده ملک شام سپردند و در ۱۲۸۰ هجری بعد جدال قتال قلعه بورت پور بدست نصاری آمد و در ۱۲۸۰ هجری کار دولت فرنگ و قی  
 و آمد و شد جهازات دغانی درین محاکمات ری گردید و رویه کمپنی درین ملک ۱۲۸۰ هجری رواج گرفت و در ۱۲۸۰ هجری محاربه ملک  
 پنجاب پیش آمد و این ملک قوم سکهند منترع شده شامل معمول ایشان گشت و در ۱۲۸۰ هجری قلعه لاهور و شهر ملتان  
 بدخل انگریزی آمد و در ۱۲۸۰ هجری بدخل گورنر راند و راه می ۱۲۸۰ هجری ساخته غد فوج انگلیز فتحیه و داد و بعد و نشستن آتش ابر فتنه  
 ۱۲۸۰ هجری با سبب چند خلعت نهادن از چار انول ایستاد با کمپنی بخواه خاص که انگلند منتقل شد و در ۱۲۸۰ هجری لار و میو بهمد و سیر گشته و سیر شد  
 اکنون این خلعت هند اقبضه نصاری ست و از مجاریات ایشان هیچ خلعت چند چیز است یکی انتظام داک دوم درستی  
 طرق شوارع بعید طویل بر و چکال سوم صفائی کوی و میرزان و بزر وای بلا و چهارم انتظام محکم پولس ایمنی خود جاری نیم اجرا  
 که از انون خواهند ششم اجراء کارخانههای دارالقرط اردو و سیمان پنجم و جامه بانی و غیره و از راب یار و بیشتر هر کار و با  
 هفتم ایجاد و مر کب خانی که مسافت بعیده دراز منته قیل طری میکند ششم اجراء تار برقی در بر و بجز بصنعت متناطیسه نهم روشنی

گیس و هم ایجاد افشانه و امتنع برای آرایش مکان و کمین تمام محبت انبیا و معصومین و اصلاح امور معاشیه  
 و هم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم ست پس سبب تا امروز از استبداد ائمه ائمه در پیرایه تجارت ملک هند و  
 بهشت دوازده سال شمس میشود وقت حکمرانی را بچاه و دو سال هجری و الله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت  
 اینست که شریعت پس سید علی ذی حسن الحاضر آورده عن سلطان ابن عمر بن الخطاب قال له الملك نام خلیفه  
 فقلت له سلطان ان انت جلیت من ارض المسلمین درهما او اقل او اکثر ثم وضعت سبی غیر حق فانت  
 ملک غیر خلیفه فاستعبر عمر عن صفیان بن ابی العوجاء قال قال عمر بن الخطاب الله او ری الخلیفه انما ملک فان كنت ما کما  
 فیه انما عظیم قال قال یا امیر المؤمنین ان ینبیا فرقا قال ما هو قال الخلیفه الا ینبیا فالا حق ولا یضیع الا فی حق و انت بجه  
 کذا ملک یوسف الناس فیاخذ من یدها ویعطی یدها فسکت عمر و یوما ابن سعد فی الطبقات قال بن فضل الله فی  
 المسائل کر علی بن سعید ان الاصطلاح ان لا یطلق فی التسمیة الا علی من یتکون فی ولایته بلوک فیکون ملک الملوک  
 فیکون مثل مصر او مثل الشام او مثل افریقیة او مثل الاندلس و یكون عسکره عشرة الاف فارس و نحو ما فان زاد بلاد او عظم  
 فی الجیش کان اعظم فی السطوة و جاز ان یطلق علیه السلطان الا عظم فان خطب فی مثل مصر و الشام الجزیرة فقل خراسان  
 و عراق العجم و فارس و مثل افریقیة و المغرب و الاندلس کان بمنه سلطانا مسلطاً علیها و فی فصل شانزدهم و از آنجا که  
 حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قایتبانی واقع شده و از امور باطله بوده و اشارت بدان در سابق فیه  
 و تفصیلش اینست که در وقت شب از شرف مشنبره سیزدهم شهر رمضان ششم هجری رئیس المؤمنین شیخ شمس الدین محمد  
 بن خطیب ماذنه شریفه پیمانیه برآمد و ندکی کردن گرفت آسمان ابر باد داشت و ستارها متوازی بود ناگاه آوازی مایل  
 از رعد سموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش نه بانه میزد بعضی از دلال ماذنه از صدمه و می شکافته شد و موفون بر دو بانه  
 ماذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در وسط آتش فرو گرفت در مای آسمان کشاد شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه  
 سید قطل بن برجالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل نجدة و قوت بالای سطح حرم رسیده بآنها طفا  
 نار خود استند آتش بیشتر و بیشتر میگردد و طرف شمال و مغرب فرو گرفت و مردم از اطفا آن عاجز آمدند و بگریختند و  
 آتش چندان مستولی گشت که زیاده از ده تن در آن خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه  
 مسجد بود از مصالحی خزان کتب و رجات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب ما خلیل نفیس این مصحف باسین عظیم بود مسجد  
 از این حریق چون بجری بزرگ از نار شد که شرار آتش چون قصر هر طرف می افتاد تا آنکه آتش مذکور مستوعب جمیع مسجد قبه  
 علیا که محرق قبه نبی صلعم بود گردید و رصاصی گرداخته روان شد اما اثر شستن حجره شریف نبویه علی ساکنها افضل  
 الصلوة و السلام فرسید زیرا که قبه پائین ازین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی افق  
 و هر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه چهاره اساطین هم سوخته جز زمین افتاد اما اثر شستن درون حجره فرسید بکشد  
 و بستاند و منبر شریف و صندوق که در منبر شریف بود و مقصود که گرد حجره شریف است همه بسوخت اما  
 اساطین ملا صحنه حجره مشنبره خانه های که گرد مسجد شریف بود و در سالم ماندند درین حریق اشکال طبع و بین دیدند

گرداننش می گزیدند و یا که آتش را از خانه های چیران نبی مسلم با وجود وقوع بعضی شرار روی در آنها دور می کنند و نگاه میدارند  
 بعد اتمام این کار مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا  
 و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه با زمان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در آن سال قاصد بصره با در دست  
 و بر سلطان عرض فرمودند قاضی بزرگ از شنیدن این افتخار کماله مهول کرد و توجه بر عمارت مسجد شریف گذاشت و دانست که این  
 هم یکی از نعمت های خداست که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد بنوی علیه فضل الصلوة و التسليم باشد گردانید پس  
 سلطان کورست صد کس از ارباب صنایع با بسیاری از حمیر و جمال و بغال سائر منوعات آنها را یک لک دینار  
 بفرستاد تا آنکه قبه شریفه و مواذن و غیره را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس تعمیرش نمودند و اخذند بر وجهی که تا امروز  
 همان صورت عمارت موجود است نیز حکم کرد که رباطی و مدرسه و ماذنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه  
 عظیم و رباطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب حمت بنیاد کردند سیمیه همی مدنی گفته وقت ملاقات  
 قاضی بزرگ سلطان این دعوت تلخیص فرمودند **کانت مسالة الرکبان تخبرني عن احمد بن سعيد الطيب البخري حقا**  
**التقينا خلا والله سمعت** و از فی باطی حاکم قدر آری بصری **فصل مفهّم** و از آنجمله است قضیه نقب حجره شریفه که  
 فی تحقیقه داخل معجزات بنیات سید کائنات علیه فضل الصلوات و التیمات است و از جمله عجايب حادثات و غرائب  
 امور و اوقات است و در سنه سبع و خمسين هجریه واقع شده در غنبد القلوب گفته سلطان نور الدین شهید محمد  
 زنگی که جمال الدین جزیرا بود سرور انبیا را یک شب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا استاده اند میکند  
 و میفرماید رود در باب مرا از شر این دو شخص و از آن بفرست دریافت که امری غیب فطیخ در مدینه مطهره حدوث  
 یافته است که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر روال حلقه خفیه با بست نفر از خواص مجلس  
 سوار شده مصحوب موال کثیره متوجه مدینه با سکنینه و در شانزده روز از شام بمدینه قدم آورده در مقام استحضار  
 آن دو ملعون آمد و مقدمه تصدق و انعام و اکرام را حبله و وسیله حضور خواص عوام ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر  
 آمد مالی عظیم حاصل او شد و در میان همه یکی را ندید که بهیئت نامطوبوع آن دو نفر که در خواب و شانزده دیده بود باشد  
 فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده باشد و شش نفر  
 مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بیعت صلوة و انعام پیراسته اند و بجهت شغولی اوقات هرگز در مردم نیامده  
 حکم کرد تا ایشان را حاضر آورند بهمان پستی که سرور انبیا صلعم نموده بود دریافت پس بدین منزل شاکجاست گفتند  
 در رباطی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الآن در قریب حجره است خراب افتاده و شبکی از وی در دیوار  
 مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایشان را همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد و در قرآن و  
 در طاق نهاده و کتب بگردانید و مواظبت و رقابت مالی در ناحیه بیت نهاده که صرف فقرای مدینه میکردند و حمیری در  
 محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حمیر را برداشت سردابه دید که بصوب حجره بنوی صلعم حفر نموده  
 و چاهی دیگر در یکناحیه آن کنده تا خاکها را در وی بیندازند و بروایتی دیگر و انبیا پست داشته اند که بخاک

پرسیدند و در میان شب نواحی بقیع برده می انداختند بعد از نهدیدات بلیخه و تغذیات شدید کشف حال نمود  
 که ایشان و نفرانی اند که نصاری مشائرا در لباس حجاج مغاربه با اموال جزئیله بمدینه فرستادند تا جید در وصول بلاد  
 حجه شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقب اقرب قبر شریف میرسانند  
 ابرو باران بسیار و رعد و برق و زلزله عظیم پیدا میشود و در صبح آن سلطان شهید میرسد با استقبال این کلام  
 سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تخت شباک حجه شریفه بود و آن بی سعادت را کردن زو  
 و در آخر و ز بسوخت و در حریم حرم حجه خندق حفر کرد که تاب ساینده بر صحنه ایست کرد تا مجال وصول بموضع  
 قبر شریف متعذر باشد قصه دیگر این اخبار و تاریخ بغداد آورده که بعضی از زنا و فحش بعضی از امرای عبیدیه که حکام مصر  
 بودند و ولایت حرمین شریفین را در شرف تاخت تصرف ایشان بود و احوال این اشقیاء بر و اتفاق تاریخ روشن است اشارت  
 کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر بکوه عرسه انداخته بمصر نقل کرده شود موجب مقتبی عظیم مسکنه این دیار حاصل  
 گردد و کافه خلق از سائر افاق و اقطار بقصد زیارت قاصدین دیار شوند حاکم مصر بنا بر این خیال مجال عمارتی عظیم و  
 حطیره عالی بنا کرده یکجای معتقدان را که او را ابو الفتوح میگفتند به نیایشی قبور شریفه بمدینه مطهره فرستاد و امانی و امان  
 این بلده مبارک چون پیش از آمدن می کیفیت حال معلوم کرده بودند هم در احوال مجلس که او را دیدند یکی از قرائن آن  
 که میر و ان گشتوایان هم بن بعد عهد هم و طعناتی و نیکم قفا لکتم الکفر ایمان لهم لعلهم یمنهون الا تقالون تو ما کنشوا  
 ایما هم و هم و ابوا اخرج الرسول تا انکتم موسنین بطنه هر چه تمامتر بر خوانند بیجانی و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابوا  
 را بعد از آن مجلس بحث کنند و لیکن چون نام مهم این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود و در سرعت و تسجیل آن  
 تانی و تامل مصلحت وقت افتاد ابو الفتوح را نیز خوانی و ضیق صدر پیدا شد و گفت والله اگر سر من زین هم رود را  
 ترم اندام دست تعرض بموضع قبر شریف در از کنم و همدین شب با عی عظیم فرستادند که کوه ارض از صدره آن عالی  
 بحالی میرفت و شتر با پالان و اسب پل زین مثل گویی میگردد ابو الفتوح مذکور را نیز از شتابنده این حال عبرت و فحش  
 دست داد که ملاحظه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینا او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود  
 بسلاست بگذشت و از غریب غراب قصه حنف بعضی ملاحظه دست که محب طبری در ریاض نضرة آورده که قوی از  
 زلفه حنبل پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزئیله و هدایای غزیره آوردند تاوری در حجه شریفه بکشانند و ابو یکصدین  
 و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون بردند امیر مدینه بجلت سور مدینه محبت دنیا اجابت نمود ایشان را بدان اذن  
 داد و بواب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرام بر آنها کشته دهی و هر علیکه در آنجا کنند مانع نیانی  
 بواب مذکور میگویی که چون نماز عشا گذاروند و در بار استند چیل کس با مساحی و سکاقل و شموع و آلات بدم  
 حفر آه بر در باب السلام بایستادند و در بر و ندین حکم امیر در برابر ایشان کشاده دادم و بگوشت رفته نشست  
 و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز محاذی منبر شریف نرسیده بودند که تمام ایشان را  
 با هر چه از اسباب آلات همراه داشتند نزد عودی که قرین یاوت عثمانی مست زمین فرو برد و ایر چشم در راه انتظار

داشت که موجب این اجمال و تأخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چیست من آنچه مشاهده کرده بودم همه با امیر بختتم  
 که چنین چنان واقع شد امیر گفت دیوانه شده آخرین که چه میگوئی گفت امیر خود بیاید و ببیند که هنوز از حریف بعضی  
 ملابس که برایشان بود باقی است و طبری نسبت این حکایت به ثقات میکند که بعد از ویانیت مشهور اند و بعضی  
 مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمهودی مذکور است و الله اعلم **فصل بیستم** از جمله غرائب  
 که درین باری عظمت شکار وقوع پذیرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت  
 نشان این بقعه کرامت نشان ظهور من الشمس است و مانا که حکمت در وجود آن نار تخیل و انداز اشرار روزگار بود  
 بوقوع حوادث و وجود و قانع که در آن ایام ظهور آمد و حکمت در تخصیص این بده شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت  
 مقام شفاعت است ظهور او در اینجا در باب تخیل و انداز و عبرت اعتبار داخل باشد و بعد از ظهور این حکمت محصول  
 این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرد و آتش غضب الهی را فرو نذر طبی گوید که از  
 ابتدا در سلج جمادی الاول سنه اربع و خمیس و ستمائة در مدینه تا غایت ثالث جمادی الآخره زلزل عظیمه بوجود آمد که مانند  
 رعد آواز کرد و جمیع بیوت و جدا لایق تزلزل و تحریک درآمد در یک شب چهارده بار یا پانزده بار عود نمود و در شکست  
 شهر مذکور بعد از نماز عشاء آتش از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با برج و تزاریف و گویا  
 جماعت از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوی که میرسد چنانکه تیر باد و فضا میبرد و چون از زیر بگدازد سید و چون  
 رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند گویا که از میان او جو بهائی سرخ و کبود می بر آید و بقریب نیمه منوره میرسد  
 و با وجود آن نسیمی بار دازان سوزنده می آمد و تطلانی که از ازل آن حضرت میگوید که ضو آن نار کائنات و اطراف آن بود  
 و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار  
 میکردند و نور آفتاب ماه و در آن ایام از کار افتاده بود و انحناس پذیرفته و بعضی در مدینه مظهر نور این نار دیده و  
 در تیمار بصری مشاهده نموده و مصداق آنکه مخبر صادق خبر داده بود که آتش از جانب حجاز بر آید که بنور وی گردنها  
 شتران در بصری نمایان میشود گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابوهریره آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج  
 نار من ارض الحجاز فی قضی اعناق الابل بصری و ابن ابی شیبه احمد و حاکم و صحیح از ابو ذر روایت کرده قال قال رسول  
 الله صلعم لیست شعری متی تخرج نار من جبل راق فیضی لها اعناق الابل لیخت بصری کهنوا النهار و طبرانی بسند خود  
 از عاصم بن عدی بصری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حدیثان ما قدم اسی اول ما قدم الحدیث قال این حدیث  
 و سئل قلنا لا ندری فمر به رجل من بنی سلیم فقلت من این حدیث قال من حبیب بن عقیل فدعوت بنعلی فاسخدت الی رسول الله صلعم  
 فقلت یا رسول الله سالتنا عن حبیب بن عقیل فقال لا علم لنا به و انه منی بل لا لرجل فمر عمن من اهل فساله رسول الله صلعم فقال  
 این اهلک فقال حبیب بن عقیل قال خرج اهلک فانه یبرئ شکران تخرج منها نار فیضی اعناق الابل بصری و روی هو و ابو جلی  
 و احمد بن روی را و ابن ابی شیبه عن ابیه قال اسما فظ الهمی و رجال حدیث جلال الصبیح غیر راغب و هو ثقة یوشک تخرج  
 نار من حبیب بن عقیل فقلت الابل تسیر النهار و تقیم اللیل اسخدت و در مستدرک و دوس است از عمر لا تقوم الساعة حتی



سیل و اوسن و دیر الحجاز بالنار لغیبی اعناق الابل برهنگو را الدین سید علی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه  
 ظاهر شد و شهرت او بعد توان ترسید پیش از وی زلزل و هولناک قلع شد و اهل مدینه از آن سخت ترسیدند و التجار بر کوه  
 خدا صلح کردند و ابتدا زلزله در مدینه غره جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمیسین ستائیه بود پس و سال قبل  
 قتل مستعصم خراب بغداد باشد لیکن یک روز در شب شنبه اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم  
 ماه یا چهارم او در ثلث اخیر از وی شد زلزله عظیم آمد و تا بقیه شب ابل یوم الجمع مستقر ماند و وی اعظم بچو عدد داشت زمین  
 موجزن گردید و دیوارها حرکت کردند و تا آنکه در یک روز و شب پیچیده حرکت نمود چنانکه وز جبهه ساکن گردید و بجا  
 نیمه و ز این نار ظاهر شد و از محل ظهور او دخانی مترکم برخاست که سواد افق را بپوشید و چون غلات مترکم گشت  
 و شب آتش شعل نهار ساطع شد و در تقریب طرف حره نمود اگر گردید و بر صفت بلند عظیم که سوره محیط داشت باشد و بران شب  
 و برج باد و منابر بود و دیده شد و مردمان دیده شدند که او را میکشند بر هیچ کوه نمیکشند مگر که آنرا پاره پاره میکرد و میگذاشت  
 و از مجموع او مثل نهر از قریه بیرون می آمد سنگ از پیش خود بر می داشت و تا محط کرب عراقی منتهی میگشت و از آن  
 یک دم فراموش کردید که همچو جبل عظیم شده و تمامی این نار تا قریب نیمه منوره گردید و انتهی مورخان آورده اند که طلوع می نمود  
 چهار فرسنگی و عرض بقدر چهار میل عمق یک نیم فاست آدمی و جریان او مثل سیول و متوج او مانند یابو و آنچه از  
 احوال در تاج گذارنده بود و سدی عظیم و وادی بود و آمده تا در تمامی مدینه بالغ سلوک عراب مشی حواشی و دو آب شده  
 بود این پیشتر حکمتی بالغ شده که در اکثر احوال از آنجا بعضی مفسدان عراب مدینه تشویش گونه بابل مدینه می رسانید  
 حدود این سد بالغ در آید ایشان شد باجمعه عرابین آتش عظیم ایشان از حیطه بیان اقلام و مرتبه بسط  
 کلام خارج است جمال مطری که از مورخان مدینه مت می آرد که این آتش حجار را میخورد و در اشجار از وی اثری نبود  
 و میگوید شنیدیم از بعضی عقای امیر غزالدین منیف که صاحب ین بود میگفت امیر مذکور را با شخصی دیگر باستخبار  
 احوال این امر فرمود ما هر دو سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی از آن محسوس نشد با آنکه جبال قلل فرو می برد من تیری  
 از ترکش گرفتم و دست بجانب آتش دراز کردم پرانی تیر همه بسوخت و چوب و بسلاست ماند آنجا مطری میگوید  
 در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا ناخوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی است که در شان حرم  
 و وجوب طاعت او و جمیع مخلوقات و رعایت او بادی بر کافه کائنات فرموده است صلح و لیکن قسطلانی میگوید که  
 از بس شدت حرارت آن نار بچسبند احوال قریب و نبود و تا دوتیر انداز امواج حرارت و افواج جهیمت او میرسد و تیر  
 میگوید که از شخصی که در نقل اخبار و ثوق اعتماد را شنیدیم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حرا  
 بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرود برده بود و چون نصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال  
 مطری آورده است و کلام قسطلانی بظاهر منافاتی نیست سید سمهودی علیه الرحمة میگوید کلام قسطلانی اقرب است  
 بقبول زیرا که وی از اهل آن عصر است و احوال آنرا بمشاهده معلوم کرده و اعتنا بجمع اخبار او نموده و کتابی علمی  
 در اخبار این نار تصنیف کرده و صد و را پنجاهت که درین سنگ معاینه نمود و از ابلخ معجزات حضرت سید کائنات است

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسید شیخ در جذب قلوب بعد از این عبارت گفته مقرر منظور گوید عفا الله عنه  
 که چون در حقیقت بود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی است اگر در اوقات مختلفه منبت  
 باشخاص متعدد آثار و احوال آن مختلف مد چندان غریب باشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثر نیست از کمال قدرت  
 خداوندی و احوال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگر را آنچنان سرد و الله علی کشفه تدبیر و اتفاق  
 هر دو کلام در عدم تاثیر و راجحه متعلق است بحرمیت حرم بشیخ نذیر علیه صلوات الله علیه بحکمیه سمودی گفته بعضی را این  
 نگفتند که من این نار را صادر و بر روی این پنج روز دیدم و شنیدم که از کوه جبال بصری هم دیده شد و قاضی سنان  
 گفته طلعت الی الامیرای امیر المومنین و کان عز الدین بن صفی و قلت لقد احاط بنا العذاب فارجع الی الله فاعتق کل  
 حالیکه و رد علی الناس مظالمهم و ابطال الکس ثم سبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلته السبت و مع جمیع الالهة  
 حتی النساء و الصغار حتی الی الخیل با تو اتیضعون و یکون و احاطوا بالبحر الشریفه کاشفین و بهم مقرین مذنبون بهم  
 مستخرجین بهم فصرف الله عنهم تلك النار العظيمة ذات الشمال فصار من مخزبها و سارت بحر عظیم من نار و اخذت فی  
 وادی جبلین قبل المدينة لیست بدو نهان و در هم گاهنا عند هم و استمرت مدة ثلثة اشهر قال المطری و كانت تدریب الحج و  
 لا تحرق الشجر انتهى و عبارت شیخ عبدالحق درین مقام این است که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع انالی و سکان  
 او جمع شده روی تبرع و ابتهاج نهادند و از برای تأسیس اساس استعمار در رد مطالم و اقرار حقوق کوشیده و  
 اعتناق محالیک نموده و او تصدق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع الی مدینه حتی النساء و الصغار و در حرم  
 شریف بیتوت کردند و گرد و حیره شریف سرای بر بنه حق تفضیع و ابتهاج بجا آوردند حق سبحانه و تعالی بهمین مجربکت  
 جیب حق و صلعم روحی آتش بجانب شمال گردانیده الی این بلده عظیمه را امیدوار کردیم خود ساخت و سیول و مواج  
 آتش که اکناف اطراف او دیر را بخت اشتعال استیجاب گرفته بودیم بران جانب روی آورد و مدت بقای این  
 آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خودی ذکر کرده ابتدای او اندر روز جمعه سادس شهر جمادی الاخره  
 تا غایت روز یکشنبه است و هفتم رجب که مجموع آن مدته پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفتی است  
 ولیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس تواند که قسطلانی  
 زمانه غلبه و استیلائی او را تعیین نموده باشد و مورخان الطفا و القطار کلی او را بیان کرده یثیتی که اصلا اثری از  
 بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه نائل شده و نیز قسطلانی گفته اند که النار لم تزل مارة علی سبیلها حتی انقضت با  
 و وادی الشطارة و هی استحق با و الایا و تذب بالاقا من الشجر الاخضر و الحصى من قوۃ الحودان طرفها الشرقی  
 بین الجبال فحالت و دنها فوقفت و ان طرفها الغربی و هو الذی علی الحرم القبل بحسب یقال له و عیره علی قرب  
 من شرقی جبل احد و مصنت فی الشطارة التي فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطفت  
 قال و اخبرنی من اعتدانه غایب حجرا ضخما من اجار الحرة کان بعضه خارجا عن حد الحرم فطفت بما خرج منه فلما و صلت  
 الی ما دخل منه فی الحرم طفت و حضرت قال هذا اولی ما اعتاد من کلام المطری انها كانت تحرق الحج و من الشجر و ان جلا

مدیها نبلا فارقت الفصل لم تحرق اخشب فان المطری لم یدرک نده النار قال الموحنون و استمرت نده النار مدة ظهورها  
تا کل الامجاد و الجبال و تسیر سیرا ذریعانی و ادیکون مقداره فی اربعة فراسخ و عرض اربعة امیال و عمقه ثمان و نصف  
و هی تجری علی وجه الارض و الصخر ذیوب حتی یبقی شل الاوک فاذا اخذ اسف بعد ان کان احمر و لم تنزل تجتمع من نده النار الحما  
الذاتة فی آخر الوادی عند منتهی الحرم حتی قطعت فی وسط الوادی الشطارة الی جهة جبل و غیره فسدت الوادی  
الذکوة بسبب عظیم من البحر المسبک لاکس ذی القرنین یخرج من صفة و لاسکک لالسان فیها ولاداة قال عماد بن کثیر  
اخبر فی القاضی صدر الدین اصفی قال اخبرنی والدی صلی الدین مدرس مدرسته بصری انه اخبره غیر واحد من الکما  
محرکان بجامع سبلدة بصری انهم راوا صفحات اعناق ابلهم فی ضوء ملک النار صدق قوله صلعم و قد کان اقبال نده النار  
من جهة مشرق المدينة فی جهة طریق السوارق و هناك حبس سلیلان من حره بنی سلیم و السوارق و بعد ان طفا النار  
فی نده السنة احترق مسجد النبی صلعم و زادت دجلة زیادة عظیمة فخرق اکثر البغداد و تهدمت دار النویری و کان ذلک  
انذارا لهم انتهی ایست بیان بن ناری قیامت آثار و هم درین سال قانع غریبه در کفاف عالم بحدوث آمده چنانکه دجله  
بغداد و طغیان عظیم آورد و اکثر انبیه بغداد را غرق کرد و خانه و زیر و عمارت اعلی را منهدم ساخت و در اول سال  
دیگر که بغداد سینه ظهور این نار آمد قیامت کبری که عبارت از خروج لشکر تاراست بمیدنة السلام بغداد و قتل خلیفه  
عباسی المستعصم بالله با مسلمانان دیگر قیام پذیرفت آورده اند که سی و چند روز تیغ قهر و سیاست این کفا  
در قتل اهل اسلام آنجه بود و کتابهای علوم دینی را بر آورده زیر پای آنها می دو اب انداخته و در مدرسه مستنصریه علف  
طاهنهای چارپایان بجای خشت بکتابهای بر آورده بودند و بغداد از مالی و مولی خالی افتاده بود و آتشش بر و  
استیلا یافته دار اخلافة و اکثر ماکر من مقامات و متقیه رصافه که مدفن خلفا بود و قصور برامه پاک بسوخته و موت  
و قتل بطریق و بادر بغداد افتاده و هم از ان زمان بساط خلافت خلفا عباسیه پیچیده شد لهذا الخلق و الامر له  
الحکم الیه ترجعون در اشاعه گفته بر بعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ان ترد عیبه فهدا بنوا و  
العباس و ارت علیهم الدارات و استیج الحریم اذ قتل الاحیاء منهم و احرق الاصوات و قال بعضهم سبحان  
منحت شیته جاریه فی الوری بمقداره فی سنة اغرق العراق و قد احرق ارض الحجاز بالنار و از عجایب قدرت خدا  
انکه در همین سال بغداد فرو نشستن این آتش مسجد شریف نبوی صلعم بعضی اسبابادی آتش در گرفت تا بداند که  
افعال حضرت رب لعزت جل جلاله و ادراک حکمت آن مقدور بشر نیست و بندگان را در ان خیرتید و تفویض  
چاره فی لایسال عما یفعل و هم یسألون این آتش که مسجد شریف فرو گرفته بطاهر غیر آن آتش است که در سینه و در عهد  
سلطان قاتیبای افتاده یا همان باشد و نیز این آتش غیر آن آتش است که در آخر زمان ظاهر گردد و مردم را بسبک  
محشر شان براند و همراه شان بیوت و قیلوله کند و ذکرش بیاید فصل نو و درهم از انجه است ظهور رافضه و استیلا  
ایشان بملک اطهار طعن الحسن بر جناب صحابه کرام و این اعظم فتنه و اشده من سن است و ارقطنی از فضیل  
بن مرزوق از ابی الحجاز و او دین الی عوف از محمد بن عمرو بن حسین از زینب یعنی بنت علی بن ابی طالب فاطمه

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباجسن قوی و شیعیه تو در جنت اند و بدرستی که قوی  
 گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا و او میداند اسلام را بپسند و لفظ میکنند از پیرون می روند از اسلام  
 چنانکه پیرون می رود و تیر از ریمه مرایش ترا است القاب گفته میشود اینها را را فضا پس اگر در یابی اینها را کارزار کن با ایشان  
 که ایشان مشرک اند و آخر جمیع طریق ابی الحجاج عن ابی جعفر الباقر عن فاطمة الصغری عن فاطمة الکبری عن ابی عبد الله صلعم  
 بعد از قطعی گفتن این حدیث را نیز در مایه بسیار است نوشته ایم آنرا در سند فاطمة رضی الله عنها با استقصاء تمام بپسند  
 از امام سید رضی الله عنها بخوان اخراج کرده و در آخر وی بنقد رزیده نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت  
 فرمود و حاضر نمیشوند جمیع ما و نه جماعت او و طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد از اطرابی و ابوالخسیم در حلیه و  
 خطیبی اودی و ابن جوزی و در سندش محمد بن حماد و مستدوی نقه غالی در شیعیه است شیعین از وی روایت کرده اند  
 و روایت کرد از ابن ابی عاصم در سند و ابن شایم بن ابن بشران حاکم در کوفی و فیض بن سلیمان الطرابلسی در فضائل صحابه  
 و لا اله الا الله در سننه از علی کرم الله وجهه و در کفر فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعیه تو در جنت اند و نزدیک است که بیاورد قوی که  
 مرایش ترا است لقب گفته میشود دایت ترا از افضه پس چون به میتند دایت ترا بکشید که آنها مشرک اند و زیاده کردند این  
 و ابن شایم در روایت خود که گفت علی گفت ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا با نچه نیست در تو  
 و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند ترا و در روایت ابن بشران و حاکم نیست که احتمال کنند حسبه را  
 نبیند آنرا قرآن را نتواند نمیکند از گلوئی آنها و در روایت خیمه و لا اله الا الله جبین است گفت علی نزدیک است که باشد  
 بعد از ما قوی که احتمال کنند مروت را را باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر است که دشنام دهند او یک و  
 عمر را و در لفظی از لا اله الا الله نیست که آنها را لقب است نام نهاده میشوند را فضا شاخته میشوند باین نام احتمال کنند  
 شیعیه را و نیستند از شیعیه ما و نشان این است که دشنام دهند او یک و عمر را و روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن  
 عباس رضی الله عنهما مرفوعا که باشد در آخر زمان قوی که نام نهاده شوند را فضا رخص کنند اسلام را پس چون بشنید  
 شما آنها را بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی با سند حسن از ابن عباس رضی الله عنهما نیست که بودم نزد آنحضرت صلعم  
 و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشد در امت من قوی که احتمال کنند حسبه را بیت را  
 آنها را لقب باشد نامیده شوند را فضا بکشید آنها را که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه مرفوعا  
 بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قوی که نامیده شود را فضا رخص کنند اسلام را و روایت  
 کرد حبیبش و ابن ابی عاصم و اصحابی از وی کرم الله وجهه که فرمود و هلاک شود در اهل بیت و دو فریق یکی محب طبر  
 دوم ناهب مفری و در لفظی دوم مرد محب مفرط که مدح کند ما با نچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حال شود و  
 کینه من بریکه بیتان کنند بر من و رواه احمد فی مسنده به لفظ و در روایتی جبین است و دوست دارد و مرا قوی  
 تا آنکه در آرد آنها را حب من در آتش و در دشمن دارد مرا قوس تا آنکه در آرد او را دشمنی من در آتش و در دشمنی  
 روایت نیست که بار خدا یا لعنت کن بر مبغض هر محب غالی مرا و در لفظی کشته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

برای علی حسن این حق باشد که افراط کنند چنانچه افراط کردند نصاری در عیسی بن مریم پس پیشی کنند بر پیشی  
 و اطاعت نمایند و برای طلب دنیا و قرض کرم الله وجهه مفرق شود این امت بر سه قاعده دسته فرقه بدترین اینها که  
 است که احتمال کند طلب او جدا شود از کارها آخر وجه بر سوخته و صیقل شده که از افراط ساعت است آنکه لعنت کند آخر  
 است اول این امت او را شاعره بعد از این روایات گفته و از گفته های این گروه است که ایشان کشتند علما را در اکثر  
 بلاد و بیش کردند گورهای ایشان و امانت نمودند با بسیاری از مشاهیر آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره  
 در این تیراکی که بود و شیراز دارالعلوم و اسننه و اکنون محدثین و فضل گردیده و ایشان حصر کرده اند عبادت و دین را در  
 رشتن و خضم کردن با حق سلف صالح و آنکه طلب این گفتار گفته چنانکه را زایل سنت جماعت چندین و چه مردم که از دشنام و دشنام  
 و دشنام بندگان که طاعت باشند مذنب معلوم و اول مذنب معلوم و دعوی ایشان آنست که ما شیعه علی کرم  
 وجهه ایم و احتمال میکنند جلالت بریت را حال آنکه نیستند ازین حرف چیزی چه علامت محبت است و محبوب است و ادنی خطا  
 وی کرم الله وجهه زهر است در دنیا و عدم شوق عصای اسلام از موسی بن علی بن جعفر بن علی علیه السلام که فاضل صالح  
 بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت بزین نیست که شیعه ما کسانی اند که طاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل ما و او  
 شده است بسیار احادیث در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضی از آن گذشته و بعضی  
 از آن نیست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن ابی جعفر علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 و او دشمن بر من بر حوض سیراب شاداب سفید وی و دشمنان شما بیایند بر من بر حوض تشنه و سیاه و او را حوض الطاهر  
 فی الکبیر صندقیف و روایت کرد حافظ جمال الدین زندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرمود الله تعالی ان الله  
 امتوا و علموا الصالحات او لکنکم هم خیر البریه فرمود حضرت علی علیه السلام تو شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه رضی الله  
 و بیایند دشمنان تو دشمنان سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسی که ترا کشتند از تو و لعنت کنند ترا پس  
 آن حضرت مسلم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و از اینجا معلوم شده که هر که بروی لایع و فتنی نیست  
 وی از شیعه اوست نه از عدو او و همچنین می کرم الله وجهه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ  
 مدعی ملقب نیستی مانند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند  
 پس گفت ای قزاقانها چه کسل اند گفت شیعه تو اند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیاه شیعه گفت سیاه شیعه است  
 فرمود خالی شکم از گرسنگی خشک لب تشنگی نا توان چشم از گریه و بصوت سیده است از وی کرم الله وجهه بپیدا بقول او که  
 جمع نشود حبس و بعضی ابی بکر و عمر در دل مومن در روایت کرد صاحب مطالبه از نفوذ بحال که بیرون آمد امیر  
 المؤمنین علی روزی بسوی مسجد و در بر و آمدند او را جند بن بصره و ربع بن غنیم و برادر زاده او همام بن عباد  
 بن غنیم و بودند اینها از اصحاب انس متعبدین پس سید علی با ایشان بسوی انقزی و دستاوی کردند آنها در استخوان  
 و سلام کردند بروی جواب سلام داد و فرمود کیست این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المؤمنین پس گفت  
 در حق ایشان چیزی فرمود ای کسان چیست مرا که نمی بینم در شما سیاه شیعه خود و حلیه اجبای خود قوم از جیبا خاوس مانند

چندین ربيع که همراه بود نگفتند صليت سياه شنيده ششاي امير المؤمنين حضرت امير مکتوب کرد تمام که مردی عابد و مجتهد بود  
 گفت می پرسم ترا بسوگند کسی که اگر ام کرد شهادت ایت را و خاص کرد که خبر میدی را بصفت شیعہ خود فرمود و شما همه را خبر  
 خواهم داد و نهاده دست خود بر دوش تمام و فرمود شیعہ ما عارفان خدا و عادلان با امر ائمه اهل فضائل باطن بعد و اب  
 اندا کول ایشان قوت مست و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع خاشع اند برای خدا بطاعت خود و مخالفت  
 اندا و راجعادت وی گذشتند پست کرده ابصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا تعالی برای ایشان نگاه دارنده اند  
 گوشه های خود را بر علم برای دین خود فرو دادند و جاهانی ایشان و بلا آنچه کسی که فرو دادند از ایشان در رخا راضی  
 اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت تا که نوشته است خدا تعالی قرار نمیکرد و روح ایشان در اجساد ایشان بر آن یک  
 چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از ابریم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه فریاد  
 ست در چشم های ایشان ایشان و جنت چنان اند که گویا و می اندازد و راپس برار انگ وی تکلیف ده اند و باتش در  
 چنان اند که گویا و می اندازد و در وی بجز این اند که در روزی چند پس عاقبت اندای از راحت دراز خواست  
 ایشان را دنیا و نحو استند ایشان او را و طلب که در ایشان را دنیا پس عجز و بون کردند ایشان او را اما شب پس  
 برابر و در اندام قدرهای خود در تلاوت کننده اند اجزاء قرآن را به ترتیل و عظم میکنند نفوس خود را با مثال قرآن و  
 شفا میجویند برای درد خود و بد و در فرقان گاهی روان میشود اشکهای شان بر ریه های شان تجوید میکنند و حیایان  
 و پناه میجویند بوی فکاک گردنهای خود و نیست شب های شان و آمار و نشان پس حکما علماء برره اتقوا اند ترشید  
 را خوف و بیم باری ایشان پس گمان میکنی ایشان را بیمار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت با ایشان غفلت رب شدت سلطان  
 رب ایشان تا آنکه پرید و لهای شان و مدیوش گشت عقلهای ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت  
 میکنند بسوی خدا با عمل زکیر راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان اند  
 که شهم میکنند نفوس خود را می ترسند از علمهای خود و نمی بینی که از ایشان قوت در دین و حزم در دین ایمان و یقین  
 حرم علم و فهم و رفقه و علم و حلم و کنس در قصه و قصه در غنا و قنل در فاقه و مبر در شدت و خشوع در عبادت و حرمت و مجتهد  
 و اعطاء و در حق و در حق در کسب طلب حلال و شایسته در هدی و اعتصام در شهوت نمی فریبند او را آنچه ندانست از او نمی  
 شمار آنچه کرده است آنرا ابطی میکنند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از صالح عمل است بر و عمل با مدام میکند و شغل او  
 ذکر است و شام میکند و هم از شکر است شب بسر میکند در عذر از خواب غفلت صبح میکند در فرحت از آنچه رسیده بوی  
 از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زیادت در فانی نزدیک کرده است علم را به عمل و حلم را به علم و اتم است نشاط و دو  
 ست کسل و کانی او نزدیک است اهل و قلیل است زلل او متوقع است اهل خود را خاشع است دل وی رب خود را قاش  
 ست نفس می محو است دین خود را فرو خورنده است غیظ و خشم خویش را در امن است از وی هساید او آسان است  
 کار او محو است کمزور است صبر او بسیار است گرا و نمیکند هیچ یکی بر او ترک نمیکند هیچ یکی ایشان نشیند او و دستان او  
 و از ماند و با اند پس فریاد کرد و جام و بهوش افتاد و چون او را جفا نبیند ندانند که دنیا را گذارسته و با عزت نشسته

اینست که او ندانند و نماز نگارد و بر وی امیر المؤمنین کسانیکه با وی بودند هیچ صاحب شاعری بعد از این روایت گفته شد  
 وی این کسان اند که آنرا گفته اند و از دین شان مگر تراشیدن یا کم کردن ریشی تعمیر قدره به تنبک و  
 مکیدن وی و سب کردن و خنجر بگوشی و کتک نمودن بر صفا و بر صدر او و شک کردن با کافری غیر محول  
 و دشنام دادن با ام المؤمنین عایشه صدیقه که بر اوست وی از فاحشه در ده و چند آیت از قرآن پاک فرو داده  
 و چه خوش گفته است امام زین العابدین علی بن حسین سجاده رضی الله عنه بجماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید  
 شما از مهاجرین اولین آنرا که بیرون کرده شدند از دیار و اموال خود در حالیکه میخواستند فضل و رفعت خود را  
 گفتند نه فرمود پس آیا هستید شما از ان کسان که جاد و داند و ایمان را پیش از خود و دوست میدارند کسان  
 را که هجرت کردند بسوی شما گفتند نه فرمود اکنون گویا من پیش خدا و زقیامت که بدرستی که نیستید شما  
 از کسان که آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان الا انهم لیس چو کسانید شما  
 نسأل الله العفو والعافیه فی الدارين و لغو ذب من اتخذ لان و المکر والاستدراج و من یضلل الله فانه یضل  
 انتهی کلام الاشاعره گویند لفظ شیعه در روایات مذکوره بمقابله لفظ افضنه واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که شیعه دیگر  
 اند و افضنه دیگر و همین است صحیح زیرا که شیعه در صدر اول لقب مره اهل سنت و جماعت بود چون طائفه رافضه  
 این لفظ را برای رفع طعن از خود و انتحال کردند و رفض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعه را ترک کرده خود را اهل  
 سنت و جماعت خواندند از تحفه اشاعره استیناس این معنی میتوان کرد و شیعیان این زمانه هم افضنه اند که جعفر صادق  
 علیه الصلوٰه والسلام از نام ایشان آنها را خبر فرموده و این یکی از معجزات نبوت است چه حدوث لفظ رافضه و زید  
 زید بن علی بوده و سالها سال پیش از آن خبر فرموده که سبانی **قف** در وجه تلقیب افضنه بر افضنه و رافض گفتند  
 که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیه السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنچه  
 فرمود زید از بهترین قوم ما است با او بیعت کنید چون در مسئله سحری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود و یوسف  
 بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافته بختجوی زید مشغول شد و در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که بازید  
 بیعت نموده بودند نزد آنجناب فتنه در باب تبر از ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید از این سخن ابا نموده بران  
 هر دو بزرگ شتا گفت و آن جماعه رفض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماند از آن رو  
 لفظ زیدی برین مردم و رافضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل بر سبب تلقیب شیعه غیر زید  
 بر افضی در مؤلفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و غیرهم باجمال و تفصیل مسطور است  
 و قدر مشترک از آن سبب حد تو اتر رسیده احمد بن یحیی بن مرتضی الحسینی العلوی ملقب بمهدی لدین الله که امام  
 زیدیه بود بولایت یمن و بفضائل و افرو و کمالات شکاره القاصد داشت کتابی تالیف کرده ضمیم الحکم کثیر الفوائد  
 مشتمل بر بیان مذاهب اسلام اصول و فروع و آثار البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح  
 نموده آن کتاب در چند مجلد کبیر شرحی و اسف و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهایات الانظار و آن شرح در

اشعاب شیعه میگوید زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال اند با ما است او و متفق اند بر تفصیل علی بر سایر  
 صیای ائمه عندهم و اولویت او با ما است و مقصود میدانند امامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در خوریت هر دو  
 و میگویند استحقاق امامت بفضل طلبت نه بدو رشت و اعتقاد دارند بر وجوب جبهه و بر امر از ائمه و اما ما نیز نامیده  
 میشوند بر افضله از جهت آنکه رفض کرد زید بن علی را و این حکایت را بر هیچ دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگوید  
 پس آن طایفه گفتند که اگر از ابو بکر و عمر و عثمانی ماریق توایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت ائمه کبر حدیث کرد  
 ما پدر بن از رسول خدا صلوات الله علیه خوانند بود و قومی که دعوی محبت ما خوانند کرد و ما نه باقی خواند بود که بان  
 شناخته شوند پس اگر ملاقات نمایم شما با آنها بکشید ایشانرا که تحقیق آنها مشرک اند بر وید از من که شما را فضا پس  
 از انروز این اسم بر آنجا حریان یافت و نیز وی بعد از ابراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسن  
 بن یارون جینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شهرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اهل عصر اجتماع  
 نمودند طوائف ناس با اختلاف آراء بر متابعت و مبايعت و پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و بنو معتز  
 بسوی آن سریع تر از مرجی و نه مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق است با اختلاف آراء و عقاید آنها و مختلف  
 نمود از بیعت او و گزین طایفه قلیل التوفیق انتمی و صاحب کتاب عبدة الطالب فی تشبیه ال طالب که او نیز از علمای  
 ست گوید چون زید خروج کرد اصحاب و از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابو بکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها  
 بجز غیر گفتند نیستی تو صاحب رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد شاهده این حال گفت رفض کرد  
 ما را امر و پس آن طایفه نامیده شدند را فضا انتمی کلامه و حافظ ابو سعید سمعانی که از جمله حفاظ حدیث امام است در  
 کتاب لانساب شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیهم السلام و جماعه زیدیه با و تشبیه  
 اند اما نسبها و نامیده شدند و رفض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنه اعتقاد داشت با ما است ابی بکر  
 و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از او شنیدند رفض کردند قول او و ترک او کردند و نامیده شدند  
 را فضا انتمی کلامه و حافظ ابو اسحاق مزی که او نیز از کبار علماء حدیث است در تهذیب کمال در ترجمه زید بن علی از  
 بن داود حرانی روایت میکند که گفت شنیدیم عیسی بن یونس را که گفت در جواب جماعتی که او را از افضله زیدیه  
 سوال کردند اما را فضا پس اول تر رفض ایشان آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بوی  
 تر از کن از ابو بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلکه دوست میداریم آن هر دو را و تر میکنیم از کسی که تبرا کند از آن هر دو  
 پس گفتند ما رفض تو میکنیم پس نامیده شدند را فضا و اما زیدیه پس گفتند دوست میداریم با ابو بکر و عمر را و بیزانند  
 از کسی که تبرا کند از آنها پس خروج کردند بازید و نامیده شدند بر زیدیه و نیز صاحب تهذیب کمال از سدی آورده  
 که از زید بن علی روایت کرده که گفت الرافضة حربی و حرب لی سنة المذنب و الاخرة مرقت الرافضة كما مرقت الخوارج  
 عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنة احدى و عشرين و مائة گوید چون خروج کرد زید و طوائف بسطام  
 نزد او آمدند و گفتند تبرا کن از ابو بکر و عمر تا ما با تو بیعت کنیم زید گفت بلکه تبرا میکنم از کسی که تبرا کند از آنها آن طایفه گفتند



در بنصورت مافض تو میگویم پس از آن وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و شیخ محمد الدین فیروز با وی در کتاب  
 قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس از آن گفتند ترا کن از شیعیان زید با کرد گفت  
 آن مرد وزیر جد من بودند پس آنظرافه ترک و گرفتند و رافضه او کردند و نسبت بدیشان رافضی ست انتهی کلامه  
 و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الروافض که از عهای  
 اوائل مائه سده است این حکایت را آورده و در آخر آن گفته از تو پرسید ندیده گونی در حق ابو بکر و عمر تو گفتی گویا  
 سیدم که پدرم زین العابدین تو لا کردی بدیشان و گفتی پرچمها الله کان اما این عادلین برین سبب را مکررند  
 گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض هم خزی فی الدنيا والاخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خوند بلخی در کتاب  
 روضة الصفا که اشهر کتاب است این درین دیار است این حکایت را تفصیل آورده و در آخر وی میگوید زید بایشان  
 خطاب کرد که یا قوم رافضتمونی و بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین است این حکایت  
 در تاریخ حافظ ابو طه و طحاوی تاریخ صیحات و دیگر تواریخ مشهوره لکن صاحب طبقات با شیخین عثمان صنی الله عنه را نیز  
 نام برده و لیکن وی منفرست با شیخین و کسی عثمان را درین حکایت ذکر نکرده نیست لمحض روایات جمعی در وجه تلقیب  
 شیعه غیر زیدیه برافضی اما امید این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب ابی مروان  
 بر شیعه گذاشته اند و با اعتقاد خود مذمت پیدا داشته با دیگرند بیانات و دراز کار خرده که درین باب دیده اند و این را  
 بر صیح فرد آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند از آن  
 جوامع داده که در محل خود مذکورست و که در زمان خروج وی علیه السلام اکثر عثمانی تابعین میل بانحنای اشتند و انتظار  
 غلبه او کشیده علم جانش می افراختند از آنجمله ابو امام اعظم ابو حنیفه کوفی که بوجوب نصرت و فتوی میداد و بمال اعیان  
 او و اصحاب و دیگر و جرابی پراز فقره غیر مضروب بهمت وی فرستاد و پیغام داد که این زرار در تخمین لشکر صرف نمائی و  
 یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود میرحم الله ابا حنیفه فانه کان یبعین اصحاب یزید بن علی علیه الخ و ج و یقوی قلوبهم  
 و ز تخشتمی در کثافت در تقصیریه و لایزال عمدی الظالمین میگوید و کان ابو حنیفه یفتی سر ابو بکر نصره زید بن علی  
 و محل المال الیه و الخ و ج مع علی اللص المتقلب المتعم بالامام و الخلیفه انتهی کلامه و ازین جهت است که صاحب مل و محل  
 و بعضی دیگر از علما ابو حنیفه را از زیدیه شمرده اند و باجمعه وجود رافضی درین امت مطابق خبر مخبر صادق واقع شده و  
 از فتن عظیم دین اسلام است چنانکه بر واقفان اخبار غیر خفیه است و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول آنها  
 در جنت که در احادیث آمده و بعضی از آن گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری  
 نیست این رافضی که امروز خود را شیعه می نامند نه سبب ایشان خلاف نه سبب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام است  
 در محل و محل گفته الشیعه هم الذین شایعوا علیا علیه السلام علی الخصوص قالوا با ما منه خلافة نصا و وصیته اما جلیا  
 او فلیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یحون من غیره و بتقیته من عنده و بحکمهم القول  
 بوجوب التبعین و التخصیص بثبوت عصمة الامامة و جوباعن الکبار و الصغار و القول بالتولی و التبری قولوا و فعلا و عقدا

الانی حال تقیته و یحی الفهم بعض الزیدیه فی ذلک لم یمن فی تعدیه الامامه کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیه و توقف متعلقه و نه  
و ضبط انتهی لمحض و الله اعلم و بالله التوفیق **فصل ستم** و از آنجاست خروج دجالین کذابین که هر یکی از آنها دعوی کند  
که وی رسول خداست ثوبان گفته فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله چنین نیست که میترسم بر امت خود امان گمراه کنندگان را و  
و چون نهاده شود تیغ در امت من مرفوع نشود از آنها تا روز قیامت قائم نمیشود قیامت تا آنکه حق شود مقابل از امت  
من بجز شرکان و تا آنکه برستند مقابل از امت من ثابان را و بدستیک باشند در امت من سی نفر کذاب یکی از آنها دعوی کند  
که وی نبی است و حال آنکه من خاتم پیغمبرانم نیست نبی بعد از من هیچ همیشه طائفه از امت من بر حق باشد مگر نیکو دینان را که  
مخالفت کنند بایشان تا آنکه بیایند مراد و آنها بر همین حال باشند از خراج سلم و ابوداؤد و الترمذی و محمد بن حبان هر قاف  
و از خراج رزین بهیلا لفظ گویم مصداق وضع سیف در امت مفضل خلیفه سوم عثمان بن عفان است رضی الله عنه و تحو  
قبائل بمنزله شرکان در طائفه رافضیه ظاهر است اعتقاد و عملا و بت پرستی در گور پرستان موجود است و بودن طائفه از  
بر حق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن ابی طالب گفته است که اهل حدیث و در روایتی از بخاریست برپا نمیشود ساعت  
تا آنکه مقاتله کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشند و تا آنکه برانگیخته شوند و جالان قریب استی کسی هم ایشان نمیکند  
که آنها رسول خدا اند و مراد ابوعبلی راست از حدیث عبداللہ بن عمر که پیش از قیامت سی دجال کذاب دعوی حدیث  
عند احمد نحوه و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه در حدیث سمرست برپا نمیشود قیامت تا آنکه برآیند سه کذاب  
ایشان جال عرج باشد از خراج احمد الطبرانی و اصله عند الترمذی و صححه در حدیث ابن الزبیرست پیش قیامت سی کذاب  
از ایشان است اسود غصه صاحب و صاحب یکم یعنی مسیله در حدیث ابن عمرست سی کذاب زیاد که گفته است نشان ایشان  
گفت بیارند شمارا سنتی که نیستید شمارا آن و متغیر گردانند سنت شمارا پس چون ببینید نشان ایشان را پرهیزید از آنها و در  
روایتی از عبداللہ بن عمر نزد طبرانیست برپا نمیشود ساعت تا آنکه بیرون آیند سقا و کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث  
اسحاق حافظ ابن حجر گفته است این هر دو حدیث منجیف است و اگر ثابت شود محمول باشد بر سالفه نه بر تجدید و اما تجدید  
پس خراج کرد احمد از حدیث بسند جید که باشند در امت من کذابان و جالان بسبت و هفت نفر از آنها چارزن باشند  
و خاتم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق حیر کس است و موند  
روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین و تحیل که مراد بر روایت ثلاثین نحوه یا مدعیان نبوت باشند و تا آنکه  
زیاده برین عدد و بودند چنانکه در روایتی او اکثر آمده و روایت سبعین مراد بآن کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند  
بسوی ضلال مانند غلاة رافضیه و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعاة و غیره که بالضرورة معلوم است که دعوت ایشان  
بمخلاف ما جابر البنی صلی الله علیه و آله است گفت حافظ و موند است حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبداللہ بن الکواکب که تو  
از ایشان جال آنکه ابن الکوی ادعا نبوت کرده بلکه غالی بود و در رضن گویم و موند است نیز آنچه در حدیث ابن عمرست  
و گذشته که چیت نشان ایشان فرمود بیارند شمارا سنتی که نیستید شمارا آن حدیث و با جلد از ایشان است اسود  
بعضا و مسیله کذاب صاحب یکم چنانکه خبر داد بدان آنحضرت صلی الله علیه و آله و گذشته در حدیث ابن الزبیر و قصه ایشان

چنانکه بقای در لاسه منیره ذکر کرده انیت که چون آنحضرت مسلم از حجة الوداع برگشت مریض شد و عافیت یافت  
 یازمریض شد عنقریب مرض پس در مرض اول اخبار بیماری آنحضرت جا بجا پدید آمدن هر دو کذاب آنچه کردند از خود  
 کردند و بعل آوردند از شرا آنچه آوردند و این خبر با آنحضرت هم در حالت مرض رسید بعد از آنکه لشکر اسامه را بعث کرده  
 پس چون آمد آنحضرت سر مبارک خود را بجای بسته و فرمود من بیدم در هر دو دست خود دست بر بن از طلا و مکروه  
 دانستم آنرا و دیدم بر آن ناپس پدیدند و تاویل کردم آن هر دو را بدو کذاب که من سیال آن هر دو هستم صاحبین و  
 صاحب نامه اند و نفسی در مدح مرتد گردید و تبعیده یامید است بان عجب یامینم و او را در شیطان بود که بجا  
 اسرار مردم خبرش میکرد ندکی را از آنها حقیق و دیگری را شفیق گفته میشد و وی زبانی شیرین داشت در پس برنا صیغها  
 غالب است اسرار آنحضرت از آنجا که بختند و او را ذوالحجاء میگفتند زیرا که همیشه برقع پوشش دستار بندی ماند و گفته اند  
 در اخبار بجای مملکت زیرا که خری معلّم داشت چون او را گفته میشد که رختی در سجده کن سجده میکرد و چون او را میگفتند  
 که نشین می نشستی اهل بخوان چون خبر کسی شنیدند کسی را فرستاده او را به بلاد خود طلبیدند وی نزدشان آمد  
 و آنها پیروی او اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند بعد وی از آنها شمش صد کس را همراه خود گرفته  
 بسوی صفارین شد و غالب است و در آبادی بالشکر فرو و آمد کذا فی الاشاعة در جذب القلوب لی دیار الحبوب و قلیح  
 ستمه حاوی عشر ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه سبت و ششم صفر سنه پنجاه و یکم بابل انبی که پد  
 وی زید بن حارثه در آنجا کشته شده بود بعث فرمود روز چهارشنبه در در سوتپ مرا آنحضرت را گرفت روز پنجشنبه بود  
 بدست مبارک خود عقد کرد و روز شنبه دهم ربیع الاول درون خانه درآمد و روز یکشنبه مرض اشتداد گرفت و خیزه  
 و خروج سیله کذاب اسود عنقه لعنه الله علیها آوردند آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بوی الهی خبر داد و آنچنان  
 بود که در صفای یمن خروج کرد و شهر بن مادیام را کشته و زن او را بکشت عم فیروز ابن اخت نجاشی بود و در عقد خود در  
 بود این خبر و جلیل کرد و قصر او را نقب کرده درون درآمد و او را بکشت و در وقت جان دادن او از می بلند از وی  
 برآمد مثل آواز گاو پاسبانان که گرسرای وی بودند گفتند که این چه آواز است زن می که در قتل وی سماعی بود و با  
 گفت که بحال خود با شنید که این آواز می است که پیغمبر شما نازل شده است و این اسود ملعون نام او عیلم بن کعب بود  
 ویراد و اخبار نیز گویند وی کاهن بود و بیدم عجب غراب مینمود و اول خروج وی بعد از حجة الوداع بود و ما  
 میله کذاب قاتل وی وحشی بود که حمزه بن عبد المطلب کشته بود و وی میگفت منم کشته بهترین مردم و  
 او بدترین مردم و این سیله ملعون که بر لسن بود در دغبنی حنیفه در حضرت رسالت پناه صلعم قدم آورده در رقیه  
 اسلام در آمده و چون پیامبر رجوع نموده مرتد گشته و او عائی تشریک آنحضرت مسلم در نبوة کرده و تحلیل خبر  
 و زنا و اسقاط فریضه نماز نموده جماعه از اهل منسق و فساد متابع او گشته و وی سجهای نامطبوع در معارضه قرآن  
 مجید اختراع نموده که مضحکه و قلاهی عالم باشد چنانچه در معارضه و العادیات گفته است و الزارعات زرع و اسخا صدا  
 حصدا و الطاحات طحا و اسخا بذات خبر و التار دات ثردا و دیگر یا صنفج بنت صفد عین الی کتم تقین لا الما

مکدرین لاشنار بین تمنجین باسک فی المار و ذنبک فی الطین گفتند الفیل الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا  
 الجلیل و گویند از ان ملعون بعضی خوارق عادات نیز بظهور می آمد و لیکن همه برخلاف مدعی او اگر یکی را بر رازی عمر  
 و عاصیکردنی الحال می مرد و اگر بر ششانی چشم و عاصیکرد در حال کور میگشت یکبار می مکتوبی بحضرت سید المرسلین صلیم  
 نوشت باین عبارت من سید رسول الله محمد اما بعد فان الارض لنا بصف و تقریش نصف و لکن قریش یعتدون  
 آنحضرت صلیم در جواب می نوشت من محمد رسول الله سید الکذاب اما بعد فان الارض لیس فی رثاس پیشا من عباده  
 و العاقبة للمتقین انتهى کلامه در اشعار گفته آنحضرت صلیم بسوی ابنا و باره اسود کتابت فرمود و ایشان ثابت بودند  
 بر اسلام پس فیروز دلمی او را بطریق غیله بمواطاة مرزبانان زوجه او بکشت و او را بر یک کج قفسه کرده بود و وی از عظام فانی  
 بود و صباغ آن شبک اسود کشته شد از ان گفتند و ندانند که در آنجا کذب است و کذب اصحاب آنحضرت مراجعت فرمود  
 و اصحاب می متفرق گردیدند و بسیار از آنها کشته شدند و آنحضرت صلیم خبر مرگ وی یکروز و شب پانز روز بیشتر داد و  
 بعده روز از انتقال آنحضرت صلیم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما سید پس خالدار ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلق کثیر از اصحاب می بقتل رسانید و بقیة السیف را بر بخیل و سلاح مصالحه کردند و از  
 صحابه هم بسیار قرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابو بکر جمیع قرآن در صحف پرداخت و همچنین منجمه  
 آنهاست ابن صباد اگر گویند که وی دجال کبیر نیست چنانکه ظاهر حدیث حساسه است که آنرا انتمیم داری دیده و همین را حفظ  
 ابن حجر رحمه الله تعالی در مستخرج الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و بیرون آمد در زمن ابو بکر طلحه بن خولید  
 اسدی در بنی اسد که ناحیه است از خیبر و غطفان مدد می کردند و عوی کردند و نبوت را پیستر تو به نمود و برگردید بسوی  
 اسلام که اقال فی فتح الباری لکن نزد ابن عساکر از چند طریق چنین است که بیرون آمد وی در عهد بنی صلیم و آنحضرت  
 ضارب از و را بر وی فرستاد و آنها طلحه را ترسانیدند بعد خبر نبوت آنحضرت صلیم رسید مردم بسوی طلحه رفتند  
 و خبرش بر پیر برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استقامت اموی و نیز دعوی کردند نبوت را سجاج بنت  
 سوبید بن یزید و در فرسان تغلب تمام قبیله بنیم بر نفرت می بختج شدند و در آنها رؤسا مردم نیز بودند و بنی حنف  
 بن قیس حارث بن بدر و نظرائشان و درین باب عطاء بن حارث گفت **اصح** نتیجتا انشی فطیف بها و **اصح**  
 انبیا الناس فکرانایه الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد میام نمود چون سید این خبر دریافت تنگ دل  
 شده متحضر گشت لشکرهای سجاج محاصره وی نمود سید از وجوه قوم خود درین باب استنثاره کرد و رای حکمان  
 در تسلیم امرویی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعد کسی را نزد سجاج فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمد  
 وی در بر من می چید و اس نکینم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب ید صاحب در پیروی دیگری بکند وی قبول کرد  
 پس قبیله از چرمی نزد و دعوی نمودند و گفت سید بسیار کنیز از برای وی خوش برانزیرا که زن  
 چون بو میکند خوشش بود یا دمی آرد جماع را چون سجاج لقبه آید و او را از آنچه بروی فرود آمده بود پرسید  
 گفت الم ترالی ربک کیف فعل بالجبل اخرج منها ستمة تسع من بین ضعاف وحشی و انا و احمی والی الله المنتی

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا ذواجا وخلق فیهن ایلاجا وخرج منهن اذا شئنا اخراجا  
سجاج بخندید یسعیله این ابیات انشا کرد و در ۵ الا قومی الی المخرج فقصد بی کک المصنوع فان شئت فرشتا ک  
وان شئت علی اربع و ان شئت ثلثه و ان شئت بی اجمع گفت بل باجمع گفت کذا کثرت مرات جماع کرد و او را چون  
برخواست گفت مثل من این چنین جماع کرده نشود که در آن عیبست بر قوم من لیکن من نبوت را بتومی سپارم تو  
خواستگاری من بسوی اولیا رس کنی بجهت همچنین کرد و وسیله او را بزرگی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت  
نهادم از شما نماز عصر را رستای گفتم بنویسم تا الآن در رمل نماز عصر نمیخوانند و میگویند مهر کربیه از ماست آنرا نمیکنیم  
و درین باب شعری گفته اند **س** ان سجا حالقت کذا با بنیه خلقت لکتابا و جعلت کعبتها قراانا و اوقب فیها الیقابا  
بجهت سجاج در زن معاویه بسوی اسلام برگشت سلاسل نیکو شد و بیرون آمد مختار ثقفی در زن ابن نبیر و عبد  
بن بر و ان عوی ای آن بود که بوی وحی می آید و در مکانست خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع و  
فتن او بسیارست و در تواریخ مبسوطه مذکور شد هم عکس بن خالد گفته فرمود رسول خدا صلعم بخدیج میگفتم من شما را  
از هر سه حال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال عور و از اکذب کذا این پس کیست آن سوم فرمودست  
از قوی که اول او شان بشورست و آخر او شان بشور برایشان ست لعنت و انبه در فتنه که گفته میشود او را حارث  
و دی و دجال کلسست میخورد بندگان خدا را بآل محمد و حالاکه وی دو در ترین مردمست از سنت وی رواه ابن خزیمه و  
احکام الطبرانی و مردیست از اسما که بیرون آید از ثقیف سه کس کذاب زیال و مبیر رواه ابو نعیم بن حماد و در نزاع  
ست بیرون آید از ثقیف کذاب مبیر گفته اند مراد بکذاب فخر بن عبید ثقفی است و مراد بمبیر حجاج بن یوسف و بیرون آمد  
متنبه شاعر مشهور پسر توبه که و بیرون آمد جماعتی در زن بنی العباس از ایشان ست بهیو که در ایام معتد بالله  
خروج کرده و وی قائم فتنه نرج بود لعنت الله علیه عراق را نباه نموده و ال رسول را خوار گردانیده و اشاره  
باحوال وی در آخرین بابچه آمد دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستادند لیکن سالت را رد کرد  
و وی مطلعست بر منیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی بالله یحیی که رویه قرطی و بعد از وی برادرش حسین در  
روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیهست پست بر این عم دی عیسی بن مر ویه گمان کرد که مراد در سوره قرا  
از مدثر ویست و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و بسیار تهاجی و خرابی کرد و مردم  
و رحن وی بر منابر بدعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمانه مقتدر ابو طاهر قرطی که حجاز  
از کعبه برکنده برد و بنهدی از حال وی بگذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی الشلمغانی معروف  
با بن ابی العراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیتست و زنده میکند مرده را پس با جماعتی از اصحاب  
خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع بالله قوی از تناسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد  
که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود  
و دیگری دعوی کرده که و سه حیرت است چون او را زد و کوب کردند پناه بانتما بسوی اهل بیت برد و سحر کرد

[illegible]

عن سيد البشر لكن زال عوام الصوفية يرون الواهيات واسناد فيه هذا الكاشغري والطيبى موسى بن محلى ذريق سلسلة  
 له سلسلة الذهب ثم قال الذهبي ولعمري ما يصدق لصحة رثن الامن يومن بوجود محمد بن الحسن في السرداب ثم يجوز  
 الدنيا اويومن برحمة على وهو لا يابون فيهم علاج وقد اتفق اهل الحديث على ان آخرين اى النبي صلعم موتا ابو الطفيل  
 عامر بن والمه وثبت في الصحيح ان النبي صلعم قال قبل موته بشهر او نحوه ارايكم ليتكم منه فان على راس ثي سنة منها  
 لا يبقى على وجه الارض من يوم عليها احد فاقطع المقال ما اذا بعد اسحق الا الضلال انتهى ما ذكره الذهبي ملخصا  
 احافظ ابن حجر وقد حكم الصالح الصفدى في تذكروته في تقوية وجود رثن وانكر على من ينكر وجوده وعول في ذلك على محر  
 التجويز العقلي وليس النزاع فيه وانما النزاع في تجويز ذلك من قبل الشرع بعد حديث الماتة في الصحيحين تعقب القاضي  
 برهان الدين بن جماعة في حاشية كتبه على تذكرو الصفدى فقال قول شيخنا الذهبي هو الحق وتجويز الصفدى الوقوع  
 لا يستلزم الوقوع اذ ليس كل جائز واقع انتهى ولا اجتمعت شيخنا محمد الدين الشيرازي شيخ اللغة بزميد بن الحسين بن  
 اذ ذاك قاضي القضاة ببلاد المين اية ينكر على الذهبي انكاره وجود رثن وذكر لي انه رحل ضيقه لما دخل بلاد الهند  
 ووجد فيها من لا يحصى كثرة يقولون عن آبائهم واسلافهم عن آبائهم واسلافهم فقه رثن يثبتون وجوده فقلت هو لم يحرم  
 بوجوده بل ترد وهو معذور والذي يظهر انه كان طال عمره فادعى ما ادعى وتماذى على ذلك حتى اشتبه ولو كان  
 صادقا لاشتهر في الماتة الثانية او الثالثة او الرابعة او الخامسة لكنه لم ينقل عنه شئ الا في او اخر السادسة ثم في  
 اوائل السابعة قيل وفاته واختلف في سنة وفاته كما تقدم والله اعلم انتهى كلام احافظ ملخصا كوكيم ثبوت وجوده  
 موجب ثبوت دعوى اذ غيبته وحجفت روايات خرافات او روايات صحابه برهان ساطع كذب وممت ظاهرا كنت  
 كبردى معر كافر بندي بود طول عمر خود را وجه اسباب زرق خود ساخته باين دعوى دروغ پرده خسته وليس يك من الصحة  
 في ورود ولا صدق الله اعلم در سير المتأخرين گفته با بارتن پور نصير تير ندي كنيت ابو الرضا در زمان جاهليت در تبرنده  
 بناد و بجا نشد و بغيره را در يافت و جهان نورد و يميند باز گرديد بسيارى گذارده پذيرفته و برخى از دوازده عمرى گفته اى  
 انرا باور نكر و در سال هفتصد و بجزى در تبرنده فروشد و هما بجا بياسو و شيخ ابن حجر عسقلاني و محمد الدين فيروز آبادى و  
 شيخ علاء الدوله سمنانى و خواجه محمد پارسا و بسيارى نيكون پذيرنده و ستايش گرايتم انتهى كوكيم نسبت قبول و حديث  
 رثن بحافظ ابن حجر غلط محض است كما يلوح مما سبق و محمد الدين قائل وجوده است صحابيت او سخن صوفيه در همچو مقام  
 در خود پذيرايى نيست شيخ علامه عبدالرحيم بن ابوبكر دمشقى معروف بجزى رحى را كتمانيت مسمى به كتاب المختار في كشف  
 الاسرار مشتمل برستى فضل و هر فصل محتوى بر چند باب وى بكشف اسرار عيان نبوت كاذبه و شيعت و اذ نظير و سب  
 و به و ذينى ساسان اصحاب بكيما گران و عطارين و اصحاب مطالبيه و مخين اطباء و قائلين و و اضراس صبلان  
 خيل و بنى آخ و لاعين بنار ممنوع از حرق و ارباب شعبه و اعمال جوهره و صيارف و اهل صنائع و لغو و نشوان  
 و مردان جزآن پرده خسته و مكر و حيل ايش را مبدى ساخته و بجهت عيان نبوت اسحق اخرس را ذكر كرده و گفته كه وى در  
 اصفهان در آخر خلافت سلاج ظاهر شده دعوى نبوت كرد و خلقى كثير تابع او شدند و بر بصره و عمان و غيره بلاد متغلب

گروید و امر او متغیر شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او موجود اند و کائنات بن یحیی ساما علی در خلافت معز  
در بنده توفیق می نبوت شد و سلوک مسلک خیمه بن مزین علیهما السلام کرد و احیای اموال و ابرار بر حسن و اجدام و اعمی  
بشعبه و مجرّه خود گردانید و از اولیا بعضی شنی بر آب نمودند و بعضی طیاران در هوا کردند و بنا همه بر نیرنجات بود و در  
مردی را می ادعای نبوت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصای ظاهرا ساخت که در نظر مردم آرزو می شد و نظارگان  
مسحور میشدند و در عهد مامون عبداللّه بن میمون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد و مامون او را حبس نمود تا آنکه بمرد و  
از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیرنجات علم غیبی می کرد و در بغداد در سنه ۲۰۰ حسین بن منصور حلاج ظاهر شد در  
علم سیمیا و دستگاه داشت و عجایب مینمود تا آنکه علی بن عیسی و وزیر او را هزار تازیانه زد و او را نکرد و عضو عضو او را جدا کرد  
و می اشجار محبت میخواند و میگفت **و حرمة الود الذی لم یکن لطیع فی انفسه الهم و ما لانی عند نزول البلا**  
**جهد ولا سنه الفرة ولا قتل عضو ولا مفصل والا فیه لکم ذکر** بعض صوفیه گفته اند حسین بن کور را دیدم که قرارت  
قاری شنید و برقص درآمد تا آنکه پای او از زمین بر تفت شد و همچنان معلق می قصید و میگفت **من اطلعوه علی**  
**سرفاج به لا تا منوه علی الاسرار ما عاشاه و عاقبوه علی ما کان بن زلل** و الزمونه مکان الالسن اچاشاه و قال فی  
الختار و کان ندراس اصحاب علم السیمیا الذین یختلون باسما و یخیر و یدفعون بها المضار فهم یعدون بن الصالحین لانهم  
یکفرون الاشیاء فی غیر او انها فی اوقات لم یکن ان توجده فیها و لهم عمل الا خفا عن اعین الناس و تنی ابو الفدا در  
مختصر گفته کان اکسین بن منصور الحلاج الصوفی لظلم الزمیه و القسوف و الکلمات و یخبر به الی الهوا و یعید حمله  
و ارام علیها مکتوب قل هو الله احد و سیمیه ارامهم القدرة و یخبر الناس با کلمه و صنعوه فی بیوتهم و یتکلم بانی فاضلهم ففتن  
به خلق کثیر و اعتقدوا فیه اکمول و اختلف الناس فیه کاختلافهم فی المسیح فزع قال انه دخل فیه خبر الهی و من قال انه ولی  
و لظلم منه کرامته و من قال انه مشعبد و مشکوک ساجد و کذاب لکان ذن المقدر فی قتله فطرب لعل سوط ثم قتل و احرق  
بالنار و نصب اسم بخت و اتمی بخیا ل میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم نیز او را از اصحاب سحر و شعبه شمرده و گوید  
نادان از مشیخ او را در اولیا داشته اند و بهر بشت مناقب در کتب خود پیرداخته اند و الله اعلم بحاله و ما له باجماله آنچه  
صلح اخبار بوجود و جالین گذاریم این است فرموده بود و واقع شد و عدد دست و هفت تمام شده یا تمام شود  
درین زمانه بعد بر طایفه اجداز شسته اجمری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دلی الموطن که پیشتر صدق  
بعده صدر الصدور بود و احوال بخطابا پس آری شهرت دارد و موجود است یخچیر گردیده از وجود ملائکه و شیاطین و  
جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکرست و بجلت و بلخ انصاری و اختیار شعائر و شعار و دثار ایشان  
و یا کل و مشارب و مطامع و مناکح و جز آن قائل و بحجت او درین باب با علماء اسلام در پیش مولوی امداد علی خان  
درین معامله با طرف شده و او تحقیق مسائل اسلامیه میبندد و ایراد او را با دل ساطع از هم می پاشند و می  
کل فرعون موسی فصل بیست و یکم و از انجمله است مستح بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعه آمده که  
بشمارش از ساعت شش چیز را موت من و مستح بیت المقدس انج در اشاعه گفته است و می دو بار بوده یکی



در زمین کرد ایوبیم بر دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصر این از اعظم فتوح اسلام بود و چون  
 وی بمرد بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند سپهر حمید دی ملک ناصر باز آنرا از نظرانیان سست  
 گرفت بعضی از شعرادرین باب گفته اند مسجد الاقصی له عادة + سادت فصار مثل سائر ابا اذا غدا بالکفر  
 مستوطنا ان یبعث الله لنا صرا فناصر طهره اولاه و ناصر طهره آتراه و از انجمله است فتح مدین عدی بن حاتم  
 گفته فرمود آنحضرت صلعم برپا نمیشود ساعت تا آنکه مقتوح شود قهرا بعضی که در مدین است و قائم نمیشود قیامت تا  
 آنکه بروی طبعینه از حجاز بسوی عراق در حالیکه مامون است فیتیرسد هیچ شی را عدی گفت این همه را دیدیم و وقوع این  
 هر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا انجمله است هلاک عرب یعنی زوال ملک ایشان ملایک گفت از انجمله است ساعت است  
 هلاک عرب و اه الترمذی و تحقیق زائل شد ملک بنی و ال ملک زبنی عباس گذشت و از انجمله است کثرت مال فیض  
 شیخین ابی هریره روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد تا آنکه فکر  
 کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر یکی و بگوید آنکس که بروی عرض کرده نیست محتاج  
 و آن صاحب شاعره گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه قیامت کردند و  
 فرس و روم را و واقع شد در زمان عمر بن عبدالعزیز که هر دو عرض میکنند مال خود را برای صدقه و نمی یافت کسی را که قبول کند  
 آنرا و واقع شود در آخر زمان بعهد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و از انجمله است زوال جبال از اماکن خود و طبری از  
 سمه رضی الله عنه روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوه ها از جای خویش و سیوطی در تاریخ انجمله  
 در سنه دو صد و چهل و دو و پیمبری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشکاری نابود تا آنکه اندر  
 زرفت دیگران و در سنه سه صد و خلافت مقتدر کوهی در دینور زمین فرو رفت و از زیر وی ابی بسیار برآمد که  
 دیهات را غرق کرد و از انجمله وقوع حنظل سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من حنظل بمشرق و حنظل بمغرب  
 حنظل در جزیره عرب گفته شد حنظل شود زمین و در وی نیکیو کاران باشند فرمود آری و قتیقه بسیار کنند اهل آن  
 خبث را رواه الطبرانی و از حدیث بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر رسول خدا صلعم ما ذکر میکردیم ساعت را  
 پس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه بینید پیش از وی دهقان و ذکر فرمود انجمله آن سه حنظل یکی در مشرق و یکی  
 در مغرب و یکی در جزیره عرب رواه السنه الا البخاری در اشاعه گفته این سه حنظل واقع شده چه در خلافت سلیمان  
 بن عبد الملک بن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان صوتی همچو صد قاصف شنیده شد که  
 از آن حامله تا اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و از آن فرجه اشخاص بزرگ جسم فرو دادند  
 که سرهای شان در آسمان بود و پاهای بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صفویان  
 فرشته است که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم در آن موضع آمدند و دیدند که حنظل  
 عظیم بوده است که آنرا قرار نیست از وی دخان سیاه می برآید فاضی بخارا این واقعه را از چهل کس سبایه ثبوت  
 رسانیده کذا فی السکران صاحب شاعره گوید درین قصه نظر است بقوله لغا لایحصلون الله امرهم و یفعلون

یا بود و آن کس که جزو سکنه آنرا قصه ماروت و ماروت و الله تعالی قادر است بر هر چیزی انتهی گویم قوله تعالی باعتبار غالب و  
 اکثر است نه باعتبار هر سر فرد از ملائکه و الله اعلم و در سنه دویصد و هشت و سیصد و بیستم حنف شدند در مغرب و  
 در سنه ستمصد و سی و چهار در شعبان در غرناطه زلزله واقع شد که از آن ماکن جمعا حنف پذیرفت و بعضی قتل شدند  
 گردید و ذکرند که فی انبار الغر و در خلافت طلیح بالله در سنه ستمصد و چهل و شش هجری در بلده سری و نولاجی وی زلزله  
 عظیم واقع شده و یکصد پنجاه قریب خسف گردیده و قاحلوان رسیده اکثر اهل وی نیز حنف شدند و زمین استخوانهای مرد  
 بیرون انداخت و از بجای حشوف چشمه های آب و آن گردید و بلده طالقان تمام حنف شده و قریب سه کشتی نجات  
 یافته و پاره شد و دری کوهی و محلق گردید قریب میان آسمان و زمین سطح اهل قریه وقت غیر و زیست حنف شدند قریه  
 و دریده و شد زمین بیشکافهای عظیم و برآمد از وی آب بود و خان بسیار که انقلبه السیوطی عن ابن ابی حوزی و در سنه پانصد  
 و نود و هفت هجری قریه از اعمال بصری خسف گردید و در سنه پانصد و سی و ستم در بلده بصره حنف واقع شد و بجای و  
 آب سیاه گردید صاحب شاع بعد این بیان گفته که بعد از آن در زمانه مادیهات از ناحیه آفریجان و غیره از دیار عجم حنف  
 شدند و نزدیک نیست که منحصر شود خسوفها انتهی و از آنجمله است کثرت زلزله و کثرت قتل و حجب از ابوهریره آمده که  
 برپا میشد قیامت تا آنکه قبض کرده شود علم و بسیار شود زلزله با و متقارب گردید زمان و ظاهر شود و فتنه با و بسیار گردید  
 هرج یعنی قتل روه البخاری و ابن ماجه و نزد ابن عساکر است از عروه بن زید از انصاری از آنحضرت صلوات الله علیه  
 من جفم هلاک شوند در وی ده هزار است هزار سی هزار گردان آن رجفه را خدا تعالی موعظت برای متقیان و محبت برای  
 مومنان عذاب است ای کافران و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنه دویصد و سی و دو هجری زلزله هولناک بود و مشهور  
 که یقینا از صد و سی و سی خانها و هلاک شدند و از آن خلق بسیار و در آن زمان زلزله تا انطاکیه و بدم گردانید آنرا و تاجزیره و  
 پاک سیاحت آنرا و تا موصل و گمید پنجاه هزار ازل موصل هلاک شدند و واقع شد زلزله و نظیره در تونس و در دری  
 و خراسان و نیسا و طبرستان و صنها و پاره پاره شد کوهها و آبشگاف زمین بقدر آنکه مردی در آن میتواند در آمد و بیند  
 این مرد و زلزله فاصله ده سال شد زیرا که در سنه دویصد و چهل و دو واقع شده و همچنین در سنه چهل و پنج زلزله تا عام  
 شد و شهر تا قلعه تا دیوار از صد و سی و دیران گردید و در انطاکیه کوهی در دیار بقیه تا در خلافت معتضد در سنه  
 دویصد و هشتاد هجری در ویل چنان زلزله عظیم پدید آمد که همه بلاد منهدم گردید و شمار کینکه آنها را از زیر مردم برد  
 بیکصد هزار و پنجاه هزار کس رسید و در سنه چهارصد و شصت و شصت در مد زلزله تا آمد و شهر را تباها گردانید تا آنکه آب از  
 سرچاه ناره آن گشت و بست و پنجاه کس از صد و آن جان دادند و دریا ساحل خود را گدازانته و در تررفت بقدر  
 مسیحت یک یوم مردم بر زمین دریا فرو آمده اتفاقا میکروند ناگهان آب یار ایشان برگردید و هلاک ساخت و  
 در سنه پانصد و چهل و چهار زلزله عظیم آمد و بغداد و قریب بار صحرای آن کوهی و در حلوان پاره گشت  
 و در سنه پانصد و نود و هفت زلزله بزرگ بمصر و خیره و شام افتاد و ماکن کثیره را ویران ساخت و قتل و غارت  
 از جای ای آفتاب را انداخت و در سنه پانصد و پنجاه و دو زلزله عظیم در شام و حلب و شیزه و انطاکیه و طرابلس ظاهر

گشت و خلق کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلومی در بلده حاکم از مکتب برخاست چون عود کرد دید که مکتب کو در کان افتاده  
و همه با مرد و پسر یکپارچه کشته شده و زوی حال پسر خودی پرسید زیرا که پدر آن آنها نیز در آن هلاک شدند و در شیراز همکمان  
هلاک شدند و جز زنی و خادمی پنجگس باقی نماند و منشق شد قلمه در حرات ظاهر شد در وی بیوت و عمارت و نوادیس  
در خانه از آن بیوت بقی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شده و هلاک گردید صید و تیر و تیر و طرالمسح و عکا و  
صهار و جمیع قلاع فرسج و شکافته شدند و یا تا قرص بنیداخت مرکب را بر ساحل و متعده شدند تا ناحیه شرق و مغرب  
آن خلق کثیر صاحب آن الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان هلاک شدند و کذا فی السکره و این و در  
شش صد و شصت و دو زلزله کرد مهر زلزله عظیم واقع شد در سنه چهار صد و سه و سه در بحیره زلزله عظیم  
فرسج و هلاک کرد خلایق بسیار را و در سنه نه صد و بیست و دو در زلزله بایکان چنان زلزله بزرگ شد که عالمی از صدمه  
آن بباد فنا رفت و در سنه یک هزار و پانصد و نه عیسو چهار و پنجم ماه اپریل و متططنیه چنان زلزله روی نمود که کثیر از  
و هفتاد خانه و یکصد و نه مسجد و یک پاره از قصر سلطان بقیاده مدت می تا چهل پنج روز کشید و همچنین در سنه  
یک هزار و شصت و سه بحری در استنبول زلزله عظیم آمد و تا چهل روز استاد و از جان و مال نقصان بسیار کرد و در سنه  
یک هزار و هفتاد و هفت در روم و نواحی آن زلزله متواتر واقع شد که از صدمه آن چند شهر ویران گشت چند کوه  
منشق گردید بعد طاعون واقع شد و برب افتاد که دواب طیور از آن هلاک شدند فیعل الله باینا این است بعضی  
زلزله عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده اند و اما زلزله صغار پس بیرون از شمار اند و همیشه در اقطار  
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و سند و اخبارات مطبوعه خبر زلزله مسموع شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات  
در ازی میخواند و فیما ذکر آنکه فایده این غنیه و آنرا آنچه نسخ و قذف از ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعه و است که باشد در امت  
من حنف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و اسحاق و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و حنف و قذف  
ست رواه ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل و لهو و لعب نذ صبح کنند و حالیکه بوزنه و جو  
رواه الطبرانی و از عایشه است رضی الله عنها که باشد در آخر این امت حنف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم  
ایا هلاک شویم و در اصابا الحان اند فرمود آری چون بسیار شنوخت رواه الترمذی و مروی است از عبدالرحمن بن عمار  
عن ابیه که تا نماند ساعته تا آنکه حنف کرده شوند قبائل و گفته شود که ام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البخاری  
و ابن قانع و الطبرانی و اسحاق و غیر هم و از ابن عمر است که باشد در این امت حنف و مسخ و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه  
اما حنف پس گذشت و اما مسخ پس افع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زین فاطمیه و مصر کسانی چند  
جمع میشدند و در مدینه روز عاشورا در قبه عباسی سب میکردند شیخین صی را پس آمد مردی و گفت کیست که بخورند  
مرا در محبت نبوی که شیخی از آنجا آمده بیرون آمد و گفت بیا همراه من و بردار و را بخانه و برید زبان او را و نهاده بر دست وی  
و گفت این در محبت الی کبر است آنرا کسی که آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت زبان می در دست  
وی است پس نشست غلغین نزد یک و از مسجد و غلبه کرد و بروی خواب دید آنحضرت را در منام و همراه وی است

ابوبکر آنحضرت با بوبکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را اگر دانی ابوبکر رضی الله عنه زبان او را از دست  
می گرفته بجلش نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه احسن از آن یافت پس بهلا و خود برگشت  
بیکس ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمید آمد و روز عاشورا بقیع رفت و چیزی بجهت ابوبکر صدیق بجا  
جوانی از قبیله برآمد و گفت با من بیای پس او را آن خانه برد که آنجا زبان او بریده بود و ندو با وی با کرام پیش آمد آن مرد گفت  
مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته در وی مصیبتی و خواری دیدم و امسال چنین اکرام دیدم جوان پرسید  
قصه چیست می بجا خبر کرد جوان بر دست و پای وی بیفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بوز  
ساخته است و پرده از وی برداشته مرا بنمود دیدم که بوزنه در رختی بسته است بعد آن جوان باین مرد احسان کرد  
و از نه بخت و توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده و از صاحب شناده گوید این قصه را سید منوی و این حجر در زو  
و صواعق و متطللان در سوا سلب نیده و غیر هم ذکر کرده اند و نیز در زو ابر گفته که در صلب وی بود که شیخین بر است میکرد  
چون ببرد و بضرورتی قبر او را بنش کرد و ندو دیدند که بعد از خنجر می شده است از قبر او روزه بسوختند و سیوطی در تار  
اختلاف ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه هشتم عباسیه است کتابی از حاکم  
باین مضمون که امامی نماز میگذازد و شخصی در نماز با وی عبت میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد لیکن چون سلام  
داد روی عابت روی خوک گشت و بسوی غایب بگریخت و برین ماجرا محضری نوشته شد و آنوقت پس سیوطی در تار  
اختلاف در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بوز بوزن یکصد  
پنجاه در ستم افتاد و در سنه دو صد و چهل و دو هجری قریه سدید بنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شد و  
در سنه چهار صد و هشتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و در عدد و برق اشتداد گرفت  
و رنگ و خاک چون باران بارید و صاحب شاعره گفته خبر او را ثقی که در سنه یک هزار و شصت و چند در موسم تابستان  
که آسمان صاف بود در بلاد اکرام میان بنیران و کفر سنگها بارید برابر تخم مرغ و آواز حس و آواز بر مسافت یک و ز مسو  
میشد و در وسط ربع الاول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حاکم بمصر آمد در آن نوشته بود که درین ایام در  
بارین از عمل حماه تلرگ نا بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارا و کژدم نا و پرندگان و گوسفند و  
زنان و مردان بودند و در اواسط آنها مواضع بود و آنرا بحدیث شرعی نزدیک قاضی ناحیه با شبات رسانیدند و از آنجا  
نزد قاضی حماه ثابت کردند که ذانی السکران و آنرا بخله است با و سرخ و دیگر امور عظیمه و شدید مروت است از علی بن ابی  
طالب ابوبکر بریده رضی الله عنهم که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه چون گرفته شود غنی دولت نا و امانت غنیمت و زکاة نا و ان و  
اتوخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مردن خود را و نا فرامی کند و خود را و نزدیک کند یا را و دور  
سازد و پدر را و ظاهر شود و آواز در مسجد نا و سر و ارشود و قبیله را فاسق ایشان و باشند زعم قوم از دل ایشان و اگر  
کرده شود مرد از ترس شرمی و گرفته شوند زنان سراینده و ساز نا و نوشیده شود شراب و لذت کند آخر این است  
اول است را پس منتظر باشید نزدیک این حال با وی سرخ و زلزله و شفت و مسخ و قذف را راء الترمذی و گفت

عبد اللہ بن خوالہ فرمود آنحضرت صلعم چون بیینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد زلزل و بلای و امور عظام و ساعت آنروز نزدیک ترست از دست من به تو رواه ابو داود و اسحاق گفته اگر مراد باین خلافت ملک بنی امیه است پس واقع شد از امور عظام آنچه بعضی آن عنقریب که خواهیم کرد و اگر مراد خلافت مهدی آخر الزمان است پس مراد آیات قرینه بساعت اندوچ و اربعه طلوع شمس از مغرب غیر ملک و اما باد پس رسنه دوسه دوی دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مثلش منو نیست مزید وزیع کوفه و بصره و بغداد را بسوخت و مسافران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بعد از آن متصل شد وزیع و مویشی آنجا بسوخت بعد بموصل و سنجار رسید مردم را از معاش نشان در بازارها و از موشی در راه تا مانع گردید و خلقی عظیم را هلاک ساخت و در سنه دوسه و شصت و شصت ماه شوال در خلافت معتضد تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه و زید و تاملت شب بایستاد و عقب می زلزله عظیم پیدا آمد که عامه بله و میل را برید و در سنه دوسه و شصت و شصت و پنجم بادی زرد و در بصره و بعد سبز گردید پس سیاه شد و ششم را فرود گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و در بغداد و بقیه اشتراف گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر و زید و عالم بجدی تاریکی گرفت که آدمی را دست خود و نظر نمی آمد و ریگ بر مردم افتاد و بگمان یقین برگ کردند بعد اندکی اندکی منجلی شدن گرفت عود بزرگی نمود و در سنه پانصد و بیست و چهار را بری بر بلده موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و برهم چو آتش پاک بسوخت و در عراق کژدهای پران ظاهر شدند و خلقی کثیر را بکشتند و کمره ابن ابی حله و در سنه پانصد و نود و ششش بادی سیاه تاریک بکله معظمه آمد و شامل تمام دنیا گردید و از آن ریگ سرخ میزد مردم بارید و پاره از ریگ از تندی آن باد بیفتاد و در سنه شصت و بیست و شش در ولایت اشرف بر سبای نام در مصر بادی درخشان بود و از آن خالی نرو مال مسرخ بارید و این قبل غریب فتاب و پس خلق خیلی سرخی پیدا کرد تا آنکه نادانان گمان میکرد که اگر آتشی در آن افق فرود گرفته است و خانه ها از آن خاک پر شد و در آتشی و بینی ما خیزد و چون شفق غاب گشت افق سیاه شد و باوتندی گرفت اما معلق بود اگر در زمین میر سیدامری سولانک میشد و مردم تندرست در سوان و دیوت بزرگ و عا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی بادرار بطور ارسال باران بطف فرمود و این باد سه سال بیشتر ازین نوزیده بود و بجدی منقشر گشت که اهرام و حیره و حجره را فرود گرفت و گمان شد که مگر هر چیز را فرود خواهد آمد و یک شب یکروز تا عصر مستدام ماند و سبب هیف وزیع و گرانی مرغ شد که آنجا حفاظین بحریح فی انبار الغمر فصل شصت و اما امور عظام پس از آنچه است آنکه در سنه تسع و ثلثین الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین بکله معظمه بارید و سیل عظیم درون سبی در آمده تا طراز جامه کعبه بلند گردید مقام زیر آب ماند و آن فرود افتاد و درون خانه یکقد آدم آب ایستاد و مقدار قد آدمی سبی از خاک و خاشاک پر شد و مزه آب خرم تخیه یافت بحدیکه از گلو فرو نیرفت و بستم شعبان روز پنجم بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنائی که حجاب کعبه بود و افتاد از جهته شامی تمام و از جهت شرقی صحنی الباریه از جهت غربی سله ربع میرزا و بگلر اخی رحم دریا اثر آنکه ام تارخ بلام گفته الله اکبر بعد طلوع

مسلم بن حجاج شریف گاهی واقع نشد درین حادثه چهارم ارخان عباد موافقت خانه خدا کرد و قریب بصد کس بطوفان فنا  
رفت سلطان مراد رابع سلطان احمد والی روم انار الله برانه تبعی خانه مبارک مفرمود و در سنه اربعین الف عمارت هاجون  
با تمام رسید و بعد ازین زیر رضی الله عنه سلطان باخرازمین سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الحرام که الان موجود  
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع الله قدره در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و جانب شرقی و شمالی در تب ساخته نمود  
اخروی شتافت فرزند از جندش سلطان مراد ثالث اکرم الله مشواه بتعمیر ثانی پرداخت و در سنه اربع و ثمانین تسعمائة  
با انجام رسانید حسن بن عمارت عالیشان تعلق بمشاهده دارد و انتهی در تسلیة العواد گفته و فی سنه تسعة و ثلاثین الف لیلۃ  
الاربعاء الاحدی عشر بقیت من شعبان حصل بمكة المعظمة مطر شدید کانه انواء القرب نزل فی خلال المطر بر دماخ شدید  
الملوحة حتی کساها بياضه و طار جریعها فی الطول والعرض و سالت الامویة و اخرت دورا کثیره و دخل المسجد الحرام و علما  
المقام و وصل الی طراز البیت مات فی خلق کثیر و ضبط الموتی فكانوا نحو خمسمائة و امتلاء المسجد من التراب الزبل یحکان فخر  
القائمة و تخریط ماززم حتی کاد لا ینسلغ مملوحة و عقب عصر یوم الخميس کان الامار الذی کاد یدل الاکتاد و یخرج الاکباء یوم  
سقوط البیت الحقیق فان سقوطه لم یدنی الوجود بعد ظهور المصطفی فسلم فسقط جمیع ما بناه الحجاج و هی البجته الشامیة جمیعاً  
من البجته الشرقیة الی الباب ثلاثة ارباع من البجته قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخہ ۵ سئل عن سبل اقی به البیت  
قد سقط و منی اقی قلت لهم جمیعہ کان غلط قال لعل السرقی بده الواقعة البناکة ان الناس اعتمدوا علی اعتمدوا یوم و عروا  
بما احدثوا من قوائد التعمیر و انعمین ان بده لصلون الکعبة عن نوازل الزمان و تحفظها عن طوارق الاحداث فلم تقبلها الخیرة  
الاحدیة و انقلعت الاعمدة بقاهرة السمریة و الید اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المهار الی مكة فی سنه عشرين  
والف باعثة من السحریة صفحة بصفحة مطلیة بالذهب و یرت علی الکعبة المشرقة تقویة لها علی زعمهم ان ذلک یحفظها و الله  
ولی حفظها لانه الاعمدة و اهل الله سبحانه السلطان مراد لبناء البیت الحرام و خصه بهذه المجد لاسنی بعد ابن الزبیر رضی الله  
عنه و انقروا جمیع الخلق بناء الکعبة المشرقة علی صورتها النی الاکان فی الطول والعرض و السمک و وضع الباب بموضعهم  
احد من بناتها السابقین و تمت عمارتها سنه اربعین الف قلت و السلطان مراد الذی بنی الکعبة المشرقة هو السلطان  
مراد الرابع بن السلطان احمد من المملوک الخمائیة و قد املی المورخون لبناء الکعبة تواریخ و بعد بده البناء جارت سیول عدیده  
وزنات امطار شدید فوقی الله سبحانه بیتیة العتیق و اخذ فی کنف حایة ربحه الغریق منها سبل اقی لیلۃ الاربعاء السابع عشر  
من شوال سنه خمسة و تسین الف و علی عقبه الکعبة المشرقة ذراعا و منها سبل کان جمیعہ یوم السبت بعد الظہر السابع کز  
شعبان سنه اربع و سبعین بلغ قفل الکعبة المعظمة و فیه یقول السید حمید بن شیخان الباعلی ۵ و طاف حجج السبل البیت  
لا یزأ و قبل رکنیة و مدالی الصفا - انتهی المقصود منه لمحض - و ان انجلست وقوع قحط بمرات پس واقع شد قحط در زمزم طار  
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد که مثل آن از زمزم یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعض را خوردند  
و قیمت یکتان در الوقت بر پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قحط در زمزم مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی آنکه  
بخوردند بعض آنها را بعض را و رسید یک دینار و حنظل بصد دینار و آرو ب پیمانه ایست که چهل صاع در آن گنجی بصر

آنحضرت صلعم فروخته شد رنگ پنج دینار و اگر لب لب دینار و در سنه حسن و اربعین در خلافت یثقفی عباسی بارانی در  
 یمن بارید که همه خولج و زمین بخون مذکور تر شد و اثرش در جامه های مردم ماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کوهی  
 ظاهر شد گویا دانه قرص شب تمام استعاج عظیم و مردم در محول شدند و تا ده شب می برآمد بجهه که شدن گرفت تا  
 آنکه غائب گردید و در سنه چهار صد و شصت هجری در خلافت قائم در مدخلی کثیر غرق شد و در سنه چهار صد و  
 و شش و خلافت قائم غرق عظیم در بغداد زد و داد و دجله یی گزیده شد و اموال و انفس بسیار و دو آب شیا  
 هلاک گردید و بنابرین چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفیدمان نشسته و دو جمعه بر پشت آب قامت کردند و  
 تمام بغداد در زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنه اربع و شمان و اربعه در خلافت مقتدی افرنج جمیع  
 جزیره سقیدیه غاش شدند و دریت مسلمانان را قید کردند و در سنه شش صد و پنجاه و دو در خلافت مستنصر در زمین  
 عدن آتش ظاهر شد که شش در شب بحر می رسید و از وی دخان عظیم در روز می برآمد و در ایام متحد در سنه دو صد و  
 شصت و شش زنگیان در بصره و اعمال وی درآمدند و سیوف اسنه استعمال کرده ملک ویران ساختند و ذرا  
 آنجا را سیر کردند و اینها از آن خوارج بودند که او شان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قتل فرموده بود و عقب  
 ایشان و بائی عظیم آمد و خلقی بحاج ان ببرد و عقب آن زلزل و هلاک و نمود و هزار کس زیر مردم بودند و قتال  
 باز نگیان تا سنه سبعین منتهی شد و قتل گفته درین قتال هزار هزار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سنه  
 صد هزار کس قتل رسید و او را منبری بود در بلده و می که بروی بالایی برآمد و عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر  
 علیه السلام را سب میکرد و نزدیک از آنها ده زن سیده علوی می بود که از آنها خدمت خود میکرد و پس از آن پنج در سنه  
 سبعین کشته شدند و بدو دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و  
 بر مضیبات مطلع ام و واقع شد در زمین می گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و  
 پنجاه دینار و که چنان است حمل شش حمیر و بغال یا دوازده و سق و در ایام وی در نه شوق شگافی پیدا شد و آب می تا  
 کرخ رسید و هفت هزار خانه را هم گردانید و در زمانه وی ظهور زخم طاعون در کوفه شد و در شاع گفته ایشان نوعی از طاعون  
 اندویم الباطنیة و دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و جنس حلال است و صوم در یکسال و دو روز است و در اذان  
 این جمعی افزاینده بن الحقیقه رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد  
 و نود و شصت هجری در مصر قحط بسیار افتاد چنانکه مردار با خوروند و آدمیان را غدا کردند و خوردن آدمی اشتها رو  
 افتاد گرفت و نوبت بکشدن گور را و خوردن مردار رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پایی رونده و نظر او جز  
 بریت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر دیه میگذاشتند و هیچکس را نمی یافت که آتش نهند  
 افر و خشتها و خانه ها را کشته و خانه داران را مرده می دید و راه را مزرعه سوختی و لحم با مسفره طیور و سباع گشت و  
 اولاد و احار بر ایام بسیره فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند البته تا در ذیل گفته عادل کبیر درین  
 سال ازال خود در مدت بسیره قریب ملک و بخت هزار مرده را کفن دفن نموده و گفته اند سه لک غراب و سگ و

مرده باد و سر خورده شدند و از صغار و اطفال خلق بسیار غدا می شکم شدند تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم  
 و اج گرفت تا آنکه برین کار انکاری بر نهاده نمیشد بجزه نوبت تا آنجا رسید که در کل یکگی چیلد با می انگیند و هر که  
 و هر که بر دیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد پس اقمیا ضعیف را فریج کرده غذا می نمودند و طبیبان معفود شدند زیرا که  
 آنها را بچیلد ویدن بیمارانی طلبیدند فریج کرده ناخورش می نمودند و در سینه هفت صد و پیزده در ویکار بکرو  
 موصل و اربل و تار دین و جزیره و دنیا فارقین و غیره غلا، عظیم پیدا شدند و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفرقتند  
 و موت در مردم افتاد و بسیار شدند تا آنکه در جزیره این عمر یا تزد و هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد سه هزار کودک  
 فروخته شدند یک صبی بده در سیم یا دیوه می ارزید و تار آنها را خرید میکرد و اکثر اهل میا فارقین هلاک شدند تا آنکه  
 در اسواق آنجا جزشش دکان بیج نماد و قحط در موصل بیشتر از ماروین بود و آنقدر اولاد در بیج رفت که خانه ها را تله  
 خانه ها خالی ماند و حیفات میتات غذا شدند و پدر پسر را بد و از ده در سیم بفرخت و گفت که در فغان وی پنجاه و دینار صرف  
 کرده بودم و دختر یان و اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا آنکه زن و دختر خود را الفرائیه می ساخت و قنارت بنظر اند میگرد  
 تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و قنید گیها بخوردند بجزه پوست در فغان را و حیفات را غذا کردند بجزه  
 آمد و باقی را فرو گرفت و خلق کثیر از فغان جان دادند و کز فلک البرزانی فی ذیل الروضتین ذکر است هفتاد و نه صبی  
 قریب شهر نزد لی زلزله شد و کناره بجزه او قیانوس از ساحل قدیم دور تر رفت و از میان شوق کوه جدید که ارتفاع آن چها  
 صد فراس بود و محیطش سه میل پیدا آمد و در ستمه امبله سینده از ملک کائریه زلزله حادث شد و زمین شوق شده  
 آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در ستمه در حوالی شهر نیکیو آتشی از کوهی پیدا آمد و کوه را پاره پاره کرد و  
 از صد نه آن قریب هزار کس بر خاک پنهان شدند و در ستمه بجزی در شهر ارقیبه از بلاد پیر و زلزله آمد و زمین  
 بشکافت و سنگیزیای سوخته از آن جسته تا مسافت نو دسیل موجب ابی خلق گردید و آواز نای هولناک مسموع  
 شد و غیره و آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در ستمه در جزیره میخیامیل سه بار زلزله عظیم پیدا آمد  
 و آن جزیره را در بخار و قیانوس آب بکرو و در ستمه از کوه یسویوس آنقدر آب گرم روان شد که قریه را غرق کرد و  
 هزار کس جان دادند و در ستمه شهر قشلاق از صد نه زلزله غرق آب شد و در ستمه در جزیره صقلیه قریب طینه زلزله  
 که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن هلاک شدند و آنها غریق پیدا آمد و در ستمه بوقع زلزله در جزیره جاوا شازده جبال  
 غرق شدند و در ستمه بجزه او قیانوس آتشی از زمین پیدا آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در ستمه در بند  
 کالو عه از بنادر ملک پیر و زلزله حادث شد که موجب عظیم از بجزه خاصه شهر را زیر خود گرفت و در ستمه شهر  
 لرنون زلزله دیران گردید و هم در ستمه از زلزله در شهر یسویوس حادث شد و فراوانی را کرد و در ستمه در ضلع شمال  
 از اضلاع جاده زلزله افتاد و از زمین شوق شده آتش بیرون آمد و در ستمه شهاب ثقیب در شهر منطاعیافتاد  
 و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در ستمه شهاب ثقیب تا یک قیقه نمودار شد و در ستمه در بدشتان تا سه شب  
 و وقت شام سرنی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در ستمه در مقام بهو بال گلو را نشین





روان ساخت پس وز ترویه ابوطاهر قمرطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را و عیسی بن عیسی خرم بعل رسانید و گشتگانرا  
در چاه وزم انداخت و سنگ سیاه را بدیوس نزد تا پاره ۱۰ زان بشکست پس ترازو را بر کینه با خود برد و یازده روز در کینه ماند  
و حجر نزدشان باده از بست سال ماند مردم پنجاه هزار دینار در عوض می میدادند انکار کردند و تا آنکه در خلافت مطهر و در  
منستر گردید و گویند چون او را برشته بار کرده بر دند چهل شتر در زیر سنگ کوراز مکه مسخره تمام مقام بجز ملاک گردید و چون آنجا  
باز گردانیدند شتری لاغر ناتوان او را برداشته آورد و فرمود که دید محمد بن ربیع بن سلیمان گنبدین در کینه بودم در آن سال که  
قزامله آمدند مردی بالارفت تا میرا بیا بر کند و من میدیدم پس صبر از دل من گشت و گفتم یارب ایا حکمگسای رجب بسیار  
بردار بود تو پس بیفتاد و آمد برو ماغ خود و بر د قمرطی بالای منبر برآمد و گفت ای انا باشد و باشد انا بخلق الخلق و کلکم  
و بعد از آن ابوطاهر قمرطی هیچ رنگاری نیافت تا آنکه تن او از چپک پاره پاره شد محمد بن نافع خراعی گوید تا آنکه مردم حمله  
را در حالیکه مفلوج شده بود که سیاهی صرف در سراوست و باقی همه سفیدست و طولی می بقدر عظم کینه باع باشد و تا آمد  
بیت تمامه و القطار حاج با کلبه پس در آخر زمان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب ینده خواهد آمد و از آنجمله استباحت  
یکه عظمیت مروی است که هرگاه حسین بن علی از مکه بسوی کوفه بیرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمودند  
وی گفت پدر من مرا حدیث کرده است که روزی حرمت مکه حلال گردانیده شود پس اگر گشته شوم من بیرون مکه دوست تری  
مرا از آنکه گشته شوم اندرون وی حدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانه نیرید پلیدکما سبق فی ذکره  
دوم در زمان عبداللّه میکه حجاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقتل ابن الزبیر و بدم بیت پر دخت سوم در زمان ابوطاهر  
قمرطی کما سبق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و جمعی از اشراف بانجا گشته شدند و نزدیک است که باز در زمان چهک  
قبل خروج وی واقع شود و آخر میکه را بعلج گردانند و از استباحت است از جسته وی که بعد ایدم کند و سنگ سنگ و را  
چند کند و تفصیل برج داشته خواهد آمد و از آنجمله است کوفه شدن سرای قومه بستانه و غیره از آسمان از ابن عباس رضی الله عنه  
آمده بر پانصد ساعت تا آنکه کوفه شوند سرای اقوام کبوا کب از آسمان بسبب تکمال شان عمل قوم لوط را و او را و الدکنی  
در سنه پانصد و نود و سه کو کبی عظیم بر آسمان بشکست و آوازی تا آنکه از شکستن وی سموع شد که خانه و جانا و جانشینانند  
مروم استغاثه کردند و بدعا و استغفار با علان پرداختند و گمان کردند که این از علامات قیامت است و در سنه دوهصد و چهل  
و یک ستاره ما در آسمان صبح زدند و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه طغ متناشر میشد و این حال تمام شبند و اینهم امری نوح  
بود که مثل آن معهود نبوده و در سنه ستمصد و بیست و سه در خلافت رافعی باشد در ذیقعد هجرت با بشکست تمام شب و صبح  
که مثل آن دیده نشده و بعد از آن بسیار شد که تاره بشکست مرویرا بکشت و در سنه ستمصد و بیست و سه در ذیقعد هجرت با بشکست تمام شب و صبح  
زین علیا بارید و در سنه ۹۱۹ بمقام انالی پاره های سنگ بطور تزلزل بازید کلان تزان بمقدار یکصد و بیست و سه در سنه  
بارش سنگ بمقدار ۵۹ رطل شد و این واقعه در کوه وزیرا اتفاق افتاد و در کوبن کن در سنه ۹۱۹ باران سرخ مثل خون بارید  
و همچنین باران در بلاد فوج در سنه ۹۱۹ اتفاق افتاد و در مقام ابرین در سنه ۹۱۹ باران سرخ حاج ابرار بارید و در سنه ۹۱۹ در مقام مقدسه  
سنگ بوزن ۴۲ رطل افتاد و در سنه ۹۱۹ در قیس نوی پاره های آتش یعنی انکار بارید و تا چهار روز کشید و در سنه ۹۱۹ تا پانزده

ساعت در او قیام نوس مغربی ریگبارید و در ملک فرانس ۳۳۰ سگهای کلان تابست رطل افتاد و در سوناس پو لیدن هم  
 بارش سنگ ۳۳۰ اتفاق افتاد و در ۳۳۰ بمقام در ونا و در ۳۳۰ بمقام لی بن و در ۳۳۰ بغله راق تواج و در ۳۳۰ در مقام  
 عید و در ۳۳۰ بمقام سینا و در ۳۳۰ بمقام سزندی و در ۳۳۰ در پرکال و در ۳۳۰ در زیتون و در ۳۳۰ بمقام دبلن ملک  
 فرنج و در ۳۳۰ در بلده بنارس و در ۳۳۰ در ملک اش و در ۳۳۰ در شاه آباد هند و در ۳۳۰ میان و و آید هند و در ۳۳۰ در  
 انگلستان و در ۳۳۰ در مقام ال آباد سنگباران شد و این حوادث همیشه روز افزون است تا آنکه قیامت بیاید و همه چیز با خاک  
 شود **فصل بیست و سوم** و از انجده ست ظهور ستاره دنباله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول خدا صلعم  
 ای مسلمان چون باشد چادشمان بطور تنزه و حج تو نگران بطور تجارت و حج مساکین برای مسالت و حج قاریان از روی یا  
 و مسجد پس از یک سال ظاهر شود ستاره که او را دنباله باشد رواه ابن مردویه صاحب شاعه گفته این ستاره چند بار  
 ظاهر شد و آخر ظهورش در سنه یک هزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده است و در پیش سریش تراشید  
 قمر و دانه ای گویم سیوطی در حسن المحاضر آورده که قال صاحب لمأة ان اهل النجوم یذکرون ان کوکب الذنب طلع فی وقت قتل  
 قایل بیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نارا بر ابراهیم الخلیل و عند ملک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هارون  
 فرعون فی غزوة بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعه من خلفاء منهم الرضی و المغیر و المهتدی و المقدر قال و ادنی الای  
 عند ظهور هذا الکوکب لزلزال و الاحوال قلت یدل لذلك اخرجها حکم فی المستدرک و صحیح من طریق ابن ابی ملیک قال  
 غدت علی ابن عباس فقال امنت البارحة قلت لم قال لا و انا کون الذنب فخصیت ان یکون الدجال قد طرق  
 انتی و در گارستان آورده که در زمان متقی در ۳۳۰ کوکبی ظاهر شد که ذنب و از مشرق تا مغرب گرفت و پیچیده روز بماند و  
 از تیره روی یکجای گیند لم صید و بست شغال طلا رسید انتی و همچنین و قانع سنه یک هزار و بیست و هشت هجری سال سیزدهم از جلوس  
 جهانگیر بادشاه هینوید که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح گه می در کره هوا بخاری بشکل عودی نمودار شد و هر شب  
 بیشتر از شب گیر می میگشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دوسر بار یک میان گنده خمدار مانند هره پشت  
 بجانب جنوب روی بسوی شمال بخان و اختر شناسان قمر قاست او را با صطرب معلوم نمودند که بست و چهار درجه  
 فلکی را با اختلاف منظر معاندست و حرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک عظم در و ظاهر میشود چنانچه اول  
 در برج عقرب مرئی گشت در اندک مدت برج عقرب گذشت یعنی ان رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب نیز وارد و آنایان  
 فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از شازده شک این علامت ظاهر شده بود در جهان سمت ستاره مرئی گشت که سر  
 روشنی داشت و تادوسه گز در آبی نمود و لیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود و از آنرا این آنچه در  
 وسعت آباد ملک هند بر تو ظهور افکنده و با و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از از منتهی ماضی نبود و نشان نمیدهند و در  
 کتب معتبره اهل هند ثبت گشته پیش از ظهور این سیاره یکسال اثر و با ظاهر شد و تا هشت سال کشید و نیز در میان  
 پادشاه و شاهزاده جلالت شاه جهان ابواب رشع و فساد مفتوح گشت و هفت سال روزگار تترتیب مواد فتنه و  
 آشوب شد و شغال داشت چه خونها که ریخته نشد و چه جانها که حراب گشت نور جهان بگیم زو جهانگیر بادشاه در ایام ظهور این

ستاره این بیت گفته ستاره یست بدین طول سر بر آورده و فلک بشاطری شه که بر آورده و در نصف اقیرحم  
 ۳۴۱ بزمان محمد شاه پادشاه دلی ستاره ذوزنب کو اکبج دلو نمودار شده قریب از ده روز ظاهر ماند و بعد از آن  
 خفگی گشت همدین سال پس کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر ۲۳۳۳ م نمودار گشته بود و در ۱۵۴۱ باز زمان  
 محمد شاه بعد عید الاضحی ستاره ذوزنب بمقدار یک گز از سمت الراس الی جنوب برج جدی نمودار گشته هر روز مرئی میشد که  
 بطرف شمال میر و ذوزنب یکماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شد و در شب جمعه بیست چهارم ذیقعد ۱۵۴۲ بجری ستاره ذوزنب اول  
 بقدر نیم گز در میان آخر برج حوت و اول حمل بین کوکب و الفرس جناح الفرس اول شب هر شده ثالث شب می ماند و در شب  
 و در روز عیدین قسم یکماه ماند و از میان هر دو کوکب ظاهر بطرف مغرب اندک الی جنوب می رفت و از شب پانزدهم ذیحجه ذوزنب ثانی  
 یک نيزه مرئی میشد عین ستاره لمبوی مغرب ذنب و بطرف مشرق نوروشی همیشه زیاده میشد و در آخر ذیحجه معدوم شد و در سال  
 یک هزار و دویست و هفتاد و پنج بجری این کوکب میان شمال و مغرب نیمه ماه یا زیاده مرئی شد و طلوع وی متصل غروب قناب بود  
 و دوم درازی یک نيزه داشت لمعانش حسته نزدیک بود که یا خطی از چند کوکب کشیده اندک اکتب حروف نیز  
 آنرا در وضع کلیا که میری از علل سهو پالیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در راه حجب ۱۵۴۲ کوکب سبعه سیاره در برج  
 سوم میزان که برج هوایی است بر یک دقیقه قرآن کردند و این اول قرآنیست که در شبانه هوایی شده و صاحب جمیعینی که  
 در آن وقت بوده میگویند که این قرآن در سنه ثمنین شده و لفظ القیامه القیامه تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این  
 قرآن شانزدهم ستمبر ۱۵۴۲ عیسوی بود یعنی که شمس در سی ام درجه بنبله اند و دیگر سیاره ها در برج میزان و این مطابق است با تاریخ  
 بست نهم جمادی الثانی یا غره حجب ۱۵۴۲ بجری تبیان ایران گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عارات را ازینج بر کند  
 و نیست نابود سازد بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سیخ سیاره در سرطان که برج آبی است جمع شدند و  
 طوفان آمد آنکول که اجتماع در برج هوایی است باد تند وز و جهان را با خاک برابر کند لیکن با چندان هم نوزید که داند از  
 برگ کاهی جدا شود و نوز چرغی را فروختند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته  
 گفت ست انوری که زرد باد و بادی سخت و دیران شود عمارت و کسار سرسری و در روز حکم او نوزیدت هیچ باد و بادی  
 الی ریح تو دانی نه انوری بلین محققان گفته اند که اگر چه باد نوزید لیکن بعد از آن سال چنگیز خان متوجه ملک توران و  
 ایران شده عالمی را بباد فساد و چندین هزار مومن و مشرک را بکشت اما بحسب تاریخ استیلا روی بعد از سی سال از  
 قرآن ست در آن سال الله اعلم گویم صور مرئی کوکب ذات الاذنب بوجه مختلف بوده بعضی دنباله دراز و بعضی  
 ذوزنب گویا گیسوی روشن فرورشته ست و ذنب بعضی مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعضی بدور کروی الشکل بعضی را  
 دنباله کوچک بعضی را بعضی را در بعضی و بعضی را در بعضی و این اختلاف بنا بر اختلاف منظرست و الاراس بر دو  
 ذنب فی نفسیه مستدیر و کروی الشکل بوده و در تواریخ مختلفه از سفوف ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه سورخان گیتی  
 و نیز چنانسان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجرت و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول  
 و قصر زمانه طلوع و تعداد قطع بروج و مدارج او را نمود و سه بار از ابتدا ۱۵۴۲ عیسوی لغایت ۱۸۳۳ شماری کرده اند

و همچنین معاینه او از ابتداء سکه بجزی لغایت سکه بجزی نمود و یک بقید شیوه عربی و انگلیزی نشان داده و اختراعات  
 ظهور اوقیل از سنین عیسوی است و دو بار بار منتهی مختلفه از گاه آدم علیه السلام تا زمانه مسیح علیه السلام بیان کرده اند و تاثیرات  
 ظهور او بر یک مختلف عصر قریح و در زمانه نوشته و چون مقارن حدوث بعضی حوادث عالم این ستاره را دیده اند نسبت  
 وی به ستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذکور است بل تخمین است ورنه در شرع شریف هیچ حادثه  
 را بدامن کوکبی از کوکب بسته اند و اعتقاد اهل اسلام آنست که هر چه شده و میشود و گذشته و میگذرد بتقدیر عزیز عظیم  
 است نه بتاثر که استاره عظیم کاسیاتی و بالذات توفیق قهف در روایت نعیم بن کعب که طلوع میکند ستاره از مشرق  
 قبل خروج مهدی و می باشد او را دنباله روشن انتهی بنا علی هذا این طلوحات غالباً و رای آن طلوع باشد که متصل بخروج  
 مهدی علیه السلام اتفاق افتد محمد الف ثانی روح در مکتوب شصت هفتم از جلد ثانی بخواجه شرف الدین حسین نوشته اند  
 که در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز اوست  
 یا مثل آن می این ستاره ذنب را تواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر کوکب است از مغرب بمشرق پس وی آن  
 ستاره بسیر خود بجانب مشرق است و پشت آن بجانب مشرق پس این می رازی بیاض در پس پشت اوست که مناسب است  
 و از مشرق که بجانب مغرب روز بلندی بر آید سیر قسری اوست که مربوط بفلک عظیم است و عمود نورانی که پیش از ظهور این کوکب  
 ذنب اطلال شده بود طلعتی و کدورتی در آن مفهوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب دار شایسته  
 داشت لابل النافع والضرار هو الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نمود و بود  
 بآئینده که در خبر آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود است بخراسان برسد طلوع کند  
 در جانب مشرق قرن ذوالسین در حاشیه حی ثوبید یعنی عمود منور که دوسر داشته باشد اول طلوع آن در وقت ملک  
 قوم مخرج بوده اسبیت این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمود منور بود بعد از آن کمی پدید آمد  
 شباهت بصورت قرن که شاخ است حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک  
 گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دوسر اعتبار نموده آید چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد  
 آنرا دوسر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جوینور آمده است میگوید که این ستون نیز بجانب فوق دوسر داشته شبیه  
 بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحرا تنگی حاصل نموده باشد و جمعی دیگر نیز بهین طو خبر دادند این طلوع  
 و رانی آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سرانته خواهد بود  
 و درین وقت ازمانه نسبت بهشت سال گذشته است و در هیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی و درایت لغو  
 اندا کچه از کلام مجید مفهوم میشود و اغراضی که بتاره تعلق دارد بسته چیز است فرمود و بالجمیم هستند و ستاره راه  
 می یابند در سفرهای بحر و بر و فرمود و تقدیریا السماء الدنیا بمصلحتی که در میان دینار استاره تا مزمین ساخته ایم و فرمود  
 و جعلنا ما رجوا للشیاطین غرض سویم رحم شیاطین است که مربوط باینهاست تا استراق سمع نمایند تا ظهور این هر سه  
 غرض هر چه گویند به ثبوت نه پیوسته و داخل او نام و خیالات است ان الطول لا یعنی من الحق شیطان بل نقول ان بعض

الظن ثم انتهى گویم اینکه مجد و دربار ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صحابا راست فی تفسیر الوصول الی جامع  
الاصول عن قتاده قال خلقتهم لاجلهم ثلث جعلها الله زينة للسماء ورجوا للشياطين علامات يستمدى بها من قبل في ما غير  
ذلك فقد اخطا خطه واصنع نصيبه فكلف مالا يعنيه مالا علم له وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله فيهم حياة  
احد ولا رزقه ولا موتة انما يفترون على الله الكذب يتحللون بالنجوم اخرجهم البخاري استشهدوا الى قوله مالا علم به واخرج باقية  
زبير بن عتيق بعد مجد ورج در همان مکتوب شسته فرزند عزیز مکرری نویسم که وقت توبه و انابت است و هر گاه تم تعقل و انقطاع  
که زمان در وقت است نزدیک است که در رنگ یاران نسیان قند را بر خیزند و عالم را در گریه ندیده بشناسند و باشد که در  
روز با کفار را سر بختی ای مکر کوشت بر مسلمانان بر بلا و اسلام چه ستمها نمودند و چه امانت نارسا نیند خدمت لهم انداخته بخت  
این قسم گلهائی بدو بمقتضای آخر زمان بسیار خواهد شکفت انتهى گویم مثل قصه کفار مکر کوشت واقعه غدیر هندوستان است  
که در سند مکر زار و دود و دود و سفتا و دسته جبری افواج نصارا از طاعت حکام برگشت بوقوع آمده و از دست حکام بسبب  
این کارها مانع با انجام آنچه مسلمانان رسیده خافران این جا دشت تفصیل آن بخشیم خود دیده و گوش خود شنیده اند و غایب از  
مطالع و تواریخ این فتنه که یکی از امور عظام است و کتب متفقه در آن تالیف یافته کافی است آنچه درین فتنه از تحریق و تفریق  
و تقطیع و تضییع احوال و اوطان و غارتگری و تاوان ستان و حرب ضرب دیگر آزارها و ستمها بظهور آمده مثل آن معهود نیست  
جمعی مظلومان و جمعی حاربان شربت شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حرب و لوت جاه در باختند و جمعی با نصاری  
سوافقت و نصیحت اندوختند آنچه شد سه هند این چنین مصیبت غفل ندیده است و دیدیم و استان شهب و سنین هند  
نبلی است زمین معامله پیر این عرب و وزخون گریه سرخ شده است آستین هند و قد صدق الله تعالی یا قال فی کتاب التنبؤ  
فی اموالکم و انفسکم و لتسمع من الذین اولوا کتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا و من اکثر کوا و ان تصبروا و تشقوا فان ذلک من عدم  
الا مود و خدا را شکر است که ما هم درین ابتلا آیدیم و جمله رخت و شمع خانه از آن مرد و زن بخت نصاریان دادیم اما سوفی  
شیم بصبر تر رسیدیم بر جان و مایان خود تا آنکه حق تعالی بجات داد از آن و رطبه هلاک آن نفقت را حصن بفضل خود شیت  
سبدل گردانید و بدست رحمت خود بعد از آن رحمت و نفقت از حصیض نداشت با وج عزت و از حقیق فقر و فاقه بوسعت غنا  
و دولت رسانید و زمام مصالح عباد محاکمه بدست او داد و لا حصی شاعر عیب است که انیت علی نفعک ای خدا قرا  
است شوم و این چه احسان است قربات شوم و ختم القدی با کسبه و اوقای صلا و رخصه و اناسی **فصل بیستم**  
و انما نجله است کثرت موت از عوف بن مالک آمده که فرمود رسول خدا صلعم بشمار شش چیز پیش از ساعت موت من بستر  
فتح بیت المقدس بستر کثرت موت چنانکه در گاه گوسفندان می یافتند ای شتر و اه انباری و این ماجة و اسحا که فی السند  
و این در زمانه عمر رضی الله در طاعون عواس بعد از زمانه عثمان در طاعون جاره و نه واقع شده و هم در طوایع و ذات که در  
اقطار ارض رود و سیدنی در کتاب ماریه و طاعون فی اخبار الطاعون و ذکر کرده که طاعون واقع در اسلام نیست آن  
جمله و تالیف خود در میان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده و در عهد امیر المومنین بود و صلعم در سه شش  
هجرت در سالین معروف بطاعون سیه و بستر کجاست که در این را سیدنی و نمیدانم که چند کس میموندند و آن تا حکایت و

که گویند یکس از مسلمانان در آن نمرده ابن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن یزید از ایوب روایت کرده که گفت محمد بن یحیی  
طاغون بخت تراز سه طاغون طاغون اردجرد و طاغون عمواس و طاغون جارف و گفت مدائنی طواعین عظام که مشهور  
اند در اسلام پنج هستند طاغون سیروی در مدائن در عهد آنحضرت صلعم پسترس طاغون عمواس پسترس طاغون جارف پسترس  
طاغون فقیات پسترس طاغون شرافت نهی دوم طاغون عمواس نام موصنی است در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سینه  
سینه یاب سینه و مردوران از لشکر مسلمانان بست پنج هزار کس گفته اند سی هزار و وقوع وی دوبار شده زیر اگر اول  
در ملک شام بماء محرم و صفر واقع شده بعد مرفوع گشته باز عود کرد و خلقی کثیر فنگشت و کشت وی دراز شد تا آنکه دلها بی  
مسلمانان از آن ترسید و درین سال اهل بصره را هم طاغون فرد گرفت در آن هم بشتر کثیر و جم غیر بصره و در مرآة الزمان  
گفته چون سینه سینه شد جماعتی از مسلمانان در شام شرافت بن شیدند ابو عبید بن جرم عرایث زن از آن زمانه زد و عمر فرمود که  
درین سال حادثی حادث گردید پس این طاغون واقع شد است ام گفته این طاغون در شام است همین شرافت بنی بوده و مخجل  
مشا بهر صحابه که درین طاغون انتقال کردند ابو عبید بن الجراح و معاذ بن جبل و شریح بن حصه و فضل بن عباس بن عم رسول  
صلعم و ابومالک شحری و زید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث بن شام برادر ابو جری و ابو جندل و سهل بن عمرو و الدی  
ست و شحر و رباب و طاغون شحر و گفته اند از آن جمله است قول امر القیس جنبش کندی رب حرف مثل الهلال و بیضا  
حصاة و البحر من عمواس و لقد لقوا الله غیر باغ علیهم ثم اضمحوا فی غیر الارناس و فصر و افعالهم کما علم الله و کذا فی الموت  
اهل تاس و افزوده ابو حذیفه البخاری فی کتاب المبتدأ و ابن عساکر فی تاریخ و روایت کرد سید بن عمار شیوخ خود که  
بیرون آمد حارث بن شام در هفتاد و کس اهل خود و بسوی مدینة شام پس از آنکه دیدند از آنها مگر چهار کس را که بن مهاجرین  
باب گفته من بکن الشام بعد سر به و الشام ان لم یثاکرب و افنی بنی ریطه قریانهم و عشرون لم یقصص لهم شارب  
من بنی اعمامهم مثلهم لمثل ندایعجب العاجب و طعن و طاعونا منایام و ذلک خط لنا الکاتب و حافظ عواد الدین بن کثیر گفته  
عمواس بلدة صغیریت در میان قدس و مدلول طلوع طاغون آنجا بوده بعد در شام منتشر گردیده لهذا منسوب  
بوی شده و یحیی در دلائل النبوة در بابا جاری اخبار النبوی صلعم باطاغون الذی وقع بالشام فی اصحابه فی عهد عمر  
رضی الله عنه از عوف بن مالک شجعی روایت کرده که گفت آمدم نزد رسول خدا صلعم و غزوه تبوک وی در خیمه از چرخ  
بود پس فرمود ای عوف یا دیگر شش خصلت را پیش از ساعت یکی موت من پسترس بیت المقدس پسترس موت کی  
ظا هر شرف و شهید کند خدا تعالی بدان ذریت شمار و پاک سازد و در آن عمل نائی شما پسترس استقانه مال در میان شما کند  
و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک که وی گفت مرحق طاغون عمواس که فرمود آنحضرت صلعم بشتر شش چیز را و بود  
ساعت گفت واقع شد از آن شش چیز سه چیز یعنی موت وی صلعم و فتح بیت المقدس و طاغون و باقی ماند سه  
چیز گفت معاذ برای آن مدتی است باز واقع شد طاغون در کوفه سینه چهل و نه و بگریخت از آنجا مغیره بن شعبه و چون  
طاغون نفع گردید رجوع کرد کوفه و رسید و طاغون مرد در سینه پنجاه و یک که این کثیر سینه تاریخ بده واقع شد و  
سینه پنجاه و سه و مردوران زیاد ذکره فی مرآة الزمان و گفت بن کثیر در سینه پنجاه و سه در زمانه که در یادین





یحیی که واقع شد طاعون جارف در بصره و مقتدر مردان در آن و عاجز گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه درندگان  
 در خانه باقی در آمدند و آنها را میخوردند و این در سن هفتاد و دو ایام مصعب واقع شده و در یک یک و در هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود  
 می مردند و دختری از بنی عجل باقی ماند دیگر همه اهل او مردند و می آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند **الایها الذیبت**  
**المنادی بسجرة** و بهم اینک لذی قد بدلیا به بدالیانی قدیمت منی به یقین قوم اورثونی المبکیا به ولا ضیرانی سوف یخ  
 من یضی به یقین من بعد من کان قالیا به و گفت ابن ابی الدنیا حدیث کرد مرا فضیل بن جعفر و گفت حدیث کرد مرا ابن بکلی و  
 گفت حدیث کرد مرا ابن ابراهیم بنی که فرود آمد فقیه از عرب رسید بایشان طاعون پس همه مردند و دختری چهار از ایشان  
 باقی ماند چون از مرض بافاقیه آمد از پدر و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش می گفتند که مردن پس من می خود  
 برداشت و گفت **و لولای الایمانی ما عشت فی الناس ساعة** و کفن متقی نایت جاد بنی مثلی حافظان حجر گفته که در شصت  
 و شش در صراط عون افتاد و قبل ستمه تسع و سبعین که این بر بر غیره بعد در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فقیه  
 گویند در ستمه سبع و ثمانین و وجه تسمیه نیست که درین طاعون زنان و مردان و دو شیر و می جوان مردند این ابی الدنیا  
 در اعتبار گفته حدیث کرد مرا محمد بن علی بن خنم کلابی و گفت شنیدم حامد بن عمر بن جعفر نکر و می که گفت حدیث کرد مرا  
 پدر نکر و می از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گزینده از طاعون فقیهات و فرود آمدیم نزدیک سنه پس آمد مردی از  
 عرب که با وی ده کس از سپهران وی بودند و می هم قریب فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه سپهرانش مردند و می تنها  
 بماند میان گورهای ایشان آمده می شست این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگریست **عاقول**  
**اذا ذکر العبد منهم** به برایتی تجاوز و سنه ما به علم و مشکلم بلکه و اجمیعا به و لم یثقل ولا الحام عاما به بعد طاعون اشرف در  
 واسطه واقع شد و حجاج هم در آنجا بود و مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون  
 و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشرف از آن نامیدند که در آن اشرف مردم انتقال کردند و بعد در شام طاعون فقیه  
 و در آن ایوب بن اخیلفه و لیجه سلیم بن عبدالملک بمرد ابن ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبداللہ بن مبارک از  
 این کنانه آورده که گفت خبر داد مرا از بریدن المهدی که بار کردم و و شک شک زخراسان بسوی سیحان بن عبدالملک  
 و رسیدم بر دروازه ایوب و وی و لیجه بود پس در آمدم بر وی دیدم که دیوارها و سقفهای خانه وی کچم کرده و سبزه  
 رنگ بود و اند و غلامان و کنیزکان وی بر دیوارها و زرد و جامه سبز آراسته بود و شک و پیش وی نهادم و وی  
 بر سر بر نشسته بود و مردم آنرا بغارت بودند و چون بعد از یازده روز خود که دم ایوب به جمیع مردم را که با وی در آن  
 بودند از طاعون مرده یافتیم و نیز ابن ابی الدنیا از حاتم بن عطار دآورده که گفت حدیث کرد مرا ابوالا بطل که فرستاد  
 شدم بسوی سلیم بن عبدالملک با من شش از آن شک بود پس رسیدم بقصر ایوب بن سیحان و در آنجا در خانه  
 که همه آنچه در بود و از جامها و اسباب با همه سفید بود و بعد بخانه دیگر آمدیم و آنرا با همه آنچه در بود و در دیانتیم  
 بخانه دیگر رفتم و تمام آنخانه را سرخ دیدم همچنین خانه دیگر را سبزه یافتیم و همه آنچه درین خانه نابود و بر نمانده بود و  
 ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گریست کسانی که درین خانه بودند همه آن شکاک با من بود و بزارت بر بند بعد چون

پس از سفده روز بر خانه ایوب گذر کردم خانه نارا و ایران یا فتم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده  
ست این بی الدنیا گوید ایوب لیحه پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان  
طاعون در رسید و رجات پدرش بمیرانید وفات وی در سنه نود و هشت بود و حافظ ابن حجر گفته واقع شد طاعون در  
بن اوطاسه سنه یکصد و ششاد گویم و این در خلافت عمر بن عبدالعزیز بوده این سعد از ابن اوطاسه بن منذر روایت کرده  
که نقری چند نزد عمر بن عبدالعزیز بودند و او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و نگاهبانان بر گمارد تا کسی در شبی سوی  
حمله آورده نکشد و میگفتند که از طاعون بکناره گیر زیرا که خلفا پیشین چنین میکردند و گرفتند آخر ایشان بجا رفتند مردم  
چون درین امر بروی انگار کردند گفت با خدا یا اگر میدانی که من روزی حیز از قیامت میترسم پس خوف مرا هیچ نمی توان  
در وقتی گفت که در سنه یکصد و ششاد طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بویس در کتاب انحرار من لاجبار از ابی الزناد  
آورده که گفت عبداللہ بن حسن بود من نزد یک عیسی بن عبدالعزیز واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن برو که غنیمت  
گیر ندانم تو مثل جان تو و قصدا که در حوالج مرا و باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنه یکصد  
و هشتاد و باز در سنه پانزده و کذا فی تاریخ بن کثیر و در راء الزمان است واقع شد در سنه شانزده طاعون شدید در  
شام و عراق و عظیم وی در واسط بود ذکره ابن کثیر ایضا بعده در بصره طاعون غلبا واقع شده و این نام مردیست که  
در آن طاعون در سنه یکصد و شصت هفت فوت کرده بعد از آن هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه رجب شعبان  
و رمضان سنه احدى و ثلثین بانه واقع شده و در شوال خفقی پیدا کرده و در یک و ز نوبت هزار جنازه رسیده آن  
سعد گفته و درین طاعون بمرد اسحق بن سواد و وی و فرقد بن یعقوب سخی و ایوب سختیانی ابن سید سیکوید خبر داد و  
علی بن عبداللہ که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داود بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و بیوش  
افتاد پس آمدند و بکشتن و من غز کردی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چنی یابی دیگری گفت شیخ و تکبیر چیزی  
از خطوط بسوی سجده چیزی از قرآن گفت و من در آن روز قرآن یاد نکردم بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم  
ذکر کم خدارا تا آنکه بیایم حاجت خود را پس دست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بسیار مضمتم در شاعه گفته این همه طوایف  
در دولت اموی بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمان بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا  
انها وقت کثرت از آبادی بصحرا می رفتند و از اینجا است که هشام بن عبدالملک در صافه منزل خود گرفت بجهه طاعون در  
دولت عباسیه خفقی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که  
برداشت طاعون را از شما از روزیکه و الی که و ما را بعضی از مردم که جزت داشتند بخواست گفتند که اللہ تعالی عاوی  
ترست از آنکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس کشت او را ابن عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر صحن بن  
حارث برده و نیز از بعضی آورده که منصور اعرابی را در شام مرید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو  
طاعون بسبب لایت ما اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حصف و سوار کید و لایت شما و طاعون را بر ما جمع نکند بجهه  
در سنه سی و چهار و در سی و در سنه چهل و شش در بغداد و در سنه دو و صد و شصت یک بجهه طاعون افتاد

که از کوه اخافند این حجر و المور خون تپیده و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت  
 بمقامات امام شافعی بوده پس وی رضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده از اینجا معلوم شد که  
 قول وی ندیده برای و با نافع نراز بقت مراد بدان طاعون نیست زیرا که و با غیر طاعون است پستری واقع شد طاعون  
 در سنه دویصد و چهل و نه هجری در عراق و در سنه دویصد و هشتاد و نه در ایران و بر وجه دوران هشتاد و سیصد و هشتاد  
 ابی السلاج انتقال کردند و ذکره صاحب آة الزمان و در سنه دویصد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک  
 بغداد و در سنه صد و بیست و چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مفاجات در آن بسیار بود  
 تا آنکه قاضی برای حکم از خانه بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان بمرد و یک نوزده در پای بود و دیگر  
 در دست صاحب شاعر گوید در کتاب نشوان الحاضره دیدم که تنوعی گفته موت مفاجات مردم را در هر حال واقع شد  
 بعضی از ایشان را سفاک مرونده بعضی در اکل و بعضی در شرب و بعضی در جامع مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال  
 ناگهان بمردم رسیده است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه برگ ناگهان مرده  
 باشد بر غیر در ترجمه بینی گفته در سنه اصد و اربعه در نسا پور چنان خط شد که در صبح هزار پیر و جوان از سرست نا جان دادند انبی آنچه  
 واقع شد طاعون سنه چهارصد و شش در بصره و در سنه چهارصد و بیست و سه در بلاد هندوستان و عجم و بلاد حجاز تا بغداد و ممتد شد و مردم  
 بسیار آن را دفن کردند مانند آن در فتنه در چین سال در بده موصول چهار هزار طفل مرگ چینی گذشت و بعد واقع شد در شیراز و در  
 اسیب و در سید تا بصره بغداد و در موصول جزیره بغداد تا آنکه بجای چهارصد کس گذاردند بعد از آنکه چهارصد کس  
 کس میگذارد و در پستری واقع شد در سنه چهل و هشت بصره و شام بغداد و بعد در عجم در سنه چهل و نه بعد بصره و در  
 چهارصد و پنجاه و پنج و تاده ماه قیام کرد بعد در مشرق در سنه شصت و نه و از پنج کس مردم سه هزار و پانصد کس باقی  
 ماندند بعد در عراق واقع شد در سنه چهارصد و هشتاد و هشت و در حجاز و حرمین در سنه پانصد و دوی و در سنه شصت  
 و شصت و شصت و در آن جلوس تا بکس ملک فارس قحط و غلام بترتیه رسید که جنس غذا همچو عنقا نایاب شد و گوشت غیر از بدن  
 آدمی بجائی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام مردمی  
 زمین را شرقا و غربا فرو گرفت تا آنکه در مکه محطه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن النوری درین باب  
 شهبوست این ابی جمله گفته درین طاعون تقریباً نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده برست هزار کس  
 می مردند بعد در دمشق و قاهره در سنه هفتصد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه اصدی و سبجین در دمشق پستری  
 در سنه هشتاد و یک قاهره پستری در سنه نو و یک پستری در سنه هشت صد و سی و نه پستری در سنه نوزده و بیست  
 در سنه بیست و یک بعد در سال آینه بعد در سنه هشتصد و سی و سه و آن واسطه ترین همه طاعون بود  
 و واقع شد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعونی نظیر آن بعد در سنه چهل و یک مصر طاعونی حقیقت  
 واقع شده که در یک روز زیاده از هزار کس می مردند بعد در سنه چهل و نه در یک واقع شد و تا بیع الاول سنه  
 پنجاه با استاد بعد در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنج هزار کس می مردند پستری در سنه شصت و چهار در مصر



مصر الى خليفته المتقدر غلاما يعمل لسانه الى طرف الفه حكاة في المرأة وابن كثير وفي سنة ١٢ في آخر المحرم انقض كوكب من حيا  
 الجنوب الى الشمال قبل غيب الشمس فاضارت الدنيا سمع وصوت كصوت الرعد الشديد وفي سنة ١٣ ظهر كوكب نجيب  
 راسا الى المغرب ونبذ الى المشرق وكان عظيما جدا ونبه منتشرة بقل ثلاثة عشر يوما الى ان ضمحل في سنة ١٤ زلزلت  
 زلزلة صعبة مدت البيوت ودامت ثلاث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفي سنة ١٥ ارجع جميع مصر من مكة فزلزلوا  
 واديا فجا بهم سيل فخدمهم كلهم فالتقاهم في البحر من آخرهم وفي ايام كاخور الاخشيدى كشرت الزلازل بمصر فقامت ستة اشهر  
 فانشد محمد بن القاسم قصيدة منها ما زلزلت مصر من سور يادها لكنها قصت من عدله فرحا وفي سنة ١٦ انقض كوكب  
 في ذى الحجة فاضار الدنيا حتى بقي له شعاع كالشمس ثم سمع له صوت كالرعد وفي سنة ١٧ سار رجل من مصر الى بغداد وله  
 قرنان فقطعها وكواها وكاها ايضا ان عليه حكاة صاحب امرأة وفي سنة ١٨ انقض كوكب ضار كصوت الرعد البدر وضئ ان  
 وبقى جرمه متوج نحو ذراعين في ذراع برائ العين تشقق بعد ساعة وفي سنة ١٩ قال ابن بجوزي انقض كوكب من المشرق  
 الى المغرب فلبثه على ضوء القمر وقطع قطعا وبقى ساعة طويلة وفي سنة ٢٠ ورد البحر تشييع الركن اليماني من المسجد الحرام  
 ويسقط جدار بين قبر النبي صلى الله عليه وسلم ويسقط القبة الكبيرة على شجرة بيت المقدس قال ابن كثير فكان ذلك من غرائب القضاة  
 وعجيبها وفي سنة ٢١ كشرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسمع له صوت مثل الرعد وضوء مثل المشاع يقال  
 السماء انفجرت عند القضاة حكاة في المرأة وفي سنة ٢٢ احدى دارين اربعين في ذى الحجة انقضت سحابة سوداء  
 ليلا فزادت على ظلمة الليل وظهر في جوانب السماء كالنار المضيئة فانزعج الناس لذلك اخذوا في الدعاء والتضرع فانشفت  
 بعد ساعة وفي سنة ٢٣ قال في المرأة عم الوباء والخطا صفر الشام وبغداد والدنيا انقطع ماء النيل واقفقت عربية وفيها  
 ظهرت وقت آخر نجم لوفاته ايضا طولها في راي العين نحو عشرة اذرع في نحو ذراع فلبث على ذلك حال الى شهر ثم ضمحل فيها لاح في  
 السماء في الليل ضوء عظيم كالبرق يلمع في موضعين احدهما بين والاخر احمر الى ثلث الليل وكبر الناس كلكوا حكاة في المرأة وفي سنة ٢٤  
 كسفت الشمس كسوف عظيمها جميع القمر فثلاث اربع ساعات حتى بدت النجوم واوت الطيور الى اوكارها بالشد الطلعة وفي سنة ٢٥  
 وقع بمصر بار شديد كان يخرج منها في كل يوم الف جنازة وفي سنة ٢٦ ظهر كوكب كبير له ذواته عرضها نحو ثلاثة اذرع وطولها اذرع  
 كثيرة وبقى الى اواخر الشهر ثم ظهر كوكب اخر عند غروب الشمس قد استدار نوره عليه كالقمر فارتاع الناس اترجوا فاعلم الليل رمي  
 نحو الجنوب اقام الى ايام وذهبت في سنة ٢٧ كان ابتداء الغلاء العظيم بمصر الذي لم يسمع بمثله في الدهور من عهد يوسف الصديق  
 واشتد القحط والوباء سبع سنين متوالية بحيث اكلوا الجيف والميتات وافئدت الدواب سبع الكلب خمسة دنانير والبهيمة  
 ودانير ولم يبق لخليفة مصر سوى ثلاثة افراس بعد العدة الكثير وتزل الوزير يوما من بغلة ففعل الغلام عنها انفضحت من الجوع  
 فاخذ ثلثة نفر فذبحوا واكلوا فاخذوا فاضلبوا فاصبحوا وقد اكلهم الناس لم يبق الا عظامهم وظهر على جبل يقتل الصبيان والنساء  
 ويبيع لحمهم ويدفن رؤسهم واطرافهم ففعلت البيضة بدنيار وبلغ الدرب القمح مائة دينار ثم عدم اصلا حتى نجى في المرأة  
 ان ما مائة خرجت من القاهرة ومعها مد جوهر فقالت من ياخذة فبيع فلم يلفت اليها احد وفي سنة ٢٨ زلزلت مصر حتى انفجرت  
 احدى زوايا جامع عمرو وفي سنة ٢٩ اشتد الغلاء والوباء بمصر حتى ان اهل البيت كانوا يموتون في ايامه ونسي ان امرأة اكلت

رغباً بالف دينار باعته عرضاً لها قبته الف دينار وشترت بها جملة من حديد النحاس على ظهره فنهى الناس فنهبت المرأة مع  
 الناس فصيح لها غيظاً واحداً وكان السوءان يقولون في الازفة يصطادون النساء بالكلايين فيكون لموهب من اجنات  
 امرأة بزقاق القناديل فعلقها السوءان بالكلايين قطعوا من عجزها قطعة وقعدوا ياكلونها وغفلوا عنها فخرجت من ليل  
 واستغاثت فجاء الوالي وكبس الدار فخرج منها الوفا من القتل وفي سنة ٩٨٠ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى  
 لم يبق احد يعرف اين توجه وفي سنة ٩٨١ هجرت من مصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلك خلق كثير من الناس في الدواب لانها  
 قال ابن كثير وفي سنة ٩٨٢ قال ابن الاثير في الكامل كان اول يوم منها يوم لم يمت وكان يوم النير وزو ذلك ول سنة الفرس و  
 اتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه نزلت الشمس من اكل وكذلك كان القر في برج اكل ايضا قال وهذا شيء يعجز عن وقوع مثله  
 في سنة ٩٨٣ اتى عارض في ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة وياح عاصفة فقوي اسوتها واشتد معها فافتت لها عنة  
 مطلقا وارتفعت لها صواعق مصعقات فخرجت لها الجدران ومطفقت تلاقى على بعدا واعتنقت في نار السحاب  
 والارض عجاج فقيل لعل هذه على هذه الطبقة لا تحسب الا ان جهنم قد سال منها وادعاه منها عاد وزاد عصف الرياح  
 ان لطغات سرج النجوم ومزقت اديم السماء ومحت ما فوقه من الرقيم فكنا كالقال الله تعالى يسجدون صابغهم في اذنهم من  
 الصواعق وكافنا ويردول يديهم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا ملجأ من الخطف للاسماعل الاشفاق  
 وغير الناس ان ارجالها واطفالها ونفوسها من دورهم فخافوا لئلا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاعتصموا بالمساجيد  
 الجامة واذعنوا للمازلة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الابل والحال سائلة ينظرون من طرف خفي ويتوقعون  
 اي خطب جلي قد انقطعت من الحياة علقهم وعمت عن النجاة طرقتهم ووقعت الفكرة فيهاهم عليه قادمون وقاسوا الى صلاتهم  
 وعودوا ان لو كانوا من الذين هم عليها دامون الى ان اذن الله في الركود واسعف بها جدين بالهجو واصبح كل مسلم  
 على رقيقة وينبیه بسلاطة طريفة ويرى انه قد بعث بعد الفخمة وافاق بجرا الصيحة والصرخة وان الله قد رد له الكرة وادبته  
 بعد ان كان يأخذ على الغرة وفردت الاخبار بانها كسرت المراكب في البحار والاشجار في القفار وانلفت خلقا كثير من اسفا  
 ومنهم من فرط نفع فرار وفي سنة ٩٨٤ قال الذهبي اشتد الخلاء وعدمت الاقوات ووقع البلا وغلظ الخطب الى ان انهم الامر  
 الى اكل اديمين الموتى وفي سنة ٩٨٥ كان الجوع والموت المفطر بالديار المصرية وجرت امور تتجاوز الوصف ودام ذلك الى  
 نصف العام الا في فلو قال القائل مات ثلثة ارباع ال الانليم لما بعد الذي دخل تحت قلم المحرقة في مدة اثنين وعشرين  
 شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا تر في جنبك ملك بمصر واحواض في البيوت والطرق ولم يبق  
 وكلمة تر في جنبك بالانليم قال صاحب المرأة وفيها كان سيوط النيل ولم يبعد ذلك في الاسلام المرأة واحدة  
 دولة العالمين ولم يبق منه الا شئ يسير واشتد الغلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة مائة من الصعيد مدت بانيان مصر  
 فأت تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٩٨٦ هاجت النجوم في السماء شدة فاعربوا وتطيرت كاجز او المنتشر يمينا وشمالا ودام  
 ذلك الى النجوم وانزع الخلق وضجوا بالدعاء ولم يبعد مثل ذلك لاني عام البعث وفي سنة كانت زلزلة عظيمة بديار مصر فله  
 ابن الاثير وصاحب المرأة ثم كانت في سنة وهدمت دورا كثيرة ومات خلق تحت الهدم وفي سنة كان غلا شديدا بمصر قاله

ابن كثير وفي سنة ٦٣٢ كان الوهاب العظيم بمصر وفي سنة ٦٣٣ كان الغلاصا وقاسم الهمام شادا وفي سنة ٦٣٤ صليبا مملوكة العبد يوم  
 بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب في سنة ٦٣٥ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٣٦ جبر الكلاظ هريرة بن اختا يا  
 آلات كثيرة لعمارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فرحها بها وتطيها لشاها ثم سار طيها الى الدانية وفي  
 كان بها غلاظ عظيم وفيها ولد ميت لمراسان واربعه عين واربعه ايدي واربعه ارجل وفي سنة ٦٣٧ وقع بها حريق عظيم وفي  
 سنة ٦٣٨ حج السلطان فاحسن الى اهل الحرمين غسل الكعبة بماء الورد وبه وفيها هبت ريح شديدة بديار مصر غرت بالناس  
 مركب في النيل وهلك فيها خلق كثير وقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صفة الهلكة حكاها ابن كثير وفي سنة ٦٣٩ قال قطب  
 ولدت زرافة بقلعة الجبل واصبحت من بقرة قال هذا شئ لم يجهل مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٤٠ قال ابن كثير طيف  
 بالحمل وكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يوم مشهود اقلت كان هذا سبب ذلك استمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٤١  
 يوم عرفة وقع برود كبير بمصر تلف كثيرا من الخلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على جحر فحرقته  
 فاخذ ذلك الحجر وسبك فخرج منه من الحديد اوراق بالطل المصرية وفي سنة ٦٤٢ تربت جزيرة كبيرة ببحر النيل تجاه قرية بولاق  
 وفي سنة ٦٤٣ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل تلف شيئا كثيرا من الذخائر والنفائس المكتبة في سنة ٦٤٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة  
 بديار مصر وفي سنة ٦٤٤ وقع بها فخط شديد وبارم مطر حتى اكمل الجيف وفي سنة ٦٤٥ ظهر كوكب ذوابة وفي سنة ٦٤٦ كانت الزلزلة اعظم  
 بمصر وكان تأثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها وطلع البحر في نصف البلد واخذ الجبال والرجال وغرقت المراكب سقطت ودور  
 وهلك تحت الردم خلق كثير قال البرزاني في تاريخه وفيها ظهرت اية عجيبه مخلقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها  
 لونها لون السجاموس لاشعر واذناها كاذان الجمل وعينها وافرجه مثل الناقة لينطى فرجها ذنبها لولب شبر واصف  
 كذنب السمك بقبتها مثل غلظ المسند المحشوت بنا وفيها وشفقا مثل الكريال ولها اربعة انياب اثان من فوق واثان  
 من اسفل طولها دون الشبر وعرضها سبعين في فيها ثمانية واربعون ضرسا وسنا مثل سياوق الشطرنج وطول ثديها  
 من ابطها الى الارض شبران ونصف ومن كبتها الى حافرها مثل لطن الشبان صفر مجعد وورعها مثل السكرجة باربعة  
 اظفار مثل اظفار الجمل وعرض ظهرها مقدار ذراعين ونصف وطولها من فيها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي ابطها ثلاثة كرو  
 ولحمها احمر وزفرها مثل السمك طعمها كحم الجمل وغلظ جلدها اربع اصابع ما تقبل فيه السيف وحمل جلدها على خمسة اجمال في  
 مقدار ساعة من ثقل على حمل بعد حمل واحفره الى القلعة بين يدي السلطان وشنوا بنا واقاموه بين يدي وفي  
 ظهره في معدن الزهر وقطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون شقالا فاخذها باليضا من ثم حملها الى بعض الموك فافزع له فيها  
 الف وخمسين الف درهم فابي ان يبيعها بكذا فخذها الملك منه عسبا وبعث بها السلطان فأت اليضا من غدا وفي سنة ٦٤٧  
 كان بالقاهرة حريق كبير متتابع خارج عن الوصف ودام اياما في ماكن في سنة ٦٤٨ كان الطاعون العام بمصر وغيرها وفي سنة ٦٤٩  
 سبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم ليلة ووقعت بجولاق نحو ثمانية مركب اتلفت اشجار كثيرة  
 وفي سنة ٦٥٠ وقع الوهاب بمصر وفي سنة ٦٥١ كان الطاعون بها ومن سنة ٦٥٢ وقع الغفار في البقعة فهلك منها شئ كثير وفي سنة ٦٥٣  
 وقع الوهاب بالديار المصرية وفي سنة ٦٥٤ وقعت صاعقة على القاهرة فاحترقت منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة ٦٥٥

زلزله لطیفه فيها ابتدت قراءة البخاري في رمضان بالقاهرة في سنة ٤٢٠ هـ حضر والي الاشمونين والامير بنك بنناعوا خمس عشر  
سنة فذكر انها لم تنزل بتمامها الي نهر الغاية فاستد الفرج وظهر لها ذكر واثنيان واحتلت فشاها وسموها حمدا ولهذه القصة  
نظير ذكر ابن كثير في تاريخه قال حافظ ابن حجر ووقع في عصرنا نظير ذلك في سنة ٤٢٠ هـ وفي سنة ٤٢١ هـ خس القمر جميعا في شعبان  
وفي سنة ٤٢٢ هـ ظهر كوكب ذواته وبقى مدة يرمى في اول النهار من ناحية الشمال وفي سنة ٤٢٣ هـ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها  
امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر نجم له ذواته قدر رحمن من جهة القبلة وفي سنة ٤٢٤ هـ وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٤٢٥ هـ زلزلت مصر  
القاهرة زلزلة لطيفة وفيها وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٤٢٦ هـ زلزلت المارص زلزلة لطيفة وفي سنة ٤٢٧ هـ اصاب الحجاج في رجوعهم سيل عظيم  
اهلك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنة ٤٢٨ هـ ظهر كوكب كبير ذواته طول رحمن في سنة ٤٢٩ هـ وقع الوباء في البقري حتى كاد  
اقلهم مصران يعني منها وفي سنة ٤٣٠ هـ شيد بالقاهرة حتى الفسق الشديد على انهم لم يسموا بمثلها وفي سنة ٤٣١ هـ ذكر اهل المدينة انهم  
في اول يوم منها زلزلة وشتاع ذلك في الناس فلم يقع شيء من ذلك في رجب سنة ٤٣٢ هـ ظهر كوكب في الثريا له ذواته ظاهرة النور جدا  
فاستمر طلع واغيب لونه قوي يرمى مع منور القمر حتى رضى بالهارة فاذله بعينهم يظهر ملك شيخ الحموي في سنة ٤٣٣ هـ وقع طاعون في الديار  
المصرية وكذا في سنة ٤٣٤ هـ وفي سنة ٤٣٥ هـ كان الطاعون بالقاهرة وكذا في سنة ٤٣٦ هـ وكثر الوباء بالصعيد والوجه البحري وفيها امر الملك  
الخطيب اذ وصلوا الى الدار اليه في الخطبة ان يخطبوا من المنبر درجة ليكون اسم الله ورسوله في مكان على من المكان الذي يذكر  
فيه السلطان فصنع ذلك حافظ ابن حجر بالجاسع الازهر ابن النقاش بجاسع ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصد السلطان  
ذلك جبلا وفي سنة ٤٣٧ هـ امسك نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعترف بالحكم رجمها فخرجها خارج باب الشريعة واحرق النفر في فونت  
المرأة وفي سنة ٤٣٨ هـ فتا الطاعون بالديار المصرية وفي سنة ٤٣٩ هـ زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفي سنة ٤٤٠ هـ وقع بدمياط حريق عظيم  
حتى احترق قدر ثلثها وبك من الناس من الدواب شيئا كثيرا وفي سنة ٤٤١ هـ كان الطاعون العظيم بالديار المصرية وكذا في سنة ٤٤٢ هـ  
لحقه قحط ابن بيان حوادث زمانه اسلام ست تاسعة هشتصد وچند سال هجري وبعد ان سنة ازين مسم حوادث  
ويكبر زلازل ورجف وصواعق وامطار شديده ورياح عاصفة وكواكب نجوم ساطعة واذناب ذوزناب وواهب توالد  
حيوانات غريبة الخافقة تاين تاريخ كه سنة هجري باشد بيار بوده ست در هر سزمين از هفت اقليم وكنات ارض وسماء  
در وقوع ست وكثرت دى از امارات قريعت كبرى ست وبعض اهل تواريخ براى از مسم حوادث عظيمه وقائع بالقرانات  
كواكب امير ان تصحيح قرار داده اند لهذا وقائع عظيمه هر قرن را در پنج اربابيل اجمال تا قرن حال بيان كرده ميشود اگر چه بعض  
از ان بيشتر نذكر شده باشد خصوصا حوادث اقليم هند كه مولد محمد مصطفى رست لا سيما حال قرن حاضر پس ميگويم —  
**قرن اعظم اول** در سده جنگ مهابارت ودر دوار قتل قوم سرى كشن و غرق جين از شدت باران دوازده سال  
وخرابى سلطنت جمشيد بر دست ضحاک وبنار و شق در سده د و صد و ضرب سكه در شام در چهار صد و چهل و قبلوس النجف خان  
در تاتار در سده **قرن اعظم دوم** اوسط اول در ٩٦٠ طوفان فوج واقع شد و ازين سنة تا هفت سال در تاتار  
اساك مطر شد و در هند بقبصه گيا نوده نام شخص پيدا شد و مذهبي جديد بنيا د نهاد و در شام ابراهيم عليه السلام مسجوت  
شد و در ٩٨٠ تميم خانه خدا و خرابى سوزم و در ٩٨٠ ديج اسمعيل عليه السلام و قبلوس فريون در ايران بسنه روداد



قران اوسط و دوم در سال واقع شد و در عین سال در مغولستان اغورخان پادشاه شد و قزلباشی او را مسلم یعنی بیت  
المقدس بفرمان مسلم در سال و خرابی التوتیا و نیوولیا از طوفان در سال و قتل تاریران و مغول و ایغوریان بر دست نوزده  
در سی و هفت و قتل برج در قزلباش و ولادت نازون موسی علیهما السلام در نود و دو و پنج قران اوسط سوم  
خروج بنی اسرائیل از مصر در سال و خلافت یوشع در سال و بعثت یونس در سی و نه غرق و ولایت سلسی و مدینه الحکما و بعضی  
بلاد دیگر در هفتاد و یک قران اوسط چهارم غرق هموثرک با بعضی بنادر از طوفان بجزاسو در سال و اتمام دولت  
اولاد همدستر بندی در سال و تسلط افراسیاب بر ایران در سال و بنای بلده لولو در کشمیر بر راجه دیوش در سال  
و بعثت داود علیه السلام در سال قران عظم سوم و اوسط اول در سال بعثت سلیمان علیه السلام در پنجاه  
و یک بعثت شمعیان پیغمبر و تفریق سلطنت بنی اسرائیل در سال و ظهور شکون در ختار در سال و مسخر راجه و لنوا از کشمیری  
بصوت بار در هشتاد و هفت و جلوس ملیحان در ستار در صد و شصت و اوسط دوم انجام مغول بر دست افراسیاب  
در سال ظهور لکس و اضع شریعت یونان در بیست و هشت بعثت اشعیا بنجد حزقیا در شصت و چهار اتمام دولت  
نشر واد بند در نود و سه ظهور کجی و و هالیون در نود و سه تمام دولت کایشتهان از و چین در سال جلوس گرنوس و لیس سلاطین مقدس  
در سال جلوس اناس قهر در اطلی در سی و نه و میه کبری در چهل و شصت جلوس نخت نفر در پنجاه و هفت خرابی بیت المقدس و افراغ اوسط سوم  
و جمعی نام مردی با یراق از آتش قربان هاباه و اتمام دولت اجکان ملطیه ده و هجین در چهار صد و نه ولادت تالی  
شانک لاد کون در ختار در سال بنای همیکل با مرکبوس الی بابل در سی و سه ظهور لنگ انگلک نظام در هفتاد و نه  
جلوس کشتاسپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور زردشت در پانصد و سی آغاز دولت دکمیطران در دوم در نود و  
یک ولادت او کون فوزی در از قد در ختار در سال ظهور ثولون در یونان در سال و اوسط چهارم اتمام دولت  
راجهر راه والی دلی در سال مصالحه یونانیان در سی و هفت تصرف فیلس بر اسکندر بر یونان در سی و هشت ظهور  
شنگر اچارج محی ندر قسیم بنود و غلبه بر ازمه بر توده ملتان در چهل تمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر  
در هفتاد و هفت فتح بابل بر دست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم  
جادو در نود و شش و فات اسکندر و آغاز طواف اللوک در پارس در دوم و تسلط بطالس در مصر در سال اتمام دولت  
دوم و آغاز سند اسکندری از سال قران عظم چهارم و اوسط اول در سال واقع شد آغاز دولت اسکندر  
در ایران در سال تسلط رافیکر با جیث الی و چین هند و بنای صدراعظم و چین نهان سال جدید در سال و تسلط جلوس قهر بر ملک انیس  
در سال و تسلط اعطوس بر شام در سال و مسخر بنی اسرائیل بصوت بوزنه در سال و ولادت یحیی علیه السلام در سال  
و اوسط دوم اتمام بطال مصر بر ملک قلوبطرا در سال خروج راجه شالباسین و وضع شکا در سال حشف بر قلا نیو  
و پنجاه در سال آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در سال و اوسط سوم ادعای مانی بصورت  
نبوت در سال تمام دولت راجه و شور از بنگاله در سال بنای استنبول در سال جلوس راجه بهوج در سال جلوس  
بهرام گور در سال جلوس قباد در سال ظهور مزدک و ایجاد ندر بهیجید در سال و اوسط چهارم اتمام قیامه در دوم

و آغاز قیصر یونان در سده جلوس نوشیروان در سده جلوس یزدگرد و آغاز دولت مغول در سده ولادت رسول خدا صلوات الله علیه جلوس خسرو پرویز در ایران در سده اتمام دولت جوگیان و جلوس ابراهیم ملوک چند بر تخت طایفه در سده تسلط قوم کات بر ملک اسپین در سده جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلوات الله علیه وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خلافت عمر در سده آغاز تسلط اسلام در ایران در سده بنای کوفه در سده آغاز اسلام در مصر در سده و در اندلس در سده وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنه در سده وفات یزدگرد در سده وفات عثمان خلافت کرم الله وجهه در سده خلافت امام حسن در سده و از همین سال دولت بنو امیة آغاز شد رفتن معاویه کج و زلزله مدینه و قمر شریف در سده واقعه کربلا در سده رفتن حجاج بن یوسف و رمی اجماع خلیف بر کعبه فارت مدینه مبارک و ظهور طاعون در مصر در سده انقطاع حکومت اولاد راجه ملوک چند و آغاز دولت هریریم عابد در سده قرآن عظیم پنجم و اوسط اول در سده هزار و هشتصد و چهل یک طوفان و هزار و چهارصد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندریه و مقصد و نو و هفت کربلا و مقصد و چهل یک مسیح و شش صد و شصت و دو و شش که و یکصد و بشت هجری و یکصد و نوزده و گردی اتفاق و از پنجاه و قانع هند را بقید سمت و قانع عرب پارس را بقید سینه هجری و حوادث فرنگستان را بقید سینه عیسوی نوشته میشود انجام دولت هریریم در دلی در سده جلوس نوزدهم در سده هفتم قرآن عظیم عمر بن عبدالعزیز فرستاد فاطمه در سده یکصد و یک تمام نبی امیر و آغاز دولت عباسیه و واقعه ماه شش بجلع عطاء بن مقفع در سده آغاز تسلط طولونیه بر مصر در سده جلوس با در سده و جلوس مامون در سده جلوس اگر لیمان بر تخت جرس در سده و شش فرس در دوم آن و در سده طایران بر تخت جرس در جواسمان بر بغداد و پدید آمده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام در سده بارش اجارده ده و رطل بر سیه مصر و زلزله ری و جورخان و طبرستان و قم و قاشان در سده قتل منصور در سده و برون قرامطه حجر اسود را در سده و بارش اجار یک یک طل بر بغداد در سده زلزله عظیم ری و نصف طاقان در سده اوسط دوم و اتمام دولت کاشان بنگال از دلی در سمت یک هزار و چهل طوائف الملوک فرس در سده اتمام دولت اسلام و جلوس هنری بر تختی سلطنت اسپین در سده اتمام اشیعیدان شام در سده وفات حکیم فارابی در سده فتح تها نینور دست محمود غزنوی و تخریب مندر سوم جب در سده بارش سنگ در افریقیه در سده بارش الر بقدر بیفنه در عراق و فتح کرا و هدم مسجد چهل هزار ساله بر دست محمود در سده سقوط شهناز قب عظیم تاسی و یک شب بغداد در سده زلزله بلاد افریقیه و تبریز و نصف قیروان و نزول عظم و یافتن آب از مصعب آن آغاز تاریخ جلای در سده هجری و سده یزدگردی اتمام سلطنت راجگان کوهستان سوادک از دلی در سمت یک هزار و یکصد و هشتاد و پنج مسند نشینی راجا پرتی راج و قرآن شش ستاره سوای زحل غرق حجاج در سده ظهور قیصر طاهر و حضرت ابراهیم بیجو حاسق در سده ظهور عقارب طایره در بغداد در سده بارش مارا حمردین و شهادت سالار سعود و املا خندق حول قبر نبوی صلوات الله علیه قرآن سبعة سیاره در برج میزان و ولادت چنگیز خان در سده آغاز دانشمندیه در شام در سده بارش تلگرگ هفت رطل در عراق در سده آغاز اسلام در بنگاله در سمت هزار و دو و ولایت و نیز اوسط سکه هم جلوس کنس در سده غلبه ملا کو خان بر ایران در سده هجری ظهور آتش در خارج مدینه منوره

در سده بنای رصدخانه در سده ظهور ذوق در سده حادثه بروج و بارش زلزله یکصد و پنجاه درم در بصره و بارش اجماع  
 در سده آباد ایران در سده آغاز دولت عثمانیه در سده مقدونیه و باقی ایران در سده بارش تگرگ در بغداد و بصورت  
 حیات و عقارب طوب و سباع و رجال حرق مسجد نبوی صلعم در سده آغاز خراج نصفه و مصادره بام خلیجیان در سده  
 آغاز دولت بهمنیه در دکن در سده بنای دولت آباد در سده یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری از زیر زمین در سده  
 آغاز قمرامینه در شام در سده انجام دولت چنگیزیه و آغاز طوائف الملوک در ایران در سده آغاز اقبال امیر تیمور در سده  
 جلوس مرغرات پادشاه سویدن در سده آغاز ذوق القدریه در شام در سده تسلط سومر بر ملک تکرک و ناروی سویدن در سده  
 وصول تیمور در شام در سده اتمام دولت چنگیزیه از ختاد در سده اواسط چهارم آغاز دولت سلاطین روس و جلوس  
 بوان سوم در سده اتمام تیموریه و آغاز صفویه در ایران در سده وصول بابر پادشاه در سده زلزله یکماهه هند در  
 جلوس کرشنین بر تخت سلطنت تکرک در سده قتل پسر پادشاه شکری بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک  
 در استنبول در سده جلوس بهایون در سده اتمام سلطنت بهمنیه در دکن و تقسیم آن به پنج سلطان در سده غزیت بها  
 بایران در سده جلوس لکبراکفر در سده آغاز سده فصلی از سده هجری مطابق سمت یکپنجاه و شش صد و سی نه تسلط سلاطین  
 عثمانیه بر روس و مصر و انجام عباسیه در سده جلوس جهانگیر پادشاه در سده و باقی عام در سده ظهور عمودیه و ذوق طاعون  
 در سده نزول صاعقه و یافتن این قابل سلاح از مصدبان در سده جلوس شاهجهان در سده قتل و وفات ممتاز محل  
 اسیری فرنگیان هوکل در سده واقعه امسنگ در سده اتمام عمارت شاهجهان آباد در سده و سجد جامع در سده جلوس عالمگیر در  
 آغاز خروج پیشوایان و دکن در سده تسلط مختار پادشاه روس بر ملک پولند در سده آغاز و باقی هفت ساله در  
 مسند نشینی فرانسویان در جزیر در سده قرآن اعظم ششم و اوسط و اصغر اول در سده چهارم از شصت  
 و دو طوفان و سده دو هزار و چهار صد و چهل و هفت بخت نصر و دو هزار و دو و از ده اسکندری و هزار و هفتصد و پنجاه و هشت  
 و هزار و هفتصد و هشتاد و هزار و شش صد و بیست و شش که و هزار و صد و سیصد و هجری و هزار و شصت و نه و دیگر و ششصد و بیست و شش  
 و هزار و صد و بیست و فصلی واقع شد جلوس بهادر شاه در سده قتل شاه قلیشاه و فتح بهادر و آغاز دولت سکهان در سده جلوس عظیم الشان  
 جهاندار شاه در سده جلوس نیر در سده خروج مرشد در سده جلوس شاه و آغاز صفی و دیگر و بنارس و انجام سادات باریه زلزله عظیم  
 در سده قرآن اصغر دوم ظهور ذوق آغاز صفیه پیشوایان در سده اتمام دولت صفویه از ایران و تسلط پیشوایان  
 برت صوبه دکن در سده وصول نادر شاه در سده خنق هر قلا نیوم و پلینا بار دیگر در سده جلوس لادوس بر تخت سویدن  
 در سده قرآن اصغر سوم تسلط کوسل بر بنگاله و تقریر چهارم در سده اسیری علی محمد خان رئیس کهنه و ولادت شاه  
 عبدالعزیز دهلوی در سده وفات محمد شاه و قمرالدین خان و راجه جی سنگ و جلوس احمد شاه و وزارت منصوب علیخان  
 جانشینی پشتری سنگ و قتل نادر شاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمد شاه و مر اجبت از لاهور در سده جلوس  
 کریم خان زند بر سر پشیران در سده جلوس عالمگیر ثانی در سده قتل متها و دلی و بدر رفتن کشمیر و لاهور از هند در سده  
 آغاز دولت انگلیز و تسلط بر مرشد آباد و قتل سراج الدوله در سده و قتل عالمگیر ثانی و آمدن شاه نوبت چهارم و نه بخت

چنگو و عماد الملک و جلوس شاه عالم و نهضت انگریزان و رام نراین و تسلط عباسی سینییه بر دلی در <sup>۱۰۳۸</sup> قران <sup>۱۰۳۹</sup> صفر چهارم  
 افتاد بر حق بر سرین و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک <sup>۱۰۳۸</sup> سنه آمدن احمد شاه مرتبه پنجم و نهضت  
 عاجیه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد و در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه وفات شاه ولی الله محدث و ملهوی در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه و مصالحه انگریزان با شاه  
 الدوله و حیدر ناک <sup>۱۰۳۸</sup> سنه و قتل چارلس با دشت اسپین بر دست بونا پارلی در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه و وفات شجاع الدوله  
 و نول سنگه و <sup>۱۰۳۸</sup> سنه بهرت پور و جلوس آصف الدوله و ریخت سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنابر  
 در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه وفات کریم خان ایلیران و معاهده نصاری با سینییه در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه واقعه حیت سنگه راجه بنارس در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه  
 قران <sup>۱۰۳۸</sup> صفر پنجم زلزله عظیم و بارش سنگه در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه واقعه غلام قادر در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه جلوس محمد خان در ایران در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه جلوس  
 دولت رام سینییه در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه قتل مشهور هند در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ظهور ذو ذنب فات آصف الدوله و جلوس پیر الدوله در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه سلطنت  
 بونا پارلی در فرانس در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه مرگ پاوشاه پلند در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ظهور ذو ذنب <sup>۱۰۳۸</sup> سنه هجری جلوس دکانگ درخت در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه  
 قران <sup>۱۰۳۸</sup> صفر ششم تقسیم ملک میان پیر الدوله و انگریزان و ظهور ذو ذنب <sup>۱۰۳۸</sup> سنه هجری تفویض ناصربک ملک شخ  
 بنصاری و زلزله عظیم و فتح اکثر بلاد بر دست انگریزان و وقوع زلزله در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ظهور ذو ذنب بصوت کناس کلان قریب  
 انغش <sup>۱۰۳۸</sup> سنه جلوس غازالدین حیدر در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه استیصال بونا پارت در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه فتح پونه و کوه سدر در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه قران <sup>۱۰۳۸</sup> صفر هفتم  
 جلوس و جه دولت رام سینییه بجای شومر در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه جلوس نصیرالدین حیدر در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ولادت محمد سلطان در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه جلوس  
 پیر دولت رام و در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه جلوس محمد علی شاه و در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه و محمد بن سالخ الدماجر محمد سلطان محمد علی انتقال فرزند  
 مات بخیر تاریخ وفات ایشان است وفات اکبر بادشاه قلعہ نشین دلی و ولیم چهارم بادشاه لندن و سلطان محمد پاوشاه روم  
 و جلوس بهادر شاه و ملکه و کشور با و سلطان عبدالجید خان در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه مرگ ریخت سنگه و جلوس کهرک سنگه و فتح کابل  
 و قتل مار بر دست انگریزان در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه مرگ کهرک سنگه و نونهال سنگه و جلوس شیرنگه در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه قران <sup>۱۰۳۸</sup> صفر ششم در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه  
 یکبار و دو صد و پنجاه و شش هجری و یکبار و هشت صد و نه و هفت سمت آغاز شد تاج اول محمد سلطان در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ولادت  
 و لد اول نورالحسین طالع عمره و زاد علمه در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ولادت ولد ثانی علی حسن زاد عمره و مله در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه و نکاح ثانی کا تب و ف با  
 بهوپال در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه اتفاق افتاد و خطاب ابی برافم سلطان غره صفر در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه هجری حاصل شد و منظوم بری آن از گوشت انگریزی  
 فریاد خریطه خط موسود رئیس عالیه آمد و تسویه تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار جلد در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه و تفسیر با آغاز طبع در  
 مطبع ریاست بهوپال در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه هجری گردید و محمد بن سال انگریزان ریاست کوه بوندی را بر استغاثه رعایا از دست راجه  
 انجیا انزعاع نموده تصرف خود آوردند و قتل انگریزان که امر و زحاکم اقامه هند اند ولایت قدیم ایشان انگلندست جزو  
 از برطانیه شریعت آن بحرین غربی چارلس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکالند سنگه قدیم آن دیار قوم کال بر دین بت  
 پرستی بودند و هفت صنم معبود با سمار مختلفه داشتند تا آنکه قبل مسیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جلوس بران ملک  
 شد و در <sup>۱۰۳۸</sup> سنه کلا دیوس بران ولایت لشکر کشید و کراکاکوس را اسیر کرد و اگر کولا سپه سالار ریاست آن ملک  
 ماسور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بودند و تا <sup>۱۰۳۸</sup> سنه ریاست دراد و اگر کولا بود درین مدت

رسوم انسانیة امونقند و از سنه صد و نهم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سنه  
 هشتصد و اربع تمام ولایات متسلطه خود را بنگذام نهاد و صنعت طبع در عهد هنری دوم در سنه شش و شصت شائع شد و چون اسپر  
 و فرانس و دیگران سویدان بپولند و روس و اسکالند و اسام و ولایات و اقوام نصاریست و ماجرات حکومت و سلطنت  
 ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور است ذکرش در اینجا از غرض ما نیست از تحقیقات این قوم آنست که زمین و پاره کلان است  
 یکی امریکای آنرا گیتی جدید و بزرگ و بزرگوار خوانند این زمین خارج از ارض ربع مسکون است و قطر آن دوازده هزار و چهار  
 و بیست کرده در سنه نهم و چهل و هفت کلیمس نام فرنگی در آنجا رسیده مقدار طول و عرض اندازه کرده و گویند در عرض  
 و معادل بحر و برابر این دنیا است که آنرا بزرگتر از ربع مسکون خوانند و تقسیم است بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب و شمال  
 بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا افتاب است هستند در سنه بعد جدال قتال بسیار امریکای شمالی بقبضه  
 فرنج و فرانسین در آمده و ایشان بر آن متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار است هنوز بدست سکنه قدیم آنجا است و  
 امروز که سنه ۱۳۰۰ هجری و ۱۸۸۰ است از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقه روس و توجه ایشان بسوی ممالک هند  
 گویش میجو و دوتا یا رفتند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان چیست  
 باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصه شرقی سیمی بالشیاد و دوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان  
 سوم حصه جنوبی نام زو بافریقیه و مجموع سکنه این هر سه حصه بحسب تخمین نو کرده و در نظر اند و البته مختلفه ایشان قریب  
 بدو هزار نفع و پنجاه ایشان نزدیک بیست و پنج کرو عیسوی المذهب اند و سنی پنج کرو و اهل مذنب و ده کرو و اهل اسلام  
 و قریب بیست مقدار هند و در بقیه ده کرو و مجموع اهل عالم باختلاف مذاهب از اینجا استفاده میشود که بموجب خبر خیر صادق  
 علیه الصلوٰه و السلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک تصرف ایشان باشند این زمان آخر ازمنه  
 و اقریب من قیامت است زیرا که کثرت انبیا و طول و عرض ممالک محموله ایشان بالفعل بیش از همه اقالیم و اقوام است  
 و ترقی دولت و نفع ایشان روز افزون و بالجلد این مارات بعیده قیامت از آن جنس است که در عالم بوجود آمده و گذشت  
 و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع است نه برای تحذیر از آن زیرا که ان فوت شود و حذر از چیزی باشد که آئینده و شونده است  
 آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتبران و ایقاعات برای ناامان و آگاهی است برای غافلان تذکر  
 است برای عاقلان تصدیق است برای خبر خیر صادق که از اشراف صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده  
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با ستم در ذکر امارات متوسطه و اشراف صغری که در عالم ظاهر شده و منتفی نگردیده  
 بلکه باقی است و روز افزون است تا آنکه متصل شود با شرط کبری که مقدمه آن ظهور رحمدی است و آن باستقرار اخبار  
 و آثار قریب بعد علامت است و شیخ عبید الدین محمود و اخلا در رساله هفتم نام آنرا بر سه بسط بر اضمحلال و اقیام رعایت  
 و سعادت قیام پس آنرا نود و یک علامت گفته اند و تا آن زمانها پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این علامات  
 در بحر المجاس ذکر کرده و از آن معلوم میشود که جمله اشراف صغری در عالم واقع شده و میان بنی آدم بدایع دارد و  
 بلائیکه و تأیید و توشیح و کثرتی در آن هم میرسد تا آنکه مهدی برانید و سلسله امارت که بی بجهت و دیناری و بغنائی تا

بعد خیر بقای عالم بعد از مهدی نسبت بر زمانه سابق بر مهدی بسیار کثرت و درین باب نیز فصلهاست **فصل اول**  
 از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تغییر احوال بنی آدم است از آنچه در زمان نبوت ایشان بود و از استقامت بر دین و  
 التزام احکام شرع همین تسک بکتاب و اتباع سنت و زهد در دنیا و عدم اعتنا بر خوار و حطام این سپنج سرا و انانیت  
 بسوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تقطیع علم و اهل علم آن فقیر چهل و ضلال و عروصی از خدا و این اوصاف  
 منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو اسلام غریبا و سیح و کابره فطوبی للغرباء اخرجه الترمذی  
 و مثله عند مسلم ایضا و در پنجاب شارت است غرباء است را که در غربت با اسلام شریک اند و تسلی است برای ایشان تا در وقت  
 غربت دین قدم استقامت محکم تر برند و از مشامه صنف اسلام دل تنگ نگردیده چهل المصیق ایمان را مضبوط تر گیرند  
 و لا خوش باشن کان محبوب جانرا بمسکینان و در ویتان سری است اللهم جعلنا منهم مجرد الف تانی در کتب است  
 سوم از جلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میر و ندر غربت می گردند  
 بحدی که الله گوئی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرا الناس این آنوقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه  
 علی آله الصلوٰه و السلام گذشته و علامات قیامت بر تو انداخته و سنت بواسطه بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت  
 بعثت افشای کذب جلوه گر گشته شاه بازی باید که نصرت سنت فرماید و نه رعیت بدعت نماید انتهی گویم زمانه حضرت محمد  
 زمان اکبر و جهانگیر بود و زمانه این بر دو پادشاه بدترین از سنه عالم بود در نفی سنت و اتحاد بدعت بلکه اتحاد و زندقه  
 چنانکه نبغی از ان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرجح الیه و بعد از ایشان در زمانه شاه جهان پادشاه و عالمگیر فی الجمله  
 پاس اسلام داشتند اگر چه حق اسلام چنانکه باید و انمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان معلوم است از دم بدعت و انتصار سنت  
 و تمخیز از قرب قیامت و حق نیست که در حدیث آمده نمی آید بر امت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد از است بدترین است از و اخرجه  
 البخاری و در روایت کرد خطیبی در جمیع کبیر از ابوالدرداء رضی الله عنه مروی است که نیست هیچ سال مگر که میشو و در وی خیز و یاز  
 میشو و شروم در طبرانی است از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پیدا میکنند مردم در وی بدعتی و می میرانند سنه را تا آنکه  
 بمیرد سنت تا وزنده شود بدعتها و ترمذی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد از است بدترین است از  
 تا آنکه ملاقات کنید شما بارب خود و هم از انس روایت کرده که نمی آید بر شما هیچ سالی و روزی مگر آنچه بعد از وی است بدترین است از وی  
 تا آنکه ملاقاتی شودید با پروردگار خود و انجرا البخاری و احمد و النسائی و در پنجم بکیت منه فلما حضرت فی غیره بکیت علیه  
 کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیز نیست که هر فی بصیرت آنرا چشم خود دیده و بعقل خود از مود دست و پیچیده  
 نتوان یافت که او را شک در صدق این تجربه باشد روایت است از علی علیه السلام که فرمود و آخرت صلا نزدیک است  
 باید بر مردم زمانه که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجدی ایشان آباد باشد و لیکن بر این  
 از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیر اویم آسمان است از نزد ایشان فتنه بر آید و در ایشان  
 باز گردد و اخرجه البیہقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانه است که در اینم چه درینوقت در بعض بلاد  
 آبادی مساجد از نماز یان و مدارس از طلبه علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع همین و کثرت

و طایفه است مگر این در مقصود شرح مطلوب باشد و در افتاء بانی زیر که غرض ایشان از این سیرت اطباء این سیرت شفع بنفس خود و دیگران  
 است بلکه متناهی و تحصیل معاش و کثرت قوت و پیداکردن نژاد و هر چه که باشد و بهر چه که حاصل گردد لهذا محمود بود و انداز برکات آثار آن در افتاء  
 از خلاص اطوار آن بستان ایشان بان بستن مادیهای ایشان بهای عجم هر که الله شاکر الله تعالی ایشان به راه هدایت و درین ایمان خود  
 لرزان و از او صلح اینها بر کران وی نه در شمار علماء است و نه در قفا و فضلا بلکه سفیهی از سفیهان است یا ناقص الایمان است از  
 نقصان اعادنا الله تعالی عنهم و عن شاکلهم آنس گفته که آنحضرت صلم فرموده که می آید بر مردم روزگاری که صابر و نایب و  
 بر دین خود مانند قایق بر بحر است از حبه الترنجی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور فسق و عصیان و غلبه  
 و قتل معاونان چنان دشوار افتد که نگارشدن را عجز سوزان بر دست دشوار است و حال ما مردم صفاء دین و قنوت  
 کیفیت دارد و رزقنا الله الاستقامه مع چه بید بر سر ایمان خویش می لرزیم و لکنم قال الشاطبی روح سفند زان  
 الصبر من کمال لدی بقبض علی خبر قتیبا من الروی و در هدایت الساکین تالیف خواجہ محمد بن عبدالرحمن قنوجی رحمه الله  
 از این مسعود مرفوع آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحبین دین و می مگر کسیکه میگزیند  
 بدین خود و از قریه بقریه و از شایق بشتایق و از سوراخ بسوراخ مانند روباه که میخزد و بکنج آهنگی سغیان ثوری را که  
 از کبار محدثین دین است و از عمده تبع تابعین میزند که میگزیند پرسیدند چه می نالی گفت زمانی بزرگانان خود گریستم  
 گمانان پیشه مانند اکنون بر غربت اسلام میگزیم و هم سفیان رم گفته سوگند بخجی که جزوی خدای نیست البته حلال شد  
 عزت دین زمان غزال گفته اگر عزت در زمانه سفیان حلال است پس در زمانه ما واجب شد تقیر گفتیم اگر در زمانه غزالی  
 واجب است درین زمانه خود فرض عین گشت و الحمد لله که ما را خود سری باین بی سرو پایان در رنگ دیگران با جنس قابل  
 زمان نیست حق تعالی توفیق زیات بخشده مرا بیگانه از خلق با حق آشنا کرده است و بطبع من کس کم سخن بسیار  
 میسازد ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوبترین اشیا نزد خدا غبار اند گفته شد کدام اند غبار و فرمود  
 گزینندگان بدین خود و بر انگیزد ایشان را حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت  
 مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود کناره گیرنده در شعبی از شعب که می پرستند خدا را و غالب یدم از  
 خواهم که برین پس بکنجی کریم و برستم خدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلم مردم مانند صدقترند  
 که یافته نمیشود در آنها یکت احله انتی و راه شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی ایمان بسیارند  
 و صالح نیکو کار که شایسته صحبت باشد و مودعی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت که ترس از پر جستم و  
 کم و دیدیم و بسیار است و نیست جز آن درین عالم که بسیار است و نیست بعضی از شرح حدیث گفته اند که مر  
 باین حدیث مردم آخر زمان اند و قبل غیر ذلک حق نیست که مردم خیر و صالح در هر زمانه کم بوده اند چنانچه و قلیل من عباد  
 الشکور و خیران از آن خبر میدهم و در آخر زمان که محل شتر و روفتن است بسیار کم گردند تا آنکه در هر از هر یکی بهم نرسد چنان  
 در نیوقت و باشد التوفیق بخاری در صحیح خود از مرواسل سلمی که او را همین یک حدیث است از آنحضرت صلم روایت کرده  
 که فرمود میروند مردم نیکو کار و باقی می مانند بدیان و تبه کاران مانند سبوس جو یا خرما باک ندارد و خدای تعالی ایشان





معروف عفا الله عنه در بعض بلاد اسلامی را چه توانه چشم خود دیده و گوشت خود شنیده که نام ربو را مبدل کرد و کس را  
 و منافع نامیدند و در بعض بلاد شرقیه سنده و ثقیه اش خوانند و درین پرده داد و رها خواری که محاربت با خدا چنانکه  
 دادند و ندانستند که هر قدر من که بکشند نفعی رسد و بدیند یا استانشد و بخورند یا بچکانند و بخورند یا بشنیدند جمیع ماکرمه الله این  
 حدیث را اگر چه مورد خاص است اما عبرت مردم و نظم است نه مخصوص سبب پس شال باشد جمیع اشیا مبدل الا سمار را  
 و قد قال تعالى ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا با انفسهم از شاست همین تبدیل و تنبیر است که اسلام و مسلمانان روز بروز  
 زیون اند و غلبه کفار و تسلط شرار و فطرل اسلام روز افزون معند کسی بنی غفلت از گوش نمی برار و و دمی خاطر را  
 بدریافت این مطالب نمی گارد و حسابی از اخبار مخبر صادق که تا با یثیم است نمی برار و هر که هست در او نام خود مست است  
 و از انجام خود پیچ سر سجدین الی و خاص صنی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که بر پانیشود قیامت تا آنکه بیرون می آیند و  
 که میخورند و بیسبیل زبانهائی خود و مدح میگویند مردم او ذم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت  
 نام مردم را در دامن خود گیرند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود چنانکه بخورند و باز بانهائی خود  
 نیز میکنند در چیدن میان خشک تر و تلخ و شیرین از جبهه احمد یعنی چنانکه بقرا در حوزدن رطب یا بسبب لغو نیست بخت  
 این گروه نیز زبان را وسیله اکل و شرب خود سازد و حق را از باطل و حلال را از حرام باز ندانند این خبر مصداق حال شعر  
 است که کار ایشان شرح و ذم نمودن و عوص آن چیزی از دنیا از مردم دولت مند بودن است و نیز علماء مورد دنیا طلبی  
 مصاحبت تو نگران را وسیله رزق و تأمید کلام ایشان را واسطه حصول جاه و خوشامد گوئی ایشان را با قسم تقریر پیشه  
 خود ساخته اند و همین حکم داخل اند و این قسم مردم در هر زمان موجود بودند و درین زمان بسیار و بیشتر اند و فساد و فتنه  
 در این واقع شده و فتنه بای ریا و سمعه که تمام عالم را فرو گرفته از شاست اقوال و افعال همین گروه دنیا پرده است عصمت  
 تعالی عن اعمالهم اقوالهم آتیه بریه گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که پروا نمیکند مردم که از کجا گرفت مال را از  
 حلال یا حرام از جبهه البخاری و پیروی در تشبیل ایمان از حسن مرسلا آورده که فرمود آنحضرت می آید بر مردم زمانه که باشند سخن  
 ایشان در مسجد و در امر دنیا پس نشینند شما با ایشان که نیست خدائی تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شد این هر دو خبر  
 در الی دیر چنانکه نتوان پوشید **فصل سوم** و از آنجمله است آنکه فضائل انسانی و کالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته  
 دنیا با خدا و آن مالامال شده و فاسمی است بی مسمی مروت نامی است مثل کیمیا و انسانیت لفظی است مانند عقده از خیر  
 خبری و نذا و محبت اثری و نذا و راحت روحی و نذا و صدق بوی و نذا و صدق اختر و صفاقی باب ابوجه خوب طرز مرغوب  
 تفصیل داده درین مقام بناسد یکایم حرم چند از ان انتخاب بیرو میگوید کارهای زمانه همه بر عکس و خلاف مقصود  
 است قایلان را میکشد و جلالان را می نوازد و لیکن از اسراف می کند و کریمان را میگرداند و سینه صافها را گران و گرانها  
 از ان لفظ و دوستی تکلف بر زبانها و دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت پذیرد و این  
 در لجه صورت گیرد و آنرا یکس خریدار نیست و این را نیز مشتری پیدا است آن بفرودی از افراد ان یافته نمیشود و ازین  
 شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این هست و کاه همه پر غبار و ریا همه صاف و این

دشمنان دوست نما را طرف رسمی ست که بدون مطلب طلبت قاتل یکدیگر بختند و بی مقصد قصدیدن با هم نمایند و با وجود  
 سردی و خشک سخی سخفهای گرم و چرب تصنع بر زبان اندکی گوید بنحایت مشتاق بودم دیگری گوید شرف شدم  
 در حقیقت آنرا شوق و نه این اثری هرگاه مطلبی در آن صورت بندد و غرضی منصفو گردد و برای دیدن یکدیگر قدمی نرزد  
 نمایند و بعد دیگر آشناسی بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدای و  
 عقیده کنند و بنده جمعی در اوقات کیش قلمی و نیازمند با وفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک بالغاب گوناگون بکار بندند و در اظهار  
 خلوص و اتحاد و مبالغه جدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان بظنون گردد و قدح و مکر عادات ایشان است و  
 عداوت عداوت این بدکیشان اگر از راه تغافل شری از ایشان در حق کسی واقع نشود برو حق احسان ثابت کنند  
 بار منت عظیم بروی گذارند سبحان الله سگان گزنده آشنایان گزنده میسرسانند و شیر و پلنگ این همه درندگی ذاتی با همه  
 رسان خود دلا بگرهها میکشند لیکن این بار صفتان کثردم سیرت عجب ایستور و شرانده است سباع هزار درجه برایشان شرف  
 در آنجا گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی متغیر و متبدل است اتفاق سگ حق شناس از آدم سگ  
 لیکن دریافت بحقیقت آدمی که فطرتا اعمال و اقوال گاهی مجداری پر بخانه حسن تقویم است گاهی موروثی و زاده است  
 سافلین مشککترین امور و دشوارترین کار است غرض چشم توقع از مردم این زمانه و اشتغال خاک در دیده تحقیق انباشتن  
 اگر هزار احسان در حق این ناسپاس بکار رود نه هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت بایشان در سلوک مراعات نقص  
 راه یابد بکنه آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و دیگر بکنند آنچه لازم عداوت  
 بتقدیم رسانند و دیگر این عزیزان را عاداتی است که آنچه از نیکی بر زبان آرند در دل ندارند و از بدی هر چه در دل دارند  
 بر زبان نیارند و در روی انان و دوستان که بچشم شفقت باید دید بنظر شهوت بنگرند و پرده اهل عیوب بعد از رو بندند  
 یاران و رفیقان این زمانه همه شان در رنگ بی توفیق و خدای و دروغ و پنهان جو دشمنان و برهم زن مقدمات اگر  
 بدون التجائی اینها کاری سرانجام گیرد و مصلحی صورت پذیرد مانند یگانگان و کان قنای فرام آیند و در اظهار سود  
 اغراق بکار برند و بجا نگیه ظاهر کنند و گله بانی و دوستان در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما  
 ازین مقدمه خبر داشتیم تا مال و جان نثار کردی حیف که بما آگاهی نشد اما اسفند که این هم بر طبق آرزو و این کام فرو  
 مرام صورت بست باین گفتگو تا اگر چه در ظاهر بیکلاف خود را شاد و انما ایند و نه بخند کنند لیکن در باطن از رسد و غم چون  
 بر امت خوین بگیرند و اگر کسی را بمقتضای بر بندیت و امری از امور ترزدی پیش آید مرا سبب بخاطر راه یابد و از غرض  
 طریق چاره کار کنم و بسبب شاد و هم فانی اما ازین و علی و دوستان شاد و رت کار خود جو بیاین خیره سران ظلم  
 نهاده و ظلمت سرشتان مرا اعتقاد چنان احمدان بر دهنده است گفت که گویا مرا عادت هزاران درهم و دیار کرده اند  
 و همه حقوق دوستی و محبت بجا آورده و بیا کسی که از ایشان یاری بخواهم و نا امید کسی که از ایشان امید می دارم  
 باری ایشان چه کسی و چه آری ایشان را کسی با یاری و تکیه و تکیه داشته که همه کفر را در دادم آدم را بخور و چه

پیش ازین صحبت دانستن دست و حال از زبان صحبت پیش ازین صحبت جانین برای نفع همه گیر بود حالا هر یک که قصد اخذ و جرت پیش ازین صحبت  
یکدیگر را عاید کردند حالا و غایب میگردند پیش ازین صحبت علمیه کم واقع میشدند احسنه که اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول این فواید  
بعضی برای منصفی و پیش ازین جان مال شارب و دیگرند حالا آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منیت  
نمیگذاشتند حالا اگر اندامی رسانند منیت میگذارند پیش ازین عذر صاحب جرم می پذیرفتند لا پیش ازین گناه مواخذه می نمودند  
پیش ازین بل و دل محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امرا رجوعی صحبت داشتند  
حالا میل خاطر صحبت تقلدان و مسخرگان دارند پیش ازین قاربت عشاء و عهد و معاون یکدیگر بودند حالا جوایس عیوب است  
پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استنار افعال قبیح اصرار داشتند  
حالا در اشتها آن فحار میدادند پیش ازین عقوبتیکه گناه کاران لازم بود و درین زمان نصیحت گناهان است پیش ازین  
همه مرتکبان بودند حالا زور در کار است خلاصه آنکه پیش ازین هر چه عیب و حالا هنرست نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال تنوع  
و اخلاق پسندیده نشانی نمادند حالا مستقیم سدد و دوطریق ضلالت مفتوح دانش بی وقوف مقدار داشتند حالا  
و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان در بدر هر نان چیست سببی غایب علو و صله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت  
زبردست یکی از بزرگان این فرموده اگر شعر میدادیم بر آینه مرثیه صحبت مروت میگفتم سخن نیر لا بوری ست هم صحبت  
با وجود پیوستگی مانند بر و ان کج نشین و بزرگ چشمه با این همه قرابت و در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا چون سخن آشنا  
مذاقها ناگوار است و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شرمه از ابلهیت بخیر خردان گستاخ نیکان  
رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی اشر حق منهرم باطل مظفر ظالم عزیز  
مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط نتیجه الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق علای عمل زنا و بار یا از صلاح تا  
میش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در کتاب مسلمانان در گور و لهامائل ممنوعات قدمها و طریق ناشی و عات  
زبانها گویای غیبت گوشه ها شنوای مذمت چشمه ها بینای عیوب استها و آزار قلوب حسی که از شنیدن هنریات بزرگان  
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند و در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی که در همه شیطان  
خردان بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش و ضعیف و شریف همه حق پوشش با اظهار کلمه حق خاموش همه را  
کلیم شقاوت بر دوش و حلقه بندگی شیطان در گوش و همه را در جزا فراموش همه از باطل و ترویر بیوش  
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرا بینی شهنش پرست و زیان کار و با هر که آمیزش کنی غذا رست و مردم آزار چرخ  
ایمان این قوم کج نورست و خانه اعتقاد خانه زنبور عوام کالا نعام جز این ستم کار ندارند چون گرسنه شوند طعام سیر  
خورند چون شهوت غالب گردد و قلع کنند چون در خشم شوند ضعیفی را بر بخانند و اشتها را از دیا و شهوت را با هم مطاع  
پندارند و ندانند که خرو و کجشک در شهوت از ایشان زیاد تر و این بد سیرتان را عادت است که میان دو کس  
اگر دوستی بینند اول بتقص و تحسن عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان  
هر یکی سبک گیر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه بازیهای این گمان تا کجا شریعت

فضیل عیاض میفرماید که آرزو مندم که بسیار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفتن نشود و حسان بزرگ  
 دمنست سترگ بر خود پذیریم از آن کس که بر سن گذر کند و سلام نگوید الحق بر بی خودی که از نهائی متفرج بوده بصحبت  
 این دورنگان نگویند و خود را بر گران پر خاشخ جو مانوس بودنش مدام رنجور باشند و جانش از عیش و عافیت دور  
 محبت این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور در راه جملہ سرت  
 باده نخوت و غرور عمارات و قصور این گروه قیصر نیست و کاخ و ایوان این قوم کسری و مرکب خشک اینها قارونی و  
 قاق قاق اینها فرعون و اخلاق و طبائع این جماعه نمردی و سفره و خوان این مردم خاقان و ندره بی بی بن فرقه شیطان  
 نه اخلاق اینها چهره نیست نه اوضاع مصطفوی و امراء حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در نکاپوی آن باشند  
 که ترم و سرکشه نبی صورت بند تا دست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در ممال  
 معصومان و آزر و دل مظلومان کار ایشانست و با سیری گرفتن غریب و سیاستهای بیجا شمار ایشان حال همه برون  
 سیرت و بد سیرت که حصول مطالبه و بر مطالبه قاصر و مقدم دانسته در خرابی ملک پامالی رعایا کوشند و کار بجای  
 رسانند که خندهار بچینه شود و خانهها خراب گردد و در فکر تکی کردن خزانه سرکار و پر کردن خانه خود فکر پیسته بزند و اگر  
 آتش فتنه ارتقا یابد بآتش بر در اطفال آن نگویند و نیار ابروین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و بیایان  
 فقر و متصدیان سراپا شرش بر در و در فکر رفتن رشوت مصروف و بدر و غلوی و حق پوشی مشغوف سعادت را  
 هزار منزل از پیش خیمه در بر اند و شقاوت را بهزار کنند بسوی خود گشتند از باب منصب بی توفیق و بی انصاف  
 ستم شمار و چاکران شان همه کافر لغت و دراز کالبدی نالایم اینها غارتگر قانورند و کاسته سر قاشک کنند و آینه نویسان  
 سراپا تلبیس که از حضور پادشاهان و وزیران جوایس و استیلاک حقائق و کیفیات اندوزی را باس باطل می پوشانند  
 و کذب در صورت صدق جلوه می دهند از راه شوم طبعی بصورت اراک عال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق نشینان  
 گذارند با طهار نفس الامر و بیان واقع اغراض کنند و از عجب هنر و شرف و ادب هرگز بجنور تنویسند و این حرکت  
 ناشایان باعث بر بی معاملات و ویرانی ملک اشتغال ناز و فساد و انسداد و طرق و شوارع و موجب تلگری نتایج  
 و قتل مسافران و مترودین و بر باد و نوا میس خاص عام میگردد و کارد بجای میرسد که از از باب ترم و طغیان هر  
 سری سرداری و هر درمی میشود و درندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بزرگین گزشتن  
 مایه نیران فتنه و استو بجا عت صد هنر خوف و خطری باشد و این انصاف دشمنان که بطمع یکدانه برق خرمن  
 و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن مردم اگر کسی بحصول خرسندی و استرمانی این جماعه ضالک نگویند  
 و مبلغ از رشوت بقدر حوصله فراخ این اشعب طینتان نگذارند از خبث باطن شرارت جلی بجرم ناکرده آتش ستم  
 ساخته اسری را که اصلا با مکان اشتیاقی نداشته باشد نسبت بان بیچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب خد  
 معزول نمایند و بیلائی صعب و رامبتلا گردانند و در محفل خود شل زنند که تازیانه بیا و عبرت تازی ست قصه  
 موالی همه ناقدان و امالی همه بداندیش طلبه با فوت و نامراد و بیاد پیشی صحتها بتکلف و نفاق در معرض قرار

همه عهد و میثاق سینما مالامال کنند اما از متاع که در دست گنجینه نامه از سر و مهری در کینه جونی یکدیگر گرم نماندند  
 ترس نه از رسول شرم محبت دلی ناپدید نشایند بیدید چرخ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دور  
 حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز موده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود از جانبین بخیر بد معا ملکی  
 مشاهده نمیشود تا هو را قصد آنکه همه اند و خسته مدیون را در حساب و بگیر و مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را  
 باز نه در هیچ جای نشود تا بر همواره در افزایش قیمت متاع خود با انواع مکانه و حیل سعی و شتری درک د  
 بازار هزار کرد و فریب صد و داعی هر یک را از جانبین در زبان دیگری فکر سود و خود دست و جذب حق دیگری مقصود  
 خود اگر عارضه بیهوشی راه یابد تنی رنجور گردد و آن مرین جویای تندرستی شود هر فرقه و هر گروه حاضر آمده بطریق مراد خود  
 سخن گوید و گرمی دکان خود جوید طیب بقانون مکانه پیش آمده منفع و سهیل بخویند و برای منفعت خود اجزای نشود  
 از عطار خود گرفتن گوید و معجزات در خانه خود طیار کند و رگزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان گب  
 کشاو نشود احتمال انواع رنج و بیمار بپاست و غریمت گرا سبب جن و پیری ظاهر کند و تعویذ بگوید و قول افسون گر بماند  
 سحر و جادو کرده است و اظهار سحر اینکه کوب نفس ابطاح او ناظر است المختصر یک را بغرض و انتفاع خود کار بست  
 فکر کلوشه دن بیمار است با قاصد و حوصله تا سنگستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی  
 مفقود است آنچه باید و موجود است آنچه شاید زمانه باین کار باشد ادا و روزگار باین طرز تازه رو و خندان استحق  
 فلک تا توان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا میسازد و بای نبتلای اندوه میدارد و اگر ماهی تمست آلود شدادی نماید  
 سالی در زانو و حزن و دلال می نشاند و زمانه غدار و روزگار ناسازگار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود  
 اگر خاطر کسی بهم آسودگی نماید نگذارد که بزدول از آن برخوردار بلکه پیش از آنکه باز نوی خود دافز نشود و نفس است کند  
 او را از سخت حلاوت حیات بر خسته تنی حیات جادو بدیده مانزو گریان و سینه مانزو بریان جگر تا از دست او کباب  
 و خانه از سیل طغیان او خراب میهم را اگر با هم نشسته چند ساعت سنگ فقره در میان اندازد و ملول طبعی را اگر  
 نفس از تنم نصیب بخشد عمری خون گریاند و دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را با یک تبسم کرد و عرش در پیشانی  
 گذشت هر وضع و شریف از جو این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب زبید او شش همدم نال و فریاد زبان  
 بعضی مثل من در موند مقتضای کفتری طو مار شکوه را از جهان و دل بر خیز از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشار و هر کس  
 بر زبان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجای رسیده که اگر یک بلای خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد  
 و اگر هزار عاقل برایی راحت بکین سعی بکار بند احتمال ضعیف است که میسر شود و رساعتی هزار صحیح را اسقیم توان کرد  
 در مدتی اگر تخیل تندرست شود از عقوبات باید شد و اسباب محبت که بسا له اند و خسته گردد و در یک لحظه بر باد رود و عا  
 که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب گردان تواند بود ستانیکه با تمام فواید انواع گلهاتر تریب مندر یک ساعت  
 میتوان از پنج بر کند چنانچه هر چه در آن انتفاع تنه باشد در زمان باشد با بد و بد فراوان دست و پا و آنچه بر عکس  
 مراد بود و در جهل و گمراهی و در معجزات فائده کمتر و در سمیات و در نیت و در کفایت زخمی برسد و در زمان دراز انعام

پذیرد و در بجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف مستند و در خواب آنچه بدیده شود اثر آن نزد منترت گردد و  
 جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان  
 زنده را میتوان کشتن کشته را زنده توان کرد و غرض در هر حال امید کمترست و بیم بیشتر و پامی رجا پست است و قدم خوف  
 پیشترست سیر را در هوا باد تنها کردیم و منترل باس زهر را بگذر نزد یک است و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر  
 و شکر دیانت از نیای حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میباید و در حقیقت قدر دران دیانت از دیانت داریم نمایا  
 ست و خریدار خیانت از خائن افزون تر میباید سزا سزا عالم که نگاه کنی نه کار فرمای دیده میشود نه کار گذار می بشنیدن  
 می آید و اگر برسم شاد و نادر در جهان بوده اند از گردش فلکی نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما  
 میسر میشود سبب از پیچ وری نایب همیشه در پیچ و تاب نایب از بد گوهری میباید سسته چکر کباب سو خلق در خاطر با بخت  
 جا گرفته اگر کسی مینای سر که در بغل داشته باشد کیست که بروگان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا معاينه شوند نظن هر کسی  
 غالب بفساد شود پس صاحب گلی را اگر پیچوی پدر هم میندا از خبث باطنی این را فاعل و اثر مفعول قیاس کنند و اگر  
 مرد و پسر یکی کاری بکسوت اهل شرع بنظر در آید او را ریا کار و مزور دانند راستی پریشم را ساده لوح و نادان خوانند و قریب  
 کردار و شیطان سیرت را کاپلینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار نهر بینند و یک عیب آن نهر را چون عیب خود پوشیده  
 دارند و عیب و را بمشابه نهر خود چون بلبل هزار داستان هزار زبان ظاهر کنند نهر بینی را عیب نخبه اند و عیب بینی را نهر دانند  
 غافل از آنکه نهر بدین هنرست و عیب بدین عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب خج و مردم نمودن است همیشه مکنون  
 خاطر این تیره درونان آنست که دیند کسی یافته شود چنان کسی بدست اقتدا بلیس و دلهای مردم بخدی راه یافته که در محافل  
 دنیا و لهو و لعبین هرزه سر بخورد دل متوجه شوند و اگر از راه زحمات گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمصوبهای و  
 مشغول سازند و صد نهر از منت بر خدای عزوجل گذارند و در نیست که سینه بر سینه خرده میگرد و حرام بر حلال خنده  
 می زند و زانکه نیست که حق بر عقل برتری جوید و جمل بر علم فوقیت خواهد نمود با خنوا و همه دشمنان با یاد نشی هم  
 آغوشتن بر کرا بینی غم چون سایه بدینال دوست و شاد می مانند جمعیت و در از خیال او آند و ده عالم گیرست و عیش پائی  
 در زنجیر با نا خوانده تی آید و طرب را نده میرود و درین هنگام مرگ محبت و برگزیده است و نشک سالی انصاف و خطا  
 ست شورش حسد و طغیان اتفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره را بی طبعایع کر بکشت بزرگ را با بختی رسانیده که بکشد  
 ایشان در مقلد و محقق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نممانده خرد پیر و ثلث به تیره روز  
 ناکامی نشسته در حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشته اند لفظ فرزندگی از دختر روزگار سترده شده و شد و حرف  
 خوشدلی از لوح زمانه جوگر و بدیده شنیده ام دل شورم ولی نمیدانم که این غریب گفت فارسی است یا عربی یا گوشت  
 اندکی از لب یار و مشتی از خرد و ار که با دنی سناست مقام در اینجا ثبت افتاد و اگر توبه باستی باب تغییرات عالم و اهل عالم  
 و تلونات نبی او م رو و خود کتابی ست عقل درین باب ترتیب بدید که عارف حال زمانه و زمانیان است و صحبت اینان  
 نیک میدانشد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست آینده چه

شدنی است <sup>۱</sup> من ز وضع زمانه در نگریم که مبادا ازین بزرگوار و محصل <sup>۲</sup> چهارم و از انجمله است تبدیل مفاهیم  
 الفاظ علوم در احیا معلوم الدین گفته اند شمار القباس علوم مذکور معلوم شرعی و غیره اسامی و تبدیل نقل می باغزل  
 فاسده بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و علمت اینها  
 مجموع است و تصف بدان را بنیاد صبیح دین بودند لیکن <sup>۳</sup> لآن منقول شده اند بسوی معانی مذکور و در آنها تفاوت میکنند  
 از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسامی بر ایشان پس لفظ اول که فقه است در روشنی  
 کرده اند تخصیص نه نقل و تحویل چنانچه لفظ <sup>۴</sup> لآن مخصوص است بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و توقف بر دقائق نقل و  
 و استکثار کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او در آن شدید و اشتغال او بدان اکثر است و از فقیه  
 واقعه دانند حال آنکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس و معصیات اعمال است  
 احاطه بحکامات دنیا و شدت تطالع بسوی نعيم آخرت و استیلا خوف بر قلب بود و دیدن ملک طایفه و غلبه علی متفقون فی الدین <sup>۵</sup> لکن  
 قوی از خارج لهم هر چه بدان انداز و تحریف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و مسلم و احاد  
 زیرا که باینها انداز و تحریف حاصل نمیشود بلکه تجرد و وام برای او مقس قلب نازع خشیت از دل است چنانکه از متجربین  
 للفقه <sup>۶</sup> لآن مشاهد میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد در اینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیحه  
 که در مرجع فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا  
 ان ناسا من امتی یستفقهون فی الدین یقرءون القرآن یقولون ناتی الامار فضیص من نیاسم و نعتز لهم بدینا و لا یولیون  
 ذلک کالایحیی من القناد الا الشوک کذلک لا یحیی من قریم <sup>۷</sup> الامجدین الصلح گفته اند یعنی اسخطا یا اخرجه ابن ماجه و فی الباء  
 احادیث و فقه و فهم و اسم اند و رخت بیک معنی لیکن در استعمال عادت حکم همین فقه بوده است قدیم و حدیثا و از اینجا  
 معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد و فقیه همانست نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرای رجال  
 میکنند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتفاقا هم شد و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جوابش داد  
 فرقد گفت فقه ما مخالف تو هستند حسن فرمود بگرید ترا ما در فتاوی فرقد گاهی فقهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد  
 در دنیا را غلبه آخرت بصیر بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا بازدارنده نفس خود از آبر و نای مسلمانان عقیف از  
 اسوال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نمیگویم که اسم فقه متنا  
 فتوی نیست ولیکن این تناول بطریق عموم و استنباع بوده نه بالاصالة و ازین تخصیص تعلیم بعض ناس بر مجرد تجرد برای او  
 و توصل بدان بسوی طلب لایت و قضا و جاه و مال گردیده لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد  
 قتالی و آیاته و افعاله و صفاته بود تا آنکه چون عرضی الله عنه فوت شد این مسعودی گفت نه عشر علم بود و درین لفظ نیز  
 تصرف کرده اند تخصیص تا آنکه شهرت وی در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم و در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره است بیشتر  
 از کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و در دست وی دارد حتی که ماز علی الحقیقت و دخل در علم همانست که مشتغل باد  
 و هر که حاضر آن نیست و بدان اشتغال ندارد و معهود و منجمله صفات است که شمار او در اهل علم هم نیست <sup>۸</sup> لکن هر چه از فقه





شرح الیاد الیه علیهم و آله و سلم و ما یستحب من عمل بعد الموت من غیر ما یستحب فی الحیات  
 علیار سوره و اما راجعه غمار یا یحیی و دم غم غلام نوشته ایم ان شئت فاجعل الیه و آله و سلم غم غم و کذب و حقه و سواد  
 حدیث آنحضرت صلعم و آثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جاییه خطبه خواند و گفت آنحضرت فرموده وصیت میکنم شما را  
 با صیحه و پستری کسانیکه نزدیک ایشانند پستری کسانیکه نزدیک ایشانند پستری کسانیکه نزدیک ایشانند پستری کسانیکه نزدیک ایشانند  
 مردی آنکه از سوگو کنند خواهند و گواهی دهد مردی آنکه از سوگو کنند خواهند و گواهی دهد مردی آنکه از سوگو کنند خواهند و گواهی دهد  
 ست که باشند در امت من مردمانیکه حدیث کنند شما را بچیزیکه نشنیده اید شما و نه پدران شما پس در و را بدید خود را  
 انانها و مسلم از مجاهد و روه که بشیرین کعبه وی نزد ابن عباس رفت و حدیث کردن گرفت که قال رسول الله صلعم ابن عباس  
 گوشه بر حدیث وی نهاد و نه بسوی وی نظر کرد وی گفت ای ابن عباس چیست مرا که نمی بینم ترا که بشنوی حدیث مرا  
 که بیان کنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بودیم ما چون می شنیدیم یکبار مردی را که میگوید قال رسول الله صلعم مبادرت میکرد  
 بسوی وی نظر می نمود و ما را میگوید بسوی آن گوشه های خود را چون مردم صعب لول را سوار شدند می گیریم از  
 مردم مگر آنچه میشناسیم در آزاره اخفا عن خلفا گفته شک نیست که اول عطر ابن عباس که با مات و صدق و صف نموده  
 ست پیش ازین فتنه بود است و آخر آن که بوصف رکبوا الصعب الذلول بیان کرده است بعد قوع این فتنه است و اکثر  
 این کذب عراق شیوع یافت لهذا ابواسحق سبیعی و امثال و از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مصطفی جد بلخ دا  
 اخذ حدیث نمیکردند از لشکریان خضر رضی بلکه از اصحاب عبداللہ بن مسعود و لاجل السبب یعنی اهل مدینه اخذ می نمودند از اهل  
 عراق قال مالک لم یأخذ عنهم و لافلا یأخذ عنهم فرما و این همه بجهت آنست که قبل جمیع احادیث بلاد میسر نشد تمیز رجال  
 و ضبط احوال رواة علی ما ینبی پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و بحدیث اهل مدینه و قنویان  
 ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیداشدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواة متکی شدند  
 بر حدیث ثقات ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال و تسبیب رواة و احادیث مرسله و اخبار متهمین و مجهولین ترک کردند و جمیع  
 اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و همین سبب اهل حدیث و اهل برای ازم حمتاز شدند انتهی الحقا و آرا بخلیست تحقیق در  
 در تجوید قرآن زیاد بر آنچه بر زبان عرب جاری بود و اکتفا بر قرائت و عدم تفقه در آن بقوی از عبداللہ بن مسعود و غیره  
 که مروی گفت پدر سستی که تو در زمانی هستی که قلیل اند قرائت آن و کثیر اند فقها آن حفظ کرده میشود در وی حد و قرآن  
 و ضائع کرده میشود در آن حروف وی کمتر اند سالکان بسیار اند معطیان و از می کنند در آن نماز را و کوتاه میخواهند و خلیل  
 را ظاهر میکنند در آن اعمال را قبل احوال و نزدیک است که بیاید زمانه بر مردم که بسیار باشند قاریان وی و کثیر باشند  
 فقههای وی نگاه دارند در آن حروف قرآن و ضائع نمایند حد و آن بسیار اند سالانش کمتر اند و سبب آنست که در  
 کنند در آن خطبه را و کوتاه نمایند نماز را ظاهر سازند احوال را قبل اعمال گویم تجوید سنون در قرائت و تلاوت کتاب عزیز  
 همین قدرت که الفاظ را مفصل بخواند و حرف به حرف و بدل و متنفس سازد و آنچه قاریان زمانه تشدیدات بسیار در حقا  
 حروف بر آورده اند و در تادیب آن دهن در رخ را کج میسازند و آواز را بلند و پست می نمایند تا آنکه اهل مصطلح و ت

در رنگ تقنی ادا میکنند این همه منکرات مستحذیه است در عهد سلف نشان از ان پیدانمود هر یکی قرآن را واضح بحسب  
 صوت و حرف خود میخواند و در حدیث آمده کانت قرارة رسول الله صلی الله علیه و آله حرقا و عین است معنی ترتیل پس از این  
 تکلفات تجوید و مولفات قراة که بروی کارست از آثار قیامت است و آنرا بجملة است تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن  
 و آری از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون بخینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس صل کنید از ایشان  
 و هم داری از سلیمان بن یسار آورده مریکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسید گفت عمر او را  
 بخواند و عمر چنین نخل برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالله صبیغ پس داوران شاخهات را  
 خون آلود شد بروی و گفت ای امیر المؤمنین پس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آنرا خارج کرد و داری از عمرو بن الاشج  
 که گفت عربی بخطاب دیک است که میان مردم که مجاد کند شمارا بشبه است قرآن پس بگیر پدایش ترا بسن زیر که صفا  
 ستر علی علم اندک بکتابت اگر گویم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول کامل من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل  
 مقام از اینجا با حیرت و بعضی متکلیف که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این ادخال مسامحتی  
 بیش نیست زیرا که حق درین مسئله مطابق اصول کتب سنت و اعتقاد سلف است و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و  
 مجتهدین و محدثین و فقهای معتبرین اجماعی صفات بطلان را درست بدون تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد تنزیه و  
 سبحانه از تشبیه فلیعلم و واقع است درین ابتلا کرده اهل کلام است هدایم الله سبحانه و تعالی و آنرا بجملة است تعمق مردم  
 در مسائل فقهیه تکلم بر صورتی که هنوز واقع نشده است و سابق این سخن را جاگزینید اشتباه و اسراع فقها در فتوی  
 بغیر مسائل خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار بهیبت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار است در اعلام معتبر  
 لابن القيم روح و درازاله اخفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و انانی کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل است  
 و همه نتیجه آثار رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب غریبه دست مطهره که نور بر نور است برای جمله  
 کفیل بیان حکام و ائمه مجتهدین بر حمته من یثار و آنرا بجملة فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله  
 و این معنی در زمان ابوهریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث ابی سلمه از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 ترا ای ابوهریره تا آنکه گویند این خدمت پس که آفرید خدا را ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چند از  
 اعراب آمدند و گفتند ای ابوهریره اینست خدا پس که آفرید او را پس گرفت سنگریزه باجف و انداخت بر ایشان و گفت  
 دو روشوید راست گفت خلیل بن گویم درین زمان هم بعضی جهال تکلم با مثال این اقوال میشوند بخوف باندند و آنرا بجملة  
 فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب از آنرا بجملة گفته و آن اول علم بیگانه است که با علوم و فقه مختلط  
 شده است ای گویم غلط این اخبار در کتب تفاسیر قصص بسیار است و جمعی از اهل علم بر آن انتقاد نموده چنانکه در رساله  
 الکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آنرا بجملة است اختراع او را و احزاب نیست تقریبی الله عزوجل زیاده بر سنت  
 ماثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور و ادعای نفس در دعوت مردمان بآن و آنرا بجملة است که در  
 سابق و عظم و فتوی موقوف بود بر ادعای خلیفه بدون امر خلیفه و عظم نمیگفتند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

خلیفه و عطا گفتند و فتوی دادند و درینوقت مشاورت جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند آید و او را از عوف بن مالک  
 اشجعی آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله لا یقتل الا بر او یا مو او مختار و داری از عمر بن خطاب و ابی ترکه که گفت ای  
 سیدم و آیا خبر داده نشدیم که تو فتوی میدی و امیر مینوی و الی کن جائز آنرا کسی که والی شد قاتل آنرا در از آنکه اختلاف فرموده  
 تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه  
 بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر جمیع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی بر اس خود فتوی میداد و درین  
 زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب اهل نخل گفته که بمجود وفات حضرت مسلم اختلاف پیدا آمد خطاست  
 اختلاف آن نیست که در اشعاری مشاوره اقوال متخایره گویند و باخراصی منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف  
 آنست که در قول مستقل پیدا شود و هر یک از آن هر دو بسوی خود کشد و هر دو وضع مخالف خواهد شد و آنرا آنچه شیوخ  
 سب سلف صالح است در ترمذی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کند آخرین است اول است را پس هر که نیکان  
 متقل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در شکر حضرت  
 سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بهمین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوخ عام پیدا  
 کرد آن ماجه از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله چون لعنت کند آخرین است اول است را پس هر که نیکان  
 کند حدیثی را پس گویا که پنهان کرد چیزی را که فرمود آورد خدا تعالی و که خدا تعالی اهل سنت و جماعت که شرم الله تعالی در  
 اظهار حق صریح و در طریقه سلف صالح در برابر و افضل که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند و قیقه فرمود  
 کرده اند و نمیکند و آنچه حق امر مجروح و نهی عن المنکر است خود را و تقریر را بجا آورده اند و می بیند هیچ حدیثی در هیچ باب  
 حنفیه و افعال صحابه و افعال خلفای اربعه خصوصاً کتمان نکرده اند و نمیکند و آنرا بخند است افتراق مسلمین بر فتنه  
 کثیره و تخریب شان بر آزار بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله متفرق شدند به  
 بر بقتل و یک فرقه و متفرق شود امت من بر بقتل و سه فرقه و در روایتی همه در دو فرقه باشند یکی در جنت گفته  
 آن کدام است فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 انی اراکم تفرق علی ثلثین و سبعین طایفه و ستفرق حتی علی ثلاث و سبعین طایفه کلها فی النار الا ماة و احدى قالوا من هم الی علی  
 ما انا علیه اصحابی اخرجه الترمذی مطولاً بحقیقت درینوقت منفر در ایشان است و مقلدین ائمّه اربعه و ظاهریه و اهل حدیث  
 سبیه از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و تابعیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بر عینه می نامند و حقیقت چیزی نیست  
 منشأی آن نافی قومی و تعصب جمعی است از فرقین و رنه حق یکی است که در همه دامن است و ان اتباع سنت صحیح صریح  
 مستقیقه است حتی الامکان و در هر سه فرقه از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشت که فقه را بدون عربی کتاب  
 و سنت گرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید کذا می گویند و کرد دست زده و تعصب در و سبیه را پیشانی  
 کسانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمیع میانند در میان مذاهب تا عمل بر وجهی واقع شود  
 که نزد هیچ یکی از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و این طریقه اگر درست بهم و در کسیر اعظم است و از ایشان اند علماء بنین



سبباً و چهره است که این معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد و اعیان با الله واجب شود خروج  
 بروی پس نصب کافر اولی است بآنکه درست نباشد و از آنجمله آنست که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی  
 مجنون اند از تصرفات جزئیة قال الله تعالی و لا تؤتوا السفهاء اسواکم چون بر مال خود را قادر نباشند بر اسوا مال مرتقا  
 مسلمان البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارائی مطلوب از اختلاف این جماعه سرانجام نمیشود از آنجمله است که ذکر باشد  
 نه امراته زیرا که در حدیث بخاری آمده ما فلق قوم و لوازمهم امره چون صبح مبارک آنحضرت صسلم رسید که اهل فارس دختر  
 کسری را با دوشاهی برداشته اند فرمود رشکار شد تو میکه و الی امر با دوشاهی خود را خفتند زنی را زیرا که امره را تصرف  
 العقل الدین است و در جنگ پیکار پیکار و قابل حضور محافل مجالس پس از وی کارائی مطلوب نبر آید و از آنجمله است که  
 حرب باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست بنظر مردم حقیق و ممان است و واجب است بروی مشغول بودن  
 بخدمت مولائی خود و از آنجمله است که مشکوک و سبیه و بصیر باشد زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بروی که در عقیده  
 واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقروض و مقرض و شاهد و شهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب است  
 بروی تولیت قضاة امصار و نصب عامل و امر کردن مرجعین را با آنچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعدا  
 متحقق نشود و مقدمه واجب واجب است و از آنجمله آنست که شجاع باشد و صاحب حیای در حرب و سلم و عقد و مد و فرض و قضا  
 و تعیین امر و اعمال و صاحب کفایه و از آنجمله آنست که عدل باشد یعنی محبت با کبار غیر مصر بر صغار و صاحب حمت باشد  
 نه رزه گرو و خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هر گاه انیمحانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام  
 خلق بدست او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال تعالی فمن ترضون من الشهداء و مرضی بودن مفسر است بعد از  
 مروت و از آنجمله است که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر و این هر سه بیهوده  
 مجتهد صوت نگیرد و از آنجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب با خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرف  
 کرد انصار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابو هریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی  
 هذا الشأن و ابن عمر روایت میکنند لایزال هذا الامر فی قریش باقی منهم نشان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکنند  
 ان هذا الامر فی قریش لایعاید بهم حد الا کبلة الله علیه وجهه ما قاموا الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت با بجمه چون  
 این شرط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شرط را اگر خلیفه سازند عیان  
 خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یا بد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که بر دشمنان و از مسند خلافت  
 اختلاف است پیدا کند و هر چه مرجع پدید آرد انتهی شخصی از اینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلافت خلافت شرعی  
 است چه بچپک ازین شرط را در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صدان یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم  
 در آن طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب جز ایشان و جانی اطفال اند بحکم وراثت نه استحقاق و جانی  
 زنان اند چنانکه درین مبله که ما داریم در حال کتابت این رساله و جانی سفها اند و جانی نامردان و جانی غیر قریش  
 و آن اکثر است بلکه از روی که خلافت عباسیه منقرض نشد خلافت قریش برفت بر قطری آل عثمان الی شدند و

و بر طریقی که میگوید این سه و نزدیک و افتخار غیره اند بعد از سلطنت تیموریه هم برقت و در رضای آمداری در ملک و مهنوز  
عثمانیه حکمران اند و سلطنت ایشان هم بطریق حیر و قهر و تسلط است نه بر منهای شریعت اما اطاعت ایشان فیما یوافق بشرع  
لازم است و خروج ممنوع تا کفر بواج نکند و در ازاله استخفاف در بیان طرق انعقاد خلافت گفته که چهار طریق است اول بیعت اهل  
حل و عقد از علماء و قضاة و امراء و وجوه ناس که حصه ایشان میشود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن  
ممنوع است و بیعت یکدیگر کس فائده ندارد خلافت صدیق بطریق بیعت بوده و دوم استخلاف خلیفه است مستحب شرط را و قوم  
لازم است که همان شخص را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهین طریق بود سوم شوری است در میان جمعی از  
مستحبین شرط و انعقاد خلافت ذی النورین بهین طریق بود چهارم استیلا است چون خلیفه بمیرد شخصی متصدی خلافت  
بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و با یتلاف قلوب بقهر و نصیب خلیفه شود لازم گردد بر مردمان اتباع نظر  
او در آنچه موافق شرع باشد این دو نوع است یکی آنکه مستولی مستحب شرط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیران بجا  
مهری و این قسم جائز است و رخصت و انعقاد خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهین نوع بود و دیگر آنکه  
مستحب شرط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جایز نیست فاعلان خاص است لیکن واجب است قبول احکام او چون  
موافق شرع باشد و اگر عال و اخذ زکوة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همه او جبار  
میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل و افتاء نفوس سلیمان و طهماسب هر چه مرجع شدید لازم آید بقیهین محکوم  
نیست که این شد اندر مفسد شود بصلح یا نه بقتل که دیگری بدر تر از اول غالب شد پس ارتکاب فتن که قبح اثبات است چرا  
باید کرد برای مصلحتی که موهوم است و متحمل انعقاد خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهین نوع بودند  
ملحقاً گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج بر ایشان از همین مصلحت نبوده و از آن  
استخفا گفته خروج بر خلیفه بسه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود یا نکار ضروریات دین و الحیاد باشد در نیه صورت و اجابت  
خروج بر او قتال یا دمی و این قتال عظیم انواع چهار دست تا اسلام متلاشی نکرد و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند بر  
هناب اموال و قتل نفوس و تحلیل خروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد و نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع الطریق است  
دفع کردن ایشان از هم متفرق ساختن جماعه ایشان را واجب است سوم آنکه خروج کند بنیت اقامت دین و تفریر کند  
خلیفه و احکام او شبیه اسپر آن تا جایی که باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در  
زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف کتاب است شمشیر یا اجماع یا قیاس علی  
واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است نه قطعی آن قوم بغاوت باشند و حکم بعضیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود  
یا حکم برخلاف شرع نماید و در آن مسند برائی از جانب شرع پیش ما موجود است جائز است قیام بر دفع ظلم از خود و ترک  
فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای اندامی او غصه باشند و اگر در آن مسئله برائی از جانب شرع نیست  
صبر نمایند آفاقی را که بر سر وی میگردد و از آفات سماویه بشرد و دوست از قتال باز دارند و نیز و ازاله آنکه که سپردن  
کارهای سلیمان بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر ازین امر بفرموده اند از خروج السمر و بروی فی العوارف

عن وثیق الزودی قال كنت ملوكا لغمر فكان يقول لي اسلم فانك ان اسلمت استوتت بك على امانة المسلمين فانه لا ينبغي ان استغفر  
 على امانتهم من ليس منهم قال فابيت فقال عمرا اكره في الدين فلما حضرته الوفاة اعتقني فقال اذ سببت شئت  
**فصل ششم** در انجاست افتادن فتور عظمی که ارمکان اسلام مثل تا خیر صلوات از سوا قیست آن من فرقت خلفا برای  
 بذات خود درازاله اسخفا گفته معلوم است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان پیچ خلیفه بذات خود فرموده است بلکه نابی را  
 مقرر میکرد و حضرت رضی هم بذات خود اقامت حج نمود بلکه در بعض سنین نائب هم نتوانست فرستاد و کما هو مذکور فی  
 المستدرک معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود و حال آنکه خلفا سابق اقامت حج  
 بنفس خود میکردند الباعذر و اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن متاج بر سر نهادن یا در  
 کوشک پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاس و علامت پادشاهی بود انتهی و امر و نه پیچ پادشاه متوفی  
 باقامت آن بذات خود نمیشد آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود امر الحج فرستاده  
 اکنون در آن هم فتور راه یافته و از انجاست اختیار نشد و در عبادات و راضی بر خص شرعی نشدن و ذکر البغوی ع  
 قال ادرکت من اصحاب البی صسلم اکثر من سبعین فرایت قوما سیه و لاقط تشدید منہم قال ابراهیم اذ ابغک فی  
 الاسلام امران فخذنا سیرجا و قال الشعب اذ اختلفت علیک فی امرین فخذنا سیرجا فان سیرجا امر من الحق لان الله سبحانه یقول  
 یرید الله لکم العیسر ولا یرید لکم العسر و درازاله اسخفا گفته ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص از نذاهل ربعه بعد از آنکه  
 نص قرآن و حدیث صحیح مشهور اجماع سلف و قیاس حلی از آن باز نداشتند باشد حسن است خلافا للفقهاء المتأخرین  
 نسبه بعضهم الى الفسق انتهی و نیز درازاله اسخفا گفته که تغیر و ضلع با و ضلع دیگر چند قسم است و هر قسمی را حکمی علی  
 بعضی از آن قبیل است که اختیار بشه را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت آب و قلت رجال و کثرت شجر  
 خبیث النفس قلت اختیار معتمد الاطلاق ذوی احکام و حکم این قسم است که تکلیف بر طاقت دایمست و مواخذة  
 منوط با اختیار درین تغیرات ماخوذ نیستند لیکن قصور اشخاص بنی آدم از وصول بکمال مطلوب تحقق است اگر چه با اختیار  
 نباشد و بعضی از آن قبیل است که با اختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه از کتاب گفته میشود  
 مثل شرب خمر و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شکانیت که این محل مواخذة است دیگر آنکه التزام کنندگی  
 را مانند التزام سن مؤکده یا صورتی و هیتی خاص از امور لازم گیرند و آن را بنواجد عرض نمایند این قسم را بدعت حسنه گویند  
 مثل اختراع احزاب او را در دین قسم ترتیب ثواب بتحقیق میشود و اعتقاد تا که آن باطل و مدار ثواب حال قدرت که معروف  
 از شرع شده و آن بیعت و صورت مباح است متعلق بدع و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعضی مفاسد بران التزام مترتب شود  
 و در قرن ثانی آن همه راست انکارند و تکلیف شرعیت حقه لازم آید اما این شخص شعور بران مفاسد ندارد و خطا گوشت  
 هست ستوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و هم چنین در هر زمانی رسمی فاسدش شود  
 و وضعی رایج گردد و آنچه بایستی بر ابحاث نمود دست لوم و مدح بران عائد نیست الا باعرضی که تعصب میان آید  
 و ترجیح وضعی بر وضعی دیگر متحقق گردد و یا قرن ثانی آنرا سست دانند و در وسط تولید افتند باز قیاس است با قبلی که

گاهی بنص کتاب نشاء یا حاشیه مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع است مرحوم درین صورت شش فصل از اصول معتدله  
 و استدلال بشبهه و اینها تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع عند الله آن مخالف را مغایرند و گاهی قباحات این اشیا  
 بخیر و احدهم صحیح بغیر معارض ثابت شود در نصیحت تا وقتی که آنجیست نرسیده و پوره از روی کار مرتفع گشته سبب  
 جهل خود معذور است چون پره بر خاست و بزرگی متجلی شد جای گفت نشود نداند و گاهی مسیح آن با دله ظنییه متنازع  
 متعارضه ثابت گردد در اینجا اختلاف سلف که انجتهدان مصیبیان او المصیب احد و الاخر محطی معذور جاری است چون  
 این مقدمات معلوم شد باید که در بحث تغیر و ضلع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سوار  
 کنی و در یک تیر نازل گردانی استنبه و تم در ازاله انحراف است که در ایام دولت بنی عباس از اهل اصول و فروع حکم الاسلام  
 گشت حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و در اصول معتدله و شیعیه و جمعیه از هم ممتاز گشتند و در عین عصر علوم  
 یونانیان بخت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان معرب ساختند و هر یک بمذهب خود و فرسندگان دید تا آنکه  
 دولت شام به یکسختی و در حنفی و شافعی نیکی گفت بلکه ادله را بر وفق مذاهل صاحب خود تاویل میکرد و در دولت عراق  
 هر کس برای خود و نامی معین نمود انصاف صحابه و نیاید بر ادله کتاب سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب  
 و سنت لازم می آید احوال محکم الاسلام گشت هر چند دولت بنی عباس و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس  
 مذاهل تقریر آن تاریخ بران گذشت این حالت به نسبت حالتین اولیین مانند دو جنس تحت جنس علی تصور باید کرد  
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله را هر مشترک فرموده اخرج ابو داود و من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله  
 امتی عند ربها ان یوزن نصف یوم قبل سحری نصف یوم قبل غروب و قال حسنه سنة تفصیل این یعنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و  
 عراق همه در قریش بود و از ملک عرب طواف و نواحی احکام جاری میشدند و به حسب الصورة امت درین حدیث بمعنی  
 قوم و قبیلست ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد و دولت عرب برهم خورد و روستا محافل و ملوک عالم عجیبان شدند  
 چون دولت عرب منقرض شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی آنچه از مذاهل یا اگر فتنه بود همان را اصل ساختند آنچه  
 مستنبط سابقا بود احوال سنت مستقر شد علم ایشان تاریخ بر تاریخ و تغیر بر تغیر و دولت ایشان مانند دولت جوس  
 الا انکه نماز یگذازد و شکم بکلمه شهادت میشدند مامور در دامن عین تغیر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه  
 خواسته است انتهى **قف** در ازاله انحراف عن خلافة اخلفا گفته گان پیروان شریع کس شریعه بوده اند و عنایت مالک  
 الهی در تہذیب نفوس بیکار افتاد و بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه طائفه را محیط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم بر  
 جماعة لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرم من خدایم او خالفهم حتی یأقی امر الله و هم طاهر و علی الناس و اخرج  
 ابن ماجه عن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن ابن  
 بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال



ما یکیک قال یکینی شئی سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان سبیل الی الله ان یسیر الی الله  
 ان الله یحب لابرار الاتقیاء الاحفاد الذین اذا غابوا لم یفقدوا و ان حضروا لم یدعوا و لم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون  
 من کل غیر مظلمة هر چند درین زمانه<sup>نیز</sup> من مردم کم یابند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص بسیاری از زمان سابق<sup>نیز</sup> اخرج الله  
 و ان ما جده و غیرهما عن الی ثلثه اختفی فی حدیث طویل آخره فان و را که ایام الصبر من صبرین کان کم من قبض علی الجمل لعل  
 فیهم من جرحین جلا یجملون مثل عمه قالوا یا رسول الله اجرحین من هم قال اجرحین منکم باز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این غریبان را که در هر طبقه  
 اقل قلیل میباشد تقسیم فرموده پنج طبقه و در هر طبقه خاصیت نهاده و معنی این کلام بغایت دقیق است اخرج ابن ماجه عن  
 انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اتی علی خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر و تقوی ثم الذین یلوونهم الی عشر  
 و ایه سنة اهل تراحم و تو اهل ثم الذین یلوونهم الی ستین مائة اهل تدابر و تقاطع ثم الهرج المخرج النجا و فی روایتی عنه قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتی علی خمس طبقات کل طبقه اربعون عاما فاما طبقه و طبقه اصحابی فاهل علم و ایمان و اما طبقه الثانیة  
 ما بین الاربعین الی الثمانین فاهل بر و تقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در زمان جمعی بر سنت سنیة قائم خواهند بود  
 و ان قلوبا بازانین قائمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه و وجه قرب و دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت  
 دیگر طبقه اهل چهل سال است از هجرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم تا وفات مرقی علیه السلام و وجه قرب درین طبقه ایمان و علم است  
 قوی تصدیق شرائع و اعتناء تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و نجات  
 او متوجه شدن و در طبقه ثانیه و وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود و فرائض آن و نوافل آن اجتناب از محرمات و مکرمات و دل  
 ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شدن ازین اعمال نوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت بران نور بود و ندیده  
 آن نور گذشتند و هم اهل البر و التقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت و ریاضات شاد و هر کس هر کس بصورت  
 اعمال متلب گشت و فرق در میان محقق و مطلق باعتبار صورت اعمال نمائند هر که بر حسن اخلاق و لیل و صفای دل مفلح بود  
 نور این اعمال نور بود و تزیین و نمو و هر که چنین نبود و صرف اعمال او را باین تزیین ساینده زیرا که اعمال ایشان از نیت قوی  
 برخاست نور آن اعمال قبل از آن جماعه عائد نشد و هر که باین صفت بود و نفع قبول اعمال را نتوانست از خود دور کردن بطلان  
 طبقه پیشین که مساهلت و نیت عادت آن قوم نبود و ریاضات اعمال رسم ایشان نه و هم اهل التوصل و التراحم و در طبقه  
 رابعة و ضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و القطار از قبایل و عشائر  
 و از صحبت خلق و در شدن میسر گشت هر که درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با نام و تشنه نداد و هم  
 اهل التدابر و التقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفسانست و که با اعمال و اذکار کسوی میگردد  
 و در جدر لطیفه عقل و نفس قلبی بی محکم میکند و هم اهل المقامات و الاحوال و همچنین در هر طبقه و صفی که مدار نظر الهی همان  
 می باشد و حدیث و الکلام فی هذا الطول انتهى ملخصا گوئیم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود  
 که غایت این طبقات تا یکصد و شصت سال از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برین تقدیر ماموریم که بعد از آن متطاول ازین  
 طبقات پیدا شده ایم خارج باشیم از حکم آن طبقات و داخل باشیم در حکم جمله اخیر و حدیث مذکور که ثم الهرج المخرج

خلاص ما این هرج و مرج حکام خاتمہ حدیث النجا النجا در تفتیح اعمال طبقات مذکورہ باشد خصوصاً طبقہ اولی و ثانیہ و برین تقدیر حکم طبقات مردم متاخرہ حکم طبقات حسنہ مذکورہ باشد بعد وجود اتحاد اعمال ہر طبقہ متاخر با ہر طبقہ مستقدم امکان خیر یا خیر امکان شرافتر و اندام و باجملہ طبقہ ماضیہ جمیع طبقات است کہ باقیاست ہمدوش است و بافتن و شرد و حوا و آفات دنیویہ و دنیاویہ روز افزون ہم آغوشش تری سعادت آن بندہ کہ در نیوقت جاوہ صراط مستقیم پیاپیہ و خود را از در طہ پاک بساغل نجات بر و ماتوفیقی الا باللہ علیہ توکلت و الیہ انیب کیف کہ آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام و مسما علیہ تشریع فرمودہ اند و در احادیث بسیار آمدہ کہ چون زمان گذرا گذرا باشد باید کہ شما چنین چنان بکنید و آرا بجملہ است کہ چون غیر مستحق خلافت سلطنت شود اطاعت او کنید در آنچه موافق شرع باشد و بروی خروج نکنید مگر کفر صریح از وی ظاہر شود چنانکہ در زمان اکبر بادشاہ در ہندوستان اتفاق افتادہ بود و اینچنین متواتر بالمعنی است و آرا بجملہ نیست اگر بجهت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگر یہ بروی خروج نماید و قتال کند او را میباید کشت یا فضل باشد از تو یا سادی یا مفضول آرا بجملہ این است کہ چون از امر از زمان فتنہ بعدی در اخذ زکوٰۃ واقع شود چنانکہ فی الحال موجود و مشہور تدبیر در الوقت از ہزار و شان و صیبر بر جو رست و آرا بجملہ آنست کہ تخیل برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان محبوس و مظلوم است و آرا بجملہ آنکہ ہر کہ بیعت بر حجت کردہ است او را تعزیر بدات درین زمان جائز است چنانچہ در آرا سلمہ بن الاکوع آورده کہ چون می بر جہاز درآمد گفت ای ابن الاکوع فرزند شدی و بدو گشتی یعنی بعد از ہجرت نباد یہ رفتی گفت نہ و لکن آنحضرت اذن داد و ملا در بندہ و آرا بجملہ آنست کہ امر معروف و نہی منکر از واجبات اسلام است و در زمان فتنہ ساقط شدہ همچنین رضای قول خلیفہ در زمان سابق حجتی بود و در ایام فتنہ آن معنی منقطع شد و آرا بجملہ است تصافح اجور آنکہ درین زمان تمسک بشنید بسند آرا بجملہ است اینکہ مرگ ان ایام بہتر باشد از حیات و اظهار کلمہ حق نزدیک سلطان جابر افضل باشد از جہاد و غیر ذلک برای ہر یک ازین معانی لصوص صحیحہ مستفیضہ است کہ درازانہ اتحاد مذکور کردہ فلیرجع الیہ فصل ہفتم و پنجمہ امارات متوسطہ است آنکہ باشند در آخر زمان عباد جہال و قاریان فاسق رواہ ابو نعیم و احاکم عن انس فرمودہ بر پائین شود ساعت تا آنکہ سیانات کنند مردم در ساجد رواہ احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ و ابن حبان عن انس و از شرط ساعت شمس و قمر و قطبیت رحم و خیانت کردن امین امانت کردن حائن رواہ الطبرانی عن انس آرا بجملہ است انتفاخ اہل و اینکہ دیگر شود ہلال قبل بفتنہ یعنی وقت طلوع چنان نماید کہ گویا ماہ دو شبہ است رواہ الطبرانی عن ابن مسعود و انس آرا بجملہ است کثرت باران و قلت نبات و کثرت قرا یعنی غبار و قلت فقہار و کثرت امر از امتار رواہ الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمر و الانصاری و آرا بجملہ است کہ بروند صالحان اول فاول باقی مانند سوس ہجوس جو یا تمرا خربہ احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و آرا بجملہ است کہ برپا نشود قیامت تا آنکہ باشد زہر و ایت و در بعضی تصنیف اخر جہا بولیم فیما ساجیۃ عن ابی ہریرۃ و آرا بجملہ است کہ باشد فرزند غیظ و باران قیض و بسیار شوند بدان در الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پس سبب خشم پدر و مادر باشد و کاری بکنند کہ ایشان از ان بیخفا آیند از فرمان او و نباشند مطیع مرد الدین را و باران در تابستان بار و پیش بزمی نروند و این قریب است با سچہ گذشت از کثرت باران و قلت نبات و آرا



از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزد یک سزاوار خود را و دورا کنند پدر خود را و بلند  
 شود آواز از مسجد بار و اه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اکرام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در سبب گفتگو ای می دنیا کنند  
 گو یا مسجد نیست خانه و آنجناب ایشان است که در آن از هر وادی سخن می رود و از آنجمله است که سر دار شود و قبیله را فاسق و باشد  
 زعیم قوم از دل شان اکرام کرده نشود مرد سجنوت شروی رواه الترمذی عنه و زعیم کسی را گویند که متکفل کار و بار قوم باشد  
 و بدان قیام کند و زل یعنی روی ست مدعا آنکه فاسق قوم کبر و سر دار ایشان باشد و از آنجمله است که ظاهر شوند زنان بی شوهر  
 و ساز و نو نشیده شود و خمر و لعنت کند آخرین است اول است را اخرجه الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شد یعنی کردن آن  
 این است اول است در رافضیه قبحم الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل اهل تقلید و اهل  
 اتباع که بر سبب گوید هر یکی از این فریق دیگر را و اکابر و سلف را که تعلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول بلیه  
 که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و العمل از آنجمله آنست که چون نزدیک شود در زمان بسیار شود  
 پوشیدن طلا و لباسان بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب مال خود و بسیار شود دعا و  
 سلطان یعنی شتر و با شادامارت کوکان و کثرت زنان و جوهر پادشاه و کمی مکیال و میزان رواه الطبرانی و احاکم عن ابی  
 در اشاعه گفته کمی کردن در کیل و وزن و ذراع از کبار است قال تعالی و لعل لم یفعلوا الذین اذکنا لواعی الناس یعنی در خرین  
 زیاده ستانند و در فروختن کم دهند و از آنجمله است که تمثال شود شیطان بصورت مرد و بیاید نزد قوم و بگوید بایشان سخن  
 دروغ پس متفرق شود قوم و مردی گوید شنیدم مردی که می شناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی  
 مقدمه صحیح عن ابن مسعود و از آنجمله آنست که در دریا یا شیا طیل اند در زندان کرده شد بسته است آنها را سلیمان علیه السلام  
 نزدیک است که بیرون آیند و بخواهند بر مردم قرآن را رواه مسلم عن ابن عمر و از آنجمله است که چون نزدیک شود زن آن بیرون  
 مرد و چرخ سنگ را بهتر باشد او را از اینکه بیرون و پسر خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و  
 بسیار شود اولاد و زنا تا آنکه زنا کند مرد با زن بر شاه راه بپوشند چرم گو سفند بر دلهای گرگان افضل ایشان و در آن زمان  
 در این باشد اخرجه الطبرانی و احاکم عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد بپوشیدن پوست گو سفند آن است که نرم کنند  
 گفتگو خوب نمایند کار را بطور زیاده نمایند و بایشان دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی در برابر چو گو سفند  
 در قفا همچو گرگ مردم در به و از آنجمله است که باشد فاحشه در کبار شما و ملک صغار شما و علم در زوال شما و در امنت در خیا  
 شمار و اه احمد و ابن ماجه عن انس و از آنجمله است که چون متقارب شود زمان تنقیب کند موت خیار امت مرا چنانکه فی جید  
 یکی از شمار طلب از طبقین همچنان موت نیکان را از عالم ببرد اخوجه المرام همزی عن ابی هریره و از آنجمله است که تطاول کنند  
 مردم در بنیان و در روی چون به بینی پیاده پایان بر بندگان چنانکه گوسفندان را که درازی میکنند در بنیاد و بر  
 اگر آن باشد یا ساعت را رواه الشیخان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد دلهای ایشان و متعبد  
 گردد و جاهت ایشان و نباشد ایشان از ادب نه بهت جز بنا بر آنکه در الوقت مشغول نباشند بعبادت و نه بعلوم و نه  
 بعبادت تهی گویم نیست الوقت که غالب اهل عالم مشغول اند در بنیان و طلب جاه و مال و تجرد اند از علوم و عبادات

بر بنامات بعد ازین خدا را ندیده ظاهر شد و آنرا بجمعه آنست که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعت  
 زوایه البخاری عن ابی هریره رضی الله عنه و لشد در القائل **ه** ایا دهر اعملت فینا اذا کا + و ولیننا بعد وجهه قفا کا +  
 قلت الشیر علینا و ساء و اجلس سفلتنا مستنوکا + فیما و هرا ان کنت عاد میتا + فمما و صمعت بنا ما کفانا + و انما بجمه  
 تراضی اهل ساجده که نیابند امام را که نماز بگذارد و بایشان راه احمد و ابو داود عن سلامه بنت الحمران و انما بجمه است  
 اینکه ترو و دنیا تا آنکه بگذرد مرد و قبر و بطلد بران و بگوید کاش من بودم بجای صاحبین قبر و نیست بوسی دین  
 مکر بار واه مسلم و ابن ماجه عن ابی هریره **ه** الاموت بیاع فاشتریه + فمهما العیش لا ینیر فیہ + و انما بجمه آنکه بران شود  
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجاهد که کشید با سیاف خود و وارث شوند و دنیا را شمارا بدان شما در آنست  
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لا یزال از طرف ملوک و او شان اگر چه امام نیستند لیکن بای ناز طرف شان پس  
 کشتن آنها بمنزله انکه است انتهی و آنرا بجمه است که بسته شود علم نزدیک صاغر واه الطبرانی عن ابی امیه الجعفی در شاع گفته  
 سعه وی نیست که اگر از اولاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب نیا و جاه و باقی مانند اصاغر از موا  
 و اخلاط مردم و بسیار نایب علم پس بچنین از ایشان قنای در واقعات انتهی گویم و مشاهد میشود این معنی در وقت  
 اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که پیش شک بر شیه باقی میماند و ذک فضل الله یوتیه من یشاء و ان کریم عند الله اتقا کم  
 بزرگی را شنیدم میگفت کبرنی موت الکبر یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نماند مردم باز که هیچ  
 بزرگ گرفتند مجلس چو بزرگست تماشا بهار سیده در بزم چون نماند کسی جا بهار سیده و آنرا بجمه آنست که بران شود  
 قیامت آنکه بچشم مرد برادر خود را خرجه الحاکم فی تاریخه عن ابی موسی و انما بجمه آنست که مالک شود کسی که نیست لائق مالک  
 شدن و بلند شود و پست گردد و بلند واه لغیم بن حماد عن کثیر بن مرة مرسل و آنرا بجمه است آنکه بسیار شوند خطیبان منبر شما  
 و مائل شوند علماء شما بسبوی و البیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند و اشرار را موقت  
 خواش شان واه الدلمی عن علی کرم الله وجهه و آنرا بجمه است اینکه علم آموزند علمای شما تا جلب کنند بدان فانیرو و راهم شما  
 و بگذرند قرآن را تجارت ر واه الدلمی عن علی کرم الله وجهه در شاع گفته یعنی بخوانا من قرآن با جرت و نخواند برای خدا  
 گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت بخوانند مصداق این خبر اند و آنرا بجمه آنکه همیشه باشد امت بر شریعت نیک  
 نادا میک ظاهر نشود در ایشان سه خصصت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم و دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و لذت  
 سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان ستارون گفتند که ام اند ستارون فرمود نشو و نما میست که باشد در آخر زمان باشد  
 تحت ایشان میان خود ما و فقیه ملاقی شوند بایکدیگر تلاعن خرجه احمد و الطبرانی و الحاکم عن معاذ بن انس در شاع  
 گفته و این بسیارست در فلاخن و بغالین و سفله که ابتدا میکنند یکجاست صاحب خود و نزدیک تلاقی قبل سلام بلکه میگفت  
 هر یک ازین هر دو و نمی شناسند سلام را فاما الله و انا لیه را چون انتهی گویم این در وقت صاحب شاع بود و در وقت  
 شما نمیکنند اهل دربار که از اولاد شرفدارند و وقت ملاقات بیکدیگر و می شناسند سلام را رسم سفلد و عار میکنند از آن  
 و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ کور نشتر و آواش مجر و دست نهاد در سر و نم که در او گاه باشد

هر ديار معروف و مشهور است فاما نيكند هم انالند و آزا بخله است آنكه بر پانميشود ساعت تا آنكه قصد كند مژ بسوی بنطيه  
 و بزنی گیر و آزا بر معیشت و ترک کند دختر عم خود را و نظر نکند بسوی وی رواه الطبرانی عن ابی امامه در اشاعه  
 گفته یعنی تزوج کند زن که اصل کمینه را بنابر تو نگری او و بگذارد دختر عم را که اصل است بسبب فقر و انتهی گویم و در فتح  
 شد این خراج مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنكه بر پاشود قیامت و این یکی از اعظم فتن است درین و در انتظام منزل  
 و سیاست خانه و برهمنی قبائل و عشا را که لا یخفی علی الخیر و آزا بخله است که قطع کرده شود ارحام و گرفته شود مال غیر  
 حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بچربی و طواف کند سائل و بنهاده نشود چیزی  
 در دست وی رواه ابن ابی شیبته عن عبد الله **فصل هشتم** و از امارات ساعت است که بر پاشود قیامت تا آنكه  
 گردانیده شود کتاب خدا عار و باشد اسلام غریب تا آنكه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنكه قبض کرده شود علم  
 و برگردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و این شوند اهل تهمت و متهم شوند امین و تصدیق  
 کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل تا آنكه ساخته شوند غرف یعنی کوشکها  
 و محلها و دراز کرده شوند تا آنكه غلغله شوند زنان صاحب ولاد یعنی به سبب عقوق آنها و شاد شوند زنان عقیقه  
 نازانیده و بسیار شود یعنی وحییت و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود و دروغ و کم شود درست و تا آنكه مختلف شوند  
 کارها در میان مردم و پیروی کرده شود سوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود  
 علم کم شدنی و زیاده شود جهل زیاده شدنی و باشد سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنكه چهار  
 کنند یعنی آ و بایستند خطباء بکذب پس گردانند حق را برای شتر ارامت من پس هر که تصدیق کند ایشا را  
 و راضی گردد و بدان نشتمد بسوی بهشت رواه ابن ابی الدنيا و الطبرانی و ابو نصر السجری و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده  
 و از آن بخله آنكه بر پاشود ساعت تا آنكه بیرون آید قومی که بخورد و بنربانهای خود چنانكه میخورد و گاه بزبان خود رواه احمد و  
 ابن حبان و غیره معن سعد بن ابی وقاص در اشاعه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی  
 اتفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جانهای خود را و این را وسیله اخذ مال از آنها میکنند و آزا بخله  
 آنكه بر پانمیشود ساعت تا آنكه نسا فکند مردم همچو بهائم در راه رواه الطبرانی عن ابی عمر و آزا بخله آنكه بر پانمیشود ساعت  
 تا آنكه یافته شود زن روزانه که جماع کرده میشود در میان راه انکار نکند از آنچه یکپس باشد افضل ایشان و زن روز  
 کیسه بگوید که کاش وی اندکی از راه بخاره می برد و در پس این کس در او شان همچو ابو بکر و عمر است در میان شما  
 رواه الحاکم عن ابی هریره و آزا بخله آنكه بر پاشود ساعت تا آنكه مگر شوند و لها و مختلف شود و اما دلیل و خلاف شود  
 ان از پدر و مادر درین رواه الدلمی عن خدیفه و از آن بخله آنكه بر پاشود ساعت تا آنكه غیرت برند بر غلام چنانكه  
 غیرت میبند بر زن رواه الدلمی عن ابی هریره و آزا بخله آنست که بر پاشود قیامت تا آنكه عزیز گردد در آن سحر چیزی  
 در هم از حلال علم مستفاد و برادری در راه خدا و غلبه و اه الدلمی عن خدیفه یعنی کیاب شود و یافته نشود در  
 وقت این چیزها و آزا بخله آنست که فرمود چون بهیمن صدقه را که پوشیده شد و گران گشت و مرد و رگرفته شد

بر چهار دو ویران شد آباد و آباد گشت خراب بنی مرد را که بازی میکند بامانت خود و در روایتی بدین خود چنانکه باز  
 میکند شتر بشیر پس بر سینه که تو ساعت مانند این بر دروست و آزا بجمعه است حیث و تصدیق بخوم و نکذ قیاس  
 رواه البراز عن علی کرم الله وجهه مرفوعا و سنده حسن و آزا بجمعه است و نذر مردم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه  
 نه خالق است و نه مخلوق لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللاکانی و الاصبهانی عن علی  
 کرم الله وجهه و این خبر در زمانه امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنه عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی  
 مجبوس و چون گردیدند و آزا بجمعه است که چون فراهم آیند بست کس باز یاده یا کم و نباشد در ایشان کسیکه تزیین  
 شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبداللہ بن بشیر الصحابی و  
 آزا بجمعه است که گذر و مرد در مسجد و نگذارد و در کعبه رواه ابن ابی داود و ابن سعد و آزا بجمعه است که باشد درین انت  
 نزدیک اقتراب ساعت چیزی تا آزا بجمعه است جماع کردن مرد زن یا کنیز خود را در دبر وی و این را الله و رسول می حرام  
 گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود و فرقه را فتنه یافته شد و آزا بجمعه است نکاح  
 مرد مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگردد و آزا بجمعه است نکاح زن زن این از آن  
 چیزهاست که حرام کرد آنرا خدا و رسول دشمن میدارد او را بر وی خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول داد میگردان  
 حال آنکه تا آنکه توبه کند بسوی خدا توبه نصوص رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن الجار عن ابی الصحابی و صدق این خبر  
 بعل ایرانیان و ترکان بطه آمده و آزا بجمعه است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و  
 سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المناوی علیہ السلام و آزا بجمعه است که قائم نشود ساعت  
 تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود و مساجد را طریقی پس سجده کرده نشود و دران برای خدا و تا آنکه بران  
 کو و ک پیر بطور برید در میان ووافق و تا آنکه برسد سوداگر ما بین اقیق و دنیا بد سود رواه الطبرانی عن ابن سعد  
 در اشاعه گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مکی را و عدم برکت در تجارت بنا بر غلبه کذب  
 و غش در تجارت و آزا بجمعه است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و خیابان عراق بسوی شام  
 رواه ابن ابی شیبہ عن امامه و آزا بجمعه است بگیا بر مردم زمانه که سالم نماند برای صاحب دین یا می مگر کسیکه بگریزد  
 از شایق بشایق یا از سوارخ بسوارخ همچو روباه که میگردد با بچه های خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حاصل  
 نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود غزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد بر بخت  
 مادر و پدر خود اگر باشد او را مادر و پدر و نه بر دست زن خود و پدر خود و نه بر دست اقارب همساکنان  
 عار دهند او را بضیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه بیند از دکان خود را در جائیکه  
 هلاک شود در آنجا رواه ابوالنجیم و البیهقی و التخلیل و الرافعی عن ابن سعد رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن  
 و اقارب جبران خود از مدتی واقع است و تا میروید و زیاده تر میگردد و هلاک مرد بدست سپه یا چشم خود دیده ام  
 تا آمده چه شود و آزا بجمعه است تا آنکه بیاید بر مردم زمانه که بر شمشیر آدمی نزد قومی پس منع نکند او را از قیام مگر خفا

آنکه گنبد با وی بدری رواه الدلمی عن ابی هریره و آزار آنکه فرمودند و یک ست که برسد امت مرا و آخر زمان بلاء  
شدید نجات یابد از این مگر مردمیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد بران زبان و دل خود پس این ست آنکه سابق  
شده برای وی سوابق و مردمیکه شناخت دین خدا را و قصد یق کرد آزار رواه ابو نظر السجی و ابو نعیم عن عمر رضی الله  
عنه و آزار آنکه ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در ساجد ایشان در امر دنیا می ایشان پس ششینی  
ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان و اه البیهقی عن الحسنی سلام و آزار آنکه ست که بیاید بر مردم زمانه که بیاید بر مردم  
سوم چنانکه پنهان می شود مستفق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آزار آنکه آید بر مردم زمانه  
که باشد همت ایشان شکم نامی ایشان و شره ایشان متلع ایشان و اقبال ایشان زمان ایشان دین ایشان درگاه  
و دنیا را ایشان اند برترین خلق نیست بهره ایشان از نزد خدا رواه السلی عن علی و آزار آنکه بیاید بر مردم زمانه که گشته  
شوند دران علماء چنانکه گشته میشوند سگان پس کاشی علما دران زمان تخامق کنند رواه الدلمی و ابن عساکر عن علی  
کرم الله وجهه و آزار آنکه می آید بر علما زانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زرسرخ رواه ابو نعیم عن  
ابی هریره و آزار آنکه غیر و ندایم و دلیالی تا آنکه گفته شود و مستقر آن در سینه نامی اقوام ازین است چنانکه گفته میشوند  
جامه ما و باشد اسوای قرآن عجبت امی ایشان باشد مرا ایشان تمام طمع نیامیزد و شش خوف اگر چه کوتاهی کند  
در حق خدا و منتفی نفس می آرزو باشد و اگر چه متجاوز گردد و آنچه نمی کرده است از ان خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند  
خدا ازین پوشند پوست گو سفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود و مداین باشد که نامر میکند و نه می روم  
ابو نعیم عن معقل بن یسار و آزار آنکه بیاید بر مردم زمانه که پیروی کرده نشود و در وی عظیم و شرم کرده نشود و در وی از علیه  
و توقیر کرده نشود و کبر و نه رحم کرده شود و صغیر بختند بعض ایشان بعض را بر دنیا دلهای ایشان و دلهای اعاجم باشند  
و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار میکنند منکر را میسند صالح در میان ایشان پنهان  
ایشانند برترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدلمی عن علی علیه السلام و آزار آنکه  
بیاید روز قیامت مصحف و سجد و عشرت پس گوید مصحف ای رب سجد و پاره کردند مرا و گوید سجد ای رب بران  
ساختند و معطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عشرت ای رب طرد کردند و کشتند و رو نمودند مرا و بایستند بر زانو  
برای منصوت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من است ای جلی ثم یان رواه الدلمی عن جابر و احمد و الطبرانی  
عن ابی امامه و تراشاه گوید که با این اشاره ست بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی امیه و بعد از ایشان از قتل اهل بیت  
و تحطیل مسجد و صلح و بستن اسبان ران در زمین نرید و تمیز بقصص در زمین و لید یا مصحف کنایه باشد از عدم  
محمل بدان گویم بلکه این همه منقذ و مجموعا در هر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بران ولایت دارد و بسیار سجد  
ست که معطل افتاده ست و بسیار اهل بیت اند که از دست نافرمان خوار و زبون بوده اند و علی بر مصحف خود از  
مدتی مرفوع شده و الله اعلم و آزار آنکه نزد یک ست کنایه باشد شمشاد که پنهان کند شما را بلکه کند آنها را و وجه  
و نه چهار چنگان که بر سید بر آنها در سفر نامی خود بلکه کند آنها را و معصا عن رواه نعیم عن ابی هریره و آزار آنکه توقیر کند



مرفرف کنند شما مسجد با خود را و محلی سازید مصحف ثانی خود را پس در است بر شمارواه الحکیم عن ابی الدرداء  
 و این هر دو چیز از مدتی در عالم جاری است و روز افزون است و از آنجمله آنکه نماز گذارند بجاه کسی قبول نشود و از هیچکس  
 یک نماز هم رواه ابوالشیخ عن ابن مسعود در شاعیه گفته یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز بیحکمی صحیح  
 نشود و قبول نگردد اتهمی گویم و این هم بسیار است در هر مسجد نمازیان بسیارند اما کسیکه رکوع و سجده بر وجه اطمینان  
 کند و در کن و مشروط را چنانکه باید گذارد بسیار کمتر و از آنجمله آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و  
 خوشی نشود یعنی مت روایه مسلم عن عبداللہ بن مسعود و از آنجمله آنکه نماز بعد از اثر اطر ساعت است تقارب سواقی تقم  
 چیست تقارب سواقی نماز شکایت کنند بعضی از بعض قنط لفع را و بسیار شوند و لذت زنا و فاشش گردد  
 غیبت تعظیم کرده شود صاحبیل یعنی بسببیل و بلند شود آوازها در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شوند  
 بنارواه ابن مردویه عن ابی ہریرۃ و از آنجمله است سوز جواز و قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض  
 دین رواه ابن مردویه عن ابی ہریرۃ و از آنجمله است ظهور فحش و فحش و سوء خلق و سوء جوار رواه ابن ابی شیبہ  
 عن جابر بن حیوۃ کتابت است از قلت ثمار و برکات و از آنجمله است موت بدار رواه ابن ابی شیبہ عن مجاہد و در  
 روایت شعبی است که از ائمه سابقین است موت بخار گویم نیکسی را دیدم که بزرگ ناگهان در گذشت و دیگران را  
 هم شنیدم حفظ اللہ عنہ و از آنجمله آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زین پوششها تا بیایند بر درگاه  
 مسجد زنان شان کاسیات عاریات اند بر سرهای شان همچو کوفان ثانی شتران نجبی باشد لعنت کنید آنها را  
 که آنها ملعونان اند اگر باشد پس شما امتی از اہم البتہ خدمت کنید شما او شما را چنانکه خدمت کردند شما از انان  
 امت ثانی پیشین گفت ابن عمر و گفت پدر را و چیست این پوششها گفت سروج عظام اخرجه احمد و اسحاق کم عن ابن عمر و  
 و این حدیث را شنوید و طرق است از آنجمله است نزد مسلم از ابی ہریرۃ که دو صنف اند از امت من از اہل دوزخ  
 ندیده ام من آن هر دو را قومی است که یا ایشان تازیانه است همچو مہمائی گاوان میزنند بدان مردم را و زنان اند  
 جامہ پوشیده یعنی در ظاهر برهنہ یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم  
 سرهای شان همچو کوفان ثانی شتران بخت میل کننده ندرایند بہشت را و نیابند بوی آنرا و بدرستی که بوی  
 بہشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا و می در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرهای خود را  
 پیچیدن عمامہ یا عصا بر یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئلہ را در رسالہ مستقلہ کہ نامش الاجوبۃ الخمس  
 عن المسئلۃ الخمس است اتهمی گویم مراد بار بار بتازیانہ چوبکیان اند کہ بر در ثانی امار و حکام و ملوک و قضاء و ناہیان و  
 الککاران ایشان می مانند و مردم را نزد شان رفیق نمیدہند و ہر کہ میخواہد کہ برسد و فریاد خود را بگوشش شان  
 رساند آنرا میزنند و می مانند و مراد بلف عمامہ و غیرہ بسن مواف و رموی سر و کلان ساختن آن بہارچہ رنگین  
 و مانند آن است و مراد زنان کاسیات عاریات زنانی اند کہ شیان قیق و جامہ ثانی بسن باریک می پوشند کہ از آن  
 تمام بدن و ہمہ اعضای شان نموداری باشد گویا در حقیقت برهنہ اند نزد فقہاء و چنین جامہ نماز صحیح نیست و این

هر سه بنا بر دلیلی در عالم موجود است و زبان اهل علم هم بدان مبتدا و کسی بحال کسی نمی پردازد و حساب ازین آفات نمی بردار  
 تا آنکه چه شود و تقصیر الله تعالی لما یحب یعنی و صانعنا و جمیع المسلمین علی الاطلاق با اهل الهدی و از آنجا که میرون آیتدارین  
 در آخر زمان مردمانیکه با ایشان تازیانه باشد گویند که دمه های گاو آن است با خداوند کند و غصبت  
 از جبر احمد و احکام صحیح عن ابی امامه گفت بن عباس بنی النضر حج کرد آنحضرت حجه الوداع پیستر گرفت حلقه در کعبه را و گفت  
 ای مردم آیا خبر ندم شمارا باشد اطاعت پس بایستاد سلیمان گفت خبر ده مرا خدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود  
 از هر اطاعت اضاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب سلیمان گفت آیا با شما این با فرمود آری سوگند کسی  
 که جان محمد در دست اوست مسلم ای سلیمان نزدیک این حال باشد زکوة تاوان و قبی غیبت و صادق شود کاذب  
 کاذب شود صادق و مؤمن شود کافر و خائن شود امین و حکم کند در بیضه گفتند و بیضه چه باشد فرمود حکم کند در مرد  
 کسی که حکم میکند و انکار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و  
 اگر آسته شود و مصحف بر و فریه شوند زکوة را مت من و باشد مشوره با کثیر کان خطبه خوانند بر سر بار کو دکان و با  
 مخاطب این زمان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد مانند آراستگی تجار و دراز شوند منبرها و بسیار شوند  
 صفوف با دلهائی متباغضه و زبانهائی مختلفه و هوا های بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری  
 سوگند کسی که جان محمد در دست اوست نزدیک این حال ای سلیمان باشد مومن در ایشانی لیل تراز کینز بگزارد و بیرون  
 جوف و سیه چنان که سیگد از دهنک در آب سبب بچینه بیند از منکر و نتواند آنرا متغیر کردن و گفتا کنند مرد  
 بدان فرمان بزنان غیرت بر ندر عسلمان چنانکه غیرت بر ندر بر دختر و شیر و پس نزدیک این حال ای سلیمان باشند امین  
 فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز را و پیرو شوند شهوات را پس چون در یابید شما آنها را نماز بگذار  
 بزوقت نماز و نزدیک این حال ای سلیمان سپید بندان از مشرق و اسیران از مغربان شان بدن مردم باشد و لباس  
 شان دلهائی شیطانی باشد رحم نمیکند بر خود و توقیر نمیکند بزرگ را و نزدیک این حال حج کنند مردم بسوی این بیت  
 احرام مانند حج پاوشان خود برای الهو و تنزه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسکنت و  
 قاریان ایشان برای ریا و سموه گفت باشند اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که جان من بدست می است  
 نزدیک این حال ای سلیمان فاسق شود کذب ظاهر شود و کلو که او را ذنب است و شریک شود وزن باشد هر خود و تجارت و  
 متقارب گردد بازارها گفت و صییت تقارب بازارها فرمود کد اسواق و قلت و ربح و نزدیک این حال بفرستند  
 سلیمان خدایتعالی بادیکه در وی مار نازد باشد بچینه سر بای علانرا بسبب آنکه دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا  
 گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که بر اکیخت محمد را بحق رواه این فرمود و در آنجا گفته  
 میفر کثرت صفوف آلت که صفوف را تمام کنند بلکه در یک صف سه کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس بگذرا  
 پس صفها بسیار شود و مومنان نیست قبول و ی که دلهائی متباغض باشند زیرا که این سورت مخالف قلوب متباغض  
 اوست چنانکه اشاره میکند بسوی آن حدیث اقبوا صفو فکم یعنی تمام کنید صف تا خود را و مختلف نشوید پس صفها

خدا در میان دلهای شماست فصل نهم و از اشراط ساعت است آنچه مروی است از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر  
از آنحضرت صلوات الله علیه ساعت فرمود ساعت نزدیک حیف الله و تکذیب بقدر و ایمان بنجوم است و بگوید قومی امانت  
را غنیمت و زکوة را تاوانج فاحشانه زیارت پس پرسیدم از فاحشانه زیارت فرمود و در ازل فسق و طغیان و شرابی سازند و زنی را بیارند  
و بگویند یکی بدیگری بکین آنچه میکردی تو پس زیارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود است من آن  
این خطاب و اه ابن ابی الدنیا و ابن زرعه گویند این صودت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران  
بصرف زرخورد و روسپی با را میطلبید و نزد یاری میگذاردند تا با وی روی خود سیاه نماید و بعضی مجالس ضحک و  
مجون می آرایند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در آن راه و لعب میکنند اسباب طرب حمله میباید یک  
تومباید و سپس حذیفه بن یمان گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلوات الله علیه از اقرب ساعت است هفتاد و دو خصمت  
چون پدید مردم که میرانند نماز را و ضالح کردند امانت را و خوردند بهار و رواداشتند دروغ را و سبک گذاشتند  
خونها را و مشغول شدند به بنا و فروختند دین را بدنیاء و قطع کردند رحم را و شد حکم ضعیف کذب صدق و حریر لباس و ظاهر  
شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و شمشیر و خان شد این صاوق شد کاذب کاذب شد صاوق و بسیار  
شد قذف و گردید شرط قیظه و دل غیظ و بسیار شدند لثام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروغگو  
و امیران خائن و عزرا غلظه و مستهرا فشق و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بد بو تر از مردار و تلخ تر از  
صبر پوشانند ایشانرا خدا بیتی خالی قند را که بفتند در آن همچو قنادان بهر و ظاهر شود صفرا یعنی دیار و مطلب شود  
بیتنا یعنی در هم بسیار شوند خطیبان و کمتر شود امر بمعروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجد  
و در آن شوند منبرها و خراب شود دلهای او نشسته شود ستمها و محطل شود حدود و بنیاد کینز مالک خود را  
و بی پایه پایان برهنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شدند شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان  
بزنان و زنان بمردان و سوگند خوردند بغير خدا و گواهی دیدند بدون طلب گواهی و سلام کنند بمعرفت و تفقه  
کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعلل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تاوان باشد  
زعیم قوم از فل شان تا فرمانی کنند مرد پدر خود را و احسان کنند بایار خود و اطاعت کنند زن خود را و بلند شود  
آواز نای و منقعه در مساجد و گرفته شوند زنان سرانیده و سازها و نوشیده شود و شرابها در راه تا و گیرند ظلم را  
فرو فرخته شود حکم و بسیار شوند شرط بیخه اعوان سلطان و گرفته شود و قرآن میز امیر و پوستهای درندگان  
صفاف و لعنت کند آخرین است اول است را پس انتظار برید نزدیک این حال با و سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر  
آیات را انحراف ابونعیم فی الحلیه عنه و از انجمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و موثق گردند زبانه و مختلف شود  
دلهای و قطع کند بر وی رحم رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشانرا و کور و کور سازد ایشانرا و راه  
احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن یسین موقوفه و اکحسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدیلمی عنه مرفوعاً  
و از انجمله آنکه ظاهر شود مردم علم را و ضائع نمایند علی و دوست و بارانند زبانه و دشمن باشند بیهوا و قطع کنند از حاکم لعنت کند

ایشان را خدا تعالی نزد انجبال که در کسار و روانه ابن ابی الدنیا فی کتاب العلم عن الحسن <sup>ع</sup> و قد حدیث طویل که از حضرت  
امیر علی السلام مروی است آمده که از اقرب ساعت است اصناعت نماز و امانت و استخلاص کبار و اکل ربا و اکل رشا و تشبیه  
بنیان تبلیغ هوی و بیع دین بدینا و اتخاذ قرآن مزامیر و اتخاذ جلود سباع صفاف و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور  
و فتوزنا و تهاون بطلاق و استئمان خان و خیانت موثر و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امراء فجار و وزراء کذاب امان  
خان و عرفا ظالم و ظلمت علماء و کثرت قرار و قلت فقها و تحلیف مصاحف و زخرفت مساجد اطالت منابر و فساد قلوب اتخاذ  
زنان سرانیده و استحلال محارفات و شرب خمر و تعطیل حدود و نقض شهود و نقض موثیق و شرکت زنان با زوج در تجارت  
و رکوب بنان بر اسپان و تشابه نساء با رجال و رجال بنساء و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهد و توان شدن  
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و حقوق او و برود دست و دود کردن پدر و گردیدن امارت میراث  
و سب خراست با دل و اکرام مرد برای اتقا از شر او و صحو و جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه با و قضیع طرقات و تشبیه  
و استغفار رجال بر رجال و نساء بنساء و کثرت خطبار منابر و رکون علماء بسوی ولایة و احلال حرام و تحجیم حلال و افتاء موافق خوا  
و تعلم علم برای جلب نیا و درایم و دنا نیر و اتخاذ قرآن تجارت و قضیع حق خدا در اسوال و بودن اسوال نزد بدان و  
قطع ارام و شرب خمر در مجالس لعب که دن بمیسره و لو اخشن طبل و ساز و مزامیر و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی چرا  
برای اغاظه عامه و اختلاف اهواء و بودن عطا در عبید و سقاطه و تولی سفهاری در امور اخراج ابوالشیخ و عولیس و الذکوی  
کلمه عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد با ضاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات است و این منافی  
روایت اولیت رفع امانت از دست آخریت رفع نماز نیست زیرا که مراد بقاء صورت نماز است و اینجا مراد با ضاعت او باخلال  
دخوش و شروط است و اما اصناعت امانت پس در نهایت گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و بیعت  
ثقت اتقی و اکل جانزینها و مراد تشبیه بنا طول در رفع و تخصیص است و مراد با تباع هوی عقائد فاسده و آراء باطله و  
احادیث صحیح است و مراد به بیع دین بدینارضا بنقص دین با وجود سلاست دنیا است و مراد بجزامیر گرفتن قرآن تغنی بقرآن  
بغیر تدبیر در معانی است و مراد با اتخاذ سباع صفاف نیزین ساختن است و مندرک ریشانی عن صفف النور و مراد بظن  
گرفتن مساجد مرد و زنان برای غیر نماز است و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالاة بوقوع است و معانی  
الات لمورا گویند مثل طنبی و برابط و رباب غیظ و تعطیل حدود عدم رجیم زانی و عدم قطع پیر سارق و عدم جلد قاذف  
و مراد بنقص شهود آنست که اکثر راه مانا قص شوند و میثاق بعضی عهد است و حلف بغیر خدا آنست که مثلا بگویند پسر شاه یا  
بجان شما یا این پسر من یا سوگند بامانت و جز آن از طلاق و عتاق و مانند آن بجده گفته و قداتی زمان لایصدقون الان  
حلف بغیر الله فاما الله و اما الیه رجوع و مراد بگردیدن امارت میراث آنست که رعایت نکنند در امارت دین و رشند  
و تدبیر و علم و غیر ذلک از صفات کمال بلکه گویند این پسر امیر است و آن پدر امیر پس می اخن باشد بامارت و  
اول سیکه احداث کرد دین را بنوا میباید که ولی عهد کردند و لا خود را لا خود را بعد از خود و نگرده بود این را هیچیک از خلفا  
راشدین و والیها اختیار نمودند و لا خود را و مراد بسبب خردمندی است و لایست را سبب صفا به و تا بعین و سلف

صالحین است تا آنکه مرد پذیرد خود را که برسد گشته با گوید و این کار را در افق سر انجام گرفت و مراد مجلس نیجان است که رجوع بحدوث فرس مجوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستار است و مراد بصفیق طرف آنست که در شارع عام و که با بنا کنند و در وی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را برگذر کنند گان تنگ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق خوانند بلکه وظیفه خطابت بستانند و راغبان وی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد راینا للمسیح لواء احد اکثر من عشرين خطيبا و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوای شان دهند اگر چه خلاف شرع باشد و باین اقامت وصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان حرام را از معارف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تفلل و اقامت حدود و غیره را از حلال حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علماء باشد در اشاعه گفته ان اکبر غیبتهم فی الفلسفیات و الحکمیات فترام جالبین بالنسبة و شرائع الاحکام و یعدون انفسهم من علماء الاسلام فانما ینشد و انما البیة راجعون بنیجار گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسی را تعلیم نکنند و شرب خور در مجلس آنست که بدون اختفا بجهرمی نوشی کنند و مراد بمیسر قمار است بقض و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه لعب طفل بجزو نیز همین حکم دارد و در حدیث شطر رخ را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است احب اعمیاد به بیضه ما و مادر آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که قاتل را بکشند و بگیرد که بریت از قتل و از قوم و قبیله و قرابت قاتل هم نیست ویرا بکشند تا کسان وی در خشم آیند این جمع است میان دو گناه یکی ترک قود و دوم قتل بری انهی بعهده در اشاعه گفته اند جمله من الاشرار و همی کلهما موجود و همی فی التزاید و ما فیو ما قد کادت ان تبلغ الغایة و بلغت سال الله تعالی ان یجذبنا الفتن و یبعضنا من الموحین علی السنن گفت ابو مالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت معلّم بر آئینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا و بیبا و باده و ساز مارا و فرد آید قوهها در پیلهای قومی و آیند ماشیه ایشان برایشان شام هنگام و بیاید مرد و بخوابد حاجت خود را پس بگویند که برو فردا بیای پس شب شب مسخ گردانند ایشانرا خدا بیتیالی بصورت بوزنه تا و خود کهارتار و زیارت اخر صبر البخاری در ارشاد الطالبنین تالیف ملا برهان الدین روح آورده که از جمله اشرار است ست مداهنت قضاة و حکام و قضا یا و احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حب شکار و گرانی نرخ و عقد بیوع در مساجد و قرات قرآن بالبحان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر الخصوص ظاهره و خصوص در منتهایات و دقائق معانی و بسیار خور و سو گندنا در مجاوره و احتیال علماء و فعل جموعات و حرص بر جمع مال و کثرت اطباء و اهل کلام و تفحص رخص ترک عزائم و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مردت و حیا و مشی زنان و اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا رکهار بر اختیار انهی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته در آخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود در بکنند و ترسانند و خود ترسند و نهی کنند از رفتن نزد ولایه و خود نزدشان بر دند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهائی خویش نزد شوند بگوگران نه در ویشان ایشان اند چهار دشمن رحمن **فصل** درهم و پنجمه امارات قیامت است کثرت استیلا

مردم کبائر و صغائر که بران در حدیث و قرآن و تفسیر آمده و تهدید می فرموده اند در پی چندی از ان بشمار  
 از آنجمله است شرک بندگان و آن از عظم کبائر و اکبر معاصی است قال تعالی ان من یشرک بالله فقد حرم علیه الجنة و ما و اء النار  
 و از آنجمله است قتل نفس بغير حق قال تعالی و من یتقیل مؤمنات فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اوله و ذر  
 عیله و صحیح مسلم است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان از احادیث درین باب  
 بسیارست شافعی در کتاب لشهادت از مختصر منی نص کرده بر آنکه اکبر کبائر بعد شرک قتل نفس است و از آنجمله است  
 زنا قال تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و سار سبیلا و در حدیث آمده بر سببیکه زانیان مشتعل شود و روی های ایشان  
 با تشنه و زنج رده الطبرانی عن عبد الله بن بسر و ثنائی پیر قبیح و افش و عظم است نزد خدا از زنائی جوان و در وقت  
 بیعتی از ابن عمر از آنحضرت صلوات الله علیه که زنا مورث فقرست و همچنین نابازن همسایه محش است از غیر صحیحین از حدیث ابن مسعود  
 آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناه سه بزرگ نزد خدا فرمود اینکه زنا کنی بازن همسایه حافظ ابن قیم گفته زنا بر مراتب  
 بعضی اش از بعض زنا باجنبیه که زوج ندارد عظیم است و عظم از وی زنا با اجنبیه که زوج دارد و عظم از وی زنا بزوج  
 محارم و زنائی شب زنائی بکدو زنائی شیخ اقبح است از زنائی شب و زنا با تر قبیح است از زنائی عبد همچنین زنائی عالم  
 بدترست از زنائی عامی و از آنجمله طوط و در حدیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر طوطیه در زمان  
 جمع کرده اند بر هیچ امتی از اتم نکرده چنانچه طمس ابصار و تشوید و جوه و انحرک بر علیه السلام برای برکندن قریه تا  
 شان از پیخ و قلابی دل آن برایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل  
 فاعل وی اگر چه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رم و بدم و جزان و از آنجمله است شرب خمر اگر چه یک قطره باشد و  
 از آنجمله است سرقه و کف بیها اثم و عاراً در حدیث بر سارق لعنت آمده و از آنجمله است قذف قال تعالی الذین یرمون  
 المحصنات الفاحشات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة کذب و ازین قبیل است قول مردان و زنان جاهل در حق عظام  
 و کنیه خود ای محنت ای قبه ای زانیدی ای ابن الطحیه ای ولد الزنا ای حرام زاده و مانند آن در تنبیه العافین لمی الذین  
 النحاس گفته این از ذنوب عظام کبائر است که موجب عذاب و درد دنیا و مقت در آخرت است و از آنجمله است شهادت زور  
 در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با شرب اک بنجد است بر فرمود این را و خواند فاجتنبوا الرجن من الاولئان اجتنبوا  
 قول الزور و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از آنجمله است غضب الله علیه اگر زیاده از ربع وینار باشد و در حدیث  
 و غضب الله علیه از ظلم است و الله لا یحب الظالمین و از آنجمله است فیر از زحف قال تعالی و من یؤلم یؤلم و یره الاستحقاق  
 او مستحیض الی الله فقد بار غضب الله و ما وجه جنم و مثل المصیر و از آنجمله است کفر با قال تعالی فاولئک یعرب عن الله  
 رسول و در احادیث بر اهل رب و سوکل و کاتب شاهد وی لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از آنجمله است  
 اکل مال یتیم بغير حق و از آنجمله است حقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و تقطعوا رحمکم و لکن الذین لعنهم الله فاهم  
 و اعلم البصار هم و از آنجمله است کذب رسول خدا صلوات الله علیه و بران و عده و دروغ کرده اند و از آنجمله است کتم شهادت  
 بلا عذر قال تعالی و من یمتنها فانه اثم قبه و از آنجمله است یمین عمنوس و در حدیث آنرا از اکبر کبائر شمرده اند و از آنجمله

فطر در رمضان بلا عذر و آزار بخمسه است حیانت در کبیل و وزن و زرع قال تعالی ویل للمطففین از آن جمله است تقدیم نماز  
 بروقت یا تا خیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة كانت علی المؤمنین کتبا سو قوتا و قال فویل للمصلین الذین هم عن  
 صلاتهم ساهون جمیع بین الصلواتین بغیر عذر نیر علیهم حکم دارد این ابی حاتم از ابی قتاده عدوی آورده که خوانند بر آن کتاب  
 عمر که از کبار است جمیع بین الصلواتین یعنی بغیر عذر حافظ این کثیر گفته است سندش صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته از آن سخن  
 شنیدم میگفت صحیح شد از آن حضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین بعد در ای اهل علم از زبانه آن حضرت تا ایندم که تارک  
 نماز بعد از عذر تا آنکه وقت نماز برسد و کافرست و آنرا بخمسه است نزدن مسلمان بلا حق در حدیث بر کسیکه وقت ضرب  
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع نکند لعنت آمده و آنرا بخمسه است سب صحابه و نقل کرده اند غیر واحد از ائمه اجماع بکفر  
 سب عایشه و در تکفیر سب بکفر صحابه از جنین و غیرها اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه  
 سب و اعرست در میان کفر یا ارتکاب کبیره از کبار و آنرا بخمسه است اخذ رشوت در حکم اگر چه حقی باشد آن حضرت را شی و  
 مرتشی را لعنت کرده روای ابو داود و الترمذی و صحیح ابن حبان و احکام ابن عمر و آنرا بخمسه است دیانت و آن تقریر  
 اهل خودست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و آنرا بخمسه است قیادت و آن جمیعست میان مرد  
 وزن جنیه برابریست جامع مرد باشد یا زن و آنرا بخمسه است سعایت نزد سلطان بمحضت مسلمان و آنرا بخمسه است منع  
 زکوة و بیان قرآن بعد تعلم وی و آحراق حیوانات بنار اگر چه قتل و بر غوث و غیرها باشد و ترک امر بمعروف  
 و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لایاس من روح الله الا القوم الکافرون و این از کفر خل  
 قال تعالی فلا یاس بکرم الله الا القوم الخاسرون و اما قتل و اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار  
 بلا عذر و امتناع زن از فرارش با نوح بلا عذر در حدیث بر جنین لعنت ملائکه آمده روای البخاری و مسلم و جاد و کز  
 و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیره گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرامست علی الصحیح و درجات  
 وی متفاوتست و وطی زن در حیض در حدیث آمده هر که آند زن را یا در بر زن یا کابین او تصدیق کرد او  
 وی کافر شد بجز کبیره بر محمد صلعم نازل شده روای ابو داود و آنرا بخمسه است نیمه در صحیحین از خدیفه از آن حضرت صلعم آمده که در خل  
 نشو و جنت را تمام و حقیقت نیمه فشار سر و تنگ سترست برابریست که بقول باشد با کتابت یا بر فر و منقول از اعمال  
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و آنرا بخمسه است و ابی حاتم این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبار شمرده اند  
 و آنرا بخمسه است غیبت که در عصا است و ستمی که در زبانه شیرین تر از زلال است قریبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت  
 از کبار است اثنی و احادیث در وعید آن بیش از حضرت و تحقیقت غیبت ذکر چیز است که مکروه دارد و آنرا مختار  
 برابریست که در بدن باشد چنانکه گوید آتش است یا احوال یا قریح یا طلح یا طویل یا قبیح یا عرج یا سود یا اصف  
 خوان یا در نسبت باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حاکک یا صلوک و نحو آن یا در  
 خلق باشد چنانکه گوید بد خلقست یا منکر یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا عجول یا خلیع یا عبوس یا بخت  
 ندارد یا در بیه و همن یا زار خایست و نحو ذلک یا در افعال باشد چنانکه گوید خائنست یا سارق یا کاذب یا شارب

خمر یا کسلان یا غیر عارف بشمار و بیع یا منتهان در نماز یا غیر محسن کوع یا سجود یا غیر مختراز نجاسات یا غیر بار بوالدین عیب  
 کتبه مردم یا قلیل الادب یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن نمیدانند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در مناظره و کثرت  
 چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و سخنها یا در لباس وی باشد چنانکه طویل  
 الذیل است یا کثیر اللحم یا چرکین جامه و سخنها سپس اینهمه و شباه آن غیبت است اگر انیکس درین اقوال خود صادق  
 باشد و محتاج به تصدیق عاصی خدا و اکل لحم برادر بود و از آنجمله است گوشش نهادن بر غیبت بر سبیل تعجب نشاط متقا  
 بغیبت بغیر اید و از تعجب این کس محتاج غیبت وی بیشتر کند و از آنجمله است بهتان کردن و عدم استناده از قبول  
 و نهادن قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضهم من الکبائر و نکذیب بقدر و تخران مسلمان زیاده بر سر روز مگر مبارعت  
 و رجوع یا قظاهر فسق و سخو ذکات فروختن ازاد و خوردن شش آن و از آنجمله است بخی کذا عده اسکا فظ الذی بهی استدیل  
 علیه بقوله تعالی سیخون فی الارض بغیر الحق او لک لیم عذاب الیم و غدر و نقض عهد و عدم وفا بهیبت سبب غیبت عذر  
 دنیوی و آتینا گنهان و عرفان و نهان و تصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبار است و کذا الذی بهی و این لقم  
 نبوی گفته عاف آنکه دعوی سحر است امور کند عقده است اسباب استلال کند بدان بر بواقع آن چنانکه سرور و لذت  
 و شناخت مکان ضاله و سخو ذکات از آنجمله است اعتقاد نزول و طربور کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار و رجاء و دیوار  
 و ظرف و جز آن و این قوم نیست عمل بظاهر الاحادیث و لعب بنات صغار و بعضی حضرت است و تردد مالک خریدن  
 مردان برای لعب خمران خود و مکروه و استماع علم و از آنجمله است شناسا ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شیعی و همچنین  
 لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم و الذی بهی و غیره بالقوله صلعم لعن المؤمن بقوله واه البخاری و مسلم و تسبیح  
 لعن الدین و دو دشنام دادن عومن یکت دشنام و مطلق سبب قتل عورات مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر و گفتن  
 در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین نکنم و سخو ذکات قتی که در آن قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر  
 و از آنجمله است تباذیر بالقباب مکروه بغیر ضرورت قال تعالی لا تأبذوا بالانقباض و ی در اذ کار گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریک  
 تلقیب انسان بچیزیکه مکروه میدارد و آنرا هر چه باشد و از آنجمله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و تباذیر  
 بسوی غیر دیر یا تولی بسوی غیر موالی و در احادیث بران لعنت کرده اند و جنت را حرام گفته و لعن بر اسباب کذا عده الذی بهی  
 و ابن القیم بر دنیا حرام بر میت و لعن حد و شوق حبیب مصائب کندن سوی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بقاء  
 گرفتن و دهر راست کردن با اعتقاد آنکه دیر در نوازل تاثیر مییست و فشن و انکس و حمل میس و شرای آن برای شراب  
 خوردن شش آن و ترویج سلیم بسوگند و رفع و تحملت در زکوة بعد وجوب آن و باخشن قمار کذا عده القرطبی و الذی بهی  
 غیر هاسن الکبائر و استیلا بر آب که مخصوص کسی نیست و منع کردن مسافران از ان و منت نهادن در عطا و اسبالی از انار  
 و تقصیر معامه و طلیسان بطریق بطر و خیلا و تعزیر کذا عده الذی بهی و غیره و این طایفی اسحال و بلاد حرمین شریفین و از  
 شهرها بسیار است و از آنجمله است جو کردن حکام و سلاطین و قضاة و عمال و غیره و حکم نمودن بغیر کتاب سنت و خوش  
 حکام باریعت خود و احتیاج سلطان و قاضی و غیره از اهل حاجات و مسکن و والی ساختن امام یا قاضی کسی که صاحب



ولایت نیست بر عایت قرابت یا محبت و ترک اولیٰ بن ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن  
 ابن القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفه است باختلاف مراتب حدیث پس چندانکه حدیث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و اول  
 کبائر شمرده و هبیبی کسی که دعوت کند بسوئی ضلالت یا جاری کند سنت سیمیه را و این است معنی احداث در دین و  
 از انجمله است اذیت مسلمین و شتم ایشان کذا عده الحافظ الذہبی و اختیار در شیعیان را و اعیان کبیر و اعتقاد کذب بغیر ضرر  
 و تحیل بر اسقاط واجب یا حرام کذا عده ابن القیم روح و گفت مسخ کرد خدا تعالیٰ بیو در بصوت بوزنه و خنجر را بر  
 تحیل ایشان بر استباحه حرام خدا که شکار ماهی بود و زرشنبه و عقاب کرد و بر صاحب جنت که حیل کرد و در اسقاط  
 حصه مسکینان بگرداندن آن باغ در یک شب بچو صریح و کثرت کرد آنحضرت بر پیغمبر و بر استباحه ایشان میوه را که حرام  
 بود بر ایشان و فرمود متحلی نگردانید محارم خدا را بادی حیل و قال تعالیٰ انما لکم فقیهین یخلفا دعوانکم فیهما و خدا دعوت  
 همان احتیال است باظهار چیزی که فعل آن جائز است و بابطان چیزی که ناجائز است پس خدا دعوت خدا حرام است حیل کردن  
 بر استباحه حرام و اسقاط فرض یا دعوت است و از انجمله است بخل کردن بواجب شرع و کفران احسان محسن کذا عده  
 ابن القیم و الذہبی روح و از انجمله است حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسوس و آن اول عصیان است که بلبوسان  
 نافرمانی خدا کرده و مستوجب لعنت جاوید گشته و در قرآن بیو در او وصف کرده اند بحسب قال تعالیٰ هم یحسدون الناس علیٰ ما آتاهم الله  
 من فضله عده ابن القیم و غیره من الکبائر و از انجمله است سوری و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قومی که مکروه  
 سیدارند سماع وی را ابن القیم از کبائر شمرده و هبیبی گفته بخیل که کبیره نباشد هبیبی الدین بن ابراهیم خاس گفته گوئیم  
 بوشن اظهرت و الله اعلم و از انجمله است در آمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت شان قال  
 تعالیٰ لا تألفوا علی الاثم و العذون قال تعالیٰ و لا تألفوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الا یمین و تنبیه الخالفین عن اعمال الخیار  
 گفته بعضی مردم که عادت و دخول بر ملوک ظلمه و قضاة خون دارند میگویند قصد ما لفرظ ظلم و مساعدت ضعیف بارفع  
 ظلم است یا تشبیه معروف و مانند آن است پس اینکس و و حال خالی نیست اگر متناول ماکل و مشارب ایشان است  
 شریک مقاصد و تأرب ایشان قبول کننده اموال ایشان که از جهات محرمات و وجوه مظلوم و مکوس مساعدات  
 الکسب کرده اند و مداین است در آنچه میبندند و ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوره حال وی بسوئی دلیل  
 نیست زیرا که برای بعضیت میداند که وی از سوره السبیل گراه است و بخیلگانی است که در حق وی گفته اند الله  
 ضل بهم فی الحیوة الدنیا و هم یحبون انهم یحسبون صغیر و زعم ایشان آنست که مصلح اند حالانکه مصلح اند و نمیدانند و اگر این  
 از کسانی است که پارسائی میکنند از ماکل و مشارب قبول نمیکند و از او صلح بلکه انکار میکنند برایشان منکرات را  
 که بفرمود ایشان میبندند پس وی در محل استباحه است و حال وی نیزانی است که بآن شناخته میشود و صحت وی  
 از سقم وی آن نیست که در دخول بر ایشان و ظلام کردن بایشان در رنگ مکروه است و میخواهد که دیگری از سقم  
 این را کفایت کند پس اگر دیگری باقتضای مظلوم و اجحاج مرام پر و اخت مایل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع بایشان  
 نخواست و در مجاوره روزمره او این ذکر نمی آید که پادشاه او چنان گفتند و او بمن چنان نمیداد و بسبب من کما

فلان بجز و از من مسأله فلان بخواست و مانند آن همچنین اگر سلطان یکی را بروی مقدم کرد و مقرب ساخت آنچه  
 از امور معروف از آنکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد برین کس شاق نشد بلکه نزدیک نال انشراح در قلب فرحتی  
 در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینها احوال بر صحت قصد خیال  
 ست و او را اجربیت وی حاصل اگر قضیه بالعکس پس نیت فاسد نیست قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و تقیاً  
 جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقصد فاسد که منضم نمیشود و الله تعالی مقلب القلوب و الغیبات  
 علیه شرف ذی القدر فی السموات و الارض و هو السميع العليم و آرا بجملة است و دومی بود که پیش هر یکی از متباغضین بوجی دیگر  
 رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین است دیگر ملازمت مشر و خوش است چنانکه مردم از اعتراف کردن وی  
 در گذرند بلکه از خوش مشرویی انتقاد کرده بلیت کلام و مضوع زام پیش آیند دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار  
 یکم پیش از قسمت ام و دیگر قتل نفس خود دست عدا قاتل تعالی و لا تشکروا انکم ان کان کم حیا و من یفعل ذلک عدا علی غلظا  
 فسوف نصلیه نار و کان ذلک علی اندیسیرا دیگر قتل فی سب و اکل حرام بغیر ضرورت و کسر دایم و دانی و گفته اند  
 که این از صفات است و غصب که در بین خاصه و عجمیه مردم در مصر با منازل با طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس و سعی بعضی  
 بقوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسله الا ان یریدوا عاقبتهم و یریدوا عاقبتهم و یریدوا عاقبتهم و یریدوا عاقبتهم  
 لا یجوز قوم من قوم الا ان یریدوا عاقبتهم و یریدوا عاقبتهم و یریدوا عاقبتهم و یریدوا عاقبتهم  
 گفتگو نباشد و تعلم علم برای غیر وجه خدا و آرا بجملة است کمان علم شرع وقت سوال با وجود تعیین جواب آن عده الذین من  
 القیم من حسن الکبار و تفسیر کردن قرآن برای و برار در قرآن و حکم بجملة عظیم المفسده که ضررش بیشتر کرد و و قاتل در گفتگو  
 وی پروا نکند و تقویت نماز عصر با مخصوص حرفع ماموم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیمین الکبار و توفیق وی  
 ریاض و غیره تصریح تحریم وی کرده و ترمیم بروی مصطفی عده ابن القیمین الکبار و علی الصبح حرام است و گرفتن قرص  
 او اگر در آن از قبیل اکل اموال مردم باطل است و ترویج زن با نیت ندان و هر تخمیل زن برای خود یا غیره و اگر بخت  
 غلام از مالک تختی رقاب و هم روز جمعه عده ابن القیمین الکبار و نووی و غیره گویند حرام است و ترک جمعه بغیر عذر آنها  
 بگذارد و عده الذین و غیره من الکبار و آرا بجملة است اخذ کس حرام است بروی و قبول بدیه محض شفاعت و نزد جماعه  
 دیگر حرام است و منع فضل از غلام و وی رحم خود یا وجود شدت احتیاج آنها بسوی وی و ترسانیدن اهل مدینه و بدی  
 خواستن آنها و احداث حدی بمدینه و جادادن حدی در آن و قطع درخت و گیاه وی و آرا بجملة است افشای یکی از دو  
 زوج را از دیگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیست از آنها بنایا و طی شعبه و مانند آن یا انتقام مرد از پسر خود  
 عده ابن القیمین الکبار و احسان و زن بر زوج و عده بر سید که عده ابن القیمین الکبار و طلاق خواستن زن از شوهر  
 باس و پوشیدن زن جامه باریکه که از آن بدن وی نمودار باشد و نامینار از راه گراه کردن و در حدیث بروی  
 لعنت آمده و تغییر دادن مناره ارض که علامات راه است و سیافران بدان راه میروند که عده الذین و ابن القیمین  
 و آیتان همیه و پوشیدن مردان حریر را که عده الذین و ابن القیمین و غیره با من الکبار و تفسیر کتب اربع و محرمات

که مردم بدان مبتلا بوده اند و درین زمان شیوع تمام یافته کیحی تخلی مردان است بر دیگر استعمال ظروف سیم و زر و کل  
و شرک و امان اکتال در آن عده ابن القیم شرح من الکبائر و نیست فرق در خود پنجو سر سیمه و آن میل و سوزن بزرگ همچو  
صحن و زبدیه مانند آن دیگر تشبه مردان بزرگان و لباس کلام و هدایت و در احادیث بران لعنت آمده  
و درین زمان تها و فی عظیم دین باباه یافته دیگر سور طکه عده ابن القیم من الکبائر دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوشت  
و سی و عذاب کردن وی بظلم دیگر کسر عظم میت و داغ دادن در روی کسی و تحسین کردن گربه عمداتاشنه و گرسنه  
بمیر و افتخار مسلم و وصل شعر بشعر و دیگر و ششم و منقص یعنی برکندن موئی روی و تعلیق اسنان بر د و مانند آن  
برای ترین و آنرا و ششم گویند و دوست داشتن قیام مردم برای خود و خصوصت کردن در باطل و اعانت نمودن  
بران و سماع اوتار و مجازف کذا عده العراقیون من الکبائر و تعجب بزد و آن حرام است علی الصبیح امام الحرمین گفته  
صبیح است که از کبائر است کذا عده ابن القیم و غیره و تعجب بشطرنج مکروه است علی صحیح و حلیمی میل بخرم وی دارد  
و اختاره الروایان شافعی گفته لعب بجره و قرق مکروه است و حره پاره چوبی را گویند که در وی خف کرده سنگیزه  
بنهد و آنرا منقلبه هم گویند گویم اطلاق کراست در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و آنرا بخله است مضاربت در ویت  
بقصد حریان و ارث یا تنقیص می و در احادیث بران و عده و جواب کرده اند و زیارت زمان قبور را و در تحریم و  
کراهت و اباحت وی سه وجه است در مذبح شافعی لکن ابن القیم در غائنه اللهفان در کبائرش شمرده و همچنین تصریح کرده  
بکبیره بودن آنجا و مساجد ایقا و سرچ بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم محرمات و اسباب شرک  
نماز نزد قبور و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و مخصوص نبی از آن متواتر است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
عامة طوائف تصریح کرده اند بنهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیح صریح و اصحاب احمد و غیره و  
اصحاب لک شافعی حرام گفته اند آنرا و گردن کرده گفته و لائق حمل کراهت است بر تحریم برای حسن ظن با علمای ناگان  
نیز در حق شان که آنها جائز داشته اند چیزی را که متواتر است لعن آنحضرت بر فاعل و نبی آنحضرت از آن انهی کلامه  
و نیز گفته حکم اسلام برای مساجد که بر قبور است آنست که همه را بدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترا  
از مسجد ضرار و همچنین قبه ما که بر قبر است بدم آن واجب است زیرا که اساس بنا شده اند بر معصیت رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم زیرا که آنحضرت نبی کرده از بنا بر قبور پس بنا بر مومنین بر معصیت و مخالفت و غمی بخرم است و اولی تر بدم از بنا  
خاص قطعاً و آنحضرت امر فرموده بدم قبور مشرک پس بدم قبایر بنا و مساجد قبور را ولی و احری است و همچنین  
است از آنکه هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفا آن زیرا که فاعل وی ملعون است و این وقف غیر صحیح و اثبات  
و تنفیذ آن حلال نیست انهی و آنرا بخله است بعضی انصار ابن القیم گفته مراد با انصار ناصران خدا و رسول و کتاب  
دین می اند و اینها تا قیامت باقی اند پس حوادث و بعضی ایشان از کبائر است استی گویم این مراد در غایت  
بعد است از احادیث و آمده درین بابی یرا که مورد اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگر چه بطریق تبعیت  
ناظران دین نایم القیام هم در آن داخل باشند غیبه فصل نه دهم چنانکه احتیاط در کبائر و موبقات واجب

ست هم چنان از صغائر و محقرات هم ضرر زیر که صغیره با صغائر متکسب کبیره میشود و اجتماع صغائر هم یک است بنا بر علیه  
درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از انجمله است نظر بسوی اجنبیه بشهوت و بغیر شهوت  
خواه بسوی دست و روی باشد یا سایر بدن اگر چه از فتنه مأمون بود قال تعالی قل المؤمنین بغض لبوس ابصار هم و حفظ  
فرجه هم الایه و مکروه است دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوین بسوی فرج دیگر و وجه  
ست حرمت و کراهت واضح کراهت است و از انجمله است اشراف بر بیوت مردم بغیر ازین و استماع غیبیت و سکوت ازین  
انکار آن با وجود استطاعت آن حرام است بعضی در کبائر شمرده اند و از انجمله است ترک سنن را بجهت و دعاء استغفار یا تسبیح  
رکوع و سجود و کثرت خضوعات اگر چه بحق باشد و جلوس با فاسق از روی ایناس با او نشان آویس و شرادر سجده و نماز  
منهی عنه در اوقات نهي و احوال نجاسات در سجده و بخندیدن داخل بجای فرج صغائر و قتی که امن از تنجیس ایشان نباشد و کلام  
وقت خطبه امام و آن حرام است و بیع بعد از آن ثانی روز جمعه و عقیقه در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه است  
و تنگی نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلیب آن چون و عید درین باب شدید است رایج کبیره بودن  
اوست و قنات قرآن با سخنان یا افراط مد و التسلح حرکات که از آن حروف متولد شود مثل الف از لفظ یا از جزو و او  
صغیره این حرام است بر صحیح و بول و براز کردن رو قبله و پشت بقبله در صحرا و این نزد شافعی حرام است و در صحیحین از این  
آمده و تنگی در طریق یا سایه یا مورد مسلمانان و تناسلی و کس در حالت غلط که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام  
و بکس گرفتن و زه و دار بر وجهی که محک شہوت باشد و آن حرام است علی الاصح قاله النووی و از انجمله وصال در صوم  
علی الاصح و استغفار بکف و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مطهر قبل تکفیر و رجعت و اهلوت با جنبیه مستک  
زن بغیر زوج یا محرم یا زانان نفقه و محرمه و آن حرام است و آشکار قوت و آن از کبائر است غذا البعض و تجسس و بیع  
نقریه ناقصه و بقر و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و تسعوم بر تسعوم برادر و غطیه بر غطیه و بیع حاضر برای با  
و تلقی جلب بیع شی عیب یا بغیر بیان عیب بیع عیب و طیب است باوه ساز و اصناعت مال و پیروان سگ نه برای  
زیر و ماشیه و صید و قروغن و غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت بیع مصحف مسافر  
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و اخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد از اذان  
بقصد تنها گذاردن نماز و آنگذاردن اصراف در مسجد خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد از بصل یا شوم و دیگر را کراهت  
که موجب یدای مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت آن حرام است و سوال کردن غیر جنت بوجه الله و در چند حدیث بران  
و عید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس و پندیده که بجهت حیا حاضرین نمیدهد و فراموش ساختن سخن تیر اندازی و بیعت  
و عده بعضهم من الکبائر و نووی گفته سخت مکروه است و در و در نفرستادن بر آنحضرت بعد از شنیدن اسم مبارک  
و بی صلوات و حرص کردن بر مال و جواهر و تفریق نمودن در میان جاریه و مدد صغیره و بی بی و ماندن و قطع درختان  
حرم که مخطئه نووی گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحریم آن و تحبب شک و قطع نبات غیر از خر و تنقیص صید و از علاج وی از  
انکارش و تنسی وی از موضع وی و این همه حرام است و نقل مسلول بلکه بغیر حاجت طلاق جائز است باطل بغیر رضای وی و او

کرده بر حرمت وی و مطلق غنی و مسکین فصل آب تا منع کند بسبب فی فضل گیاه را و حلقوان کاهن و پیش کعب معلوم باشد یا غیا  
 و خضاب کردن مرد یا زن بسیاری و رنگین ساختن مرد هر دو دست و پایی خود را بکجا بغیر ضرورت و این حرام است  
 صرح به النودوی فی شرح المذهب روزه گرفتن در آن فصل بی اجازت شوم و تقسیمه بملوک لالاک و شاهنشاه و  
 بهاراج و آنچه در معنی وی باشد و بر نیزانیدن آدمی از مجلس خود نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا مدرسه سرگوشی  
 کردن دو کس بغیر ثالث و خواب دروغ بسبق که چنین دیده ام و حال آنکه هیچ ندیده و این شدید التحریم است و بخیل که کبیر  
 باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات مناسق و تنعم اغنیا و تجبر  
 ملوک مراسم مذمومه و احوال بکرو به ایشان زیرا که خوض در آن حرام است غزالی گفته و داخل است در آن خوض در  
 حکایات بدیع و ندهنیه سده و حکایات ماجریات صحابه بروجهی که موسوم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کنا نخر  
 مع اننا لنضین در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطا یا روز قیامت اکثر ایشان از روی خوض در باطل است و البته  
 سلام بکافران و تودی در ریاض تخریم آن رفته و لعنت کردن بر دابة و غیره حیوانات و این حرام است و اگر کبیر گویند  
 بنابر رجوع لعنت بر قاتل و سی هم در نه باشد و سب اموات بغیر مصلحت مثلا بدست و سب وی بنابر بدعت و  
 تخریر مردم از وی بکند تا اقتدا با او نکنند و سب میت حرام است و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره و دواب تودی  
 در ریاض تخریم و دی کرده و تکلف کردن در کلام با طهارت فصاحت و بلاغت و استعمال غریب لغت و قافیه  
 اعراب تشدق بغیر ضرورت و این اقرب است بکفار در حدیث آمده طاک المتطعون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطنی  
 و جلوس بروی و این حرام است و لبس مرد جامه زعفرانی و این نیز حرام است و شکر بخروج ریح و اکثر تشنگی بلا سبب  
 و آیدن زن عطر را نزد یک خروج از خانه و اخراج زکوة از شمال خود و این حرام است تصریح کردیم و بیست و بیست  
 لقوله تعالی و لا تموتوا انکبث منه تنفقون و صوم یوم الکفایت ترجیح کی از دوزن بر دیگری و این نیز حرام است و  
 تخصیص حدال و لاد بعطیه و انحضرت آنرا جور نام کرده و تحقیق بر سطح غیر محجور و بخیل که کبیر است زیرا که در آن توفیر  
 نفس بملاک است و تحقیق بر برومی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت هیجان و بخیل که کبیر باشد بجهت جن  
 نفس بملاک و رجوع در سه جزیه و لاد و تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صفات مگر باستیفاد چیز  
 که نص کرده اند علماء بر تخریم وی و این امر نیست که نیست مطیع در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالح است از آن و در  
 فصل آینده بعضی در ذکر منهی غنیمت میاید ولیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره است بچند امور آنرا بخوبی بچهار است در  
 دیگر استصفا روی زیرا که گناه چند آنکه عظیم میداند آنرا بنده صغیره میدانند آنرا عفو خدا و چند آنکه صغیره میدانند آنرا  
 بزرگ فی شناسد آنرا خدا چه استعظام محصیت مشعر شهود و طلب است چیز را از عظمت خدا و جلال و کبریا  
 او و الی است بر ندیم و کرامت دل و استصفا محصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکثر اثرات او بشهود و بر  
 مخالفت خدا و آنرا بیکه است سرور و صغیره و فرج باز کباب آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید و شیب افغان زن را  
 یا فتم بعد از آنکه بسیار متعلق و تخریبکار بوده بود پس بکنار کشیدیم و بوسیدیم و تقلا فی باطن خصوصیت کردیم و بوسیدیم

بر ملا گفته رسوایش نمود و قلابی در صدر حلقه شسته بود او را بر نیزه اندیدم و قلاب زن مرا بخشم آورد و طلاش  
 وادم و پروا هیچی وی نکردم و در فلان سال چنین چنان غله گاه در ششم و مانند آن و از آنجمله آنست که گناهی را که  
 خدای تعالی بروی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده در می خدایت و تحریک غبت شریک ترسایع را  
 و شاه ساختن دوست برگناه خود و از آنجمله آنکه غبت لم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند  
 در صورت هر دو گناه برگردن وی باشد **فصل دوم** در منہیات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم از آن  
 منع کرده اما نفس شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشان را در آن مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت  
 باین مناسبت جمله صالحه از آن ذکر کنیم تا شاید غافل و ناشیاد را بیدار گردد و باشد التوفیق از آنجمله آنکه نبی کرد از آنجا  
 دست درآورد قبل غسل بعد بیداری از خواب نبی کرد از دویدن برای نماز بلکه بکینه و وقار بیاید و نبی کرد از  
 التفات در نماز و نبی کرد از نماز گذاردن در مزله و مجرزه و لبشاه راه و حمام و مسطحه و نبی کرد از مسج سنگیزه در نما  
 و از نهادن دست بر کمر در نماز و از رفع لبر در نماز بسوی آسمان و نبی کرد از اشتغال صهار و صلوة حاق و فرفعه  
 اصابع و تشبیه آن در نماز و نبی کرد از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک است  
 و نبی کرد از اقدام در بلده که آنجا و با باشد با غلبه و اگر بخت از آنجا و نبی کرد از سبب و از تخصیص قبر و از نوشتن  
 بر آن و از بناساختن گنبد و قبه بالای آن و از فرج نزدیک قبر و از کوب جلالت و آفات و قوف بر دایه بغیر حق  
 و نبی کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و نبی کرد از بیخ غرور و در آن مسائل بسیارست همچو بیخ  
 و مجهول و سبک و آب لبن و مضرع و طیر و در هوا و مانند آن و بی مبسوط فی الفقه و نبی کرد از بیخ چیزیکه نزدیک بنا  
 و از بیخ لحم بجوان و از بیخ طعام تا آنکه در وی صاعات جاری شود و از بیخ توده که کیل آن معلوم نباشد و از بیخ  
 کالی بکالی و نبی کرد از بیخ ملامسه و منابذه و بیخ حصاة و و بیخ در یک بیخ و از بیخ طعام بیخ قبل قبض و از بیخ  
 صوف بر پشت یا سمن در لب و از بیخ کلب هرزه و از بیخ محافله و از بیخ و لا و به و بیخ سمن و بیخ عریان و نبی کردن  
 از لعب بحکم و تعلیق تمام و جمع شدن نزد صاحب میت و رفتن زنان همراه میت و از طیره و نبی کرد از بیخ حضور  
 بعد مضمون باطل و موشن غنا بصیدیان و نبی کرد از بیخ علم و شمع می و از لبس قتی و نبی کرد از تزئین زن برای عیون  
 و زنج و نبی کرد از بیخ بوزنه و از بیخ شطرنج و لعب کدن بدان و نبی کرد از زدن بر حسار و از استطلاع با سخنان  
 و از جماع کردن با زن و بقبله و نبی کرد از تنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و نبی کرد از آنکه بگوید که  
 فلان آید یا سورت فراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموشش کنانیده شدم و آمده است نهی از پیرو کردن نظر که  
 شکسته و از اشاره کردن بدست جانب برق رواه ابو موسی الاصفهانی فی الصحاح من حدیث ابی حمیر الاسلمی  
 و ابن السنی فی علل الیوم و اللیله عن ابن مسعود مرغوا و نبی کرد از آنجا و نبی کرد از وقت طعام و تقبیل پیر و از نام نهادن  
 نلام را بسیار و رباح و بخل و نبی کرد از زواج کردن آدمی با برادر خود و از گفتن یا سجد و حق منافق و  
 یا سجد و خاتم و نبی کرد از گفتن حق و سجد و نبی کرد از گفتن یا سجد و نبی کرد از سوال کردن از مرد که زن



و بنابر آن غصیب روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما احداث قوم بدعت الاربع مثلها من السنة رواه الطبرانی  
و لفظ وی اینست ما من السنة ابتدعت بعد نبيها فی دینها بدعة الا احداث مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و بن  
ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی انشد ان یقبل علی صاحب عتة حتی یمسح بعتة و رواه الطبرانی  
الا انه قال ان انشد حب التوبة عن کل صاحب عتة حتی یدع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حدیقه که فرمود آنحضرت  
لا یقبل الله لصاحب عتة صوما ولا حجا و محررة ولا جهادا ولا صرفا ولا عدا ولا یخرج من الدین كما یخرج الشعر من الجحیر  
احادیث درین باب بسیارست و قومی بتقسیم وی بچنان مباح و حسن و واجب استحب کرده و محرم رفته و قومی قائل  
بعلم تقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و درینجا جمله صالحة از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر  
حدیثات عطف عنوان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و گنایت بشمار باید و نیز از اهتمام بخط و اقرار  
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس روح و تنبیه الغافلین گفته اند که  
سطح در استیفای بدع خطوره بسبب عدم امکان حصوی بحسب اختلاف بلاد و القار شیطان نزد اهل هر ناحیه قریب  
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوعست در بلاد و آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا ترس و حق تعالی برای وی  
فرقان بخشد که آن در غیاب فتن مستضعف شود و در وقت حدوث آن در هر رزس بدان استدلال بر صواب نماید و هر  
مکروه است انکار آن مستحبست و چپ نیست و سکوت ازان مکروه است و هر چه حرامست انکارش واجب سکوت از وی  
حرام و الله الهادی الی ایتی پس بتجمل بدعات مساجد کی خانهای محدوده است در سطحات جمیع و جمیع جامع عمر بن عباس  
و جامع از هر جامع حاکم و غیره از قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعتست و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص  
نفس خودست و در چیز بیشتر که منفعت بآنکه اکثر سکان وی با وی معامله مسجد میکنند بلکه توفی از بصاق و اکل ثوم و  
بصل اخراج بیخ و کثرت لخط و درآمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیال را مع اولاد و صغار در آن می  
دندان و لیس در آن آمد و شد دارند بلکه نوبت بجامع هم میرسد و این منکر محرمست و واجبست انکار آن بر قادر و هدم آن  
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه ابن بنت الاغر هنگام قولی قضاء مصر با جماعتی در  
سطح جامع درآمد همه را هدم کرد و نپرسید که این خانه از کیست و هر چه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و بدعت  
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منعست در مسجد و سوده آورده بران نشستن یا پوتین گستر  
بران تکیه زدن زیرا که در وی تشبیه مساجدست بربیوت ایتی و آنرا بجماعت زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این  
بدعت از اشراط ساعت است ابن القاسم گفته مالک استندیم که ذکر تزیین قبله مسجد بدینکه و میگفت مردم  
این را مکروه دانستند و قتی که بعل آمد و آنرا بجماعت انداختن قتل در مسجد و کشتن قمل و بر غوث در آن با آنکه بپشت  
این هر دو نجسست و آنرا بجماعت بنا ساختن مسجدی بختش و از قاضی ابوطیب تحریم وی نقل کرده اند و نزد شافعی  
مکروهست و آنرا بجماعت همیشه نهادن کرسیه یا چوب یعنی رحل در مسجد برای مصحف و حفاظ و این نیز جائز نیست  
بنابر تصدیق بر نماز یا ناری اگر در وقت نماز بر دارند جائز باشد همچنین نشستن صندوق در مسجد برای نعال و در آن



غصب موضع صلوة مسلمان است و آزار بجماعت جلوس بعض مردم در مسجد برای حفظ نعال مصلیان با جرت و این  
مکروه است اگر بر مسجد نشینند و بر آیند گان تنگی نکنند مکروه نباشد و آزار بجماعت نوشتن قرآن بر دیوار مسجد و افتادن  
عبار بران جلیبی در نهاج تصریح کرده اند تعظیم خدا و رسول می افشاندن عبارت از مصحف و کتب سنن و در نهان  
چیزی از استماع خانه بروی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکروه است و اگر در دیواری باشد که بالاکوی  
در غرض و مانند آن می روند که است شد بدتر باشد و بگردد و آزار بجماعت است اذان دادن جماعت موزنان به پشت  
و احد غزالی گفته منکر مکروه است و این علاج گفته بود اگر کسی از بیچیک معروف نشده و آزار بجماعت تخصیص صف چنانکه  
بعضی تنگ بران کنند که در صف نمانند و دیگری نماز گذاردن نمیدهند این عت مخالف سنت است که در آن حکم تراص صف  
اند و آزار بجماعت گستردن جاده وسیع برای خود و نگذاشتن و بگران که بروی نماز کنند با آنکه مضیی وسعت و اورد  
و در آن غصب بکان مشترک است میان مسلمانان و آزار بجماعت آنکه چون در جاهای معتاد خود که نفس بان میل دارد و دیگر  
را شسته می بیند و لا بیخیزد و خود را نماز میگذارد و آزار بجماعت بیع آب مسجد و آزار بجماعت سوال در مسجد آن  
مکروه است پس اگر خطی رقاب باشد حرام است و آزار بجماعت ذکر قصص احادیث موضوعه و آثار مکذوبه در مسجد و وجوب  
انکارش متناکه است بنا بر عظم ثنم در سکوت و همچنین ذکر بدیع و محدثات در وعظ و دعوت بسوئی آن استحسان آن در  
نظر مردم و چه احتی است این چنین و اعطای خراج از مسجد تبعاً للسلف و آزار بجماعت عاریت دادن حصیر و قنادیل و دیگر  
اشیاء مسجد در ولایم و افراح و این غیر جائز است اگر برای مسجد دیگری باشد و آزار بجماعت جلوس مردم در مسجد بر بی  
حدیث دنیا اگر چه بعزل باشد بطرطوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بر بان عجم و هر که عربی میدان  
در حق وی باشد که است دارد و آزار بجماعت آویختن قندیلهای زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم است و فضا  
که بر در کعبه است در آن دو وجه است اصح تحریم است و آزار بجماعت نوشتن تونیها و در وجه اخیر رمضان در حال  
خطبه و در آن ترک سماع و بیت با آنکه سماع و انصاف در آن حال واجب است و آزار بجماعت توقف و دواب  
بر در مسجد خصوصاً در جهات و اعیاد و این بدعت لائق انکار است بنا بر تضیق طریق بر مسلمانان و بول و روث  
کردن آنها بر در مسجد و دیگر خرابیها و آزار بجماعت اشاره کردن در خطیب است و التفات نمودن در خطبه ثانیة و مبلغ  
در اسراع در آن و کوفتن در جهه منبر وقت صعود و دو عار و انتها خطبه و مجازفت در او صاف سلاطین حال آنکه وصف  
شان بچیزیکه در آنها نیست حرام است آری و عا بصلاح و رشد و فلاح لا باسن است و آزار بجماعت قیام تمام سجدات  
قرآن در یک کعت یا چند رکعت یا آیات شتمه بر تهلیل از اول قرآن تا آخرت و ختم قرآن در رمضان و این همه بدعت  
و بدعت است لائق است تغییر و رد آن و همچنین تثلیث سورة اخلاص در ختم قرآن از سنت ثابت نشد پس بدعت  
باشد اگر چه بعضی بختسانش رفته اند و آزار بجماعت بستن بوسیدن دستها و نهادن آن بر سر وقت گفتن خطیب  
الحمد لله خصوصاً در خطبه ثانیة و تهلیل الغافلین گفته این سخاقت عقل و بدعت تنبیح است نیست اصل آن در  
شرع و نکر و آزار بجماعت از سماع صالح و از کسی که بوی رجوع کرده میشود پس لائق است انکار آن و تعریف و

که این بدعت بی اصل است انتهی گویم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان و روان وقت سماع نماز  
 مبارک آنحضرت صلوات و آنرا بجمعه غالب خلق و عاقلانست جائز باشد و اما بزرگوارم بذكر وسعت رحمت و غفو و تجاوز خدا و بسیار  
 است که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خلافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال جرئت  
 ایشان بر معاصی و اجترار ایشان بر ارتکاب محرمات و کبائر میشود و تعجب بذكر خوف نمیکند و احوال خائفین را از این  
 و اولیاء و علماء غیر هم و شدت عذاب و عقاب حساب کتاب غفلت نویسان نمی نمایند و آنرا بجمعه است شستن چنان  
 و حاکمان و ناسخان و دیگر ارباب صنائع در مسجد بطور حرمه و اکتساب محاش و این بدعت مکروه است انکارش  
 ضرر و گفته اند حرام است و آنرا بجمعه قرار است بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی  
 بلقی علی الان در رکعت ثانیة یا قنات بعضی سجده در اول و ثانیة آن در ثانیة یا قنات سجده از سجدهات قرآن  
 غیر از این همه بدعت قدیمه شنیعه است انکار آن واجب نهی علیه التروی فی الروضة و شرح المذهب و در او کلام  
 و تبیان گفته بعضی علماء را یافتیم که فتوی بیطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت است که در اولی الم سجده  
 تمام بخوانند و در ثانیة الم فی تمام و سجده ضمنا و دان آمده اند که قنات و می برای سجده باشد و آنرا بجمعه است  
 قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر بعد از نماز باطل شود چه قیام بعد بر و و تسلیم امام باید قبل اذان و  
 از آنجمله است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر حرام است صحیح نیست اگر  
 تکبیر رکوع است یا تکبیر بر دوست یا هیچ نیست مکرر دست پس نمازش منقذ نشده حالانکه اول تکبیر تحریمه باید بعد  
 تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و آنرا بجمعه گفتاست بر رفع یدین وقت تحریمه بستم بدون تکبیر احرام بجان آنکه دخول در  
 نماز همین رفع یدین است پس بس حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته و قد شاهدت هذا کثیرا  
 و یحیی بن یحوی و جهرت وقت سلام جانب یمین و شمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکعی از ارکان نماز  
 بعد از سلام نماز باطل باشد و آنرا بجمعه است نماز گذاردن در جامه باریک که اذان رنگ بدن مینماید و این نماز نیز  
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر ستر از ستره تا رکبه و از آنجمله است گذشتن از پیش نماز گذاردن این  
 حرام است و از آنجمله است آنچه بعضی منقطعین ابتداع کرده اند که وقت درآمدن مسجد فحالی برابر دروازه میگذازند  
 و فعل و دیگر که از پوست یا خوص یا حلقامی باشد پوشیده بر بویاریا و بلاط ششی میکنند باین اعتقاد که این معنی  
 تدبیر و تواریع است حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت و افعال سلف است از پیچیدگی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها  
 اولی تر مردم بودند بویع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین بر مساجد برهنه پا در خاک و تراب  
 و غیره می آمدند کبیل بن یزید گفته علی علیه السلام را دیدم که در خطاب آب میرود و مسجد آمده نماز میگذازد  
 و پاره شسته و آنرا ستر در آستان گفته که ابن عمر رضی الله عنه در مساجد برهنه پا در آبی تراب نیست ایست نماز گذاردن  
 و وضو نکرد و از کسانیکه از آنها چنین دیده شد علقه است و اسود و عبدا شربن مغفل و سعید بن السبیث شعی و احمد  
 و ابو حنیفه و مالک این سبک اند و وجهت برای شافعی و یحیی و یحیی قول عامه اهل العلم است فصل چهارم در

و بخار نکند که در بازار با طریق باویده میشود و یک پیچ بر پیچ و سوم بر سوم برادر سلمان و دیگر پیچ فاسده  
 و با خوشن خیر آن است و از آنجمله است بختن گو سفند و نیز با نیطور که چون آنرا ذبح میکنند بخون روان آلوده میشود  
 بعد از چنان با و در پشت آب می اندازند و آب زان نجاست ناپاک میشود بعد از چنان متخلل بخون نجاست در بازار  
 می زنند و بعضی گوشت را بی غسل بخیه بکاری بر نند پس این گوشت بلکه دیک غیر همه ناپاک است و خوردنش ناجز  
 و از آنجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بفرش دوم بلکه خیر آن نیز در آب  
 نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک روان آن رفته با نجی می آمیزد و همه را نجس میکند حال آنکه پیچ  
 و شراب خوردن آن پیچ جائز نیست و متعین است بر قارحکار آن و جسد در تعبیر آن و از آنجمله است چختن طعام و غیره  
 بکین پس اگر سر گریه حیوان ماکول اللحم است نجس است نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر است و اگر سر گریه غیر ماکول باشد  
 کما هو الغالب پس نجس است اجماعاً لیکن و خان وی که بنان میرسد طاهر است یا نجس در وی خلاف است نزد شافعی  
 نجس نزد غیر وی طاهر و همچنین خاکستری و از آنجمله است که بعضی نان پزان نان را وزن کرده میفروشند و خریدار  
 کمی در وزن یافته پاره از نان دیگر از دست وی ربوده بران نان میبخت می افزاید پس این پاره نان با تمام حق  
 اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میروند و بیع آن حلال نمیشود زیرا که قدر کسره معلوم  
 نیست و نه وزن نیز بلکه آنکه اتفاقاً بیع بعد از آن بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است  
 واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و مکيلات میرود آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنان  
 نشود که خلل کسب کند و حرام بخرد و از آنجمله آنکه چیزی بشین معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حالا  
 این پیچ بر پیچ نهی از اندام صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقوص نزد بالغ و مشتری اگر چه بالغ بعد از آن بروی  
 راضی شود حسب عادت و از آنجمله است بیع اشیا با ظروف همچون زیت و عسل با وند و فلفل و زنجبیل با حبش و غیره  
 در مرده و مانند آن که هر قطار باین مقدار است و اسقاطا رطل بر ظرف نماند از وزن یکم از آن و این پیچ هم  
 جائز نیست و از آنجمله است توقیعاً بیع محتسب آن شلای که این توقیع بر نام وی بود و بسبب فلاس و مانند آن  
 از سفوف نماند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مساحت کرد و این فعل حرام است و  
 الحاکم بر فاعل می واجب همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه نام زکوة و غیره میگردد و از آنجمله  
 است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان در آن بتعدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان  
 از دساییده را بخوار و تصرف کردن خیار در آن بتعدی و این حرام است و اجبت اتمام بلین در منع آن و الحاکم  
 آن بر قادر و همچنین گرفتن طبله شیر و برنج را با و بیانش و عقد صحیح و بودن تنازع در آن از عقبت همچنین گرفتن  
 بسیار مردم آرد و دیگر حوائج طعام از شیر و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معا فاقه و بیان شین تا وقت  
 محاسبه بر اعماد رضای هر دو و فروختن برنج بشیر و غیره در بلاد مصریه و استعمال شقاف غالباً بدون غسل آن  
 است زیرا که در سر گریه می زنند و از آنجمله است فروختن نیم بلام مستحوشه و بیع دو کات بندوق بر فروختن با عتبات

قیمت میسب کسور بختوم بقاضل میسب فتنه معموله بقتضه و این همه ریاست و نیست اعتبار نهائی با حق و شرع  
 در آن چنانکه نیست اعتبار رضائی آن مرد و در استند است یکصد یکصد و ده مثلاً و آنرا بخله است و فروختن یکدیگر باری  
 بست در هم مثلاً بدست صرف و دادن صرف بعضی در اینم درین وقت و وعده کردن برای بقیه در اینم در وقت  
 که مثلاً بعد عصر یا سحر یا و بکبر و این نیز ریاست زیرا که نسبه در نقیض حرام است و جائز بشرط تقابل بعضی در یک مجلس است  
 و عقود فاسده در ربوایات و غیره بایش از حضرت و محل بسط آن کتب فقه است و آنرا بخله است ساختن آوند در و سیم  
 و آنجا ذان حرام است اگر چه استمالش نکند و همچنین طواقی حریره که مردان می پوشند و این همه منکر است واجب است  
 منع از بیع و عمل آن و آنرا بخله است نشستن فروشنده کان بفصاحت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جوامع و این  
 غیر جائز است بنا بر تفصیق طریق مشترک در میان مسلمانان و آنها غاصبند مکان نشستن خود را پس واجب است بر  
 هر قدر منع آنها از نشستن در آنجا و کسیکه میخورد اشیدار از آنها پس گویا که اعانت میکند بر ظلم و مشارک او شان است  
 در آنم و آنرا بخله است خلوت فروشنده گان شیر و خمیر و زیت و کتان و جز آن که در کوچه باغ و درش میکنند با زنان بیرون  
 خانه یا در پلیر کانه و این نیز منکر است واجب است منع آن زیرا که خلوت با جنبیه حرام است با جماع و همچنین داخل شدن در  
 دکان و نرین و بخار و خاک و آب زنان و حال آنکه وی در خانه تنهاست و همچنین جمع آمدن زنان برین مردم در کوچه غیر  
 نافذه بدون حجاب ای فرید و فروختن و حال آنکه بر بدن بعضی ازین زنان جامه باریک می باشد که اذن تمام جسم  
 نمایان است و این بدعت محرمه و منکر شایع است آنکار آن واجب بعضی گان دارند که احتیاج بان ازین سفله با  
 بجهت کثرت محالطت و شدت حاجت جائز است و بعضی گان کنند که پرده از غریب چیزی نیست می چه میتواند کرد  
 و تنبیه الغافلین گفته باین را در که معظمه شرعاً اله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ایم و این همه ابتداع است در دین و  
 افترا است بر خدا در تحلیل الم بکل و بسیار زنان پرده میکنند از غلابان و نوکران و خادمان شوهر خود و آمد و شد آنها  
 برایشان بی شکف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نیگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کشاده و بی حجاب میشود  
 و اگر یکی منع کند نیگوید که وی از سالها آند و شد و دارد و گاهی از وی چیزی مکرده دیده نشد و مازوی نمی ترسیم  
 در این کمیته نمیتواند کرد و چه می فهند گو یا اله تعالی در زعم ایشان جز زنا هیچ حرام نساخته حال آنکه خلوت با جنبیه  
 اگر چه با مومن از فتنه باشد نیز حرام است و مثل این شوهر شرعاً قاطع المودة مرد و اله شهادت است و همچنین سقه و خفا  
 آبکش میکند و آنجا خیریه اگر بی غی باشد و گاهی مریضه در راه طایقی میشود و میگوید برو آب خانه ام برسان و  
 حال آنکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر او است پس خلوت او با زنان اگر چه شکل و صورت آنها نبیند و سخن آنها  
 نکند حرام است و فروع این منکر بسیار است و آنرا بخله است دخول سقایان با شتران آب بول کردن آنها در حاک  
 آبکش و آنچنین بول و بجز آنها در آب باز کردن ~~همان آب~~ در آوند های آجانه خود حال آنکه آن آب چیزی که  
 بان آب سیده از آوند و لباس جامه ناپاک شده و آنرا بخله است سفایان است مشکهای جدید را که آب  
 از آن متغیر میشود و شتران آب زن غافل اند و این در تحقیق غشیم است و واجب است منع سقایان از آن

زیرا که اگر این آب ارتفاع حدت و تطهیر نجاست حاصل نمیشود و از آنجمله است بناساختن و که بای چوبین غیره را بوابها  
 و شبه اربع نافره و این نیز حرام است بر اوست که فرنگی بگذراند گان کند یا غیره علی الصبح و حسب است بر قادر هم آن  
 نسخ مردم از بنادان بزرگ که مردم مشترک اند در راه و سیحک را نمی رسد که مختص شود بجزی علیحده از آنها از امام احمد است  
 که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند شنید  
 که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و از آنجمله است سق و دواب  
 باز که بالای آنها پشته غار بارست و از آن مردم بگذر را جامه می درود و این را می رسد و همچنین بار کردن بر دواب  
 فوق طاق آنها و همچنین فرج کردن قضا بان فرجام را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان  
 و همچنین انداختن جنم خاشاک خانه بر راه و افکندن پوست خربوزه و دیگر اشیاء و روان ساختن آب و سی که از آن  
 پایی کسی بلغزد و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه با در راه های تنگ نجس شدن جامه های مردم از آن  
 و همچنین بر درون رنگ گزیده بر در خانه که مردم از آن بگذرند و همچنین شستن در شامی راه که سبب ضیق طریق شود و اگر  
 این همه ممنوع است و وجوب انکار و منع از آن از آنجمله است ساختن محمل و پوشیدن دیوار با گستردن حریر از  
 مکان دو کانه یا در آویختن شمع و قنادیل و اشجار و دیگر تکلفات تزینات برای قدم سلطان و تفریح نایب  
 حال آنکه محاسبه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر است و از اله آن واجب سبی در تغیر و انکارش بقدر استطاعت  
 لازم و تنبیها و اخلاص این گفته واجب است غرض از آن در زینت بیوست تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد این رفعة تجریم  
 تفریح و نظر کردن بسوی آن و الله اعلم البته هر که در دیدن بیوت فرینه و سکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات  
 و تبذیر است او را مال و دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان است پس ناظر هم  
 در و بال آن هم ان شریک باشد و از آنجمله طواف کشانیدن طفلان و نوع و سانس و در هر کوی و برزن برهت خجرو  
 قبل و جران بتقریب ختم قرآن یا شادی عقد یا ختان روشن ساختن شمع و مشاعل و قرات حفاظ و بروی آن  
 در راه و این همه بدعت شنیعت محمده نشده از سلف پس اگر باین معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان  
 و مردان اسراف در روشنی و ضرب طبول و دفوف و غیره هم منضم شود و بآن ضم مفارقت و مباهات و ریا  
 و سمیع باضاعت مال و غیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر مستطیع واجب اگر انکار نکنند ممکنان و را هم  
 شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما در شود مصیبت عظمی و دایمیه و مبینی باشد و ابلغ بود در دوزخ و  
 و اضلال جالبین و همچنین اگر احدی از آنها حاضر شود در هیچ محافل این رفعة گفته نظر کردن بسوی این بدعت  
 مساعدت بر آن و تحسیر سواد اهل آن حرام است و بعضی منبر را که بران طفل نشسته میخواند بجز بر و زرمی پوشیدند  
 و این نیز بدعت محرم است و انکارش بر قادر بران واجب شاه عبدالعزیز دهلوی در منع طواف عروس و غیره  
 و کوچهای می چه خوب سند لال از قرآن فرموده **لقد قال تعالی الم ترالی الذین خر جوا من ديارهم بطرا**  
 الناس الا انهم انما هم جاحات و در ورون آنها و از اله این بدعت منکر هم واجب

بهر قدر غزالی گفته اگر موضع تصویر بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حمام جائز نیست مگر بظهورت باید که  
 بسوی حمام دیگر رود و زیر اگر مشاهده منکر جائز نیست آنجا بجماعت کشف کردن حایمان را نود و ماتحت سره را بر  
 دلت دور کردن چرک غزالی گفته بخیله منکرات است در آوردن دست زیر از ارچه پس عورت غیر حرام است همچو نظر کردن  
 بسوی آن و دراز شدن پیش حمای برای غزا عجز و انفاذ اگر چه مسح حائل باشد نیز مکروه است در صورت خوف حرکت  
 شهوت حرام و آنرا بجماعت ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از آن بای غسل کننده یادگیری بلغزد و نزد بعضی  
 می آید بر حمای یا برگذرانده آن در آنجا تشبیه الغفلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که در آن  
 مستور العورة و متحفظ برستر خود خواهد ماند یا صاحب رت بر انکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام است  
 قرطبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل و دین بنا بر غلبه جمل بر مردم و استنبال ایشان  
 در رمی سیاه و در حمام تا آنکه مرد معقول پیر سال خوره را دیده پیشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر  
 است و بچکس بروی ملامت نمیکند نیست حال مردان تا بران چه رسد خصوصاً در دیار مصریه فلاح اول لاقوة الا  
 بالله العلی العظیم استنبه گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سنده شتصد و یازده هجری بود و آنرا  
 قریب پانصد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در دیار هند  
 بچکس نیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا ما اشار الله و قلیل با هم و کجیف که انکار منکر و هر  
 بمعرفت بکسر اهل اسلام رفته بلکه از دل بهم کراست این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء  
 و وعای هم مباشر این افعال اند بدون بیکر و حجرتا آینده چه خواهد شد انسال الله العالیة و نعوذ به من الفتن ما ظم منها و  
 بطن فصل پانزدهم بخیله منکرات حجاج که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی  
 وجود و بلیت تصبیح ایشان است نماز را در راه چ چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را ضایع  
 مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالا جماع حرام است و هر که نزد وی محقق شود که در حج او را چنین  
 نصیب آید بود چ بروی حرام است مرد باشد یا زن این احتیاج گفته علماء می آگفته اند مکلفی که فوت یک نماز خود  
 سفر حج بداند چ از وی ساقط است مالمسح را از رکوب بجز برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت  
 برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود و چنانکه نماز نمیتواند کرد و بیست کسی را که ترک کرد نماز را دوبار گفت  
 این را و گفت ابن الحجاج اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیکه بیاید شب بخورد حالیکه مراهق است و ادراک  
 و قوف بعرفه قبل طلوع شمس میخوابد و او را یاد آید که نماز عشا نگذاشته است پس اگر نماز میگذارد و وقت خوف  
 از دست میرود و اگر خوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشهور آنست که نماز بخند و حج و یه  
 فوت شده استنبه گویم هر عوام بندگان و اشال ایشان این بلا عام بوده است کم کسی باشد که قتل خالی او را ازین آفت  
 نجات بخشید شاید که بعضی اهل علم هم از تساهل درین امر خالی نبوده اند و الله الموفق و اما کما برای گدائی  
 میروند یا از قرض و دهن یا از ورشت خوی زن قصد حج میکنند خود را بیمار اند و نصیب ایشان همین نیست ایشان

پس بر خیر الدین و الاخره دنگ سوار خنجران است ای آنکه بسوی کعبه روی داری؛ و انکم که گردن آرزوی  
 داری؛ و نیکو نگه تنبیه خرمی دایم؛ در خانه زن ستیزه خوی داری؛ و آنرا بنگه آنکه در راه حج بر محل سوار میرود و حال آنکه  
 آن بدعت است چنانکه از صحابه آنرا نکرده بلکه احوادث حجاج بن یوسف ثقفی خارجی است مردم آنرا سنت گرفته و علماء در  
 وقت انکارش کرده بودند و رکوب آنرا نکرده پنداشته بجا نگفته ابن عمر رضی الله عنه چون این محال نمی را که حجاج  
 پیدا آورده می دید میگفت یعنی بطریق تشبیح که حاجیان کم و سواران بسیار اند البته و آنرا بنگه است آنرا ستم شران  
 بر یورسیم زور و قلاند و اساور و حریر غیبه و وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه  
 شریفها الله تعالی و این باعات محرمه و منکرات شنیعه است واجب است انکار بران منع از آن بر هر قادر و حال  
 برین معنی مفاخرت و مباهات و ریا و سمع و طلب و رفعت و اقران است حال آنکه همه ایشان اثم اند و ان همچنین سبک است  
 بران و استخوان کننده و بیننده آن آنرا بنگه است ناله کردن زنان و گریستن شان با و از بلند برای اقرباء و اصحاب  
 وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیره با عدم انکار بران حال آنکه این بدعت واجب الانکار است و آنرا بنگه  
 آنکه بعضی جهال نزد حجر مسود آمده بوسه می دهند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند این را در آخر طواف  
 بعمل می آرند و بر میگرددند حال آنکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محافاة حجر جمیع بدن خود است پست  
 طواف نمون قاضی ابوطیب از مشایخ بکبیر حرام گفته و هر که مواجبه او شده طواف از وی صحیح نشده و شوط اول  
 در حساب نایده بلکه طواف او همین شش شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم است دم بروی واجب است و اگر  
 طواف افاضه است جحش باطل است آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد هر کرا چنین بپند حکم کند که از حجر مسود بسوی رت  
 یابی اندکی متاخر شود و بیت را بر بسیار خود گذشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقدیم  
 کرده بیرون رود و آنرا بنگه است مس کردن بسیار مردم دیوار را بدست خود در طواف وقت موازات شاد و  
 و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه است حج فاسد شده و این فعل سیئرت اما خطروی عظیم است و تنبیه  
 بران واجب است حکم کسی که مشی کرد بر شاد و ان یا استاد بران یا نهاد بروی پای خود در حال طواف  
 بسیار کسان بر شاد و ان استاد بروی خود و بر و بریت می نهند ان را از مثل همچو مور غایت حد  
 می باید تا در خطروی واقع نشود و جحش فاسد گردد و هر کرا بیند که چنین میکند یا کسی پیشش می وی چنین بعمل آورد  
 بگوید که بیک قدم احتیاط رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و آنرا بنگه است تقبیل حجر و استلام وی بدست  
 و حال آنکه در حجر طیب مسکالیده است پس استعمال طیب که حرام است بروی بدون شعوری افتد و دم بروی واجب  
 میگردد و تنبیه الخالفین گفته گان نمیکند درین خلافی و کمتر مردم ازین فعل سالم می مانند پس من واجب است بر عالم شرک  
 این فعل و تنبیه دیگر برادران مسلمان راه خیر خواهی و شفقت بر حال شان البته و آنرا بنگه است طواف کردن در راه  
 حجر و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل است اگر در طواف افاضه است و تدارک آن نکرده و از مدینه و یثرب  
 اگر در طواف قدوم یا در اعست علی الصحیح و آنرا بنگه است ترک پیشبختی و آن صفت است و آن صفت است و آن صفت است

عرفه در شب یا قیام و شمع و قنادیل و تفاخر بدان و این همه از بدعت محدثه در دین است و متعین است بر صاحب رتبه منع آن و از جبر آنها ازین فعل و آداب بخلست طواف کردن بقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شیعیه است و انکار بران منع ازان واجب از آنجمله است کوچ کردن بعد زوال و زعفره و آمدن بسوی هر دو علم یا قریب آنها و استادن در آنجا و هنگام سقوط بعضی قرص شمس شتابی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم است احتیاجا باینکه قوف در پاره از شب اجلا بدینست و بر تارکش خون ریختن لازم دین فعل بدعت بگروه است اجتناب بر امیر منع ازان از آنجمله است عدم وقوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر وقوف هم کرد مصیبت نمیکند و اگر ازان این بدعت هم بر امیر واجب است زیرا که در ترک مصیبت بمزدلفه اراقت دم واجب میشود و این خرمیه و جماعتی از علما از آن رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد حج است و بدین جبران نشود و شرط مصیبت آنست که در ساعتی از نصف تا شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شده و از آنجمله ترک سنت و وقوف است بمشعر حرام و این نیز بدعت است و از آنجمله رجوع است روز بخیر بسوی مکه و گردن طواف افافه اشتغال بدان تا شب مصیبت بلکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت است و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک ظاهر اقوال شافعی عدم اراقت دم است و ظاهر نزد نووی و جوینی ترک مصیبت است و هو نیز بکتاب لک من تابعه و از آنجمله خبریست یوم رابع از ایام رمی است حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبرست زیرا که آن پنج نماز پیش از وقت خود است پس وجوب رمی بر امیر باشد پس اگر داند که قبل از زوال ناگزیرست روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیرا که در غروب کتاب سنی مصیبت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند بعد ازان بروی واجب میگردد و از آنجمله است سبقت بعضی از آنکه و اصرار بجله بسوی آب منع مردم ازان بطریق و غیره تا الکفار خود و مشران خود ازان و این بدعت مومنه است و تعدی غیر جائز و تکلیف سکوت از انکارش حرام و بر فاعل وی توبه واجب یرا که آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم دران شریکند پس بیکار تخصیص خود بدان غیرست و زودفع اهل احتیاج ازان و با آنجمله منکرات حج هم بسیارست بیش از حد و اینک مذکور شد نمونه ایست ازان طالبان را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و کتب و بدعات بخوبی و اندک الموفق بحسب طور را در باب مناسک حج کتابیست موسوم بر حله المصداق الی البیت العتیق در روی مناسک صحیحه ثابته از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرد و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شار فلیح الیه **فصل** ششم در منکرات و بدعت و بدعت کماح استعمال فوطه حریر است برای مسح دست بگلایب اکثر این گلایب قسمه سیمی باشند و چنین تخمیر در مبارک فضا و فرش حریر و زان و انکار این بدعت واجب است بر هر قادیسی اگر عاجزست از تفصیل حرام بروی حضور و ساقطست از وی وجوب بجا دعوت و آنرا آنجا اجتماع زنان است بر سطح یا غره یا برای نظر کردن بسوی مردان پس اگر در آنها جوانان باشند خوف فتنه است و برای گفته این که مکرر بدعت تخمیر آن واجبست بر کما ازان عاجزست بروی خروج ازان لازم و وجوب تخمیر جائز زیرا که برای مشاهد منکرات و فضیلت نیست و از آنجمله است آنچه که در نایب کبریه می صورتهای حیوانات



نقش کرده اند و اگر این بدعت و مبارکات بسوی تغییر می واجب است و همچنین گاهی سر بند و سر پوشش تمام و مباح  
و غیره بر صورت طیور می باشد و این نیز حرام است و شکستن صوت از وی و از آنجا که اگر در بساط و وسایط باشد و از  
بود منکر نیست از آنجمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس را  
و اگر حاضر شود انکار بر آن واجب اگر مزاج بی کذب فحش است مباح باشد اگر از عادت و صنعت نگرفته است و از آنجمله  
است اسراف در طعام و بنا بر این نیز منکر است قاله الغزالی و از آنجمله است شوار در بلاد مصریه آن بدعتی است مشتمل بر  
چند حریمات همچو فرش حریر و تظلیل بدان ستر حدران بآن استعمال وانی ز سبب فضیله و گلگشت نان مردان حضور  
مخانی بالآت تحریم و اتفاق مصرف بر یا و سمعه و مغارت و استعاره قماش مستحسن از مردم برای تخریب این تشبیه است  
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیده ام و محرمه که بنا بر شهرت مستثنی از ذکر است پس منع از آن تغییر می بر هر  
قادر و واجب است و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگرد و و الله اعلم و از آنجمله  
است جلوه دادن نان مردان در حسن ثیاب اکمل حالات در مجمع از آنرا جنبیات و بلوی باین بدعت محرمه عام است  
و مسلم نیست از آن مگر کسی که خدایش نگاه دارد زیرا که نظر کردن بسوی آن مرد و شهوت باشد یا غیر آن حرام است علی الصبح  
با آنکه درین وقت هیچ زن از آن مرد پرده نمیکند مگر نادر پس مرد بسوی زن می نگرد و زنان بسوی وی نگاه میکنند بلکه  
تحدیق نظر و امعان بصر میکنند برای تحقیق محاسن آن مرد و بعد باین محرم محرمات دیگر هم منضم می سازند و آن جلوه بخشیدن  
عروس است در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست این همه حرام است و از کبار در حدیث بر آن لعنت آمده  
و هیچ بهره مند از آن نگرفته و از آنجمله است جلوه دادن بر شوهر و بروی مردمان اجنبی و آن مردان گلگشت زینت  
و زیور و آرایش و پیرایش این نان میکنند و این بدعت در طائفه اهل دیماط و بلس و غیره بلاد مصریه دیده شده  
که قال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده اند  
در دوازده شکسته بقره می در آیند و رسم خود بجای آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از شنع بدعات و انفع محرمات است  
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زنی و تارک نکاح برین کار از حکام و افاضل و عین و جانب که قدرت  
منع دارند آنهم فاسق شرک است و کتاب غیر نا صبح برای خدا و رسول و مؤمنین است لغو باشد و از آنجمله است نشستن بر اقبیان  
مرد بام و وقت جلوه زن بر نصفه همچو برادر و این هم و غیره و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار است و از بدعت  
اول پنج فرق ندارد زیرا که در رجال اقبان پنج تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محرم آن زن نیستند  
و شاید گاهی بعضی از ایشان بآن زن مفتون هم میشوند و بیداری و در کل حالات زینت و اجل اوقات فرحت و بران  
دنیا و دین مترتب میشود که لایحقی و از آنجمله اعتزال زن است در حالت حیض و خفقان مرد جدا از وی و این بدعت کفر  
تخالف سنت صحیح است چه در حدیث عایشه رضی الله عنها و اصحاب آنحضرت با وی رضی الله عنها درین حالت ثابت است و از آنجمله  
کتابت کاتبین بر جامه حریر و نووی بعد از این بدعت در قادی خود تصحیح کرده و آنرا آنجمله لیساندن بعضی  
ناید است بجز از آنجا که در انگشتان وی از نجاست متعلق گشته وقت القار و لدا از شکم مادر با اعتقاد آنکه نافع است

از چنین چنان حال آنکه کذب مرتکب است و غیره جائز چه سنت تخلیک طفل است نه بر و کحو آن و آنرا بجمه خود را نیندازد این است  
 است وقت عسر و ولادت زایل موش در سیده آرد بر وجهی که آن زن نداند با اعتقاد آنکه موجب سلامت و ولادت است  
 و این بدعت محرمه است و اگر است چه خوردن نجاست حرام است و در تنبیه الغافلین گفته زنان را از این قسم بدعات  
 ما شایه بهمانی بسیار بوده است استیفای آن ممکن نیست و آنرا بجمه نهادن لوج و دوات و قلم و نان و شکر و غیره است و شب  
 هفتم از ولادت نزد سر طفل پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسی که از آن  
 چیزی میگردد و می از صداع و غیره نفع می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتداع در دین است و آنرا بجمه است  
 زن صفا نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد پیش پیش می دایه و زنی دیگر با بطیقه از ناک  
 کمون برود و از آن ناک هر طرف نیمین شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزم  
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جان و این همه بدعت مکره است و از شرع در چیزی نه و آنرا بجمه است و آنرا بجمه است  
 گوش صبیحی که این بدعت و منع از آن واجب است اما در تخریب نام احمد رض کرده بر جو از تشقیب می بابر حاجت زیور  
 اما غزالی در احیاء العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تشقیب گشت دختر برای آنکه چنین حلقه بانی زری را که  
 این تشقیب صحیح معلوم است و زین بخلق غیر هم و در خنای و اسوده کفایت است از آن و این تشقیب اگر چه معتاد است اما حرام  
 است و منع از آن واجب است و این غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت  
 و ران و ما را تا آیند رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در منع بدعات عبادت عدم عبادت مریض  
 است روز شنبه و هر که عبادت کند در آن روز تطهیر کند بوی و شاق آید برایشان این بدعت است در دین و محفل  
 سنت سید المرسلین و آنرا بجمه است ترک عبادت در شب که است آن و تطهیر بدان و حال آنکه آنحضرت صلعم منع نکرده  
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض ندرست نشود پس ثواب عبادت که بر آن در احادیث است بلیغ فرمود  
 انداز یکس فوت شود و آنرا بجمه آنکه چون ای عبادت آید چیزی ای عبادت را خود بیاورده باشد یا فقیر و نه مقرب میشود  
 و بذلت و قلت و موت حال آنکه سنت بآن وارد نشده و آنرا بجمه لطم و نوح و شوق حبیب قطع شجرت بر سبت و آنرا بجمه  
 قنات مقربان است پیش پیش جنازه و تطهیر و تخمیر زیاد است و آنرا بجمه این بدعت محرمه و اجبتا بر هر قادر و چون  
 از نوای این مسئله پس سید مرتضی آن گفت که این مسئله ظاهر و مذموم فاحش است و حرام است باجماع علماء و نقل  
 کرده است بر آن اجماع و او ردی و غیره بلکه اگر مستحبات مذکور بر وجهی باشد بدعت مکره خواهد بود و زیرا که  
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی بهم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکره است و آن  
 اعلم و آنرا بجمه است پوشیدن مرده بلباف حریر و فوطه حریر و مزکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرمه  
 است و آنکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا یا تعالی در جامه ذل و افتقار یا بدین لباس تمیز  
 و افتخار و آنرا بجمه است بناساطین مقبره و آن حرام است و بدین آن واجب است اتفاق علماء این اسحاق در مدخل گفته  
 که بلکه ظاهر عزم کرده بود بر بدعت مقابله که در تفرقه مهر واقع است لیکن وزیر او را بحیل ازین خاطر بازداشت و گفت

اینجا قیود امر است مبادا در بدین آن فتنه بریزید و لهذا اول از فقه با استفتاء کنید اگر آنها فتوی دهند مردم باید ساخت  
 تا هیچکس تشویشی نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سخنش اعتماد هست میگوید پادشاه این استفتاء  
 برین ادا پیش علماء وقت برم پس نزد ظهیر زمانی و ابن ابی عمیر و اشغال ایشان رفتم بنگران خطوط خود نوشتند بیکدیگر  
 گفتند که بروی امر مردم آن همه واجبست و دور افکندن خاک آنجا لازم و هیچکس از علماء در این اختلاف نکرد پس این  
 فتوی بوزیر سپردم بنیدانم که وی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاهر بسوی شام رفت و همانجا در گذشت انتهی در  
 تنبیه بغافلین گفته و اما بنا بر قیود غیر مقرر مسیله پس آن نیز بدعت مکرده است بشیر مالکی گفته قیود موضع زینت و مباحث نیست  
 و ایندانهی کرده اند از بنا بر آن بروی که مقتضای مباحث باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرامست و گفت محمد بن حکم در حق  
 کسی که وصیت کرد به بنابر قبر خود که وصیت او باطلست انتهی و در حدیث مسلمست که نبی کرد و حضرت از گنج کردن قبر و ادبنا  
 ساختن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صحیح از جابر آمده که نبی کرد رسول خدا از گنج کردن نوشتن بر آن پابل  
 نمودن بنا ساختن بروی و از آنجمله است کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکرده است نووی در شرح مذهب گفته نیست فرق  
 در آنکه مکتوب بر لوح باشد نزد سریت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عامست خصوصاً و طافه  
 امر او حکام و مشائخ و از آنجمله است تاخیر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز حج بروی یا حضور  
 فلان فلان و مانند آن اینچنینی گاهی سبب نفیاری میشود و از آنجمله آنکه در قبر دفن کنند مکرده سابق القبر بنور بوسید  
 نشده و اثر وی زنی غیر ضرورت و این بدعت هم خیلی در مردم شائعست بلا تکیه و نیست فرق در آنکه مکرده اول  
 پدر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و قربت خود این جایز نیست بر آن  
 نبش قبر و کشف میت حرامست و موضع مختص بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد  
 و استانی از وی باقی نمانده و واجبست بر هر قادیکاران و اگر قادیانیت واجبست که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا  
 حضور دفن بدست و انکار این واجب برای ارتکاب بدست تعرض تبرک اجتناب آن کرد و از آنجمله است فرش کردن زیر  
 میت و تکیه نهادن زیر سر وی و این بدعت شنیعست و همچنین لباس فخر ثیاب زحریر و ذهب بیت همراه کفن این حرامست  
 بنا بر اضاعت مال من غیر ضرورت و ورش را سطله ایشان رسد و از آنجمله است تخیر نزدیک قبر و این بدعت مکرده است  
 در حدیث از اتباع بدست بنار نهی آمده و این مندراجماع نقل کرده بر کراهت آن و از آنجمله است بند ساختن مینی و برن  
 بست به پنبه و این نیز بدعتست و همچنین داخل قطن بر و بری بعود و نحوه آن اصلاح گفته این فعل شنیع قبیحست و  
 حرامست در حیات و می تا بعد از حیات چه رسد و از آنجمله است قنارت و ذکر کردن غسال بر میت نزد هر عنودی و این  
 بدعتیست که از سلفی دارد نشده و از آنجمله سفوف قنارت بر میت یا قریبانه او و گستردن بویا یا برفش بر راه مشرق بر آن  
 نشستن اینها و این بدعتست نهی کرد آنحضرت از نشستن بر راه یا پیشی جلست انکار آن بر هر قادیکار و از آنجمله برابر  
 ساختن بدن مکرده است بر هر کس که در بنابر بنو قریه کردن و بر هر دو زن تا آنکه از پائین بر او می شود و در آن چند حرام جمع  
 میشود اول اضاعت مال دوم اخذ مال و رشه سوم غضب حق نشان و از آنجمله است سخن کردن همایان جنازه در

انور دنیا و بلند ساختن آواز و صحت و تقویت آن جزو سبای غیره و این همه بدعت است زیرا که سنت در مثل اینها  
 با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر است تا بایست چه گویند و بروی چه واجب است و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی بایستی  
 ملاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میدیدند جز سلام حرمی دیگر اندام نمی راندند و جماعتی از علماء قول میدادند  
 را که استغفار کنید برای میت مکرده داشتند این مندر گفته ما هم مکرده داریم اینجا و نشان مکرده داشته اند و آنرا  
 ست بخشیدن آنچه بر میت است بغسل پس بعضی اگر چیزی قیمت داشت آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی  
 برای فخر و ریا چیزی می افزایند و هر حال این اعطای و اخذ بدعت محرم است و در آن اضاعت مال و مرثه است و آنرا  
 بر قادر واجب از آنجمله است اگرستن زن صغیره یا نو عروس با حسن یا بی زیور و نشاندن وی همچو عروس بر بدن و  
 باس و نشاندن برای دفن تا غیر وقت تا آنکه بوی میزند و این بدعت عظیمه محرمات شدیدیه و قبیحه است حرام است بر هر قادر سکوت از آن  
 و واجب است بر هر واحد مساعدت در دفع آن و منع از آن بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نمکند اگر عادل است  
 فاسق شود و شهادت می مرد و د باشد و از آنجمله است دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکره است  
 احدی از صحابه نمکرده و اگر میت وصیت کند بآن نافرمان باشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از آنجمله است برون نماندن شو  
 و بر پیش جنازه بر سر حالان و چون بر قبر رسند گو سفند فرج کنند و گوشت وی بانان تقسیم سازند و باین جهت حجت  
 و ضراب لغط و نهج اقع میشود و اکثر بغیر مستحق میرسد و گاهی پیش از قیمت میرایند و ناقوان بسبب محنت شراب  
 تا آنجا نمیرسد این اگر از مال ترک است پس حرام است و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا  
 و سمعه و سیماست چه اگر مقصود از آن روحی خداست و ایصال اجر به میت صرف آن در غیر وقت جنازه سزاوارتر  
 باهل استحقاق چه بدست و قریح بر قبر اگر چه سالم باشد از مقصد فاسده بدعت مکره است از اعمال جاهلیت و در آن  
 از اسل آمده که آنحضرت فرمود و عقر نیست در اسلام و مراد بقر همان فرج است بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از آنجمله است  
 صدوق و در ازین بر قبر و اگر این کار با قبور صلی می کنند حالا آنکه آنها اهل تر اند تا بتابع سنت و از آنجمله است نبیت  
 نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکره است و همچنین فرشتش نزدیک آن و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افزودن  
 چراغ و قندیل که این همه بدعت است احدی از سلف مقدسی هم آنرا نکرده و از آنجمله است نقل میت از بلد مدینه و این  
 بدعت محرمه است و واجب است انکار آن و نفس کرده اند بر متشن قاضی حسین و ابوالفرج الدارمی و صاحب القیمه  
 و غیره و از آنجمله است باها دادن رفتن بر قبر و عقاب کردن بر کسیکه در آن وقت حاضر نشود حالا که زیارت قبور  
 است برای مردان بدون تخصیص وقت دون وقت و از آنجمله است طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت  
 مردم به بی آن و تخریب ختمات تا آنکه هر که آنرا ترک کند گویا امری واجب گشته است و این اگر از مال و مرثه است و  
 مکره است تا سلف حال حاضر دارد نشده و اگر از ترک است که در آن تقیم یا غائب است و میت بآن وصیت نکرده و  
 از آن و حاضر شدن آنجا حرام است و انکار و منع آن نه واجب و همچنین اگر قبر متدها بکافران و غیر طایفه باشد حفظ و احترام  
 است مگر قادر را بر آنکار و این بدعت نزد جاهلان سنت شده تا آنکه سیس گویند که فلانی چه قدر بخیل و شجاعت

که برائی نیست خود یک ختم هم نکرده هیچ صدقه از طرف وی نداده و آنرا آنجمله است زیارت کردن زنان قبور را  
و گذشت در کتاب و آنرا آنجمله است قربت است وقت انصاف و می در بر گلاب این بدعت مکره است ابن مقفع در  
شرح منهاج گفته که آن مضاعف مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را آب صرف برای حفظ خاک ثقل  
بقریه مضحیح پاشیدن رواست و از آنحضرت و صحابه منقول و از آنجمله است نهادن آب نان در شب بکافران غسل میت  
و افروختن چراغ در آنجا با اعتقاد عود روح میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشن کردن می از آن  
و این با اعتقاد فاسد است حسن مکذوب است و بدعت منکره است از وقت عقول سار و جهل آنها بشرع ناشی شده  
بر زوج و هر که بجای او باشد واجب است منع آنها از آن تا بدانند که بدعت است هیچیک از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقل  
اگر نکرده چنین نیست که از خرافات فسار جاهلات است **فصل سی و نهم** و متنبه بدعات و مواسم عیادت زینجا  
در شب صبح آن عید قربان است چه اگر این بجهت قربانی است لازم آمد پیروی دیگر کردن بعد از او اگر دیگرست بدعت است  
و فاعل آن اشم و آنرا آنجمله است فروختن جلد زبجه قربانی و آن حرام است و همچنین جان نر نیست جز از او و آن جلد و چیزی از آن  
و آنرا آنجمله است تقسیم کردن گوشت قربانی بعد از کشتن در دیگر غیره حال آنکه این جائز نیست چه حق نثار در ملک جزوی از آن  
ست نه باین طور و آنرا آنجمله است تصدق همه گوشت وی و بخوردن خود و از آن این خلاف سنت است و آنرا آنجمله است  
اموات بعد عید و آنرا از قبیل برو تقبیح بر اقرار ثبنا سند حال آنکه مخالف سنت است چه تحمیل جوع است بسوی اهل شهر  
تفصیله اکل از آن و آنرا آنجمله است استعمال نمان حنار و روز عاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل گمان و دوختن کفن از آن  
با اعتقاد نیا کردن منکر و نیکر سبب است آن خیرط در آن روز در قبر و این افتر است بر خدا واجب است تو به رجوع از آن  
و آنرا آنجمله است چکن و ساقط انواع حلاوات در اول نیشنبه از ماه رجب ای ریا و سمعه و ساقط نمودن از آن بنام نیت  
و این بدعت عظیم است این کجاست گفته هر که آنرا از ایشان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان درین گناه باشد و کسیکه آنجا  
حاضر شود شهادت وی مردود باشد و آنرا آنجمله است صلوة الرغائبین شب آن بدعت است و حدیثی که در آن  
دارد دست موضوع است با اتفاق محدثین امام ابو بکر طوسی آنرا در کتاب خود که مسی است بخود او و بدعت ذکر کرد  
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده من را و ذلک فلینظری کتابه و آنرا آنجمله است ایقاع و قایل رنگین درین  
شب رجبهای که بعد است در خانه در و مشق و نواهی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالباً این  
قدیله را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از پیرون می پند و بآن مفاخرت  
میکند حال آنکه بدعت درین و مخالف سنت سید المرسلین است و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره است بر هیچ  
ذمی شب پوشیده نیست و آنرا آنجمله است آنچه احداث کرده اند در شب است و مهمم رجب که شب معراج نبویست  
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و قود قنای و مسجد قصب و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان  
با صبیان و مردان که مودی فساد و تحمیل مساجد و کثرت لعب و غلط در آن و در آمدن زنان در جوامع بزرگ تعطیل  
و به کردن شب بعد از آن جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان و وقت ضرورت در زوایا از آن یاد رجا

یا در غل یا در آوند یا بیرون مسجد در طریق مسلمانان بنا جیاهم مردم یا بنیافتن جای دیگر و تحسین مسجد از تلوث آن و دیگر  
مفاسد این همه بدعات عظیمه در دین حُرثات اخوان الشیاطین است و اسراف تبذیر و اضعاف مال و تنبیه الغافلین گفته  
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات و را باید که آن شب بخار در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر شود اگر مسجدی دیگر سالم از  
بیع نیابد از آنجمله است آنچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر بیع الاول ابن الحجاج گفته و منجمه آنچه احداث کرده اند از بیع  
با اعتقادشان که آن از اکر عبادات است چیز نیست که میکنند آنرا از مولد آن محتوی است بر بیع و محرمات بعد ذکر که در منجمه  
آن احتمال ایشان معانی را بآلات طرق حضور امردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و آنچه در آن از مفاسد است  
بعد گفت پس اگر غالی باشد مولد از سماع و بساز و طعمی نیست که بدان مولد را و بخواند بسو آن برادران را و سالم باشد  
از همه آنچه گذشت پس آن محبت است نفس نیست وی زیرا که این زیادت است در دین و نیست از عمل سلف ماضیین و اتباع  
سلف اول بلکه وجبت از آنکه زیاده کرده شود و درین نیتی مخالف طریقه نشان که بران بوده اند صاحب تنبیه الغافلین بعد از  
عبارت ابن الحجاج همی را اخذ که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مفاخره و ریاء و تکلف هرگاه که  
معلوم شود بقرائن حوال که باعث بران بهمانست که مذکور کردیم پس مکره باشد خوردن این طعام زیرا که آنحضرت صلعم  
کردن اکل طعام مقبایین یعنی تنها فرینج گاهی باعث میشود بران تعریف بزرگان آنکه می طلبند آنها را از قضاة و امار  
و مشائخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشائخ را طلبت سبب بر نفس خود و چیزیکه زیاده شود و از جانب  
وی از آنچه آورده اند مردم بسبب وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا بدیه یا حیا یا مناظره اقران از محبان  
و اتباع او و نحو ذلک گاهی می باشد از اهل شر و از کسانی که پیروز کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب  
پس آنکس مولد میکند تا بگذرد بسبب وی و وضعیف دلا و از کسانی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی میسرند بنا  
خوف خون و طول بان می در آید وی او و دشنام دی وی در آید آنکه بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف  
این می باشد از آنچه منضمی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصدی اگر ارام نبی صلعم  
اظهار فرج و سرور و بولد است و تصدق بر فقرا و قصد باطل می خلاف چیز نیست که ذکر کرده و این نوعی است از فساد  
و اگر قربت بود و بر نفس خود و باین قصد باطل میگرد و او اتم میشود فاعل می و حاضر وی و مساکت از انکار چیزی که  
متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و یوید الیه السبیل البته کلام الشیخ محی الدین بن ابراهیم الخاسرج فی تنبیه الغافلین  
مترجمان العربیه بالفارسیه و من عینه نقلت کاتب و فگوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه ۸۷۲ هجری  
بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا شصتصد سال یا اندکی زیاده بوده باشد  
و از وقتی که حادث شده است غالباً محتوی بر بیع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علما و دیندار که اقتدای شان  
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می تخذیر فرموده اند و اولایجاد آن از شافیه شده بعد از  
رفته و تمام مذاهب واج گرفته با آنکه در چهار مجلد بران کرده اند اما اهل بطالت موفق تبرک آن نمیشوند  
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسائل مشیهار از طرفین درین بابین مطول و مختصر در فارسی

عربی وارد و بهر سید و تعجب عجیب و تعجب غریب روی کار آمده که خبر ظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم محلی  
می نماید و الله اعلم و از آنجمله است موافقت مسلمانان با نصاری در اعیان و شان و تشبیه ایشان در افعال و احوال و  
فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه شان این از قبح بدع و اشباح است اکثر مردم از روی وقوع در آن اهل بلاد مظهر  
و درین امر آنچه از وین در دین و تکثیر سواد نصاری و تشبیه با و شالست مخفی نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد قوم  
فبهم من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یؤمن بآیاتهم فاندکهم و گاهی مهادت در اعیان و سبب تالیف با هم و تزیین  
موت و محبت میداشتند و حق تعالی گفته لا تجدوا یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من عدا الله و رسوله و لو کان  
ابائهم و ابناهم و اخوانهم الا بهما بنیة در موافقت ایشان است از اینها هم شدید در تعظیم عباد ایشان در  
کردن آنها بدین خود و با آنچه از مشرع کرده اند و حالانکه مشرع منع کرده است او شان را از اظهار اعیان و شان و لازما  
کرده است بر او شان خفا و آن علماء انکار را بر اظهار شان مستحب نگفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و عداوت  
در آن اکتفا نموده بقبول هدایا بلکه بدار بوسه کشان از آنچه معتاد کل آن بوده اند در اعیان خود و بر داخنت  
مبالغه کردند در مدح و ستایش تا آنجا که تشبیه نمودند با حال افعال شان متشابهی نشدند از تشبیه میان خود با انانیت و انانیت  
این کجای گفته نموده گفت ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصاری در عیدی بطریق مکافات و دیدار آن  
از تعظیم عیدی و دعوتی بر مصلحت کفر و بی بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزی به بدست نصاری برای  
مصلحت عید شان نه لحم نه دام و نه ثوب نه عاریت دادن و نه اعانت بر چیزی که زیر این از باب تعظیم  
شرک و دعوت او شان بر کفر است سلاطین و الاثبات است که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول با اکثر غیره است  
نمیدانم که در آن اختلافی باشد انتهای افعال قبیح شان درین باب معلوم است و شهود میجو اتهام مسلمانان  
درین روز بخوردن هر چه و زلایه و غیره و ترک کردن بعضی از بعضی دیگر را با آنکه غش می در آن خروج بسو  
بساتین و در بعضی بعضی را در برکه و غیره و در دریا و غیره و جز آن از آنچه طریقی متعده میشود بخراب و مسکین  
از رجال و نساء و ایداد و بی شان بایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اتهام زنان و آنکه عقلی شان  
مشابه عقل زنان است و جنسی عدس با استعمال بخور و رفتن هفت قدم و نقل کردن بروی برعم آنکه این را دفع  
برخ و کسل و عکس جسد است همچنین رنگین کردن بعضی برای صغار و کبار و مطاعت کردن مردان و زنان درین کار  
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی  
که آنجا بعضی مهبوغ نفروشدند یا قمار بازند یا قمار خردند یا انگیز و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب تشبیه  
داشتن آنها تمام شب در آن غسل کردن بدان صلب تشبیه باین نعم که آن موجب تلب مراض و اسقام و دفع سحر  
و جن و جز آن است و همچنین گمان میکنند که اکتحال درین شب بامشب و کحل موجب یادوت نور در بصرت و اشتراء  
شب تشبیه بکث و شرب و وارا درین شب تاثیر نیست که در غیر آن یافته نمیشود و زعم دارند که هر که را حربه یا حاکم باشد  
و وی او مان کبریت در آن شب کرده برهنه در انخاب نشیند شفا یابد پس بیاری از زنان بدون از او سر او

در آفتاب می نشینند و مردم در بجز و بر برایشان میگذرند و همچنین طحالی از شیر می پزند و روز شنبه در حمام میخورند  
و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بعت شنبه و دعوی مستقبه و حوادث غیر مرضی خدا و رسول است و از آنجمله شبیه  
بالنضاری در موسم عطاس آن روزی است که در زعم آنها مریم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه نضاری  
چه خود و چه کلان در آن شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند و روان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم  
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت  
ترک اضحیه که سنت صحیح اهل اسلام و از شواهد شرع است میکنند اما اتفاق آن شب یاده بر مقدار ثمن اضحیه ترک نمی نمایند  
حال آنکه این همه نفقات در راه شیطان است و منفق آن ثمن اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چه مردان و شبیه بابل بحتاب  
و آنحضرت صلعم نمی فرموده است از آنجمله آنکه بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار میکنند و این  
بلا خلاف حرام است برابر است که قضا کنند یا نه و بعضی زنان سه روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است  
و از آنجمله است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قتی که پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند  
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تبا در غسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اخراج  
نماز از وقت وی عذر بالا جماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن الحاکم نکند و سکوت نماید شریک آن باشد در آن  
اگر زن عالم تحریم اوست و اگر جاهل است بروی اثم جمل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز افتد  
باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن بنیکند از آن تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام است و مبادرت با در آن وقت  
واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و تیز اکثر زنان نماز این وقت قضا نمیکند حال آنکه قضا آن واجب است  
اگر قدر گنجایش یک تجیریم و یا فتنه علیه الاطهر و اطهر و حجب علم است با در آن یک تجیر در آخر وقت عصر و مغرب و آخر وقت عشا  
و از آنجمله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمیکند حال آنکه اعتنا  
به بیان این مسئله واجب است بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمیدانند تا زنان چه رسد و از آنجمله ابتلاع بعضی زنان است  
نان را با آب و وقت خفتن بر سیری شکم برای فرجه شدن و این بدعت شنیع است و اکل بعد شبع حرام است نزد جماعی از علما  
و مکروه شدید است نزد بعضی دیگر خواه بر رضای زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب است بر زوج الحاکم آن و زوج  
شریک ثمن وی است و در سکوت بر آن در تنبیه الغافلین گفته که گاهی این فرجه تا دل میرسد آنرا می میراند یا داغ او  
مشوش میگردد و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فرجه میشوند که از استاده نماز گذاردن باز می مانند و  
دست شان از استنجا کوتاه میگردد و برای پاک شدن از آن محتاج بدلیکری میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگرددند  
و از آنجمله خوردن زنان گل و ملانی و غیره و این نیز حرام است بر مذمب شهوات و مالک بر اصرار از مذمب شایعی و  
در وی ضرر است نزد اطباء از روی روی و نفخ بطن و جز آن پسین و زوج و ولی و هر که بر آن مطلع است واجب  
منع کردن از آن و جائز نیست پایت را که با وجود علم برست روی بفرود شد و از آنجمله سست پیوند کردن مو و نخ  
و افطخ دندان و این همه از کبائر است و از آنجمله است نفقش و خضاب لب و او د این حرام است با جماع و استنسا



فوت نماز است و اگر کسی عیوض نمیشناسد و در آن مجلس است و وصیت نماز بیک شخص است و نمی خلاق است پس نه مرج و ولی آن  
واجب است منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدره شرک باشد در اقام آن و آنرا بجمعه است پوشیدن زنان قمیصها  
کشاده و کلان تا آنکه بعضی قمیص چپل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام است بنا بر اسراف و خیلا و تکبر  
بر ضعیف و گاهی روج از سرانجامش عاجز میشود پس سبب و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض  
رقیق و باریک هم باشد که از آن بشوره نمودارست و همچو شاش منی و بندقی و شعور و نحو ذلک <sup>بعضی</sup> حرام است چه در آن  
اگر بمقدار مبلج باشد هم حرام است بنا بر اجلا بشوره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت  
حرام است و آنرا بجمعه است ترک کردن بعضی زنان رفت و رُوب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری با اعتقاد آنکه این  
بدفالی است و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند حال آنکه این اعتقاد فاسد است و این فعل با احداث است و درین و  
نوعی است از ظمیر منی عنه و آنرا بجمعه است که بعضی زنان بعد از افروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام  
بی محل بدعت است چه شریعت آن وقت ملاقات یکدیگر است پس پس از آنکه چون از زنان خانه را بعد مغرب  
میر و بند طرے از جارب میسوند و گویا نیز رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه است و سوختن سر جارب و ب افغ  
این مصیبت است و انکار این بدعت کاسد اعتقاد فاسد لائق است و آنرا بجمعه است که بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شئی  
از آتش و دیگ و مغل و مغربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهر وی از خانه بیرون میشود  
و بی بیرون و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد است و منع است از معاوضه آن حکم فرموده اند و استغناء  
انسان را درین وقت جز ضرورت نخواهد بود و پس ندانند باین زعم فاسد یعنی چه و آنرا بجمعه است و درین صابون  
و اشنان بجمعه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان آنها خانه اعتقاد کردن حال آنکه در شرع هیچ اصل آن نیست  
و با بجمعه زنان را ازین قسم فحاشات و بدعت مستحکات بسیار است که ذکر کردن آن عاقل و مستقیم است تا بفعول آن  
چه رسد حال آنکه حصه و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تنبیح آن اطالالت این مختصر است و الله ولی التوفیق فصل نهم  
در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آن بجمعه است آنچه بدان بلوی عام شده و برز با آنها بسیاری از مسلمانان جدا  
گردیده و آن کذب است در ابتداء القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین  
و ناصر الدین و جمال الدین و کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالمحالی و ابوالمفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و  
جزآن و این دروغی است که وقت ندانگر بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک این همه بدعت  
است در دین و منکر است خلاف شرع مبین و غالباً مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل  
می باشد که دین را نمیشناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم کرده بود بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس فکیر  
که مجید باشد از حجاز هم فضلا عن الحقیقه ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنه گفته و لالت کرد و کتاب  
سند است بر سنج از تزکیه انسان نفس خود را بحدی گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد  
مصر و غیره از ارباب و شراف و عجم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنسبت که مقتضی

ترکیه و شاست همچو زکی الدین و حمی الدین و علم الدین و مشایخ آن است و حق تعالی فرموده <sup>قوله</sup> لا یزید فی قلبک شیئاً فی الذل  
یا ناه الدین مانند آن گویند لا بدست که روز قیامت از آن بپرسند که آیا درین وصف صادق است یا کاذب اگر این معنی  
جائز می بود متقدّمین بوقت میکردند بسوی آن بودند در صفا کسانیکه نصرت کردند دین را بی شایسته و غیره گردانید. بسببشان  
خدا تعالی دین را و تائید کرد با آنها اسلام را بشهادت خدا و رسول و لیکن ملقب باین القاب نشدند و هیچکس آنها را ناه الدین و  
مغیر الدین و سواد الدین امثال آن نخواند و نه از اسفار و کنی که آنها را بود عدول کرد پس کسیکه تشهف با صدا دین القاب  
تلقیبی باین القاب چه قسم جائز باشد اگر حاجت از نووی حکایت کرده که وی تلقیب بجای دین سخت مکروه می بیند  
و در بعضی ادکت که منسوب است واقع شده که وی میگفت بمنگر و انهم من هیچکس را در حلال از کسانیکه می نامند و مراحمی الدین  
گفت دیدم بعضی فضلداران از شافعیه از اهل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال حمی النوی و  
نیگفت قال حمی الدین النوی پس پرسیدم از آن گفت من بگروه دارم تسمیه او بچیزیکه آنرا مکروه داشته در حیات خود  
انتهی صاحب تنبیح الخافین بعد این بیان گفته و همچنین آنچه ابتداء کرده اند از تسمیه و خزان بدست الناس و دست العلماء بدست  
الناس و دست القضاة و دست الفقهاء و دست النکاح و آنچه بدست این نیز بدست قبیحه شنیعه است و داخل بدست تحت  
عموم آن لفظ انبیاء و علماء و صلحاء اگر چه سبی باین اسم معتقد و خول آنها درین اسم نباشد اما این کذب محض است بغیر ضرورت  
و کذب حرام است بآنکه در آن کبر و مفاخرت و تزکیه و غیره علاوه آنست و تصحیح آن مده که نام زینب برده بود و آنحضرت  
فرمود تزکیه نفس خود میکنی و نامش زینب نهاد با آنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صادق و حق بود اما آنحضرت صلعم  
تزکیه را ناخوش داشت پس کسیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت اللهم تب علینا من البدعة و عصمتنا منها  
یا ارحم الراحمین انتهى کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این بلا در عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و امرا  
و سلاطین و فقهاء زده حال آنکه در قرآن بصرحت فرموده اند و لا تزرکوا الفسکم و ازین قبیل است آنچه دیگران در مدح ایشان  
ازین قسم الفاظ استعمال میکنند که در حقیقت کذب صریح است و باعث بران جای واسطه ارادت و جای تلمذ میباشد  
و جای حصول دولت و جای محبت و جای قرابت و جای اغراض فاسده دیگر از جرمنفعت و دفع ضرر و جوان که هیچکس  
پوشیده نیست درین ادب سخت بی ادب شده اند خصوصاً اهل مطابع که در فواتح و خواتم کتب رسائل مبالغه در مدح  
در حق مولف از حد امکان هم میروند و میبندند و بالفاظی میستانند که سلف هم بآن ستوده نشده اند حال آنکه هیچکس از ایشان  
بعبار آنحضرت نمی رسد نه در علم و نه در عمل و عجب از آن آنست که قطع نظر از حد و حین سلیمان اهل اسلام در مدح کفار نافه  
هم همین جاده می سپرند و از خدا و رسول خوف و شرم نمیدارند که چه میکنند در حدیث آنکه که خاک اندازید و در  
مدحین فرموده اند که چون مدح کرده بشو فاسق خشم میگیرد رب می جنبد عرش و فرموده اند که مدح برادر گوی بریدن  
اوست و غیر ذلک من الاحادیث و این قبیل است رسم تحریر تقاریط در او آخر کتب که یاران بر کتبشان و ملازمه به  
کتاب ساند و بعضی بفرض دنیاوی و محبت یکدیگر می نویسند و مدح کتاب مولف کتاب می پروراند خواه آن کتاب  
در مسائل حق باشد یا در اثبات بصرع و خواه مولف وی ظالم باشد یا عالم متقی یا جاهل غبی و این بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و پی ب حقیقت نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده  
 و آخرین قبیلست که تخریب شود و خاتم و مواهیر بر استقامات مسائلین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم است  
 نمایند و هم جهل را جرت کنند و موجب شهرت و مغافرت و اندک حال آنکه فتوی در مسائلین احکام شرع امری بس  
 نازک است و خطری بس عظیم سلف صلحا را وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و ثالث صد نمیشد و مجبور در اظهار  
 حق نمیشدند جرت بفتوی و پی نمیکردند امر و زهر جاهل سواد و خوافی را حجت فتوی نویسه بهر سیده و جرت بر اظهار  
 بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمت الله منته و آئین قبیلست آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذبح و اختراع  
 عبارت فقہی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان علماء سابق میکنند و در کتب و می نویسند که فلانی در فلان کتاب  
 چنین نوشته و لفظ و می نیست حال آنکه وجود آن فلان در خارج مستحق نیست و نه آن کتاب لفظ بنظر دیگری رسیده  
 و این افتراء عظیمست که کذب فحیم و جرت بسیارست بر خدا و رسول کریم و از کتاب حرامست اگر چه برای اثبات مسئله حق  
 کنند و کینه که آنچه حقست محتاج باین باطل نیست و هر که حقست احتیاج باین مبطل ندارد و مانت متخذ المفضلین عضدا  
 از ان غیر میدهد و گاهی چنان کنند که عبارت را ساخته بر نام یکی از علماء مشهورین می بندند تا هر که توجہی تصبیح نقل نمیکند  
 اثر واقعی دانسته فریب میخورند و این نیز حرامست و انکار بران واجب گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب  
 موجودست خیانت کنند و سابق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و اینچ حرام باشد و گاهی کتابی  
 تألیف سازند و بنام دیگرست برای غرض و صمیمت فاسد شهرت و سند و از انساب آن مبسوطی خود را انکار نمایند و این  
 ارتکاب کذبست بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را در دیده از ان خود ظاهر سازند و بران  
 مغافرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقبحست که از اشراف مردم صوت نمی بندد و با بخل ازین قسم منکرات بسیار  
 است که بعجلت افتائی کذب و نابانت و دیانت و قرین مانده قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در ان آلوده گشته  
 الا ما شاء الله تعالی و از انجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سر کردن آنها و رفتن  
 سموت را بی ظهارت و انداختن آن در گوشه از مطبع یا دیگر کتب خواهد بان آن نیز آن در انجمله است طبع سانس  
 مسلمانان کتب فسانه بی اصل و خرافات شعراء را که جلوست از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب منیه نه  
 را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن در انجمله است طبع کردن اخبار بلا و فرستادن آن بهر ملک و  
 و غالبی افواه و کذب است صریح میباشد و در حدیث آمده که فی المثل کذب بالان بحدیث بکل باسمع و این ارتکاب حرامست  
 و در حدیث و موم اسباب و اعداد و در ان بفرض انفسائی یا تزکیه شیطانی گناهی دیگرست و فعلی حرام و در حدیث آمده  
 که تهم چیز مومن بر مومن نرسم است جان او و مال او و آبرو و عیال او و مومعه و انما اسلام من اسلام المسلمین من اسانه و غیر  
 و دشنام و بی نوسن منق است و از انجمله است جبهه زنی کردن بر کتبین و منع نمودن از دیگر اسلام از طبع آن  
 حال آنکه در استفاد از ان حق تمام مسلمینست بدون تشخیص شخص و دون تشخیص و درین منع خیر بعضی از اهل علم  
 مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم حشری کنند تا آنکه کتب دیگر چه رسد ان باشد و انالیه رجوع

حالا که این فعل خلاف مقصود شارع است که ابلاغ احکام دین و اشاعت آن بر کافه مسلمین فرض است و درین عمل تصدیق و  
 اخیال و ست بغرض نفع دنیاوی خود تاب نشدند علیهم و از آنجمله است طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب  
 رخصه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هم بنیان  
 اسلام است حال آنکه احادیث مستفیضه صحیح و حسنه در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان بیش از آن است که در اینجا  
 ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت و ابطال فرض فعل است بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست  
 و هر که اعانت آنها کند شریک غم آنها باشد و از آنجمله است مبادله کتب یمنیه با کتب غنچه و ینیه از تاجران کفار و غیره حال آنکه  
 با اتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابرزین شتمن نبرد و بدست غیر مسلم نفوذ و این مسأله هم بنجر  
 با کتاب حرام یا مکروه میگردد و زریکه باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می فراید و از آنجمله است فروختن کتب باجری  
 اشتها و خریدن خریداران آنها را بغیر ویت حال آنکه این بیع غیر صحیح است و مشتری را بعد ریت و بی اختیار نسخ  
 باقی است و باجمله اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب در اسم مطالب پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد  
 و فاعل آن هم بلکه فاسق مرد و الشهادة میشود اما بیدار مغرور و مرد دیندار کجا این تقسیم گاهای بدو در آخر زمان بسیار  
 خواهد شکفت و ادله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون استفتاء آن درین رساله خروج از موضع این رساله است  
 ذکر آن نشدیم و از آنجمله شغف اهل علم بکثرت توالیف در علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول و عدم درست  
 اوست و این عمل منجر بر فرض نصوص منکرات آن شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و  
 از آنجمله جرات طلبه علم و مترسمان زمانه بخرید و قادی است حال آنکه در حدیث آمده اجر هم علی الفتوی اجر هم علی النار  
 از شعب این علم است فتوی دادن بخرید فقهاء و تفریح ایشان در هر باب با وجود و نصوص صحیح و مستفیضه بر خلاف  
 آن در کتب تفسیر و حدیث و از آنجمله است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آقا صاحب و اقوالشان بلا موجب شرعی  
 و ضرورت داعیه و از آنجمله تعصب اهل زمان و تعصب ایشان است در تقلید و انتابت اتباع و ترجیح فقهاء بر محدثین در تصحیح  
 مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آراء اند و عصا به اهل حدیث نوعی از حمایت همراه دارند و عدول اند به عدل رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم بحکم حدیث کل من خلف عدوله و شک نیست که ایشان حاملان علوم رسول و حاملان مردود  
 و مقبول اند که کذب که ابان را از رسول خدا صلوات الله علیه در کرد و ادعای طولیه در جستجوی یک حدیث با اختیار اسفار شاق و تصحیح  
 روایت صرف نمودند و شریعت حق را چنانکه باید و شاید از احتمال بسطین تاویل جاهلین رفت و روبرو نمودند و کتب  
 موثق واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول روایات ایشان برگردن اسلام قدیم و حدیث  
 بسیار است لیکن در قلیل من عبادی الشکوه را مروز این حرف اگر چه بر کاسه لیسان را از رها لگران خواهد بود اما فو  
 که حدید البصر کردند و پرده خفا از روی عقالتی آشیا بر خیزد و بداند که حق کدام بود و است و مبطل کدام و منصف  
 کیست و متصف کوس مستعلم لیلی ای دین ندانست و ای غریب فی التفاسیر غریبها فصلی بمستم و از آنجمله  
 است اذان گفتن در دریا در حالت سفر و غیر وقت اذان و این بدعت است در دین صاحب بنیه الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعضی ایشان مشاهده اذان در روز قبل غروب قنابل ماه رمضان در هر کسب و دم وطن غالب است  
 که بسیاری از مردم که در خانه‌های خود بودند بر گان اذان مغرب و زه افطار کرده باشند و بسیاری که این اذان در  
 اوقات مقاربت و قات نماز واقع میشد و پس از کار و منع ازین بدعت لایق است و اعتقاد آنکه این اذان موجب ان  
 از غرق است اعتقاد فاسد است هیچ اصل آن نیست اصل در اذان گفتن آن در وقت نماز است پس سبب همین اذان چنانچه  
 اما از عذاب است چنانکه در حدیث انس فرموده آمده که در هر تریه که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باشد  
 رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز کنند آن حق است بخداست اما با سبب می و همچنین اذان در غیر وقت بدعت  
 لا اصل است کذا فی تنبیه الخافیه من از آنکه است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده و میاط و برلس غیر می میکنند که  
 طایری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میبند و زنده و تار و ز دیگر بیهوش و اندام میدارند اگر غریبی در شکار ایشان  
 اندازد را فوج کرده میخورند و با دیگر همین معالجه اول می کنند تا شکاری دیگر این صید بگیرند و رنه این را همچنان افتاد  
 میدارند تا آنکه از گرسنگی می میرد و این منکر و احب لایق است و در آن مثل کردن حیوان عدم شفقت بر دمی قتل  
 جاندار غیر حق است در نهایت ازان منع کرده اند و با حسان فوج فرموده اند و ازین قبیل است آنچه غایب صیادان میکنند  
 که طائر را در شبکه دام آورده آنچه او را می بیند و پستی نامی او را در یکدیگر می درازند تا آنکه پا و بازوی وی می شکند  
 و جنبیدن نمی تواند و آنرا شمرده نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا فوج کنند همین حال افتاد می ماند طرفه آنکه بعضی  
 از جمله فقهاء برای سیران صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کاری میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالا  
 واجب است انکار کردن آن بر فاد و حکم کردن آن مجرب و اخذ بدو ن تحذیر رنه وی نیز شریک ایشان باشد در گناه  
 و اگر دانند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حصو آنجا بروی حرام است و بعضی این شر را تا یکدیگر  
 روز پنجان میدارند بدو ن فوج چه اگر فوج کرده بگذارند بدو شود پس این حیلۀ لطافت جوف وی از جوع فسیده  
 تا چند روز افتاده میدارند و این در تحریم اشد از اول است زیرا که در آن زیادت تحذیر است و لابد است که حکم  
 عادل و زقیامت ایشان را بجزای اعمال ایشان رساند و قصاصی از اینها بستاند من یعمل مثقال فرقة شرابره و امثال  
 این اعمال از صیادان بن ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فاشبهه لیلته بالبارخه و از آنکه بدست در آمدن شکار  
 آب در آب نه و دیدن یکی بسوی دیگر بی حجاب چنانکه توانید در بحر نیل میکنند حالا آنکه کشف عورت و نظر کردن بسوی  
 آن حرام است و تجاوز بر این معصیت و اصرار بر آن منکر محرم و بدعت شنیع است پس فعل این صیادان اشباه ایشان  
 و تفرج و گلگشت نمودن بر ایشان حمله حرام باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای سیران می رود و منع نمیکند  
 اثم در حق وی اکثر است بلکه وی شریک ایشان است درین معصیت و فاسق است خارج از عدالت و از آنکه بدست  
 بوسیدن نان آن بدعت است جائز نیست بوس و بلکه جائز است دوس و چنانکه بعضی از فقهاء بر آن فتوی داده اند  
 آری اگر لام و بر و اشتن آن از زیر اقدام مستحب است و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجرا سو که بمن خداست و در این  
 گفته باشند که اگر آنحضرت را بوسیده تو نمایی بیدم هرگز ترا نمی بوسیدم که سنگی غیر نافع و غیر ضار نیست پس بوسیدن

نان چه رسد و آزانجمله است نهادن گیاه کز کیش نام نرد خود گفت قبول مهر و در هر چ محل با عتقا دفع فقر در آن سال این عبت  
 واجب لتوبه است و در وی تشبیه است بنفاری و مشتمل بر دیگر محرمات که بزرگ آن طالت می کنیم پس قادران با  
 که انکار و منع کند و اگر نتواند در جمیع ایشان برائی این بدعت حاضر نشود و آزانجمله و سواس است در طهارت که بسیاری  
 از متعبدان شفق همان در آن گرفتار اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله اعتقاد نام کرده و همچنین اسراف است در کثرت آب غسل  
 وضو اگر چه زیاده بر سه بار نباشد و آزانجمله است و سواس در نیت نماز و آن بدعت است از هیچیک از سلف و اورو نشد  
 ابوالقحوج عجلی گفته که نماز موسوس مکروه است چه وی شک دارد در افعال خود و آنتهی و بعضی علماء گفته اند که عزل امام موسوس  
 واجب است زیرا که و سواس بدعت محمد است حال آنکه تلفظ به نیت نزد هیچیک از ائمه اربعه و غیر ایشان نه واجب است و نه منفی  
 بلکه بسیاری از علمای آن رفته اند که بدعت است غیر مروی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعین و پرسیده شدند علماء ازین  
 در زمان حافظ شمس الدین ابن القیم رح پس جواب دادند با آنچه ذکر کردیم و رسید این سوال نرد وی رح پس طالت کرد  
 جواب تا آنکه تالیفی مجرد درین باب گشت و امام ابو العباس ابن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت  
 و بدعت فراهم میکنند که نه آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از صحاب و پس میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
 نوبت ان اصلی صلوٰۃ الظہر فریضۃ الوقت ادا کنند تعالی امانا و اما موثرا ریج کعات مستقبل القبة پسته کج میکند اعضا را  
 و سخن می نماید پیشانی را و استاده میشود رگهای چشم وی و فریاد میکنند تبکیه گو یا بر دشمن تبکیه میگوید حال آنکه اگر کسی عمر بخ  
 بکشد و تفتیش نماید که آیا این را رسول خدا کرده مسلم یا یکی از صحابه هرگز فائز بعدا نشود مگر آنکه تجار مجرب بحت  
 نماید پس اگر در آن خبری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را دلالت می نمودند و بعضی ازین و سواس چنان است که آنرا  
 نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه کقولہ فی التیمات ات التی التی و در السلام آس آس و نحو ذلک گاهی امام می باشد  
 چنین کس پس نماز مامومین هم فاسد میشود و آنتهی لخصا و آزانجمله است شستن صفوف و خروج و غیره از آنچه آنرا کفار پیش از  
 لبس میسازند با عتقا و آنکه ناپاک است و غسل آن واجب لآنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله ثیاب بنجسته مشرکین را می پوشیدند و در  
 نماز میکردند و مسموع نشد که آنرا شسته باشد پیش از لبس و بودن عمر که اهتمام و عزیمت میکرد مری و چون او را گفته شد  
 که آنحضرت چنین نکرده بازمی آید تا ازان تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب بنی کنم زیرا که چنان بن رسید  
 که بجز عمارش رنگین میسازد لیکن ابوماک و را گفت اگر تو بنی کنی از آن پس رسول خدا آنرا پوشید و در زمان وی پوشید  
 و خدا تعالی اگر میدانست که لبس می حرام است پیغمبر خود را آگاه میکرد این عمر گفت راست گفتی ذکر ذلک بن القیم  
 و گفت چون قدم آورد عمر بن خطاب جابیه مستعار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قمیصی از آن  
 وضو کرد و از سبوی نصرانی و نماز کرد سلمان و ابوالدرداء در خانه زن نصرانی و چون ابو درار او را گفت که در خانه  
 تو جای پاک است که آنجا نماز کنیم گفت شاهر و دل خود را پاک کنید پسته نماز بگذارید هر جا که خواهید مسلمان جهت بگیر  
 این مسئله را از غیر قمیص است و آزانجمله است افروختن چراغان نزد یکل جبار و اشجار و عیون و آبار گمان آنکه این نفر مقبول  
 است حال آنکه بدعات ضلیع و منکرات قبیح است و از آله و جمو اثر آن واجب بر آنکه اعتقاد بسیاری از جهال آنست که آن

و ضارست و جالب و دافع و شافی مریض و راد غائب است و این اعتقاد شرک است قال تعالی غاکمروالمیة الا انصاب  
 الا لزام جسم من عمل الشیطان فجنبوه حافظ ابو شامه در کتاب السحوات و بدیع گفته این قسم نیز از انجمله است که ابتلا بر بدان عام  
 شده و شیطان برای عاصمه مردم تحلیق حیطان عمد و سرج مودافع مخصوصه را از سر بلند زینت داده حکایت میکنند که درینجا  
 صالح یا ولی را بخواب دیده اند پس محافظت میکنند بران با وجود تفضیع فرائض خدا و سنن مصطفی کجا آنکه باین عمل تقریر  
 میکنند با و نشان این موصاف بعدی در دلهای ایشان عظمت پیدای کنند که از انجا امید شفا فی مریض و قضاء حوائج با و است  
 این ندور میدارند و این عام است از چشمه درخت و دیوار و سنگ در بلاد افریقیه در پهلوی یکی از اهل آنجا چشمه بود که آنرا  
 عین العافیه نام کرده بودند و عوام بان خیلی مفتون بودند و از آفاق دور دست آنجا میرسیدند و بر هر که کناح یا ولد معتقد میشد  
 میگفتند یا بعین العافیه بیایند تا مراد خود بیا سید چون این عالم از فتنه آن ترسید آنرا صبحدم بهم کرده آنجا اذان گفت دعا  
 کرد که بار خدا یا پس ای پروردگارم باز این سر بلند نشود پس تا الان سرش بلند نگردد و بدین منتهی یعنی هیچکس از این سرستیدند و همچنین  
 مرشقی ازین قسم چیز بود بهیچو عامه و خلق و حجر که در نه قنوط نزدیک مقابر رضای زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در  
 مسجد نارنج و سنگی نزد رجه و دیگر اشیا بود بعضی از علماء با جماعتی توجه بآن کرده آنرا بشکستند و اثری نگذاشتند و آن  
 ماجرا در اوایل قرن ثامن بود و ادعای خدا باینکه از هر که میخواهد اقامت دین و نصرت سنت رسول مینمیکند و در تبذیر لغا  
 گفته بر علماء واجب است که چون ازین جنس چیزی شهرت گیر و مردم را از حکم آن بیاگاهانند و بقدر قدرت انکارش نمایند گویم  
 امروز بجای انکار بران از علماء سواد قرار بدانست و انکار ایشان بر کسی است که بران انکار کنند تا آنکه نوبت بجای رسید  
 که هیچ مخلوق از حیوانات و نباتات باقی نمانده که عامه آنرا بتقلید بنمودی بسبب پیوسته باشند و بتعظیم و ندو و طلب  
 حوائج از وی نپرداخته و این داعی افعال بت پرستان است که در گور پرستان مبتدعان و مشرکان مسلمان نام خزیده  
 و نقد صدق الله تعالی و مایوس اکثریم باشد الا و هم مشرکون عارفانند این پیغمبر دمی دانند که این گروه ضلالت پر و بهیچ  
 مخلوق را از مخلوقات هر چه باشد و هر کجا که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را هیچ حال نپرستیدند و درخت و  
 سنگ و آتش و باد و خاک و هر چه سوا و سبحانه است همه را معبود گرفتند و بخمال آنکه منظم است بلکه همه اوست عبادت  
 گوناگون در توالب بوقلمون با و ضلع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و جعلوا له من عباد و جزان الانسان لکفور  
**فصل بیستم** یکم و آنرا انجمله است پوشیدن جامه های پهن و دراز و عمامه های کلان و طلیسانهای بزرگ بغیر  
 و این همه بدعت مکروه یا محرم است بنا بر اسراف و اضعاف مال پس اگر خیلار و فخر و مباهات و تمیز از اقران هم بدان راه یا  
 قطعاً بدون تردد و حرام باشد و اکثر مردم از روی استعمال مر این ثیاب استلبسین بعلمانند آنکه شعرا ایشان شده و از  
 غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم که علم ندارند و دران مقتدی ایشان شده بهیچ غالب بشود و کتاب فقها و مکاتب  
 پس یکی جاہل می آید و شاش کبیر و طلیسان و فخر جیه و اکام و اسعه و عمامه بزرگ و جامه کلان ایشان دید و در واقعه  
 که او را پیش آمده از ایشان مسئله می پرسد و ایشان هم چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گان کرده است و از  
 اظهار جہل خود و گفتن این حرف که ما تمیذ انیم عار کرده هر چه از الفا شیطان بخاطر میگذرد و بر زبان می رانند و بسیار

که این چنین اتفاق در مسائل نکاح و طلاق و غیره می افتد پس هم خود گمراه میشوند و هم راه دیگران میزنند و این بسبب مخالفت  
در لباس روحی و بد فائده و انا الیدرجون شیخ ابن القیم رح در کتاب بی و دجاعتی دیگر از علماء ذکر کرده اند که طلیسان پوشیدن  
سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جو از طلیسان برای غیر بر و نظر است زیرا که از سیما بیرون است که از اصفهان با دجل  
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم است که بیرون شوند و حال را از بیرون اصفهان بمقتاد و هزار برایشان طلیسانها باشد و شرع مارا  
از تشبیه و تضاری منع کرده اند معنی کلام در تشبیه الفاظ صحیح این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لبس تقدیر  
غالب است از بیایی که برای خیار و عظمت ریاست پوشیدن تا آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بلد بغیر طلیسان شرم میبردند  
خواه تابستان باشد یا زمستان آنرا نقص در ریاست و حفظ از منصب انکارند که چون مردم ایشان را بغیر طلیسان ببینند  
ایشان از دلهای شان برود و از چشمهای شان بیفتند و این همه زلت است از قصد و فسادیت است در لبس اگر  
فقیهی از طلیس اعیان و فخر و مبایات و خیلا بر سره گوید حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب زنجین سوال کنی گوید حرام است  
حال آنکه خود باین همه تشبیس و تشو ندارد و اگر درمی یابد کار به میکند و سنت در لبس انسان آنست که هر چه یابد پوشد  
که آنحضرت صلی الله علیه و آله میگوید و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین و بذات در لباس و لبس و دوزن و قیمت  
سیما را بدین است در صحیحین آمده که مقبوض شد آنحضرت صلی الله علیه و آله بکسار بلند و از ارغلیط و بود و موسی علیه السلام  
روزی که بمکلام شد با خدا کلیم صوف و جنبه صوف و کم صوف و سر او بل صوف و لعل وی از پوست حمار بود و غیر ندیکه  
رواه احکام و صحیح اسناد و برآمد آنحضرت روزی بروی مرطو مرمل بود از شعر اسود و او را مسلم و روایت کردیم که نماز  
میکرد آنحضرت در مرطو زنان خود و بود کسائی صوف که خریده میشد لبشش یا هفت درهم و در مو طاست از امن  
که دیدم عمرار و زید امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوندیکه بالای دیگری دوخته اند و خطبه کرد عثمان عفان بن  
و بروی ازاری بود گنده عدنی که قیمتش چهار یا پنج درهم باشد و او را الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاهی عالی و گاهی  
دوین گاهی اسب گاهی ضیق و گاهی صوف و گاهی شعر و بر پیچکی نمی استاد بیتقا. بوهریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله  
آورده که حق تعالی دوست میدارد و مبتدرا که چنان می کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة  
عز الدین بن عبد السلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد و بر سر وی جز کلاه و جندی دیگر چیزی نبود  
و حاضر میشد در درس همین کلوته و گاهی قبا و مانند آن می پوشید تا آنکه بدست او و در دلهای امر از سلاطین مشهور است  
و سطوت او برایشان در امر حق معلوم و خفوع آنها برای کلمه وی و انقیاد امر وی امر است که انکار کرده نمیشود تا آنکه  
روزی در راه بود سائلی سوال کرد و نصف عمامه بودی داد و دیگر عمامه نصف دیگر بودی داد یکی از همراهان گفت  
عمامه دیگر نگرفت وی گفت مسجد در میان مردم چنین سر برهنه میروی بیج جواب داد و چنان میرفت تا آنکه از باب  
زویل که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی از حمام داشتند و بوی تبرک میکردند و فتوی می پرسیدند  
و در فتاوی که منسوب باد امت نوشته اند که وی پرسیده شد از لبس بن ثیاب اسعه الاردان و عمامه کلان که آیا  
بدعت است مستوجب توبیح و قیامت و سبالت و تشبیه در ثیاب و زین و نظایر اینها حضرت باطل و ریح باینه بجواب



گفت اولی بانسان آنست که مقتدی باشد بر رسول خدا صلعم در اقتصاد و در لباس افراط توسع در آئین و جامه بابت  
 و سرف و تضییع مال است و تجاوز نکند جامه با از پاشنه تا چه هر چه بران افزون شد و آتش و دوزخ است و پاک  
 نیست پوشیدن شعار علمای اهل بیت تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جاعتی از محرم  
 که در او طبع افتاد اخلال کرده بودند کار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند بعد چون در جامه فقهار برایشان ظاهر  
 شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لباس شعار فقهار باین غرض باشد و روی اجرت که سبب مثال  
 امرایی و انتهای از مناسبت است انتهی صاحبیم الغافلین بعد این بیان گفته امی برادر گمان کنی که توسع اکام طول ثیاب  
 و کمانی شائعات و طایفه بارفت و نفاست و وسعت سر و ایل بندقی و غیره از شعار علمای اهل دین است بلکه شعار  
 اهل بدعت و سرف و تضییع مال است و نیست موافق سنت مرن هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود  
 پس مغرور بقول حضرت شیخ که پاک نیست لباس شعار علماء نشوی و از تقیید آن با اهل این غافل نکردی چنانکه دیگران  
 مغرورند از پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء است قصد ما از آن تو قیر علم و اهل علم است و ما شایسته ایم برین  
 قصد سوگند بخدا که ایشان غافل اند چه حقیقت قصدا ایشان فرو سبانات و تمیز بر اقران است پس هیچ ایشان نیز  
 کار ما زور اند نه با جو و معاقب ندانند مثاب اگر قصدا ایشان ازین هدیت همین لباس شعار علمای بودی باید که در  
 نظام سوال و افتامی پوشیدند هر دم و هر جا چنانکه شیخ گفته اند اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و لباس شعار  
 علمای بود هرگز قصد ثیاب نفیس و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عاری نبودند  
 اگر چه بر هدیت مطلوبه ارسعت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خالص بجای حویر و صوف  
 رفیع و شائعات بلدی بجای شمشیه پوشند نزد وی بجای فرج باشد اگر چه در سعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گویی  
 که هر دو فرجه را از یک قسم بگیرد و از یک قماش سازد هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجه رنگ دیگر باشد تا بداند که دو  
 فرجه دارد و در سعت سر و ایل و رفیع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم آن محتاج نمیشود و مسائل نظر بران سرائه  
 کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال نمیکند و همچنین فائده طلیسان و رفیع و جبر و از پس پشت  
 چیست بلکه آن نقض عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اندر این همه نیست  
 مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنایع پس تمیز باین  
 هدیت مفقود است و مقصود ما تقدم در قصد صاحبین هدیت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شهود  
 و کثابت مودعین و تجار غیر هم شده که هرگز اهمیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از پیچ و وضاری و سامه  
 لباس شفق می پوشند و از آنها خبر در رنگ عمام در چوبیس دیگر ممتاز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشد و باید که  
 اتباع علماء و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید و نه جمله علل ایشان درین لباس محال است و همه  
 ادله ایشان درین باب خول و المحصوم من عصمة الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبد الله قریطی  
 رح که وی بر طریق هدیت انچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می شست و جز آن پارچه

جامه دیگر نداشت پس جامه زن خود بر خود درست کرد و با پسر خود و خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود درین اثنا  
از در خمیه کرد و محتاج بنان شد پس همچنان بروستی طبق و بروستی دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن پیرون آمد پیرزالی در  
راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما همان وقت بهانست همراه وی نزد حاکم رفت و روبرو قاضی و  
جماعتی از شهود ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود این کی داد  
شهادت خواست و ترسیدم که عمر بر رازی نکشد پس شهادت در ظاهر فرموده خود کردم تا بعد از آن قضای حاجت  
خود کنم قاضی رومی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسی که این چنین نخواست کرد گفتند نه گفت عدالت  
کو مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و شیخ ایشان بسیارست بصره می آید و غالب علمای شان تقشف و بذات  
و لباس نیل و بن بود چنانکه امام عارف ابو طالب می گفته که جامه یکی از آنها از هفت تاده در هم می بود و تاج و زیکر و نعلین  
در هم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از برقع لباس ثیاب کثیره الاثمان است این همه تکلف در لباس طول و عرض آن  
که می بینی خصوصاً در حرمین شریفین و اشد شرفها از عجم بوده است و علی قاری بر آن انکار کرده و فرموده عام کالابراج و  
کاتم کالخراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک امر معروف و نهی  
عن المنکر از علماء اسلام است و ادعی بسوی آن قریب مانده قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاع و مراکب  
و مساکین مناکحت است و اهتمام بلوغ در تحصیل و تحسین و تطهیر اینها و این همه از آثار اقرب ساعت کبری است و الله  
الموفق و این همه که گفته شد منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الساجدين و تحذیر السالکین عن افعال الیهالکین  
امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس نغده الله بر حمته و افاض بر کتبه علینا بفضل از ابتداء فصل بیان کتب  
و صغائر تا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل است و منکرات که درین  
است بعد فردن شهید لها باسخیر وجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته پیش از آنست که حضرت زین  
کرد بلکه برای بیان بندگی آن دفتر را باید این سخن را محمول بر مبالغه بناید کرد بلکه حقیقت باید بشود چنانکه از ملاحظه کتب  
سیر و احادیث و عرض رسوم و امور و منتهای و احوال متداوله این از منتهای بران ظاهر میشود و اهل انصاف و  
بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منہیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بجوامع چه رسد بآنکه بعضی  
از ایشان تنلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز اذان بذات خود و اجتناب نمی فرمایند تا بابل سکوت ازینوقت  
چه رسد که ایشان نیز شریک اهل ابتلا اند اگر چه خود و اذان محبت نباشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رح گفته که هر شا  
نشین هر جا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیزان ایشان بر  
معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شروط نماز در بلده های بسیار تا بدیهات چه رسد و از ایشان انداعاب  
و اگر او و ترکمان و سایر اصناف خلق و واجب نیست که در هر مسجد و محله مشبهه فقیهی باشد که مردم دین ایشان را  
و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیه که از فرض عین خود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی نشده است که در آن  
سواد خود و از اعراب و اگر او و غیر هم که همسایه می اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع مبین بکنند و با خود نوشته بر

و از ان بخود و از اهل بیت و از دیگران که اکثر اطعمه آنها از مال شبهه می باشد پس اگر کسی هم باین امر قیام کند از دیگران  
 خروج ساقط شود و نه و مال عدم خروج همکنان را فرو گیرد و عالم را بسبب تقصیر در خروج و جاهل به السبب تقصیر در طلب  
 علم و بر عامی که شروط نماز را شناخته است بروی لازم است که دیگر از اہم بینا سازد و نه در اثم شرکت آنها باشد و معلوم  
 است که آدمی از شکم با و عالم بشرع پیدا نمی شود بلکه تبلیغ بر اہل علم واجب است و همچنین مسئله هم آموخته می نیز از اہل علم  
 مسئله است و سوگند بجان من که اثم بر فقہما سخت تر است زیرا که قدرت ایشان برین امر اظہر است و این کار بصناعت  
 ایشان البتہ است چه اگر اہل حرفہ ترک حرفہ خود کرد و ہلج مشغول شوند معالیشان ایشان باطل شود پس سخن من متقلد اہل  
 لایہ منہ شدہ اند و در صلاح خلق و شان فقیہ و حرفت و می تبلیغ چیز نیست کہ آنحضرت صلعم آنرا بایشان رسانیدہ  
 زیرا کہ علماء و رشتہ انبیاء و پیچ انسان را از علمانی رسد کہ خانہ نشین شود و بمسجد نیاید باین خیال کہ ایشان نماز سبوح  
 نمیکند از ہر بلکہ خروج می برای تعلیم ایشان نمی از ان واجب است و همچنین ہر کہ میداند کہ در بازار یا غلان جامہ کربیت  
 کہ ہمیشہ جاری می ماند و می قادر است بر تغییر آن پس جائز نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود بہ تہاتر مستحق و خانہ  
 بلکہ لازم است او را خروج بلکہ اگر بر تغییر بعضی قادر است نہ کل تاہم خروج لازم است و درین صورت مشاہدہ نمیکند کہ از ان حرام  
 کردہ بخانہ نشینتہ بود بوی مضرت نمیکند چہ این خروج از برای تغییر اوست و منع آن مشاہدہ است کہ بی غرض صحیح باشد  
 پس ہر مسلمان حق است کہ اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعدہ اہل و اقارب خود را تحلیم  
 نماید و چون از ایشان فارغ شود ہمسایگان را بیا موزد پیستہ اہل محلہ را پیستہ اہل بلکہ را پیستہ اہل سواد را کہ تکلف بلکہ  
 او بودہ اند بعدہ اہل بودی را از ان کرد و عرب غیر ہم همچنین تا انقضاء عالم پس اگر قیام کند باین کار ادنی ساقط شود  
 از اہد و نہ ہر قادر خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط نمیشود این خروج مادامیکہ باقی است بر روی زمین جایی  
 و فرض از فرض دین و می قادر است بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیاموزد و درین مشغول  
 شاغلی است کہ در ہم انداختہ است او را کار دین او از توجہ اوقات در تفہیمات نادرہ و تحقق در دقائق علوم کہ از طرف  
 کفایات است و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایہ را کہ اہم است از ان و اہل علم و لیکن این امری است کہ  
 بسیاری از علماء ہم در بارہ اہل خدم خود از ان پہلوئی کردہ اند تا ببہلا چہ رسد علماء را می بینی کہ غلامان و کھنیزگان میداد  
 و ہرگز ایشانرا اربوبت نمی از محظور نمیکند بلکہ وجہ خود را ہم امر دینی نمینمایند و در ترک صدقہ و زکوٰۃ و غسل  
 تعرض نمیکند و نہ آنچه داشتند آن حق تعالی بران زن واجب کردہ و می را می آموزند بلکہ غلامان و کھنیزگان تا سالیانی  
 دراز در ملک و می می مانند و نماز نمیکند از ان جنابت غسل نمیکند و نہ از حیض بلکہ مرتکب امور منکر میشوند  
 و می می بنید و بغفلت میگذرانند و نمی نمی سازی و جاهل میداند کہ گناہ آنها بر جان آنهاست نہ بروی حالانکہ وی  
 مأخوذ است با غما لیکہ صا و میشود از ایشان و مسئول و مطالب است بآن روز قیامت و ساقب است بران  
 رسول خدا ﷺ فرمود مرد را می است و اہل خود و مسئول است از رعیت خویش و زن را می است  
 در خانہ خود و مسئول است از رعیت خود و ہمہ شمار را می آید و مسئول آید از رعیت خویش و او را البخاری و مسلم

این جهان فی صیحه پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت اهل وی پرسنده است چشم وی چه قسم با جهل و ترک  
 او نشان بچو سپاهم مرسله خشک شود آنها را بزم شرع نکند و بقید سنت در نیار و وند آنها را تعلیم کند تا بتعلیم فرماید بلکه اگر کسی از آنها  
 صلوة و وقت صلوة مشغول شود و چنانچه کسی را اندکی تاخیر دهد و در پی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهر چه تواند با وی  
 پیش آید حال آنکه این در چیزی از دین نیست پس لایق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با داعی و جفا  
 و ترک حرمت برفق و آنها اگر با کنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند بضرب و نجات یابند اگر بدین هم باز نمانند از  
 زوجه مفارقت کند و خادم را بفرود شد و از اولاد و هاجرت گزیند چنانکه ابن عمر رضی الله عنه پسر را از ان خود از خود  
 مجبور کرد تا آنکه بمرد و چون این کس چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد و با نچه بروی واجب و از انکار و خروج از  
 عهده و برات از اثم قیام نموده باشد و الله الموفق انتهى و لیکن این چنین کس درین زمان کمیاب غریب الوجود است بلکه  
 ممنوع الوجود علماء در گفتگو اند و مشائخ در طامات و جستجو و عوام در غفلت و کجگو اهل حق در عزت و بیخس از بیخس در این  
 حساب بر نمیگردد بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت با ایشان در منکرات و روجه و مناسبات محموله  
 می بیند الا ما شاء الله تعالی و قلیل ما هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشرار ساعت عظمی است که چون بگن  
 بهین راه سپند و الله گوی بر زمین نماند و دنیا از جوهر ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقویم  
 الساعة على شرار الناس **فصل سبوت و م** و سنجده منکرات عظیمه است تها و ن اهل سلام در تادیه فریضه زکوة اموال  
 نا آنکه هزاران مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصابت کوة نمیدهند و علماء و جهل و اهل ایمه درین  
 برابر اند حال آنکه در قرآن مجید زکوة را قرن صلوة فرموده اند و در مواضع بسیار آنرا با نماز ذکر کرده حضرت ابو بکر صدیق  
 خلیفه اول رسول خدا صلعم با مانعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرق نماید مسلم نیست مرتد است  
 و هر که یک پانصد شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد و آنکند با وی بجهل و وعید تا که درین باب آیات و احادیث وارد  
 است بر هر چه از ملامت و مولوی بلکه جاهل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی از ان غافل شده اند که گویا جائز هم نیست تا بفرغ  
 چهره و هر که درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی اسحاب چیزی میدهند  
 و آنچه از سائبه آید نفس ایشان هرگز بآن جسارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود و حیل و نامی انگیزند  
 حال آنکه این حیل در حقیقت برای وقوع در کبیره است و حیل سلف صالح برای خلاص از کبائر بود و عین تفاوت ده از  
 گجاست تا بجا و نمیدانند که روز حاصل مافی الصمد هیچ حیلند و علیم نبات الصمد ریش نرود بلکه مضمون و من بطل  
 مشقال ذرة شماریره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیه زکوة واجب تها و ن میکنند همچنین گروه حکام و امار  
 و روسا و ولایه و روسور و راخذ زکوة تعدی میکنند و اصناف اصناف از واجب شرع از زمینداران و  
 اهل حرف و غیر هم می ستانند و چنانکه می که در شرع بران محمول و اورد نیست عمل سایر میگیرند و نمیدانند که زیاده  
 گرفتن از مقدار فریضه ظلم است و مال و آبروی و جان مسلمانان را اگر چه حاکم باشد حرام و این منکر چیست نیست  
 که تمام عالم از ان شجون است و در هیچ اقلیم نیست این نمیدهند که فلان وانی یا حاکم اخذ زکوة از ملک خود و بر مقدار یک

در کتب فقهیه حدیث مذکورست میکنند و عجب آنکه علماء و عارفان که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند و درین باب قاطبیه  
 زبان به سباحت اند و چنانچه بنده که بعضی ایشان را بعضی ریاسات ادراری میبینم است و اگر از طرف رئیس  
 از طرف ثواب محال است در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا اگر احرار حقیقت هر که  
 با وجود قدرت ازان منع نمیکنند و تنها در تبلیغ امر خدا و رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> روامیدار و با دصورت عدم قدرت از صحبت ایشان  
 نمی پرورند و شریک شوم ایشان است و رفیق بزم ایشان در روز قیامت نیز با ایشان باشد قال تعالی احشره و الذین ظلموا  
 و از وجههم الایه و دیگر از منکرات علماء تکفیر کردن بعضی از ایشان را بعضی دیگر راست برادری اختلاف حال آنکه سلف صالح  
 را درین باب بغایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سبب مسلم را فسق گفته  
 و این منکر هم عام البیوی است کم کسی را از ابتلا آن باقی است بلکه برین قدر هم اکتفا نمی کنند و لغت در سنای تخریر  
 باشد یا تقریر یا تا انجامیر سده که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ و المعنی است بدینگونه و مقصود  
 ازان زجر و توبیخ مخاطب میباشد بلکه قوال آنها را مخالف اراء و اسوار خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان هم میرسانند  
 بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین است را که تبع تابعین اند سبب و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تضلیل تا کجا میرساند و  
 چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و بخود باشند ایشان را ایمان بر  
 خلاف او نشان چه شتم حاصل میتوانند این دار عرضال پیش ازین مخصوص بطائفه رخصه بود درین زمان اهل سنت  
 نیز بآن مبتلا شدند و هر واحد برای خود دینی و مذهبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگر چه بر صواب باشد بر بست  
 تعصب عجیب روی کار آمد و تمام عرب بجم را فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه نشسته می ماند و نماز صبح نمیکند از نماز با آنکه  
 می بینند که امام مذہب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیر هم نمی غیر با و از آنجمله است تعصب اهل علم در وجوب  
 تقلید عموما و در تقلید شخصی خصوصاً و در منع التقاط رخصه تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه  
 و تابعین و متبع تابعین و معصای مجتهدین که اساطین دین و سلاطین دین است اند منع از انتقال بذهبی دیگر با وجود صحت رجحان  
 از روی دلیل صحیح و نفس صحیح غیر معارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد و مجتهدین از منزه ماضیه خصوصاً ائمه اربعه را که  
 وجود اجتهاد و برین زمانه اگر چه در بعضی مسائل باشد با آنکه دلائل شرعی مساعدت این مذہب نمیکند بلکه دلالت آنها  
 بر جواز این اشیا است چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد از زمانه متبع تابعین شده و بدست  
 حرام یا مکروه است و ائمه سلف و خلف ازان منع فرموده اند و انتساب بذهبی از مذہب منکر مستحبت است احد  
 از سلف آنرا نمی شناسد و هر حق در مذہب اهل سنت جماعت باشد حکم ما انا علیه و اصحابی نه در مذہب اربعه بلکه قول  
 بلکه قول مشهور آنست که حق میان این هر چهار مذہب است و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدین  
 و احسن مذمت و پس حق و احد بخدا این مذہب است که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس پس در هر  
 حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جا بلان است زیرا که محمد بنی طهارت و اهل طهارت همه در اهل سنت معذور  
 اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هر امام در حق همان کس باشد که اتباع سخن شیوه مرضیه اوست و ترک تقلید بر آن

توضیح شریف پسندیده او زیرا که از ائمه اربعه رحم الله تعالی با ساینده صحیح در کتب مقلدین ایشان مروی است که از تقلید  
خود مخصوصاً وقت وجود و خصوص و سخن منع کرده اند پس بر متبع سخن برین تقدیر مقلدان می از ائمه است و هر تقلید بخت  
مقبول نیست و تحقیق این مذہب اجای دیگرست نه این رساله فی علم الله اعلم ابن ابجوزی رحمه الله تعالی را کتابی است در تقلید  
از فتنه شیطان و تحریف از تحت او موسوم بتلبیس الملبس در وی بکشف سنور و ابراز خفی غرور آن ملعون پرداخته  
و انواع تلبیسات او را با اضافات مرحومه در اقسام توالف هر زمان و مکان اوضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف  
و زیست که است مشتمل بر سیزده باب اول در امر بزم سنت و جماعت دوم در فروع بدع و انواع آن سوم در تقلید از  
مکاند و فتن شیطان چهارم در سخن تلبیس و پنجم در ذکر تلبیس شمس در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس را بر سه قسم  
دو در نه و طباعین و ثنویه و فلاسف و اصحاب سبک و عباد اصنام و میران و کواکب زشمن قمر و غیره بیان نموده و بخیال  
آن تقلید جاہلیت را با بار بغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس چارچین نبوت را بیان نموده و بیچ و تضاری و صابین و تجوس  
و مجوس اصحاب فلک و جاحدین بحث و تأملین تناسخ که در دوام تلبیس ملبس گرفتار شده اند از ایشان سخن برانده و بخیال تلبیسات  
او برین امت در عقائد و دیانات تقلید را با اسلاف را بر شمرده و گفته قد ضل فی ہذہ الطریق خلق کثیر و بہ ہلاک عامہ  
الناس و قد زعم الله سبحانه الوقفین مع التقليد المقدم علی غیر نقہ فیما قد و فی التقليد ابطال منفعہ العقل لانه انما خلق  
للتامل والتدبر و فی حق من اعطی شئاً یستغنی بہا ان یطعنوا و یشی فی الظلمۃ انتہی مخصوصاً بحد ذکر تلبیس ملبس بر فرقہ خوارج  
و در افض و گروه باطنیہ کرده و باب ششم در بیان تلبیس بر علماء و رفون علم منقہ ساخته مثل قرار قرآن و اصحاب  
کتابی بمعنی آن نمی برند و سلسلہ و ایت را محض بنا بر یاد و سمعہ اقامت میکنند و بقیہ کہ اکثر بمرعفت احکام بخیال تمام قرآن  
می نمایند و بخل اعتما و بر تحصیل علم جہل میکنند و بر اوضاع فلاسف معتقد بوده داخل کلام شان در نقہ نموده اند و عظم  
و قصاص کہ با فساد انہابی سر و پا بموضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای ہدایت مصدر ضلالت  
میگردند خون ہزار و عظم بگردن گرفته است صد آفرین بجات گوش گران من و اگر یکی از صد ہزار و عظم  
بر وجه تحقیق میگوید و جاہ صواب می پوید غالباً گرفتار بخیال سرشار با دہ انانیت بوده است صدای شرف  
و اعظم کہ پس بلند شده است و برین گوش گران کہ داشتیم دارم و دیگر تلبیس او بر اہل لغت و ادب است کہ در فروع و فتن  
و فرہ سخن سازی و بلند پروازی در نظم و نثر از جهات لازمہ عبادات و معاملات و ادب نفوس و صلاح قلوب زیانند  
سمت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقہ برگردانیدہ اند و بخیال شاعر و غشیان و مترجمان و علماء کاملین را  
بکند تلبیس و صید کرده الامن حمد الله و عصمہ بعونہ و باب ہفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولایہ و سلاطین  
و باب ہشتم در تلبیس بر عباد و رفون عبادات از نماز روزہ و حج و زکوٰۃ و جہاد و طہارت و خیرات و ہم در تلبیس بر  
و در انواع زہد و ہم در تلبیس بر صدقہ و یازدہم در تلبیس بر مہبت و ہم بایش با کلمات زہد و از ہم در تلبیس بر عوام  
و سیزدہم در تلبیس بر کل بتلوئل اہل منقہ نموده و در احوال تلبیسات ملبس فرقتہ صدقہ اہلالت ذیل کرده و صحبت  
و برین ہمہ ابواب صاحب کتاب است تا کہ التوفیق دیدن و ہمہ بشتر از برای ہر اند و کلام بہ سعادت را از برکت

فیرادی و مطالعین محروم سازند چون جمله مقاصد این کتاب بر باب مسئله الاجاب است و مبنی سنه از اقامه روز قیامت  
 ساعت الاجرام اشارت بدان رفت تا ناظر این مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شود تعلیمات الهی پس از آنکه  
 یا فرق این است مروج به مضی زمان نبوت بعل آمده بنحله تغییر احوال بنی آدم و علامات قیامت الحکام و بدان عبرت پذیر  
 و از همچو نایب است ماکه مخالف طریقه سنت نبویه اند و اما کن خود را در و تکرار چون این مقاله تحمل تخصیص آن به هر مطالع  
 عالمی که در سبب کراسه جلوه افروز اند داشت ناچار برین ایما الکفارفت و تا اینجا از اول کتاب بیان سبب قیامت  
 و مقدمات ساعت فحواش کونیه و اشراط صغری و اوقات زمانه و مصائب و هم و وقایع روزگار بود که شد و نمائید مروج  
 ست و در ابواب آینده ذکر علامات قریبه ساعت میاید و باشد التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما  
 قریبه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت است این اشراط دو گونه ست یکی غنم و اقعه قبل ظهور محمد صلی الله علیه و آله  
 دیگر امارات و البر بر قرب ظهور وی و فتن متقدمه بر ظهورش همانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بقید ضبط آمد مثل  
 وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در ششمی و وقعه جمل در ششم و حرب صفین در ششم و وقعه نهروان و آن ملک  
 و قتل حسین علی و وقعه حره و خراب مدینه و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل یزید بن علی و دولت عباسیه فتنه فاطمیه فضا قرطبه  
 ترک نارجاز و ظهور رفسه و خروج کذا این و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب کثرت مال و زوال جبال و وقوع  
 خسف و رخ و قذف و زلزال و قتال و ریح حمار و رفع حجر اسود و ظهور کوکب و نباله دار و کثرت موت و استباحث که و  
 جز آن از تغییرات و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان راه یافته و در اوتل کتاب وجه بسط مذکور شد و اما  
 و البر بر قرب زمانه وی و فتن متصله بدان پس بیانش نیست که ظاهر کد فرات کو بی از زر چنانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزانه شماسه گروه هر یک از آنها فرزندان پادشاه ست و بدست بنی آید این خزانه احدی را  
 از آنها و ظاهر شوند انهای سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچه آنکه هیچ قوم بمثل آن ننگیده پستی آید  
 خلیفه خدا که چون بشنودید بیاید او را و بیعت کنید اگر رفتن او قند بد و دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در روایت  
 باین لفظست که ظاهر کد فرات کو بیست از زر و چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند دست کس که هر یکی بآن  
 خلیفه ست قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید هیچیک را از آن تا پس بگوید شخصی که نزد اوست و الله اگر ترک میکنم  
 مردم را میگیدند از وی و میرند همه زر را پس قتال کنند بر آن تا آنکه کشته شود از هر صد نفر و دونه نفر اخرجه احمد در روایت  
 آمده کشته شوند نه عتبه ایشان و در روایتی از هر کس سفت کس پس گوید هر مرد شایدین نجات یابم از آن اخرجه مسلم گویم فرات  
 نام جوئی کو فست مراد آنکه آتش خشک شود از زیر وی گنجی از طلا بر آید گویا کو بی از زرست و در صحیحین غیر هم است  
 از ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یاخذ منه شیئا و زیاده کرد نفسیم حماد در روایت خود که اگر در زیاده  
 شما این کوه را نزد یک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و هلاک  
 مردمست یا بخاصیت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه در مثل گنج قارون آتی از آیات  
 الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله غلو بعضی بلادست از سلطان ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله

روایت کرده که فرمود منبج کن عراقي درم و قتیله شو و راو منبج کن تمام مدی و دینار خود را و منبج کن در رنج و در دشواری  
 شما چنانکه بود پیش ازین از خیریه مسلم گدیم ابوهریره گفته گاه ای واد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابوهریره مراد آنکه آخر  
 زمان که فتنه و فساد بسیار شود حاصل این حکمت با ما هم وقت رسد رعایای را می ماند چنانکه پیش از اسلام بود و قتیله چنان  
 هست که بدان وزن غلات نهند و می پیمایند و دیگرست که بست چهار صاع را گنجایش میکند و اردب شصت چهار صاع  
 ای میگوید و آنرا بخل فتنه احلاس است ابو سعید خدری گفته منبر و رسول خدا صلعم باشد بعدین فتنه یا منبج آن یکی احلاس  
 است و در آن گریختن و جنگیدن مال مردم غارت کردن باشد و بعدی فتن دیگر سخت تر از آن است فتنه شود که چون  
 بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید در آن نه هیچ مسلمان مگر ملول کند و را تا آنکه بیرون آید و  
 از عترت من از خیریه بنیم بن حماد فی الفتن گویم یحیی که مراد باین فتنه معرکه قتال این بیبر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد محمد  
 علیه السلام واقع شود و فلس فتنی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده ماند و برداشته نشود مراد طول مدد این فتنه  
 است و آنرا بخل غزوه هند است ابوهریره گفته وعده کرد مرا رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریامم آنرا صرف  
 کنم در آن جان و مال خود پس اگر گشته شوم افضل شهدا باشم و اگر برگردم پس منم ابوهریره محراب خیریه النساء و لفظ  
 احمد است که فرمود ما خلیل من صلعم که باشد درین است بخت بسوی هند و سند پس اگر دریافتم آنرا و شهید شدم  
 پس این شهادت است و اگر برگشتم پس هشتم ابوهریره حسمه که آزاد کرد مرا خدا از آتش و زخ و ثوبان از آن حضرت صلعم  
 روایت کرده که فرمود و گروه است از امت من که گمداشته است آن هر دو را خدا تعالی از آتش و زخ و گروبی که  
 غزا کند در هند و گروبی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم از خیریه النساء فی کتاب بجمادی ذکر غزوه الهند و آخر آن  
 مثله فی المسند در بدایه النهایه گفته متفر دست بحديث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند یا یام معاویه بن ابی  
 سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کردند در آن محمود بن سبکینگ در حدود سنه اربعه و انتی و بعضی علماء بلاد  
 مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جواد سید احمد بریکو سج و غزا در هند قدما و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس  
 مصداق حدیث غزوه اولین هند است که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعد محمد  
 صحت گیرد و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد و الله اعلم و مرید اوست حدیث ابوهریره بلفظ  
 سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند کم حیث لیستج الله علیهم حتی یا تو املو که هم مغلبین بالسلال یعفل الله و لغو هم  
 فی نصر فوا جین بنصر فوا یفجدون ابن مریم بالشام از خیریه بن حماد و این صریح است در آنکه مراد غزوه هند و زمان  
 مهدی و عیسی علیهما السلام است و لهذا در روایت دیگر آمده که ابوهریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلوغ سلام  
 خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان و احدها گمان کرده پس شبیهیت که مراد بدان غزوه  
 آخرین هند است که در آن ملوک و اراکین کشته شده و بیارند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد  
 که وقته آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و آنرا بخل کثرت حکومت نظامی مسلم از مستور روایت کرده که  
 فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشند در موم بشیر از همه کس مراد بر دیم در اینجا نظر نمایانند که قضا



زمانه قیامت بسیار شوند و عالم اگر نیروی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بگذراند و در عالم وجود  
 و مشهور است در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود و قوم نصاری غلبه کنند و بر ملکائی بسیار شرف  
 شوند آتشی و ابو ذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مدتی انقض قریش مالک شود و سلطنت را و  
 مغلوب شود و در آخر و منترع گردد و از وی ملک بگیرند و بسوی روم و بیار و ایشانرا بسوی اسکندریه و جنگ کنند  
 مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد از حربه الروایانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخ و حدیث معلول  
 است با اختلاف طرق و عین العاص گفته ملاک شود و مصر چون مرئی شود و چهار قوس قوس ترک قوس و قوس  
 حبش قوس اندلس یافته شد قوس اول و اینک یافته شود بقیه قواس از حربه نعیم بن حماد و از جنگ نصار  
 بر ملک مصر است و از آنجمله کسوف قمر و اول شبانه رمضان و خسوف شمس نیمه رمضان است علی بن عبد الله بن عباس  
 گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی از حربه نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی التقریبات و از حربه  
 الحافظ ابو بکر بن احمد بن الحسن بن حماد ایضا عن کثیر بن مرة الحضرمی و البیهقی ایضا و محمد بن علی گفته مهدی را و اوایت  
 است که بنوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین آفرید کسوف گیرد و ماه تاب شب و از ماه رمضان و آفتاب در نصف  
 رمضان اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی بنوده حجه الفثانی در مجله ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی  
 چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و برخلاف حساب  
 انشی گویم خسوف قمر در نیمه نجوم تقابل شمس بر هیت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیر دهم و چهاردهم و پانزدهم  
 اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ هست و هفت و بیست و بیست  
 و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غایت دار و اما  
 از قدرت قادر قدر بیخ متعجب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه است که پیش ازین که ماه رمضان  
 گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قمر شده باشد و در آتیه گفته و بار در رمضان خسوف قمر شود و هذا  
 لاینا فی الاول کما به و واضح و از آنجمله طلوع قرن فی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباس  
 در خراسان طلوع کند قرن ذی السنین در مشرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده و وقتی که غرق شدند  
 همکنان در طوفان و هم طالع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن مریم  
 علیه السلام و چون این آیت بینید پناه جوئید بخدا از شر و فتن و طلوع او بعد از خسوف شمس قمر شود و باز در ملک  
 نمکند مردم تا آنکه ظاهر شود و البقع نام مردی در مصر از حربه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع وری  
 آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شهابیست و ایستاده که در کسوف مشید قمر در رمضان  
 و و بار پیش از خروج مهدی حسین بن علی گفته چون بینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سحر روز  
 یا هفت روز پس متوجه شوید کشایش آل محمد را صلوات و ابو عمرو وانی گفته که حکم بن غنیه گفته محمد بن علی را شنیدم  
 که بیرون آید از شما مدتی که انصاف کند درین است گفت از زود ارم من چه میرا از زود دارند از ارم و اگر آن

از دنیا مگر میوزا البته دراز کند خدایتعالی آنروز تا آنکه پیداشود کسی که آنرا بخشد و او را امت و لیکن پیش از وی فتن  
بدترین فتن شام کند در آن مرد و معین ست و صبح کند و کافرت و بالعکس هر که در یابد آن فتن را از شما باید که بترسد  
از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیر و پنجم از اهل بیت من پس بر ج  
و هر ج تا آنکه بمیر و هفتم گفتند برج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم  
می آید فتنه غبار خیز و تیره و تاریک بعد پیاپی شود فتن بعضی بعضی را تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند  
آنرا حجة الطبرانی و از سیله مرتضی آمده که میرن آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی بر دارد و تیغ را  
بر زبانش خود سپرده ماه و جنگ کند و کشتگان را شلله سازد و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیر و یعنی در آنجا  
و نرسد تا آنجا از حربه لغیرین حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و ضرورت علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی  
منقول بر نامه او و حدیث از آنحضرت صلعم آورده که می باشد وقوع در زو را گفته شد چیست زو را فرمود و شهریت  
در شرق و در میان آنها آب ساکن اند آنجا انشاء خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند بچار چیز سیف و قوس  
و حشف و مسخ از حربه ابوعمر الدانی گویم مراد بزور را بعد از دست و بعضی ازین چیزها گذشته و شاید منقول زمانه مهدی  
باز چیزیه ازین فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و دنباله دارست و بار بار طلوع کرده و بار بار غروب مانده و طلوع  
شود و در آنجا طلوع و رطوبت است در آسمان و از آنجا انشاء حرمت و رافق آسمان است همچو حرمت شفق و از آنجا انشاء  
که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل بر لغت آنرا بلغت خود بفهمند و از آنجا ضعف قره است در شام که آنرا حسرتا مانند  
و از آنجا آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود و از هر که در مشرق است و هر که در مغرب تا آنکه باقی نماند نام  
مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشینند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود و بر سر و پاهای خود و این آواز غیر آن آواز است که  
بعد ظهور مهدی شود و از آنجا کثرت زلزله اختلالات است در اقطار زمین و از آنجا است عصاه و رشوال  
و معصمه و ذی قعدة و حرب ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و خونها بر جبهه عقبه و رانها افتد  
معصمه آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مرا و بدان فتن است و از آنجا آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشد  
که حق در آل محمد است مسلم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نداء فرشته  
باشد و ثانی نداء شیطان از حربه ابونعیم بن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و الله اعلم  
و طلوع بن عبد الله از آنحضرت علیه السلام آورده که فرمود و نزدیک است که پیداشود فتنه که نیار آمد از آن هیچ جای  
مگر که بچو شد و در جازیه مگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شما فلان است از حربه الطبرانی فی الاوسطه علی بن ابی  
طالب گفته و فتنه که ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد علیه السلام است ظاهر شود و از این بان مهدی در آن  
مردم و نشانیده شوند مردم محبت او نباشد ایشا ناز ذکر می جز یاد او از حربه ابونعیم و سعید بن مسیب گفته پیداشود  
فتنه که گویا اول وی محب که و کاتب است چون ساکن شود و بر طریقه بچو شد از طرف دیگر تا آنکه او را بر منادی از  
آسمان که امیر شما فلان است و این است امیر حق و این نداست بر آنکه از حربه لغیرین حماد و محمد بن طلحه چون پیداشود

آواز در ماه رمضان شب جمعه بشنوید آنرا و اطاعت کنید که آن آواز جبریل است ندا میکند بنام مهدی و نام پدر  
 وی و در آخر روز آواز کند ابلیس که فلانی مظلوم کشته شد و این ندا برای ایقاع مردم در شک باشد پس بسیار سر  
 در آن روز بحیرت و شگفتی فتنه لیکن شام شک نکنید که صوت اول صوت جبریل است و صوت ثانی صوت ابلیس است  
 گفته چون سفیان و مهدی طاقی شوند بقتال سموع شود آوازی از فلک گاه باشید که او یای خدا اصحاب فلان اند  
 یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی است از حضرت عیسی که بد علامت این روز است که ظاهر شود پیغمبر از آسمان آویخته شود  
 و نظر کنند مردم بسوی آن و حکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در سنی یا عرفات ندا کنند منادی آگاه باشید  
 که امیر شما فلان است و در پی این آواز آوازی دیگر پیدا آید که این منادی راست گفته است پس جنگ باشد سلطان ایشان  
 سپهر و پهنند نوا بخت از آسمان و سخت شود کارزار تا آنکه باقی مانده از انصار حق مگر بقدر اهل بدر و بیعت  
 کنند بمهدی و نحوه عن سعید بن المسیب این همه آثار علی بای دلالت دارند بر وجود و آوازی از آسمان درباره  
 مهدی هر وجه که باشد عموم این صوت اگر چه نشان آن محل خاص باشد و آنرا بجهل بیدار شدن اصحاب کجاست در  
 زمان او ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کعبه بعد بیداری سابق بخواب ای رفته اند تا آخر زمان نزدیک  
 بخروج مهدی گویند مهدی برای ایشان سلام گوید و خدایتعالی برای جواب سلام او ایشان را بیدار کرده باز بخوابند  
 تا قیام ساعت و لیکن ثعلبی سند این قول ذکر نکرده و اینرا علم بجهت و غالب اینهمه بارات را در شامه هم بدون تخریج  
 و اسناد ذکر کرده و این چیز در قول مختصر قریب صد امارت و کرامت برای مهدی ذکر نموده که از اخبار و آثار مسلم  
 ثابت شده و غالب این علامات درین کتاب بتفصیل مواتع مذکور شده و چون این امارات محل اجتهاد نیست عقل هیچ  
 بشر را بدر یافتن طریق ننگان میرود که سلف و تلقی و اطلاع آنهاست و گذشته باشند اما کاتب حروف را تفصیل  
 برسانید این آثار و اخبار و حرج و تعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن صامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست  
 علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس خروج سفیانی و خسف در بیدار گفتم قربات شوم  
 می ترسم که این کار بیدار می کشند گفت این امارات همچو سلاک گوهر است یکی پس دیگری اخرجه نعیم بن حماد گویم ملا  
 بنی عباس را زیاده بر هفتصد سال گذشته و خروج سفیانی و خسف در بیدار منتظر است و وقوع یکی ناظر در صحت  
 وقوع هر دو اخت خود است و بعد خروج سفیانی خروج القع و اهلبت اعرج کندی هم آمده که سیاقی امیر المومنین علی  
 کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن زید بن ابی سفیان باشد و این زید برادر معاویه بن ابی سفیان است  
 و ابو سفیان پدرش با هر دو پسر خود در فتح مکه مکرر اسلام آورده در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در گذشت  
 و این سفیانی خارج از نسل او باشد و از بنی امیه بود و اول فتن بنی امیه معلوم و این آخر فتن ایشان است و و  
 مروی کلان کاست بر روی او آثار جدی باشد یعنی دانه ماعی کوچک و در چشم وی نکته سفید بگذارد و روی  
 حلیته عن علی و خروج وی از اجیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا دودی یاس نامند او را در خواب بگویند  
 که برخیز و خروج کن وی برخیزد و پیچید را بنیاد باز در کت دوم و سوم احدی چنین بگویند که برخیز و خروج کن چنین است

دروازه خانه خود پس در کثرت سوم بر در خانه خود بیاید و هفت یا نه نفر را بیاورد که با ایشان لوی هست میگویند که  
 ما اصحاب تویم و یکی از ایشان لوی محفود داشته باشند بنی شناسند در لوائی او مگر نفر تا آنکه بگسترانند از تانستی  
 میل نه بیند آن علم را بچیکه مگر آنکه بگریزد و شکست خورد پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم داوی  
 و غیره بوی و در دست وی ست شلخ باشد که بد آن بچیکه را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب  
 و مشق برای مقاتله او بر آید و رایت او را دیده منهنم گرد و وی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و بگاه  
 نگذرد که ستمی هزار کس از کبک انوالی باشد بروی گرد آیند و علامت خروج وی حنف قریه از قریات دمشق است و شاید  
 که نام القریه حرستان است و هم جانب غربی مسجد این قریه میفتد بعد خروج کند ابلق و اصبهین اشکافه خروج سیما از شام خروج الطیخ  
 مفرج حرج اصبهین خبری عرب باشد از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب است و خروج اعرج کند وی از مغرب  
 بود و تا یکسال میان ایشان هنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابلق و اصبهین غالبید و صاحب مغرب مردان را  
 بکشد و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسیده باقیس با سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس غالبید و جمیع اموال او را  
 بستاند و هر سه نش بکشد و بعد با ترک و روم و قرقیسا جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کرد  
 گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کوه دکان را بکشد و مردم قریش از نیست اوفیسطه ظنید بگریزند و وی آنها را از عظیم  
 روم طلبید و باز گزیده بخت عام بر باب اندیز از شهر دمشق گردانند باز مردم پیدا از پس ایشان بروی بیایند  
 سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیه السیف منهنم شده پناه بسزین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران  
 در پی ایشان بچلیل و سیل بر و اندان سواران بر هر چه بگذرند از راهاک ساخته حصون را بدم سازند و قلاع  
 ویران کنند تا آنکه در راه که عبارت از بغداد است رسیده یک ملک کسان را بکشد و سفیانی با عساکر خود  
 کوفه رسیده شصت هزار کس از کوفیان گشته زنان و ذریات را اسیر کند و جنود را و همه بلاد پریشان سازد تا آنکه  
 تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه جستجو کرده بر آورد و لشکریه بسوی مدینه گسیل کند  
 و چند آنکه از آل محمد مسلم و بنی هاشم بیاورد و باشند یازن همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه  
 بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و تزداین چال جهدی و بیض بگریزد و در روایتی منصور با  
 هفت کس بسوی مکه بگریزد و در پوشش شود حاکم مدینه بحاکم مکه بنویسد که چون فلان فلان نزد شما برسد آنها را  
 بکشید اینمغنی بر صاحب مکه دستور آید بعد بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استجارت کنند وی گوید برو  
 روید و اسیر پس اینها بر آیند و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او  
 نظر میکنند و هم نفس ز کیهامیان رکن و مقام بکشند و تزداین چال خدایتعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن  
 دیگر تزداین خود رسیده ازین ماجرا خبر دهد آنها در چلی از جهال طائف فروکش شده از هر سو مردم  
 را فراهم آرند اهل مکه این خبر دریافت بچنگ بر آیند و هر میت خورد و ایشان غالب آید و بکشد و  
 امیر مکه را کشته تا خروج مهدی همان جا بماند و راست ع گفته ابلق و اصبهین عجم و منصور و حارث و مهدی

صفات والقبائل ندنه اسماء و اعلام انتهى گویم سفیانی هم ازین قبیل است ابو بکر محمد بن حسین بن خریز در تفسیر خود  
 زیر کرمیه و لوتری اذ فرعوا خلافت و اخذوا من مکان قریب گفته نزول این آیه در حق سفیانی است که خروج کند  
 از وادی یثرب و احوال خود از کتب خطبه خواند بر سنابر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی  
 ایمان از دل وی و لشکر یان وی محو سازد و روان شود و بر سر بر سر کوه طلار و جنگ کند و هفتاد هزار مرد  
 که صاحبین محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشد و بکوفه در آید و کوفیان در آن وقت ستم کرده شوند  
 یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شر از خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آید ایشان شهید باشند گروهی  
 با عراب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب مدته شصت هزار کیس را بر تریع بیدریغ کشد و دین  
 شان زده و شب که آنجا ملکت کند شکرانش بنی هزار زن و دوشیزه را از آنجا کجارت کند و صبح دم آنها را برهنه  
 سرور بازار فروخته و زنان مذکور در انحال ملاطمت دهد و و کاشفان شعور باشند و جلد یا بر شطافت  
 و چون اهل البصره این خبر بشنوند از هر بحر و رود و یدیه این مظلومات را از ایدی آن ظلمه فخره برانند بجهه لشکر  
 سفیانی ستم کرده شود و یکجه طرف رسی رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه مدی  
 بنی از هر باشد و مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه در آن مقتول و قانی شود  
 تا آنکه مردوی وزنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه  
 بر در کشند و بنوقت خدا تعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر دریافت از قربات خوش با جماعه شی مرو برآید  
 و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناقه بسوئی بجهه فرا هم شوند و بی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند  
 او را گویند که امام شود و گویند امام میشوم شاهانید که عهد شکستید و خدا را نخواستید پس مردوی از ایشان با نفر  
 نماز گذارد اما بعد از آن مردم بر بیت اود داعی کنند همچو داعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورد و بیعت کنند  
 با وی او بعد بیعت گروهی بسپردگی مردوی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا باز بهری مقاتله کند و برین معکم  
 بعد محاربه عظیم فتح نصیب لی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد انتهى گویم نزول کرمیه موصوفه در باره فرج  
 سفیانی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در بیان وقایع اهل حشر است نه حوادث دنیا در تفسیر فغان اینقدر گفته قبل  
 هو خفف بالبیدار انتهى و در مدارک گفته اذ فرعوا عند البعث او عند الموت او یوم یدر و در خازن گفته و اخذوا  
 قبل من تحت اقدامهم و قبل من لطن الارض الی ظهرها انتهى و شوکانی در نسخ القدر گفته قال ابن عباس هو جيش السفیانی  
 وقد ثبت فی الصحيح انه یحش فی البیدار من حدیث حفصه و عائشه و خارج الصحيح من حدیث ام سلمه و صفیه  
 و ابی هریره و ابن مسعود و لیست شی منها ان ذلک سبب ذل هذه المآله و لکنه اخر جبریر بن جریج حدیثه بن ابی الجان  
 قفنه احسنه موصوفه فی اخرنا فذلک قول عز وجل فی سورة سباء و لوتری اذ فرعوا خلافت انتهى و بکنانی تفسیر  
 فتح البیان فی مقاصد القرآن و انشاء عظمی داعی مجموع اخبار و آثار و دله درین باب مفید خرج شخص باین لقب نام  
 بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از رسی و قتلش و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بغداد و سجستان و مدائن و عاققورا و دمشق و کوفه و بصره و جزآن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق  
 میان آنها خیلی صعوبت دارد اما قدر مشترک از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت هر وجه که باشد مهم کجاست که بود و این  
 اخبار و آثار در بر بان و غیره با الفاظ نامذکورست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس بن مالک و حمزه بن حنیث یوسف  
 بن زید قریات و ابوقبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و اوطا و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس  
 و عائشه و حفصه و ابوسریه و ابوجعفر و غیره هم کرده لیکن این اخبار را از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید  
 ضرور و لابد است و در اشاعه نیز قصه سفیانی را بر وجه اختصار بحدت تخریج و نام رواه ذکر کرده و الله اعلم و  
 در ساله حشره گفته بعد مدتی یعنی از غلبه نصاری بر مکث سی بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود که  
 سادات را بکشد و آئین او در نواحی شام و مصر منتشر شود درین دشتار پادشاه روم را بایک فرقه از نصاری جنگ  
 پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطنیه تصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذارشته بملک شام در آید و  
 بر فافت یک فرقه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان  
 یکبار از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مدو فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب  
 اند آن نصاری قوم خود را بخواند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شهید  
 و جمعی از نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان روم بدین آید و عمل نصاری  
 اقرب خیبر رسد در اوقات مسلمانان در تحبس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان  
 میسر شود اتمی و ظاهرا این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود  
 و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا منجز و قانع بحدی نیست چنانکه باید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار  
 بر دست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول بر آید و در  
 او در بلاد عام شود مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی همدی و مظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند  
 مهدی سوم جلوه فرماید و این ثلاث هم مهدی موعود آخر الزمان باشد اتمی گویم ما فدا این روایت نظر کردنی است  
 تا آنکه آید و آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل بزمانه ظهور وی علیه السلام بر آیند و بعضی از آنها انصار  
 مددکار میشوند و از کلمات داله بر قرب زمانه ظهور وی علیه السلام است خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند  
 بنی عباس او بر شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه میشوند منصرف گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرقع شود  
 بگردند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند بر بادش دهند و کمتر باشد که  
 اراده چیزیه کنند و بان نرسند خدا تعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده و جمعیکنند بر علان و جود  
 نمیدهند شاک را و مسلط میشوند بر عاصیان نمود و میکشند پیران و مادران را با پسران و دختران و میچند است  
 از دست ایشان و الله تلخ گویم ظاهر این خبر بر فتنه تا ماریان صادق می آید و زوال ملک بنی عباس هم بر دست  
 ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارت قریبه ذکر کرده اند و اینجا

استیناس میخوان کرد که مراد فتنه دیگر ازین جنبش است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس علیهم السلام  
 ناگان گفته باشند و درین چین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علی باکسر کبر  
 که هیچ وین ندارد و علوج و اعلان جمیع آتشی و این نیز صادق است بر تائید آن زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند  
 و هیچ دین و مذہب استند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بیدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمخل و الله  
 اعلم و بمجملة امارات قرب ظهور مهدیست انهدام حایط مسجد کوفه از آن طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه  
 است و بسته شدن پل مسجد کوفه در مدینه السلام و توفیر آب فزات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و نسخ شدن توفیر  
 از ازل بدعت و بر آمدن غلامان از طاعت مالکان خود و از کتاب کبائر نزد خانه کعبه آمدن کفره در جزیره عرب  
 این فی الحال مشاهدست زیرا که در مکه معظمه و سپیان و بیح و شرار سکران و استحلال غنا بازمیر موجود است اگر چه  
 بروج و اعلان تام نباشد و هنوز و کفار اهل حرفه از نصاری و غیر هم و جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شوره جانب  
 اقلیم هند است و در حدیده یمن که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند و دیگر تهنیز حیوش و قتل خلیفه وقت  
 و شدت کرب بر عیای و ندای منادی بر سر و عشق که ویل است عرب از شری که نزدیک سید و وقوع ذبح عظیم در باب  
 و قتل ذریع میان کوفه و حیره و ویران شدن معاصرین و از آفات و قتل نفس نکیه است تجدد گفته بیرون نیاید مهدی  
 تا آنکه کشته شود و نفس نکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است و بیایند مردم پیش مهدی  
 شتابند و از چنانکه عروس را شب و سبوعی زوج میبرند از هر چه این ابی شیبته و اخرج نحوه نعیم بن حماد عن  
 عمار بن یسار و لفظ وی اینست چون کشته شود و نفس نکیه و بر در وی در مکه بطریق ضعیفه اندکندند و از آسمان که امیر  
 شافلان است و آن مهدی باشد و از شاعره گفته این نفس نکیه غیر آن نفس نکیه است که در زمانه منصور عباسی از دست  
 بن عباس عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس نکیه بن عبد الله مختص رجس شنی رجس بن علی بن ابی طالب و اهل مدینه با  
 بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس در مدینه کشته شد و در شایعیه بن عبد الله را در عراق  
 بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی روح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامات  
 چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه ناشمی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر وی بود که نام آن حرستا بود و بجانب  
 شهر عوطه آن تمامها در زمین فرو رود و دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام اجمار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند  
 و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار د و فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم جنگ  
 کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند و دیگر آنکه از جانب مشرق مروی پادشاه پیدا شود و همراه او بر قهای سیاه  
 باشد و لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود و مثل  
 و خاله باز در شود و دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این  
 فرزندان لائق بیعت نباشد پس کشته شود و یا بمیرد و بعد از آن مهدی ظهور کند و ستمی - و از علی کرم الله وجهه مروی است  
 که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه آخر چه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد خلیفه که بیرون ایام مهدی روی بیرون آید رنگارنگ شد بدشماره را که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در میان شما موجود اند و لیکن می بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب نیست کسی می مردم از وی بسبب آنچه بینند از شرف و فساد  
 اخرجه ابو عمرو الدانی عن ام سلمة و حسین بن علی گفته خروج مهدی پلرخ نشان ست خروج سفیانی و یحیی و صبیح از آسمان  
 و خضف در بیدار و قتل نفس کیه و هم می علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که متعلق بجامه عبداللہ بن مسعود است بدم  
 کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزد و ال می خروج مهدیست و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که تیر انداز  
 بر شما ترک و بمیز خلیفه شما که جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال و پنج  
 شود خضف در جانب غرب از مدینه دمشق و بر آیند سه نفر از شام و خروج کنند اهل مغرب مصر اخرجه نعیم بن حماد و کعب بن  
 گفته و تحقیق برگردد و آسیای بنی عباس بر بندند اصحاب یات سیاه اسپان خود و بزیون شام هلاک کند خدا صهیون  
 و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نماند مردی از خویش و ندان و مگر هر که بگریزد و رو پوش شود و برفتند و  
 کبی بن عباس بنی جعفر اند و نشینند پسرا کلمه الاکباد یعنی سفیانی بر بنبر و دمشق و بر آیند بر بر بسوی شام این علامت  
 خروج مهدیست اخرجه نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویت که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند  
 لشکری بطلب اهل خراسان و بر آیند خراسانیان در جستجوی مهدی طاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و  
 واقع شود جنگ عظیم و غالب آیند ریایات سو و دیگر نیز سفیانی تمنا کنند مردم در بن وقت مهدی را دم نشان خروج  
 مهدی نشانهاست که از طرف مغرب بیاید و برین نشانها مردی اعرج از قبیل کندی حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم  
 این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتن و مهدی آخر از من بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است  
 لیکن مع هذا تخیرج او محتج بضعیف و تخیرج و تعدیل باشد زیرا که این روایات در کتب فتن کتب صحیح یافته نمیشود و  
 غالب آنست که ضعف همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع اینست آنچه در بیان امارات داله بر قربت مانده مهدی  
 گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول شرائط کبری قیامت است و بعد  
 وی فتنه گیر باشد تا فتنای عالم پس بیان احوال مهدی و فتن که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصل  
 چند ذکر کرده عیش و احادیثی که درین باب وارد شده باختلافات روایات نزدیک نیست که منظر شود محمد بن حسن سنو  
 در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده است از آنحضرت صلعم اخبار بکر مهدی و بودن وی از اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و ابو بکر بن ابی خیمه اسکاف چنانکه سبیلی از وی نقل کرده درین باب توغل نموده در فواید اخبار بکر و از مالک  
 بن انس از محمد بن منکر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمهدی فقد کفر و من کذب بالرجال فقد کذب  
 و در طلوع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک هذا علما زیرا که صحت طریق وی تا مالک بن انس معلوم نیست با آنکه  
 ابو بکر اسکاف نزد اهل حدیث هتم بوضع است و الله اعلم **فصل** در ذکر نام و نسب مولد و مبايعت و مهاجرت  
 و حلیه و سیرت او و این فصل شتم است بر چند **فصل** **فصل اول** در بیان اسم سامی نامی او علیه التحیة و التثانی  
 عبداللہ بن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده لولم یبق من الدنیا الا یوم لطلو الله ذلک لیوم حتی یبعث



نیز در جلای او این اهل بیت یو اعلیٰ آمده است و اسم ابیه اسم ابی اخرج ابو داود و مسکت علیه و در رساله خود گفته اند که  
 علیه السلام کتابه و هم منسوخ و اخرج ابن ماجه من حدیث ابی هریره و زاد و قید می کند جابر الدیلم و القسطنطینی و قال فی سنده  
 و لفظ ترمذی از ابن مسعود نیست لانه سب له بنیاً حتی می کند العرب جابر بن ابی یو اعلیٰ اسمی فی لفظ آخر حتی یو اعلیٰ جابر  
 من ابی یو اعلیٰ و در حدیث حسن صحیح اند و نیز ترمذی از اساقوف برابو هریره روایت کرده و حاکم گفته روایه الثوری و شعبه  
 و زائدة و غیره من انتم المسلمین بطریق عاصم عن عمر بن عبد الله که ما صحیحه علی ما اصلته من الاحتجاج باخبار عاصم از هو امام  
 ائمة المسلمین اتی گویم احمد بن حنبل در حق عاصم گفته کان رجلاً صالحاً قاریاً للقرآن خیراً ثقةً و الاشمش حفظ منه و شعبه اثر  
 را بروی و ثبت حدیث اختیار می کند و عجلی گفته کان یختلف علیه فی زروانی و اهل گویا اشارت بصحیف روایت و  
 ازین هر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان ثقةً الا انه کثیر الخطا فی حدیثه و یعقوب بن سفیان گفتنی حدیثه اضطراب و  
 عبد الرحمن بن ابی عاصم گفته قلت لابی ان ابازرعة یقول عاصم ثقة فقال لم یس حمله هذا و قد تکلم فیما ابن علیه فقال کل من  
 عاصم یعنی الحفظ و ابو حاتم گفته حمله عندی محل الصدوق صالح الحدیث و لم یکن بکاک الحافظ و اختلف فی قول الناس  
 و ابن حراش گفته فی حدیثه کثرة و ابو جعفر عقیلی گفته لم یکن فیہ الا سوء الحفظ و ان فطنی گفته فی حفظه شیء و یحیی تطلق  
 گفته ما و حدیث رجلا اسمه عاصم الا و جدته تروی الحفظ و قال ایضا سمعت شعبه یقول حدثنا عاصم بن ابی النجود و فی  
 الناس فیهم و ذری گفته ثبت فی القراءة و هو فی الحدیث و ان الثبت صدوق فهم و هو حسن الحدیث و ان احتج  
 احدهما بالشیخین آخر حاله فقول آخر حاله مقروناً بنیره لا اصلاً و الله اعلم گویم حدیث مذکور نزد ترمذی و ابو داود  
 بروایت یحیی عاصم از ابن مسعود و است اما درین باب و آیات دیگر نیز بطریق آخرست که مساعده و می میکند پس  
 حدیث صالح احتجاج باشد و در وی دلالت بر آنکه نام مهدی محمد بن عبد الله باشد و نیز ابو داود و بسند نواد علی  
 کرم الله وجهه آورده قال علی و نظر الی ابنه الحسن ابی بنی هاشمید کاسماه رسول الله صلعم و یخرج من صلبه جل  
 بانیم پیشین فی الخلف لانیثما اطلق علی الارض حدیث ابن زبیر افاده می کند که نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس  
 ابو داود و گفته لابی بن ابی هریره خطا و ذری گفته صدوق له و نام و هم در وی ابو اسحق مستفی است و وی شیعی  
 بود اما شیخین از وی تخریج کرده اند و در آخر عمر مختلط گشته بود و روایت وی از علی کرم الله وجهه منقطع است و بعض  
 روایات نام وی اند و نام پدرش عبد الله آمده و کنیتش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از حذیفه ابو عبد الله آمده  
 و تخصیص غریب احادیث مذکور به بجهت اصالت و شرف اوست و نه از احادیث دیگر معلوم میشود که وی مالک تمام  
 دنیا گردد چه غریب چه عجم و درین باب است از حذیفه و ابو العقیل ابو سعید خدری و علی کرم الله وجهه و اساطیر  
 روایت کرده که فرمود ان حضرت نام مهدی محمد است اخرج بن حبان در اشاعه گفته بعضی شیعه تصحیف کرده اند و بخا  
 و گفته اند که صواب لفظ حدیث اسم ابیه اسم ابی است نه اسم ابی یعنی بنون نه مجموعه مراد آنکه نام پدرش حسن باشد  
 نه عبد الله مراد ابیه جد وی حسین باشد و مراد با اسم کنیت وی زیر آنکه کنیت حسین ابو عبد الله بود پس مراد  
 آنست که کنیت جد وی حسین موافق نام والد ان حضرت صلعم باشد و بن تاویل از برای تفهیم مهدی بودن محمد بن



امتی رجل من اهل بیتی یونس الارض عدلا کما وسعت ظلمایک سبع سنین و فیہ عدی بن ابل عماره قال انقضی فی حشره  
اضطر ابی بقیته رجاله رجال الصبح کذا فی التوضیح و عن ابراهیم بن محمد بن احنفیه عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلعم  
المهدی منا اهل البیت یصلح الله به فی لیلته اخرجه ابن ماجه و در سندش یسن علی مست ابن سعید گفتہ لیس ج باس و بجای  
گفتہ فیہ نظر و ہذہ اللفظ من اصطلاح فی الضعیف جدا و او ردہ ابن عدی فی الکامل و الذہبی فی المیزان ہذا شی  
علی و جہ الاستنکار و قال ہو معروف بہ و رواہ احمد و ابن ابی شیبہ و نعیم بن حماد و طبرانی و در سیم او سطر از علی کرم  
و جہ آورده اند قال للنبی صلعم منا المہدی ام من غیرنا یا رسول الله فقال بل منا یحکم الله بنا کما نختار و بنا یستقر  
من الشرک و بنا یولف الشرکین فلو یوم بعد عداۃ بیہ کما بنا الف بین فلو یوم بعد عداۃ الشرک قال علی امومنون ام کافر  
قال مفتون و کافر انتہی و در سندش عبد اللہ بن ابیہ است و ہم ضعیف معروف الحال و نیز مردی عمر بن جابر بن  
ست و ہوا ضعیف منہ قال احمد بن حنبل روی عن جابر سناکیر و یفنی الله کان یکذب بلسانی گفتہ لیس بشیئہ و نیز گفتہ کان  
ابن ابیہ شیعہ احق ضعیف العقل کان یقول علی منی السحاب کان یکلس معنا فیبہ سحابہ فیتقول ہذا علی قدر منی  
السحاب طبرانی از ام سلمہ مرفوعا وایت کردہ کہ مہدی از عترت من است از اولاد فاطمہ اخرجه ابو داود و ابن ماجه  
و اسحاق و ابی داود و فرمود علی رضی اللہ عنہ کہ گفتہ رسول خدا صلعم مہدی مردی از عترت من است مقاتلہ کند بر اجابت  
من چنانکہ قتال کردم بر اجرای وحی اخرجه نعیم بن حماد و حدیث الحسن بن ابن رسول اللہ صلعم قال لفاطمہ ابشری المہدی  
سکاف کرہ سخی کنز العمال قال فیہ موسی بن محمد البلغاوی عن الولید بن محمد الموقری و ہما کذا بان کذا فی التوضیح و  
حدیفہ فرمود آنحضرت صلعم ای برین است از نوک جبارہ کہ بکشند و ترسانند مطیحان را اگر کسیکہ ظاہر کند طاعت  
ایشان را پس موسی متقی میدارد و ایشان بزبان خود و دیگر بزدل خویش و چون خواهد خدا کہ غیر کند اسلام  
بکشند ہم جبار عقیدہ را و خدا قادر است بر ہم چه خواهد پس درست کنند است را بعد تباه شدن می ای حدیفہ اگر نماند  
از دنیا لکرمین یک و در از کند از خدا یتعالی تا آنکہ بر آید مردی از اهل بیت من کہ جاری شود جنگہا بر دست او و غایب  
شد و اسلام خلاف نمیکند خدا و عدہ خود را اخرجه ابو نعیم و درین باب است از اسن بن مسعود و ابو سعید خدری و  
ابو ہریرہ و ابن عمر و ابی امامہ باہلی و حسن و حسین و سعید بن مسیب ابن عباس عاتشہ و زہری و غیر ایشان و عقبہ  
بن عامر گفتہ میرفتم روزی با معاویہ در راہ پس گفتہ اللہ نیست بر روی زمین مردی کہ دست تراشد بسوی من  
از علی بن ابی طالب پیش از آنچہ واقع شد میان من و او من میدانم کہ مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیکہ  
بہترین اہل زمین باشد برماند خود و او را نامی است در آسمان می شناسند آنرا آسمانیان و او را علامتی است کہ در  
زمین باشد از آن شود و غلہ در وقت او و ہمیز باطل و زندہ شود حق و آن زمانہ صلحا است برداشتنہ اند سرای  
خود را و چشم در راہ اند برائی او در شرق و غرب بین اخرجه المستغفری فی دلائل النبوة با سند او الی عقبہ و  
علی بن ابی طالب فرمود آنحضرت صلعم فاطمہ را سوگند کسیکہ مرا بگفت مرا بگویند این مرد یعنی حسن و حسین و جعفر  
ابن امی است و قتی کہ گردد و دنیا ہرچ مرج و ظاہر شود فتن و منقطع شود سل و غارت کنند بعضی مر بعضی را دہم

کبیر و صغیر و توفیق کند صغیر کبیر را برانگیزد و خدایتجالی نزد این حال ازین هر دو کسی را که فتح کند جمعین صلوات و قلوب عجب  
را و قائم شود بهی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پیر شود و دنیا بعدل چنانکه پر شده  
بجور و خیر الطبرانی فی المعجم الکبیر الاوسط و فیہ الہیثم بن حبیب قال ابو حاتم منکر احدیث و هو متهم بهذا الحدیث کذا نقله البیهقی  
فی فضائل اهل البیت من کتابه مجمع الزوائد و اند فلینظر سنا کذا انتهى ما فی التوفیق ابن عمر و گفته برآید مروی از اولاد حسن از طرف  
مشرق که اگر پیش آیند و از جبال برانند از و آنها را و برآورد از میان آنها خراج تمام فی فوائد و ارجح ما که فی تاریخ ابن  
الحری گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر این پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم  
گرد و انتہی گویم در روایات صحیحین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن عیسی علیهم السلام و در بعض روایات  
آمده که از اولاد عباس باشد کتب جبار گفته است از اولاد عباس است خراج بنیم حمار و دار قطنی در افراد و ابن عباس  
در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است و از قطنی گفت  
این حدیث غریب است منقول است بدان محمد بن لید مولى بنی هاشم و فرمود آنحضرت مسلم عباس ای عم ایند اگر خدا  
دین اسلام را بمن فرزد یک است که ختم کند آنرا غلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدیم کنی بر من خراج بنیم حمار و ابن عباس  
احلیة عن ثار بن یاسر لفظی می نرو خطیب این است ای عباس ایند اگر خدا این امر را که دین اسلام است بمن فرزد یک  
که تمام کند آنرا بنو و کی از اولاد تو بر کند زمین را بعدل چنانکه پر شده باشد بجور این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم  
و گفت ابن عباس مهدی جوانی از اهل بیت است خراج بنیم حمار و ابن عباس ایند اگر خدا این امر را که دین اسلام است بمن فرزد یک  
و شبها تا آنکه مالک شود از اهل بیت جوانی از جبار بن ابی شیبہ و مروی شد از عیسی بن حمار و ابن عباس ایند اگر خدا این امر را که دین اسلام است بمن فرزد یک  
بقول نحن لد عبد المطلب ذات اهل الجنة انا و حمزة و علی و جعفر و اسحق و حسین المهدی خراج بنیم حمار و ابن عباس ایند اگر خدا این امر را که دین اسلام است بمن فرزد یک  
بن عباس است مسلم از وی بطور متابعت استخراج کرده و جمعی او را تضعیف و گردونی توشیح نموده و ابو حاتم رازی گفته بود  
فلا یقبل الا ان لیخرج بالسماح و نیز مروی علی بن یار و میامی است نهی در بیان گفته لاندی بن هو بعد گفته الصدوق  
فی عبد الله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبہ توفیق دی کرده و یحیی بن معین گفته  
لیس باسن ثوری مروی تکلم کرده زیرا که وی فتوی میداد و مسائل و خطا میکرد و ان ابن جبار گفته کان من فخر غطاءه فلا یستجیر و احمد  
بن حنبل گفته بدی انه سمع عرض کتاب لک الناس یکیون علیہ ذلک هو بهنا بغداد لم یخرج فکیف سمعها و فیهی او را  
در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قاطع نیست و حجاج از ابن عباس روایت کرده که گفت من اهل البیت اربعة  
الصفاح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بن لی هو لارربعة فقال ابن عباس ما الالصفاح و ما  
قتل الضاره و عفا عن عدوه و اما المنذر اراه قال فانه یعطى المال الكثير ولا یتخاطم فی نفسه و یسک القلیین من حقه  
و اما المنصور فانه یعطى النفس عدوه و الشطر مما کان یعطى رسول الله صلعم و یرهب منه عدوه علی مسیوق شهر بن  
و المنصور یرهب منه عدوه علی مسیوق شهر و اما المهدی الذی یلا الارض عدلا کاملت جورا و تامن الیها ثم السباع و  
تلقی الارض اظلا و کبدا قال قلت ما اظلا و کبدا قال امثال الاسطوانة من الذهب الفضة خراج بنیم حمار و ابن عباس  
قال هذا

[illegible]



الله تعالى قبول نکند و عمر در توکل و بصیرت و تدبیر و صفا و تقوی و طهارت بر وجه سنت مطهره مذکور است جماعت کثرت هم اند  
 تعالی ببرد و حق تعالی در عقیبت کسی پیدا کرد که بمنصف طیار شد و ملت حکومت سید یعنی من یحیی فیروز و محقر را بدست محبت خود  
 از دل فقر بغر غنا و از حنیض ضلالت با وج هدایت از بونی فرمان پذیر بی شرف فرمان و الی بردشت و مصالح جم غفیر  
 و جمع کثیر را از عباد خود بدست و سپرد و با ولاد و اسوال و علم و امتناع و مساکین مراکتب طاعم و مناکح و ملائیس خیره امداد و نفع  
 لا احصی ثناء علیه هو کا انشی علی نفسه سید ارم که دنیا می بن مرعه آخرت شود و این توالیف شرعین من سبب نجات اخروی گردد  
 و در باقیات صالحات معدود و ثنوی زینت این پیغمبر سراج جامع بنیم باقی اخروی نگردد و ما ذلک علی الله بغیر و صلح سوم  
 و اما مولودی و مظهر و هاجر و مباح و عمر او و وقت ظهور پس از علی مرتضی آمده که وی در مدینه منوره پیدا شود و از اهل بیت  
 رسول خدا صلیم و مهاجرات المقدس باشد و در خیمه بنیم بن حاشیخ علی متقی در سال خود گفته که تولد او در مدینه مشرف باشد و ظهور  
 او در مکه مکرمه و هجرت او بسوی بیت المقدس و هاجر برگ خود و میراثی و قرطبی در تذکره خود گفته که مولدش بسلا و مغرب دوی  
 از آنجا براه دریا بیاید و بر آمدن وی از سبب اقصی هم گفته اند لیکن در بقول نظر است مستندش صحیح نشده و در شان و المسلمین گفته اند  
 وی در مدینه باشد که آنرا که گویند امام مستغفری در دلائل النبوة با سنا خود مثل آن از ابن عماد و ده ابو بکر قمری گفته اند  
 از قریب که آنرا که خوانند انتهی گویم بر آمدن دیگر است تولد دیگر و تورشپی در عقاید گفته که وی در بین باین نام نشان نمیدیند  
 آنکه در زمان قدیم بوده باشد اکنون نامش متغیر شده و در آخر زمان باز همان نامش ظهور گردد و انتهی گویم ابو داود و از امام  
 در حدیث طویل و در که فرمود آنحضرت صلیم کیون اختلاف عند موت خلیفه فیخرج رجل من اهل المدینه یاربالی مکه ای شایسته  
 مراد باین رجل مهدی است و حدیث دال است بر آنکه بر آمدن او هم از مدینه باشد چنانکه تولدش در نجاب و پس مصیر بسوی  
 مضمون این حدیث واجب است و باقی اقوال سابق و ظهورش بالاتفاق در مکه مکرّمه باشد و از آنجا انوار محبتش  
 تمام روی زمین را فرو گیرد و آنکه در حدیث ثوبان نزد احمد آمده اذ اریتم الرايات السود قد جلت من قبل خراسان  
 فانتمو فان فیها خلیفه الله المهدی پس علی قاری در مشرب دی گفته چندیها من قبل خراسان و کونه فیها لایانی تا تقام  
 من و ظهوره فیما بین الکرکین فانه اجماع علی انبیا الی آخرهم ثانیاً او بالنسبة الی غیرهم او کیون چنینست استقبال و دخل عسکر  
 و یوئید و روایة احمد الترمذی عن ابی هریره تخرج من خراسان رايات سود فلایروا شی حتى تنصب علیا انتهی و بیعت او  
 میان کرکین مقام شایسته و اتفاق افتد و این بیعت با کراه او باشد چنانچه در حدیث ام سلمه آمده مرفوعاً فیما بین ناس  
 اهل مکه فیخروجونه و یسارونه فیما یحونه بین الکرکین و المقام آنحضرت را خیر بود او و و مهاجرت وی بیت المقدس است کاتفا  
 و مدینه منوره بعد هجرت او بسوی بیت المقدس بر آن نرد و و جای ماند و بود و وحوشش شود و چنانکه در حدیث آمده علی  
 بیت المقدس خراب یثرب است که انی الاشارة و عمر او و نزد ظهور چهل سال بود و ذکره علی متقی و غیره و ابو امامه گفته که  
 فرمود رسول خدا صلیم مهدی از اولاد من است چهل سال را خیر ابو نعیم و عبد الله بن اسحاق گفته بیرون آید مهدی  
 او در عمر چهل سالگی باشد گو یا مهدی از بنی اسرائیل است و خیر بنیم بن حماد و محمد بن جعفر فرموده بر آید مهدی از حجاز و  
 بنشیند بر منبر و شوق واد بر شود سال باشد و خیر ابو نعیم بن حماد و محمد بن علی بن حکم الله و چه روایت کرده که مبعوث شود و

و باشد عمر او میان سی و چهل سال هر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات محض اند بر شیعه که  
 محمد بن حسن عسکری را بعد از گمان کرده با اختلاف او در سوابق شریعی از صد سال اعتقاد دارند علماء اهل السنة و جماعتی در  
 الواقع گفته اند که چون از نظر مردم غایب شد در اثر ابدال در آمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بمرتبه  
 قطبیت کبری رسید تا نوزده سال در بحال متوقف ماند و همدین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه دفن گشت تا بنی  
 گویم مقصود از ایراد این نقل اثبات وفات مهدی مضمون شیعه است بقول اهل تصوف صاحب کشف نه اثبات مرتبه  
 ابدال و اطلاق که حدیثی صحیح بدان آورده گشته و این را ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و استخرج گفته ظاهر منجم ایضا  
 القول بالقطب لابل کانه یحالی ندر الیه افقت فی الامام و النقباء و اشرفوا القوال الشیعة و توفوا فی الدیانة بعد اتمام  
 و نیز در گفته امتداد کتب المتأخرین من المتصوفه بمثل ذلک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعض من یلقنه بعضهم  
 بعض کانه یبنی علی اصول ائمه من الفرقین و یما یستدل بعضهم بکلام المنجیح القرانات و هو من نوع الکلام فی الامام الحق  
 گویم آنکه از متصوفه متأخرین در شان ائمه فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاشی در کتاب عنقار مغرب ابن شمس در کتاب تلخیص  
 الشیخین عبد الحق بن سعید بن ابی و طیل تمییز او در شرح کتاب تلخیص و اکثر کلمات ایشان در شان ائمه الخاند و امثال  
 و تصریح بدان نقل قلیل حاصل ندر بایشان و در باره وی ابن خلدون از کلام ابن ابی و طیل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی  
 در کتاب عنقار مغرب خاتم الاولیای نام کرده و ببلند فضا از وی کتابیت نموده یعنی تمثیل نبوت بلند و سبب تمثیل ولایت بلند  
 فضا کرده و بنا بر تقارب بین الترتیب انحضرت صلعم را خاتم الانبیاء و ائمه فاطمی منتظر را خاتم الاولیای قرار داده و گفته که این امام  
 از اهل بیت اولاد فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن رخ فوج از حیرت شود یعنی بعد شش صد و ششاد و سه از سنین هجرت  
 و این در آخر قرن سیاح بود چون این عصر بگذشت و سی ظاهر نشد بعضی نقل دین بن عربی این سنوات را محل بردت مولود می کرد  
 و گفتند که تقریباً وی از مولود می کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نزدیک  
 چنانکه ابن عربی زعم کرده است و شش سال باشد و خروج و حال در سنه هفصد و چهل و سه صوت گیرد و ابتدا  
 یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خداست صلعم تا تمام سنه یک هزار و یعقوب بن اسحق کنی گفته است که  
 العربیه غیر المعجمه یعنی المفتح بها سور القرآن جمله عدد و با سبب حایه و ثلاثه و اربعون و سبعمه و جالیه شم نیز ل عیسی  
 وقت صلوة العصر تهنی ابن خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعقوب بن اسحق و الوقت والرجل والمكان بادل و ائمه  
 و حکایت مختلفه بقیض الزمان و لا اثر لشی من ذلک فی رجوع الی تجدید رای آخر معتدل کاتر از من منقولات لغویه و  
 اشیا تخفیه و احکام نجومیه فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر بعد و گفته و اما متصوفه معاصرین و اهل اکثر ایشان  
 اشارت بسوی ظهور وی مجوز احکام میده و بر اسم حق میکنند و صین فی و او قریب مانه مانه ان سال میبند و بعضی  
 گویند از اول فاطمه باشد و بعضی اظهار کنند این قول را جماعتی سموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب بایسی کبیر الاول  
 بمغرب است و تهنی و صلح چهارم و اما حنفیه و اهل اهل حید خدای از انحضرت صلعم روایت کرده که فرمود المومنین  
 من اجل حیرت ائمه انما یفید الی الارض و لا یفید الی السماء و لا یفید الی الارض و لا یفید الی السماء و لا یفید الی الارض و لا یفید الی السماء



وقالا حدیث حسن صحیح وخرجه ایضا عبد الرزاق و الترمذی من حدیثه بسند صحیح وخرجه ابن ماجه من حدیث ابی هريرة  
و ثوبان عبد الله بن الحارث باسانید صحیح وخرجه الروانی من حدیث حذیفه بلفظ الممدی رجل من لدی وجهه  
کاکو کلب لدی قاله جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجری گویم ابو داود درین حدیث سکوت کرده است ولفظ حاکم نیست که  
من اهل البیت اشم الانف اقمی اجلی میلا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعیش بکذا و بسط یساره و اصبعین  
من یمینه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثة حاکم گفته اند حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه گویم در سندش عمران قطان است  
در احتجاج بوی اختلاف کرده اند بخاری از وی استشهداؤ تحتیج کرده اند نه اصلا و یحیی قطان از وی حدیث نمیکرد و یحیی  
بن یعین گفته لیسن نقوی و لیسش و احمد بن حنبل گفته ارجوان یحیی صالح الحدیث و نیز یحیی بن زید گفته کان حروری و کان  
یری السیف علی اهل القبلة و لسانی گفته ضعیف است و ابو عبیدة آجری گفته ابو داود در از حالش پرسیدم گفت بهیون  
اصحاب یحیی سمعت الانبیا و یکبار دیگر ذکر وی کرد و گفته ضعیف انقی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن بفتوی شدید  
فیها سفک له ماء و محمد بن جعفر گفته مهدی باریک حجب در از و کان بروست و نیست ابرو و نامی وی اقتران کان حجب  
اخرجه الحاکم و نعیم بن حماد و در روایت علی کرم الله وجهه است که انبوه ریش و شکر گین چشم و سیاه و مرکب درخشنده و دندان است  
و بر رخ خالی داشته باشد و بر شانه علامت آنحضرت صلی علیه وسلم بود و عبد الغافر فارسی در مجمع الغرائب ابن ابی نعیم در  
غریب حدیث ابن اثیر در نهایت آورده مرفوعا که میان هم دوران می بعد باشد و عبد الرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد  
ابو نعیم عنه و ابن عباس گفته میان قدم مشروب مکره باشد و ابوامامه از ان حضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شهادت و میان  
روم چهار صلح چهارم بر دست مردی از آل نازن باشد بانه هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم در آن روز  
کیت فرمود از او لادن ابن ابی نعیم بسته روی او گو یا کوبی است درخشان و رخساره راست می خالی سیاه و رنگ باشد  
و بر روی و دو عیانی قطراتی بود گو یا مردی از بنی اسرائیل است مالکشی دوه سال بر آرد کنوز را و سنج کند مدائن شرک را و اه  
ابو نعیم و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و رویانی در سند و ابو نعیم از حذیفه روایت کرده مرفوعا که مهدی مردی از اولاد من است  
رنگ و رنگ بی ست و جسم اسرائیلی و لفظ شیخ علی متقی در حلیه می نیست که در کتف و علامتی باشد چنانچه در کتف  
حضرت صلعم بود و روی او همچو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز و باریک میان بینی بلند نماید کان ابو باشد  
با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان و فرقی باشد یعنی سخت متصل نباشند و رنگ و رنگ بیان  
یعنی گندم گون و جسم او جسمی از لیل یعنی در عرض و طول بر رخساره راست و خال سیاه باشد و همچنین بر کف دست راست  
نیز باشد و لکن دندان او باشد که در وقت بستگی سخن دست راست بر زانوئی چپ ندانگاه سخن تواند گفت در میان هر  
زبان و کتف کشادگی و بعد باشد و انبوه ریش بود و چشمهای او سرمه رنگ خلقی باشد نداشتی و نحوه فی الاشاعه و  
ابو الطفیل گفته که آنحضرت وصف کرد مهدی را و فرمود که در زبان او گرانی است بر زانوئی چپ در دست راست  
خود و قتی که درنگ کند بروی سخن اخرجه نعیم بن حماد و این حرکتی است که از مرد اگر ثقیل اللسان وقت تکلم بی اختیار  
صاد میشو گویم ابو داود و بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم سیخ زدن صلبه جل سیمی

با ستم یک شبیه فی الخلق و لا یشبه فی الخلق ببلاد الارض هذا خلق اول بضم خاء مستبسني عاود خلق ثانی بفتح خاء مستبسني  
 پیدایش یعنی در عاود و خصال ما با آنحضرت صلعم باشند در صورت و طبع ما با ابوی صلعم نبود در ساله احشیه بگفته حضرت  
 امام سیدنا زین العابدین فاطمه قدایشان مایل به رازی باشد و سطریری و رنگ ایشان رخ و شش و چهره ایشان بچهره جنابیت  
 صلعم شباهت باشد اما اخلاق ایشان با اخلاق آنحضرت صلعم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف و بی قدری لکنت باشد  
 که در وقت سخن گفتن تشکّل شده گاهی دست بران زنند و گاه بر زمین انهدی و حاصل پنجم و اما سیرت وی پس از او و از آن  
 روایت کرده یقیناً المال یعلم فی الناس بسببه صلعم و یلقی الاسلام بحراسته الارض حدیث و رجال این حدیث رجال  
 صحیح اند و ابو سعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یقول لیه الرجل فیقول یا محمدی اعطنی قال فینحی له فی ثوبه ما استطاع  
 ان یحمله خرجه ابن ماجه و اسحاق و اللفظ للقرندی و قال هذا حدیث حسن قد روی عن غیر وجه عن ابی سعید عن ابی بصیر  
 لفظ ابن ماجه و اسحاق و اللفظ للقرندی فی غیره لم یسمعوا بمثلها فقط قال الارض کلها و لاند خرمه شینا و المال یومئذ کدوس فیقول  
 الرجل فیقول یا محمدی اعطنی فیقول خذ و در اسناد این حدیث زید بن عقیل است و از قطنی و از ابن جریج بن معیر  
 گفته اند که آن صلح و زیاده کرد احمدانه فوق نیز در القاشی و فضل بن عیسیٰ لیکن ابی حاتم گفته ضعیف یکتبیته و لا یصح  
 به در روایت دیگر یحیی بن سعید گفته لاشی و قال مرة یکتب حدیثه و هو ضعیف و جرحانی گفته متماثل ابو زرعه گفته  
 لیس یقوی و ابی اسحاق ضعیف و ابو حاتم گفته لیس مذک و قد حدث عنه شعبة و ابن عوف و ابن عدی گفته  
 عامه ما رویه و من روی عنهم ضعفه علی ان شعبة قد روی عنه و لعل شعبة لم یرو عن اصنف منه و گفته اند که این حدیث  
 نزدی تفسیر روایت مسلم است از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم لیون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال ثلثا و لایه  
 عد او اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفکم خلیفه یحیی المال ثلثا  
 و من طریق اخری عنها قال یحیی فی آخر الزمان خلیفه لیس و لایه انه روایه احمد فی المسند و لیکن درین حدیث  
 مسلم ذکر محمدی نیست نه و لیلی و لالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه محمدی است و روایه اسحاق ایضا من طریق عوف  
 الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تظلم الارض جورا و  
 ظلما و عدوانا ثم یمخرج من اهل یتیم رجلا یملو فسطا و عدلا کما کانت ظلما و عدوانا و قال فیها اسحاق صحیح علی شرط الشیخین  
 و لم یخرجاه و روایه اسحاق ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول  
 صلعم قال یمخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله الخیر و یمخرج الارض نباتها و یعطى المال صحابا و تكثر الماشیة  
 و تعظم الامنة یعیش سبعا و ثمانیا یعنی حججاً حاکم گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی  
 اصحاب کتب ستمه تخریج نکرده لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی مروی حکم کرده  
 روایه الطبرانی فی معجمه الاوسط من روایه ابی الواصل عبید الحمیری اصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن زید  
 السعیدی السبئی بهدیه عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یمخرج رجلا من امتی یقول بسنتی  
 یزل الله غر و جل له القطر من السماء و یمخرج الارض برکتها و تظلم الارض منه فسطا و عدلا کما کانت جورا و ظلما یعطى

بعد از آنکه سید شریف بن علی بن ابی طالب علیه السلام در راه جماعتی را به ابی الصدیق و لم یصل احد منهم منه و من ابی سید لا  
 ابوالفضل فانه رواه عن الحسن بن علی بن ابی سعید انتمی و این حسن بن علی را ابو جاحم ذکر کرده و لیکن شناسخته گردیده است  
 حدیث و فویدی در میزان گفته اند مجهول لکن ذکر کرده ابن حبان فی الثقات و اما ابو واصل که از ابی الصدیق راوی است حدیث  
 از صاحب سنده از وی اخراج نکرده مگر ابن حبان در طبقه ثانیه او را در ثقات ذکر نموده و گفته یروی عن ابن مسعود روى عنه  
 شعبه و عتاب بن بشیر و در توضیح گفته اند خیر الطبرانی و فی سنده من لم یعرف لکنه اخرجه الترمذی و ابن ماجه باختصاص  
 گویم درین حدیث هم ذکر ممدی نیست بلکه ذکر مردی از امت است که سیرت وی چنین باشد لیکن ایرادش در باب حدیث  
 استیناسی بمقصود دارد و در روایت علی است در حدیث طویل مذکور ممدی ویرد الله الی السعید الفهم و نعمتهم و قائم  
 و انهم رواه الطبرانی و هم از وی کرم الله وجهه مرویست بطریق ابو الطفیل از محمد بن اعنفیه که گفت کنا عندی  
 فساله رجل عن الممدی فقال علی بیها ثم عقد بیده سبعا فقال لک یخرج فی آخر الزمان و قال الرجل الله الله  
 قتل فی جمیع الله فوما قرع کفرع السحاب یولف الله من قلوبهم فلا یستوحشون الی احد الا یفرحون باحد دخل فیهم  
 عدتهم علی عدة اهل بدر لم یسبقهم الا ولون لا یدرکهم الا خرون و علی حد و اصحاب طاب لوت الذین ورواه معمر النهر قال ابو الطفیل  
 قال ابن اعنفیه اتیریدہ قلت نعم قال فانه یخرج من بین ینین الاخشین قلت لاجرم والله و لا ادعها حتی اموت ما  
 بها یعنی مکه اخرجه السحاب فی المستدرک و قال مذکور حدیث صحیح علی شرط الشیخین گویم این حدیث فقط بر شرط مسلم  
 زیرا که در وی عمار زبیری و یونس بن ابی اسحق اند و بخاری ازین هر دو و تخریج نکرده و نیز در وی عمرو بن محمد عفری  
 است و از وی هم بخاری احتجاجا اخراج ننموده بلکه استشهدا و با آنکه عمار زبیری متشیع بود اگر چه احمد و ابن حنین و ابوالحاکم  
 و نسائی و غیرهم توثیق وی کرده اند مگر علی بن مدینی از سفیان وایت کرده که بشیر بن مروان هر دو پادشاهانی او  
 بریده بود گفت در کدام چیز گفت در تشیع و عن ابی سعید اخدری قال قال رسول الله صلعم یکون فی آخر الزمان عند  
 نظام من العلق و القطاع من الزمن امیر اول ما یکون عطاءه للناس ان یاتیه الرجل فحیشی له فی حجره یهم من یقبل منه  
 صدقة ذلک الیوم لا یصیب للناس من الفرج اخرجه الحقیلی و ابن عساکر و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال  
 یکون فی امتی الممدی ان قصر فیمع و لا فتشخ فیها امتی نعمته لم ینجموا بمثلها ترسل السماء علیهم مدرارا و لا تذخر الارض  
 شیئا من النبات الحال که در وی بقوم الرجل بقولنا ممدی اعطنی فیقول خدا اخرجه الزمان فی سنده و الطبرانی فی معجمه  
 الاوسط و اللفظ له بعد طبرانی و بزار گفته اند که متفق است بدان محمد بن مروان عجلی و زیاده که در بزار و لا نعلم تابعه  
 علیه احد و اگر چه ابو داود و ابن حبان نیز در ثقات او را ذکر کرده و یحیی بن معین گفته صالح است و یکبار دیگر گفته لیست  
 باسن نامختلف فیه است ابو نرعه گفته لیسر عنده بذلک عبد الله بن احمد بن حنبل گفته رایث محمد بن مروان العجلی حدیث  
 باحوادث و اما شاید لم یکتبها ترکتها علی حد و کتب بعض اصحابنا عنه گو یا تصحیف وی کرده و از قره بن یاس آمده که  
 فرغ رسول خدا صلعم لئلا ان الارض جورا و ظلما فاذا ملئت جورا و ظلما بعث الله رجلا من امتی اسمه اسمی و اسم ابیهم  
 ابی ممدی یا ممدی فاما ما ملئت جورا و ظلما فلا تنزع اسماء من فطرنا شیئا و لا الارض شیئا من نباتها لیبت فیکم سبعا

او ثمانیا و شصت یعنی سنین از خواجه ابو بکر البرزازی مسند و الطبرانی فی معجم الکبیر الاوسط و در سندش دارد دین الهی حج  
 علی ایست و این هر دو ساحت ضعیف اند و از ابن عباس قوعا آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند و موسی و خضر و عیسی  
 و سلیمان و دوا فرزند و بخت نصر و فردیک است که مالک شود و تمام و را چنین از ابل بیت بن خواجه ابن ابی جوزی فی تاریخ گویند  
 بیدار بکنند مهدی نام را و نرید خون را و مقاتله کند بر سنت ترک نبرد هیچ سنت را اگر قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را اگر  
 آنکه بر دارد آنرا و قائم شود پس سلام در آخر زمان بر مانده او چنانکه بود و اول زمان بعد سعادت مهدی حضرت صلعم و مالک تمام دنیا  
 گردد و صلیب را بشکند و خوک را بکشد این چهار این علامات را در فکر مهدی در قول مختصر آورده و این و وصف آخر و علامات  
 علیه السلام نیز وار گشته نیست منافات میان هر دو زیرا که سخیل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو باعتبار  
 وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو حاضرین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محی سنن سول کریم باشند پس فعلی عمل هر یکی  
 گویا صیغ دیگری است بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت امات بدعت فرماید علامه وقت که خود را تقلید  
 فقهاء و اقتداء مشایخ و آباء خود باشند گویند این مرد خانه بر اندازدین و ملت ماست بخالفت بر خیزد و بحسب طاعت خود حکم تکفیر  
 و تضلیل می کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در زمان تقلید بی چراغ گردد و دولت کده سنت  
 بوجود بآورد و می منو شود و سنین تابع غائب عقیان مقلد مغلوب گردند و یونده ما خرج بغیر بن محمد ابن جعفر قال بطبر لمعه  
 بکنه عند العشاء مع ربه رسول الله صلعم و میصه سیفه و علامات نو و بیان فاذا حصل العشاء نادى باعلى صوته يقول ذكرکم  
 الله يا ايها الناس مقاكم بين يدي ربكم فقد بعثت الانبياء و انزل الكتب امرکم ان لا تشركوا به شيئا و ان تحافظوا على طاعته و  
 طاعة رسوله و ان تحيوا ما احى القرآن و تميتوا ما امانت و تكونوا اعوانا على الهدى و زورا على التقوى فان الدنيا قد و افقار و اباد  
 زوالها و اذنت بالانصراف عن قبائلها و انى ادعوك الى الله و الى رسوله و العمل بكتابه و امانته الباطل و احيا السنه الخ و درین  
 روایت دلیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضوح بیان جبرین سیرت و سریرت وى علیه السلام و اخرج ايضا عن علي بن النعمان قال  
 الهدى جبل من عتري يقال على منقى كما قالت انا على الوحى و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می نشینند که تفریبات فقیه  
 علماء زمان راست شمرده نشود ورنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و با بجز زمان برکت نشان می نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت  
 کفر و انام و عموم قسط و عدل و وضع جو و ستم عروس هر باشند جهان چنان شود از عدل و که ناخن باز و علاج ناخن و دیده  
 حمام کند و در شاع گفته بکنر مهدی و لسانی است محمدیه را بتونگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که و را حاجت باشد  
 در مال گوید یا بدو بگیرد پس نیاید و را اگر دزدی گوید منم سائل فرماید یا خازن را و بگوید او را که مهدی امر کرده است ترا که مرا  
 بدی خازن گوید بگیرد و دست خود را آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گوید منم حریص است رسول خدا صلعم و عجز  
 کرد و هر چه بیکه گنجایش کرد و او نشان او خواهد که انال را و پس بداد از وی استرداد نکنند و مهدی بفرماید که چیز بخشید و بفر  
 نمی گیریم شسته گویم این حدیث را احمد در مسند و ابو یعلی از ابو سعید قوعا آورده اند و رجالها ثقات و قد اخرجها الترمذی مختصرا  
 و اول حدیث این است بشکر کم با مهدی رجل من قریش من عتري یبعث على اختلاف من الناس زلازل فیلار الارض قسما  
 و عدلا کما طست جورا و ظلمایر صنی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یعینهم لئلا یصاحا فقال له رجل یصاحا قال بالسوءة یلین ال

و در آخر حدیث گفته فیکون کذا سبع سنین و تسع سنین ثم لا یخیر فی العیش بعده و روی نحوه ابن ابی شیبته عن مطر  
گفت ما اهل بیت احسانیم و آنچه در اویم باز ننستائیم ابو سعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم منتهی و شرفی  
و ازمایشی که برسد است را تا آنکه نیاید بر حجابی پناه که پناه بر آنجا از ظلم مردم پس بر انگیزد و بفرستد خدایتعالی مردی از فرزندان  
و کسان بن که بر کند زمین را بدو چنانکه برگزیده شده بود بجهت راضی شوند از وی ساکن آسمان ساکنین بنی گذارد آسمان  
از قطرات باران خود چیزی مگر که می ریزد آنرا بر زمین می گذارد زمین از رستنی های خود چیزی را مگر که بر روی آن آرد آنرا تا آنکه آرزو  
کنند احیاء زندگی اموات را از جبهه احکام فی المستدک من بعد از عدل او شده باز سفید جفت پلنگ و اسب و شده شیر  
سید فیکون شغال و نه این در از کند در زمین بچ و آنچه نه آن فرزند بر دوش او بدو چنگال و در شاعه زیاده کرده که خوشنود  
شود از وی طیر و جو و حوش و دلف و ماهی در بجز انهی و گفت ابو هریره نسبی و آنحضرت صلعم می باشد در امت من بعد  
ستتم شود است بعد از منتهی که تنم کرده است مانند آن نه نیک ایشان نه بد ایشان فرستاده شود و آسمان بر ایشان بیاید  
بسیار و ذخیره کند از قطرات خود چیزی و آورد شود زمین تمام رستنی ذخیره کند از تخم خود و هیچ شیئی از جبهه الدار قطنی  
فی الافراد و الطیرانی فی الاوسط و رجاله ثقات و اسود جهان بدولت او و افروخت نظر بطلعت او و ابو سعید  
خدری گفته پناه میگير امت بعدی چنانکه پناه میگيرد گس شهید بسوی یسوی و تا آنکه مردم بر مانند امر اول شود  
یعنی کار و بار دنیا بر و شرفش نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و مدد کند او را خدایتعالی بسته هزار فرشته که رو  
و پشت مخالفین او را بزنند از جبهه نعیم بن حماد عن علی و باشد حیرل بر مقدمه و میکا یل بر ساقه لشکر او و شاد شوند  
بوجود او اهل ارض و سما و طیر و دلف و حوش و حیوان در بجز از جبهه ابو عمرو عثمان بن سعد المقبری فی سننه عن خدیجه  
بن الیمان مرفوعاً و درین باب است از قتاده نزد حمید بن حماد و در شاعه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و بر  
کنوز فوج کند مدائن و باین خافقین آورده شوند و روی او ملوک بنید غل در گردن کرده و این خزان حلی بیت المقدس  
کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچوند و کودکان بار و کژدم بازی کنند و با ایشان هیچ گزند نرسد و در کا  
یک غله هفت صد مد پیدا شود و در شود و رباه و زنا و شرب خمر و دزدان و عمواد کرده شود امانت و هلاک شوند  
اشرار و مغبوحین شوند اعداء آل رسول صلعم و فرو نشیند بوی فتن عمیار و مامون گردد زمین تا آنکه هیچ کند زنی با پنجاه  
زنان دیگر بی مرد و نرسد از هیچ چیز جز خدایتعالی در آثار انبیا آمده که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی مافی الاشاعه گویم  
روایت حج زن را نعیم از کعب حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که مید بزمین درینوقت زکوة خود و  
آسمان برکات خود و علی مرتضی گفته بر آید مردی از اولاد من وقتی که میرد و لهامی مومنان بچو مردن ابدان ضایع  
ضرورت جوع و قتل و نواز فتن و غلام عظمی و امانت سخن و احیاء بدع و ترک امر معروف و نهی عن المنکر پس زندگانه  
خدای تعالی بجهنم عبد الله یعنی مهدی سخن برده را و شاد شوند بعد از بکرت او و لهامی مومنان الفت گیرد بوی  
جماعات عجم و قبائل عرب از جبهه ابن المناوی و نیز وی از کتاب انیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هرا آنچه  
تباه شده باشد پیش از وی و را کند اهل ایمان را و زنده کند سنت را و فروختند انداخت بر دعت را و باشند مردم

در زمانه او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گویای کاش پیرشوم یعنی این زمانه را بیشتر در یادم  
و دیر تر در آن بمانم که بگوید کاش در بنوقت صغیر پیرشوم یعنی تا دیر تری استادم و طول عمر در سایه وی بسر بگردم  
**قف** طاوس که شاگرد ابن عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در ایام مهدی را که زیاده کرده می شنود و در  
احسان بر حق محسن پذیرفته میشود توبه عاصی و نعمت داده میشود بنا فرمان از خیر بفرمایم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه  
که من اولی ترم با این زطاوس حمد الله تعالی زیرا که زمانی از زمان طلحه فاطمی موعود بعد تمام داشت زمانه من انشاء الله  
تعالی بهمان زمانه است اگر چه چندی وقت صحیح نشده اما لا بد اقرب است از زمان می و کلان بهوات قریب و نیز در حدیث  
شریف آمده من ادرك منكم عيسى بن مريم عليه السلام فليقره مني السلام رواه اسحاق بن ابراهيم و راخداة تردی که طلب حرم  
تمام است که اگر عمد سعادت ممد حضرت روح الله سلام الله علیه علی بنینا علیه التحية والصلوة در یاد اول کسی که تحفه سلام  
السلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کنیکه از کتاب محدیه کردم و کلاه گوشه سعادت در این باین مدت  
برکت و رحمت آسمان بفرستم بشکنم **ع** جانب ازین دازم از نشاط کلاه اگر عکس قر و می بجام مافتد و زینهار تجب این  
کنی که کابر و مشایخ اسلام نیز پیش این چنین آرزو ما کرده اند و نفس سرد از دل پر در بشوق نقای فرحت انعامی علیه  
السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بر زبان جاری بطور مصیبت پیروزه اند و اول ایشان در علم شیخ ابن عربی  
حاتمی است پیر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب نداله آبادی پیر شاره لی الله محدث بلوی آری استحصا مناسبت باین  
بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشند نعمت بزرگ و سعادت سرگ و دولت شکر ست **ع** و تشبه و ان کم  
شکم ان تشبه بالکرام فلاح من نیز لا ولا سعید اخلاف حمید و بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بهایمب ریضاه و صیت  
و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم و فائز اند ایشان بزرگ  
از خود و تقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام را ضعیف نشوند و خوشتر از دریافت این نعمت بل بدل و  
نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بجان مال مخد و مرقص و مجبور ندارند و تالوند در ساینده سلام نبوی التزم خدمت  
جان شاری جناب امام عالم مقام و حضرت روح الله علیه السلام در یغ نمایان و بالله التوفیق و هر چند حاوایت و اراده در  
وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در آن آوان بنا بر کثرت طرق بجهت شهرت و استفاضه سید و انکار جمعی را از منکران  
وجود او از هم پاشیده لیکینک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی محلول است بغفلت حال اسانید سو حفظایا  
ضعف یا سورا می و غیره و کمال ما آنچه از وی در سنن ترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و بزار و حاکم و طبرانی و ابویعلی و  
و دارقطنی و غیر هم روی گشته اصح است از غیران خصوصاً اقل قلیس که در صحیحین است زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول  
و عمل بر آنچه در دست راست متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن دفع است غیر صحیحین باین وجه صحیحین و مجبور  
این روایات ضعیفه و مطعونه افاده صحیح شهادت و وجود وی در آخر زمان میکنند اگر چه خالص زمانه از نقد اقل قلیل باشد  
والله اعلم و **صل** ششم و اما علامانی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انچه آنگاه است که  
که با وجود قیام مسیح و رایت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشد این رایت از روز وفات وی صلعم و نشود تا آنکه میرد

آید مهدی و مکتوب باشد بروی این لفظ البقیة یبقی در اشاعه گفته این را رایت از گیم سیاه خط باشد گویم این روایت  
 را نعیم بن حماد از جعفر خراج کرده و از آنجمله آنکه بر سرش ابر سیاه کند و سناده از وی نداد بد که این مهدی است خلیفه  
 خدا تابع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی مهدی به بیعت اخرج ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی  
 که فرشته باشد بر سر وی و ندانند که خدا خلیفه الله المهدی فاسمحو و اطیعوا اخرج ابو نعیم و السخبط فی تلخیص المتشابه  
 عن ابن عجمه علی مرتضی گفته اشاره کند مهدی طرف پرند پس بیفتد بدست او و بنشیند شاهی از دخت در جای  
 از زمین پس بر سرش در دم و برگ زد و ذکره السید علی و از آنجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و بیدار میان  
 کند و مدینه بر زمین فرو رود و اخرج بود او و عن ام سلمه فی حدیث طویل از آنجمله آنکه گفتند ای آسمان ایما الناس برید خدا  
 تعالی از شما جبارین منافقین اشیاع ایشان را و والی کرد بر شما بهترین است محمد را صلعم پس لاحق شود یبوی در ملک  
 که وی مهدیست نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود مشکون فتنه لا یسکون  
 منها جانب الا تشاجر جانب حتی نیادی من السماران امیر کم فلان اخرج الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد باهر  
 درین حدیث مهدی است که ندانند نام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته  
 هو مشرک و وثقه ابن معین فی روایت و ضحفه ایضا و در حدیث تصریح باسم مهدی نیست ماذکر این حدیث در ابواب  
 و ترجمه مهدی کرده اند استیناسا و الله اعلم و از آنجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبد خود مثل اسطوانه طلا و از آنجمله  
 بر آوردن دست کتر کعبه مکره را از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بجدل خود پر کند  
 و خرنمایی که در زیر کعبه است در زمان او بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش و ر کعبه  
 مدفون است و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب  
 بکعبه گفت الله منید انکم که گم دارم خزان بیت الله و ما فیما را از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت  
 علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزان نیستی صاحب می جوانی از قریش است که در آخر زمان آنرا براه خدا  
 کند اخرج ابو نعیم بن حماد اگر چه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان دست و الله اعلم و از آنجمله آنکه تابوت  
 سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده در بیت المقدس نهاد و یهو بدیدن می مسلمان شوند الا اهل بیت منم و  
 از آنجمله انطلاق بحیره برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از آنجمله آمدن آیات سودست بسوی می  
 از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف از آنجمله آنکه فرام شود وی با عیسی بن مریم و نما  
 گذار و عیسی پس می یعقوب کند می در احوال مهدی منتظر گفته ان فی الاولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظهور  
 و یجوز الاسلام ویظهر العدل ویفتح جزیره الاندلس و یصل الی مدینه فیفتحها و یسیر الی المشرق فیفتحها و یصلح  
 القسطنطینیة و یصلح لهکمال الارض فیتقوی المسلمون و یطعمو الاسلام و یظهر دین اکثیریة انتهی و از آنجمله آنکه برکت  
 علامت نبی صلعم و در زبان او نقل باشد که تقدیم کند انا و الله اعظم بالصواب را شاع گفته از حسین بن علی  
 که صاحب این امر بیست و دو غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بیست و دو غیبت گویند که در وقت و آنجا

برجای غیبت او مطلع نشود ولی دوشه غیر او مگر سولای که متول امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید  
 این غیبت اختصار و بحال طائف باشد مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل مکّه نیز غیبت  
 بعده در بحال مکّه غائب شود و چنانکه بروی آگاه نشود و مویک نیست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی با قمر روی شده که حب  
 این امر غیبتی باشد در بعض این شعبات بدست خود اشارت کرد بسوی ناحیه فی طوی و ملائم اوست قول بی عبد  
 حسین که غایب دوی تا آنکه بعضی گویند که برادر اگر کان موت در همان اختفاست که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند  
 محمد بن حسن عسکری مهدی مخفی غائب است بر بعض شیعه خود ظاهر گشته باز غائب شد و خواص شیعه و رای میند پس حج ایشان  
 که ظهور برای بعض خواص حقیقت ظهور نیست عدم اطلاع احدی بر جای غیبت او ولی باشد یا غیر و چنانکه در روایت حدیث  
 سنائی معرفت خواص شیعه را و راست و همچنین چون و مخفی در ناحیه فی طوی را و غیبت او در سراب سرین ای ستان  
 انتی گویم چون این هر دو غیبت در حدیث صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبوه حجت نام بر  
 شیعه نیست مانع را عدم وجود اوصاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و احتمال طول عمر این مقدار بدون و در بعض  
 صحیح از شارع و ثبوت و فاشی در صغر سن اتفاق مورخین کافی است بعده و اشارت تودین سال خروج وی مردم حج کنند  
 بلا امر چون همگان طواف کرده نزول نمی کنند بعض قبائل بعض شوند نمایند و با هم اقتتال کنند و حجاج بخاری  
 و خونبار حرمه عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از آفاق شتی بر غیر میآید و بسند با هر یکی ازین هفت علامه  
 چند کس بحیث کرده باشند و همایشان در که معظمه مجتمع شوند و یکی دیگر را بگوید سبب مدین شما در اینجا چیست می گویند  
 و طلب این مردم که بر دستهای او فتنه نبینند و مشط غلیظی فتح شود آمده ایم و ما و را بنام او نام پدر ما در شش میثاسیم  
 بر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در که معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گویند مردی از  
 انصار چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مظلوم شما همین است وی بدین  
 رسیده باشد ناچار در طلب و بدرینه آیند وی از اینجا بکه بگریزد تا آنکه سه مرتبه چنین شود و صاحب مظلوم که دل مرد  
 در مهدی را دریافته تمیز پیش کند در طلب تا شصت بگر و این بر هفت بکه رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد کن  
 و گویند اتم ما بر دست و خونهای ما بگردن تو اگر دست خود برای اخذ بیعت دراز کنی و اینک لشکر سفیانی و طلب  
 ما متوجه شده و بران مردی از عزم ما موافقت او را نماند و یقین کنند اگر این کار را سرانجام نکند پس ناچار مهدی  
 را کن مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و تر و نماز عشا با وی را بپوشد و صلوات بر او و هم قیصر سیف او صلوات  
 پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و در رکعت نماز بجا آورده بالائی سینه رود و با علی صوت ندانند که کرم باشد  
 ایها الناس مقامکم بمن بدی رکبم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب حیا سنن امانت بدعت و فراید و در سه صد  
 و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طلحوت و قس مجاورت هزار ابدال شام و حصائب اهل عراق و نجاش  
 بر غیر میآید و همچو قزغ خریف ظاهر شود و این رفقا و رهبان لیل و شیران بهار باشند و همیشه صاحب نیر سر ایشان  
 رسیده مقاله کند وی ایشان را نیز غیبت داده و تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان بر نماند و ایشان



ایشان بمدرینه دوایسته باریا وجود نفع بیعت شریع شورا و چون مدت بعد قضا مناسک شایع شورا قریب بیست  
یا بیست و پنج روز و چون مسافت میان حرمین در مرحله یا زیاده بسیر مقتاد و تحمل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم  
شکل نیست زیرا که اتیان مینه بر کابچ پیچ و زخم مکرر است پس بسبب پیچ و زخم را تیان ممکن باشد با آنکه ایشان چنان  
اولیاء بود و اندکی که طی این صحن کرده برسد و از اصحاب خطوات باشند انتهی مافی الاشاعه گویم این تاویل رفع اشکال تر و فقیه  
مرضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصل طلب تکرار طلب است تا چنان اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی  
صحیح از سنت نامیده نداشته باشد بنا بر اشکال این توجیه بر رفع اشکال مکرر نیست فلیعلم باب پنجم در بیان چنان  
وقتی که در زمان ظهور مهدی علیه السلام اقع خواهد شد و اول این متن خروج سفیانی است و استانی از حال او گذشته  
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی خبر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بمدرینه فرستد این لشکر تا سده  
مدینه را استقبال گرداند و قتال کند مهدی را جستجو نماید از مدینه برآمده و طلبش قصد کند چون در میدانام و او  
برسد اول آنرا و وسطا و همه زمین فروزد و واحدی نجات نیابد مگر مهدی که مدینه سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این  
خبر شنید و ارشاد فرماید که آری این و آن خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را با فرماید تمام  
ارض حجاز بردست و مفتوح شود در رساله ششم گفته همان سفیانی که عدل اهل بیت است جدا مهدی او از قوم کلب خبیث  
مهدی بفرستد چون این فوج در صحرائی بایستد که مدینه رسد و در دامن کوه منزل کند اول آنرا همه شنف شوند و در  
زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال عقیده محسوس شوند و هیچ بدو نیک نجات نیابد مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بفرست  
امام رساند و دیگری بسفیانی انتهی لفظ حدیث مرفوع بروایت امام مسلم بن است چون اختلاف عند موت خلیفه فخر جرج  
رجل من اهل المدینه را با الی مکه فیاتیه ناس من اهل مکه فیخرجونه کارا فیبا یعونیه من الرکن المقام بیعت الیه بعث من الشاک  
فیخفف بهم بالمدینه من مکه و الیه یتهدوا فاذا رای الناس کلک تاه ابدال الشام عصائب اهل العراق فیبا یخونهم ثم ینتار رجل  
من قریب من اهل کلب فیبعث الیه بغنا فیظنون علیه و ذک بعث کلب الخبیه لمن لم یشهد غیمته کلب فقسیم المال لکل  
فیهم ستمه فیم یلقی الاسلام یجانه الی الارض فیلبث سبعین من قال بعض الرواة تسعین ثم یوفی و یصلی علیه المسلمون  
اخرجه ابو داود و سج و ابی حنبل عن صاحب ثم رواه سج و ابی بن اخیل عن عبد الله بن احکارت عن امام مسلمة فقتل کلب  
المدینه فی الاسناد الاول رجال رجال الصحیحین لا مطعن فیهم و لا مخروجه و قد یقال انه من سج و ابی قتاده عن ابی اخیل و قتاده مدس  
و قد یمنع فی المدس لا یقبل سج حدیثه الا ما صرح فیہ بالسماع مع ان الحدیث لیس فیہ تصریح بذكر المدی نعم ذکره ابو داود فی  
البوابه شوکانی در توضیح گفته اخرجه احمد و ابو داود و احاکم فی المستدرک اخرجه ایضا الطبرانی فی الاوسط و رجال رجال  
الصحیح عن امام مسلمة ایضا بافظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فینقلد فیبعث حیثا الی المدینه فینخفف  
بهم فیمجد و عائد بهم فیمجتمع الناس الیه کالطیر الی الزهة المتفرقة حتی یمجد الیه ثلاث مائه و اربع عشر رجلا فیمسکون فیظلم علی  
کل جبار و این جبار و بظهور این حدل با تمیمی له الاحیاء امواتهم فیمجد سبعین ثم ماتت الارض خیر جاف و قما اخرجه الطبرانی  
فی الاوسط و رجال رجال الصحیح و حدیثها ایضا بنحو الفاظ الحدیث الاول باختصار فی ابی حنبل و فی المدس و رواه الطبرانی



و صراحت بجماع نموده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام است و وی شهرت دارد و مشیخ در آخر عمر  
 نابینا و مختلط گشته ابن عدی گفته حدیث با حدیث فی الفضائل کم یوافقهما احد نسبو له الی التشیع انتهى در توضیح گفته  
 و فی لفظ من حدیثه اخرجه الدعی مستطاع علیکم زیات سود من قبل خراسان فأتوا و لوجوه علی الثناج فیها تخلیفه الله المهدی (ع)  
 و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جریز بسیدی از طریق ابن لهیعه از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرت از عبد الله بن جابر  
 بن جریز روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیوطون للمهدی یعنی سلطان و در توضیح  
 گفته فی عمر بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط انتهى و فیة مایه گویم این لهیعه تفردست بدان معنی ضعیف  
 است و شیخ او عمر بن جابر ضعیف است از وی و علی بن ابی طالب میان او و خیل سفیانی منقلبه عظیمه روید و در اصطخر تا آنکه  
 خیل مرد و مقتولین تا سیغ فرو روند بعد از جنود از طرف سجستان بیاید و بر ایشان مردی از بنی عدی بود و تعالی انصافا  
 و جنود او ظاهر سازد و را شاع گفته روایت یحیی بن یسار است و یحیی بن یسار مدائن و قومه بعد و قومه می شود و  
 و قومه عاقر قروا و قومه سخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد زیات سود اید و براب فروش گردد و در حدیث یحیی بن یسار آمده  
 و شاید که مراد باین آیه جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنیدند بگریزند و لشکر  
 در کوفه آمده بنی هاشم اسیر در آنکند بعد قومی از سودا و کوفه برخیزد و عصب نام ایشان سلاح گرفته بود و بعضی اهل بصره هم  
 در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته اند و سی کوفه را از دست ایشان بر مانند این روایت سود یحیی  
 بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه بر آیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خفس جیش او در پیدا  
 باشد و تا شام این خبر را راهولناک ننگد گویا افراس نمانند و بغیر وقت ضحری او را سبقت کند و لشکری دیگر از شا  
 بسوی مهدی فرستد آن لشکر مه برادر زمین حجاز در یافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید و بعضی  
 روایات آمده که این جیش محض از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا  
 بعث از عراق باشد لیکن چون کسانی از مردم شام خواهند بود منسوب بشام شدند و در روایت دیگر که قال  
 ابن حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در عدیه اصحاب و مقاتله فرماید و اصحاب و در آن روز زره پوش  
 باشند و اوازی از آسمان سموع شود که آگاه باشند و لیا خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر اصحاب  
 سفیانی باشد و درین مقاتله جز شریک کسی باقی نماند و می گریند سفیانی را بخر کند و جمیع میان روایات باین طریق  
 است که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که اسیر مدینه  
 از طرف سفیانی ایشان برای جنگ بفرستاده باشند چنانکه اشارت بدان رفته و موند او ست قتال ممد  
 با آنها در عدد اهل بدر و اینک سپهر اصحاب و آن روز بر دوح بود چه این صفات مناسب حال ایشان است در ابتدا  
 بیعت و بعد استیلا بر ارض حجاز لشکر او خود بسیار باشد و الله اعلم بعده سفیانی فساد و راضی کند و اظهار کفر  
 نمایند تا آنکه در روز روشن در مسجد دمشق بازماند و مجسمت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بزرگافوی سفیانی  
 در مجلس مسجد نشیند و مردی مسلم برخاسته بگوید ای بر شما کافرشید بعد ایمان آوردن این خدا نیست

سفیانی از جابر خاسته گردان او هم در مسجد نبرد و جمله مشایعان او هم کشته نشوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان خدا تعالی قطع کرد و دشما جابین و منافقین اشباع ایشان را و والی ساخت بر شما خیریت محمد مسلم را پس لایح شود و او را بکمر مکره که او مهدی است نام او احمد بن عبدالله است مهدی باجوش خود بودی قری که از مدینه منوره بر دو مرحله صحت بطرف شام برسد بعد و فرق تمام و انجاء بن عم حنفی با خود و از ده هزار کس پیوند و گوید من احکم باین مجلس از تو زیرا که این جنم و نیم مهدی مهدی فرایدنی بلکه مهدی ستم حسنی گوید ترا کدام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام شارت بسوی علی فراید آن طیر بر دست او پیفتد و شاخی خشک بقعه از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد فی الحال حسنی گوید ای بن عم این جوش تراست را شاعره گفته درین روایت یک فائده یکل شکل است فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه مهدی از اولاد حسین است این بن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت دینی حسن است چنانکه گوید انا ابن اکبر من مستحق درین دعوی و امرست یکی آنکه حسن خلیفه شد پس ولادش حق است بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت بر ای حق و بر مسلمین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن از بعضی مردم بود که اهل عراق و مشرق و چین باشند اهل شام و مغرب مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن تقویت حق خود کرد و بعد نیل آن حسین برادر خود رسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با ولاد او بخشید اما آنکه پس این حسینی اگر همان است که باریات سود قدم آورد پس گذشته که وی از کوفه بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید بلکه در بیت المقدس مهدی ملاقی شود و اگر غیر اوست پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قدم بر ایت بردار مهدی است چنانکه در بعضی روایات آمده پس این حسینی غیر اوست و دعوی او آنست که بیعت مهدی را است از اهل بیت هر که باشد گو یا این بیعت بر است متصف باین اوصاف باشند بر ای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت او درست زیرا که او مهدیست نه آنکه منازعت کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبدالله است با وی بیعت بکنند و اگر گوئیم که وی ابن عم اوست پس اگر غیر این حسنی باشد فاجواب ما و اگر همان حسنی است پس معنی ملاقات او آنست که وی حجاز و از ده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنا بر احتیاط این معنی که اگر او مهدی است با وی بیعت کنید و اگر او مهدی نیست از وی بیعت من ستانید گو یا این بحث بر تزد و باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای حجاز صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود نه ناظر لی فی هذا المقام و الله اعلم انتهى و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر سر صحر شام رسد اقامت کند و او را بگویند که از بخار وانه پیشتر شوی گوید بن عم خود صفوری را می نویسم اگر وی قطع طاقت من کرد پس من حساب شما بستم و چون نامه مهدی بصحری رسید اصحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن و رفته ماتر بکشیم و رضا به بیعت و بر و بسوی مهدی روانه شده به بیت المقدس ف و آید مهدی علیه السلام در دست مردی از اهل شام پاره از زمین گذارد و مرا آنکه با اهل مدینه سپارد و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی از قبیله کلبه حنیج که او را کناز گویند در چشم او کوه کشید و جمعی از قوم خود و یاران آید و نزد صفوری رسید و گوید:

مایا تو جیت کردیم و ترا بادی دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مویجیت کردی سپهر ایشان را عاری دهند و گویند  
 حق تعالی ترا قیصی پیشانی و تو ترا غلج کردی می گوید راجع شهادت یا عهد بشکنم گویند آری بشکن با مقالت که کنیم تا آنکه  
 باقی نماند احدی از عامریه کلان از تو که لاحق شود و بنو و تخلف کنند از تو هیچ یکی از ذات نف و ظلف پس کوچ کنند با وی  
 تمام عامریه و درویشی آمده که وی نقص عهد و استقاله بجهت کند بعد سه سال از بیعت مهدی و مهدی علیه السلام  
 بر وی رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان او صدر مرد باشد نصف لشکر صخری کلب و با خیل و رجل و بل و غم خود و چون  
 هر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دهند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زمان ایشان اسیر کند و زن  
 و دوشیزه را بهشت گرم بفرود شد و صخری را زنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و بر سنگی که نزد کنیه بطن او می برد  
 ملو نیتا معترض افتاده است در رنگ گوسفند فرج نمایند در حدیث آمده است انساب مرجعین میزند غنیمت کلب و بقال  
 قیل یارسول الله کیف یغنون احوالهم و یسبون فی رایمهم و هم یسلمون قال کیف یغنون با ستملا لهم انحر و الزنا یکن فی الاشاعه  
 بعد هاشمی را رایت سو باید و پیچیده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و درویشی هشتاد و قتال کند و مثله نماید تا آنکه فرما  
 بگویند معاذ الله از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد و مارا و میان او و بنی عباس بنی امیه  
 و قعه باشد و در ارض فلسطین و قعه و دیگر ارض حران شکار ایشان است است باشد و درویشی بکشد و معنی هر دو  
 یکی است تا آنکه او را مهدی سپهر کنند و در بعض روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش  
 بردارد و در بعض آمده که رایت را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعض آمده که وی حتی الموت نرسد و درویشی  
 آمده که رایت هاشمی با خیل سفیانی بیاورد و میان ایشان مقتله عظیمه رود و در لشکر سفیانی هنرمیت خود و باز غالب  
 گردد و هاشمی بگریزد و هاشمی پوشیده در بیت المقدس سیده تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات  
 اینست که مدت شش سال با اعتبار جمیع است او است و در حدیث علی است مرفوعا ان رسول الله صلعم قال یكون فی  
 آخر الزمان قتمه یحصل الناس كما یحصل الذیاب فی المعدن فلا یتنبوا اهل الشام و لكن یسبوا اشرارهم فان فیهم الابدل  
 یوشک ان یرسل علی اهل الشام حبیب من السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتهم الثعالب لغلبتم فخذ ذلک یخرج خارج من  
 اهل بیت فی ثلث رایات المکثر یقول خمسة عشر الفا و المقلل یقول اثنا عشر الفا اما تم است است یقول سبع رایات  
 تحت کل ایتة رجل یطلب المکثر فیمشیتم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین الغنیم و غنیمت قاصیرهم و نیم رواه الطبرانی فی  
 الاوسط و تو حنیف گفته فیه بن ابیجیه و بقیة رجال الثقات انتهى و دال است بران حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعاً قال  
 بیما نحن عند رسول الله صلعم اذا قبل فقیه منی ما شتم فلما را هم رسول الله صلعم فرست عینه و تغییر لونه قال فقلت نزال  
 نرخی و جهک شیناً کرمه فقال ان اهل البیت انتار الله لنا الاخرة علی الدنیا و ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلار و  
 نشرید و نظریا حتی یاتی قوم من قبل المشرق یسبوا رایت سو و فیسا لون یخیر فلا یعطونه فیکاملون و یضربون فیعطون  
 ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفونهم الی رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم الی فیکمل لارض فیملوا فاقسطا کما ملوا  
 جوراً من ادرك ذلک منکم اومن اعقابکم فلیا تم دلو جوا علی الثلج فانها رایت مهدی بکذا فی الاشاعه و این حدیث را

و حاکم و مستدرک اشراج کرده و نزد محمد بن معروف بحديث الرايات است اما در سندش نه برین ابی ازیا و حسن شیبہ گفته اند  
 کان فانما یعنی یرفع الاحادیث الثقی لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضال گفته کان بن کبار ائمة الشیعة و احمد بن حنبل گفته کان  
 با کما فظ و قال مرة حدیثه لیس بن یحیی بن مجیر گفته ضعیف و عجلی گفته جایز الحدیث و کان باخره یقین ابو زرعه گفته  
 لیکن کتب حدیثه و لا یستخرج به ابو حاتم گفته لیس بالقوی و جرجانی گفته سمعته یضعفون حدیثه و ابو داود گفته لا علم احد ترک  
 حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هو من شیعته اهل الکوفة و مع ضعفه یکتب حدیثه و روی له مسلم لکن یقول و غیره  
 و با بحد اکثر اهل حدیث بر ضعف او و انه تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیع بن جراح گفته لیس بشی و لکن یک  
 قال احمد بن حنبل ابو قتاده گفته سمعت با سائمه یقول فی حدیث یزید بن ابراهیم فی الرايات لو حلف عندی خمسين بمیان ما قنته  
 انما مذہب اہلیم انما مذہب عبد الله و عقیل بن اسد حدیث را در ضحفا آورده و ذہبی گفته لیس صحیح بعد و راستا گفته  
 که بیحد ماه باعتبار مدت قتال او باخیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صلیح با دست و پشت ماه باعتبار مدت با بعد نزول او  
 بکوفه و فرستادن و لشکر را برای بیعت بسوی مہدیت و مذاجم حسن و لاس و طریق جمع میان روایات اخیره انیسست  
 که ملاقات ناشی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی بمید یا ناشی رجوع کند بمهدی و قادم بر ایات نبی باشد و نسبت او به ناشی جایز  
 است یا ایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیز قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او بر ایات و وصول او بمهدی اکثرین  
 و اشهر است پس این روایات نزد امکان جمع مقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه کثر از ایات است پیش  
 و اگر جمع کنند میان اینها پس چه جمع آنست که در بعضی اوقات منہزم گردد و پسر غالب بد و الله اعلم و در ساله حشره گفته  
 نصاری از هر طرف در جمع انواع کوشش نمایند از ملک و دوازدهم روم بغیر جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری نه است  
 نبره را باشد و هشتم نشان اشته باشند و زیر پریشان و از ده هزار کس حضرت امام نیز از کج نموده بمیدینه منوره برسند  
 از آنجا زیارت جناح تائب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا شهر دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل  
 آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود و فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار برند و از لشکر انجذاب شده متفرق گردد و حق تعالی  
 توبه ایشان عطا قبول نماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شہداء بدر و احوال رسند و جمعی مستغنی  
 نمایند بتوفیق الهی و شمول عافیت ماسوا غایت گردند و هیچ گاه گرفتار فتنة و ضلال نگردند پس حضرت امام بقتال نصاری  
 لشکر را بسیارید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیل لشکر  
 باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و ادوا و جوارمزدی دهند و بدرجه شہداء  
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بخیمه مار جوع فرمایند و روز سوم همچنان جمعی کثیر به قسم و شرط در رکاب  
 انجذاب توجہ کارزار شوند و بدرجه عالیه شہادت کامیاب شوند حضرت امام با جمعی قلیل باز بخیمه مار جوع فرمایند  
 روز چهارم جمعی قلیل که بمحافظت خیمه باینگاه می مانند همراه انجذاب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی مستغنی  
 کامل عطا فرماید و جمعی نصاری چندان مقتول شوند که بومی ریاست و مدافع باقی ماندگان نماند و بدلت و قتل تمام  
 بگردند و پریشان شوند و جمعی کثیر از ایشان در تعاقب بودای عدم و جهنم روند و بعد از این فتح حضرت امام انعام

بیشتر بر بلاد و این کار را فرستادند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال و دولت نباشد چه بسا  
 خانه‌ها و تسبیح‌ها باشند که از صد کس جز یکی نماند بعد ازین حضرت امام بنده و سبب بلاد اسلام و سرانجام و انتظام و آگاه  
 حقوق نام برد و از ند و هر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانة بیجا ب بصره و دست انعام فرمایند  
 و خود بجهت متوجه فتح قسطنطنیه شوند تا ستمی گویم ظاهر بنقیول در است که این جنگ حضرت امام باجای  
 نصاری قبل جنگ قسطنطنیه است و لهذا این روایت را در رساله کور بعد حنف لشکر سفیانی در بیدار نوشته اما  
 روایات دیگر معلوم میشود که این همان الحمة کبری است که بعد صلح با روم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه باید و الله اعلم ستم  
 روی زمین بقبضه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گرون اندازد و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش  
 کشند و لشکرهای برهند و ستان فرستند و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آورند و خزان این کشور را زیور بیت المقدس  
 سازند و بیحال هفت سال مکث کند فصل در ذکر الحمة کبری که بزبان مهدی علیه السلام باشد و این قعه بعد بلاک سبیا  
 واقع شود و ما برای او نیست که مهدی با روم صلح امن کند و در بعضی روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و  
 مسلمانان بجهاد و غز و مشغول باشند و این اعداء ایشان در امن و حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت نصرت ازین  
 ارزانی دارد تا آنکه نزول ایشان بمرج ذی قنول که نام موضعی است اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صنیع ثلث مدینه  
 قائلی از مسلمانان بگوید بلکه الله غالب است و میان هر دو متداول شود و شورش گردد و مسلمانان که دور از ایشان بنا  
 بر صلیب سید و آنرا بکوه و در میان بر کاس صلیب حمل آورده شوند و او را بکشند و مسلمانان بخواه و بی خیال سلاح گرفته بمقابل  
 چو ازند و حق تعالی اکرام این عصابه سلیمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داؤد و از حسان بن عطیه از جبرین نفیر  
 مردی از صحاب کثافت که او را در حجة گویند روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم تصالحون الروم صلحنا  
 فتقروا ثم وسم عدو من رانهم فقتلوا و قتلوا ثم ترجعوا حتی تزلوا و اجمع ذی قنول فیرج رجل من اهل النصرة  
 فیقول غلب الصلیب فنجیب جل من المسلمین فیدقه فعدو ذلک تقد الروم و تجتمع الحمة و یشور المسلمون لی سلحتم فیقشرون  
 فیکرم الله ذلک لعصابة الشراة گویم المرج الارض الی سعة ذات النبات تخرج فیها الدواب ی تسرح فخططة کیف شاء  
 و التلول الا ما کن المرتفعة من الارض و الحمة یعظم القتال چون میبیند قوم غالب آیند و مسلمانان مغلوب شوند و میان  
 پادشاه خود را بگویند که ما شمار از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس مدت  
 نه ماه که مقدار غل آن باشد مجتمع شوند و با شهادت غایت بیایند و در لفظی آمده که با شهادت چند سیر کنند و معنی هر دو حد  
 است زیرا بر غایت یعنی رایت دوازده هزار کس باشند و در اعاق باید و این که نام موضع است فرود آیند گویم این جز  
 موضع قریب حلب النطاکیه اند در قاصوس گفته العمق و یک کوره بنواقی حلب الاعاق موضع بین حلب النطاکیه  
 سیاه کثیره لا تحف الا صیفا و هو العمق جمع با جزایه انتهى و غایه یعنی محجه و یا سی تخمه یعنی رایت یعنی نشان است غایه  
 بموضع نیز گفته اند و سی الاحمة من القصب شبه کثرة رماحهم با و اعاق یعنی جمل و باقی روزن طالع کبیر و موضع  
 اوست و در خیال گروهی از خیاری اهل مدینه بیرون آید و از هر دو سوی صف قتال بندد و میان گویند مارا

و کسانی را که دین را دشنام دادند باز گذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که و الله این هرگز شدنی نیست  
 که شما و اخوان خود را غلجی کنیم لفظ روایت سبواست مجهول معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد  
 که الذین سبیتوهم مناد و خراج و مناد و ایتقان و ایتقان و اگر معلوم خوانند معنیش آن است که الذین سبوا و اولاد و نسا و  
 ذکره فی الاشاعره و معنی اول الصق بتمام است و دین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هر بیت خود و بگریزد و حق تعالی تو را  
 قبول کند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهدا باشند تر و خدا و ثلث جماعت فقیه اب گرد و و گاهی در فتنه  
 بیفتد و در روایت نهمین حداد این سجو در فو عا آمده که باشند میان مسلمانان روم بدنه و صلح مقاتله کنند اعدا خود را و  
 ایشان غنایم را با هم قسمت کنند بیشتر روم غزاکند همراه مسلمانان فارس و او مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر  
 سازند و گویند قاسمونا بالغنایم کا قاسمنا کم پس اموال و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری اسلام  
 را که در غنیمت بشمار رسیده است هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیمین با تقسیمه میکنیم روم گویند شما غدر کردید این  
 گفته بصاحب سبط طینیه بجمع آرند و گویند که عرب غدر کرد و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت استبداد و ایشان  
 مدد ما فرمائی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر کنیم طول در هر بین ایشان را غلبه داشته اند ناچار پیش حصار  
 رویه آیند و ازین ماجرا و خبر دهند وی هشتاد غایه بفرستد زیر هر غایه دوازده هزار نفر باشند و بر سر و بگوید که  
 چون سوار حل شام بدست آید مرا کبالتش کنید و بسوزید تا بجایانهای خود بجا بکنند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام  
 فراگیرند چه بر وجه بحر و چه شهر و مشق و معنی و بیت المقدس را و ایران سازند این سجو گفته گفتیم دمشق چه در مسلمانان  
 را گنجایش کند فرمود و الی لغتی بیده و اسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر او  
 گفتیم معنی حصیت فرمود کوهی است زمین شام از حصن بر هر که او را ربط گویند و ذراری سلیمین را اعلا می معنی باشد  
 و مسلمانان بر نهرا ربط صبح و بگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب سبط طینیه چون این حال به بیند راه دریا بسوی  
 قنسیرین سه صد هزار کس و آنه سازد تا آنکه ماده الف که او تعالی الفت داده است میان دلهائی ایشان بایمان  
 بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیه باشند و در بیت المقدس سیده روم را مقاتله کنند و هر بیت دهند و از  
 لشکری باشند که بر آید تا آنکه بقنسیرین رسد و ماده الموالی بیاید گفتیم ماده الموالی حصیت فرمود عتائق شما اند و  
 از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبیه خود را بگوید ای معشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود  
 کلمه شما پس قتال کند هزار یکروز و موالی روز دیگر و بر آید بسوی معنی و مسلمانان بر نهری فرو آیند که او را گذار  
 گذار گویند و مشرکان بر نهرد دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نهرباه است و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود  
 بر او و حاکم بر او و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریزد و ثلثی باقی ماند  
 پس آنکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهدا بدر باشد و هر دو احد از شهدا بدر شفاعت آنها  
 شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بر روم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میبودند ایشان را  
 و ثلث دیگر که مسلمة العرب باشد بگوید بگذرید بر هرگز روم همان رسد بیاید با ما بسوی بدر یعنی اعراب بر وید با ما بسوی



عراق و یمن و حجاز آنجا که روم مغاث نشویند و اما کشتن روم پس بعضی بسوی بعضی رومند و گویند الله الله عصبیت را از خود دور کنید باید که کلمه شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمایند و هرگز شما منصور نشوید مادامیکه تعصب شما پدید  
همنان فراموش شده بیعت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود  
بسوی کسی که تحول کرد با ایشان و کشته شد و بهینند روم قتلت مسلمانان بر خیزد یکی روحی در میان هر دو صفت  
و با او را بتی باشد که در بالائی می صلیب و پس ندانند که غلبه صلیب مری از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او  
بند یعنی نشان باشد و وی آواز دهد که بل غلبه نصرا الله و اولیاءه و الله تعالی بر کافران ازین قول که صلیب حق  
شد غضب فرماید و جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرود شود و بگوید ای میکائیل بفریادندگان من بر می ایست  
و دصد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرود آرد و باس خود بر کافران نازل سازد و مقاتله  
کنند و بهر میت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عمرو رسند و بر سورا و خلقی کثیر باشند گویند ما پیچشی  
اکثر از روم ندیدیم ما آنکه بسیاری را کشتیم و سادی بگویند یا اکثریم فی الحقیقه و اینها بگویند که ما لا مان دهیم تا جزیه  
بسوی شما و اکنون پس برای خود امان گیرند و روم برادر جزیه فراموش شوند و روم اطراف تزدایشان مجتمع گردند  
گویند ای معشر عرب حال در پس شما در فراری شماست این خبر باطل باشد پس آنکه از شما در میان آنها باشد چیزی  
که با دوست نه بیند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون بر آیند خبر باطل یابند و روم بر بقیة عرب که در بلاد  
ایشان باشند بجهنمند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم که ام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود  
و این خبر بمسلمانان رسد ایشان بعضی می ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و فراری ایشانرا اسیر نمایند  
اموال فراموش کرده بر هیچ مدینه و حصن نیاورده بر سه روز فرو دنیایند و بر پنج فرودکش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل غطفانیه  
فریاد بر آرند و بگویند صلیب که بحرامه دشمنی ما میسج ناصر است و خلیج خشک باشد و در وی خیمه نازد و شود و دریا  
از قطن طینیة مجوس گردد و گویند بصلیبا میسج دشمن بر برای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطه مدینه کفر کنند شب جمعه میسج  
و کثیر و تهلیل تا صباح و نباشد در میان ایشان نام و نه جالس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تجیرو احد بگویند پس هر دو بر ج  
بافتند و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الا آنکه است افتادیم بیکدیگر حالا که شهر ما از برای ایشان منهدم گردیده  
خرزیه او برای ایشان است پس بدستهای خود ز را بسپرد تا کیل کنند و پر کرده بدهند و فراری را قسمت نمایند تا آنکه  
در هم یکدیگر دست صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شوند با پنجه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد سپهر  
بیرون آید و حال این خبر درست باشد و فتح کند خدا این تعالی غطفانیه را برای اقامه که آنها اولیاء الله اند و بردار  
خدا از نماز و مرض و سقم تا آنکه فرود آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او و حال را سیوطی این حدیث را  
بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام است  
رومیان که با ایشان صلح بوجه باروم که عدو ایشانند جنگ کنند و اعدا روم بسلیمین بگویند قاسم را انقضای کار  
قاسم نام که فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با محمدی اگر مسلمانانند مثل مقاتله بعضی از رومیان با

بدین باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان است لافکاسم در ساری مسلمانان با رجوع کنند فایس بسوی کفر و این ظاهر قول  
ایشان است فیقا سمونهم لاموالهم و زاری الشکر و عین معنی مناسب شفاعت بروم است برایشان زیرا که روم کفار  
باشند و استعانت کفار بر مسلمانان جایز نیست برین تقدیر بعضی زاری را از طرف بلاد مسلمان سیر کرده باشند و  
استیلا بر فارس آنها را مستر و سازند و طلب دم تقاسمه را درین زاری ازان جهت باشند که در دست کفار آمدند و  
روایت مستفا و شد که آمدن روم از طرف دریا باشد از رسیدن ایشان بدافق و عافق که متصالح حدیث است مستفیلا  
ایشان جمیع بلاد مسلمان لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطنیه که الان دارالاسلام است تا مساحت قیام سمون باد و  
الکفر شود زیرا که قسطنطنیه کبری است چنانکه بیادری شکل نیست که درینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه ایالت  
پسند از راه برتر سه صد هزار کس و ده قفسه کس می توان گفت که این لشکر برای اهل اسلامان بفرستند و در وقت  
قلت مسلمانانی آن نیست زیرا که سه صد کس هم برابر شتاد رایت که زیر هر یکی از آنها دوازده هزار کس باشد تا قلیل اند  
لا سیما بقول بعد قل و قولا و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا آنکه چون اهل قسطنطنیه بعدی پیوندند بعد ایشان  
در اینجا کفره بمانند و بلاد ایشان را عقیقه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و نهاده  
در قاموس گفته قسطنطنیه زیاده یابی شده و قد تضم الطار الا و ان منها دار ملک لروم و فتمها من شرط الساعة و شمس  
بالروم و یوز لظیفا و ارتفاع سورها احد و عشرين ذراعا و کنتها مستطیلة و یکا منها عمود عال فی دورا رة ابو  
تقریبا و فی راسه من من نحاس علیها فارس فی احدی یدیه کرة من فی سبقت فتح اصابع یدیه الاخری شیر بهار و هو صوف  
قسطنطین بانیها انتهی موافق اشتنا و شتی است و ایت دیگر که مضطاط سلوین و طومر کبابی و شتی باشد و نزد  
خروج و جال بیت المقدس و اما رطل پس قاموس گفته که بر موضع و قد ذکر فی احدی است انه عند حصن میر حتمال  
دارد که نام نفس نمر باشد یا موصی بود که نمر را با و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید تاریخ  
باشد آنست که هر شهید از هر قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت بقتل و کس  
باین حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم لواء الله منم اجر حسین  
پس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را پیچشی معادله نمیکند و تحقیق آنست که چنانچه  
تفضیل مختلف اند لیکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل ایشان از جهتی دیگر یا آنکه باریکی از ایشان همچو بلاد و  
کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بود و ان بعد ازین نبوت و مومید دوست کثرت مدد ملائکه  
برای ایشان نسبت با اهل بدر صد چندان زیرا که مقتضی آنکه در بدر سه هزار بودند و درین زمان سه کس باشند  
و لفظ عمود در سه نسخه بدون یا نسبت و تا تأیید یافته شد اما در قاموس عمود گفته شد یا این هم نسبت باشد یا آن  
منسخ مذکور و درین حدیث حبس بحر یعنی پنج مذکور است و در روایت دیگر تعبیر بخلق بحر آمده و برین تقدیر  
این حجة آنحضرت صلعم باشد و تأیید قول بعضی علماء است که گفته اند کمترین لایبیا سحرة الاولیاء و لایبیا سحرة الاولیاء  
والله اعلم برادر رسول صلعم و معانی بقیة الفاظ حدیث واضح است و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم یکیش

الروم علی وال من عترتی بواسطی اسمہ سعی میقتلون بیکان یقال له الحاق فیقتلون میقتل من المسلمین الثالث او یخوذ  
 ثم یقتلون الا یوم الاخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتلون یوم الثالث فیکون نسخ اهل الروم فلا یزالون حتی یفتخون بقتل طینین  
 فینساقون فیها بالانتراس ذالنا هم صارخ ان الدجال قد خلعکم فی ذلک یخرجہ اسخلیب التفتق والمفتق و درو اتی  
 آندہ کہ مسلمانان شرطہ کنند برای موت کہ برگردد دیگر غالب شدہ مقاتلہ کنند تا آنکہ شب میان ایشان حاضر گردند و ایشان  
 ہر و غیر غالب نند باز مسلمانان ہم شرطہ برای موت کنند و تا سہ روز غیر غالب گردند چون روز چہارم آید بقینہ اہل اسلام  
 برایشان حملہ آور شوند و او تعالی دائرہ برگازان گرداند و مقتلہ عظیم رود بد کہ مانند شش میدہ نشدہ تا آنکہ ہر طائر کہ از  
 پہلوی ایشان بگذرد و تجاوز کند مردہ بیفتد و پسرن یکپ را شمار کنند کہ صد کس بود و باقی نماید یک کس و پس  
 میراث کنند و نہ بغینت شادمان شوند و پنجاہ زن را در این گام یکا قیم باشد گویم شرطہ باضم معنی گردی از جیش ست  
 کہ تقدیم کنند برای قتال حملہ ازد بر اعداء و دائرہ بجنی نہ بہیت ست و مراد پہلوی نواحی ایشان ست بعد این مقتلہ  
 مسلمانان فحاقب ایشان کنند بضرب قتل تا آنکہ بقتل طینینہ کبری رسانند در عقد الذرہ گفتہ این بلکہ را ہفت سورت  
 عرض سورہ محیط ہر شش سورت بست و یکت رابع و دروی صد باب ست و عرض سورہ دیگر کہ ملحق ہست ذرا  
 و بر پنج کہ در سورتی میریزد و ہست متصل بہ بلاد روم و اندلس انتہی گویم ظاہر آنست کہ الان باین عمارت و بہیت  
 و قتل کہ در آن وقت عمارتش باین حد رسد و با جملہ مہدی نواحی خود نزد بحر مکزکز کند تا وضو برای نماز بدارد و نماز  
 آب دریا زوی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکہ ازین ناحیہ تجاوز فرماید باز نشان را بنشانند و نہ کنند  
 ای مردم عبور کنید کہ حق تعالی بحر را برای شما منقلب کردہ و شگافتہ چنانکہ برای بنی اسرائیل شگافتہ بود ہنگامان  
 عبور کنند و مہدی استقبال نماید و اینہا کبیر آریند پس دیوار نایش بیفتد باز آمد کہ گویند فین فوبت تا نوحی  
 باین دوازده برج ساقط شوند و اینہا آن بلکہ مرفوع سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بانیاد نہند  
 پیستہ و بلکہ و دیگر و آیند و برین میان کہ قسمت غنائم بپسرا میکردہ باشند کہ ناگاہ صارخی فریاد کنند کہ دجال  
 پس شام و ذاری شامست در شام چون برگردند امر خبر باطل بر آید و تارک و آخذ نام شود بعدہ یکبار سفینہ  
 طیار کنند و دروی اہل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومیہ روانہ شوند از  
 عبداللہ بن بشر لازنی مروی ست کہ گفتہ یا ابن اخی لعلک رک فتح القسطنطینیہ فیاک ان اورکت فتمنا ان ترک  
 غنیمتک منہا فان بن فتمنا و خروج الدجال سبعین اخیر جہنیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر طہر کبر  
 بطول از جامع کبیر سید علی گذشتہ و انرا اسخلیب ہم در مفتق و متفق از حدیث ابو ہریرہ آورده و عبارت رسالہ حضرت  
 در مقام آنست کہ چون آنجناب بر کنار دریای روم رسید جماعہ بنوا سحی را کہ ہفتاد ہزار تن باشند بر کشتیہا سوار  
 کردہ برای آنخلاص این شہر کہ اکنون استبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فسیل آن شہر شوند  
 بتکبیر و از بردارند و دیوار مقابل آن شہر بمجد و نام الی منہم گرد و مسلمانان حملہ آورده در شہر درآمد و کفار را  
 کشتند و ملک ابقاعدہ عدلی و احسان بند و بست نمایند از ابتدای بیت حضرت امام تاین فتح ہفت شش

سال گذشته باشد که خبری مشهور شود که چشمتان بد حال برآید و بخان شافتنه و آشوب برپا نموده حضرت امام کوچ  
 بطرف شام بقصد سعادت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طلایع برآیند پیغمبر  
 خدا فرموده اند که من نام ایشان خید را ایشان نام قبیلۀ مائی ایشان و رنگ سپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان  
 روی زمین اند در آنوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز دجال نه برآمده است پس حضرت امام  
 شتابی را گذشته بآستگه و خبرگیری ملک دانه شوند چندی نگذشته باشد که دجال برآید آنتی بعهده کنز و صلیبیت المقدس  
 که ظاهر بن اسما وقت غزای اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بخور آن کینزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون  
 آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود مهدی این را برآورده بسوی بیت المقدس برگرداند آورده فی  
 الاشابعه و لم یذکر تحریر در عقدا در گفته رو میهمام بلاد روم سنت و پادشاه انجارا الباب لقب است هر که باشد حاکم آنجا  
 بزین نصرا نیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورحین در صفت و بیان  
 انجانب چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیه قریب و دست بروی چاک  
 تکبیر برآورد پس حایط او ساقط شود و شمش یک کس اقبل رسانند و از وی استخراج حل بیت المقدس و تابوت سکیه  
 و مایده بنی اسرائیل پاره مائی الواح تورا و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و وقفیه از من منزل برینی اسرائیل  
 که از شیر سفید تر باشد بکند بعهده بمیدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یک هزار میل و عرضش پانصد میل است  
 و سه شصت دروازه دارد از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در روی سفینه نیست آنحضرت  
 صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد و فرمود او را قهر نیست و مرور از خلیجهای این بحر میکنند و او تخیالی  
 این غلجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر دارد که حال سفین است پس بروی هم چهار تکبیر برآیند و وی ساقط  
 شود هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پسترسوی بیت المقدس بیایند و خبر دجال  
 بایشان رسد که در یهودا صفهان خروج کرده است خرجه ابن عمر و الدانی فی سننه و در روایتی آمده پسترسباید  
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر خضر محیط بدنیاست نیست پس او مگر امر خدای عز و جل طول او هزار میل  
 و عرض پانصد میل است تکبیر گویند و دیوار نالین بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعهده مهدی توجیه بسوی  
 بیت المقدس فرماید با هزار کشتی و فرود آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صور و عسقلان و غزه و امواک  
 نزد مردم آنجا باشد برآیند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج دجال تا آنجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان  
 در یحیی کیری و مشت باشد و نزد خروج دجال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که  
 در وی ذوالقرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلا حش کند و هیچ جبار نماند که او را هلاک نسازد و نه  
 آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را دو موسی و دو کافرا و دو موسی پس ذوالقرنین و سلیمان اند و اما دو کافر پسر  
 نرود و بخت نضراند و نزدیک است که مالک شود آنرا خاس از عترت من که محمدیست و این مرد و پسر از این عباد  
 آورده مرغی عاکه اصحاب کجاست اعوان مهدی شوند اهل عالم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این وقت است

شرف دخول در است محمد بن مسلم اگر اباهم و آدم که اول نواده همدی آنرا عقد کند بسوی ترک فرستد و ظاهر آنست  
که این فتوح در مدت چهارده و صد ساله بروم باشد زیرا که همدی بعد اشتغال بروم برای پیشانی فارغ نگرداری و  
وسر را باجا بفرستد و باین جهت دخول آفاق بوی چهار نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که عظمی و فتح مستطین و  
خروج و حال در هفت ماه و در واتی در هفت سال باشد ابو داود و درین خود گفته روایت بسید بنین اصم است یعنی از روایت  
سید بن شمر الشافعی و امادیت ملک همدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابو داود است آمده فیثبت بسید بن  
و قال بعضهم تسع سنین و کلام برین حدیث بعد که گذشته در حدیث ابو سعید خدری آمده میگوید من را خبر داده  
و اللفظ و سکت علیه و احکام و لفظه بعیش مکذا و بسط بسیار و اصحیحین بر سینه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثه و قدر  
الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابو سعید آمده بعیش حمدا و سبعا و تسعا و خبره الترمذی و ابن ماجه و احکام و مشکو  
از زید علی اوی حدیث است و کلام برین حدیث خبر ما و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه و احکام کحون فی استیفاء همدی آن  
ضبط و الا فتش حدیث و قدر الکلام علیه فیما سبق و در واه النورین حدیث ابی هریره قال الشوکانی فی التوضیح و رجاله اثنا  
و تمی و نیز در حدیث ابو سعید که نزد حاکم است آمده بعیش سبعا و ثمانیا یعنی حج و کلام برین حدیث گذشته و در لفظ ابن  
حدیث است بر روایت ابو سعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من عترتی فیک سبعا و  
تسعا فیملأ الارض قسطا و عدلا کما کنت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح است بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حاد بن سلمه  
عن شیخ مطر الوراق آمده و شیخ دیگر او که ابو مارون همدی است تحت ضعیف است شمس کذب مسلم از وی انراج نکرده و الا  
الی بسط اقوال الائمة فی تفصیله و ما راوی از حاد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و لقب است باسد السنه اگر چه بخاری گفته که  
شبهه این حدیث است و در صحیح خود بوی استشها و کرده و ابو داود و نسائی با و احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته نقه لوم  
بضعف کان خیرا و محمد بن حزم گفته مشکرا حدیث و هم در حدیث ابو سعید است نزد طبرانی و در معجم اوسط  
بعلی ثانی نه الائمة بسید بنین و کلام برین حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابو هریره است نزد بزار در مسند و نزد طبرانی  
در معجم اوسط و مرفوعا یكون فی استیفاء همدی آن قصر ضیع و الا فتش و اللفظ للطبرانی و قدر الکلام علی هذا  
فیما تقدم و نیز در حدیث اوست نزد ابو یعلی و یعلی قال حدیثی جلیلی ابو القاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یرجع عظیم  
من الی مینی فیضربهم حتی یرجعوا الی الحق قال قلت و کم یک قال حسنا و اثین قال قلت و احسن من اثین قال لا ادري و نیز  
سند اگر چه بشیر بن نسیم است و ابو حاتم در حق وی گفته لایحج به لیکن شیخ بوی احتجاج کرده اند و مردم توشیح و  
و بقول ابو حاتم الثقات نموده و ما راوی رجاء بن بل رجاء بشکری مختلف فیہ است ابو زرعه گفته و یحیی بن حنین گفته  
ضعیف و ابو داود و نیز تفصیله نموده و قال مره صالح و علق له البخاری فی صحیح حدیثا و احاد و بقیة رجاله ثقات و درین  
نقد بر ایاسن آمده مرفوعا یثبت فیک سبعا و ثمانیا و تسعا یعنی سنین از خبره البزار فی مسنده و الطبرانی فی المعجم الکبیر و الاوسط  
و قدر الکلام علیه فیما سلف است گفته روایات در مدت ملک همدی مختلف آمده و بعضی پنج یا هفت یا نه بر دیده اند  
و در بعضی هفت و در بعضی نه و در بعضی اگر کم مانده پنج سال و اگر دیر مانده نه سال و در بعضی نوزده سال و چند ماه و بعضی



قریش باشد این چه گفته می‌سبب ملک قریش است که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بخیرین باوجود او  
 بودن مرجحت می‌بماند و این معارض خبر لایزال هذا الامر فی قریش باقی فی الناس نشان نیست انتهی شک  
 نیست که این وجه دافع بسیاری از شکالات است مثل بودن زمان هر یکی ازین دو موصوف برکت امن برکردن  
 ایشان زمین را بعد قسط و شکستن جلیب قتل خنجر زیر اگر زمان هر دو واحد است پس نسبت این امور گاهی بطرف  
 مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قدیستاسنح بقوله صلعم کیف انتم اذا نزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا و اما کم منکم و انتی  
 که از لفظ حکما مقسطا مفهوم میشود آنرا دفع فرمود بلفظ و اما کم منکم و ظاهراست که مراد در اینجا است نماز نیست بلکه مراد اثبات  
 اتباع عیسی است برای شریعت محمدیه بودن او رعیت غلیفه و مردمی از احادیث او صلعم محمد بن عربی طائی حاتم اند  
 در باب سده و شصت و شش از فتوحات یکیه گفته که خدا بیتیالی را خلیفه ست از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که  
 نامش نام رسول خدا باشد صلعم جدا حسین بن علی است بیعت کرده شود او را میان کن و مقام مانا باشد بر رسول خدا  
 صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشد پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده  
 باشد بجز و ظلم پس بر کند آنرا بقسط و عدل متقی بود آثار رسول خدا را صلعم خطا کند او را فرشته باشد که تسبیح  
 کند بکشتی که و می‌راند عیند حل کل کند تقویت ضعیف و اعانت بر نواب حق فرماید بکند آنچه بگوید و گوید  
 آنچه بداند و بداند آنچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدا بیتیالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردد و زمین  
 شود روح در اسلام و معزز گردد و بعد ذل و زنده شود بعد موت شام کند مرد در زمانه اوف بکل و چون صبح کند و  
 وی علم ناس و اگر م و اشبح ایشان باشد بنهد جزیه را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس بر که ابا کند کشته شود  
 و هر که نزاع کند محذول گردد و ظاهر کند از دین چیر پیسے را که دین اوست فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم بد  
 حکم میفرمود رفع کند از زمین و باقی نماند مگر دین خالص و علمای تقلید اهل اجتهاد باشند زیرا که خواهند دید  
 که می حکم میکنند بخلاف مذہب ائمه ایشان پس اخل شوند زیر حکم او با کراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر عنایت  
 در آنچه نزد اوست یعنی از ابدال و نیست و را که ام عدد و سپین مگر فقها خاصه زیرا که ایشانرا در انوقت پیچ ریاست  
 تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشند ایشانرا علم حکم گر قلیل و مرتفع شود و خلافت از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی بود  
 تیغ بدست او قوی میداد و فقها بقتل می لیکن حق تعالی ظاهرا کند او را بسیف و کم پس طمع کنند و ترسند  
 و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضور دارند خلافت او شادمان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان  
 بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الیهون باشند که اقامت  
 کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان و زرار او باشند که محل انتقال حاکمیت نمایند و اعانت کنند چیزی که انداخته  
 است خدا در گلوئی او و این نه نفر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه اعاجم باشند نسبت  
 در ایشان عربی مگر کلام کنند که در عربی ایشان را حاکم است که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا نکرده و  
 اخضع ز را می و افضل اسناد او باشند مراد باین حافظ عیسی علیه السلام است زیرا که جز پیغمبر ان کسی معصوم نیست

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت لفرشته است که تسدید او بخند و سوید او ست نبودن می از جنس ایشان  
 زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان است چه که بشر است اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی بر کلمه  
 از بنی اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اساسوای عرب می آید لیکن اطلاقش بر فرس غالب است و درین صورت عیسی  
 جنس ایشان نباشد یعنی بر علم ایشان الله اعلم و الله رضى الله عنه لا اله الا الله ختم الاله لیا شهادت و عین امام  
 العالمین فقید و هو السید المهدی من آل احمد و هو الصادق المکذوبین تبید و هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة و هو  
 الوابل الموی من یحی و مراد ختم الاولیا مهدی است و بامام العالمین نبی مسلم بعد گفته و قد جازمانه و انظروا  
 اوانه و ظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرن الثالث قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم جاء منها ای القرن الثالث  
 و الرابع فترات و حدثت فی الرابع امور نشرت امور و سفلت و ما و عاثت الذیاب فی البلاد و کثر الفساد الی ان  
 طم الجور و طی سبله و ادبر نهار العدل بالظلم حين اقبل ليله فشهدا و به خیر الشهداء و امناء و خیر الائمة بعده گفته و جمیع  
 آنچه مهدی در قیام و زارت خود و مبعوسی آن محتاج شود نه چیز است اول نفوذ بصر که در دعوت الی الله بر بصیرت  
 باشد و دوم معرفت خطاب الهی نزد اقصای قوم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ولایه امیر پنج رحمت  
 غضب ششم علم اوراق حاکمیت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در قضاء جمیع حوائج مردم نهم وقوف  
 بر علم غیب دهم مدت خاصه کون که مطیع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از  
 رانی و قیاس رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نیز مجموعا جزو حکم برای امامی از ائمه دین صحیح  
 و ثابت نشده انتهی مخصصا و در فتوحات درسیات این امور بسط کرده و ذکر این عبارت رحل بیان سیرت مهدی  
 علیه السلام بوده این موضع لیکن صاحب شاع و ربیجا آورده و عبد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و الله تصدیقه  
 المتأخرین فی امره الفاطمی طریقه آخری و نوع من الاستدلال و ربما یعتقدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طریقه  
 انتهی بعده گفته که متقدمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجابده باعمال و نتائج مواجد و احوال  
 حاصله ازین اعمال بود پست در متأخرین ایشان کلام در کشف و در ماوراء اسرار جاث شده و قائل شدند بقطب ابدال  
 و گویا حکایت مذکور بابت افضه میکنند در باره امام و فقهاء و اقوال شیعه را نوشته اند و کتب ایشان معلومست  
 بذكر فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاتمی است در کتاب عنقار مغرب غیره فی غیره ابن  
 و اطیل در شرح کتاب خلق النعلین گفته و لم تزل البشری تتابع بر من اول الیوم الحمدی الی قبیل النخسمایه نصف  
 الیوم و تا کدت و تضاعفت تباشیر المشائخ بتقریب قته و از ولاف زمانه منذ انقضت الی لم جبر انتهی قال  
 ایضا و مد حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قبیل الی عشر و جاء ذکر الراعین و فی بعض الروایات سبعین و اما  
 الاربعون فانها مدته و مدة الخلفاء الاربعه الباقین من اهل القائلین بامره مر بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر  
 اصحاب النجوم و القرائات ان مدة بقا امره و اهل میه من بعده مائة و تسعة و خمسون فیکون الامر علی هذا جاریا  
 علی اختلافه و الغدل اربعین و سبعین ثم تختلف الاحوال فیکون ملکا انتهی کلامه گویم اخبار صحیح و در وجوب



و ظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه در آن مضمی است از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر  
 اهل معرفت بعلم سلف ارباب راست احادیثی که درین قلم اخبارات و منیبات امور مقبول نیست مگر آنکه  
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خور استیناس است نه لائق احتجاج و جمع میان روایات متضام بقای او که  
 اشاعه ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات درین باب بعد صحت قبول رسیده بیشتر اخبار دارد  
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم انداز تا بعین صحابه من بعد هم من ائمه اهل البیت اسانید و سنانید  
 محتاج نظر و تفسیر یا آنکه عبد الکریم خفی گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال مالک اند گفت هفت سال و لیکن  
 این فرد و شب از کرد و تا آنکه سالی از سنوات او بر ابر ده سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال  
 شما بود و ذکره ابن جریر الحلی فی الفصول المهمه فی معرفه الائمة الاثنی عشر است که مجموع اخبار و آثار که درباره و جنوی و و کما  
 و حوادث و فتن و قیام و غیره با و آورده شده افاده ظهور وی میکند کفایا کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از  
 اهل علم که بملاحظه کلام در روایات اسناد اخبار مذکور و آثار سطویه انکار و نشان این فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعض  
 احادیث این باب صحیح است و این کتب محفوظ است از وضع و کذب و انتقادی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم  
 غایت تنقید و نهایت تفسیر است صاحب کتب مسته خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق جرح و تعدیل روایات  
 و روایات ایشان مقدم است دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر مناره بیضا شریفی  
 در مشرق و مردم در آن وقت مشغول باشند نماز عصر و امام نماز او را دیده کنار و وی متقدم شده نماز با مردم بگذرد  
 و بسنت رسول خدا صلعم امت کند و این سنائی احادیث صحیح و دیگر که در آن اقتدار عیسی مهدی در غایت صحت آمده نیست  
 زیرا که مهدی در حین نزول عیسی بیت المقدس باشد و نزول او بدشوق بود و این امام نماز که او را دیده نمی کند اسیر  
 باشد از طرف مهدی بدشوق و مؤید و موضح است بودن این امر در غایت مقدم مهدی و اقتدار عیسی با و در غایت  
 صحیح باشد و اینجا ظهور و نصاری و سلیم چه باشند و اینجا خالص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم  
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده است که در زمان عیسی باشد پس نیست سنا فایده بیان آن میان  
 قول وی صلعم که تن تنگ آمده انانی او لها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی  
 برتری سال عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال بکشد و در حق عیسی مدعی  
 که وی چهل پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون  
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عزت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این  
 حقیقت بعد از تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم  
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و طیش احبست باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بشو عیسی  
 اگر گوئیم که او زیر وی باشد آنکه نیست مهدی معصوم مطلقا مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا  
 معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام اما از غلطین باشند و آنچه از کلام تفاسیر آن در شرح

عقائد مشهوره می شود از نقلی او بنا بر حدیث مذکور بر آن فریب پذیر بود زیرا که حدیث مذکور ضعیف است خلاف احادیث صحیح  
 انتهی شود کافی در توضیح گفته و اما حدیث السنن اخرجه ابن ماجه و اسحاق بن المصنف لا یصح فی الامم و لا فیهم فیهم  
 ان یقال فی تاویل لاجمعی کامل لا شک ان عیسی کل من المهدی لان نبی الله و هذا التاویل مستحکم لمخالفة ظاهره لا  
 المتواترة حافظ ابن القیم رح در منار گفته حدیث لاجمعی را ابن ماجه از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح  
 از حسن بصری از انس بن مالک از رسول خدا صلعم روایت کرده است موسی متفرد است بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن  
 حسن اسندی در کتاب مناقب فضی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صنعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار مذکور صحیح  
 بودن و از اهل بیت از آنحضرت صلعم متواتر گشته بهیچ گفته تفرد به محمد بن خالد و حاکم گفته به مجهول و قد اختلف علیه فی  
 اسناد فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن عن العنبری صلعم فرجع الحدیث الی روایت محمد بن خالد و بهو مجهول عن ابان بن هو  
 مشرک عن الحسن بن مفضل و احادیث داله بر خروج مهدی صلی الله علیه و آله و سلم از اسناد اند مثل حدیث ابن مسعود و لولم یبق من الدنیا  
 الا یوم بطول الله فذلک لیوم حتی یبعث رجل من امتی او من اهل بیتی الحدیث اخرجه ابو داود و الترمذی و قال حسن صحیح  
 فی الباب عن علی ابی سید ام سلمه ابی هریره ثم روی حدیث ابی هریره و قال صحیح و زاد ابن القیم قال فی الباب عن  
 حذیفه بن الیمان ابی امامه الباطنی عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص و ثوبان و انس بن مالک جابر بن  
 عباس غیرهم انتهی کلام الاشاعره گویند یحیی بن یحیی گفته محمد بن خالد گفته است ما توثیق و احاد و برابر تضعیف جمعی مقدم  
 نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویل که صاحب شاعره کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب سخویه و ضعیف  
 معنی و بیان از ان بابی کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست لا یتکم فی المهدی الا عیسی مقصود باین معنی رد احتیاج  
 با دست یا جمع میان می و دیگر احادیث و آن مدفع است بحدیث جریج و مثل او از خوارج و هم علم اعراب مساند  
 این معنی نمیکند و حسن جوابه آنست که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقادیر  
 کند خبر واحد باخبار متعدد و ثابت و ابن ابی و طیل گفته و ما و من قوله لاجمعی لاجمعی فعنه لاجمعی تساوی  
 هدایت و قد جاء فی الصحیح انه قال لا یرال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة او یكون علیهم ثمان عشر خلیفه یعنی قرشیا و قد  
 الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال بخلافه بعدی ثلاثون او احدى و ثلاثون  
 و ستة و ثلاثون و انقضاء ما فی خلافة الحسن اول امرحاه و یتفکون اول امرحاه و یتفکون خلافة اخذ با و اهل الاسماء  
 فهو سادس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فمحمد بن عبد الغفر و الباقر و الحسن بن اهل البیت من ذریه عیسی یوئده قول ابی  
 الذر و ذریه یارید الامه امی انک لخلیفة فی اولها و ذریه ابی و ربما استدلل بهذا الحدیث القائلون بالحق  
 فالاول هو المشار الیه عندهم بطلوع الشمس من مغربها و قد قال صلعم اذا ملک کسری فلا کسری بعده و اذا ملک قیصر  
 فلا قیصر بعده و الذی نفسی سیده لتفتق کوزها فی سبیل الله و قد اتفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله  
 و الذی یملک قیصر یفتق کوزها فی سبیل الله و هذا المنتظر حین یفتق العسطنطینیة فنعم الامیر امیرا و نعم بحیث  
 ذلک بحیث کذا قال صلعم انتهی درین تاویل نیز نظر است و جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجری در رساله الکلام المجدی

فی اثبات خروج المهدی گفته حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم اخرج ابن ماجه وخرجه ابو الحسن الا بجرمی و قد اجاب عن  
 احتفاظ کاتبی بکبر بن العربی و ابن عبد البر و القزطین بان حدیثه لا یصح لانه الفرد اب و ایتة محمد بن علی ابجدی و مروج  
 کما قاله البخاری و اختلف علیه فی اسناد و قناره و یر و یه عن ابان عن الحسن عن ابی النبی صلعم مسلما صحیف و تارة عن الحسن  
 بن علی النبی صلعم قال القزطی و الاحادیث عن ابی النبی صلعم فی خروج المهدی ثابتة صحیح من غیر احدیث فالحکم لهادونه  
 انتهى قلت بتقدیر صحیحته فخرج و تاویل و اوضح بخلاف تاویل الاحادیث التي فی خروج المهدی لاجرم ساقه السیوطی فی الكشف  
 سیاق الخیر عن طلوع الشمس فلم یدکر فیه خلافا قویا و لا دایما و مشکو العاصمی فی الریاض المستطابة و فیها شهاب الدین فی  
 الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقة و فی شرحه لهنریة محمد بن سعید البوصیری و قال فیدان عیسی عند نزوله  
 یدرک المهدی و یصلی خلفه و ذکر فیه احادیث فمن قال ان حج المهدی غیر صحیح فهو قول المعتزلة و اسما لم یستأنس له بحدیث  
 ابن ماجه الذی مر فاحدم احاطته بالا حدیث الصحیحة غالباً و حمل علی ذلک الخائل علی المعتزلة انتهى و در مشرب دی گفته  
 المروا بالمهدی معناه اللغوی التقدير لا مهدی کما لا فی ذلک لوقت لا عیسی بن مریم و قد اخرج نعیم بن حماد عن الولید  
 بن مسلم قال سمعت جلا یحدث قوما قال المهدیون ثلثة مهدی بنی امیه عمر بن عبد الغزیز و مهدی الم و هو الذی یسکن علیه  
 الدمار و مهدی بن موسی سلم منه فی زمانه انتهى فقف نعیم بن حماد از طریق صفه از محمد بن سیرین آورده که ذکر کرد  
 فتدبره او گفته و اکان ذلک جلسوا فی بیوتهم حتی سمعوا علی الناس یخبرون ابی بکر و عمره قال ابن ابی شیبة فی باب المهدی  
 عن محمد بن سیرین قال یكون فی هذه الامة فلیفة خیر بن ابی بکر و عمر قبل خیر بنهما قال قد کاد یفضل علی بعض الانبیاء و فی لفظ  
 الا یفضل علیه ابو بکر و عمر سیوطی گفته هذا اسناد صحیح و هذا اللفظ اخف من الاول و الاوجه عندی تاویل اللفظین علی ما اول  
 علیه حدیث بل اجر حسین منکم لشدة الفتن فی زمان المهدی و تأمل الروم باسرا علیه محاصرة الدجال و لیس المراد بهذا  
 التفصیل الرجوع الی زیادة الثواب الرتبة عند الله تعالی فالاحادیث الصحاح و الاجماع علی ان ابابکر و عمر افضل الخلق  
 بعد النبیین المرسلین انتهى ما فی عرف الوردی صاحب شاعه گفته تحقیق آنست که جهات تفضیل مختلف اند و جائز نیست  
 ما تفصیل علی الاطلاق در فردی از افراد مگر که تفصیل دادا و را رسول خدا صلعم زیرا که گاهی یافته میشود و فریفت  
 مفضلون بجهات اخری که در فاضل نیست گذشت که وی معصوم حکم مقتفی اثر رسول غیر خاطی باشد ابتدا و شکیست  
 که این جهات پیشین صلی الله عنهما بنو حنین امور متعده مذکوره الصد در امامی از ائمة دین مجتمع نشده پس ازین جهات  
 تفصیل او بر تحقیق است اگر چه او شانرا افضل صحبت مشاهده و حی و سابقه اسلام و خزانة رفعا است الله علم  
 انتهى گویم قول ابن سیرین اگر چه سندش صحیح باشد در ما نحن فیه وقتی حجت است که ماخذ آن مشکو نبوت باشد و الا فلا  
 اری از حدیث استی کالمطر لا یدری اوله خیر ام اخره استیناس افضلیت بعضی است آخر بر بعضی است اول میتوان کرد  
 و محقق نزد اهل تحقیق نیز همین است که افضلیت و اهل است اصحاب قرون مشهوره لهما بالخیر و ما بعد ایشان من کل الوجوه  
 و من جمیع الجهات نیست بلکه بالاجمال است و ممکن که در امت اخیر کسی پیدا شود که از بعضی اسباب و جوه افضل با  
 از بعضی من تقدم و الله اعلم علی قاری و مشرب و روی گفته و دلالت نمیکند بر فضیلت او آنکه رسول خدا صلعم

اورا خلیفه الله نام کرده و ابوبکر را خلیفه رسول گویند پس پس از این قف در شانه گفته چون قصه مهدی مستعمل است  
 بر اشراط ساعت بشارت بعد از آن ذکر بعض احادیث میکنیم بجهت حسرات و قتل نفس نیکه و طلوع رایات سود از قبل  
 خراسان و قف در صن مرز سبب خنده را و خشف نزد سعد بن و خشف قریه در غوطه غربی و شفق و خشف در بیدار و انگشت  
 مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن ذی الحسین و طلوع نجم ذی الحزین و خشف قمر و بار در رمضان و ظهور نار از طرف  
 مشرق و طلوع غنیمت در مدینه و نیک از سحر و طلوع کف از آسمان و طلوع عظمی و بون قیم واحد برای پنجاه زن و عدم  
 فرج بمیراث و غنیمت فتح قسطنطنیه و رو میزد که کرده و اجبار و آثار و آورده درین باب ایراد نموده چون این اثر  
 در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعاده آن در اینجا نیست بجهت گفته که حافظ ابن القیم رح در سنن فرموده که مرا  
 در مهدی بر چهار قول مختلف ندیک آنکه مهدی مسیح بن مریم است و حقیقت مهدی اوست و حجت اصحاب بنیقول حجت  
 محمد بن خالد جندی است که گذشت و حالش بیان کردیم و انه لا یصح و اگر صحیح هم شود روی حجت نبوی زیرا که عیسی عظیم  
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سوای او یعنی مهدی کامل  
 معصوم اگر چه غیر وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسیست که بود گذشت و حجت اصحاب بنیقول  
 حدیث مرفوع ثوبان است نزد احمد از ایتیم الرايات السوداء قبلت من خراسان فأتونا ولوحبوا علی الشیخ فان فیها  
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیر و در و بتفرد وی احتجاج نتوان کرد و روی ابن ماجة  
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن الحارث عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن ماجة مرفوعا  
 ان ابن ابی سلقون بعدی بلار و نشرید الاحدیث و در وی زید بن زیاد و سبی الحفظ است در آخر عمر مختلط شده و کان  
 یقبل الفوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود روی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیست  
 با آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این آیات غیر رایات بنی العباس است سوم آنکه  
 مهدی مودی از اهل بیت نبوی از اولاد حسین یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجز و ستم پر  
 شده باشد و می آنرا بدل و دادر کند و اکثر احادیث بر همین دلالت دارند و قول چهارم را فتنه راست که مهدی  
 مذکور محمد بن حسن مجسمی است از اولاد حسین بن از ولد حسن حاضر در امصار غاب از ابصار و در طبعه ساطره طفل صغیر در آمده  
 و برین ماجر از یاده از پانصد سال گذشته و تا حال حشمتی او را ندیده و گوشتی خبر و نشنیده هر روز انتظار وی کشند  
 با خیل و رکاب باب و اب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و نجیبت و حسرت بر میگرددند و خدا  
 و اہم و لقد حسن من قال ما آن للسود ابان یلدا الذی کلتمہ و ببہلکم ما آنا و فیلے عقوکم الحفا فانکم و ثلثوا الحقا  
 و اخیلنا ما و اینها مضحکہ بنی آدم و تخریب ایشان اندر هر قافل بدان استنار میکند فصل در بیان مدعیان مهدیست  
 قوی از سلف در محمد بن عبد الله محض لقب نفس نیکه دعوی مهدیست کرده بود و آن قیم گفته و اما مهدی مبارک محمد بن  
 تومرت پس مودی که از بطلان تمسک بباطل بود و بظلم و ستم مالک گشته و جانها گشته و حرم مسلمانان را مباح ساخته و ذرات  
 ایشانش را سیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود و بدلت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب حیا خود مذکور

میکرد و امر میفرمود تا مردم را بگویند که وی مهدی بشیر رسول خداست بعهده برایشان و مدد سه میساخت تا مکهذب  
 نکنند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعهده عبدالمطلب بن سحوان قحاح طحدر خوج کرد و جدوی پیروی بود از خاندان  
 مجوسی خود را بکذب زور و سبب باطل بیت نموده و دعوی کرد که وی مهدی است آنحضرت صلعم بوی بشارت داد  
 و مالک متغلب و کارش پیش رفت تا آنکه در بیت با اجداد و منافقینش که اعظم ناس بود در عداوت خدا و رسول باطل  
 عرب مصر و حجاز و شام متغلب گشت و غرب و محنت و مصیبت اسلام شد بیدگر و دید دعوی الوهیت میکرد و نذر شریعت  
 را باطنی خلاف ظاهر ثابت مینمود و هم ملوک القرامطه الباطنیة عداوتش بر فضل انساب باطل بیت بنوی میکرد  
 و این بنی اتحاد شدند و همیشه امرا ایشان در ظهور بودند تا آنکه تعالی امت از دست ایشان رهایی بخشید و نصرت اسلام  
 اصلاح الدین یوسف بن ایوب نمود وی ملت اسلامی را استنقاد کرد و ایشانرا هلاک ساخت و مهر بعد از آنکه در انقطاع  
 و الحاکم شده بود و از اسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه آمد مردی در هند دعوی مهدویت کرد  
 و خلقی کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت و وصیت او در از گردید بعهده وی برادران اتباع او ازین اعتقاد رجوع  
 نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جوینوری مدعی مهدویت سبت شیخ ابو الفضل در آخر امین اکبری در ترجمه احوال  
 خود نوشته گوی در هند باشند میر سید محمود جوینوری را مهدی موعود شمرند و در آن سبالغه نمایند با علم و عمل  
 تهذیب خلاق چندین مضوم افرا موش کرده برین مذرب غور نمایند و انتهی یا کسی دیگر باشد در اشاعه گفته علماء و صلحا  
 که از بلاد هند بحرین شریفین قدم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز برهن اعتقاد دست و بمهدیه مشهور  
 و ایشان اقلیه هم گویند زیرا که هر که ایشانرا گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشد تا آنکه اگر مردی و احد از ایشان  
 سیان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قاتل را قتل کند و پیچ پرواندارد که وی  
 نیز کشته شود یا باقی ماند و باین اعتقاد خبیث بدعات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته  
 اخبرنی بهذا جمع من ثقات الهند و در حبال شهر زبقریه که اثر از یک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد  
 که وی مهدی است و خلقی کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بروی اغارت  
 کرد وی بگریخت و برادرش اسیر شد اسیر قریه او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زول  
 پذیرفت و علماء اگر مجتمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بحدت عقد نکاح از واج فرمودند  
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد ولیکن بعض مخالفین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و سیصد  
 چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متواری در ماکل و ملا بمل از حرام ملازم او را در بر طریق خلوتیه یا فتم  
 و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بروی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد بروی بعد  
 وی سرح وفات یافت فلوله الدین ادعوا المهدیته بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی آن  
 و قبل تالیف این کتاب مردی بجهال عقرا و عاویه از اگر ظاهر شد نامش عبد الله بود و دعوی کرد که وی شریف  
 حسینی است و او را ولد می صغیر و از ده ساله یا کم و بیش است نامش محمد نهاده و لقب و مهدی و او عاگرد که وی

موعود دست و جمعی کثیر از قبائل تجمیعت او کردند و بر بعضی قلاع مستولی شدند و اهل موصل بر سر دیو رسید میان ایشان قتل  
 و سفارت مارد واقع شد و مدعی نهمیت خورد و با پسر خود اسیر گشته با استقبال آمد سلطان از شهر و عفو کرده از رجوع بسوی  
 بلادشان منع فرمود انتهى گوئیم او صفات مہدی موعود منتظر را نیک نظر و در خاطر نگاه باید داشت تا ملاحظه شوند  
 و اعتقاد کرد امدی باطل بخاطر نشیند برین خلدن در تاریخ خود نوشته اما مدعیه العاصه و الاغارین الدہمار من یحیی  
 فی ذلک لی عقل بیدیه و لاعلم بفیدہ فیمجبون لک علی غیر نسبتہ و فی غیر مکان تقلید اما اشہر من ظہور فاطمی و لا یعلمون  
 حقیقۃ الامر و اکثر ما یجبون فی ذلک لقاصیۃ من الممالک اطراف العمان مثل الزاب و فریقہ و السوس من المغرب و  
 اکثر من ضغف البصار لقصید من باطما ماستہ لما کان ذلک لرباط من المغرب من المثلثین من کدالات و اعتقاد ہم انہم  
 قاتلون بدعوتہ زعماء استندلہم الاغریۃ لک لاجم و بعد ہم عن یقین المعرفۃ باحوالہما من کثرة اوقافہ و ضعف اوقافہ و  
 بعد القاصیۃ عن شمال الدولہ و خروجہا عن لطاقما فتقوی عندہم الاوامام فی ظہورہ ہناک بخروجہ عن بقعہ الدولہ و  
 شال الاحکام القہر لاصحول لدیم فی ذلک لاند و قد یقصد ذلک لموضع کثیر من ضغفہا احقول للتبلیس بدعوتہ  
 تمامہ و سواس و حق و قتل کثیر منہم آخبر بنی شیخا محمد بن ابراہیم الابلی قال خرج برباط ماستہ لاول المایۃ الثمانیۃ و عصر  
 السلطان یوسف بن یعقوب جل من منتحلی التصوف یحرف بالتوریزی نسبتہ الی تورس صغیرا و ادعی انہ الفاطمی المنتظر  
 و تبعہ اکثر من اهل السوس من ضالۃ و کزولہ و عظم امرہ و خانہ رد ساء المصادفۃ علی امرہم قدس علیہ السکسوی من  
 قلعہ سیات و اخل امرہ و کذلک ظہر فی غارۃ فی آخر المایۃ السابغۃ و عشر العتسین منہا رجل یعرف بالعباس ادعی انہ القاسم  
 و تبعہ الدہمار من غارۃ و دخل مینۃ فاس عنوۃ و حرق اسواقہا و ارتحل الی بلد المزمۃ فقتل بہا غیلۃ و لم یتیم امرہ و کثیر من  
 ہذا النمط و آخبر فی الشیخ الذکور بخریتہ فیہ مثل ہذا و ہوانہ صحب فی حجہ فی رباط العباد و ہو مدفن الشیخ ابی مدین فی  
 جبل تلمسان اطل علیہا رجلا من اهل البیت من سکان کربلا کان متبوعا معظما کثیر التلمذ و اتحادہم قال و کان الرجل  
 من موطنہ یتلقونہ بالنفقات فی اکثر البلدان قال و تاکدت الصحبۃ میننا فی ذلک الطريق فاکشف لی امرہم و انہم  
 اتحادا و من موطنہم کربلا لطلب الالام و انتحال دعوتہ الفاطمی بالمغرب فلما عین دولۃ بنی مرین یوسف بن یعقوب  
 یوسف منازل تلمسان قال لاصحابہ ارجعوا فقد اری بنا الخلط و لیس ہذا الوقت و قتنا ویدل ہذا القول من ہذا  
 الرجل علی انہ مستبصر فی انہ الام لا یتیم الا بالاحصیۃ المکافئۃ لابل الوقت فلما علم انہ غریب فی ذلک الوطن و لا شولۃ  
 لہ و ان عصبیۃ بنی مرین لذلک لہم لایقا و مما احد من اهل المغرب استکان بریح الحق و اقصر عن مطامعہ و بقی علیہ  
 ان یستقیل ان عصبیۃ الفواطم و القریش لاجم قد دبت لاسیما فی المغرب لان التعصب لہا نہ لم یتبرکہ لہذا القول  
 و اللہ یعلم و اتم لا تعلمون و قد کانت بالمغرب لہذا العصور القریبۃ نزعۃ من الدعار الی الحق و الایام بالسنة  
 لا یختلون فیہا دعوتہ فاطمی و لا غیرہ و انما یزعم منہم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامۃ السنۃ و تغییر المنکر  
 و یحتمل ہذا کثرتا لہ و اکثر ما یعنون باصلاح السابغۃ لان اکثر ضغف الاعراب فیہا من طبیعتہ معاشم فیاخذون  
 فی تغییر المنکر یا استطاعوا لان المصبغۃ الدینیۃ فیہم لم تستحکم لان قوتہ العرب رجوعہم الی الدین فاما یقصدون

بها الاقتصار عن الغارة والنهب لا يعقلون في توبتهم و اقبالهم الى مناجى الديانة غير ذلك لانها المعصية التي كانوا عليها  
 قبل التوبة ومنها توبتهم فخذ ذلك المنعزل للدعوة والقيام بزمعه بالسنة غير متحققين في فروع الاقدار والاتباع انما هم  
 الاعراض عن النهب البغى و افساد السابلة ثم الاقبال على طلب الدنيا والمعاش باقتضى جهلهم و شتان بين هذا الامر  
 من اصلاح الخلق ومن طلب الدنيا فانها مستنح لا تستحکم له صبغة في الدين لا كيلا لمزوع عن الباطل على الجملة  
 ولا يكثر من و يختلف حال صاحب الدعوة معهم في استحکام دينه و ولايته في نفسه و من تابعه فاذا هلك سئل امرهم ثم  
 عصيتهم قد وقع ذلك فربما يتردد رجل من كعب بن سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في الماية السابعة ثم من بعده لرجل آخر  
 من يدعى رباح من بطونهم يحررون بمسلم و كان يسمى سعادت و كان شديدا من الاول و اقوم طريقة في نفسه مع ذلك  
 فلم يستتب رابعه كما ذكرناه و بعد ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بمثل ذلك يلبسون فيما يتخلون اسمهم  
 وليسوا عليها الا الاقل فلا يتيم لهم الامر بعد شي من امرهم حتى كلام ابن خلدون و ما اكثر فائدة و احسن عائدة كويم و اذ ينزل  
 ست خروج محمد بن عبد الوهاب نجدى و اضلع من ظهوره وى بر ملك جازاز حزين شريفين غيرهما و ظهوره سيد احمد  
 بر يوى و اواكل صدقير و هم از حجت و ملك هندسيان و آف دعوى ايشان اجبار سن من امانت بدع و تغيير سنكرات و بعد  
 لكن امراين هر دو بزرگوار سرانجام نيافت اينقدر رست كه حمدى از ايشان دعائى جسته رست نكرده اگر چه اين ديگر فاطمى  
 المستوفى و اول از قبائل حرب ضعلى الهذيل انچه از احوال ايشان بر زبان ثقات ازال عرب اهل هند شنیده و دیده  
 محل جرح شرعى نيست طلب ايشان ملك و دولت معاش را هم محقق نشده بلكه ظاهر سير ايشان دلالت دارد بر آنكه  
 از علماء صلحا و عباد و سيند را خدا پرست اضاف و مست بودند و بنزد دعوت سيد مرحوم مذکور كه امد فتنه دين بلاد بر خفاست  
 و مخالفت علماء سوره دنيا دار كه خود كبر عتات و رسوم آبا بوء و نذر مقصود نيست و الله تعالى اعلم بسير امرها و نسبت عتاس  
 نجدى بعضى شكايست ما دارند تا حقت امر چه باشد اما اعتقاديات شان كه خود در سائل خویش نوشته اند مطابق  
 ظاهر شريعت حقه مست در دشرک و بدع و الله اعلم بالصواب نیز اين خلدون گفته اعلم ان المشهور بين الكافة من اهل الاسلام  
 على تحملا عصارته لا بدنى اخر الزمان من ظهوره رجل من اهل البيت يؤيد الدين و يقهر العالم و يتبعه المسلمون و يستوفون  
 على المحاكاة لاسلامية ويسمى بالمهدي و يكون خروج الدجال مابعد من شرائط الساعة الثابتة فى الصحيح على اثره و ان  
 عيسى ينزل من بعده فيقتل الدجال و ينزل معه فيساعده على قتله دياتم بالمهدي فى صلوة و يتجوز فى الباب ثمان  
 خرجها الائمة و تكلم فيها المنكرون لذلك ربما عارضوا ببعض الاخبار و الله متصفوفة المتأخرين فى امر هذا الفاطمى طريقة  
 اخرى من نوع من الاستدلال ربما يعتقدون فى ذلك على الكشف الذى هو اصل طرايقهم الى قوله و اسحق الذى ينبغي  
 ان يتقرر له كماله لا تتم دعوة من الدين و الملك لا بوجود مشوكة عصية تظهره و تدافع عنه من يدفعه حتى يتم امر الله فيه  
 و قد قررنا ذلك من قبل لبراهين القاطنة التى اريناك هناك و عصية الفاطميين بل قريش اجمع قد تلاشت من جميع  
 الآفاق و وجه ادم اخرون قد استعلت عصيتهم على عصية قريش الا ما بقى بالحق فى كفة و ينتج بالهينة من الطالبين من  
 بنى حسن بنى حسين بنى جعفر منتشرون فى تلك البلاد و غالبون عليها و هم عصاب بدوية متفرقون فى مواضعهم و اما هم

و از این مبلغون آلا فاسن الكثرة فان صح ظاهرون المهدی فلاح وجه نظمو دعوتہ الا بان کیون منهم ویولف انشدین فلوهم  
 فی اتباعه حتی تم له شوکة وعصبیة وافیة باطنار کلمته و حمل الناس علیها واما علی غیر هذا الوجه مثل ان یرعونا طعی منهم الی مثل  
 هذا الامر فی حق من الافاق من غیر عصبیة و لا شوکة الا مجرد نسبة فی اهل البیت فلا یمکن ان لا یکون لاسلفاه من الی غیر  
 الصیحة انتهى کلامه لمخصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته دو گونه اند یکی اولیا و صلحا است و دیگر امرا و  
 اهل حکومت اول مثل سید محمد نو بخش و شیخ ادریس و می محاصر سلطان بایزید و ایشانرا سفتا و خلیفه بودند و بالاخر  
 ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زایل شد و حال قال نیک گردیدد شاه نعمت اللہ ولی و معتقدین و  
 راضی بودند و شاه با زلفند و اتباع او قلند یہ نام دارند این ہم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید پر بیع  
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بیاگ بلنداد عار مهدیت کرد و جماعتی  
 کثیر از افغانه و کرم ملک اچوتانه اتباع او شده خود را مهد و یلقب کردند و وی در جمیع سالگی در گذشت محمد الف  
 ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشتند اند جماعتی از نادانی گمان کنند شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل  
 که مهدی موعود بود دست پسرم عم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فرقه است تنقی  
 و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود سعی بر بیان گفته معلوم اهل حق است که  
 صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار شایخ و ایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص عوام  
 متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریق ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف است با حدیث بنویه و آثار صحابه  
 و تابعین که وارد است مبین باب پس لابد است از سعی بر اسی این امر و نمی شناسد این سید بیاگ که یکم شناسد حالات  
 متقدیم مقامات و سنن از او معلوم شده است که این دعوی چیزیست لازم حالات و مقامات ایشان  
 که مقتضی حدیث این میشود انتهى گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت ان شیخ عبدالحق دبلوی را در متقین  
 چنین نوشته اند که از غریز حالات و عجایب و اوقات ایشان مهدیت است که بهجت غلبه وقت و سکر حال بوجود آمده  
 و مدت بقا آن پنج روز بود و شیخ حمید محدث ذکر میگرد که ایشان را وقتی مدتی بعد از این شده بود یکا امید حیات نموده  
 اول روز اثر سحر و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که مادر آنچه گویم صادق گفت آری فرمود من مهدی  
 آخر زمانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبد القادر فاکهی و شیخ ابو الحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ  
 ابو الحسن استند بکلمان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه نامه بر روی او را دعوت لنیم روی بخانه پادشاه آورده  
 و بمجلس خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند  
 بپوش میدانی که از ما چه چیز ناواقعه شد گفت آنچه بود بشماروشن است گفتند توبه کردم و باز آمد از هر چه گفتم پس تجدید توبه  
 و استغفار نمود و ندان خبر بشیخ ابو الحسن بکری رسید پابرهنه بسرعت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سبحانه که ایشان  
 ازین مرقعه برآورد بجا آورد انتهى لمخصا و اما ثانی پس حکم بر سجد گفت چه چنان سلیمان قائم شد و ادعا مهدویت کرد  
 و اظهار آن نمود و خودی یکی را گفتیم این همان مهدی است که ذکرش میکنم گفت نه آخر خبر این بی شبهه و نیز



فوی از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت طاغوس را گفتم که عمر بن عبدالعزیز مهدی است گفت آری مهدیست  
 لیکن آن مهت نیست اخرج نحوه ابو نعیم بن الحلیته مراد آنکه اطلاق مهدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق  
 جعفر بن علی بن حسین که وی مهدی است و او انکار میکرد ازین دعوی اخرج الحاطی فی المالیه چون موسی بن طلحه بن عبداللہ  
 بن الحنفیہ بسوی بصره گریخت مرقی وی گمان کردند که وی مهدیست اخرج ابو نعیم عن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عثمان  
 که وی مهدیست تا که ابن سعد فی طبقاته و ازین عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را مهدی گفته اخرج ابو نعیم بن حماد و مهدی و یحیی  
 بن یحیی عنی است نه اصطلاحی و محمد بن نو مرثه مغربی که احتیاج و لقب بجهیه اند نیز این دعوی کرد و عبداللہ بن سیمین بن  
 قباح اسطفس قرطبیہ هم این دعا کرده بود و اشارت بحالین بر دو فتنه پنجمین شخصی در بلاد مغرب عی مهدیست شد و شکیست  
 خطیب مہر سانیہ ملا و غریبہ را تا چهار تا از پیغمبر نمود و این مردانند که قبل ازین زمانه موجود بود و جمعی از اہل عظیم آباد و بنگالہ  
 بارہ سیدہ اخبار بر وی مروم نیز این گمان کرده اند تا آنکہ بعضی از میدان ایشان چیل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان  
 را مہدی و وسطا قرار داده قائل بفضیلت ایشان در بعضی جبال مغربہ شدہ منتظر خود بوده اند و این نیت عظیم است کہ  
 کہ میگردم این دعوی نکرد و ایما بجود خود نموده و اگر میکردیم یک تصدیق نموده باجمہ و یحیی ازین جماعہ صلی و امراء علما  
 مہدی موعود و امارات فاطمی منتظر کہ اخبار و آثار بدان وارد شدہ یافتہ نشد دعوی چنان بنی بر غلط در کشف یا موعود  
 فرمان دانی و حصول یاست علم یا ملک شد و ہر فرقہ بحکم کل نفس وینہا بغرض ہر ہم زدن قواعد ملت بیضا و ضوا بطش  
 غر و انہلغ نفس ہوا بجای خود و مہدی ترا شنید و در ہر حق ہر ظلم و غشوم یا تسخیل محدود یا صالح معلوم گمان کردہ و  
 دعوی نموده کہ وی مہدی موعود و امام منتظر است این فہم ایشان مانا با اعتقاد یہود و نصاری و ہنود و رافضیہ است کہ ہر  
 و احزابین جماعہ انتظار خروج قائم مظلون خود و در آخر زمان میکنند رافضیہ شیعہ دست بدان مہدی ویت محمد بن حسن عسکری  
 زده اند و ظہور او در آخر زمان بلکہ در ہر آن از او ان حاضر و آیندہ با سیف و سنان برای تہار اعداء و انتقام حقان  
 و از اہل ملک و دولت ایشان نشان میدہند و اصل عدد او گروہ اہلسنت و جماعت اگردانند و حاشا ہم عن فک ہنود  
 بنی نمود کلخی او تار او را در کل جگہ ماہ ماہہ شکل بچہ تہ و سہین در شہر سنبل از خانہ بشن جن بہر از شکم زن او جہتی نشان  
 میدہند و گویند روزگار می آید کہ فرمان دای داد گر فائدہ بدکاری فزونی گیرد و غلہ گرانی پذیرد و عمر با کوتاہ گردد و پیش  
 از سی سال نرین مرگہ فراوان شود و نیز دیہال برای چارہ گرینی بدان انسی سپیکر بر آید و جہان را باد آباد گردانند  
 و صد سال بزیاد سنہ او تا بہشت محدود است و یک سال آخر دہرہ کلجک اند و در بیان حالین او تا را شلوک ست  
 اند و یہود و ناپہنچہ نیز چشم در راہ خروج و جال اعور کذاب و خستہ اند و بر آمدن او در آخر زمان با میدا قاست و چون  
 و حصول نصرت بر جمیع امم بیان میکنند در حدیث شریف آمدہ پیروی کنند و جال را ہفتاد ہزار کس از یہود و نصاری  
 اخرجہ سلم فی صحیحہ عن انس رضی اللہ عنہ و نصاری گوش بر او از نزول عیسی مریم نشسته اند و میگوند کہ وی برای  
 آمدن در دنیا پیش از قیام قیامت مستعد نشسته است و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزبان  
 با الدیہم فرعون علی تنقی روح و خاتمہ رسالہ بر مان افتاد علماء انداہل ربیعہ بر بطران عقائدین فرقہ نقل کردہ گمان

بعد از آنکه در حق صالحی یا طالحی باطل دانند و نام مغنیان برده منعم الشیخ احمد بن محمد الی الشافعی و ابو السرا احمد بن  
 حنبل و محمد بن خطاب مالکی و یحیی بن محمد بن حنبل رحمهم الله تعالی گویم اعتقاد خروج و جلال نزول عیسی علیه السلام  
 بی نقص است و احادیث صحیح بدان وارد غلط در آنست که یهود و نصاری این مرد و را حیدرین و منتهی از مخالفین و سید  
 و اول اسلام یکی را تحریف اسلام و دیگر را مویید و بر وضع شرع محمدی بیان میکنند و حق بایشان است محدث محمد بن حسن  
 عسکری که مظلون شیعه است ملعونه طفل و ضحاک در جان بدیش نیست در تحفه ثنا عشره لطافت این مقام و محاسن این کلام  
 و بیست و نوری اصل قول دین بقول جماعه اهل سنت است که بمطوق داله بنو بیسلم اعتقاد وجود و این امام در آخر زمان  
 باوصاف مذکوره در اخبار ثابتند و دارند و بیچ کار و بار ملک ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حقیقت  
 باطل را باطل شناخته اند اگر چه قتل عمل با ستمه و الکتاب ازل زمان در زوال ملک و دولت اسلامیان را شاکستند  
 و مصداق بد را اسلام خریبا و سبعه و کاید ریو تا میوه میوه و دل را بد بنا از این حدیث غلطی لغیر بایسته تا  
 میتوانند در دریافت سنت صحیح در هر باب بتقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن مان که وی بر آید و خبر خدا کسی قتل آن  
 نداند انشاء الله تعالی هر کاتبی علیه السلام شوند و انصا و اعوان و باشند و باشد بالتوفیق فصل در ذکر وقت یا تاریخ  
 خروج مهدی موعود ابو جعفر گفته بر آن دل و رو نشسته هم محرم یوم عاشورا باشد میان رکن مقام و جعفر صادق فرموده  
 قائم شود مهدی در سنه و صد و خریج نهم بن حماد محمد بن خفیه گفته زوال پذیرد ملک بنی عباس در سنه و صد و هفت یا نه و  
 و قائم شود مهدی در سنه و صد و مسلم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قائم مهدیست گویم مراد باین و صد سال  
 از الف هجرت است پس این بنی کنده است مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم است و در آخر  
 زمان در قطری از اقطار ملک عباسی باشد مراد باین و صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور الایات  
 بعد از ائمتین همچنین کرده اند و تحفه ثنا عشره گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال ملک  
 نریا و قبل نخواهند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات است که ظهور الایات بعد از ائمتین یک هزار و دو صد از هجرت می باید که  
 بگذرد بعد از آن علامات قیامت شروع شود و علامات کبری قیامت است و مقدمه این علامات ظهور مهدی است  
 علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه براه محرم روز عاشورا بعد از دو سیست سال که این هزار تمام شود و منتهی گویم در لفظ  
 ظهور الایات بعد از ائمتین اگر سندی صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ الایات شامل  
 آیات صغری و کبری هر دو است پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهور و لها باخبر است  
 بموجب حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلوهم ثم الذین یلوهم کدام علامت ظهور و بزرگ غایان نشود و چون زمانه صحابه  
 و تابعین بگذرد فتنه با بر خیزد و تا آخر زمان بر خاسته باشد چنانکه همچنین شده که بعد از زمانه تابعین فتنه با بر خیزد و  
 اختلاف در این حدو ثند از این خبر آن پیدا شد و هنوز روز افزون است و این فتن صغری است و اگر مراد باین و صد بعد  
 از الف دارند مقصود آیات اشراف کبری خواهد بود و بعدیت شامل از منته کثیره است این عرضی حاتی گفته ظهور که چون  
 پس بعد مضمی رخ مناج من الهجرة بن خلدون گفته و رسم حروف ظاهره تیرید حد و با بحساب کحل هو انشاء العجبه بوجدها

رفیع فی ستمائة والف اذنت القاف ثمانین و اربع مائة و احدى و احد من اسفل ثلثائة و ذلک ستمائة و ثلاث و ثمانون سنة و هی فی  
 اخر القرن السابع و لا انصرم نال الحشر لم یظهر حل کت بعض المقلدین لهم علی ان المولد بتکالدة مولده و عبر لظهوره عن مولده ان  
 خروجه یكون بعد العشرة السبعائة فانه الامام الناجم من ناحية المغرب قال بن ابی حنبل اذا کان مولده کما عزم ابن العبري سنة  
 ثلاث و ثمانین و ثمائه فیکون عمره عند خروجه ستا و عشرين سنة انتهی و محمد بن حنفیه گفته بودیم ترد علی مردی سوال کرد از وی  
 که مهدی کی بزنی آید گفت بهیسات و عقد کرد بدست خود هفت را یعنی از یکتا نه بشمار و فرمود بیرون آید را خرمزان خرمه اسما  
 و صحیح و قد سبق فی الحدیث مع الکلام علیه فی موضعه گویم شاید این شارت است با کمال ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی  
 تا اینست خود و بیرون نمی آید بعد از ان خروج او مرجو است تا کی بر آید چه بعدیت شامل بعد کثیرست صفی الدین بن ابی المنصور  
 عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهد قوت سلطان  
 شریعت تا انتهای الف می ماند زیرا که یکیم نزد پروردگار برابر هر سال است بعده امر شریعت منحل گردد و دین غریب  
 چنانکه در بدست امر بود و ابتدا این ضحکال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و درینوقت انتظار کرده شود خروج  
 مهدی علیه السلام انتهی و ابو قریب گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد هر سال از هجرت  
 اخر خرمه بن حماد و این حساب ظهور او بر سر صد سیزدهم از هجرت که ما در انیم لازم می آید گویند شاه ولی الله محدث دهم  
 تاریخ ظهور او را بلفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی یک هزار و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور  
 او بر سر مائه ست بر مائه که باشد اللهم گر این تاریخ ولادت او گفته است نه تاریخ خروج زیرا که باین حساب اگر بر سر مائه  
 جلوه گر شود عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی امانه خروج فرماید چهل و دو ساله باشد لیکن این سیال گذشت از  
 مهدی نشان در عالم یافته نشد این کشف صحیح نیامد قاضی شارا الله پانی پی در سیف مسلول گفته ظهور او بطن و تخمین علم  
 ظاهر باطل در او اول صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن بمعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهی و ندانم  
 بهو الحق الصریح و بعضی از شیخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد دوازده صد سال از هجرت شود ورنه از سیزده صد  
 تجاوز نکند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرت سیمن هفت هزار و پانصد سال بطن تخمین نشان داده اند و بعثت انحضرت  
 صلعم در اول هر هفتصد اتفاق افتاده و سیوطی گفته و در دست که دجال بر سر مائه خروج کند عیسی از آسمان فرود آمده او را قتل  
 رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال کشت کنند و میان نختین قریب چهل سال  
 ست این و صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب ست مدت این خروج دجال طلوع شمس معلوم نیست که چه  
 انتهی چون حال خروج دجال اتفاق نیفتاد مدت نیا قریب سه صد سال برالف مترا گذشت لهذا گفته اند که بقاء این است  
 از هر ارتجاع و کند اما از پانصد سال برالف تجاوز نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مائه باشد مجده الف ثانی در مجلد ثانی  
 بذکر قرن می السین گفته قدم او علیه الرضوان بر سر مائه خواهد بود و درینوقت از مائه بیست و هشت سال گذشته انتهی  
 و اخبار برین باب درست و مؤید است بودن مهدی مجدد دین سنت الله بران جاری شده که هر چه دین بر سر صد سیزدهم  
 آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائه می باید نه در وسط مائه و پایان او و خروج او پیش از دجال هفت سال بود و دجال بر سر

عینی بن مریم شسته شود پس قول سید علی که در حال بر سرانه خارج کرد و معنی وی آنست که مائمه ظهور ممدی در تولد عینی خروج  
و حال احدیت سرمانه تازه سال بلکه نسبت سال یکمکه زیاد از آن منقسم است فاصله قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق  
التفات نیست چون ازین قرن که در شمار حمل از سنین هجرت نوی صلعم سیزدهم است نو سال گذشته و همدی در عالم ظاهر  
نشده بخاطر سیرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبد الله جعفر صادق آورده که برین نیات  
همدی مگر در سالهای طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویند یا عشره اولی را اول مائمه شمرده دینی شبهه تالف اول  
اول مائمه است نزد ظاهر عقل و در بعضی روایات آمده که ظهور هفتم سال پیش از دجال بود و دجال بر سرانه خروج کند و  
جوز دین است آنکه درباره محمدین آمده که ان الله یبعث علی راس کل مائمه سنه من یجد لها امر و دنیا پس بعضی از اهل علم  
گفته اند که در حدیث شرط است که مائمه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال هفت سال فرض کنند و بقا  
تا خروج و قتل آن بعین این ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند و الله اعلم و میدارست و جو دقت صغری  
بنماها در عالم تسلسل می در رنگ پاره های شتاب و سلاک گوهری که بعد دیگر است ببقیه بودن این صد سیزدهم موقع فتنه و آقا  
کثیره عظیمه چیزی است که بر زبان که در مشهورت دارند آنکه طفل او دیم پیر زمان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائمه پناه  
خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیث صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بن آدم که درین زمان آخرت  
شاید عدل است بر آنکه پیش ازین نگفتی باین عنوان نبود شرح این با جراطو امیر طویل و وفات ترقیه میخورد منتهی نمونه از خروا  
و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گرفته مابقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی است همین ظهور مهدی می موعود  
تاکی اتفاق افتد و کدام وقت از زمانه آتی مرضی او تعالی باشد این همه تواریخ مستخرجه کاشفان عالمان حجت انبی شایسته  
بلکه نوعی از ادعا علم الغیب است که حق تعالی بدان مستشار بوده و احدی از خلق دران با وی شریک نیست خطا در  
کشف بسیار است لعمریه بالا محال انبقر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب محصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه نیز  
در فرات بعید میباشد و وقوع امارات صغری بحیض و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفیع علم و شیوع جهل و  
کثرت فسق و فجور و بغضا و حسد و شیب و بد مال و قصریت در تحصیل اسباب سعاش و ذلول کلی از دار آخرت و ابتکار کامل  
دنیا را آخری امارات جلیده علامات بنیه قرب مان ظهور را دست و آمد علم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشا الله تعالی فی  
موضع آخر ایضا **فصل** اما اعوان و انصار و صاحبانیت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند  
صد و پانزده کس مسجد اصحاب بن نعیم بن حماد از ابن مسعود آورده یخرج سبطه نضر علماء من افق شتی علی غیره یحادی پیاپی کل  
رجل منهم ثلاثه و بضعه عشر رجلا حتی یجمعوا بلکه اسحیث مراد باین هفت نفر و مباحیان شان عنوان همدی اند و نیز  
از کعب آورده که گفت قاده الممدی خیر الناس الی نصرته و بیعتة من الی الکوفه و الیین ابدال الشام مقدسه جبریل مسافه  
سبعه و اربعه الی حدیث علی متقی در بران گفته ناصران و یاران همدی کوفیان اهل یمن ابدال شام باشند از تنبی و علی رضی  
گفته فراهم کند خلافتی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو را و قریب آنحضرت صلعم بیرون آمد مهدی از راه هر گفته  
میشود او را حارث و می حارث است یعنی کشتار بر مقتدر لشکر او مروی باشد که او را منقسم گویند اسیبش از راه هر گفته

عن علی و این حدیث بطوله پیشتر گذشت علی قاری در مشرق دی گفته و فیہ اشعار الی ان اهل ماوراء النهر هم من اهل بیت  
النبو الا که از عم الرافضه انهم انما راجعیه انتهى گویم ماوراء النهر و لایقی است شرقی آن کاشغر و جنوبی طهارستان و غربی بلخ  
و بحیر و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیه درین ملک دشاهی جدا گانه بود است نه در تاریخی ذکر می از ان بنظر سید  
مکر در عهد عباسیه سامان نام پادشاه انجا بود و در تخری و است ریایات سو که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث  
بیز بطوله در ابواب باقیه مذکور شده این کثیر گفته مراد باین ریایات نه آن است نه است که ابو مسلم خراسانی آورده بود و بدین  
ملک دولت بنی امیه را گرفته بلکه این ریایات دیگر است که در زمان مهدی از ان طرف بیاید و این حدیث را طرق است لفظ  
مستقربه و ابوقبیل گفته پیدا شود در افریقیه اسیری و حکمرانی کند و و از ده سال و واقع شود و فتنه و مالک گردد و بعد از مرگ  
اسیر نام پسر کنیز بر اجدل و روان شود بمسوی مهدی و مطلع او گردد و فی الباب عن الحسن و از انجمله اهل طالقان اند علی  
مرفعی گفته رحمت خدا باد بر بلده طالقان که آنجا خدا را خزان است امانه از زروسم بلکه مردمان اند که خدا را شناخته اند حق  
معرفت او و ایشان انصار مهدی باشند اخرجه ابو نعیم و ابن عباس گفته مرفوعا که اصحاب کعبه اعوان مهدی اند و ذکر  
ابن جرودیه فی تفسیه سبطی گفته تا آخر اصحاب کعبه تا این مرت سجد اکرام ایشان است تا شرف دخول درین است  
در یابند و از انجمله ملائکه آسمان اند که اعوان انصار او باشند و وجوه و ظهور و مخفیین او بزنند و از انجمله جو ان تمیمی است  
شعیب بن صالح نام که بر مقدمه عساکر خراسان باشد و اندک اندک بسنه صد نفر از اهل شام و صاحبیت مهدی باشد و آخر  
نعیم بن حماد بالفاظ حسن گفته وی مردیست میان قد گندم گون کوسج ریش بیرون آید در بلده ربی در چهار هزار کس بر سر  
لشکر مهدی باشد متقی نشد و او لاحدی مگر آنکه شریعت خورد و فی الباب عن عمار و علی و ابی جعفر و کعب بن علقمه گفته وی  
مردی حدیث من خفیف اللیحه اصغر اللون باشد علی متقی گفته صاحب یزید مهدی شخصی باشد که او را شعیب تمیمی گویند  
انتهی گویم در حدیث ابن عمر آمده که ان حضرت فرمود علیکم بالمتقی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب ایتة المهدی  
اخرجه الطبرانی فی بحر الاوسط و فیہ عبداللہ بن عمر الجمی و ابن ابی عمیر و ما ضعیفان این حدیث بطوله پیشتر گذشت و از ان  
اصهبت البقع و اعرج کندی است روایات قصص ایشان مع جرح تعدیل گذشته و از انجمله ماشی است برادر این عم  
مهدی و حالش پیشتر مذکور شده گویم این چهار شخص وقت ظهور او اعانت و نصرت نمایند و بعد متخ تمام ارض خود بگنجانانند  
و بخیران باشند و چون اول انصار او اهل شام و عصاب عراق خواهند بود لهذا در حدیث از سب ایشان نبی کرده اند بطوله  
از علی کرم الله وجهه روایت کرده ان رسول الله صلعم قال یكون فی آخر الزمان قننه یحصل الناس فیها كما یحصل الذبیب المون  
فلا متبوا اهل الشام و لكن سیدوا الشراهم فان فیم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیفرق جماعتهم حتی  
لو قالتم ان الشا لبیتهم فعد ذلك یخرج من اهل متی فی ثلاث ریایات الکثیر یقول هم خمسة عشر الفا و المقل یقول یستم  
عشر الفا و ما تهم است است یقولون بمع ریایات تحت کل بایة منهم رجل یطلب ملک فیتقدمهم ثم یجیبوا یدر الله الی المسلمین  
القتل و فیتقدم قاضیتهم و یرایم گویم در سندش ابن ابی عمیر است و ضعیف معروف الحال و رواه الحاکم فی المستدرک و قال  
صحیح الاسناد و لم یخرجاه و فی روایتهم ثم یفعلوا لهما شی فیروا الله الناس الی القننه اسم و لیس فی طریقہ ابن ابی عمیر و هو یسناد صحیح

که او را اینجا معلوم شد که مراد بخارج از اهل بیت دین حدیث همین ماست که بنا بر مهدی باشد و ما خلفا مهدی که بعد از او  
 باشند و حکمرانی کنند پس ذکر آنها بنیاد نشاء الله تعالی **قف** در حدیث سفینه آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود  
 اخلافة ثلثون عاماً ثم يكون بعد ذلك الملك خراج احمد بن الحسن و صحبه ابن جبار بن غیره اهل علم گفته اند که نبی در دین سی سال  
 بعد آنحضرت صلعم مگر خلفا را بر چه امام حسن ابو عبید بن جراح گفته قال رسول الله صلعم ان اول من یکم با نبوة و رحمة ثم یموت  
 و جبرته اخر جابر بن سمرة عن النبی صلعم لا یزال هذا الامر عزیزاً یضرون علی بن نا و هم علیه  
 اثنا عشرة خلیفة کلهم من قریش اخر جابر بن سمرة عن احمد و شیخان له طرق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر عزیزاً و هم علیه  
 هذا الامر مضیاً و اجماعاً و منها عند سلم لا یزال الناس مضیاً ما و لا هم اثنا عشر رجلاً و منها عند هان هذا الامر لا ینقضي حتی  
 یبغض فیهم اثنا عشر خلیفة و منها عند لا یزال الاسلام عزیزاً منیعاً الی اثني عشرة خلیفة و منها عند البراء لا یزال امر الله  
 حتی یبغض فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و منها عند ابی داود و طاهر الی منزل ان الله قریش فقالوا ثم ماذا یموت قال ثم یموت  
 الهمرج و منها عند لا یزال هذا الدین قائماً حتی یجوز علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم مجتمع الامة علیه و عند احمد و البراء یستد  
 حسن عن ابن مسعود انه سئل کم علیک ثم قال لا اتم من خلیفة فقال سألنا عن رسول الله صلعم فقال اثنا عشر کعدة لقبا بنی  
 اسرائیل ابو داود و جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم همیشه باشند این دین قائم تا آنکه باشند بر شما  
 و و از ده خلیفه اتفاق کند است بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفا بعد فوات مهدی است اما حدیث است  
 است از ان ظاهر است که مراد خلفا را شنیدیم ما بعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفا عباسیه لهذا  
 عیاض گفته لعل المراد بالاثني عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم یكونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامته  
 اسوة و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجدنا فیمن جمع علیه الناس الی ان اضطرب من فی امیة و وقت بینهم الفتنة  
 الولید بن یزید فافلت بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا امرهم انتهى حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته  
 کلام القاضی عیاض حسن فیقول فی الحدیث ابرجه تسامیه بقوله فی بعض طرق الحدیث کلام یجتمع علیه الناس فی ایضاح  
 و کلام المراد بالاجتماع النقیض لبعیته و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر الکبیر  
 فی یصفین فتسبی معاویه یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویه عند صلح الحسین ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم ینتظم الحسین  
 بل قتل قبل ان یزید ثم مات یزید و وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملك بن مروان بعد قتل ابی الزبیر ثم اجتمعوا علی  
 اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم هشام و تحلل من سلیمان و یزید بن عبد العزیز فبذلک سبعة بعد اختلاف الراشدة  
 و الثانی عشر هو الولید بن یزید بن عبد الملك مجتمع الناس علیه لمات عمه هشام فولى خوارم سین ثم قاموا علیه فقتلوه  
 و انشئت الفتنة و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یبق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لان یزید بن الولید لکن  
 قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم یقل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان لمات  
 یزید و ولی اخوه ابراهیم فقتله مروان ثم تار علی مروان بنو العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفا بنی العباس السفاح و لم  
 مدته سبع کثرة من ثار علیه ثم ولی اخوه المنصور فطالت ثم لکن خرج عنهم الحرب لا قصی باستیلاء الرومین علی الاندلس

واستمرت في ايدىهم تخليصا الي ان سمو بالخلافة بعد ذلك القطر الامرا الى ان لم يبق من خلافة الاسم في البلاد  
 بعد ان كان في ايام عبد الملك بن مروان يخطب للخليفة في جميع الاقطار من الارض شرقا وغربا يبيننا وشمالا مما غلب عليه  
 المسلمون لا يتولى احد في بلد من البلاد وكلها الامارة على شئ منها الا بالامر الخليفة ومن انقراط الامارة كان في المائة اثنا  
 بالاندلس جدا مستندة انفس كلهم بسمي بالخلافة ومعهم صاحب مصر العبيدي والعباسي ببغداد خارجا عن كل من عبي الخليفة  
 اقطار الارض من العلوية والخراج قال فخلع هذا التاويل يكون المراد بقوله ثم يكون الهرج يعني يقتل الفاشي عن الفتن وقوا  
 فاشيا ويستمروا وادوكذا كان وقيل ان المراد وجود اثني عشر خليفة في جميع مدة الاسلام الى يوم القيامة يعملون بها  
 وان لم يتوال اياهم ويؤيدونها اخرجه مسند في مسنده الكبير عن ابى الخلد انه قال لا تنكث هذه الامة متى يكون منها اثنا عشر  
 خليفة كلهم يعمل بالمهدي ويزن الحق منهم جلان من اهل بيت محمد صلعم على هذا المراد بقوله ثم يكون الهرج اى لفتن الموتى  
 بقيام الساعة من خروج الدجال ما بعد انتهى سيوطي گفته قلت على هذا فقد وجد من الاثني عشر خلفاء الاربعة واحسن دعواتها  
 وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز وهؤلاء اثنا عشر ويحتمل ان يضم اليهم المهدي بن العباسين لانه فيهم كعب بن عبد العزيز بن ابي سفيان  
 وكذلك الطاهر لا اوتيه من العدل بلقى الاثنا عشر المنتظران احدهما المهدي لانه من اهل بيت محمد صلعم انتهى گويم در روايت  
 انه كه بعد مهدي ملك مرشود پنج كس از اولاد حسن پيش كس از اولاد حسين بعده ولد مى و تمام كرد و عدد و از د  
 خليفة و هر كدام از ايشان امام عادل مادمى مهدي باشد و ابن عباس ياد كرده كه مدت خلافت اين دوازده خليفة  
 يكصد و پنجاه سال باشد و در معنى اين حديث اقوال ديگر نيز هست و ترتيب خلفاء مهدي بقول جليل است تا كدام  
 اول و كدام آخر باشد و همچنين مقدار مدو ايشان حواله علم و سچانه ست قاضى محمد بن على شوكانى يالى رح در رساله  
 گفته و در السؤال من بعض الاعلام عن الاحاديث الواردة في هؤلاء اهل بي متواترة ام لا فاقول بالا احاديث الواردة  
 في المهدي فالذى امكن الوقوف عليه منها حسون حديثا انتهى ثم سرد بقوله الاول الثانى الى آخر الحسين ثم قال فانه  
 حسون حديثا فيها الصحيح و الحسن الضعيف المنجبر و هى متواترة بلا شك لا شبهة بل يصدق وصف التواتر على ما  
 هو و منها على جميع الاصطلاحات الجيدة في الاسول و الى هنا انتهى الكلام على الاحاديث الواردة في المهدي  
 واما الآثار عن الصحابة المصخره بالمهاجر ففى كثيرة منها عن ابى امامة عند ابن ابى شيبه و منها عن ابن عباس في ذكره في كنز  
 العمال و عنه اثر آخر ذكره في الكنز و عنه ايضا اثنا عشر ذكره فيه و منها عن علي عليه السلام عند ابن ابى شيبه و عنه اثر آخر  
 عند الطبراني في الاوسط و عنه ايضا اثنا عشر عند غير بن حماد في الفتن و عنه ايضا اثر رابع عنده ايضا و عنه ايضا اثر خامس  
 عند نعيم ايضا و عنه اثر سادس عند نعيم ايضا و عنه اثر ثامن عند نعيم ايضا و عنه اثر تاسع عند نعيم ايضا و عنه اثر عاشر عند نعيم  
 ايضا و عنه احدى عشر عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم  
 عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم ايضا و عنه اثنا عشر عند نعيم  
 و كذا بل الفتن و عنه اثنا عشر عند ابى المادى في الملاحم و عنه اثنا عشر عند ابى اسناد و عنه سعد الاسكاف  
 و الماصح بن نباتة متر و كان و عنه اثنا عشر في عشرين عنده ايضا و عنه اثر هو السكادى العشر و عن عظيم بن حماد و اسكاف

بعنه اثربن الثانی والعشرون عند نعیم والطبرانی فی الاوسط والبی نعیم فی کتاب المحدثی الخلیف عن ابن  
 بنی الثالث والعشرون عند ابی داود وفهذه ثمانية وعشرون تراها حکم الرفع اذ لا مجال للاجتماع فی مثل ذلك انتهى  
 انیست احوال حمیدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه تابعین الی بیت و علماء دین آمد و اهل اسلام انتظار قدم بیست  
 لزوم او در بر عصر او ان کرده اند و بلا حظ و وقوع آثار و اشتراط صغری قیامت بقرب ما ظهور او اخبار و تبشیر فرمود  
 و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع و دوست متابع دشمن بسیار می تقیل تر از ضعف اسلام بر بی احکام شریعت  
 نیست ایشان انقدرت ندارند که منکرات و محدثات از منبر از جهان جہانیان بردارند پس لا محاله دل شکسته بودند  
 در راه و گوش بر او از ظهور فاطمی منتظر بودند و نه بر از زبان دعای بیرون آمدن حمیدی نادیدنی از حق تعالی میکنند  
 با وجودش این همه شورش و فتن بکلیج عدم خیزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل بصلح ملک ملت گردد و عبدالحکر  
 جامی رخ در بایات چند از روی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت و نگاه صلح میدارد  
 و چون این بایات بناسبت مقام وقت مرا خوش کرد و آویزه گوش ختام این باب میکنم سال فات نبوی املا بن سنه  
 حال بیان بنیام و حال دل خود بر زبان قال میگردد بر منصفه اظهار می نمود که گفته اند خوشتر آن باشد که سر  
 و لبران گفته آید در حدیث دیگران ختم افندی بکنه و اذ اقی حلاوة رضوانه الایسنة قال رح

|                            |                            |                           |                          |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|--------------------------|
| اے قمر طلعت کی مطلع        | مدنی مبدیای نے برقع        | شفق برقع تو برق افروز     | لمح برق رخت برقع سوز     |
| لیلة القدر زمیوت تاری      | وحی منزل لبست گفتاری       | طرهات سود همه سودا نا     | انتخابی زحر و فوس طه     |
| قاب تو سین عیان ابروی      | نقش خم خم گیسویت           | تا بخواب جل ای گوهر پاک   | خواگر ساختی از بستر خاک  |
| فلک ز غیرت خاک آشفته       | یعنی کنت ترا با گفته       | چند در جملہ به تنہا خفت   | جملہ از گرد فنا نار فتن  |
| چند در سر خفا نشستن        | در برین خاک نشینان است     | چند از سنبیل تو بیگانه    | دل بصد شلخ نشیند شانه    |
| چند بی رنگس پاکت غبار      | خانه سر سبز بود تیره و تار | چند غلغیل پا پوش تو فرو   | جفت باشد هزاران غم و درد |
| خوابت از دود و دود صد بگد  | قدیر افراز که از حد بگدشت  | دست باز بردین بیرون آر    | کف ز جلاب کفن بیرون آر   |
| نشانه زن سلسله شکین بر     | سر سبز کش ز کس عالم بین را | جلوه افلحت ز اندر پوش     | حله لعل طراز اندر پوش    |
| کرده غلغیل جلوت در پای     | از دجوه خرامان بدر آسے     | طاق حجاب تہی کن رخسار     | سرش از فخر بکیوان برسان  |
| منبر از بی قدان خالی ساز   | قدرش از مقدم خود کا سنا    | خطبه ملت دین از سر گیر    | کشف اسرار یقین از سر گیر |
| پرده بخت از رخ صدیعت       | بدمان پرده هر ز ندیعت      | در عه عدل زد دست عمری     | زن بفرق سر بر خیره سری   |
| خوی فشان کن حیا عثمانی     | ریز بر کشت و تابارانی      | چند در کن اسد الهی را     | پوست بر کن دوسه رو باخی  |
| ظالان ز پی کار سے نشان     | آبشان زیر غباری بنشان      | تاج ملک از سر و نان بر آس | بخت دولت ز یونان بر پای  |
| ساعتی که رمان سازت سلم     | زن بدان قاعد و رست قلم     | بی رمان را حشر بیم فرست   | راه دانی بهر اقلیم فرست  |
| در نحو ای که از اقلیم و فا | آوری روی بدین شهر فنا      | تا زه کن حمد کو حمدی را   | ده و لیست خود حمدی را    |



|                        |                        |                            |                      |
|------------------------|------------------------|----------------------------|----------------------|
| عشیرت بطی ازین         | شیخ قهرش بهر اعدا ازین | محمد علیسی از سرخ برین     | گستران در ستم آبادین |
| بارد جال و شان بر خرنه | به بیایان عدم شان بر   | عاصیان بی سوسایان توان     | دست امید بدامان توان |
| خاصه نکس که کین بندت   | چشم گریان بشکر خندت    | سیمابنده تصدیق حسن         | مبتلای الم شروفتن    |
| بهره نیست ز طاعت و نیش | لب بجنبان بشفاعت کثر   | بو که نقد خود ازین رطه بیم | بر دازر بنرس دیوسیم  |

**باب ششم** در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از متون اتمه در زمین صمدی علیه السلام و اشراف عظیمه اخبار  
وی احتمال جملات دارد جمعی از ائمہ دین درین باب تألیف جدا گانه ساخته اند و اینها بر عظم خطر و گرفتند او درین برای ضبط  
حال وی این باب جدا گانه منعقد کردیم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است حضرت صلعم فرمود و عرآن بیت المقدس خراب شد  
خراب شرب حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة حصن الملقیة  
الحاکم و صحیح بیهقی از شیخ خود حکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعد از تولد  
بعد شمس یا جوج یا جوج بعد خروج دایه بعد طلوع شمس از مغرب در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج  
و ابته الارض آمده و همین او جهت صاحب شاعه احوال این قانع بر همین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه  
گفته است ندیم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال خرجه سلم و در حدیث ابو هریره  
سته چیز است هر گاه بیزن آیند نفع کنند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاید و دست قبل از آن دجال و اب و طلوع شمس از مغرب  
رواه الترمذی و صحیح و بخیر و دعوات است صلعم اللهم فی اعوذ ذبک من فتنه المسیح الدجال بقوی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال  
در قرآن هم آمده و قوله تعالی خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس و ابن عباس درینجا دجال است از باب طلاق کل بر  
در صحیح بخاریست نیست پیغمبر مگر ترسانند قوم خود را یعنی از دجال و در روایت معمر آمده ترسانند فوج قوم خود را و  
زاد ابو داود و ترمذی است از ابو عبیدة لم یکن نبی بعد فوج الا و قد اندر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد  
اینست لفظ اخر فوج الله و الذین من بعده و اخرجه من او اخرجه من ابن عمر ایضا گویم درین حدیث دو فائده است  
یکی عظم خطر کذاب عود دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انداز کرده اند و دوم نفی علم غیب از انبیاء زیرا که خروج او  
در آخر زمان موعود است زمانه انبیائی پیشین از فتنه او بمون بود پس اگر بروقت خروج وی مطلع میبودند اگر چه همین قدر  
باشد که در آخر زمان بیرون آید بخدای از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشانرا اخبار فتنه او کرد و علم  
بوقت خروج وی نه بحثید نه آنها را با وجود نبوت اطلاع برین حال دست بهم داد آری علم غیب خاصه مختصه باری تعالی  
ست احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی الهی قرآن کریم محسوست با دله نفی علم غیب  
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب کشف مغیبات درباره شیخ و اولیا عقیده باطل است  
که ایشانرا از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و انحراف نزدیک میکند عصمتنا الله تعالی و ایها هم عمالایه ویرضا  
اندیم بر آنکه کلام درباره دجال بعین این اعور که اب سنا و سنا و مولد او حلیه و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول  
جدا گانه میخواهیم پس بر حالی از احوال شقاوت اشتغال و در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و اولین

در حصول غرض فصل در بیان نام و نسب مولد او در شاعره گفته است صافی ابن الصیاد یا ابن الصائد است مولد او  
مدینه و این معنی بر آنست که ابن الصیاد و جال باشد اما صح آنست که وی و جال نیست این عور کذاب غیر اوست و جال  
شیطان که در بعضی جزایر او را بسته داشته اند از اولاد کاهن شهبو شق نام یادی خود شق کاهن است و مادرش جنیه  
بر پدرش شفیه شد و از وی شق متولد گردید و شیاطین برای و عجاب میساختند سلیمان علیه السلام او را عجوس ساخته و لقب  
مسیح است صفت و لفظ و جال مشتق از جدل که بمعنی خطا و بس و خدع است پس معنی و جال بر صیغه مبالغه بسیار غریب بنده تعلیم  
کننده بر مخرج است و دینی معنی است قول می مسلم و تقیه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیها السلام انی و عده بها علی و است به جال یعنی  
مخترع علی و طبس تو نیستی و او را مسیح از ان گویند که یک چشم او مسح باشد يقال جل مسیح الوجه اذا لم یبق علی احدی وجهه  
عین لا حاجب له استوی یا از آنجهت که وی مسح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و در و رسد ابو الهیثم گفته وی مسیح بر وزن  
سکین است بهو الذی مسح خلقه و شوه و بعضی گفته اند وی مسیح است بخارج و عیسی علیه السلام مسیح است بخارج و حافظه و فتح  
الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته صل قوم فرو ده با کفار لمجه و شد و بعضی بسین لیفرقوا بینة بین المبین  
مریم و قد فرق البنی صلیم بینها بقوله فی الدجال مسیح الضلالة فدل علی ان عیسی مسیح الهدی فاراد بهو لا تعظیم عیسی فخر خوا  
احدث انتی در قاموس گفته اجتماع لنا فی سبب تسمیة المسیح جنسول قول او اما وجه تسمیة عیسی مسیح لانه لا مسیح و اما  
الابر می اولان کان لا انحص له و منه فی صفة البنی مسلم کان مسیح القدیم اولان خرج من بطن امه محسوبا بالبرن  
اولان مسیح الارض و یقطعها انتی گویم در صراح گفته مسیح الارض مساحتها بالکسزین پیون نام عیسی علیه السلام و نام  
و جال کذاب انتی و الله اعلم فصل در علیه سیرت و فتنه و جال اما حلیه او پس وی مروی جوان باشد و در و  
آند که پیر باشد در شاعره گفته سند این بر دو قول صحیح است جسم سرخ رنگ باشد و در وایتی سفید رنگ بهی و در حدیث  
عبد الله بن مسفل آمده که وی گندم گون است اخرجه الطبرانی در مسیح الباری گفته یکن ان یحون ادمه صافیه و قد یوصف ذلک  
بالحمرة لان کثیرا من الادم قد تحمر وجهه انتی مروی بعد الراس قطعا عور عین یعنی باشد گویا چشم او دانه انگور است که لا  
بر آمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول و جل جعد مر و گردانم و در وایتی آمده که چشم چپ او عور باشد و در حدیث  
سمره محسوح العین البیبری واقع شده اخرجه الطبرانی و صحه و ابن جبران احاکم و در وایتی آمده انه عور العین مطمو سها  
این معنی لفظ طافیه همزه است حافظ ابن جریج از قاضی عیاض نقل کرده که گفت آنچه از اکثر روایت کرده شدیم و همزه  
تصحیح آن کرده اند و خفشت بدان جزم نموده لفظ طافیه بغیر همزه است و بعضی شیوخ آنرا همزه ضبط کرده اند و معنی او  
آنست که وی بیرون آمده باشد همزه است همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار معده قاضی  
عیاض بیان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه است بغیر همزه و هم محسوح است نور او رفته و بهو معنی  
حدیث ابی داود و مطوس العین نیست بناتیه و لا یحیی نه عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر و صحیحین آمده  
و البیبری طافیه همزه چنانکه در روایت دیگر از وی است و می ایحاطة التي کانهما کوب کانهما نخاعه فی حیاطه و  
انظر ارجاء کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است بهر دو چشم مخا و هر دو احد از ان هر دو عور است

و چشمش آنست که عور یعنی عیست و احوال از هر شی میباید شد و دجال را هر دو چشم میباید شد یکی بنام ضور  
و دیگر بسبب آن بود که او و حضرت زکریا گفتی و دی در غایت حسن باشد انتی و چشم او ظفره غلیظ بود و آن  
جلدی است که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشمش کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند و بیضاوی گفته  
ظفره گوشت پاره است که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لحم است که در عین بیرون می آید و در جانی که  
نزدیک بینی است این هر دو قول متقاربند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم او ظفره باشد و بعضی  
روایات از ابی سعید نزد احمد آمده عینه الیمنی با حظه لا تخفی کانهما نخاعه فی حائط حصص عینه البیسی کانه کوب می  
و در حدیث ابی بکر است نزد احمد و طبرانی احدی عینه کانهما زجاجة خضراء یعنی یک چشم او همچو آبگینه سبز باشد حافظ  
گفته و الذی تحصیل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طایفه انه بغیر نزد و در حدیث عبد الله بن مغفل مسمره و ابی بکر  
تقریح آمده که چشم چپ و مسوح باشد و طایفه همان بارز و غیر مسوح است اما ظفره پس چنانست که در هر یک از هر دو چشم  
او باشد زیرا که مضاد طمس منقوش است چشمی که ضور او رفت و طمس باشد یعنی عین بیسی و معینه با وجود بقای اصل چشم  
و بی البارزه است و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استنصت للناس فحمد الله و اتى علیه ثم ذکر  
المسیح الدجال فاطلب فی ذکره فقال تابعث الله من بنی الالهة الله اندر فوج الله و النبیون من بعده و انه یخرج منکم  
فاخفی علیکم من شأنه فلیست تخفی علیکم ان ربکم لیس با عور و انه عور لعین الیمنی کانه عنبه طایفه اخرجه البخاری و مسلم و بخاری  
طایفه است انیکه قصیر فحج باشد یعنی کوتاه قد متباعد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی انجج آنست که متدانی صدور  
القدین با تباعد عقین باشد و بعضی گفته اند کسی است که در هر دو پای او عور جاح است بسیار موی باشد سخت سفید رنگ گنده  
جسم اصل الفاظ آنست که جفال الشعر بجان ای ابی بنی قمر ضخم فیما فی ای عظیم الجثة کانه اسه غصان شجرة یعنی موی سرش  
بسیار متفرق و راست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من رانه جک یعنی موی سرش از جودت شکسته  
همچو آب ریگ چون باد آزار بزند در نهایت گفته اند معنی جحد قسط است میان هر دو چشم اول و ف سر او شسته باشد یعنی  
حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب غیر کاتب از آن بخواند و کفار از آن نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکر مکره و نیکه  
منوره داخل نگردد و اتباع او قوما باشند که وجود اینها همچو سپر نامی مطر است و هفتاد و نه ابریه و اصفهان و برای شان  
طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیحان بود و همگنان صاحب تیغهای چلی باشند در نهایت گفته سیحان جمع ساج است  
طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان تور دار بافته شده انتی و از صفات یعین مذکور است که هر دو چشم او خواب کنند  
و دل خواب نکند پدرش مردی و از قدر گوشت است گو یا مینی او متقار باشد و مادرش زنی کثیره اللحم دراز پستانها  
است او را خری است الالب یعنی کثیر الالب بمعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل  
گرم باشد قدم خود بر منتهای نظر نبند و ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلعم وایت کرده که گفت بیرون آید  
و جال بر حمار حبس یعنی خر نخس از خر جال ابی شیمه و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید و جال همراه او هفتاد و نه باشد  
از حاکم و این تمام موضوع است بر مقدمه وی الشعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بد و بد و اخرجه الدلعی لفظاً

بدو کلمه فارسی است بمعنی اسبوح در روایت همین کلمه بعینه آمده اما حال سندش در اشاعه ذکر نگردیده که چون است چون کلمه  
 مخارج است غالب آنکه اگر موصوف باشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی است که طول جلال چهل ذراع است  
 بذراع اول زیرا و حماری باشد افریجی شدید البیا من طول هر گوش او سه و اذن او سی ذراع بود و باین یک حال  
 او تا حاف و دیگر مسافت سیر کرد و در شب شکست پیچیده شود برای او زمین منهل منهل بگرد و ابر را بدست خود و سبقت  
 کند آفتاب بسوی مغرب یعنی پیش از آنکه آفتاب از مشرق بمغرب سدی بمغرب سیده باشد کنایه از سرعت سیر است  
 و آید و بحر تاهرو و کعبه و احدیث بطوله در اشاعه مخارج این حدیث ذکر نگردیده و گفته نیست منافات میان این حدیث  
 و روایت قصیده لغامه بودن او زیرا که محتمل است که این قصه نظر بغضامت او باشد چه غضامت او مقتضی آنست که ازین هم در  
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیده باشد که خلقت او در نفس الامرست بجهه چون اظهار کفر کند و او عار الوهیت نماید طول دی و زمین  
 شود و غضامت او ابتلا و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سائر فتنه استی گویم این جمیع بین الروایات که صاحب  
 کرده خیلی ضعیف است چرا نتوان گفت که قصه و نسبت بعرض او باشد و در نهی نفسیه جسم او نسبت و دیگری آدم طول باشد  
 میر طول بودن او نسبت ماست و قصه بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او پیچیده خواهد داشت نه آنکه  
 نسبت بقصیر باشد و الله اعلم و اما سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند مردم را بسوی دین بخواند  
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد تا آنکه بخواهد قدم شقاوت نرود و آدم با طهارت و دین پرور  
 و بدان عمل کند و بران مجاب گردد و بعد دعوی کند که دی نبی است و ازین معنی هر ذی عقل فزع کند و از وی جدا  
 گردد و وی چند روز کشت کرده دعوی خدای و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع  
 گردد و میان هر دو چشم او و فم او مکتوب شود و این کتاب بر هیچ مسلمان محقق نیماند و هر یکی از خلق که در دل او بآ  
 ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکذا اخرجه الطبرانی عن عبد الله بن عمرو بن صحابی است و کعب جبار گفته  
 کند و جلال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقی و مشرق یعنی ابتداء قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی  
 قدرت نیانند بعد نزد آبهای نفس کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که بجای رفته پست ظاهر شود  
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد سپس با طهارت و سجده پروردگار و بعد دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق  
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نه آید و او را امر کند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن و وی رجوع کند باز گوید  
 که خشک شود و خشک گردد و احدیث بطوله آنست چه لغیم بن حماد و سبقت کنند او را مقتدا هزار زیاده و اصفهان  
 و سیرده هزار زنان و عاقله اتباع او بین بود و ترک و دشمنان باشند و بر انگیزد بر الهی خدای تعالی شیاطین را و  
 آنها بگویند که استعانت کن ما بر هر چه میخواهی و ی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند و دشمنان که من ب شما  
 هستم و این شیاطین را و افاق منتشر گرداند الی غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حضرت از آنجمله آنکه روان شوند همراه  
 او و کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی و خان و نار این جنت باشد و آن دو در یک و اخرجه بحاکم و  
 ابن عساکر عن ابن عمر و از آنجمله آنکه با وی جنت و نار باشد و مردمان باشند که آنها را قتل کند باز زند سازد و با وی کوهی

از شریک باشد و نهی از آب رده نسیع عن حدیفه حدیثه گفته این سنانی آن نیست که وار شده که وی مسلط  
شود بر یک نفس از قادر نشود و وی بار دیگر و آن نفس بگوید که نخواهد کرد وی این کار بعد من با حدی زیر که این  
مردان شیاطین باشند و قتل اجبار او ایشان را در رای العین باشند بر حقیقت در نفس الامر و بعضی گفته اند که  
بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد انتهی گویم خضر بود آن نفس مذکور مرجع است چنانکه باید و در روایتی آمده که با  
کوه ها باشد از نان و مردم در جهنم فاقه اند مگر سر که تابع او شده و با او و نه برود که من دانایم بآن از وی نهی  
باشد که بدینست و نهی باشد که گوید و در نهی است پس هر که در جهنم داخل کند وی در نار افتد و هر که در جهنم  
در آرد وی در جهنم شود و آخرجه احمد و ابن خزمیه و اسحاق و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حدیفه قال  
قال رسول الله صلعم ان سع الدجال اذا خرج ما و نارا فاما الذي يري الناس انه نار فانه نار فاما الذي يري الناس  
انه نار فانه حرق فمن اورك ذلكم منكم فليقع في الذي يري ان نار فانه نار باذو عذب خربة البخاري و مسلم و ابو داود  
و در روایتی باین لفظ است من دانایم با آنچه با دجال است از وی با او و نهی است که روان میشود و یکی در رای العین آب سفید  
و دیگر در رای العین تشنه فروخته پس اگر در یابد یکی از شما این را پس باید که بیاید نهی را که دیده میشود آتش و چشم پوشد  
و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از مغیره بن شعبه که با وی جبل خیز باشد و زیاده کرد  
مسلم که با وی جبل خیز و لحم و نهی را باشد و در روایت ابراهیم است که با وی طعام و نهی است و در روایت یزید بن یزید  
آمده که با وی طعام شرب است و در روایتی معمر بن شبل بنجته و النار و عمر بن ابی سعید السخري انه قال قال رسول الله صلعم ان الجبال  
فقال بعد يومه هذا كل الطعام اعهلكم عهده لم يعهدني الى امته ان عيونه اليمين مستوحاة خطه لاحدقة لها كانهما نفاقة  
في حالط و عيونه اليسرى كانهما كوبة و معمر بن شبل بنجته و النار فانه بنجته و ما نار الا و ين يديه رجلا و ينذر ان كل  
القري فاذخر جاسن البقرة و غلبها اول اصحاب الدجال اخرجه زبير و در روایت نسیع از ابن مسعود است و معمر بن جابر  
و عراقی و الحم جابر لایبر و نهی را و جابر من جنان خضره و جبل من نار و دخان يقول نذر جهنم و نذر نار و نذر طعامی  
و شرابی و عذاب را و درین جهنم و نار اختلاف است که آیا در حقیقت است یا تخفیل است ابن حبان اسیل بانست که تخفیل است  
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده است بر آن بحديث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بود من که بسیار می پرسیدم آنحضرت  
را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرك ترا چه ضرر است گفت میگویند که با وی کوه مان باشد فرمود هو اهلون من ذلك  
ابن حبان گفته معنی این لفظ بنوی آنست که وی خوار تر است بر او تعالی از آنکه این چیزها او باشد حقیقه بلکه در روایت  
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید است روایت سابقه که در وی لفظ را می العین آمده و جماعتی گفته و  
منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بر ظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و من  
حدیث آنست که وی اهلون تر است از آنکه تر سیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدایتعالی بوی کسی که دوست  
میدارد او را و در اشاعه گفته تحقیق اول است که باید که لفظ فی طار را بر سر لیث بن عمار و آنکه در روایت  
و دیگر آمده من اورك ذلك منكم فليقع في الذي يري ان نار فانه نار باذو عذب خربة البخاري و مسلم و ابو داود و در روایت

و آنچه غیر قذات و خان پس فرق میان این هر دو و غیر آن از خوارق انست که آنرا حقیقت است این بر تحقیق است  
 و ظاهر است که جنت و نار از جزا و ثواب عقاب ندمی باید که حقیقه نباشد و این را با خداوند تعالی غیر را باشد بجزا و غیر این هر دو از خوارق  
 انتهی گویم و دلیل که صاحب شاعره برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مروج است زیرا که روایت سهواً من لک لفظ صحیح  
 و روایت انما من و غیره الفاظ حاکم و این خرمیه و غیره جاست و روایت بیچکی بر روایت بخاری و مسلم غیر سید پس و اینست که  
 مقدم باشد بر آن بلکه بر همه معنی حدیث بخجل که آن باشد که بودن جبل خیز را و امری و شوا نیست که از اهل استدراج انقسم  
 کار بسیار نمایان می شود و هیچ قدر منزلت نمیدارد بلکه خواهد بود و این باشد حقیقه باشد یا حجاز بلکه امور استدرجیه که حقیقه  
 داشته اند بخجل نیست دنیا همه خواب خیال است ملعبه اطفال الله اعلم و از آنجمله انست که زمین و در اطوی شود و منهل  
 منهل همچو طی و پستین گوسفند و سیاحت تمام روی زمین کند و چهل روز و پنج مده نیست مگر که آنرا پامال کند لاله و مینه  
 کما سیاتی و سرعت او در سیاحت و باران باشد که در پس او با واقعه و از آنجمله آنکه او را سینه صیحه باشد که اهل مشرق و مغرب  
 آنرا بشنوند و پرند را از هوا گرفته و آفتاب یان کند از هر چه احکام و این عساکر عن ابن عباس و از آنجمله آنکه خوض کند در  
 در یک روز سینه خوض و آبش تا که او نرسد یک است او در از تر باشد از دیگر آن دست در از را بدریا کند و می بقدر بحر  
 رسیده چند آنکه خواهد بایسان بیرون آرد از هر چه ابونیم عن حذیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشر گفته و پیش از بر آمدن او  
 دو سال قحط گذشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد و حشرانه زیر زمین را بگوید بر آید پس  
 خود بخود از زیر زمین برآمده همراه او دانه شود و بعضی مردم را بگوید که من میان شما را زنده کنم تا گواهی بر حقیقت  
 دهند پس شیاطین را گویند تا از زمین یا جسم دیگر برآمده بصورت مردگان شکل شده بر آیند و همچنان مسلمانان را انوار  
 اندازد برساند و بفضل الهی تسبیح تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آید بان کند و از اندامی گرسنگی و تشنگی تشنگی بخشد و همچنان  
 نوع بر چندین لک ناگزیر نماید تا آنکه در سر حدین رسد از هر چه میدان بسیار را همراه گیرد و انتهی و از آنجمله آنکه خروج او در  
 خفت دین واد بار علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر ایمان و  
 بادیه نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد و بخوف آنکه بسوی او بر آیند و می بینا  
 و مردی اعرابی را بگوید اگر برگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهمی که من بت توام و می گوید آری پس متثل شود  
 شیاطانی بر صورت پدر او و شیاطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادری پسر تابع او شو که وی پروردگار  
 آنکس تابع او شود و از اینجا است که حذیفه گفته اگر بیرون آید و حال در زمانه شما در پی شوند او را کونکان به سنگریزه زن  
 و لیکن بر آید و می حال نقصان علم و خفت از دین گیم مقصود بدان نیست علم و صنعت اسلام است نفی این هر دو علی الاطلاق و این نقصان خفت  
 درین زمان فرجه و جهال مروج است جمعی کثیر از مسلمانان یکی را نیای که فکر سلامت یان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت  
 شرایط متثل ظهور و خروج و حال تزلزل عینی اشال آن بر آید و همین است معنی غفلت و ذبول از ذکر و محبت خدا و بدین سلف این است  
 ایشان که اطفال و صبیان و سنار خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرایط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش  
 از همه تصدیق یوم الاخرة القا نمودند بجهده نافور و زه و غیره می آموختند تا نشو و نما می شان براختیار اصری بر آید

و ترجیح سعاد بر معاش شود و اقبال ز خراف دنیا ی فانی موجب دال نعم دار باقی نکرد و در دنیا اغفر لنا و لاخواننا الذین  
سَبَقُوا نَابا لایمان در اشاعه گفته مراد با عراب ریخا هر شخص بعید از علماء ساکن در بادیه و بیابان است برابرست که از عراب  
باشند یا از ترک یا اگر او جز آن زیر که نزد ایشان آنچه بدان و حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مایل اند تصدیق  
خوارق استی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجایب شعبات اقوام بنود دست که با فی خیر از جامی روند و بر پستش خوار بر میخیزند  
مغف و باشند من سواد الفهم و ذاب العقل بی علمان جهل و دست را در دام ترویر آو زن کاری دشواریست برای ایشان محف و  
ایهون از دجال کافی است دجال خود فتنه اکبر و عظم است زوی اگر اهل علم نجات یابند غیبت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه  
او پناه خواسته و است را تعلیم عای استخافه از ان فتان فرموده حافظ ابن حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که  
یکی از ثقات تابعین است در کتاب حکایت بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لا ینجوس فتنه الدجال الا شاعشره الف رجل و سبعة  
الاف امرأة یعنی خرد و ازده هزار مرد و هفت هزار زن پیچیده از فتنه دجال نجات نیابند گفته و نه الا یقال من قبل الرای  
فیقتل ان یکون مرفوعا رسلا و اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهى صا اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه  
نجات یابند از اعراب نسا اینقدر چه در قصه مهدی است که با وی در غر و بیشتر ازین مقدار باشند و ممکن که چنین گویند  
چون او را بپنید التلج او کنند و لکن این تاویل بعید است و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دشمن بر او  
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یابد او را و اگر ندر یابد ایمان آورد وی در گور خود پس بین تقدیر که  
ازرافتنه تا امر وزیرین اعتقاد باقی باشد و مهدی مهدی نشود وی پیروی دجال کند چه بر افضی محب قتل عثمان در مبنی  
بدانست سنال الله تعالی ان یجتنبنا علی محبة رسول الله صلعم و صحابه و اهل بیته آمین انتهى و آنرا بخند آنکه همراه وی و فرشته باشند  
مشابه و پیغمبر یک بر همین او باشد و دیگر بسیار او و دجال بگوید المستبکم احمی و امیت یعنی من اب شما نیم زنده میکنم  
می میرانم کی از ان هر دو فرشته بگوید دروغ گفتی لیکن این با کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی بگوید راست گفتی و  
و مردم از ایشان شوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد در حدیث این مسعود آمده نزد نعیم و حاکم که چون  
دجال بگوید انار ب لعالمین یعنی منی ب جهانیانم او لا یاس بگوید کذب و الیسع بگوید که الیاس است گفته پس دینی که  
این فرشته با و نمانند آن هر دو الیاس الیسع اند که ذی الاشاعه گویم محبت این هر دو فرشته دجال اگر این روایت بصحت  
رسند از قبیل ابتلا الهی بحق عباد و استدراج افحسان بحق دجال باشد و اما حکمت نام بودن این هر دو فرشته با و کس را نباید  
علیم السلام سیما تخصیص شابهت الیاس و الیسع پس مغف من بعلم الهی است عقل اراعی بسوی دریافت آن نیست آنجا که شیطان  
وی شیاطین از مشارق و مغارب رض برانگیزد و آنها بگویند که با استغاثت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال  
گوید نعیم بروید و مردم خبر کنید که منی ب و شام و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد  
شیطان در آیند بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متحمل شوند و بگویند ای فلان ما را میثنا  
وی گوید آری میثنا سم این پدر من است و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگوید آنم و مرد دیگر همیت  
خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا بر آمده است شیاطین او را بگویند خاموش باش و این گوید

رب شاست میخواید که حکم کند میان شما این بهشت است که آورده و دوزخ است و با او انهار و طعم باشد و نیست  
 طعام مگر آنچه پیش وی بود مگر آنچه خواهد خورد بگوید شما و نوع گفتید غنیمت شد شما مگر شیطانی وی کذاب است و ما را رسیده  
 که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تمخیز نموده و ما را از وی ظاهر حایل انتم الشیاطین چه بود و الله و بفرستد خدا  
 بسوی او عیسی بن مریم را و وی بکشد او را پس سوا شده خاست خاسر برگردند و آنحضرت صلعم فرموده انما احبکم  
 به تعقلو و تفهمو و تفقهو و فاعلموا علیه حدیث ابی بن خلفم و یحیث الاخر الاخر فان قننه اشد الغنم و اوه نسیم احی که فی  
 المستدک عن ابن مسعود و لفظ حاکم نیست که بیاید و جمال را زنی و مگوید ای رب نده کن پیوسته هر و برادر مرا تا آنکه  
 آن زن محافظ کند شیطان را و خا و او بر شود بشیاطین میاید و او را بد پیشینی و گوید ای رب نده کن برای ما شران  
 و گویند ان پیر شیطانی در امثال بل و غنم به بند برادر و در من سمیت آنها بگویند اگر رب نمی بود اموات ما برای ما زنده  
 نمیکرد و گوید حدیث اول و دست مرستی کسی که کفر کند به جمال این حدیث در حق کسی است که ایمان را بد و تابع او شود و از آن  
 بگوید صحابه بن خود تناول کند و سبقت نماید شمس السبوی مغیث می خواص کند و بر جبهه پایش او جمل خان و  
 انضباط و ندا کند بصوتی که او راست و شنیده شود این و از میان خافقین ای و یاطی ای و ایاتی ای حبابی ای حبابی  
 ای اولیاء و احباب من نزد من بسوی من بیایید منم آنکه پدید آید پس بر ساخت و آنکه تقدیر اندازه کرد پس بر این نمود  
 و منم رب علای شما و دروغ گفت شمس جبر نیست وی رب شما آگاه باشد که جمال اکثر اتباع او بود و اولاد زنا باشد اخرجه  
 ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس ایمان آرند بوی و حکم کند آسمان را و  
 باران بر دوزمین او بر دیند و بیایند شام هنگام برایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه در از تر چیزیکه بود در سنام بخور  
 کویان مویش بلند تر و کشته تر گردند و ضرع ایشان اطول و خواص ایشان اند باشد و فریاد بر گردند و بر گرد و جمال از  
 ایشان و صبح کنند ایشان و حالانکه قحط زده اند نیست در ایدری ایشان احوال اخرجه مسلم عن النواص بن سمان از آنجمله  
 بگذرد و جمال بر جای ویران و مگوید آن خرب را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شود خزان می بخوبی عیسیب خل و اوه  
 عن النواص عیسیب جمع یعسوب است که گیس شمشیر را گویند مراد در اینجا جماعت گسان است کنایه کرد از جماعت یعسوب  
 و حالانکه یعسوب امیر خل باشد زیرا که چون وی بر جماعت گسان بر پی او شود و از آنجمله آنکه بر نهی بیاید و حکم کند که رول شود  
 و آن بستر امر کند که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شود و خشک گردد و اوه نسیم بن حماد عن کعب لاجبا  
 و از آنجمله آنکه حکم کند جبل طور و جبل نیتار که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی باز من برابر شوند و بلند مانند و حکم کند  
 با دراکه بر انگیزد و بر از دریا پس باران بار دوزمین را و اوه نسیم ایضا عنه و از آنجمله آنکه مگوید من رب العالمین ام و این فضا  
 بحکم من جاری ساریست میخواید که او را حبس کنم گویند آری پس محبوس شود و اوقات آنکه روزی برابر یکاه و جمعه یعنی هفته  
 برابر یکسال شود باز گوید میخواید که او را روان کنم گویند آری پس مگوید و برابر یکاه است شود و اخرجه بن حماد و احکام  
 عن ابن مسعود و از آنجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم در آن گرسنگی شدید یابند و خدا تعالی حکم کند  
 آسمان را که حبس کند ثلث مطر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند ثلث نبات خود را و باز حکم فرماید آسمان را که در سال دوم



که حبس کند ثبوت مطرا و زمین را که حبس کند و ثبوت نبات را باز از فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره بنبارد و  
 زمین را که یک پشه نروید پس باقی نمائید هیچ صاحب هم گمراه نکند الا ما اشار الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم  
 چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری محرمی طعام باشد آخر هر این حاجت و این خیریه  
 و احکام عن ابی امامه و از آنجا آنکه وی مسلط شود بر یک نفس پراکنده کند و بدرد او را بمشاورا آنکه بیفکند او را و پاره و  
 بگنزد و دجال میان هر دو مشتق و بگوید بینید این که من نمره میکنم او را الآن باز نغم میکنند که او را ربی هست جز من بعده  
 برانگیزد او را خدا تعالی و بگوید حدیث کیست تعب و ی گوید الله است و تو دشمن خدا دجال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر  
 از وی بصیرت درباره تو ازین دم و ازاده کند و جال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی آخر هر این حاجت و این خیریه  
 و احکام و الضیاع عن ابی امامه رضی الله عنه گویم منشار بنوعی یار هر دو لغت فصیح است از نشود و شریک کنی و در هر حدیث تصریح  
 بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنی رسول الله صلعم  
 حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثناه انه قال یاقی الدجال هو محرم علیه ان یدخل نقابا مدینه فینتقبه الی بعض السبل فخرج  
 الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثناک عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ایتم  
 ان قتلت هراثم اجهل تشکون فی الامر فبقولون لا فیقله ثم یخیره فیقول حدیث بحمد الله ما کنت قط اشد بصیرة منی الیوم فبقول  
 الدجال اقله و لا یسلط علیه خیرة البجاری و مسلم و درین حدیث هم نام جل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی  
 و ثبوت مدت و کیفیت و در طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است جز آنکه در حدیث  
 متفق علیه از ابو هریره مرفوع آمده که فرمود از حضرت مسلم سر کفر سومی مشرق است یعنی ظاهر و دجال و یاجوج و ماجوج و ترکان  
 از چین طسوف شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا نجد و نجد و رای زمین حجاز را گویند و مشرق و فتنه ازین  
 جا است و اشاره کرد مشرق از خیرة الشیخان عن ابن مسعود و فرمود در نجد را له است و طایع کند آنجا تسنن شیطان از  
 البجاری گویم فقط مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و نجد و فارس و نجد و است و مملکت هند  
 نیز در مشرق واقع شده و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی سهند و ایشان بت پرست عابد شمس اند پس بعد  
 سر کفر سومی مشرق صادق است و بعد از آن نبوت اکثرین شرقیه بر دست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این  
 بلاد در دأرة اسلام درآمدند و اهل فارس و نجد هم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاهر  
 شود و اهل فتن از آن سومی خروج کنند و در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان و اه احمد و احکام من حدیث  
 ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان از خیرة مسلم و خراسان اصفهان هر دو در سمت شرق  
 اند از مدینه منوره و سابق اتیان روایات سود که در آن همدی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد  
 که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلح ایمان نیز است پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق صاحب  
 فتنه می تواند شد و در حدیث ابن عباس آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد از  
 احکام و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عایشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس ان خرج من بلدة يقال لها اصفهان



باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایام قنصا را و گفتند چگونه نماز کنیم در آن ایام ای رسول خدا فرمود اندازد کنید در آن  
نماز را چنانکه اندازد بکنید در آن ایام طوال او ظاهر آنست که تقدیر در اینجا عکس اول باشد باینطور که نماز خمس در مقدار  
یومی از این ایام بگذارد و اگر چه این یک یوم مشتعل باشد بر ایام کثیره از آن یوم و الله اعلم بعده و در شاعره گفته که وجه تسمیه آن  
مقدور است آن نیست که عالم مثال موجود است محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیوطی  
در کتاب المنجی فی تطویر الولی نقل از عن العلما القونوی شارح اسماوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان  
عالم اجساد و عالم ارواح و انرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم الطیف از عالم اجساد کشف از عالم ارواح است مبرک  
تجدد ارواح و ظهور او را در صورت مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی قمتل لها بشرا سوایا بدان استیناس توان کرد و انتهی  
العرض من بعد از باب شصت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه  
مثال محسوس است و بارنا تصدیق می در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه مجرب شد تجمل که این نیز از آن قبیل باشد  
و این بنا بر این بعضی مردم ایام و برای بعضی سنین بود و همه موجود و محقق است و لهذا بر وی احکام مرتب شده و تمام نماز در آن  
و جب گردید کافی بحديث الحار و در اینجا یک وجه دیگر است که بعد از این هر دو وجه است آنرا ذکر میکنیم و الله اعلم انتهی کلامه و در  
رساله شریف گفته شیخ حمی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تقوی این روز چنان دریافت می آید که در  
آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد تبارکی محض مبدل نشود و قرص آفتاب نمایان  
نگردد و پس مردم حکم شرع قدیم به تخمین از اندازه وقت مکلف باشند و الله اعلم انتهی گویم مراد صاحب شاعره بیک وجه دیگر که آنرا  
بعید تر گفته شاید همین وجه است و اما کیفیت خروج و جلال پس و آیات در آن مختلف آمده و بسطاً احادیث درین باب حد  
نواس و مسلم و غیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزمیه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و  
حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری سخی و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و ما این جلوه را بیک مساق سیاق  
میکنیم و بحسب تفسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمایم و بعضی آیات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق  
گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود بدرستی که بنود در زمین از روی یک پیداکند ازیت آدم را بزرگ تر از قنیه اهل جلال  
و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را اگر آنکه تذکر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امم هستید و وی بیرون  
آیند است در شما لاجاله پس بپست کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون  
رفتیم بسوی او بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال من در شما باشم پس  
حجج او بجای شما و من حجج هر مسلمانم و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجج نفس خود است و الله تعالی خلیفه من است بر  
هر مسلمان و وی بیرون آید از غله یعنی از طریق که میان شام و عراق است و بر انگیزد سراپا و جنوبیمین و شمال یعنی فضا  
کند در زمین بر مقدمه او یعنی لشکر او و هفتاد هزار کس باشند از یهود و نصیبان و بر ایشان مردی باشد بسیار موی بگوید اسع  
اسع یعنی بدو بدو و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانند من حصف میکنم او را برای شما و صفی که نکرده است آنرا کدام پیغمبر  
پیش از من می ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دو باره گوید و می که من شایسته ام و نمیدانید شمار حج را

اما آنکه بمیرد وی یک چشم است و در شش یک چشم نیست مکتوب است میان بر و چشم او لفظ کافر بخواند آنرا هر مومنی که توبه  
 غیر کتاب یعنی حروف پنج برین صورت است که ف ص س چنا که در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنه است که بادی جهنم  
 نایاب شد پس نار و جهنم و جهنم او نار است هر که مبتلا شود بنار و باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سور که گفت پیش  
 این نار بروی بزر و سلام چنانکه بر او ایم شده بود و از فتنه است چنین چنان و ذکرش پیشتر کرده ایم در رساله حشر که گفته  
 بر چنین و حروف است که ف ص می آشکار بود که هر مسلمان خواننده و ناخواننده دریابد و غیر اهل ایمان آنرا نشناسد و هم او  
 آتش باشد کمان بنام دوزخ و با نیجه باشد وسیع بنام بهشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را بهشت  
 ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش معاد دارد و بهشت او صفت آتش سوزان همراه او آب نان باشد هر که خواهد  
 بدید و هر که خواهد ندید چون بر فرقه بگذرد اقرار الوهیت او بکند بر را گوید بیار پس بار و زمین آگوید ز راحت بیا  
 و در خانه آگوید بار آید و مویشی را گوید پر شیر و پر گوشت گردید و اگر مخالفان او بکنند باران و زراعت بکنند و میوه  
 شیر باز دارد و جانوران را غرضش نماند و با او ایسع پیغمبر باشد و مردم را ترسانند و گویند که این مسیح که است خدا را کعبه  
 او را لعنت خدا باد بروی و بدید او را خدا آن سرعت که لاحق نشود او را راجال و در دایره او بروی او و مرد باشد  
 که ترسانند اهل قری را هرگاه داخل شوند آن مرد و در کدام قریه انداز کنند اهل او را چون بیرون روند از آن قریه در آیند  
 در وی اول اصحاب جلال و داخل شود و جلال در همه شایسته بگذرد و مدینه بگذرد و بمکه بگذرد و آنجا خلقی عظیم باشد پس بگوید تو  
 کیستی می گویند من میکائیل ام فرستاده هست مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد مدینه منوره و آنجا هم خلقی عظیم است  
 گوید تو کیستی می گویند من جبریل ام فرستاده هست مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم رسول او گویند و در وای آمده باقی نماند هیچ شئی از تو  
 مگر آنکه پادشاه کند دجال غالبی و بران لاله و مدینه که آنجا نیاید بر نفی از نقاب و مگر آنکه ملاقات کنند او را ملائکه بسبب نبوت  
 از میان کشیده پس بگذرد و چون میکائیل را ببیند بگریزد و پشت دهد و صبح کند و بر آید بسوی او منافقان که بگذرد و  
 مدینه همچنان تا آنکه فرو و آید نزد ضرب حرم متصل منقطع سخن در رساله حشر که گفته وی نزدیک که منقطع نزول نماید و در که فتنه  
 ملائکه در آمدن تواند و آنجا اراده مدینه منوره نماید در آن ایام مدینه منوره را بهشت دروازه باشند و حق تعالی بر هر دروازه  
 دو فرشته نفرستد که شمشیر را علم کرده استاده باشند و فوج دجال را بدیده و بکشند و او را در شهر راه ندهند و در وقت  
 مدینه راسته زلزله آید هر کسی که در دل عقیده بد و نفاق داشته باشد خوف آن زلزله از شهر بیرون آید و در سحر دجال  
 گرفتار شده با او ملحق گردد و دایمی و متوجه شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یاران خود را و الله که میروم بسوی کین  
 مرد می نگرم که این همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی باز ترسانیده یا نه اصحاب و گویند نیکنگاریم ترا که نزد او  
 روی و اگر ندانیم که وی ترا قتل خواهد کرد چون نزد او روی بگذاریم ترا و لکن میترسیم که در فتنه اندازد و ترس از این مرد و چون  
 با کند بر ایشان مگر آنکه بیاید او را روانه شود و بروی و تا آنکه نزد مشیخ دجال یعنی طلحه او بیاید آنها گویند که ای  
 وی گوید قصد این مرد دارم که بیرون آمده است آنها گویند مگر ایمان بر ما نمیداری مومن گوید وی بسبب حق مانیست  
 آنها گویند او را بکشید بعضی بعضی را گویند که آیارب شما شئی نکرده است از آنکه احدی را بکشید بیرون حکم او پس

مومن بماند و جال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین چنان میگوید یا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید ترا بفرستد  
 پس او را نزد جال بر بند مومن چون جال را بیند بعت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مرد  
 این چلی است که رسول خدا صلعم ذکر وی فرموده و جال او را زود و کوب کنان باز بگوید که اطاعت من کن و چیزی که ترا کنم  
 ورنه دو پاره کنم ترا مومن ندا کند ایها الناس این است سیح کذاب جال هر که عصیان او کند وی در جنت است هر که  
 اطاعتش نماید وی در نارت و جال حکم کند و پشت شکم او را بضر کشاده نمایند باز گوید و الذی احلف بقطع  
 او لا شفتی تنجی می گوید تو سیح کذابی بران حکم شوق می کنی و منتشر او را از سر تا پا دو پاره کنند و در وی تنی است که  
 خد بر جلد فوضع حدیده علی عجب نبه شفته شفتین و دور افکنند این دو پاره را بقدر شانه تیرو شنی کنند و جال میان دو  
 پاره و بگوید و لبای خود را خبر بید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من بشماستم گویند آری پس یک  
 پاره یا صغیر را که نزد اوست بزند و گوید بر خیز وی برخاسته بایستد و لبای او این را دیده قصد یق وی کنند و یقین  
 کردی رب ایشان است اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان منی آری من می گوید زیاده نشدم در تو  
 مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در وی تنی این لفظ است لا انا الا ان اشد فیک بصیرة منی بعده ندا کند و مردم  
 آگاه باشند که این سیح کذاب است و وی بعد من این کار با حدی نتوانست کرد و جال گوید و الذی احلف بقطع یعنی  
 ان لا یحکک لا لقیاک فی النار یعنی سوگند یکسبیکه قسم و میخورم اطاعت من کنی ورنه ترا بفرج کنم و در آتش فروخ اندازم این مرد  
 مومن گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس جال او را بگیرد و تا فرج کند و از رقبه و آستخوان سینه نحاس اندازد و در آبی دیگر بسوی  
 او نیاند و در وی تنی آمده که نه بر جلد او صفای نحاس اثر کند و وی سلاح ایشان پس برود دست و پای او گرفته  
 بپندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حال آنکه وی در جنت افتاده است حضرت صلعم فرموده این مرد اقرب  
 مردم است در درجه از جن اعظم تا من است در شهادت نزد رب العالمین بر شانه گفته این مرد مومن خضر علیه السلام  
 علی الاصح چنانکه در بعضی احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کعب  
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب محمدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتهى گویم هر دو قول  
 ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب موسی علیهما السلام بحديثی صحیح ثابت نیست آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم  
 بقای اوست تا در هر طویل کشف صوفیه در امثال این امور محبت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند  
 چه میگویند و آمده محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و درین احادیث نام خضر و صاحب  
 کعب نیامده مکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش جال ازین مومن کدام  
 استبعاد است که برای آن حضرت و صاحب کعب در کار باشد صحابه رضی الله عنهم بشین ازین استقلال پیش اعداء  
 خدا و رسول بڑوی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشانرا نیک میشناسد و آنکه صاحب شاع  
 گوید که در بعضی احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخفی تراوی حدیث بر زبان خا  
 می سپرد سخن دران بر وجه مبطل او کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عقلانی روح در کتاب لامصابه فی تمیز الصحیح روایات خضر را بر وجه استیعاب ذکر کرده و در آن کلام نموده که فوق آن تصدیق نیست  
و خلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خضر تا این زمان است کاتب وقت نیز این بحث را بر وجه  
تخیل و تنقید در تفسیر و فتح البیان فی مقاصد القرائین بغیر قصه و تفسیر علیها السلام نوشته که خواهد بدان جمع کند و عجبت  
صاحب الحکم که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ این حجم در اینجا اعتماد بر قول می نموده و دست به اس فتوحات زده مدح است  
بر کشف مثیل بناده با آنکه این قسم کشف کشف عورت بیش نیست کیف که هر چه سندش منتهی بر رسول محصوم نمیشود صلوات  
پورچ و پادشاه است هر که گوید هر که گویا که بگوید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم است تا بفتوحات مدینه که گویا  
از او نام بشهریه باشد آنچه آید سیلغ فراچه حاجت مرقوم حسنو برست و شمشاد خانه پرور را از که کمتر است و علاوه ازین الفاظ  
حدیث مذکور هیچ است در آنکه این مرد مومن خضر نیست بلکه قول وی لا نظر هو الذی انداز رسول الله صلوات  
گفتگوی او با صاحب خود در باره رفتن نزد دجال و دلات میکند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه است اگر خضر بود  
حواله انداز بر آنحضرت نیکو نگه داشته و آنکه انبیای سابق هم می نمود و بکذا قول یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلوات  
و قول نبی مسیح الذی لاجال فی غیر ذلک من بیات احمدیث و سیاقه و لهذا در رساله حشریه گفته که بزرگ باشد در کمال جود  
که برای مناظره دجال بیرون آید الی آخر القصه با جمله چون جال در سواد مدینه مشرفه فرو و آید مدینه منوره سه بار حفر  
کنند و در وی زلزله آید و هر که در آن از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آنروز نفی خبیث خود کند  
چنانکه کوره آهنگر خبیث انبی امی افکنند و آنروز را یوم اخلاص خوانده شود و آخر کسی که بسوی دجال بر آید زنان باشند  
تا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباط نماید تا مبادا بسوی او بیاورند و در روایتی آمده  
یوم اخلاص یا یوم اخلاص قاله ثلاث مراتب یعنی الدجال فیصعد احداهن فیظفر الی الدنیه و یقول لاصحابه الاترون الی هذا  
القطر الا بیض هذا سجدی احمد یعنی روز خلاص در نیست که دجال بر کوه احد و دوازده انجا مدینه را به بند و یاران خود را بگوید  
این قصر سفید را می بینید این سجدی احمد است صلوات در آستانه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلوات و اخبار است  
از وی بلکه مسجد وی مرقع و مبین بجهش گردد و زیر که در زمین وی چینی بود بجز مدینه یعنی شاخ خرما و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت  
صلوات بدان چه مسجدش نفیس از مسافت بعیده سفید مینماید و منابر او لامع اند بیا صحن حشاید که خروج دجال قریب است که  
این بنا را بیند و الله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمین صاحب شاعر و دلیل قریب خروج او نیستی تواند شد  
لیکن که در هنگام حشر روح او نیست و او را از سر نو سفید کنند چه ترمیم غارت در آن همیشه جاری است و اول  
طوبی معدی باید تا وی خروج کند و الله اعلم بعد دجال بمیدان آید و بر نقاب القاب فرشته را بیند که شمشیر از میان کشیده  
بایش برهنه استاده است تا چار بسجده اسحق میاید و در لفظی باین سخن فرو و آید و مدینه سه روز زلزله کند هر منافق و منافقه  
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص است از هر احمد  
و احکام عمر حبرین الا و ع ام شریک بنت ابی العکر گفته امی رسول خدا صلوات عربان روزی که باشد فرو و ایشان در آن  
روز کمتر بودند و بیت الامم ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پیش تو بکند

و حال بسوی شام و گریزند مسلمانان بسوی جبل و خان که در شام است و می آمده ایشانرا محاصره کند و حصار ایشان سخت گردد  
 و چند نفر بایشان سوار سنانا حشر میگفته دجال از اینجا قصد ملک کند چون نزدیک دمشق رسید حضرت عیسی در دمشق رسید و ایشان  
 بسان و بیابان کرد و تقسیم بین و سیمره و اسباب حرب فرستاده باشند آتشی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال  
 و قتی که قادر نشود وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس بر آید بالای غنچه افیق و بیفتد سایه او بر مسلمانان  
 پیش تر کشند گاههای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی است که بروک کنی یا بنشیند از جمع و ضعف زیرا که  
 پیش از خروج دجال سه سال قحط شد ویراقت و جوع شد و مردم رسد چنانکه در ذکر فتنه او گذشته و قوت مومن در آن زمان  
 تبدیل و تبخیر و تخمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد و مردی بگوید این حصار و جهنم تا کی است پروان  
 بسوی این دشمن تا آنکه حکم کند و تعالی بیان باشد هادت یا فتنه نیستند شما که در میان و حسن یا شید شویدا غالب کند شما  
 خدا تعالی بر ایشان پس رجعت کنند بر قتال عیسی که میداند خدا صدق آن از جانهائی ایشان پس برگرد ایشان را تاریکی که نمیند  
 که بر وی لامرست گویند تو کیستی وی گوید من بنده خدا و کلمه او عیسی اختیار کنید بجهت او راست چیز بفرستد خدا تعالی بر دجال و  
 جنود او عذاب جسم یا حشف کند او را زمین یا بگذارد بر وی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شق خیر  
 شتافی ترست برای صدور ما پس آن و زبیدی بسوی عظیم طویل اکول شرب که برنجیز و دست او بسیف از عجب فرو و آید  
 مسلمانان بر ایشان مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثناء که امام ایشان مسجد نماز میگذازد و با ایشان نماز صبح که فرو  
 آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد و مهدی بر رجعت قهقری تا تقدم کند عیسی و نماز گذارد و مردم  
 و گفته شود او را کفر و حشر المقدم شود و این حشر کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز  
 با مردم بگذارد و بنهد عیسی دست خود میان غر و کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش روزی که اقامت نماز برای تو  
 گفته اند پس نماز گذارد و با ایشان امام ایشان و چون برگردد و عیسی فرماید فتح کن زمین سخت کند و در پس او دجال باشد  
 با هفتاد هزار پیرو وی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی است دجال چون نظر بعیسی کند بگذارد و چنانکه نمک آب  
 سیگدازد و گریزد عیسی فرماید مرا در تو ضرب هست که سبقت کنی مرا آن ضرب پس میباید او را نزدیک باب لد شرقی دمشق  
 و قتل کند او را و شکست دهد خدای تعالی پیرو را گویم لد بضم لام و تشدید دال مطلقه است در ناحیه بیت المقدس  
 بیان او در مکه مقدار یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثناء که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد  
 خدا تعالی مسیح بن مریم را و فرو داید نزد سواره بیضا شرقی دمشق میان دو مهر و ده بذال معجمه مصلح یعنی مصبوعه هر دو چنان  
 زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عفران یا ورم اصابع کف او بر اخضر و و فرشته بود چون سرنگون کند بچکد آب زمونی  
 و چون سر بر دارد و بخند رشوند از وی مثل جهان یعنی دانه های سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بپاید  
 بسوی نفس شریفه وی علیه السلام مگر آنکه میرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بپاید او را بر باب لد  
 و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بهاب لد و من حیثه ایضا عندا محمد بلفظ





و باقی مانده هیچ چیز از مخلوق خدا که متواری کند میبودی را اگر آنکه گویا سازد و خدا تعالی آن شے را شجر باشد یا حجر یا حائل  
 یا ذره یا کله ای عبد الله مسلمان این است پیوسته و بی عوائیه نهاد و حال یعنی نیست دجال بیا و کیش او را مگر شجر غرقه که از  
 اشجار بیرون دست می پیچد گوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم سینه استی حکما عدلا و اما مقسطا یعنی پس باشد  
 حضرت مسیح و راست من چاکم عادل و امام منصف و قصه عیسی ان شاء الله تعالی مفصل بیاید تا کیفیت تاجهال پس بخت می دو گونه  
 است معلوم و معلول اما معلوم پس باینطور که بدانند که وی سیخور و وحی نوشند و خدا تعالی منزه دست از اکل و شرب و می و عورت و  
 خدای ما عورت نیست و هیچیکه خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این مردم در زندگی خود پیرینند قبل از مردن خود مالی غیر ذلک  
 حرام و اما عمل پس باید که باقی شود و بسوی یکی از دو حرم محترم نرید که دجال در آنها داخل نشود یا آنجا کند بسوی بیت المقدس  
 یعنی مسجد اقصا یا بسوی مسجد طوی چه در بعضی روایات آمده که آنجا هم ندر آید و بخواند آیات فواتح سوره کهف یا مگر نرود از  
 در حبال و براری یعنی کوه و دشت چه اکثر دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مهادر صحبت دجال باشی و گویند  
 ما در صحبت می هستیم و میدانیم که او کافر است لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رمی از شجر است چون چشم خدا نازل شود  
 بر ایشان هم فرو آید از هر چه بغیر بن حاد یا کف زند در روی او چه از ابی امامه مر فو غا آمده که هر کلمات کند از شما او را پس  
 باید که نف زند و روی او رواه الطبرانی و تکیه و تهلل که این قوت مومن است در آن فخط سال یا هر که مبتلا شود  
 بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بفلکند او را در نار پس بپوشند چشم خود و اسفغات نماید بخدا و این نار بر کس سلام گردد  
 و اما قاتل دجال پس معلوم است که عیسی علیه السلام او را قتل کند و اسحق بن عبد رب العالین ابن ماجه گفته طفا فی را شنیدیم  
 میگفتند که شنیدیم مجاری را میگفت یعنی ان یفیع هذا السحر یعنی حدیث الدجال الی المودب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب  
 اتهمی و از علامات خروج او است ایشان ذکر او بر سنا بر فصل در بیان دجال بودن ابن صیاد اختلاف کرده اند صحابه  
 من بعد هم اهل حدیث و آنکه دجال ثمر بن الصیاد است یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را اوله است در متج الباری میان آنها  
 جمع کرده مختص می نیست که در حدیث جابر بن عبد الله بخاری آمده که وی حلف میکرد که ابن صیاد دجال است و میگفت شنیدیم  
 عمر را سوگند خود نزد رسول خدا صلعم و انکار نکرد آنحضرت بروی و ابن عمر گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار اول  
 و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافه شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم شته گفتم این  
 چشم تو کی کور شده گفت منید انم گفتم منیدانی و این چشم در سر نیست گفت اگر خدا خواهد این را در عصائی تو بگرداند و مسیح  
 کرد چشم خود را و آواز کرد سه بار آواز سخت مثل خیر حار یا ران من گمان کردند که مگر من او را بعضای خود ندردم تا آنکه  
 بشکست سرش الله هرگز ندانستم که چه شد و در لفظی آمده که با او پیوسته بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینم زدم  
 و گفتم رسوا شو هرگز تجاوز نکنی از قدر خود و این ماجرا بحضه ذکر کردم گفت چه بخواهی از وی شنیده که بیرون آید دجال  
 نزد غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده بر انگیزد او را بر مردم غضبی که وی کند از هر مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد  
 را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد با مرد دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد با ابن  
 صیاد و گفت نمی بینی چو دیدم از مردم و در لفظی است قصد کردم که رسنه گرفته بد زخمی او بزم و گلهای خود را بدان خشنی

از آنچو میگویند مردم ای ابوسعید گمان میکنند که من جهانم شنیده تو رسول خدا را صلعم میگفت که وی بیوه است و  
 من مسلمان شده ام و سیفرمود که ندراید که و بدینه ها و من در مدینه پیدا شده ام در حال اراده کرده ام و میفرمود که او را او  
 نشنود و مرا او را دوست و در روایتی است که گفت ابوسعید نزدیک شدم که او را بخند و دارم گفت لکن من بیست ناسم او را و مولد او  
 و کجاست بی لایق در روایتی است که اگر عرض کنی بر من که من جهانم کرده ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را تا که است از ابوسعید  
 این حدیث را که در رجال بود بن صبیح حافظ این حدیث را که گفت و لیکن این حدیث نص صحیح فیه در آنکه این حدیث همان حدیثی است که  
 است زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول مرد گفته و فرموده ان یکن بود این حدیث را و اول قدوم او بدینه بود و چون تنیم داری او را  
 خبر کردیم فرمود بلکه در رجال همان مجبوس است که تنیم او را دیده و حدیث او بسیار حدیث عمر نزد رسول خدا صلعم یعنی بطلان است  
 و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آنوقت متردد بود و حلف بر منی بر حلف عمرست نزد رسول خدا صلعم و غایت  
 حدیث ابوسعید آنست که ابن صبیح یکی از جاهل باشد از اتباع و جاهل که بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تنیم دار  
 شنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ بن حجر فرموده و اما تخریج ابو داود از حدیث ابی بکر فرموده که حدیث آنحضرت صلعم در رجال  
 سال او را نشنود او را بعد پیدا شود ملاعی احوال را خرس اقل المنع و بخواب چشم او و دست او بدول و و وصف فرمود پدر او را  
 او را گفت پس شنیدیم خبر سوودی که پیدا شد در بیوه و فرستم من در بین العوام در آیدیم بر والدین او نگاه و صفی که آنحضرت صلعم  
 کرده بود است گفتیم شمار او را و او را دوست گفتند سی سال است که ما او را نمیشود حالا این سپریک چشم گنگ اقل المنع پیدا  
 شد ای حدیث پس میقی در جواب این حدیث گفته که متفر دست بن علی بن ابی طالب و حدیث ابی جبر و حدیث قوی حافظ گفته و دست  
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین تولد از طائف آمده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و در صحیحین است که چون می جمع  
 شد با رسول خدا صلعم در خلعتان بنی سحر حنظلیم یعنی مرهق بود و در لفظ آمده و قد قارب العلم پس ابو بکره زبان مولد او در نزد  
 از کجا در یافته حالا که وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل فات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در نزد آنحضرت صلعم میخاکم باشد  
 پس آنچه در صحیحین است همان معتد علیه است بعد از سقی نقلم کرده که نیست حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف  
 عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی با تنقیمی از طرف او و قتالی آمده که در رجال غیر است چنانکه مقصداً قصه  
 تنیم داری است حافظ گفته بعضی تو هم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تنیم مفرد است حالا که  
 این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و  
 حدیث ابو هریره از احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکور است از شیخی  
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گواهی میدهم بر عایشه که حدیث کرد ما را آنکه حدیث کرد فاطمه حدیث جابر  
 ابو داود و بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابو داود و بالمعنی اخراج نموده اند و هر نزدی و ابن ماجه و ترمذی  
 گفته حسن و لفظ روایت مسلم آنست که گفت شنیدم سنادی رسول خدا را صلعم در اسبیکه و الصلوة جامع پس آیدم  
 بسوی مسجد و نماز گذارم با رسول خدا و چون نماز بگذار و نشست بر منبر و وی خنده سیفرمود و گفت بگریه از آنجا  
 نماز خود را یعنی بجای خود بنشینید باز فرمود میباید که چرا فراموش کردم شمارا گفتند خدا و رسول را تا ترا ند فرمود انما

مکر و شمار برای رغبت یا همت لکن جمیع مضموم برای آنکه تقسیم داری مروی نصرائی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد و مراجعتی که  
موافق افتاد چیز را که حدیث میکردم شمار بدان از سیح و جال حدیث کرد و ما با آنکه وی نشست و سفینه یعنی کشتی دریایی با  
سی کسی از قبیلای غم و جذام پس لعب کرد با ایشان و حج دریا ناکا که بر بحر پس بلخی شدند بسوی جزیره و وقت غروب شمس نشستند  
در قریب یعنی سفینه خود که آنرا با سفینه بزرگ می بندند و کتاب سفینه در آن برای قصه و حواصی میباشند پس داخل شدند در  
جزیره و ملاقات کرد ایشان را و اهل آب یعنی حیوانی بسیار منوی غلیظه در روایت ابو داود است که ناگاه زنی هست که می  
موسمی خود را گفتند و ای ترا کیست تو گفت جاسسه ام موسوم شد بحیاسه یعنی جیم و تشدید سین اولی بنا بر تجسس کردن  
اخبار را عبد اللہ بن عمر گفته و ابی الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند همین است پس گفت جاسسه برو و بسو  
این برو که در دیر است که میشتاق خبر شماست گفت تقسیم داری چون نام بر مردم را ترسیدیم از وی که سب و اشیطانه باشد  
و تقسیم بشتاب آنکه در آدمیم بدیر ناگاه در وی انسانی است اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در و ناطق شد و مجموع  
اندر هر دو دست و بسوی گردن او مابین بر دو رکبه او تا هر دو کعب و یعنی دست پابسته مقید است گفتیم و ای ترا کیستی  
تو گفت قدرت یافتید شما بر خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی دریایی را و اخبار  
خبر کرد و گفت خبر و رسید مرا از نخل میان بفتح موحده و کسره خوانند قریه در شام است آیاتره میدهد و بار می آرد و گفتیم  
گفت ناگاه باشید نزد یک است که شمرند هر گفت خبر دهید مرا از بحیره و طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب ارد گفت نزد  
است که آبش مرو و گفت خبر دهید مرا از عین بنو غریضم زای و شمع بنی مجبتین بر وزن ضر و بنده معروف است در جانب شرقی  
و مشرق درین چشمه آب است و اهل ی بابلین چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه با کثیر دارد و کسان او زراعت میکنند  
ازین آب گفت خبر دهید مرا از نخی این که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزول کرد و پیروز گفت مقاله کرد و اعراب  
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را با آنکه وی غالب بر آنچه متصل است از عرب اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید  
که این بهتر است برای آنها که اطاعتش کنند و من میسم و نزدیک است که زن داده شود مرا در خروج پس بیرون آیم و میریم  
در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر بسو ط کنم در آن و در چیل شب جز که و طیبه که این بر دو محترم اند برین هر گاه خواهم که در آن  
و یکی ازین بر دو پیش آید مرا فرشته که در دست است تیغ بر سینه باز می آید و مرا از آن و بدستیکه بر سینه نقاب از نقاب او  
ملا آنکه باشند که حراست می کنند فرمود رسول خدا صلواتم و طعن کرد بخصمه خود و بحسبیم یعنی عصا یا شاهی که در دست ملک باشد  
و خطیب شماره میکند بدان وقت خطاب منبر مرا و چو بدستی حوز دست که در دست شریف بود اینست طیبه است گفت  
این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شمار را پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی الجمله  
از قبل مشرق است و اشارت کرد و بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرق که نزدیکیتی است آمده که وی غم  
ست یعنی کهنه سال و سنایش صحیح است بهیچ گفته در وی این است که دجال اگر که در آخر زمان بیرون آید غیر این بسیار است  
و این بسیار یکی از دجالین که این است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از خروج شان رسیده و این را که میگویند این بسیار  
دجال است گویا قصه تقسیم داری نشنیده اند و رنج میان این بر دو سخت بعید است زیرا که چه قسم التیام میگردد

و الله حیاتة بنو یسبه حکم باشد آنحضرت مسلم با وی مجتمع گشتند و او را پسر دوی از خیمات وی مسلم بنی سجون و بنو  
 عرب جزایر بحر موثوق می دید باشند و ایشان از از خبر بنی مسلم استفتا کنند که آیا بیرون آمدند یا نه پس اولی آنست که محل بعد  
 اطلاق کنند و اما اسلام این صیاح و جهاد و پس صریح نیست در آنکه وی غیر و حال است چه احتمال دارد که خاندان او بشتر شود  
 ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه فتح کردیم اصفهان را بود و میان عسکرا  
 و در میان پیرو فاصله یکسوخ بودیم مگر فی بدیم اصفهان او غلجی آوردیم از آنجا پس آید در اصفهان روزی و دیدیم که پیو  
 پای مای خود میگویند و می زنند یعنی شادی میکنند و رقص می نمایند دوستی را که از ایشان بود پرسیدیم این چیست گفت  
 پادشاه ما که بوی طلب فتح عرب میگویم می آید پس شب نزد او بر سطح خوابیدیم و صبح نماز گذاریم چون آفتاب آمد ناگاه افروختی  
 طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم در ویست بروی قبه از ریحان است میوه پامیکو بند پس این نام خود نکرد حافظ گفته است  
 بن عبد الرحمن این ششاسم باقی روایات ثقات اند و ابو داود و بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حره  
 رواد غیره بسند حسن این خبر جابر بن تصنیف خبر مرگ او بدیده و آنکه بروی نماز گذاردند و وی او را کشته و دیدند میگویند و غیر  
 ملقم نمیشود و خبر حسان بن عبد الرحمن نیز که فتح اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در  
 تاریخ خود گفته میان قتل عمر و قعه حره چهل سال است چه قعه حره در زمین نرید پدید بوده و غایت محذرت از وی نیست  
 که قعه مذکوره را والد حسان بعد فتح اصفهان درین ملت مشاهده کرده باشد و جواب لا در قول می نماید احتیاجا صبهان  
 محذوف باشد تقدیر عبارت چنین بود صرت انعاما و اترو د الیهما فحرت قصه ابن صیاد و زمان فتح اصفهان زمان  
 دخول ابن صیاد در آنجا متحد باشد طبری در او وسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید و حال ابن صیاد  
 و گذارن حدیث عمر بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید و حال از پیو به اصفهان ابو نعیم  
 گفته پیو قریه بنجیه قری اصفهان است و او را پیو به از آن نامند که مختص بود و بسکونت پیو همیشه همچنین باشد تا آنکه مصر است  
 او را ابوب بن زیاد امیر مصر در زمین مهدی بن منصور عباس و ساکن شدند در آنجا مسلمانان باقی ماند برای پیو از وی قطع  
 نیست لمخص کلام فتح الباری و حاصلش واضح بود و حال غیر این حدیث بوجه آنکه عور باشد و از پیو باشد  
 و در پیو به ساکن بود الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد و همه محتمل است و حدیث جسانه نص است پس مقدم باشد در شایسته گفته  
 و مؤید مرجع بودن او غیر این صیاد است آنکه قصه تنیم داری متاخر است از قصه ابن صیاد پس همچوناسخ باشد برای او و نیز  
 وقت اخبار آنحضرت صلعم با آنکه در حال در بحر شام یا بحرین است لایکه از طرف مشرق بر آید این صیاد و در مدینه بود پس اگر  
 وی و حال می بود میفرمود که وی در مدینه است و نتوان گفت که این حرف با نعت نفرموده که مبادا او را بکشند و خبر  
 او با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدم آنست که قاتل می نمی خدا عیسی بن مریم علیها السلام  
 است و اگر همچنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت غنصی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل  
 علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را یا فوج او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلبی مغیبت بیرون  
 آید الی غیر ذلک نیز مؤید است اخراج نعیم بن حماد از طریق حبیب بن نفیر و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

که گفته در جال انسان نیست بلکه شیطان است که بهقتاد حلقه در بعض جزای زمین او را بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست  
 که سلیس بن داود او را بسته است یا کسی دیگر سوائی او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدا می تعالی از وی هر سال  
 یک حلقه و هر گاه نمایان شود بیاید او را ماده خر که عرض باین هر دو گوش او چهل فرام باشد و دجال بر پشت او منبری از  
 نحاس نهاده بروی بنشیند و قبائل جن او را تابع شده برای وی غزای این برض بیرون آرند حافظ این حجر فرموده و این مگو  
 نیست با وجود بودن او این صیاد و هوا الدجال و شاید که ایشان بجزیدن بوات ثقات تلقی کرده اند این را از بعض کتب  
 اهل کتاب تهی و این سنانی قول بعض جزای زمین نیست زیرا که محتمل که قول آنحضرت صلعم در قصه تنم داری بن قبل المشرق با  
 آخر وقت او باشد چنانکه خروج کند و این صیغ مورخ ذکر کرده که دجال از او لا دشتق کا بن مشهور است و يقال هو  
 شق ففسده انظره الله یعنی خود شق است و او تعالی او را حملت داده مادرش جنیده بود بر پدرش عاشق گردیده و برای  
 او جال پیدا کرده و شیاطین برای او عجاب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته و در بعض جزای زمین فرموده پس  
 حافظ این حجر گفته این قول سخت واهی است و غایت جمع میان مضمون حدیث تنم داری و بودن او این  
 صیاد است که آنکه تمیز و راسخ دیده دجال بعینه همان است این صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته  
 در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است و الله اعلم انشی اگر گویند بعد ثبوت اسلام و حج و جهاد این صیاد  
 حکم بکفر او چه می توان کرد تا بدجال بودن او چه رسد اصل بقا او بر اسلام است تا موت گویم قول ابو سعید و حدیث دیگر  
 اگر خود را دجال گوید مکرده ندارم دلالت بر عدم اسلام او در اطن میکند چه مسلم هرگز بدعوی نبوت یا ربوبیت راضی نشود  
 فند الذی جوزا حکم بکلف الله علم قف قصه دجال مشتمل بر چند اشراط از آنجمله قطب شد بدست تا سه سال  
 حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول می صلعم کیون بینیدی الساعة سنوات خدات بصیغ  
 فیها الکذاب یکذب لصا و کذبت و آنرا آنجمله است تقارب مان تا آنکه سال بمحو ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز  
 چون یکساعت و ساعت بمحو ضربه بالنار یعنی شعله آتش باشد و آنرا آنجمله اخراج ارض است کنوز خود را و این در زمان هر یکی  
 از جهدی و عیسی دجال واقع شود و کل من هم شمی منها لکن در زمین جهنم و عیسی حمت باشد و در زمین دجال بلا و محنت و  
 از آنجمله خروج شیاطین است و آوردن ایشان اخبار و فرغ و خواندن ایشان تران را بر مردم و احادیث اینهمه تصد  
 گذشت و آنرا آنجمله کفر قوام است بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت او ثمان طیا لسی از ابو سیریه آورده که گفت  
 قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت بسوی عبادت او ثمان پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار  
 است گویم این رجوع هم درین زمانه یافته میشود در بعض افراد و لغو باشد بن جمیع ماکر هه الله و بالله العتة قف شوکا  
 در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایه حدیث الا حدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری  
 عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفه عند الشیخین ابی داود و التالث حدیث ابی سعید الخدری عند زرین و  
 الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس فی اخباره صلعم عن شیم الداری فی ان یقیه  
 فی جزیره و القصة طویلة قد استوفانا مسلم فی صحیح و ابو داود و الترمذی و السادس حدیث عاتیه عند احمد فی

السابع حديث ابن عمر أيضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث أنس بن سمعان عند أحمد في المسند ومسلم والترمذي  
 التاسع حديث حذيفة عند أحمد في المسند إلى داود وإسحاق في المستدرک العاشر حديث أبي سعيد عند مسلم الحادي عشر حديث  
 ابن عمر أيضا عند أحمد في المسند ومسلم الثاني عشر حديث أبي عبد الله البخاري في التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة أيضا عند أحمد  
 ومسلم إلى داود والرابع عشر حديث أبي سعيد أيضا عند أحمد الخامس عشر حديث أبي بكر عند الترمذي وإسحاق السبكي  
 عشر حديث أبي هريرة عند الطبراني في الأوسط السابع عشر حديث حفصة عند أحمد ومسلم الثامن عشر حديث أبي هريرة أيضا  
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند أحمد إلى داود وابن أبي شيبة الموفى عشرين حديث ابن عمر أيضا عند  
 إسحاق في المستدرک الحادي والعشرون حديث معاوية عند أحمد إلى داود والثاني والعشرون حديث أم شريك عند أحمد  
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند أحمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند  
 أحمد الخامس والعشرون حديث انس عند أحمد السادس والعشرون حديث أبي بكر عند أحمد ومسلم السابع والعشرون حديث  
 ابن عمر أيضا الثامن والعشرون حديث حذيفة أيضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث أبي عبيدة بن الجراح عند  
 أحمد إلى داود والترمذي ابن جبان وإسحاق الحديث الموفى ثلاثين حديث عبادة بن الصامت عن أحمد إلى داود  
 الحادي والثلاثون حديث ابن عمر أيضا عند البخاري ومسلم وأبو داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نبيك بن  
 حريم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس أيضا عند أحمد البخاري ومسلم والترمذي وإلى داود الرابع والثلاثون  
 حديثه أيضا عند إسحاق الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين أيضا عند أحمد وإلى داود وإسحاق السادس والثلاثون حديث  
 انس أيضا عند أحمد ومسلم السابع والثلاثون حديث أبي بكر عند أحمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر أيضا عند  
 ماجه التاسع والثلاثون حديث أبي هريرة أيضا عند مسلم الموفى أربعين حديث حذيفة أيضا عند أحمد البخاري ومسلم  
 وإلى داود وإسحاق الحادي والأربعون حديث ابن مسعود عند أحمد البخاري ومسلم الثاني والأربعون حديثه أيضا عند أحمد والثلاثون  
 الثالث والأربعون حديث هشام بن عمار أيضا عندهم وحديثه أيضا عند أحمد الطبراني في الكبير الخامس والأربعون  
 والأربعون حديث اسماء بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والأربعون حديث أبي هريرة أيضا عند مسلم السادس  
 والأربعون حديث أسب هريرة أيضا عند مسلم وحديث العلاء بن خالد عند الطبراني في الأوسط السابع  
 والأربعون حديث أبي بن كعب أيضا عند أحمد الثامن والأربعون حديث رجل من الصبية عند أحمد واختليط الثامن  
 والأربعون حديث أبي سعيد أيضا عند إسحاق الموفى خمسين حديث داود بن عامر عند أحمد وابن منيع وإلى يعقوب  
 سعيد بن منصور الحادي والخمسون حديث ابن عمر أيضا عند أحمد الثاني والخمسون حديث سفينة عند أحمد  
 الطبراني في الكبير الثالث والخمسون حديث أبي سعيد أيضا عند العقيلي الرابع والخمسون حديث عبد الرحمن بن  
 جبير بن نفير عن أبيه عن جده عند الطبراني وإسحاق وابن عساکر الخامس والخمسون عن حذيفة ذكره في كنز العمال  
 السادس والخمسون حديث ابن عمر عند الشيخين إلى داود والترمذي السابع والخمسون حديث سلمة بن الأكوع  
 عند الطبراني في الكبير الثامن والخمسون حديث أبي أمامة عند الطبراني في الكبير التاسع والخمسون حديث سمرة

عند احمد والطبراني الموقفي ستين حديث السن عند غيرهم في الفتن الحادي والستون حديث رجل من الصحابة عند نعيم ايضا  
 الثاني والستون حديث ابى بكره عند الطبراني الثالث والستون حديث ابن عباس عند احمد والطبراني الرابع  
 والستون حديث حذيفة عند الطبراني الخامس والستون حديث ايضا عند احمد السادس والستون حديث ابى بكره  
 عند احمد السابع والستون حديث نافع بن عتبة بن ابى وقاص عند ابن ابى شيبة وحاكم الثامن والستون عن مجمع  
 بن حازم عند ابن ابى شيبة التاسع والستون حديث اسما بنت عميس عند الطبراني الموقفي سبعين حديث عبد الله بن  
 عند الطبراني الحادي والسبعون حديث عبيد بن عمير مرسل عن نعيم بن حماد الثاني والسبعون حديث عبد الله بن مغفل  
 عند الطبراني الثالث والسبعون حديث المغيرة عند الطبراني الرابع والسبعون حديث ابن عمر عند الطبراني الخامس  
 والسبعون حديث جابر عند احمد السادس والسبعون حديث معاذ عند الطبراني الثامن والسبعون حديث ام سلمة  
 عند الطبراني الموقفي ثمانين حديث ابن مسعود عند ابى نعيم في الحليمة الحادي والثمانون حديث الصعب بن جثامة عند النسائي  
 وابى قانع الثاني والثمانون حديث سمرة ايضا عند احمد ابى يعلى وابن خزيمة والطحاوى وابن حبان وابن جرير والطبراني  
 في الكبير احكام في المتدرك وسعيد بن منصور الثالث والثمانون حديث ابن عباس عند الخطيب في فضائل قزوين الحار  
 والثمانون حديث علي بن ابى طالب عند الدلمي السادس والثمانون حديث ابى بكر عند ابن جرير في تهذيبه السابع والثمانون  
 حديث عثمان بن حصين عند الطبراني في الكبير الثامن والثمانون حديث بن عمر ايضا عند احمد وابن عساکر التاسع والثمانون  
 حديث حذيفة ايضا عند احمد الحادي والستون حديث نهيك بن صريم ايضا عند ابى سعد الحادي والستون عن ابي مخنف  
 عند الطبراني وابن عساکر الثاني والستون حديث عثمان بن ابى العاص عن احمد ابى يعلى الثالث والستون حديث اسما بنت زيد عند احمد  
 عساکر الرابع والستون حديث ابن عمر ايضا عند احمد والطبراني الخامس والستون حديث اسما ايضا عند البخاري وسلم الساس والستون حديث  
 مجمع بن ابراهيم عند احمد احكام السابع والستون حديث مجمع بن جازية ايضا عند ابن عساکر الثامن والستون حديث  
 ابن عمر ايضا عند احمد والترنمى التاسع والستون حديث جابر عند احمد وسعيد بن منصور الموقفي المائة حديث ابن مسعود  
 ايضا عند مسلم ولقد تفرغ على هذا المقدار فليس المراد هنا الا بيان كون احاديث خروج الدجال متواترة والتواتر يحصل  
 ببعض جماعتها وقبيلت احاديث وآثار عن جماعت من الصحابة تركنا ذكرها وقد فتنا على هذه الحاية اسديت القى اشارة  
 اليها والى من خرجها انتهى كلام الشوكاني وغالبين اخبار وآثار درين كتاب لى ابواب فصول مذكورة كمالا يخفى  
 باب تفهيم در بيان نزول حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه السلام و اين كى از شرط قريه قيام عت  
 وساعت قيام ست قال تعالى وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وقال تعالى وانه لعلم للساعة فلا تترن بها ودر بعض  
 ثقات شاذه علم يفتح عين ولام بمعنى علامت خوانده اند ابو هريره گفته فرمود رسول خدا صلعم والذى نفس بيده لا يخرج  
 نزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب يقتل الخنزير ويضع الحزيرة ويفيض المال حتى لا يقبل احد حتى تكون اسجدوا  
 خيل من الدنيا وما فيها واه الشيخان ابو داود والترنمى وفي رواية لمسلم عنه وانه لعن ابن مريم حكما عدلا فلا يكسر الصليب  
 ويضع الحزيرة ولا يقتل الخنزير ولا يفيض المال والتباغض والتحاسد وليدعو الى المال فلا يقبل احد

انکه حضرت صلعم سوگند خدا از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب را بشکند و خوک را بکشد و جزیره را به بند و  
 حاکم سخی دادگر باشد و از جابر مروی است که گفت رسول خدا صلعم لا ترال قال فقلت من ای متی یقاتلون علی الحقی ظاهرین الی  
 یوم القیامه قال فیقول عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعالی صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امیر مکرمة الله بنده الله اخو  
 مسلم گویم دین حدیث چنانکه بشارت است بنزد ابن مریم همچنان اخبار است بنزد ابن یک گروه از اوست بر حق و غلبه  
 ایشان بر مخالفین بجا آمده و مراد بایشان جماعت اهل حدیث است چنانکه علی بن مریم میگوید که از کبار ائمه سنت است فرموده  
 و درین باب حدیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و همانانین زبان سنان کسی دیگر تصنیف  
 و اوراق زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بنص صحیح رسول خدا صلعم ثابت است و این بشارت نیست که اگر  
 و راست کنندگان اخبار بشود و قاریان صلح و سنن مساند و معاجم و غیر ذلک بهر زبان بخزند راگان بدست آید  
 و صفت می آرد پس قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول و بجا آوردن است و کیف که احکام اسلام بر وجه صفت  
 ثابته که درنده اهل رجم مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تفریجات فقهیه مناسبات و ادراک رجال بعضی آنها بر کتب  
 حدیثیه و دوا این سخن سینه معلوم میشود و در سبب حدیثین مجموع و یکجاست پس لفظ اهل سنت جماعت و حقیقت بر  
 ایشان است و مصداق اتم آن همین گروه باشند و ایشان است که اکثر الله تعالی سواد هم و رفع عاقبت هم پس باقی طفیل  
 ایشانند و نیز این حدیث مجرسته و دایمه باقیه رسول خدا صلعم است زیرا که با وجود تغییر زمین و زمان و کثرت منکرات  
 زمانیان در هر عصر و قرن جمعی از مستدولان علم شریف حدیث متمسکان بنیل عمل بدان در تطری از اقطار ارض گذشته و  
 هنوز در گذشت اگر چه این جماعه نسبت بدیگران از اصحاب ائمه قبیل باشد و قلیل من عبادی الشکوره و لیکن این قلیل  
 عدد و عدد غالب است بر همه اصحاب یا نات و ملل و ارباب هوا و عقل و فقه و روایت و تنقیح و درایت و مناظره حق و کمال  
 باطل چنانکه بر عارف کتب این بلا و عرب عجم حقی نیست اگر چه بعضی قاهران غیر باهر و متعصبان هوا پروریان حرف را پذیرا  
 نمکنند و با کار پیش آیند و بنا و بیانات بارده و دوازده کار آویزند و حمایت دین آباء و تقلید آراء رجال کنند و گوش شنوا  
 و چشم بینا را سر و دل از کار و بار آنها سازند و با الله التوفیق و هو حسبی و علم الرفیق و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً  
 کیف اتم اذا ترال بن مریم فیکم فاکم اخرجه سلم و فی روایه و اما کم منکم ذکره فی کثر الحال فی حدیثه ایضاً عند ابن سعید بن  
 عیسی بن مریم قبل یوم القیامه و فی حدیثه ایضاً عند الدلمی بلفظ بنزل عیسی بن مریم علی ثمانه رجل و اربعمائیه امرة اخیا  
 من علی الارض و صلح من مضی فی حدیث ابن عمر ذکره فی کثر الحال بلفظ کیف تهلک تهانا اولها و عیسی بن مریم آخرها و  
 فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخ بلفظ بنزل عیسی و فی حدیث ابن عباس فکره صاحب کثر الحال بلفظ  
 سمعت رسول الله صلعم لیقول بنزل فی عیسی بن مریم من السمار علی جبل افیق اما ما دیا حکما و عا علیه بر من امر بوع  
 الخلفه صلت سبطا الشجر سیده حرته یقتل الدجال و توضع الحرب و زارنا و فی حدیث جابر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال  
 قوم منکم و اخر منکم و بن بخیری عندنا اما اولها و عیسی بن مریم آخرها اخرجه احکام فی المستدرک و فی حدیث عروة بن زکرم  
 عند ابی نعیم فی احلیه خیر بنده الامه اولها و اخرها اولها فیکم رسول الله صلعم و اخرها فیکم عیسی بن مریم و دین فکلف فیج



اعوج لیستونی و لیست منہم گویم این حدیث تازیانه ست برای اہل اعتبار زیرا کہ امت وسط را میان خود و وسیلہ لشکر کج فرو  
 و این کجی دو معنی دارد یکی ترک التبع سنت و اقتدار کتاب چہ عمل در زمان نبوت وی صلعم بر قرآن حدیث بود و در زمان  
 عیسیٰ ہم برین طریقہ عاشاۃ کنند و تقلید منداہب اختلاف مل از میان بر خیزد پس گویا عمل تقلید اہل تقلید پیچ اعوج  
 اند و دیگر ترک غزو و جہاد و کثرت فسق و فجور و ایشار دنیا بر آخرت و نتیجہ آن زوال دولت اسلامیہ و ضعف دولت مسلمانان  
 ست و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذمی عینین کان امر اللہ قدر المقدر و آتیم بر آنکہ کلام در بارہ عیسیٰ علیہ السلام بیان  
 حلیہ و سیرت و وقت نزول محل سہو و ماجریات کہ بر دست ایشان رود و از ظلم و جزآن و مدت و موت ایشان لائق  
 است کہ در ذیل فصول کردہ آید تا ناظر غیب بصیرت مزید بلکہ بصارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب ب حصول آن  
 معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق بازشناسد پس میگویم فصل اول در حلیہ صورت و سیرت است  
 علیہ السلام اما حلیہ او پس نزد بخاری ست از حدیث عقیل بن جاح کہ نہ احمد جعد بن عیینہ الصد یعنی وی سرخ رنگ غول  
 موئی پیناسینہ ست و در روایتی آدم کا حسن ثانت را می بینم آدم الرجال سبط الشعر یطفاہی لقطر و در روایتی لہ لہ  
 کا حسن ثانت را می بینم قدر جلدا آندہ یعنی خوبصورت ترین مردم کہ دیدہ باشی او ست موئی سرش فرو ہشتہ و شانہ  
 کردہ گویا آب زردی میچکد و در روایتی آندہ کہ لمتہ بین منکبہ رجل الشعر لقطر اسف در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً  
 رایت عیسیٰ بن مریم مربع الخلق الی السحرة و البیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسیٰ را میانہ قد سرخ و سفید رنگ فرو  
 سر و زیادہ کرد و در حدیث ابو ہریرہ کا ناخرج من یاس گویا برون آندہ ست از حمام و نیست منافات میان حمرة و او متہ  
 زیرا کہ جائز ست کہ او متہ او صافی باشد چنانکہ در ذکر دجال گذشتہ و مرد گندم گون کہ صاف رنگ باشد سفیدی او  
 پس سرخی نیز نیکو است کا نریخ نفس و بفتح فائنا بدگر کہ بمر و بروی و و چادر مہر و وہ باشند یعنی زرد و رنگ کامر و در حدیث  
 ابو ہریرہ ست مرفوعاً لیس بینی و بین عیسیٰ بنی و انہ نازل فاذا نزلہ فاعرفوہ فاعرفوہ فانه رجل مربع الی حمرة و البیاض نیز ل بین  
 محض ترین کان ہس یقطر و ان لم یصبہ بل فیکال الناس علی الاسلام فیدقی الصلیب لبقیل یختر بر و یضع الخنزیر و یبکک شد  
 فی زمنہ لکل کلمہ الا الاسلام و یبکک المسیح الدجال فیکت فی الارض اربعین سنۃ ثم یتوفی فیصلی علیہ المسلمون اخرج ابو داؤد  
 و درین حدیث بیان نزول حلیہ و سیرت او ست و اخرج اسحاق کم من حدیثہ ایضاً نحوہ الی قولہ و یضع الخنزیر و زاد ویدعو الناس  
 الی الاسلام فیکک شد فی زمنہ المسیح الدجال و تقع الامتہ علی اہل الارض حتی ترعی الاسود مع الابل و الخمر مع البقر و الذین  
 مع الغنم و یلعب الصبیان مع السحبات فیکت اربعین سنۃ ثم یتوفی فیصلی علیہ المسلمون اخرج احمد بن محمد بن حنبل  
 الانبیاء اخوة لعلات اجہا تم شتی و دینہم واحد و انی اول الناس لعیسیٰ بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و منہ و انہ نازل فاذا  
 رتموہ فاعرفوہ ثم ذکر بلفظہ الذی قبلہ و استیوی پس کہ بعد صلیب و بکشد خاک بوزنہ را و بردارد جزیرہ را و قبول  
 نفرماید مگر اسلام را و یکسان گرد دین و پرستیدہ نشود مگر خدا را و غر و جل و ترک و ہر صدقہ را یعنی زکوۃ را بسبب  
 قابض و گیرندہ او ظاہر شوند کہ نوز و خزانہ در زمانہ او و غبت نکند در رسیدن اموال یعنی بسبب علم بقریبی است و بر خیزد  
 بنص و کینہ و عداوت بسبب ان اسباب و غالباً و برد و سمیت ہر ذی سم تا آنکہ اطفال بحیات و عقارب بازی کنند و گر

با گوشتند یکا یک و بی گزند فرسایند و پر شده و زمین بپسند و منعم گرد و قتال و جدال و برزایند زمین نبات خود همچو عجب  
 آدم علیه السلام تا آنکه جمیع تنه مردم بسیار بر پیچیدن انگور و سیب کنند ایشان را و همچنین نارد و از آن شود و سبب بر عدم  
 قتال مکران شوند و گاه در بنا بر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود و در حدیث ابو هریره است بلفظ طوبی لعینش بعد از مسیح یود  
 للسماء فی القطر و یؤذن للارض فی النبات حتی لو تذر حبک فی الصف الفلبت حتی یراجل علی الاسد فلا یضره و یطارد علی  
 الحیة فلا یضره و لا تشاح و لا تباعض افرجه ابو سعید الخدشی فی فوائد العرقین من سلب شود و در زبان او ملک از قریش این  
 حجر کی فقیه شافعی در قول مختصر گفته و سبقت الی ذلک السخاوی فی القناعة معنی سلب ملک از قریش است که باقی ماند  
 قریش از اختراع من بخیری بودن مراجعت بسوی عیسی علیه السلام پس معارضین حدیث لایزال و لا لاری فی قریش باقی ایشان  
 من الناس نشود و انتم گویم و ذال است برای قول او حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیر هم ای عیسی تعالی صل لنا فیقول لا ان  
 علی بعض امر از مکرمة الله بنده الامه و برین تقدیر نیست منافات در آنکه محمدی امیر باشد و در زمین عیسی و مراجعت کند بسوی  
 او در امور مملکت این یکو چه دیگرست در جمع میان اختلافات روایات و در مدت ملک محمدی که نه سال است آن محمول است  
 بر ابعاد نزول عیسی علیه السلام و از جمیع سخنان باعتبار جمیع مدت است تا آنکه بازمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گفته  
 در استماع بعد ازین گفته اگر گویند که معنی حدیث لایزال هذا امر فی قریش است چگونگی میشود با آنکه می بینیم که قریش از قرنها  
 ملک اند گویم معنی حدیث استحقاق خلافت است برای قریش اگر چه عالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام  
 کمال عدل فرماید پس حاضر نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهى و در حدیث ابن عباس است بلفظ قال قال رسول الله  
 صلوا اذا سکن بنو کالسود و لبسوا السود و کان شیعتهم الی خراسان لم یزل هذا الامر فیهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم انما  
 الدار قطنی گویم سکونت عباسیه در سودا و پوشیدن لباس سیاه و آمدن روایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق  
 واقع شده و شاید که ایحال نزد قریش مانده نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان وقوع اول اکتفا و در  
 عیسی که باقی است بوجود آید و لیکن در سندی حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته لبس شیعی و شیعیه مجهول و احدیث ضعیف  
 حتی ان ابن الجوزی ذکره فی الموضوعات انتهى قف قسطلانی در مواهب النبیه و زرقانی در شرح وی در بیان خصائص است  
 رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این است از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس  
 حکم نخواهد کرد و در عالم گریبانچه مشروع کرده است آنرا محمد صلعم و برین است زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجلی است  
 باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان رفته که وی صحابی است چه مجتمع شده است بر رسول خدا صلعم  
 و شب سواد و وی زنده است و بر رسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بعیسی بطریق  
 الهام احکام یا اطلاع بر روح محمد یا مشاهده او باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب سنت و سیدوی را ازین معنی پراکنده  
 بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شرائع من قبلهم من بعد هم می باشند بوحی الهی برسان هر برلی  
 علیه السلام و تنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شالان و عیسی علیه السلام نظر در قرآن کنند و جمیع احکام این است از آن  
 فهم نماید بدون اختیلاج بسوی مراجعت احادیث چنانکه آنحضرت صلعم از آن قرآن فهمیده زیرا که قرآن مظلومی است بر

احکام شریعت انحضرت بقیه مختص خود آنرا دریافت شرح وی برای است درست کرده و افهام است قاصرست از ادراک  
 مدارک صاحبیت و عیسی بنی است پس در نیست که زقرآن فهم کند مثل فهم انحضرت صلعم و نیز وی معدومست و هیچان بر او  
 باز یادی مجتمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل ازیرا که میداند که  
 وی عقیده نبی دل کند درست او حکم کند در ایشان بشریعت می صلعم و اخذ وی از انحضرت بلا واسطه باشد و باین اشارت  
 کرده است جماعتی از علماء و سبکی گفته اند ای حکم عیسی بشریعت نبینا بالقرآن و السنه پس اخذ وی را بطریق مشافهت  
 است و وی وقت نزول مجتمع شود بر رسول خدا صلعم در این کما صرح بوفی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی  
 صلعم هر چه محتاج شود بسوی آن از احکام شریعت و سیدوطی برای هر واحد ازین ربیع استدلال ذکر کرده غرض که عیسی غرض شریعت  
 از وی صلعم کرده حکم کند میان است تحریر و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در او ان دولت و رسالت نبی نازل  
 شده و وی تابع نبی است صلعم و قد نبه علی ذلک لفریدی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء و اعرب صاحب عقاب مغرب کذا الشیخ  
 التقطاز فی شرح عقاب النبی فی صحیح انه یسلی بالناس فی یومهم و یقتدی به المهدی محمد بن عبد الله الحسنی کحسینی الخلیفه الکاظمی  
 آخر الزمان لانه افضل منه فاستدله اولی قال ابن الجوزی لو تقدم عیسی اما بالواقع فی النفس شکال و نقیل از راه تقدم نابنا او مستند  
 شریعتی مایه السلام استبدش بخبر استنبه و چه قوله لانی بعدی و فی صلوة عیسی خلف جل من نوره الامنه مع کونه فی آخر الزمان  
 و قرین السانده دلالت الشیخ من المأثور ان الارض لا تخلو عن قائم بشریعت و قبل معنی و اما کم منکم انکم بالقرآن لا بالانجیل کافر  
 و اذیه لصلعم و اما کم منکم قال ابن ابی ذئب صحابه کم بحجاب کم و علیه لم یبین ان عیسی اذا نزل یحیی ما اوماو ما لکن بیکر علیه و ایا  
 احد صلعم فانهما هیرکان لا تقبلان هذا التاویل فهو علیه السلام و انکان خلیفه فی الامنه یحیی فهو رسول نبی کریم علیه حاله لا کان  
 بعض الناس نیاتی و استراکن نوره الامنه بدون نبوة و رساله و جهل بها لایزالان بالموت فلیف من هوجی یختم به و احد من  
 الامنه صحیفه علی نبوة و رساله فاذا کرس من جوب تباعه لبینا صلعم و احکم بشریعت لا بشریع الانجیل لسنه فان قلت قد ورد  
 عیسی صلعم و البخاری لیسکن ان یزیر فیکم ابن مریم حکما مقسطا نیکسا الصلیب نقیل انحریر و یضع الحجر فاما معنی منع قبول  
 انحریر فاجاب بن بطال بانما قبلنا یحیی لا حییا جنا الی المال و لیس محتاج عیسی عن خروجه الی مال لانه فیض فی ایاة لاله  
 حتی لا یقبل احد کما فی الصحیحین فلا یقبل الا القلیل و الا ایمان باننده حده انتهى و اجاب الشیخ ولی الدین محمد بن الحراتی بان  
 قبول انحریر من الیهود و النصارى شبهه ما یبدر من التیراة و الانجیل و تعلیقهم برعهم بشریع قدیم فاذا نزل عیسی علیه السلام  
 الشبهه یجتمعون حاضنه فصاروا کعبدة الاوثان فی الانقطاع شیهتهم و انکشاف امرهم فغولوا معا لیهتم فی انه لا یقبل منهم  
 الا الاسلام و احکم نزول بر و ال علیه و ندا معنی حسن لم ار من تعرض له و اولی ما ذکره ابن بطال انتهى و فی الاصابه عیسی  
 بن مریم رسول الله و الله القاه الی مریم و ذکره الذی فی التبرید مستدرکا علی من قبله فقال رأی النبی صلعم لیلته الاسراء  
 و سلم علیه نبوتی و معجالی و هو آخر من نبوت من الصحابه و الغزاة القاضی تلج الدین السبکی فی قصیده التي فی آخر القواعد له  
 فقال صدق من اتفق جمیع اهل خلق افضل من خیر الصالحین بکر و من عجمه و من علی و من عثمان و هو فقی من الله المصطفی  
 المختار من مضر و كذلك من یقول و هم اجمعون کما قال ابن عطیة و المادری و البغوی و القرطبی من العلماء نبوة انحضرت

باقی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وکذا کتب الیاس علی صاحبہ القطب المفلس فی الیاس و الیاس فی الیاس من تبعه رسول  
 الانبیاء صلوات علیہم اجمعین فانه الملة المحدثه زادنا الله شمس فانه الملة المقصود منها کتب الیاس و الیاس من تبعه رسول  
 کما تبع عیسیٰ بشریعت محمدیه و حکم فرعون بموجب ان صحیح است حدیث صحیح بران لالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام  
 حکم مطابق کتابت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود و خواهد کرد و این احتمال  
 که باشد فهم خد شریعت از آنحضرت صلوات علیہم اجمعین در ارض بعد حیات بنوی مجتمع شده بلا واسطه ادراک نماید حیثی صحیح مساعد  
 آن نمیکند و همچنین حیات حضرت الیاس مرجوح است نصی صحیح بران دلالت نکرده و متران از احتیاطات بعید و مشاهدات  
 صوفیه در مآخذ فیہ لائق التفات نیست بخت را درین مسائل محل دیگر است همچنین افضلیت عیسی علیه السلام بر صاحب جبر نبوت  
 و روح الهی بودن کلامه لقا من الله تعالی است نه تنها بصحبت ساعی که در شب سرار رود داده و اجتماع او با رسول خدا  
 صلوات علیہم اجمعین مرات در طواف و غیره چنانکه در سوره ابره جزان مذکور است مجموع است بنا بر عدم ورود و اوله نقلیه صحیح درین  
 باقی تزلزل وی در حیات نبوی از سما بارض به پایه نبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم شال فرض کنند پس خارج از مآخذ  
 فیہ باشد و فتح الهامی گفته حکمت در نزول او نبی دیگر آنست که بیوز غم قتل او دارند پس و تعالی کذب ایشان ظاهر سازد و به  
 دست و ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنا بر تزلزل او باشد تا در زمین مدفون گردد و نیز اگر هیچ مخلوقی من التراب یعنی رسد  
 که در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلوات علیہم اجمعین است او و یار و کوه که از دست او باشد پس  
 حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدد او اسلام باشد و نزول او موافق  
 خروج دجال اتفاق افتد و او را بکشد الاول او چه انتهی فصل دوم در بیان وقت نزول عیسی علیه السلام محل نزول مدت  
 وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از طایف اختلاف روایات محل نزول وی و جمع روایات در وقت نزول وی و علی  
 السلام و حاصل جمیع بالا جمالی درین مقام آنست که نزول عیسی علیه السلام نزد مناره بیضا شترت و دمشق باشد و این مناره  
 موجود است و هر دو کف خود بر آنچه دو منار شترت نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بمشقت  
 رونق بخش شده بر منار نشینند و مسلمانان در مسجد آیند و همچنین نصاری و یهود و همه امیدوار او باشند تا آنکه اگر  
 چیزی میگفتند جز بر انسانان نیفتند بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و خوف مسلمانان و صاحب قی بیوز و صاحب تاقوس نصار  
 بیایند و قرعه اندازند چون قرعه نبراید و چون اهل اسلام اذان گوید و بیوز و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسی علیه السلام با  
 مسلمانان غار عفره بگذارد و جمع میان نزول او وقت شش ساعت از روز و میان گذاردن او غار عفره شترت گذشته بعد  
 وی علیه السلام با اهل دمشق طریقی حال بر آید و شش کندی روی سکینه و قار باشد و زمین برای مقبوض گردد و هر کافر را  
 که نفس مبارک او در یاد بکشد و نفس حامی رسد که بهر او بخا افتد تا آنکه کفار را در حصون و قریات ایشان در گیرد و تا آنکه بیت  
 المقدس رسد و از آن خلق یاد دجال حصار کرده باشد و این رسیدن موافق غار با افتد کافر و دجال بعین بر بقتل  
 رساند و پاک با جمیع و با جمیع هم بدعای او شود و کاسیاتی ابن خلدون گفته متفق فرغم کرده اند که خروج دجال در سنه  
 ثلاث و اربعین و سبعمائیه از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی که نزول ایشان از روز وفات رسول خدا صلوات

تا تمام الفاتحه عیسی آمده و او را یکشنبه گویم این تاریخ هم از قبیل کاشفه قوایح و غیره است بحال که عالم به حق و سبحان  
 کندنی گفته حروف عربیه غیر ترجمه یعنی مفاتیح سوء قرآن جمله حدش هفتصد و چهل و سه سال میشود هفت سال از این جا  
 راست باز در وقت نماز عصر فرو آید و دنیا درست شود و گویند با گرگ محاشا کشته بعهده باقی ماند ملک عجم بعد اسلام  
 ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف فصحی که فی آن باشد دولت عدل بخلاف آن چهل  
 سال است از آن و این بابی و اطلیل گفته نزول عیسی کیون فی وقت صلوة العصر من الیوم الحادی حین تفضی ثلاثه ارباعه ساعه  
 و کندنی در کتابه گفته که در آن ذکر قرآنات کرده گفته که چون تشران تا ثور بر براس حضرت برسد مرادشش صد و نود و هشت سال  
 از حیرت است چه ضا و ترو منابر نبو باشد و صا و شصت قاله نصر عیسی علیه السلام نزل فرماید و حکم کند میان زمین و آیدیک  
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادت سنین کثیر بر آن گذشته و عیسی نزل نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعهده گفته که در  
 حدیث آمده نزل عند المنارة البیضاء شرقی دمشق بین هر دو تین یعنی حنین مر عفرین صفر او تین جمضیر من اصبحا کیفه  
 اجنه الملکین لاله کا نما خرج من یاس اذا طار اسه قطروا زار فحه تدر منه حمان کاللولو کثیر خیالان الوجه و حدیث  
 دیگرست منو عامر موع الخلق والی البیاض و الحسمه و فی آخره تیز و ج فی الغرب الغرب لوالبا تیریران تیز و ج منها و تلید  
 زوجه تتهی گویم این احادیث در میان علیه علیه می علیه السلام گذشته لیکن در آن لفظ کثیر خیالان الوجه نیست یعنی بر  
 مبارک و خاله های بسیار باشد همچنین ذکر تیز و ج در غرب نیامده و امانت دی پس نزد طبهرانی و ابن عساکر از ابو هریره رو  
 است که فرمود انحضرت صلعم نزل عیسی بن ماری نیکت فی الارض اربعین سنه یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه  
 و احمد و ابی داود و ابن جریر و ابن حبان از ابو هریره آمده که انه میکث اربعین سنه ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یتوفون  
 عند نبینا صلعم یعنی بعهده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت  
 رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فیتقل الی الجال ثم میکث عیسی فی الارض اربعین سنه اما ما عدلا و حکما مقتطاه و ج  
 ابن ابی شیبه و احمد و ابویعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسی بن مریم فی الارض  
 اربعین سنه لو یقول للهلک سبیل عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت  
 اربعین یا اندک کرده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حنا  
 نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه سال بود و نازل شود و در هفت سال  
 پس این چهل سال شد و چون قلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعمری و سه سال از عمر  
 نصاری است چنانکه و بسبب منغه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعمری یکصد و بیست سال است چنانکه طبهرانی و حکما  
 در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فی رفاطه ان جریرل کان یعارضنی القرآن فی کل عام  
 مره و ان عارضنی بالقرآن العام مرتین و اخبرنی انه لم یکن نبی الا عارض نصف الذی قبله و اخبرنی ان عیسی بن مریم عاش  
 عشرين مائتة حسنة و لا ارا فی الاذهابا علی راس السنین و رجاله ثقات و له طرق و تمام بحث در مدت لبث دی در کتاب  
 الدینه و شرح وی مذکور است خلاصه و مشک نیست که میکث اربعین عام از جیست و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوهریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فیتزل الخنزیر یعنی خنزیر را از آسمان و چون از آسمان نازل شد  
 و یضج الخنازیر و یزیر الرود فاصبح منها و یختر او یخجمها یعنی جمع کرده شود و او را غار و غور و آید موضع روجا و از اینجا ج کندی آمده  
 یاسر و کند و ترجمه یقینا لفظ حدیث مکرر گشته و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبة از دو سبب آمده لیکن عیسی بن مریم  
 یضج الرود جابا کج و العرة او لیشینها جمیعاً یعنی ابلال کند عیسی از راه روجا بر آید و عمره یاسر و کند و بعضی طریق است  
 و در حاکم کافی است یمن مدینه طیبه و ادوی صفراء در راه مکرر و هم از ادوی حاکم و صحیح و ابن عساکر و ابی یوسف و ابی  
 یسبطل بن مریم حکما عدلاً و اما و لیسکن فجا حاکم او معتز او لیاثین قمری حتی یسلم علی و لاردن علیه علی قاری گفته توله  
 لاردن ای ظاهر و الا فهو صلعم بر علی بن سلیم باطن کاف حدیث ماسن احد یسلم علی لاد اند علی روحی حتی ارد علیه فشفید و کذا  
 الشریف تخصیص عیسی بن المصطفی فن ادعی به المعنی المبني علی کمال الغنا من غیره من العلماء و المشائخ الاکرام فطیلم البلیان  
 انتهى گویم لفظ حدیث هرگز افتاده ظاهر نمیکند مجرد و هم است و در سلام ظاهر و جواب باطن کدام منفعت نیست که ضرورت از  
 احتمال باشد و الله اعلم ابوهریره گفته ای سپهران برادر من اگر ببینید شما و را یعنی عیسی علیه السلام را بگوئید که ابوهریره شما را  
 سلام میبخشد و نیز حاکم از ابن اسیر آورده که فرمود رسول خدا صلعم من دورک منکم عیسی بن مریم فلیقره منی السلام و ابوهریره گفته  
 فرمود رسول خدا صلعم لانی لارجوان طال بی عمران الفی عیسی بن مریم فان عجل بی موت من لقیه منکم فلیقره منی السلام از  
 مسلم و احمد با سندین رجالا رجال الصحیح علی قاری و مشرف روی گفته فیتنمیذیه علی ان الاجمال کاف فی العقائد و انه  
 ینبغی للمران یتنمیذیه و لانی انبیا و الاصفیاء لایترتب علیها من الفوائد و انه یتجین علی من یدرک عیسی علیه السلام ان یلقه سلام  
 نبینا علیه النجیة و الاکرام انتهى گویم در حدیث دیگر از ابوهریره فرمود عاتده یوشک المسیح بن مریم ان یزیر حکما مقسطا فیتقل  
 الخنزیر و یکسب الصلیب تكون الدعوة و اجمدة فاقراوه من رسول الله صلعم فلما حضرته الوقایع قال اقرؤه علی السلام از  
 احمد با سند و قیة کثیرین زید و ثقہ احمد و جماعة و ضعفه النسائی و غیره و یقیناً رجالا رجال الصبیح و بعضه فی الصحیح کذا فی التوضیح  
 لاشوکانی صحیح گویم این بنده حرص تمام دارد که اگر زمانه حضرت روح الله سلام الله علیه را دریابم اول کسیکه ابلاغ سلام بخوی کند  
 من باشم و اگر من ندرباشم هرگز از اول او خلافت من دریابد حرص تمام کند بر ندانیدن من سلام و هم سلام این دو را فست او  
 بدل نزد یک است انجاسات علی علیه السلام برساند و پیشتر کلام درین سلام منتهی الاسلام بر وجه انعام گدشته اینجا که اول ظاهر  
 شاگرد این عباس است و او یادگار زمانه عهدی علیه السلام ذکر کرده ایم و با الله التوفیق انجاسات و شجر طاروس تابعی  
 شدیم انجاسات و غوش تنهای ابوهریره صحابی گردیدیم سه یاربین آرزوی من چه خوش است و تو بدین آرزو مرا برسان  
 و با جاد و ر و شده که وی تزویج کند بعد نزول و او را و لا و شود باز بمیرد بمیدید و شاید این موت او نزوح و زیارت  
 رسول خدا صلعم باشد و رنه او در بیت المقدس خواهد بود و عبد الله بن سلام گفته مکتوب است در تورات صفه محمد صلعم  
 و این که عیسی بن مریم مدفون شود با وی انحراف الترنیدی و حتمه ابن عساکر و بخاری و تبارخ شود و طبرانی و ابن عساکر  
 از ابن سلام آورده اند که در فتن عیسی بن مریم مع رسول الله صلعم و صاحبیه فیکون تجربه و الباع و الباعی و در سر الریح ذکر کرده  
 که ابن الراعی در تاریخ مدینه و ابن جوزی در منظر از عبد الله بن عمر فرمود عاتده اند که یزیر عیسی بن مریم الی الارض

فیتخرج ویولد له فیکت حسنا وادعین ثم یوت ثم یمن معی فی قبری فاقوم انما وعیسی بن مریم بن قبر واحد من ابی بکر و عمر  
وعزاه القریلی فی آخر تذکرته الی ابی حفص المیاسنی انتی و فی حدیث عایشه ذکره صاحب کثر العمال بل یقط قال قلت  
یارسول الله انی اری فی عیش ابدا کفنا ذن لی ان ادفن الی جنبک فقال ان لی بذلک الموضع ما فیہ الاموضع قبر  
وقبر ابی بکر و عمر عیسی بن مریم زرقانی و شرح موابب لدنیه گفته ذکر ابن عباس کرا و وفات عیسه مکهون بالمدینه فیصله  
هناکات یدفن بالبحرۃ النبویه و روی الترمذی عن عبد الله بن سلام قال مکتوب فی التوراة صفه محمد و عیسی بن مریم  
منه و اختلف فی موته قبل رفوعه لظاهر قوله تعالی انی متوفیک قال الحافظ و علیه اذ انزل الی الارض و مضت الحلة المقدسه  
له بیوت ثانیاً و قبل معنی متوفیک افک من الارض فخلیه لابیوت الا فی آخر الزمان و قال فی موضع آخر رفع عیسه و هو  
حی علی الصیحه لم یثبت رفعه و رسیس یروی عن طریق رفوعه به ان یوم ابن خلدون از کندی آورده که وی گفته وفات عیسه  
در چهل سال شود و عیسی در مدینه وفات یابد و بجانب عمر بن الخطاب من شود و آمده که ابو بکر و عمر سیان در پی غیر محشور  
شوند تا بی و ابن ابی و طیل گفته الشیخه تقول انه هو المسیح مسیح المسیح من آل محمد بن خلدون گوید قلت علیه  
حمل بعض المتصوفه حدیث لاحمدی الایسی ای لا یكون مهدی الا المهدی الذی نسبته الی الشریعۃ المحمديه  
عیسه الی الشریعۃ الموسویة فی الاتباع و عدم السنج الی کلام من امثال بنایعینان فی الوقت و الرجل و المكان بال  
وایتیه و حکام مختلفه فیقتضی الزمان و لا اثریشی من ذلک فیرجعون الی تجدید رایی منتحل کاتراه من مفهومات لغویه و  
اشیاء تجلییه و احکام بخوبیه فی هذا انقصت اعمار الاول منهم و الاخر انتی گویم شک نیست که تعیین تاریخ ظهور مهدی یا  
نزول عیسی یا خروج دجال یا جزآن از وقائع و قضی که اخبار و آثار بوقوع آن در زمان آخر بالا جمال دلالت دارند از پیشتر  
نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل و هوام یا سقوط لغت یا احتمال بصوص یا تاویل ادر تحریف کلام نبویست  
این باهمه شود ولیکن وقت آن جز عالم الغیب الشهاده بیهیچی را معلوم نیست و نه امید علم است در آینده و مدعی آن  
کاذب مقرران خاطی است و تاویل شیعیه برای حدیث لاحمدی الایسی که مترجین بحت است برای خبر نبوی و متنبی  
احکم شرعی است بکلم عقل کاسد و راسی فاسد خود و عصما الله سبحانه و جمیع المسلمین عن امثال هذه الزلات و اتباع خطوط  
الشیاطین من الالسنه ابجلی اجمعین قف صاحب شاعره درین مقام تنذیبی نوشته و دران بر جمله حقیقه بابت بود  
مکه و عیسه نقل را امام ابو حنیفه رضی الله عنه و مشیعه نموده خلاصه کلام او در اینجا نوشته میشود که خالی از فائده نیست  
تسمیه و این دنیا کلام را به تنذیب لطفی دارد که پوشیده نیست میگوید روح که بعضی جمله حقیقه را عا کرده اند که هر یک  
از عیسی مکه علیها السلام تقلید مذنب نام ابی حنیفه خواهند کرد و این را بعضی مشایخ طریقه ببلاد هند نیز در تالیف  
قاری خود که دران دیار شیوع دارد ذکر کرده اند و بعضی متوسمین بعلم از حقیقه که متصد راسیل نیز این قول را شهرت  
میدهند و بدان مخفی نمایند و در مجلس درس خود بروضه بنویسند تقریر آن میکنند چون ذکر انیخیه من آمد الحاکم کردم و قال  
و ناقل و مقرر او را منسوب بجهل نمود چون او را انکار من رسید برانست به نقیض در حق امام ابو حنیفه کرد و حاشاه  
من ذلک اگر امام ابو حنیفه این را میشنید فتوی بغیر یا تکفیر قائل میداد بعده بعد مدتی شیخ علی قاری برومی نزل

که مشرفه را بر تالیفی درین باب اکتف شد که ناشی از مشربا لوری فی مذہب است نهاده در وی این قول را نقل کرده  
 بران روشنی کرده و قائل اجابیل و انموده پس این کتاب را بحکیم مدعی فرستادم و جری خوانده شد و میان ملائذ و نمود  
 رسوا گردید پس کلام علی قاری در اینجا باختصار نقل میکنم زیرا که بر قبول عوام خفیه اعون است چه آنها جمود دارند بر بقول  
 اهل مذہب و اگر چه متعلق ببقعه نباشد قال حمده الله تعالی و لقد عارضنی فی هذه القضية یعنی سنته التقبیه المذكوره من  
 سوعارین الفضیله بالکلیه و برزقلا محاسب فی قفالد فانه یقطع بطلان حتی ذوالعقل القاصر و سوعارین منقول بر کتاب  
 جمیع قول قد صرح الامام بن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداوله سوار العلوم الاصلیه و الفرعیه ثم ان رکاکه الفلم  
 و مبانیه تدل علی بطلان معانی بعد ذکر تلمذ خضر بانی حنیفه پانچاه سال و بعد و قاتلش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال  
 و آموختن خضر بقشیری علم ابو حنیفه با الهی تا سه سال و تحسین نمودن حقائق و مناقق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب  
 کرد و مریدان قلم انداخته و بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در چرخ  
 بیفتاد و از وی دست برآمده صندوق را گرفت و گفت من بر حفظ امانت شیخ سوگند قشیری گفت سردران آنست که تشریف  
 قیامت چون حال بر آید عیسی نزول کند و انجیل نرود و بنهند وی تلاش کتب شرع محمدی کنند و در تمام دنیا گشت  
 یافته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نهز چون برو داین صندوق ابو القاسم قشیری انداک را باز آنجا صندوق  
 گرفته کتب آرد و شرع را باین کتب بنده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین تنبیه از رضائی و الدین رسیده کنانی کتاب نیست  
 المجلسا مطحفا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحقی ان هذا مع رکاکه و لحنه کلام بعض  
 الملکی بن الساعین فی فساد الدین بعده و در هر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فبطل قول القائل کفر فیما اظهر لایسا فیما  
 ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام و من قال بسلبه کفر حقا کا صرح به السیوطی فانه النبوی لایزید عنه و صریح  
 النبوة فی حیاته و لا بعد موته و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشریة نبینا بالقرآن و السنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید  
 در حدیث انوار بن سمعان تر دسم و غیره آمده یقتل عیسی الدجال عند باب الشرقی فینما هم کذلک فادعی الله تعالی  
 عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبدا من عبادی لایدان ملک یقتلکم ثم یحرز عبادی فی الطور احدیث و ظاهر آنست که آورده  
 وحی یسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و در آن نرد و نمیکنیم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیا علیهم  
 و فرشته لو گیر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبریل بالکتاب بالوحی الی انبیاء و الکریم  
 عامه مشهور شده که نزول جبریل یسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض است و در چند حدیث  
 نزول او بر زمین آمده چنانکه حضور او نزد مات بر طهارة و لیلته القدر و نزد من و دجال از دخول که مدینه و جسر آن  
 از مواقع و از حفاظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام تر د نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن  
 از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لائق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از  
 رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در مدت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتهی علی قاری گفته راجع  
 ادرست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهت بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مردی است که



چون می‌انکار روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لمن تزل عیسی بن مریم قبل ان اموت الله  
عن رسول الله صلعم فیصدقنی لیس قول می‌فصدقنی دلیل بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدو بی احتیاج  
افخدا و از احدی از اهل بیت تا آنکه ابو هریره در تصدیق سموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق و تکریکه او شده انتهی  
کلامه و هو فی غایة النفاستة بکذا فی الاشاعة وقد خصنا المحدثه بعد علی قاری تقلید هر سکر را با ابو حنیفه نیز یاد داشتیم  
رذکرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاعه گفته و این مخالفت چیزی است که از فتوحات گذشته که  
مهدی قیاس انمیداند و اگر میداند برای اجتناب از ان میداند پس می‌تواند بگوید حکم کند مگر با قیاس ملک مسدود که او تعالی بسود  
او فرستاده باشد و ذلک الشرح المحمدی الذی لو کان محمد صلعم حیا و زنت ملک لکان لانه لم یکلم فیها الا بحکم الهدی  
فیعلم ان ذلک هو الشریع المحمدی فیجوز علیه القیاس مع وجود المقصود التي من الله ایا ما وانه قال فی صفة یقفوا اثری  
لا یخلفی فنفخا انه متبع لما شرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس  
بر وی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا کند چه معصوم است در احکام بشهادت نبی صلعم و این سخن  
بر عدم جواز اجتهاد حق انبیاء علیهم السلام و هو التحقيق انتهی کلام الاشاعة گویم آنچه از احادیث صحیحیه ثابت میشود همین قدرت  
که بس و عیسی علیها السلام حکم بشرع محمدی میکنند و این تفصیل که تعلق آن از علماء وقت نمایند از آنحضرت صلعم یاد دوی  
و الهام هیچ وارد نشده پس تحقق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لا طائل و فصول کلام است  
که اهل علم از طرف شارع بدان مأمورینند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و اکرم معجزات رحمة الهی است  
و سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید و دون است و در حدیث در حق آن وارد شده و اوتیت القرآن و کلام  
معه و انما یمام قیامت باقی است و در اکثر بقرع ارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیا  
کافی دروائی شود نه حاجت تعلق از علماء افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که نصوص کتاب سنت کفیل احکام جمله حوادث حال  
استقبال است مهارت و عجمی باید تا حکم هر حادثه ازین برود و حجت نیره برآرد و آنکه گفته اند که تعلق سنت بالمشاهدات آنحضرت  
کنند محتاج سند صحیح مرفوع است چه آنحضرت صلعم لجام آخرت رفته شافیه یعنی چه آری تعلق بوحی یا الهام الهی حبی دارد  
که آنچه در دین سنت امروز و دون است در ان روز عیسی مهدی را بوحی الهام بران مطلع نمایند و اگر را و نبشافیه مستفاد  
از قبر نبوت است پس این همان تعلم خضر از قبر ابو حنیفه شد علاوه آن پیغمبر روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران التجار و  
مقدس یا قبر مطهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از ان سکونت و ماندن بود و هر سکر و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد  
مدینه از انجا مسافت بعیده دارد و این مسافت استفاده از قبر صورت نمی‌سند و پس آنچه نود و تدر خطا میسر است و چون  
ظاهر نصوص است ماثلة با حکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجوده میان آل اسلام است و لا غبار علیه و لا شبهة  
و انما علم و بعد صاحب شاعه سیزده چهارده وجه عقیدیه و تقلیدیه فقیریه و رد حکایت خضر و تقلید ابو حنیفه بحق محمد  
و عیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل نیران جمله حنفیه و سفوات سنن و تقلیدیه  
ست و این ششم مقلده استحقاق جواب التفتات خطاب از انده کدام بلا و آفت است که بدو است این تقلیدات و تا و لا



گویم و ازین قبیل است غرض اینست که این مبارک سه طعنه زبنا اعدا درین علمی من و قول بی خیفه و اگر چه صاحب شیه شامی یعنی ابن عابدین تاویل حنی این بیت نموده اما دل فقیر از ضمنش در تعلق است و صحبت است با و  
تسبیح ابن المبارک محدث نظر است حق آنست که این قسم مبالغات و اغراق است از اتباع مذاهب بجه در حق آمده مذمتی و خود  
واقع شده است نه با مقصود حنفیه نیست **قف** در رساله حشره گفته که بعد از انفصال مقدسه و جلال حضرت امام مهدی و حضرت مکر  
علیهما السلام در آن بلاد سیر فرمایند و بلا کشیدگان و جلال را بیان در جاث ایشان تسلی و بهند و نقصانهای بود  
ایشان از انبیا و انصاف مدارک کنند و حضرت عیسی حکم بقبل خضر و شکستن چلیپا و قبول بخردن جزای کفایت و تکلیف بقبول  
اسلام بیان نمایند چون عنایات الهی در جمیع بلاد اسلام هیچ کافر نماند و تمام زمین بخور عدالت حضرت مهدی منور گردید  
و بیخ و بنیا و ظلم و فساد برکنده شود و همه دمان سرگرم طاعت عبادت باشند مدت خلافت ایشان هفت سال باشد  
سال یا نه سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال با فراغت است و سال ششم در مدیریت جنگ جلال با دجال سال هفتم بمصاحبت حضرت  
عیسی علیه السلام باین حساب عمر مبارک ایشان چهل نه سال میشود و درین اثنا حضرت امام مهدی بر تخت پیوسته شوند و حضرت  
عیسی بر ایشان نماز گذارند و سخن کنند بعد ازین جمیع مهمات و رتق و فتق امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم در  
حالت نیکتر باشد و درین اثنا از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگانی از پیدایش خود می آریم که هیچکس را بایشان  
مقاومت برنخیزد پس بندگان مخلص مرا بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلع که حالا بکوه طور قائم است نزل فرمایند  
و جمیع اسباب جادو و تمیز پراخت نمایند که درین اثنا قوم با جوج و ماجوج رسد اسکندری را شکسته یرون آیند انتهی و حال  
خروج ایشان را باینکه هفت تحریری باید **قف** شوکانی در توضیح بعد از کرا حدیث آورده در عیسی بن مریم گفته فنده  
تسعة و عشرين حدیثا تنضم الیها احادیث آخر ذکر فیها نزول عیسی علیه السلام منہا ما هو مذکور عن احادیث الدجال  
منہا ما هو مذکور فی احادیث المنتظر و تنضم الی ذلک ایضا الآثار الواردة عن الصحابة فلها حکم الرفع الا بحال الاجتهاد  
ذلک فیهما عن ابی ہریرة عن عبد بن ابی شیبہ و منہا عن ایضا ذکره فی کثر العمال و منہا عن ایضا ذکره فیه و منہا عن ابن  
عباس ذکره فی اکثر و منہا عن ایضا ذکره فیه و منہا عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبہ و منہا عن ابن مسعود ذکره  
فی کثر العمال جمیع ما سقاه بالغ حد التواتر کلا لا یحیی علی من فضل اطلاع فتقر بجمیع ما سقاه فی بدان الاحادیث الواردة  
فی المہمک المنظر متواترة و الاحادیث الواردة فی الدجال متواترة و الاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة فی المہمک  
کفایة لاین ہدایتی کلام گویم شوکانی این رساله در ششہ نوشته و اخبار و آثار که بدان اشارت نموده غالبش درین کتاب  
بتفیرق ابواب فصول مذکور است و کاتب حروف نقل سال مذکور از حدیده در ششہ اھ بقم خود در سفر مبارک حج  
گرفته و باشد التوفیق **باب ششم** در بیان خروج با جوج و ماجوج و این نیز یکی از اشراف عظیمه قریرہ قیام ساعت است خروج  
ایشان در عهد حضرت روح القدس عیسی بن مریم علیہا السلام اتفاق افتد قال الله تعالی یا ذوالقربیون ان با جوج و ماجوج  
فی الارض و قال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا تحت با جوج و ماجوج و هم من کل حدیب مسلمون و نمود رسول خدا  
لا تقوم الساعة حتی تحون عشر ايات طلوع الشمس من مغربها و الدخان و الدابة و با جوج و نزول عیسی بن مریم



از خالده بن عبداللہ بن حرمہ از خالہ وی مرفوعا آورده کہ انکم تقولون لاعد و انکم لاتزالون تقالون عدوا حتی تقالوا  
یا جوج و یا جوج عراض الوجوه صغار العیون صہب لشعور من کل حدب یسلون کائنات و جبہم الحیان المطرقۃ یعنی بہار و  
کوچک چشم سرخ سوی باشند گویا و نامی ایشان سپہر بارہم نشسته است در صراح گفتہ ترس مطرق و حیان طرقۃ التي بطر  
بعضہا فوق بعض کالنحل المصفوفۃ یعنی تو بر تو اتہی در اشاعہ گفتہ و این مویہ آنست کہ ترک قبیلہ از ایشان است و صہبونی  
سیان جمرت و سواد باشند یقال جل صہب امراۃ صہبہا اتہی و اما سیرت ایشان پس این جہان بر صیج خود از ابن مسعود  
مرفوعا آورده ان یا جوج و یا جوج اقل تا ترک حد من صلبہ لفا من الذریۃ یعنی یکی از ایشان کمتر از ہزار اولاد صلبی خود نمیگذرد  
مراد کثرت نسل ایشان است و سنائی از روایت عمرو بن لوس عن امیر مرفوعا آورده کہ ان یا جوج و یا جوج یکا سعون یا ایشان  
ولایت رجل منهم الا ترک من ذریۃ الفافضا عدا یعنی کثیر الجماع اند از زنان و ہند اولاد بسیار میشود این ابی حاتم و ابن مردودہ  
روایت کردہ کہ ان یا جوج و یا جوج ہم نسا یکا سعون باشند و او شجر بلقحی ثناء یحیی یعنی گویا درخت اندازی از نزد چند  
میخواہند و حاکم و ابن مردودہ از طریق عبداللہ بن عمرو آورده اند ان یا جوج و یا جوج من فریۃ آدم و در انہم ثلاث اسم و در  
منہم رجل الا ترک من ذریۃ الفافضا عدا و طبرانی و ابن مردودہ و بیہقی و عبد بن حمید از ابن عمر بخوان روایت نمودہ و زیاد  
کرده کہ آنستہ را تاویل متاریس منہ نامست ہم عبد بن حمید بسند صحیح از عبداللہ بن سلام مانند آن آورده و ابن ابی  
حاتم از عبداللہ بن عمرو روایت کردہ کہ گفت اکبر من الناس عشرة اجزاء فثقتہ اجزاء یا جوج و یا جوج و جز سائر الناس  
یعنی جن انس و جز و اندک جز و از انجمل یا جوج و یا جوج اند و یک جز باقی مردم و در خبر مرفوعہ آمدہ ان یا جوج و یا جوج  
الشد کل یوم یعنی ہر روز سدا می کنند تا بر آیند ابو ہریرہ مرفوعا روایت کردہ الشد سیفرونہ کل یوم حتی اذا کا ووا یخرفون  
قال لہدی علیہم رجوا فخر قونہ غذا فیجیدہ الشد کاشد ما کان حتی اذا بلغ مدہم و اراد الشد ان یعینہم علی الناس قال الذی  
علیہم رجوا فخر قونہ غذا ان الشد لقال فی رجونہ فیجیدہ کہینہ حین نرکوزہ فیخرفونہ علی الناس الحدیث اخرجہ  
الترمذی حسنہ و ابن جہان اسحاق و صحابہ یعنی سدا ہر روز می کنند تا آنکہ چون نزدیک بخرق او میشوند کسیکہ بران  
حاکم است میگوید بر دید و برگردید فردا خرق خواہید کرد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میبازد تا آنکہ چون بدست  
خروج خود برسند و ارادہ الہی بہت ایشان بر مردم شود و حاکم ایشان بگوید برگردید فردا ان شاء اللہ تعالی او را پائ  
خواہید کرد و استثناء کند پس برگردند و آنرا روز فردا بر شکلی کہ گذارشتہ رفتہ بودند بسیار بند پس سدا را شکستہ و  
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفتہ اخرجہ الترمذی و ابن ماجہ و اسحاق و عبد بن حمید و ابن جہان کلہم عن قتادہ و رجال بعضہم  
رجال الصیغ ابن العریقی گفتہ درین حدیث ستہ آیت است یکی آنکہ حق تعالی ایشان را از خفس سدا در روز و شب منع کرد  
و باز داشتہ و دوم آنکہ منع کرد ایشان را بر آمدن بر سدا نہ زبان و آلات خفس و خرق و این را الہام نکرد و نہ این کار بایشان  
آموزت یعنی با آنکہ در احوال ایشان آمدہ است نزد و بسبب کہ اشجار و زروع و غیرہ آلات میبارند سوم آنکہ باز داشتہ  
ایشان را از گفتن استثناء یعنی ان شاء اللہ تعالی تا آنکہ وقت محدود برسد حافظ ابن حجر فرمودہ در وی است  
ایشان اہل صناعات و اہل ولایت و سلطنت و رعیت کہ اطاعت من فوق خود میکنند بودہ اند و در ایشان کثرت

که خدا را پیشانسد و اقرار بقدرت و مشیت او میکند و بختی که این کلمه بر زبان حکام ایشان بیاخته رود و معنی آن نشانه  
باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد بعهده برای هر یکی ازین دو احتمال حدیثی آورده و گفته که ترمذی و عبد بن حمید  
از طریق کعب بن جراح حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته است فاذا اجاز امر الله القی علی بعض السنتهم ناتی غدا  
شاء الله تعالی ففرغ منه و نرو این روید از حدیث حدیثی مانند حدیث ابو هریره آمده و فيه فیصحبون و سوا قوی منه  
بالاسم حتی یسیر علیهم صین برید الله لیبلغ امره فیقول المؤمن فدا لفقته ان الله تعالی فیصحبون ثم یخبرون علی فتح احدیث  
و سنده ضعیف انتهی کلامی محافظ و حاصل این احتمال تقاضا است شارب زبان یکی از ایشان است و این قوی است و احتمال اسلام  
او در آن یکی از ایشان چنانکه روایت بر آن دلالت میکند نیز است و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس مرفوعه و اول نمیکند و لفظ  
ایست یعنی شارب اسیری بی لی یا جوج و ما جوج فدعوتهم لی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یصحبونی فممن فی النار مع علی  
من آدم و ولد یسیر لک یو وضع لکذا فی الاشاعه فصل سوم در بیان خروج و افساد ملک یا جوج و ما جوج مسلم از حدیث  
بن مسکان در حال خروج ایشان بعد از کربلا و قتل و بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود ان حضرت مسلم ثم یاتیهم  
عیسی قوم قد عصمتم الله ان الدجال فیصعب و جوههم و یدیکم بدجائهم فی البخته فینماهم کذلک اذا حی الله الی عیسی ان قد خرجت  
عباد الی لایدان لاحد بقائهم فخرج عباد الی المطور و بیعت الله یا جوج و ما جوج فخرجوا علی الناس فنیثفون لمار و یجلبون  
منهم فی حصونهم و یضمون الیهم موکبهم و یشرعون میاه الارض حتی ان بعضهم لیم باله نه فیضربون ما فیهم حتی یتزکوه سباحتی  
ان من یمرن بعدهم لیم یذک انهم فیقول قد کان ما هنا ماره حتی اذا لم یبق من الناس احدا لاخذ فی حصن و مدینه و یرون  
بجیره طبره نه فیضربون ما فیها و یمزقهم فیقولون لقد کان بهنده ماره و یجهر عیسی بنی الله و صحابه حتی یموتن اس الثور و اس  
الحمار احدهم خیر من اربعة دینار حاصل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوجی الیهم مع مسلمانان بکوه طور متحضر شود و  
ایشان را آید و ایشان را بنویشد و آنرا خشک سازند و موسیقی را بخورند و از قوت رزق سرگاو و خربزه تر از حدیثی از نزد مسلمانان  
باشد در ساله ششم گفته مثل موطع بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند بخو طبعه و حصن از دست ایشان مانعند و در قتل و غارت  
پیچ باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بحدی است که جمع اولین ایشان بر یکجهه طریقه چون برسند آتش را بنوشند و خشاک  
و بجهه طریقه چشمه است در طبرستان ربع است هر طرف او بقدر رفعت کرده یا ده کرده و آتش بسیار عقیق است و چون جمع  
ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و نهیب اسرو بی ناموسی و عذابهای  
شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیانند چون آنجا برنگینند که زمین کسی را از او بیاید  
نگذاشتیم بیاید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیرا بجانب آسمان پرازند حتی تعالی آن تیرا را بزرگ خون آلود  
و اسپر نمازد و چون این خیال معانه کنند خوشدل شوند که حالا غیر ما هیچکس نماند و انتهی گویم در روایتی آمده مسلم و غیره فیقولون  
قد قتلنا من فی الارض ثم لقتل من فی السماء ثم یرون نشایم الی السماء فترجع الیهم مخضوبه و ما فی روایتی ثم یزاحمهم حتی  
تم یزح الی السماء فترجع الیهم مخضوبه و ما للبلاء و العنته فیرغب بنی الله و صحابه الی الله فیرسل علیهم النخف فی رقابهم و فی روایتی  
دو دو کاخف فی اعناقهم فیصحبون موتی ففسخ احداه لا یسمع لهم حس فیقول المسلمون الاربعل یشتری لنا نفوسنا

ما قولهم العدد وفتیر در جل منهم محسباً انفسه قد وطمها علی انه مقتول فینزل فیجیدهم موتی بعضهم علی بعض فینادی یأیدهم  
المسلمین لا البشیر ان الله عز وجل قد کفاکم عدوکم فیرجون من بلینهم وحصونهم ویسرحون مواشیتهم فاکون لهم ارضی الامم  
فتشکر عند حسن الشکر عن شی حتی ان دواب الارض لستم تشکر لکناس لحوهم و ما هم و یسبط فی الله عینی صحاب الاله  
فلا یجدون فی الارض موضع شبه الا ولاءهم و منهم فیه و ان الناس یظنهم انهم یستغنیون بالله فیه عت الشکر یما ینیه  
غیر اقصیر علی الناس غما و خاناً و قلع علیهم الرکعة و یحشونهم بعد ثلاث و قد قدت حیثهم فی البحر و فی روایة غیر عن الشکر  
عینی صحاب الاله غیر سیر علیهم طیل کا عناق البخت فطرحهم حیث شاء الله تعالی و فی روایة فترسیهم فی البحر و فی روایة فی  
النار ثم یسیر الله علیهم مطلاً لا یکن منه بیت مدر ولا و یزجس الارض حتی یرکها کالزقعة ثم یقال للارض انی شرک و یرک  
بر کفک فیرید تاكل العصابة من البرانة و یستظنون یفهمها و یوعد المسلمون من قسما یا جوج و ماجوج و نشابهم و ترسیهم سلع  
حاصل معنی این حدیث آنست که ایشان گویند ما اهل زمین را قتل کردیم اهل آسمان را هم بجشیم و تیر خود بر آسمان اندازد و از کجا  
زنگین بخون باز گردد برای از ایشان فتنه و عیسای اصحابی و د عاکند و در گردن ایشان نعلف یاد و در آید که از آن سبک  
بمیرند و حی از ایشان مسموم نشود و نعلف و دی را گویند که دینی شتر و بر میباشند در رساله حشریه گفته بهاری که در  
نرا نعلف گویند و آن انه ایست که دینی یاد گردن پیش آید و در اندک ت بدست و طاعون هلاک سازد و انتهی و مری از مسلمانان  
جان خود بر قتل نهاده برای دریافت حال ایشان بر آید و مرده یافته اند که خوشی با دای مسلمانان شمارا و تعالی نایست کرد  
از شمشاد شمشاد پس از شمشاد با و قلع با و آنند و موشی خود را بچریدن بگذارند و جز گوشت اینها چرا گهی نباشد و جان  
گوشت و خون ایشان خورده خیل فربه اندام شوند و عیسای اصحابی د فرد آید و یک شتر زمین خالی از ششم و بد بوی ایشان  
نیاید و مردم از آن گزند یا بند و از او تعالی و عاکند حق تعالی بر ایشان با دای سست که غم و دغان آرد و توده خاک  
را بر کند و گزند ایشان را بعد سه روز و زو ر کند و حیفه یا جوج و ماجوج را در کجا بکنند یا پرندگان که بچوگر و نهامی شتر با  
بفرستند و ایشان این حیفه با برداشته آنجا که خدا خواهد بیند از ند یا در کجا بکنند در رساله حشریه گفته حق تعالی جانوران  
پرند و دراز گردن و دراز جثه بفرستد که آنرا در عرب عفا گویند آن جانوران بعضی ایشان را بخورند و بعضی دیگران را  
در جزایر و در آب شور و یا بکنند و انتهی و درین روایت سناعات نیست زیرا که بحر و روز قیامت افروخته شد آتش گردد  
و بعد برای دفع خون و زرد ابرشان باران آید تا چهل روز و هیچ خانه صوف و خشت نماند که در آن نخ و وزیر می باشد  
همچو زلقه سازد و زلقه معنی آئینه ست که آوی در آن روی و صفات خود را ببیند در رساله حشریه گفته هیچ مکان بچینه و خام هیچ  
خرگاه خرد خرس پوشی بچکیدن نماند و این باران سبب فور بر کات و کلان روییدگی ناگردد و انتهی و زمین را حکم شود که  
فرو برکت خود بسیار و کثرت و جماعتی از یکیل نارسید شود و زیر برگ و سایه گیر مرد و کلان را ماند و قف اوست در رساله حشریه  
گفته آسایشی رود و هر که مردگان از روی زندگان کنند و بر روی زمین غیر اهل یان نباشند و کینه و عداوت از دل هر یک  
و همه مصروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را اید اند و انتهی و مسلمانان تا هفت سال گمان قیامت  
یا جوج و ماجوج را بجای میسوند در رساله حشریه گفته و این حالت تا هفت سال بر وجه کمال ماند و بعد از آن با

علیه السلام و طاعت او آدم شریف و نفسانیت مذکور که در آن کید و این همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بود و  
 آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان کجاست و فرزندان برای ایشان شول شوند بعد از این است  
 حضرت عیسی سفر آخرت گیرند و در دوزخ مطهره سنه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه شول شوند و قف اختلاف کرده اند و در آنکه اشتقاق  
 یا جوج یا جوج از کدام ماده است بعضی گفته اند مشتق از اوجج النار است اینجاست که التهاج افروختگی است و بعضی گفته اند از اوجج  
 بعضی اشتقاق باشد و قیل من الراجحی نیز و دیدن قیل من الراجحی معنی آب سخت نمکین بر همه تقادیر وزن وی یفعل  
 مفعول است و همین است ظاهر قراءه عاصم چه وی نه این لفظ را به نمره خوانده و همچنین مشتق از قیل اگر افعال را سهیل از نمره  
 گویند و قیل و زنها فاعول من یج و ج و قیل یا جوج من الراجحی و زنها الیضا مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل مروج است  
 این همه اشتقاق مناسب است و مؤید اشتقاق است از اوجج قول لغالی و زکنا بعضهم یومنون یوج فی بعض روایات  
 خروج از سد باشد فصل قصه عیسی علیه السلام مشتمل است بر چند اشراط از آنکه قتال پیوسته مسلم از ابو هریره روایت  
 کرده لاقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود فیتکلم المسلمون حتی یختفی الیهودی من در آنجا و الشتر یقول انجرا و الشجر  
 نه الیهودی غلفی قتال قتله الا انفرق فانه من شجر الیهود و از آنکه قتال یا جوج و جوج است احمد و طهرانی از خالد بن عبد الله بن  
 حریز آورده اند انکم لا تزالون تقالون عدد الله حتی تقالوا یا جوج و ما جوج عراض الوجوه صفار العين صهب الشعر من کل  
 حدب سیلون در صراح گفته صهبه شقرة فی شعر الراس صهبه کذلک صهب لعت منه و یقال للابل الذی یخالطها صهبه حمرة  
 و هو ان یحمر علی الوبر و یضی اجواذ انتهی و از آنکه مطر است که پوشیده نمائند از وی هیچ خانه مدرو نه و بر احمد ابو هریره آورده  
 لا تقوم الساعة حتی یطر الناس مطر لکن من یطوئ الحذر و لا یطوئ الورد در صراح گفته مدو کل شیء یجمع ابل الحذر و الورد ابل ویه و صحیح  
 بفتحین شمس و شمس نام شدن انتهی و از آنکه الفظع جهاد و کشاکش شدن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده لاقوم  
 حتی ترجوا اراثن من در صراح گفته حرث کث و رزی کردن حرث کث و رز حرث و حرث مثل نزع و از درج انتهی و از آنکه  
 نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی دار السلطنه اسلامیان بیت المقدس باشد  
 چنانکه در عهد خلافت خلفا لشبه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعد از بنی امیه و شوق و بزمان خلافت  
 عباسیه بغداد و بعد تیموریه و ملی و اگره و درین زمان اسلام بول است احمد و ابو داود و حاکم از ابن خواله مرفوعا آورده اند یا ابن  
 خواله اذا رايت الاخلافة نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلال و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس  
 من بزی نده من اساک کان وضع یدیه علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمین بنی امیه هم واقع  
 شده پس از ششم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شک و آنجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کالدست  
 پس عنقریب در زمین مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمین در ابد و شمس نار و بریخ و غیره است و بدیل لسانی آخر  
 الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و از آنکه کثرت مال است بیشترین از ابو هریره روایت کرده اند لا تقوم الساعة  
 یكثر المال و بعضی حتی یخرج الرجل بركوة ماله فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تقو و ارض العرب و جاد انهارا و فی روایتی  
 یكثر المال فیکم و ذکر این علامت در ششم اول گذشته و نیست مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد بآنچه واقع شده





که شکون حجة بعد حجة و خيار الناس ابو سنان الزهري مهاجر ابراهيم احدى يعني بعد اين سحر يك سحر ديگر باشد بهترين مردم  
 آنروز کسی است که بسيار لازم گيرد دست مهاجر ابراهيم عليه السلام را و هر که از ايشان باقي ماند روح او را بريح طيبه نصيب کند  
 سياتي پس لامحاله خالی ويران باقي ماند و اين سرخراب دست قبل بخير کاتب حروف گويم از احاديث و کتب سير معلوم ميشود  
 عمران مدينه بعد آنحضرت صلعم مثل ديگر بلاد بود ليکن در شش ماهي که اتفاق در و دين آورده دشت ايجاد اتفاق افتاد مدينه  
 مبارکه را بر مثال قصه مختصري يافت اگر چه چهار چينه دارد و آثار کهنگی و ويرانی بروی ظهور داشت تا آنکه اندرون فضيل شهر  
 هم بيوت کثيره را خاديه علی عروشه بچشم خود ديد و بيان او و مسجد قبا و قبلتین را يانی بخت است حتی که اهل با ديوار و زو  
 زان را اين دو جارا تنها يافته نهيب ميکنند آری حوالی مسجد شريف عمران خوب است سوق متوسط دارد و آنچه در نق  
 و برکت عمارت است منظره يرين مسجد مبارک است پس پس بخلاف که مگر که آبادی او برابر بلده کلان است و در زو افزون تر  
 حق سبحانه تعالی درباره اين بلده طيبه در زمان استقبال حبيبته و اهل مدينه في الحال جز توکل يا قدری تجارت پيچ معاش  
 ندارند الا ماشاء الله تعالی و غالب سکن او و خالصين متوسط الحال اند چنانکه اهل مکة مرفه الحال و در احاديث صحيحه فضائل  
 صابرين بر لا و اهل مدينه وارد شده و آمده المدينه خير لهم لو كانوا يعلمون و موت آنجا داخل فضيلت عظمی است تا آنکه عمر بن خطاب  
 و عاکر و اللهم ارزقني شهاده في سبيلك اجعل موتي في بلد رسولك فخره البخاري مر جانی در اخبار مدينه از جابر مرفوعه روايت  
 کرده يعوذون نه الامرای الدين الى المدينه كما بد منها حتى يكون الايمان الا بها احدیث يعني عود کنند ايمان به مدينه چنانکه تشي  
 از وی شد تا آنکه جز بدينه جای ديگر وجود دين نباشد و سنانی از ابو هريره مرفوعه آورده اخبرته من مصرية الاسلام خرابا  
 المدينه و رواه الترمذي بنحوه و قال حسن غريب رواه ابن حبان ملفظ آخر تهري في الاسلام خرابا المدينه و در روايت صحيحه  
 آمده ان الدين يبارز الى المدينه كما تارنا ايجته الى حجرنا و اين روايات بحسب هر سنائی روايات سابقه اند و طبع جمع بيان  
 اينها آنست که فتن و شر و رجس و نيار عام شود چنانکه در ذکر خروج همدی گذشت و مدينه با جهدي مانده پس مین بدينه  
 باز گردد و زيرا که مومنين کامل هيمن تابعان خليفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را نشناسد و متابعت  
 وی نکند موت او موت جاهليت شود گويا محط حديثان الدين يبارز الى المدينه انما اين است بعد مدينه نفی غيب خود و در زو  
 دجال بکند و منافقان از وی بزر وند و ايمان خالص موی باقي ماند بخلاف بيت المقدس و غيره بلاد که در انجا اهل فرود  
 منافقان هم باشند زيرا که ايمان او شان بعد زو ل حضرت عيسى عليه السلام خواهد بود و اين محط حديث جابر است که حتی  
 لا يكون الايمان الا بما مراد ايمان خالص است که شائبه اتفاق ندارد و بعده بادی و زود جان هر مومن و مومنه را بستاند  
 و اتيان اين پيچ باره از طرف شام بايمن خواهد بود يا از هر دو کا جمع به بين الروتين و شک نيست که بادی از طرف شام  
 بيايد ابتدا با اهل شام کند و آنکه از طرف يمن برسد بد ايت با اهل يمن نايده و مشتبه نشوند اين هر دو با و تا مدينه مگر بعد اهل  
 اهل هر دو اقليم مذکور پس آخر که نايکه از مومنين مقبولن شوند اهل مدينه باشند و اين محط حديث ابو هريره است نزد سنان  
 و ترمذي و ابن حبان که مگر بعد درين حين بدينه جز مومنان نباشند زيرا که در زمين دجال متخلص گشته و بجز موت  
 ايشان مدينه خراب و ويران گردد و باز تا بقامي دنيا همواره بشمار مردم باشد و برايشان قيامت قائم گردد کما باقي در ايشان

گفته و بنا بر ظاهر این عند کتابی بعد الحبل و لعله یس بعد اعراس الصداق لم اقف فی کلام احد علیہ فان کان خطا فهو منی لا  
 من احد و سأل الله السداد و اتخاذه کرته نهان و ان کان یصلح ان ینکر بعد طلوع الشمس و الدابة ایضاً لان ابتداء خرابها  
 باخروج عنها کما دللت علیہ الاحادیث و اخروج کیون فی زمن عیسی قلند از کرناه سنا و الله اعلم اتمی کلامه گویم شک نیست که  
 این جمع و عدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب شاعره ذکر کرده بسیار خوب است جزا و الله عنا خیر اصراف بقدرت  
 که در وی ترتیب احداث مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی و از بعضی جزئی حادث تعالی شاهد احد  
 معلوم نمی تواند شد فصل دوم و آن اخروج قحطان و جبهه و بشیم و مقعد و غیر هم بعد عیسی و مهدی علیهما السلام پس  
 ابوشیخ از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده که نزل عیسی بن مریم فی قتل الدجال و میکش اربعین عاماً ایل فیهم کتاب الله و  
 سنتی و میوت فیستخلفون بامر عیسی رجلاً من بنی نضیر یقال له المقعد فاما مات المقعد لم یات علی الناس ثلاث سنین حتی یرفع  
 القرآن من صدر الرجال یعنی بعد موت عیسی مقعد خلیفه شود و سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه باری مرفوعاً  
 برداشته آید و شاعره گفته مراد صد و بعضی رجال است و بدو نقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد  
 عیسی باشد اتمی و طبرانی از علی بن مسلم آورده که گفت بر پانصد و قیامت تا آنکه مالک شود و مردم را مردی از غلامان جبهه نام  
 و مسلم از ابوهریره روایت کرده که گفت لا تذهب الایام و الالیام حتی یمیکت جل یقال له ابججه و شیخین از وی آورده اند  
 که لا تقوم الساعة حتی یرجع رجل من قحطان یمسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن مند و ابونعیم و ابن عساکر از غیر  
 بن جابر بن ابی نعیم جده روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله قال ینزل من بعدی خلفاً و من بعد خلفاء امرأه و من بعد امرأه  
 ملوک جبارین ثم یرجع رجل من اهل بیتي یملأ الارض عدلاً کما ملئت جوراً ثم یومر القحطانی فوالذی بعثنی باحق ما هو و نه  
 یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک جبار باشند و بعد مهدی قحطانی امیر شود و الله که وی گفته از جهه  
 نیست یعنی در صلح سیرت و سیرت و تبعیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسیده است که مبعوث چهارده  
 سال مالک بیت المقدس باشند پست پیوسته بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را مسمو گویند و آن قحطانی است  
 است و یکسال در بیت المقدس مکث کند پست پست شود و پست غلامی مالک گردد و سه سال مکث کند بعد کشته شود  
 پست بعد از وی مالک شود و بشیم سه سال و چهارده ماه و ده روز و از کعب و ی ست که مهدی بمیرد و مردم بعد از  
 وی مردی را از اهل بیت او الی کنند در وی خیر و شر برود و باشد و شر او بیشتر از خیر او است خشم گیر در مردم و  
 بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقا و قلیل است بخوشد بوی مردی را از اهل بیت او و بکشد او را و خنیم  
 بن حماد و نیز وی از زهری روایت کرده که پیر و مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در فتنه افتند و بیاید بسوی ایشان  
 مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و مکث کند زمانی پست زند کند سادی از آسمان که نیست الش و جنت  
 کند غلامان را و برنگردید بر پاشنه های خود بعد بجزت پس نظر کنند و نشاند آمد را باز زند کند سه بار پست بیعت  
 کرده شود منصور و برود بسوی مخزوم و نصرت دهد خدا او را و مردی و میکشد مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از  
 آورده که گفت و الی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از موالی پست روان شود و مردی از عرب حبیم طویل عربی

ما یزید بن المکیب بن کسب کسی را که بر خود او را تا آنکه در آیه بیت المقدس میرد بموت خود و باشد دنیا برتر از آنچه بود بجهه والی  
شود مردی از مفریکشندال صلاح را ظلم غشوم بازوالی شود بعد مری یا بن قحطانی و بر سیرت مهدی روم و بروت او مدینه  
روم فتح شود و نیز وی از ولید بن معمر آورده که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما القحطانی بدون المهدی و نیز از عبد الله بن عمر و  
روایت کرده که بعد جابر جابر بن سیرت مهدی پسر منصور پسر سلام پسر ابی غنیمت هم از وی آورده که سه امیرند که والی  
فخ کند خدا تمام زمین را برایشان یکی صالح جابر بن سیرت مفرج پس فی و الغضب مکت کنند در زمین چهل سال پسر نیست خیر در دنیا  
بعد ایشان و نیز از کعب وایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل بن از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او فتح  
کند مدینه روم را و برسد بفنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال ندگی کند پسر میرد بر  
فراش خود بیرون آید مردی از قحطان مشغوب لادن بن بر سیرت مهدی بقاد و بست سال باشد پسر میرد در حالیکه مقتول اسلام  
ست پسر بر دین آید از خاندان نبی صلی الله علیه و آله و سلم مهدی حسن السیره و غز کند مدینه قیهر را و وی آخر امیر است از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد پسر  
در زمان وی دجال در آشفته گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیه بن حجر رحمه الله قول مختصر گفته الذی یجیر الی عقاده مادت علیه  
الاحادیث الصحیح من وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسی فی زمانه و یصلی عیسی خلفه و انه المراد حیث اطلق المهدی و  
المراد کون قبله لم یصلح فیه شیء و الذین بعده امراء صالحون ایضا لکن لیسوا مثل فیهوا الاخر فی الحقیقه انتهى گویم غایه امکان در جمع  
روایات آنست که مهدی کبیر است که روم فتح کند و دجال در زمانه او بر آید عیسی در پس او نماز گذارد و خلافت مراد باشد  
و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان اسلب کند بالکل بکرم مشوره امور بیسوی او باشد و وی حکم عدل باشد و اما  
مفسد در ایشان تعلیم دین کند ایشان اذ اشارت باین معنی سابق گذشت و بعد مهدی مردی از دومان او که بر سیرت و  
باشد و الی گردد و قحطانی با مهدی بود در زمان او و معنی فتح کردن قحطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که  
مهدی آنرا سوسی روم فرستد و قحطانی باین بلده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازد و در وقت خلافت خود و بوعیت  
خویش بعد عیسی علیه السلام میرد و بعد او با استخلاف دی مقعد نشیند و او نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد و الی شود  
از قریش کسی که سیرت او نیک نبود و بروی مخرومی ترویج کند سیرت قحطانی و لقب و منصوب باشد و مراد بمردی از تبع نیز  
اوست و همچنین مراد بمردی از زمین نیز همین شخص است و بست و کیسالت مکت کند و هر که بست سال گفته وی کسیر ابراندخته  
بعد دنیا نقصان پذیرد و موالی متکثر شود و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب بر آید و الله اعلم و در ساله حشریه گفته  
ازان خلیفه ایشان شود مردی از ملک بن از قبیل قحطان که نام او حجه باشد بطریقه صالحه عادل سلطنت نماید و بعد  
ازان چند پادشاه دیگر پیدا شوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق  
یک مکان در ملک مغرب خست شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقا از مسکنان تقدیر باشد انهی فصل سوم  
و از اشراط عظام است بهم کعبه و سلب علیه و اخراج کثر از شیخین و سنائی از ابوهریره روایت کرده اند که فرمود ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
یخرج الکعبه و السو یقین من الحجثه یعنی دیران کند کعبه حبشی که نام او ذو السو یقین باشد و اخراج محمد بن عمر بنه و از  
و یسلها علیها و یخرج دامن کسوتها فلکان انظر الیه ایصلح قیدع یضرب علیها بمسحاة او معوله و اخراج الازرق عنده یحیی البحر

بن نبي من السوء ان ثم يسيلون سيل الخيل حتى ينفثوا الى الكعبة فيخرجون منها والذي نفسي بيده اني لاناظر الى صفته في كتاب الله  
افيج اصيل فيديع قائما بهد بها مسجانه وحاكم از حارت بن سويد آورده كه گفت شنيدم على بن ابي طالب را كه گفت جواد قبل از آنكه  
فكان انظر الى حبشي اصيل افع مبدع مبدعها جسد حرا افعتم ان چيز نيست كه تو از ابرائي خود ميگوي يا از اخضر صلح  
شنيده گفت لا الذي خلق الاجته وبر النسيه ولكني سمعته من نبيكم ودر صحيحين است كافي به اسود افع مبدعها حرا جواد در  
حديث على كرم الله وجهه است نزد ابى عبید در غريب حديث از طريق ابى العالیه كه گفت استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل  
ان يحال عليكم ومينه كان رجل من الجشته اصيل وقال صمغ احسن الساقين قالوا عليه ما هي تهرم رواه الفاكهي من هذا الوجه  
رواه يحيى السمان في مسنده من جده اخر عن علي بن رافع عاره الا لارق عنه بنوه كويم سوليتان تصغير ساقين است يعني هر دو  
پاي او باريك باشد چنانكه غالب ساقهاي حبش را چنين باشند واصلح كسي را گویند كه سوي مقام سراورفته باشد واصلح تصغير  
اوست افيديع تصغير افع است يعني كسي كه در دست او افعو جاج و كجی باشد و معنی اصلح كوچك مرست و اصمغ كسيكه هر دو  
گوش او كوچك بود و قيل بزرگ گوش را گویند و اسود معنی سیاه است و فوج آنكه میان هر دو ران او تنبا عدا باشد حاصل  
معنی احاديث مذكوره آنست كه اين چنين حبشي بر كعبه استاده یا شسته يك يك سنگ در با آنكه در دست او باشد بکند و  
ويران گرداند پس شيش از آنكه وی اين كار كند و میان مردم و كعبه حائل شود و طواف بيت الله بكنيد حافظ در فتح الباري  
گفته درين حديث نزد احمد از طريق سعد بن سعيد بن سمعان از ابو هريره عام تر اين سياق باين لفظ واقع شده كه ياباع حرا  
بين الركن المقام ولن يستحيل هذا البيت الا اهل فاذا استملوه فلا تسال عن ملكة العرب ثم تجي الكعبة فيخرجون خرابا لا يعبر  
بعده ابداهم الذين يستخرجون كثره و رواه بهذا اللفظ الا زرق في تاريخ مكة و احكام و صححه و في روايته عنه مرفوعا لا يستخرج  
كنز الكعبة الا ذو السوليتين من الكعبة يعني بيرون نيارد و خزانة كعبه را اگر صاحب مساق باريك ز جشته و سابق گذشته  
كهومي حليه او را سلب كند و از كسوت حرا و سازد و آمدن اين سواد از طرف بحر باشد مثل ملكسان شهيد بيانند و در  
سازند در رساله شريه گفته چو همه اهل ايمان از جهان بروند غلبه حبش شود و سلطنت ايشان در جميع بلاد منتشر شود و آن  
حبشيان كعبه معظمه را منهدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شريف از دلهای و زبانها و كاغذها برداشته شود و علامات خدا  
پرستي و حق شناسي و خوف آخرت از مردم محو شود و حيا از سيايان برخيزد و مردم همراه تا مانند قرآن و سگان جماع كنند و فتنه  
رفته جهل و ظلم و تعدی را عايا با همديگر از حد افزون شود و پس بيات ويران شوند و قصبه هاي كلان همچو ديات شوند و شهرها  
كلان چون قصبات باشند و آفت قحط و باد و غارتگري بي در پي اقتد و مردم جماع بسيار كنند و اولاد كم شود و رجوع  
بحق تعالى از دلهام كم شود و جهل بحدی رسد كه پيچكس الله الله نگويد پس درين اثناء در ملك شام اسن و از ران ميشته شود  
و مردم براي روزگار چاره ايل حرفة و چه تجار و چه سپاه و صاحب مقدور سوار بها كرده و اسبابها بر داشته خانه كوچك  
بلك شام روند و بعد چندي بسبب بختيها در ملكهاي ديگر مردم نواري شده است كس نبوت برشته و پنج كس شتر  
و چنين بطرف شام بگريزند انهي بعده ذكر حشر نكرده فقط گفته اند كه اين روايات مخالف قول تعالى است اولكم  
انا جعلنا حرا منا و نيز او تعالى مكره كرد و از اصحاب فيل منوع كند و او شانه ابر تخريب كند بكنين نداده با آنكه ويران وقت قبل

قبله بود پس بعد از آنکه قبله مسلمانان شد چه ششم حبشه را بران مسلط فرمایند و جواب آنست که این محمول است بر وقوع خراب در  
 آخر زمان قریباً ساعتی قتی که احدی در زمین قاتل الله الله مانند فاین مخالف چیز نیست که از کعبه آمده که وقوع این خراب  
 در زمین عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در فتح الباری بدان اشارت فرموده و همان یقال قد اشار صلعم الی  
 الجواب فی الحدیث بقوله ولین یجلی هذا البیت الا اهل البیت در زمین صاحب فیل اهل و استخلاف وی نکردند لهذا و تعالی اهل فیل  
 از آن باز داشت و حبشه که از ایدم کنند بعد استخلاف اهل او بمرات و کرات بکنند و هم اهل شام در زمین نیرید با مروی و حجاج  
 در زمین عبدالملک بحسب حکم او استباحث او کردند بعد قمر اوسطه بعد سه صد سال استخلافش کرده مسلمانان پیشمار را در عین  
 مطاف بقتل رسانیدند و حجب اسود را برکنده ببلاد خودشان بردند و این همه ماجرایت در ابواب سابقه گذشت و چون استخلاف  
 که از اهل او مراد واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان و قدرت بخشد با آنکه در آیه کریمه استمرار من در آن نیست  
 انتهی گویم بعضی سنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را مامون کنند و اگر یکی نکرد و بال او بروی سمت و مراد بال  
 اهل اسلام اندر خاص ساکنان این بلد حرام و اختلاف کرده اند در آنکه بهم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد  
 یا نزد قیام ساعتی قتی که اندک گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمین عیسی علیه السلام باشد و کذا قال اهل عیسی  
 او از وی رسد و بران گروهی را ما این هشت تانه بسوی آن میروند و بعضی گفته اند که بهم کعبه در زمین می شود و بعد  
 هلاک یا حجاج مروج مردم حج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند و نیست منافی او را و است  
 لا تقوم الساعة حتی لا یج الحج البیت و در لفظی استکثر دامن الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع و هم وی دوبار شده و رفع  
 سوم شود و حافظ گفته در کتاب لیتجان لابن هشام یا فتم که عمر بن عامر یا دشا ہی تا بعد از آن معمر بود برادر خود عمر بن عامر  
 معروف بن یقینار از حضور وفات خود گفته که بلا دشمنان دیکست که دیران شود و خدا را در اهل یمن و مخط و در رحمت  
 پس خط اول بهم سد ماری خراب بلاد بسبب است ثانی غلبه حبشه بر یمن و رحمت اولی بعثت نبی صلعم از تهاست و نام  
 وی محمد باشد و نسبت داده شود بهجت و غالبی که دو بر اهل شرک و رحمت دوم آنست که هرگاه دیران شود خانه خدا بفرستد  
 خدا مرادیرا که او را شعیب بن صالح گویند و وی هلاک کند کسی که دیران کرده است او را و بیرون کند ایشان را تا آنکه بنا  
 در دنیا ایمان مگر زمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام مخطانی و سیرت و زمان معلوم گردد و انتهی  
 در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن مخطانی است چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن نبی  
 باشد که با آیات سود بسوی مهدی قدم آورد و عیسی او را از واتیان صریح نفرستد و سود یا دست بودن عقب و مخط  
 و بر تقدیر یک مخطانی وی باشد میتوان بود که قبل خلافت وی باشد و بخیر کسی باشد که عیسی او را میر ساخته است برایشان  
 و رحمت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد و دفع او حبشه را از ایشان بروی که جز در یمن  
 ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی است و نیز حجاز از یمن است و لهذا کعبه را ایمان گویند و نیز در نیجاد لالت بر نماز  
 ایمان اهل یمن از اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و مؤید مراد بودن حجاز زمین آنست که خلافت  
 در آن وقت با مرص مقدس باشد نه یمن هر چه باشد این نیز دال است بر تقدم بهم کعبه بر موت موسی بن لکن باقی میماند

[illegible]

در میان تزلزل تا اهرام که مسافت پنج بریدست و انجائی را چنانی برگزینند و بر آید بسوی ایشان را اینست مسلمانان بر پیل و  
نصرت دهد خدا اینست ایشانی را بر دشمنان و نه رحمت خوردند و کشته شوند تا موضع لوعه که مسافت ده شبزار و اوایل فصل  
بجبل و اوانی ایشان هفت سنالی تشل فروزند و ذوالعرف از قتل منفلت شود و با وی کتابی است که نظر نیکند در آن  
مگر که منفرم میشود پس بیاید در آن ذکر اسلام و امر کرده شود بدخول در مسلم پس امان طلبد بر جان خود و بر کسیکه حاجت است  
کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم ردی از جهل که او را اسیر گویند و می خورند و می خورند و می خورند و مسلمانان  
از وی مگر نیند تا آنکه در آنجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بفسطاط در آید و اسیر با جیش خود و در سق  
فرو آید و درایت مسلمانان بر جسر برائی مقابل ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقابله  
کند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکه یک اسود می حبشی بیک عبایخی جاسم فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد  
انتهی در استاء گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعرف تا حال واقع نشده در نه ذکر وی در کتب لغوی  
نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویند نیز مشکل است زیرا که در اندلس در آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس گفت  
ایشان بفتح غیر تابعی چه میتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیره مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد  
مگر نیند و بکن که وقوع این وقعه بعد موت مهدی و تناقص دین رجوع مردم بسوی شرک باشد و هر سبب بدین خلفاء در  
بیت المقدس آباد باشد با اسلام و این وقعه قبل بهم بیت یا بعد او شود علی با سبق من اختلاف فی وقعه لکن قرطبی در  
تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جایکه دخل در آن شکی کند خبری است که ذوالقرنین از برای همین امر بنا  
کرده است چون وقت این وقعه در رسد روی بگردند و مردور نمایند و الله اعلم انتهى باب پنجم در بیان طلوع شمس از مغرب  
و خروج دابة الارض و این نیز یکی از شرائط عظیم قرب است و آخرین هر دو امارت هر چه سابق و دیگر شود آن دیگر در پی او  
باشد پس اگر آفتاب پیشتر طلوع شود در وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر دایم پیشتر خارج شود  
فروانی آن طلوع کند این را بشیبه احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن سنی و ابن جریر و ابوی یوسف و یحیی و  
عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول الايات خروجه طلوع الشمس من مغربها و  
خروج الدابة صحنی فایها کانت قبل طلوع صاحبها فالاخری علی اثرها و گفت عبدالله و بود که کتب یحیو اندگان بیکم که  
اولی این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة  
و حافظ این خبر با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمة فی ذلك ان بطول الشمس من مغربها یبشیر بابتلاء التوبة ففتح الدابة  
فتبیر من المومن الکافر تکسیلا المقصود من اطلاق باب التوبة انتهى و درین باب و فصل است **فصل اول** در طریق  
شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لیبغض نفسا ایمانا ثم یخرج من قبل او کسبت فی ايامها خیرا (جهنم)  
مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و جمع الشمس القمر فربابی و عبد بن حمید  
و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود و تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس القمر من مغربها  
بقدرین کالبعیرین القمرین بعده این آیه خواند و جمع الشمس القمر و آیه هر چه گفته فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة



حتی تطلع الشمس من مغربها فان طلعت ورائها الناس آمنوا جميعا حين لا ينفع نفسا ايمانها ثم قرأ الآية اخرج عبد الرزقي  
واحمد وعبد بن حميد واسته غير الترمذي وابن المنذر والبيهقي واهم ابن مردويه والبيهقي واهم ابن مردويه والبيهقي واهم ابن مردويه  
كروه که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر شب  
و نیز وی در این باب حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم آیه تکلم الليلة ان تطول قدر لیلتین او ثلث  
فیستینقذ الذین یشکون برهم فیصلون و یعملون کما کانوا اولایه فی القیامات النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم  
یقضون صلاتهم و اللیل کانه لم ینقص فیضبط حتی اذا استیقظوا اولیل مکانه حتی یطاول علیهم اللیل فاذا راوا ذلک  
خافوا ان یكون ذلک بین یدی امر عظیم ففرع الناس علی بعض بعضهم فی بعض فقالوا ما هذا فیقرعون الی الساجد فاذا  
اصبحوا اطال علیهم طلوع الشمس فیهما یتم یظفرون طلوعهما من المشرق افرسی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس ضجیه واحدة  
حتی اذا صارت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها و در ساله حشده گفته در ماه ذیحجه بعدیم الخو شب اگر رود  
بعدیکه سافران تنگ دل شوند و بچگان از خواب بیدار شوند و مویشی برانی چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردان  
از بیست قلین متغیر شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب  
رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب نور قلیل بشکل کسوف قرار جانب مغرب طلوع کند آنوقت بچکس  
نباشد مگر بوجهی حدیثی حتی اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب و از توبه که هفتاد و سال راه عرض دارد و  
همیش کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان  
طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز حکم الی میل باقی کند و بدستور غروب شود و بعد از آن  
روز از طرف شرق بانور و رونق بمجا و خود برآمده باشد تا ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول  
الله صلعم صبحه تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامه قمره و خنازیر طوسی الد و این نجف الاقلام لایزاد فی حسنه  
ینقص من سیده و لا ینفع نفسا ایما تم تحن امنت من قبل الایه و یبقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم  
ز سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیر زمی بود و این مردویه از ابن عباس آورده که  
همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی بجا  
توبه بندگان خود پس از آن خواهد آفتاب از کجا طلوع کند و از آن طلبد مگر از کجا طلوع شود پس از آن نشود این مرد  
و محبوب داشته شود مقدار سه شب برای آفتاب و شب برای ماهتاب نشانند مقدار حبس این مرد و مگر  
اندکی از مردم و ایشان بقیه اهل ارض و حاملان مشران اند میخوانند هر مرد از ایشان در و خود درین شب  
و چون فارغ شود از آن و نظر کند شب حال خود دست پس نشانند طول این شب مگر جمله قرآن و دعا کند بعض  
ایشان مر بعض را و فراموش شوند در مساجد خود و بتفرع و بجا و صراح بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت  
بعده بفرستند خدا تعالی هرگز را بسوی شمس فرو نگذرد که رب تعالی امر میفرماید شما را که برگردید بسوی مغرب  
خویش و طالع شوید از آنجا چه نیست هنوز برای شما زده و نور پس برگردید مهر و ماه از خوف روز قیامت خود

و رجوع کنند هر دو و طالع شوند از رخسار خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تفرع میکنند بسوی خدای عزوجل  
 و غافلان در غفلت خویش هستند که ندانند نادمی آگاه باشند که دروازه توبه بند شد و مه و ماه از مغرب و باطلوع  
 نموند پس نظر کنند مردم و این هر دو اسو شده اند چو حکم نیست حضور برای ایشان و نه نور فذلک قوله تعالی و جمع است  
 القمر و راسه گفته حکم غره را گویند یعنی کالغزاتین العظیمین از نیاست که هر که غایب را برشته می بندد او را حکام خوانند و گویند  
 در صراح گفته حکم بالکسرتنگ بار عثمان دو تنگ جامه و آن عکس المتاع شد و تم حکام بالکسرتنگ بار بند حکم تنگ بار بر ستون است  
 و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غره را بالکسرتنگ جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غرتنگ جامه و نور و یوسف و حضرت  
 ام نزع است حکم چهار دج پس رفع شوند این هر دو همچو دوشتر مقدون که نزع میکند هر یک از آنها صاحب در در است  
 و فریاد برآند اهل دنیا و غافل شوند امدان از اولاد خود و بنده هر زن بار در بار خود را و اما صاحبان ابرار پس نفع ده  
 ایشان را از رستنی ایشان در آن روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان فجار پس سود نهند ایشان را اگر  
 ایشان را روز و نوشته شود برایشان حسرت و افسوس چون برسد مه و ماه بناف آسمان که نیمه است بیاید این هر دو  
 را جبریل و دیگر قرون ایشان را آورد کنند هر دو را بسوی مغرب غائب نکنند اینها را در مغرب آنها یعنی مغرب طالع  
 آفر و که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در مغرب آنها که باب توبه است عجز عن الخطایا تخفرت را لکلت باقی  
 چه باشد فرمودی عز آفریده است خدا باری برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت است و او را در صراح است از  
 ذنب بر دو مکلل بچوهر اند و در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله است برای سوار تیز رو و این باب  
 کشاده است از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا باسد او این شب نزد طلوع شمس قمر از مغرب و توبه نکرده از بندگان  
 خدا توبه لغو از زمان آدم تا امروز اگر آنکه در آمد توبه درین باب پستتر مرفوع میشود بسوی خدایس گفت معاف کن  
 ای رسول خدا توبه لغو چیست فرمود نادم میشود بنده برگناهی که کرده است و می گرد از آن بسوی خدایا ز عود نمیکند  
 بسوی آن گناه تا آنکه برگرد و شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هر دو را جبریل در آن باب پستتر نکرد و بنشیند  
 هر دو در صراح و التیام میشود میان هر دو و پیگردند آنجا که گویا میان هر دو گاهی تنگاف نبود و نه خلل و چون باب توبه  
 بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد از آن توبه و سود ندهد و او را هیچ حسنه که کند آنرا مگر آن حسنه که پیش از آن  
 کرده است که آن جاری میشود برای ایشان برایشان بعد از آن چنانکه جاری میشد قبل از آن فذلک قوله تعالی یوم  
 یاتی بعض آیات ربک لایسب گفت ابی بن کعب می رسول خدا صلعم فایت باد مادر و پدر من چه کرده شود با مهر و ماه بعد  
 از آن و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پوشانیده شود شمس و قمر بعد از آن صغیر و نور پستتر طالع شوند مردم  
 و ظاهر شود چنانکه قبل از آن بودند و اما مردم پس چون بنشیند این آیت و عظمت او را اصلاح کنند بر دنیا و اباد سازند  
 او را و جاری کنند در آن نهرا و بنشانند در وی در خنان و بنا کنند در آن بنیان و اما دنیا پس اگر نرید برای مردم  
 اسب که سوار نشود آنرا تا آنکه برپا نشود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز دفع و ظهور فقها گفته اند این شب  
 و شب یکروز باشد و در وی چنین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود پنج نماز بنویسد چه بعد نماز مغرب

و عشا بخوابفته باشند و در شنبه یک بار و در جمعه خمس بار آزند و این مصلوة برقیاس ایام و مهال بجامع طول باشد  
چنانکه قیاس کردند و در زایخ و راهب و زاول و برین تقدیر هر که بخوابفته است از غار خود و از آن گذارده بروی  
باقضای پنجگانه قضا نماز نیست که آنرا گذارده بخفت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز طلع مهر از شتر  
بطلوع فجر و نماز ظهر و جموع شمس و وسط سما که این بمنزله زوال است و عصر و مغرب عشا مثل بقیة ایام باشد و الله اعلم  
ابی شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشرا بعد از خیار است و یکصد سال اندر اشاعه گفته کذا فی الاصل المنقول عنه یعنی  
اینقدر باقی ماند و روی عن ابن عمر قال میکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشین و مائة سنة و روی عبد بن حمید  
عنه ایضا قال یقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشین و مائة سنة و لغیر از وی روایت کرده که برپا نشود عشا  
تا آنکه پرستند عرب چیز را که می پرستند پدران ایشان است و یکصد سال بعد از ول عیسی بن مریم و بعد و حال عبد  
حمید از ابوهریره روایت نموده که گفت سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله لا تقوم الساعة حتی یلقی الشیطان الکلبیان فیقول  
احدنا لصاحبه متی ولدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر یار هم بر خورند و یکی از دیگری پرسد که  
کی پیدا شده وی گوید بزمان طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و ابن ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات  
در شصت ماه است و غیر این ابی شیبہ اخرج کرده اند از ابو العالی که گفت الآیات كلها فی ستة أشهر یعنی همه در شش ماه  
باشد و گذشت لو ان رجلا اتج له هر لم یر که حتی یفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبعه فی القمامه که طریق جمع  
سیال این روایات است که مدت چهلین است و یکصد سال است لکن این حدیث بسیار تیز گذر و بسرعت هر چه تمام تر بر تقدیر است  
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابوهریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی تکون السنة کالشهر الحدیث و فیہ الیوم کالساعة  
الساعة کا حترق السحفة انتهى و برین تقدیر تقارب مان و تقارب ایام و دو بار شود و یکبار در زن و دجال و بعده برکت است  
و طول ایام بحالها گردد باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و بنده تنبیه  
لم ارم منه علیه و بالله التوفیق گویم آنچه در فتح و قضا گفته مقتضی است که این مدت بمقدار دوازده سال از سنین باشد  
لپس اشکال بحال خود دست زیرا که رکوب سپ کرده در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسیم و تحمل آنکه مراد بدان رکوب  
برائی که و فرود حرب است و این در خیل اصیل می باشد این رکوبی عشر و ما بعد آن خواهد بود جمع سیال آن میان  
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی اوست حدیث سابق ابوهریره حتی یلقی الشیطان الخ مگر آنکه گویند که  
کبر و کلا فی اهل ان بان بر حسب سن شان باشد و بران انتاج هر رکوب و در سنین معتاده تقدیر کنند و اولی است  
جمع باین طور کنند که مدت قلیله نظر بقا مومنین است و یکصد و بیست سال برای کفار و اشرا چنانکه روایت سابق  
بعد الاخیار بدان تصریح میکنند و معین الابد است از قول تقارب مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود  
بقا مومنین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج هر رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت در آن چنین  
برخی است که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره مافی البخاری ان رجلا سأل المسلم عن الساعة فظن  
الی اخذت القوم سنا فقال ان یستنفذوا عمره لم میت حتی تقوم الساعة علماء گفته اند مراد ساعت حاضرین است نه ساعت

عامة خلق و لكن تاويل روايت ثمانية شهيد و ستة اشهاد اگر بصحت رسد قطعاً واجب است توقف اختلاف کرده اند در آنکه این  
این حال شود و دنیا بعد از وی منتهی گردد و تا آنکه این امر منتشر شود و نوار او منقطع نشود و خبر از آن بدرجه احاد رسد پس هر که  
در آن چنین سلام آورد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابوالمیث سمرقندی در تفسیر خود از عمران بن حصیب آورده  
که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع است هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند و توبه او پذیرفته شود و حافظ در فتح الباری گفته آنچه  
احادیث ثابتة صحیح و حسان بران دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است مفهومی است آنست  
که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی روایات تصریح بعدم قبول آمده چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یحیى مروعی و  
عبدالرحمن بن عوف و عبداللہ بن عمرو مروعی آورده اند لا تزل التوبة مقبولة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت  
کل قلبا فیه و کفی الناس العلم و در حدیث سابق ابن عباس است نزد این مرد و یہ فاذا غلق ذلک الباب لم تقبل بعد  
توبة و لا تفتح حسنة و نزد نعیم بن حماد است از ابن عمر و فیما بینهم منسأد یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم الایمان الذین کفروا  
قد غلق عنکم باب التوبة و جفت الاقلام و طویت الصحف و از طریق زید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذ طلعت الشمس  
من المشرق بطیخ علی القلوب فیها و ترفع الحفظة و تومر الملائكة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عمار بن  
عنهما آورده اند اذ اخرجت اول الآيات یعنی طلوع شمس من مغربها طرحت الاقلام و طویت الصحف خلصت الحفظة  
و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال لا یتختم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار  
بعضی می شنود بعضی میکند و همه متفق اند بر آنکه چون چهار مغرب آید بابتی به بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این خاص  
طلوع و نیست بلکه تا یوم قیامت محتمل شود گویم و مؤید اوست اقتاد بن ابلیس در سجده نزد طلوع او و دایه او را بکشد  
چیزی نگیرد تا آنکه فارغ شود از عمل کما سیاقی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعضی روایات آمده که اول آیات  
طلوع شمس از مغرب است و در بعضی خروج دجال را و در بعضی ظهور ناراکه حاشیروم بسومی محشر  
شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال و آیات عظام مؤذن بتغییر  
احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد  
از وی بقطانی و غیره و طلوع شمس از مغرب و آیات مؤذن بتغییر احوال عالم علوی است و این منتهی شود بقیام  
ساعت یعنی دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات مؤذن بقیام ساعت است انتهی و نه جمیع  
حسن حمد الله تعالی و دلالت میکنند بر آن آنچه در بعضی روایات آمده و آخر ذلک یعنی آیات نار تحشر الناس لی محشر  
و نعیم بن مسعود آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال سوم یا جوج و جوج چهارم عیسی یعنی چهارم بودن عیسی  
باعتبار تازوی از یا جوج و یا جوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بر وی است و باین اعتبار ثالث میشود و رابع و  
باعتبار آخر رابع است پنجم و حال آنکه حدیث و سیاتی بیانه ششم دایه و شتر دن او باعتبار آیات از جنیه است و هر که طلوع  
شمس را نشنود پس این نیز مؤید جمیع حافظ است و لکن اگر میگفت که این منتهی شود و خروج دایه بدلیل قول وی که عیسی  
بمیرد اولی واضح می بود و بودن روم اول آیات حقیقه است و بودن دجال اول ضانی زیرا که وی اعظم است از روم و

روم نظر با چیزی نیست صاحب شاعری درین مقام تبصره نوشته و در آن قول تعالی یوم یاتی بعضی آیات ربک الی آخر الایه  
 ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مغرب مختار الی  
 آورده و حواله ابو اسحق نموده و اجوبه او را مانعکات بیانیه خطابیه گفته و مدح اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب تصانف نقل  
 آورده و خود هم اشارت به بعضی اجوبه جدید نموده بعد نوشته که بعضی متأخری تحقیق اجماع علی بنده الایه رساله مسبوته  
 لمسان المناطقه الی فیها بالعجب العجای کشف فیها مع جمیع المقصودات العجای گفته و بعضی الحشین علی البیضاوی بنا خط و  
 اضطرار باقی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیرست درین مقام ایرادش ضرورت نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم  
 در مستدرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت لبث نکند یعنی مردم بعد یا جوج و ماجوج تا آنکه بر آید آفتاب از مغرب و  
 خشک شود فاجله عجمه شود نامها و قبول کرده نشود توبه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان و ندا کند ای بار خدا کن سجده  
 میکنم برای هر که خواهی تو و فراتم نشوند بسوی او شیاطین و گویند ای سید ما بسوی کدام یک فرست میکنی وی گوید  
 سوال کرده بودم رنج دراک مهلت و بعد از آن روز مهلت پس مهلت دو روز تا روز وقت معلوم و بر آمد آفتاب از مغرب و  
 اولین روز وقت معلوم است و ظاهر شود شیاطین بر روی زمین تا آنکه بگویند مرد این قرین من است که اغوا میکند مرا پس آمد  
 خدا را که رسوا کرد او را و اقتاده ماند ابلیس و سجده کرد کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او و او را و بکشد او را وی و سجده  
 باشند و این وایت دلالت دارد بر تاخیر و ابد و شمس قمتع کند موسمان بعد چهل سال تمام نکند چیزی را که آنگاه داده شود  
 تا آنکه تمام شود چهل سال بعد و ابلیس بر سر و کند در ایشان مرگ و شتابی کند و هیچ مومن باقی ماند و همین کفار با نذر و تنها  
 کنند در طرق همچو بهائم تا آنکه جلع کند و مادر خود را در میان راه بر خیزد یکی از وی و فرزند آید یکی و افضل ایشان کسی باشد  
 که بگوید اگر کنار میگرد شما از راه بهتر می بود پس این چنین می شده باشد و پیدا نشود احدی از نکاح بعد عقیقه ساز و خدا  
 زمان را تا سی سال و همه اولاد را تا شش ماه مردم باشند و بر ایشان برپا شود قیامت طبرانی و ابن مردودیه از عروین  
 الحاص آورده که گفت چون بر آید مهر از با خضر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و چهار غایب الهی مران اسجد لم یست و فراتم  
 آیند بسوی او و زبانیه او و گویند ای سید من این چه تضرع است وی گوید انما سالت ربی ان یظفر لی الی یوم الوقت  
 المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید دایه الارض از شکافی که در صفاست اول قدم که نهید در انطاکیه نهید و بیا  
 ابلیس را و بشکند او را یعنی بکشد قحط در طلوع شمس از مغرب دست بر ابل بیست و بر هر که موافق ایشان است میگویند  
 که آفتاب جزان از فلکیات بسیطه اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر غایب علیه بدان راهی باید که مانی گفته و قواعد هم  
 منقوضه و مقدماتهم منسوخه و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقه البروج علی العدل بحیث یصیر المشرق مغرب  
 و المغرب مشرق و انتهی گویم این جواب بهای خصم است و در نه نص کتاب سنت در ما نحن فی حجت نیر و پس است گویم  
 عبد الرحمن بن عبد القادر بن همدی الهاشمی العلوی را در حد و سنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات  
 که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دایه و طلوع شمس از مغرب نزول عیسی و ماجوج و جنون نکانه که یکی  
 مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و ناز خارج از زمین و بکشت دجال و غیره پرسیده بود ندانم

بجواب سوال مذکور فتویٰ نوشته اند چون از تحقیق و تطبیق بهره وافر داراوش بعینها درین فصل مناسب قناد  
 میگوید آیات التی بین یدی الساعه و آیه علی تحقیقه كما جاء فی حدیث احکم و البیقی و افعی به الحافظ ابن حجر العسقلانی  
 و تبعه الحافظ السخاوی و غیره خرجه الدجال من قبل المشرق جزا كما قاله الترمذی فی الدیاجه و ابن حجر فی الفتح لکن جانی  
 روایتی من خراسان فی آخری من صیبهان میکت فی الارض اربعین یوما منها یوم سته و سائر ايامه کایامکم و یطوف  
 الارض کلها خلا مکت و الحادیته ثم نزل عیسی بن مریم علیهما السلام فینزل کما فی الحدیث عند المنارة البیضاء شرق دمشق و یقتل  
 الدجال ببابل عند بیت المقدس میکت فی الارض اربعین عاما و فی حدیث ابن عمر انه میکت حسا و اربعین سته و فی خطبه  
 یوم الاربعین یخرج یاجوج و ماجوج و هم قیل من لد آدم من غیر حوی و قیل من فم ریه نوح و قیل غیر ذلک لم یات فی مدة کلهم فی الا  
 شیء بل ظاهر الاحادیث انهم یجبرون ان یتوسطوا الارض و یقربوا بیت المقدس یقتلهم الله بالغف ای الد و الذی یدخل انهم  
 ثم یعد ذلک میوت عیسی ثم یطلع الشمس من مغربها و لا تزال طالعة ذلک لیوم الی ان یقل الی کبد السماء ثم نزل و نوح  
 المغربی من مطلعها و یطلع بعد ذلک لیوم من المشرق کاحادیثها فان قلت جانی روایتی اول الآیات طلوع الشمس من مغربها  
 فکیف یكون سناد ذلک قلت هو اول الآیات باعتبار و هو آیه الآیات العظام السماویة المؤذنة بتنزل العالم و خرابه ای هو  
 خارج علی مجاری العادات المألوفة و اما خروج الدجال فهو اول حقیقه او هو اول الآیات الارضیة العظام المؤذنة بتغیر الاحوال  
 العامة فی معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها یخرج الدابة كما قال احکم خروجهما صغی کما فی صحیح مسلم قال الحافظ ابن حجر و  
 السخاوی و احکمه فی ذلک ان طلوع الشمس من مغربها یخلق بابل لتوبة فتخرج الدابة تمیز المؤمن من الکافر تکبیرا لمقصود  
 من غلاق بابل لتوبة و خروج الدابة قیل من مدینه لوط و قیل من بعض اودية تهامة خارج مکه و قیل من مکه و هو المشهور ثم  
 اختلف فقیل من صدد بالصفا و قیل بالموه و قیل من شعل جیاد و یجمع بین هذه الاقوال بما جاء فی الاحادیث المرفوعة و الموقوفة  
 كما قال الحافظ السخاوی و غیره من انها تخرج ثلاث خرجات الاولى من أقصى البادية و لا یدخل ذکرها القرطبی یعنی مکه ثم میکت  
 طویلا ثم یخرج مرة اخرى دون تلك ای من بادية قریبته من تلك البادية فیحلو ذکرها القرطبی یعنی مکه الثالثة خروجهما العالم  
 لکل الخلق من مکه فیتسلم المؤمن فیتب من جهه و یتب من عینه من و یتب من عینه کافر فیسوق و جهه و تطوف  
 الارض کلها ثم الدخان و میکت فی الارض اربعین یوما کما فی الحدیث من روایتی حدیقه مرفوعة و تعم الارض فیاخذ بالنفاس  
 الکفار و یاخذ المؤمن کمینة الزکام و انما یتكون قریبا من قیام الساعه و اما الحسنات الثلاثة فالذی بالمشرق هو ما وقع  
 بعراق اجم كما قال ابن الجوزی و غیره واقعه علیه صاحب الدیاجه و السخاوی و غیره و الذی بالمغرب فاقع بقرب لاندلس  
 من بلدة تستر و نحوها كما قاله ایضا و اما الذی بجزیره العرب فالمراد بها هنا الحنف الذی یقع ببیدار من الارض و فی روایتی  
 ببیدار من المدینة یقع بانحیش الذی یغزو الکعبه قاله الحافظ الدیرى فی شرح ابن ماجه قال العلماء و المراد بالبیدار من  
 المدینة هو الشرف ای الحل المرتفع الذی قدام ذی الحلیفه جهنم مکه و الله اعلم و یخرج اکثر هذه الآیات و الناس بحالهم  
 او اکثرهم من مشرة القرآن و غیره لکن بعد طلوع الشمس من مغربها کما فی الحدیث یبعث الله رجلا ینزل من البحر فیرفع  
 ارواح المؤمنین ثم یقی الناس کالحجر حتی قال صلعم کما فی الصحیحین ثم یخرجون تبارج اکمر ای یتسافعون و آیة تاملون ثم یبعث

نده آیات که با فی صبح مسلم نارتخرج من تعزیر عدن شوقی الناس الی محشریم ای ارض محشریم نیست معهم اذ اتوا و  
 تقیل سحرم اذ قالوا انهم یخرجون فی الصور المنقحة الاولى فی یوم کل المخلوق و یکثرون اربعین عالمی انما فی الصبحین ثم یخرج فی الصور المنقحة  
 الثانية فیقوم المخلوق للعرض و احسب ان قلت قول مسلم آخر آیات النار التي تخرج فیها دابة اول شرط الساعه نار  
 تحشر الناس قلت لا منافاة بینها لانه اخر حقیقة و اول بالنسبة لاحوال المساقاة ای البعث اذ یقع بعد النسخ فی الصور  
 و یتام الناس للموقف فیهذا جوابا لقضیه السؤال الحمد اعلم بحقیقة الاحوال تنبی کلامه **فصل سوم** در بیان دابة الارض  
 قال الله تعالی و اذ وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض الایة اهل تفسیر گفته اند این معنی شود که امر معروف و نهی عن  
 المنکر نکند بیضاوی گفته اذ فی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث و العقاب بن مسعود گفته اذ مات العا و ذاب  
 العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دابة من الارض کلمه من الکلام و مؤید است قرارت او این کلمه را بلفظ تنبیهم و قری تنبیهم  
 و این کلمه بطلان سازد ایا ن باشد جز اسلام و بعضی گفته اند مشتق از کلمه است یعنی جرح و زخم و تعقیل برای تکثیر باشد و مؤید  
 است قرارت وی کلمه هم بفتح و سکون و مشدیدی بجریم و ابو اسحوری از ابن عباس پرسید که کلمه و حکم فرمود هر دو کار کنند  
 با هم سخن نماید و کافرا زخمی سازد و گذشت که این دابة همان جسم است و بیضاوی و غیره بدان جزم نموده و قرارت  
 کوفیان یعقوبیان الناس بفتح هزه است و باقیان بحسب هزه خوانده اند بر آنکه حکایت معنی قول ابراهیم که قول است و یزیدین هر دو  
 انچه بیاید که وی نداند با علی صوت خود ان الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون یا استیناف است و علت برای خروج او  
 یا علت برای حکم او بر قرارت کسر یا علت بخلاف چهار بر قرارت فتح ای انما اخرجنا لان الناس کانوا اونا تکلم لان الناس  
 کانوا و ابو العالیه گفته و وقع قول سد باب یان و ثوبه است و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسوی تاخر دابة  
 طلوع شمس من المغرب بر آنکه و وقع قول با و است و اما حلیه و نسیرت و خروج و ابریس در حلیه و از ابن عباس آمده که او را گردن  
 و راز باشد و بیند او را هر که در مشرق است چنانکه بیند او را هر که در مغرب است و او را روی است مثل روی انسان  
 و منقاری است همچو منقار طیر چشم دارد و زغب است و ابو هریره گفته انها ذات عصب ریش مد صراح گوید عصبه فی عصب  
 جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر و ریش یعنی چشم و پر دارد و فیها من کل لون لها اربع قوائم یعنی  
 رنگ دارد و چهار پای است و این عر گفته انها زغبه ذات و بر و ریش یعنی صاحب موئی زرد که کوچک است و حدیفه گفته  
 انها سلمه ذات و بر و ریش لن یکبها طالع لا یفوتها باب یعنی تیز دست ندارید او را طالع فوت نشود او را نایب  
 یعنی گریزنده و علی کرم آمد و وجه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دابة الارض هستی فرمود و الله دابة را پر و موئی که  
 زرد باشد و مرا خود پر و زغب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید و دنده مثل سپ تیز رسته با  
 و هنوز و ثقلت او هم بیرون نیامده و از عمرو بن عاص مرید است که سر او با آسمان سایه و بیرون نیاید پامی او از زمین جدا  
 گفته انها تخرج کجری الفرس ثلاثة ايام لم یخرج ثلثها و این قریب روایت سابق روی از علی است و ابو هریره گفته ان فیها  
 من کل لون ما بین قرینها فرسخ لارکب لمجد یعنی میان هر دو شاخ او مسافت یک کوه است برای سوار تیز رو و ابن  
 عباس گفته انها مو لفته ذات زغب و ریش فیها من اللون الدواب کلهما و فیها من کل لونه سیما و سیما ناس نده الامه انها

حکم الناس بلسان عربی حکیم حکیم بکلام عربی در وی رنگ همه چو پایا باشد و علامتی داشته باشد از هر امت و علامت او  
 ازین امت است که سخن کند ایشان را بکلام ایشان زبان عربی واضح در شاه گفته غیب پرانی کو چاک گویند یا اول چیزیکه  
 بیرون آید از آن قاله فی النهایه گویم در صراح گفته ز غیب چو زبانی زرد شود و از غیب شعر از آفت بعد اخلق و از غیب فقر  
 طلوع ریشه بریاده الام انتی و از این زیر مر و نیست که وی وصف کرد و دایه را و گفت سرش سر گاو است و چشم او چشم خوک  
 و گوش او گوش خیل و شاخ او شاخ ایل یعنی بز که می و گردن او گردن نعام یعنی شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر  
 و رنگ او رنگ پلنگ خاصه و یعنی میان نهی خاصه گریه و دم او دم بز و پاهای او قوائم شتر و گذشت از این عباس که روی  
 روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفضل از وی و دوازه ذراع باشد زبانی نقش طرازی قدرت  
 که چندین صود در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن جیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود  
 ان ذابة الارض تاكل البغية والحكم من استهنا یعنی طعام از دین خورد و گفتگو از جای بیخال کند و از حسن بر ویت که ستم  
 سوال کرد او تعالی را که بناید بوی دایه را پس بیرون آید سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او  
 پس دید موسی منظر فطیع و گفت ای رب در فرمایان را و باز گردان پس رد کرد او را و آتاسیرت او پس بادی عصا  
 موسی و خاتم سلیمان بن داود باشد و با و از بلند اندکن که ان الناس کافوا بآیاتنا غفلون و داغ و در مردم موسی و کافرا  
 اما موسی پس دیده شود روی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ موسی و اما کافر پس بنگارد  
 میان هر دو چشم می نکته سیاه کافر و در روایتی آمده فقلی المؤمن قسمه فی وجهه و اکته قبطی بها وجهه و قسم الکافر و اکته  
 تسو لها وجهه در صراح گفته و گفته حکم لقطعة یقال فی عینه و گفته انتی و در روایتی آمده و فاضل فی تفرق الناس عن هاشمی و  
 و ثبت عصا به من المؤمنین و عرفوا انهم لن یجروا الله فیدأت بهم فجعلت و جوهم حتی جعلتها کانهما لکوکب لدری و ثبت  
 فی الارض لایدر کها طالب لایجو منها نار حتی ان الرجل لیبعد منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا فلان لآن  
 فصل فی قبل علیها قسمه فی وجهه ثم تنطلق و یشتک الناس فی الاموال و یصططعون فی الامصار یعرف المؤمن الکافر  
 بالعکس حتی ان المؤمن یقول یا کافر اقص حق و حتی ان الکافر یقول یا مؤمن اقص حق یعنی مردم از وی جدا گردند و گرد  
 مسلمانان ثابت ماند و بشتانند که ایشان خدا را عاجز خوانند کرد و شروع کند و اید مسلمانان و روی بامی شان همچو  
 اختر و خشنده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیاید و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه روی  
 پناه نماز برده باشد وی از پس آمده بگوید اکتی و یسکذاری چون نازی نتوجه می شود در روی او داغ و دود و  
 و مردم در اموال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد و مؤمن کافر را کافر مؤمن را بشناسد مؤمن گوید  
 ای کافر حق من را کنی و کافر گوید ای مؤمن حق من بدی و در روایتی آمده که بیرون آمده است او از کند و بشنود و از  
 هر که میان خافین است در صراح گفته خافقان شرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخاور و آواز کند آنچه ناکند  
 آنرا پست رو کند بشام و هر خیزه ناکند بر آرو بعد مستقبل مغرب شود و هر خیزه ناکند رو کند بسوی زمین و آواز کند  
 آوازیکه برسد انجار او در روایتی آمده که باقی ماند موسی مگر آنکه گفته بند در مسجدی یعنی جای سجده که پیشانی است



بعضای موسی نکته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه درخشان شود بوی روی او و مانند پیچ کاغذ رنگه سیاه نهد  
 در روی او بنجامین سلیم نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرید و فروخت کنند مردم در اسواق  
 با آنکه بگویم ذایا چون و بگویم ذایا کافر یعنی این چیز بچه‌چی از زد و رفت و اوجیت و وی بگوید بگیر این را ای مومن مومن گویند  
 این ای کافر و در روی او آمده که سیاه کافر و وی نماز سیگ دارد در سجده پس بگوید که این نماز حاجت تو نیست این  
 نیست مگر عادت و بشکنند او را و بنویسند میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد بلیس او و بشکنند او را  
 و آما خروج او پس مرد شده که او راسته خروج در هر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در روی او از منتهای  
 و داخل نشود ذکر او در قریم یعنی مکه باز پنهان ماند زمان دراز باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود و ذکر او  
 در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریم یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثنای که مردم در اعظم مساجد از روی محبت  
 بر او تعالی و اگر م آن باشند یعنی سجد حرام تر رساند این تا آنکه وی سپرد سیاه رکن و مقام و می افتابند  
 بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین در آمده شده است از ابن عباس حذیفه و بعضی طرق حد  
 حذیفه صحیح است و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید و ابد از بعضی او و یه تهامه یعنی در بعضی خروج خود و اولی در خروج او خیر  
 است ابوهریره و ابن عمر و عائشه گفته اند که آنها تخرج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای  
 که بیرون آید از وی و ابد آن جای بروی شگافی است که در صفاست و هم این عمر گفته که خروج او از صفا باشد شب  
 منی و با او کنند میان سر و دم او و نخل و نخل زنده و نه بیرون آید بر آینه تا آنکه چون فارغ گردد وی از آنچه امر کرده  
 خدا تعالی بپاک شود تا ملک و نجات پادشاهی و اول قدم که بنهد در انطاکیه باشد و در بعضی روایات است که از مرده  
 بیرون آید و در بعضی از مدینه قوم لوط و در بعضی از و راه که جمیع میان این روایات دو گونه است یکی آنکه او در سته  
 خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق است که از اقصای بادیه برآمده است و در بعضی  
 خروج از بعضی او و یه تهامه برآید و صادق است بر آن که از و راه که یابین برآمده چه حجاز میانی است و لهذا کعبه را  
 یمانیه گویند و در ثبوت اخیر از مکه برآید و بنا بر عظم جثه و طول او میتوان که از میان مکه و صفا و اجیا و بیرون آید  
 بقدر سته روز یا زیاده مکت خواهد کرد و درین جن صادق است که گویند که از مرده برآمد یا از صفا یا از اجیا و یا از مسجد  
 دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صورت مثالیله و این مبنی است بر ثبوت عالم مثالیله  
 محسن فتوی داد سیدوطی درباره و و مرده که سوگند خوردند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر  
 طحطاوی نزد او در شب احدیین خفته بانکه این طلاق واقع نشده از بچگی از آن دو مرد و گفته که این سله از قدیم  
 واقع شده و علمای در آن بعد حجت فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعد ابن علان را دیدم که در تفسیر خود سعی  
 بضیاء السبیل گفته مالفظه و قد قیل تخرج فی کل بلد امة ما هو ثبوت للتوابع فی الارض ولیست واحدة فداة علی هذا  
 القول اسم حبس نهی و چون قائل شوم بعد و صور مثالیله از قول بحسب غنا میشود انتهی کلام الاشاعه گویم و چه بسوم  
 آنست که وی باین همه جثه عظیمه که دارد در سریع السیر است بغایت در چه چنانکه گذشته که خروج او مثل دویدن آید

ناسته روز باشد پس بیکن که این خروج و احد یا نسته او از جای خاص یا سه رمای مثلا باشد و در اقصی مدت قاطع  
 زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای بیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج  
 او جز یکجائی خاص نباشد و سودا و دست خروج او هنگام شام در شب سنی در ساله حشریه گفته روز دم آن یعنی از طلوع  
 شمس تا مغرب که مردم در آن میان باشند کوه صفا که بجانب استیاقی که بهرست بزرگه شش شود از آنجا جانور را در شکل بیرون  
 آید و سابق بیکار در ملک بین یکبار در بخار چه ظهور او در خواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد  
 و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد و رویش چون چهره آدمی  
 و پایش چون پای شتر و گردنش بایل چون یال سپر دمش چون دم گاو و کفشش چون کفش کمالی و شانههایش چون  
 شانههای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و بفصاحت گوید یا باشد در یک دست او عصائی  
 حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جمیع بلاد سیر کند و سرعت تمام هیچ جوینده نتواند شش یافت  
 و هیچ گزیننده از دست او رمانی نیابد و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد و بر هر کسی نشانی زند اگر صاحب یان است بعضا  
 حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشند که تمام چهره او و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم  
 حضرت سلیمان بر بینی یا برگردن او مهره سیاه زند که از شیرگی او تمام چهره مکر و خجل بی رونق شود تا آنکه بیک دست خود  
 جمیع شیفته ایمان و کفر یکی برد گیری هویدا باشد این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود  
 غایب گردد و انتهی و الله اعلم و باشد التوفیق باب نهم در بیان در خان و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه  
 یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان در خان و در خانه و در خانه و در خانه  
 طلع علینا رسول الله صلعم و نحن نبتذکر فقال بانذرون قالوا لا الشاعی رسول الله قال انما ان تقوم حتی تزاد قبلها عشریات  
 تذکر الدخان والدجال الحدیث اخرجه مسلم و الترمذی و ابن ماجه و روایت کرد خدیفه از حضرت صلعم که این در خان که غله  
 ده علامت قیامت است چهل روز در زمین بکشت کند و در روایت آمده که انقاس کفار بگیرد و مومنان را بر بیت زکام  
 اخذ کند و گذشت که نزد ملاک یا جوج و ماجوج و خانی بیاید و ست روز بایستد پس بخیل که این همان در خان باشد یا غیر  
 و لیکن لابد است که پیش از بروج باشد چه بعد بروج خود مومنی باقی نماند و نزد در خان مومنی یافته شود چنانکه صریح عبارات  
 است و منها بروج طیبه تقبض روح کل مومن و رجوع الناس الی عبادة الاله و انان و درین باب هم در رساله حشریه گفته در خان  
 عظیم در آسمان نمود و بر زمین فرو آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تنگی دماغ و آواز و کدورت  
 حواس لاحق شود و منافقین و کافران را بهوشی بیدار آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز  
 بافاقت آیند تا چهل روز در خان پدیدار ماند بعد از آن آسمان صاف شود و آسمان صاف شود و آسمان صاف شود و آسمان صاف شود  
 گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده شود و لات و غیری بخدا الحدیث و در وی است فیبعث الله رجا طیبه فیتو  
 بهاکل مومن فی قبه شقال جهه من ایمان فیبقی من لاخیر فیمیر چون الی دین آباء هم و این را شاهی است از حدیث  
 بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پسر بفرستند خدا یعنی بعد موت عیسی با وی سر و از طرف شام پس

بر روی زمین بچپکی که در دل او برآمده از ایمان باشند مگر آنکه قبض کنند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در جگر  
کوه در آید این باد بر وی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار در دم در غمت طیره و احلام سباع نه  
معروف را شناسند و از منکر انکار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین گویند شما قبول نیکبند آنها بگویند  
چه بیغیرانه را پس هر کس از ایشان عبادت بنان پرستند آنها را و ایشان را درین حال از حق بسیار و عیش و عشرت باشد که گاه در صوم برهند در اشتیاق  
گفته این شیاطین قتل و کرب و عذاب است بحسب ظاهر و میگویند که با وجود چنین گویند که این شیطانها غیر علیینند و احمد مسلم و نزدی از نفوس این شیاطین  
کرده اند که فیما بین کذب و لغت الله ریحا طیبه قاضی هم تحت آباء علم فقیر روح کل مؤمن و مسلم بیقی تزار انسانها چون فیما بین  
تبارج اخبر علیهم تقوم الساعة یعنی این با ذریع خل ایشان را بگوید و از آن میبرد و مردم به باقی مانند و چون خزان  
زمان بر جهند و ساعت برایشان قایم شود و از این مسعود گذشته که مومنان متبع کنند بعد دایره چهل سال بعد  
در ایشان برگ آید و شتابی کند و مومن نماند و کفار تبارج در طرق مثل بیایم کنند و احدی مولود از نکاح نشود و  
زمان تا سی سال عقیم شوند و بکمان و لذت از نادر ترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابوهریره آورده که  
بر آنکه در حدیث تعالی بادی از طرفین نرم تر از ریشم گذارد احدی را که در دشت برادرانه از ایمان باشند مگر که  
قبض کند آنرا منادی در خروج احادیث صحیح گفته جواب اختلاف این هر دو روایت یعنی نزدیک بریح از طرف شام  
و از طرف بین آنست که این هر دو روایت شامی و یمنی اند و این ماجه از حدیث ابن ابی انیمان روایت کرده که گفته شود سلام  
چنانکه گفته میشود آن چنانکه دانسته نشود که روزه چیست و نماز کدام و نیکو صدقه چه و باقی مانند طائفه ناز  
مردم شیخ کبیر وزن پیر سال گویند آباء خود را برین کلمه یافته ایم پس میگویم مروی حدیث را گفت این کلمه چه اغنا  
کند از او شان حدیث از وی اعراف کردی باز اعادة سوال نمود و بار دوم و سوم پس حدیث در بار سوم گفت  
نجات دهد ایشان را از آتش و دروغ و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال  
فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین حدیث دلالت است بر آنکه هر  
بشر در حدیث همان کسانند که لا اله الا الله یا الله الله گویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه بگوید  
ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر کفار که نکاح را شناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بیایم در صورت  
انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل و اینک می بینی خلاف آدم اند  
نیستند آدم غلات آدم اند شیخ ابن عربی حاشی در مفسر بنیل نفس شیت فائده ذکر کرده و در اشاعه آنرا مع کلام  
شیخ او جامی روح آورده و بی قال روح و علی قدم شیت علیه السلام بل علی قلبه فی التبی للتحلیات الذاتیه و العظایا  
الوحدیه یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود و مرتبه فلان شیت علیه السلام کان اول مولود  
روح سناسه اول آدم و الهیه الینا یعنی ان یکون آخر مولود ایضا کذا لکن لکن الیوم فی النطق آخر باطن او که با وجود  
حال حاضر از من علوم و تجلیاته فا ذکرنا و لیس یولد بعده و ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد یولد معه  
لیکن احدی است که کالان شیت علیه السلام ایضا کان کذا لکن فان حوی کانت لآدم فی کل اطن فکر او را می خروج

اخته قبله و بجز هو بعد ناله اولم تا آخر عمرها فی النولاده کم یکن خاتم الاولاد و ششمه ان یکن ثلث علی السلام فی الخلق  
 ذلک لیکون اول مولود یکن راسه عند رطلها و یکن سوله بالصبغ فی البیلا و ولعنه لعنه بده و یسری بعد  
 العقم فی الرجال النساء فیکثر الکاح من غیر ولاده و یدعوهم الی السد فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله و قبضت روحه  
 زمانه یقی من یقی مثل البهائم فیه حیوانات فی صور الانسان لانها کمال حقائق انیموائیه الطبیعیه البهیئیه السببیه فی صور  
 الانسانیه تا علی ان تقضیه الطبیعیه من حیث هی ہی من غیر و ازع عقل او مانع شرعی لایسکون حلالا و لا حراما یقصر  
 کم الطبیعیه بشهوۀ مجردة عن العقل و الشرع فعیلمهم تقوم الساعه و تحرب الدنیا و انتقل الی الآخرة انتمی بعده صاحب  
 اشاعه گفته که مراد شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسان فی خاتم الاولاد انتی نوع انسان  
 حقیقه مستلین غی الخاتم الاولاد و منین غی الخاتم الاولاد کاح باشد و عقم زد باشد و یکمرتبه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه تولد  
 شارح من غیر ولاده اشارت میکند ان چه اطلاق کاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از  
 بهائم در صور انسان متولد شود چنانکه کلام وی اوسن الزا بدان شیهت چنانکه صراحت او در حدیث سابق ابنا  
 مسجوده فیکونون علی مثل ذلک حتی لایولد احد من کلک ثم یعقم الله الساتین سنه و یکیونون کلهم اولاد زنا شکر  
 الناس علیهم تقوم الساعه پس منافا فی میان کلام شیخ و حدیث نیست و حدیث را اگر چه حاکم تضعیف کرده اما کشف  
 صحیح و دلالت بر حجت این مقدار از وی میکند بلکه براسی بقیه و بلکه مجموع او را شواهد است انتی کلامه گویم این کشف  
 ابن العسکری چیزی نیست خواب پریشان است بلکه با گران و پیچ نفص صحیح مساعدت او نیکند و ایراد صاحب شاعه  
 اثر بلفظ فائده بلائی دیگر است و وی خاتم بسیار بسود اعی خاتم خود تراشیده و پس چنانکه همیشه خاتم الاولاد در بر  
 خاتم الانبیاء نام کرده این مرد و موهوم را خاتم الاولاد لقب کرده و اسئال بر او سوتا باد و نسبت سطره و کتاب عزیز بیایه  
 نبوت نرسد و عرض دران و حکم بدان و تلقی آن به بیلیات و اوقات در اوقات است و اگر جز وی ازین افسانه موافق  
 این مسجود اقا و فقه و سوره نمی بخشد و قول او که مراتب وجود و درستی است مانا بقول براسه بنود دست که عالم فانی  
 او را از ربه ثابت میکند و هر دوره او را به لکوک سال تقدیر میدنایند و بهم چرا گویند این اند و شد همیشه کذلک  
 جاری و ساری میماند و لایعلم الغیب لا الله تعالی و حده بعد صاحب شاعه گفته که حکمت عقم زنا سنی سال و اندک  
 است که اگر ایشان توالت کنند لازم آید تحذیب جمعیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفیع العلم عن ثلاث و منجز  
 این است یکی صبی است تا آنکه بالغ شود و اگر چه بلوغ برسد یا نرسد سالگی حاصل میشود و لیکن حق تعالی ایشان را  
 الهام کند که بجورنی نرسند برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تحذیب ایشان چه قسم مقصود  
 شود و نیز اگر در شرح مفصوص گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بمسوی خدا کند و اجابت کرده نشود نیست  
 مانع از آنکه این مواد بعد از آنکه جمیع مؤمنین باقی اند برای الزام حجت در این موافق آنقول است که شیطان را و اعتبار  
 نرسانده اعمال بعد طایع و شمس از مغرب نوشته شود بعد در اشاعه گفته آنچه مذکور شد بحسب ظاهر منافی قول وی  
 است لا تزال طائفت من امتی یتقون علی الحق طاهرینا بحديث چه ظاهر روایت سابقه است که احدی از مؤمنان با

مانند تا به قائم بحق و ظاهر هر رسد در فتح الباری گفته یکس که مراد بقول او که و تعالی آن هیچ امر بجز زید فرموده آن  
 باشد که ظهور این طلاق قبل سبوح می بود و گفته کاین جمیع اشکال را حل میشود بتوفیق الله تعالی انتهى و اما منبکی از این  
 در بعضی روایات سجای امر خدا یوم القیامه وارد شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و او حکم آن چیز می رسد پس  
 برینوقت بنا بر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن را جمع غیر درست بلکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با  
 مانند بنا بر منافستش برای کلیات و رده کما لا یخفی و موضع اوست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت  
 عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تزال عصا به من مانی علی امر الله تا هرین علی الله و لا یضرهم من خالفهم حتی  
 تأتیم الساعة پس گفت عبد الله بن عمر که آنی بر انگیز و خدا را بچی که بوی او مسک سون او سودن ابریشم باشد نگذا  
 پنج نفس که در دل او برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پستری مانی مانند شرار مردم و برای ایشان برپا شود  
 قیامت چه اینقول ابن عمر و در برابر روایت عقبه همچو صحیح قول ماست و الله اعلم در ساله حشریه گفته بعد غیبت دتا  
 الارض باد خوشش و زو از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب یان دردی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و  
 فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک دران  
 و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهى **قف** این قصه مشتمل است بر چند امارت  
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بجمعه رفع قرآن کریم است از مصاحف و از صد و رنلی از حدیثه و ابو هریره معار و آیت  
 کرده که بر و کتاب الله در یک شب با داد کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در چون مگر آنکه منسوخ شده  
 یعنی رفته و فراموش گردید و از این عمر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود و قرآن از آنجا که آمده  
 و باشند او را و آتی یعنی آوازی گردد و عرش همچو آواز گلسان انگبین گوید رب غر و جل چیست ترا می قرآن بگویند یک  
 خربت و فیک عدت ائی غلامیمل نی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخ و ابن مردود  
 فی تفسیره و الفیاض المقدسی فی صفته البکته عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الجنة الی الارض خمسة انهار یسبحون  
 و یحییون و و جله و الفرات و النیل از لها الله من عین احد من عیون الجنة من اسفل درجته من در جاتها علی جنان  
 جبریل و استودعها اجمال و اجراما فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء  
 بقدر فاسکنه فی الارض فاذا کان عند خروجه یا جوج و ما جوج ارسل الله جبریل فی رفع من الارض القرآن و العلم  
 و الحجج من البیت و مقام ابراهیم و ثابوت موسی باقیه و نه الانهار الخمسة فی رفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی  
 و اناس علی ذلک لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیر ما ذکره السیوطی فی حسن البیاض  
 و سجری از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بر داشته شود رکن و قرآن و از رقی در تاریخ مکه آورده  
 اول ما یرفع الرکن و القرآن و رویا النبی صلی الله علیه و آله فی المنام یعنی کسی شخصت صلعم را بخواب بیند و این ماجه پسند توکی  
 و حاکم و بیهقی و ضیاء از حدیث رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کما یدرس و شی الثوب حتی لا یدری  
 ما صیام و لا صلوة و لا مسک و لا صدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منه آیه و یشقی طوائف من الناس

الشيخ الكبير والجمهور يقولون ادر كنا ابا ناعلى هذه الكلمة لا اله الا الله فمقولهها وازا نحمدك هم كعبه است واحاديث ابن تومار  
 گذشته و در اینجا ذکر وی بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این هم بعد موت مومنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود  
 و از آنجمله بر شستن مردم بسوی پرستش بتان است و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال این است  
 محط حدیث تلحق قبائل من ایتی بالمشرقین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت و این محط احادیث مصرحه بهجوم است  
 و هر دو از اشراط اند و از آنجمله بادی است که مردم را بدریا اندازد و از بر بجهل بگندد اخرج السنه غیر البخاری عن حذیفه  
 بن اسید رضو عا لن تقوم الساعة حتی تراد قبلها عشرة آیات و قال فی العاشرة ویریح تلقی الناس فی البحر و  
 لفظ التریدی و العاشرة ای ریح قطره من البحر و اما نزول عیسی بن مریم بالشک من الراوی و مراد بدون عیسی علامت  
 دهم در شمارست نه در وقوع و ظاهری آنست که این ریح غیر آن ریح است که با جوج را در بحر فرو خواهد افکند  
 این ریح نزدیک خروج ناربند یا خود جهان باد باشد و از آنجمله تقارب مان و قصر ایام است بروحی که سال همچو ماه باشد مسلم  
 از ابو هریره و ترمذی از انس و ایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب لزمان فتلکون السنه کالشهر و یکون  
 الشهر کالجمله و یکون البحر کالیوم و یکون الیوم کالساعة و تلکون الساعه کالفرقه بالنار و اللفظ للترمذی و در ذکر  
 و جال گذشته که این وقعه هم در زمان او باشد و بالغ نیست از مکرر آن دو بار در زمی او و یکبار در آخر زمان فالتقدیر  
 صالحه کل شیء **فصل** در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیامت قال الله تعالی و ان من قرية الا نحن جعلکون  
 قبل یوم القیامة و مسجد بونا عذابا باشد و ادر تفسیر برادرک نیز این کریمه گفته قریه صاعده را هلاک است و قریه طاعه را عذاب  
 متقابل گفته یا فتم در کتب ضحاک در تفسیر این آیه که دیرانی که معطر از دست تشنه شود و هلاک مدینه جموع و هلاک بصره مغرق و هلاک  
 کوفه شترک هلاک جبال بصوحن و رواج و هلاک خراسان بانواع عذاب هلاک بلخ بهر دینی آواز ناکل که از آسمان آید و بصد  
 اش اهل بلخ نمیرند و هلاک بدختان بطول اقامه و هلاک ترند بطاعون و هلاک صفاتیان تا و اشجار و یقتل کثیر و هلاک سمرقند بعلیه  
 بنی قنطره یعنی ترک و همچنین هلاک فرغانه و بلخ و شاش و اسمعایل و خوارزم و اما بخارا پس رهن جبار است و بمیرند بقطر و جو  
 و هلاک ترغابیه رمل و درین واقعه اهل علم و عبادت نمیرند و هلاک میراث باران یعنی باران از ابر فرو ریزند و ایشان را بگز  
 و نیشاپور برق و رعد و ظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند در ی و بخت اهل طبریه و دیلم و اما ارمنیه و از ریحان بسهم  
 اسپان و یورش حیوش مخالفان و صواعق و زلازل و هلاک همدان بدر آمدن دیلم و هلاک جلوان بباد ساکن که ایشان  
 باشند و ریح برایشان بوزد و چون باد دکنند بوزنه و خوکها شده باشند بعد بروی از قبیل جبهینه خروج کند و بمصر آید  
 و ویل است از ان اهل دمشق و افریقیه و رمل و مصر و داخل اشکوبی در بیت المقدس و هلاک بستان ریح عاصف و این  
 تنه چند روز بیانی بوزد و بعد از وی آوازی از آسمان بسیار بوزد و اهل علم بشنیدن آن آواز بمیرند و اهل  
 فارس و کرمان و اصفهان بر دست دشمنان و صیحات آن که از ان دلهای خلع و ابدان راست شوند انتهی مافی الاراک و بیجو  
 بر تفسیر خود زیر کریمه مذکوره نوشته خراب است و اهل قریه و انواع عذاب قتی شود که اکثر مردم کفر و عصیان و زنند و قتل  
 و غیره گفته اند که هلاک در حق مومنین است یا مات و عذاب در حق کفار است بانواع عذاب این مسجد و رضی الله عنه فرموده

چون ظاهر شود زنا و ربا در قریه اذن میدهند خدا تعالی در اهلک آن قریه نیست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباد و بنی صامت  
مریست که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا قلم است گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود  
بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه کائن است آتشی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد السليمان ز علی کرم الله وجهه وایت کرده  
که هرگاه قریه شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت است ویران شود و از دشت گروه از ربه و عراق را عذبت  
مردی تباه کند و از دین بخت شک ستای گرانی بر باد گردد و در فارس گ مفاجات در آید و در ویتی بزرگ سرخ میزند یعنی  
لی درین کشته شوند و در سینه برمی خنایق صواعق ملاک شود و در ویتی لفظ و شربت جوع و کوفه از دست ترک و بصیر و بطوفان  
آب مصر بطغیان نیل و دلم از گرسنگی و دروم بصاعقه و خراسان بانات خنلفه و بلده مرد و بعضی کفار و مجاز و کاشغریه و کفار سهند  
و سغد بر آلودگی و طوس بر دست غوریان و نیک ابو بکر شربت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنکبات و دهر و کرمان بزرگ  
مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهیوب یا ح صعبه گویند بادی یوز که از صلابت آن کوه ناپاره شود و چون  
برگ کاهد و در ورم از مهول و ترس آن میزند و اول از همه بلخ ویران شود و در ویتی بطوفان آب ویران گردد و دهرات  
بماری لرزنده و بغداد بطغیان آب ببله و اصفهان بموت ناگهان و در ویتی بخار به وین بلخ و در ویتی تبعضی حبش و  
بند بر صحن ابله و در ویتی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقطب و بخت  
بجنگ عدا و سرخس بیانگ نائل و غریو سخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقطب و تاخت ترکان و سمرقند ببلشکریه  
و فرغانه و جاب اسپجابت بدست کفار و در ویتی بدست ترک و همچنین جند و طران و طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غر  
نظم غوریان و خزند و چغان بوبای طاعون و قطن طینید بدست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود آتشی گوئی  
انچه از کیمیه قرآن کریم ثابت میشود و همین قدر است که پیش از قیامت هیچ قریه از قریات دنیای هلاک و بی عذاب شدیدی  
نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب نفعه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوص  
عین بلا که در روایات مرصوبه مذکور است که احتیاج رفع بسوی آن حضرت صلوات الله علیه است چنانکه این معنی بی ارشاد و اعلام شایسته  
در یافت نمیشود و اجتهاد در این مثال بی مورد داخل نیست پس اگر روایت آن آنحضرت امیر علیه السلام بصحت رسد  
میتوان گفت که اصلی داشته باشد ورنه در خوار التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی است و علم تفصیل آن  
باوقات مقدمه حواله او سبحانه تعالی است و مقریری در کتاب لواء عظم و الاعتبار گفته روی قاسم بن ابیصغ عن کعب ملاحبا  
قال الجزیره آمنه من الخراب حتی تخرب ریمین و مهر آمنه من الخراب حتی تخرب بجزیره و الکوفه آمنه من الخراب حتی تکون  
الملحیه و لا یخرج الذجال حتی تفتح القسطنطنیه و عن عیوب بن مبنه انه قال الجزیره آمنه من الخراب حتی تخرب ریمین  
و امینیه آمنه من الخراب حتی یخرب مصر و مهر آمنه من الخراب حتی تخرب الکوفه و لا تکون الملحیه الکبری حتی تخرب الکوفه  
فاذا کانت الملحیه الکبری ففتح القسطنطنیه علی ید ی ربیع بن نبی ما شتم و خراب لاندلس من قبل الزنج و خراب فریقیه  
من قبل لاندلس و خراب مصر من القطار العیسی و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجی و السیف و خراب  
الکوفه من قبل عدوس و را هم بخبر هم حتی لا یسطیعوا ان یشیروا من الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الابل من قبل عدد يخضع مرة براء ومرة بجرا وخراب لري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل القبت وخراب القبت من  
 قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة  
 من قبل الجوع وفي رواية خراب رمنية قتل لرجعت الصواحق وخراب لاندلس من جزيرة من سنابك الجحول واختلاف الجحور  
 وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الاثني خرابا البصرة ومصر فليل وما يخرجها وفيها عيون الرجال الاسماء  
 فقال يخرجها القتل لا حروا الجوع الا غير كان بالبصرة كانها نائمة غائمة واما مصر فان يلهيا نصب وتقال يصيب فكون  
 ذلك ما بها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرايات الصفراء فلتحفر اهل الشام سرا با تحت الارض وعن كعب بن جراح  
 المهدي الويتي تقبل وعليها رجل من كندة اعرج فادخلها الى المغرب على مصر فطن الارض يومئذ خير لاهل الشام وعن سفيان  
 الثوري قال يخرج عن عتيق بن البربر فيقول لاهل مصر قال بن لبيبة عن ابني الاسود عن مولى الشرحيل بن جندب وليمرو  
 بن الحارث قال سمعته يوما واهن قبلنا فقال ايها لك مصر فاربيت بالقبة الرابع قوس لاندلس قوس ارجبت وقوس  
 وقوس الروم وعن الشيباني قال تملك مصر غزا وحر قاعد عن عبد الله بن سطلانه قال لا بغية اذ بلغك ان الاسكندرية  
 قد فتحت فان كان فحارك بالمغرب فلا تاحديه حتى تلحق بالمشرق وعن ابن عباس يرفع قال انزل الله تعالى  
 اجتة الارض خمسة ايام سجون وهو نهر الهند وحيون وهو نهر بلخ وديلة الفرات وها نهر العراق والليل وهو نهر مصر تزلزلها الله  
 تعالى من عشرين احدى من عيون اجتة من اسفل درجتها على جناحي جبريل عليه السلام واسمها اجمبال اجرا ما في  
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معاشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنوا في الارض  
 فاذا كان عند خروج ما هوج وما هوج اسر الله تعالى فرفع من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من كل البيت ومقام ابراهيم  
 تابوت موسى باقية وهذه الابرار خمسة فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذناب لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء  
 من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انظروا ما يسر عنه قال في لا علم الله الحق  
 تحبون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرج منها يا ابا محمد اعد قال لا ولكن يخرجكم منها انكم هذا يغور فلا يبقى منه قطرة حتى يكون  
 فيه الكلبان من الرمل تاكل سبع الارض حيث انه كان خراب بينه مسطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة  
 المستنصر بالله الفاطمي والثاني جريون مصري وزارة شاذ بن حمير السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه  
 قاهرة تغمر في سنة ثمان وخمسين ثلثية وتخراب سنة ثمانين وسبع مائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية غارة القاهرة والغير  
 في شهرها الشمس برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فخر القاهرة ومدينتها اربع مائة واحد وستون سنة قال  
 في الاصل اذا نزل زحل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياءهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة  
 عن اوطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزاء فان الحال يكون شدة واقوى قال شارح كان ذلك في سنة اربع وستين  
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين ميرس فانه نزل زحل برج الجوزاء ونوقح الغلاذ في آخر سنة اربع واول سنة خمس وسبعين  
 وسنة في ايام الملك الناصر اذ كثر غلاذ زحل في برج الجوزاء وكان معه الجوزاء في كائنات اشد واقوى وكثر الغلاذ والوباء  
 قال سهل المعمر عن الترك ما هم فقال قوم مسلمون يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويعيرون الحمد والواجبات



و یقالون فی سبیل الله بعد اقل فیل الاطول منهم قال لا تطول من قبل علیک بکون زوالهم قال بکون بکذا و کان الی جانبہ طبق کثیرا  
فخرکه حرکت شدیده فکسرت الکثیران فقال بکذا بکون زوالهم یقول بعضهم بعضا قال هـ احدی من القرآن العاشرة  
وارحلنا بک قبل نقرنا قمره قال لنسارج اول القرآن العاشرة سنة خمس ثمانین و سبع مائة و فیه تكون حالات روتیه  
بارض مصر و نادیوا فتن ما فی القول عن القاهرة و تخرب فی سنة خمس ثمانین و سبع مائة یعنی بدریه انخطا لها من سنة خمس ثمانین  
و سبع مائة التي فیها القرآن العاشرة وثبت فی عشرين سنة التي سی ایام القرآن قد ذکر فی الربع الآخر اربع مائة و احد و تین سنة  
و قد تجتبت انهم امد عمر القاهرة فاذا زودها علی تاریخ عازها بلغ ذلک ثمان مائة و تسع عشرة سنة و فی ذلک الوقت بکون ذلک  
و هو ما بین سنة ثمانین و سبع مائة الی سنة تسع عشرة و ثمان مائة و بکون ذلک سببه قط عظیم و قلة خیر و کثرة شر حتى تخرب  
یضعف لها قال قران زحل و المریخ فی برج الجدی بکون فی سنة سبعین و سبع مائة فتمد کل مائة سنة من سنی الهجرة ثلاث  
سین بکون ثلاثا و عشرين سنة تزدید علی سبع مائة و سبعین سنة تبلغ سبع مائة و ثلاثا و تسعین سنة ففی مثلها من سنی الهجرة  
بکون اول خراب القاهرة انتهى و تهذیب القول ان زحل کما حل برج الجوزار انقضت احوال مصر و قلت امورهم و کثر الخلل  
و الفناء عندهم بحسب الاوضاع الفکیة و زحل حل فی برج الجوزار کل ثلاثین سنة شمسیة فقیم فیها من ثلاثین شهرا و ان ذلک  
ارقت امور العالم و جدت احوال کما ذکرنا فانه کما حل برج الجوزار وقع الخلل بمصر و ذکر ان القرآن العاشرة تنقض فیها احوال  
القاهرة و راینا الامر کما ذکرنا فان القرآن العاشرة کان فی سنة ست و ثمانین و سبع مائة و مائة و سبعة عشر و ثمانین سنة شمسیة  
آخرها سبع عشر رجب سنة سبع و ثمان مائة و فی هذه المدة انقضت حال القاهرة و اهلها اتضاعا قبیحا و من الاوقات الخیر  
لها ایضا اقتران زحل المریخ فی برج السرطان بکون ذلک فی کل ثلاثین سنة شمسیة و یقترنان فی سنة ثمان عشرة  
و ثمان مائة و فی مدته تنقضي الاربع مائة و الاحدی و الستون سنة التي ذکرناها عن القاهرة فی سنة تسع عشرة و ثمان مائة  
و شواهد احوال الیوم تصدق ذلک لما علیها الی القاهرة الآن من الفقر و الفاقة و قلة المال و خراب البیضاع و القرى و  
الدور للسقطة و شمول الخراب اکثر معمول القاهرة و اختلاف اهل الدولة و قرب نقصان مدتهم و غلاء سائر الاسعار  
و لقد سمعت عن مرجع الیه فی مثل ذلک ان العارة تنقل من القاهرة الی بركة الجبش فیصیر سناک مدینة و ان ذلک علم  
مؤید ان حال قاهرة در عصر مغربی بود و درین تاریخ بلدة مصر عمر مسمارت و اهل او بکثرت اموال و اولاد و جز  
از سبب فراع بال اکثر اهل بلاد مصر اند و بعد ازین باز خراب شود و تا آنکه بقرب ساعت خرابی او عود بمران بخند  
و این اقترانات که ذکر یافت اتفاقات است و نه حال عمران و خراب بلاد مصر باشد یا کدام بلدة دیگر یا اوقات معینہ خرجت  
سجانه و تعالی که مدبر ارض و سما و منزل امر از عرش علی است دیگر می نمیداند و تا فی ارضی شارع و ریاض فی موجود  
نباشد جرم با خیار اهل تنجیم نتوان کرد اگر چه بعضی حوادث مطابق حسابات ایشان یا کشف مکاشفان واقع شود و  
که دوازده صد و نو و سال از هجرت ماضی شده انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت باز منته سابقه فیل مختلف افتاده  
بسا مدن خراب که آباد گردیده و بسا بلاد مسموره که ویران شده و فیما لا من قبل و من بعد لتفعل الله ما یشاء و یکلم  
فصل دوم در بیان ناز که از قهر عدل برآمده مردم را بسوی محشر ایشان بود و این نیز یکی از اشراف غلظت

و آخریات است از انصاف حق تعالی که در این کتاب است اما اول شرائط الساعه متعارف است من المشرق فخره الناس الى  
 المغرب الحدیث الخبر جبهه احد و البخاری دهم بخاری از حدیث ابن اسید مرفوعاً آورده که لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها  
 عشر آیات الحدیث و فی آخر ذلك ان تخرج من الیمین فطره الناس الى عرشه هم و در روایتی نازخج من قعر عدن تسوق الناس  
 الى الخشعر و لفظی قعر عدن امین و امین بر وزن اخر نام با و شایست که آنرا بنا کرده فانه فی النهایه و وجه جمع میان اولیت  
 و آخریت او گذشته و مراد بخرق بخش درین احادیث شام است و زمین شام را ازین مقدس نامند و آن عبارت است از  
 زمین و اقصیه میان فزرت و بحر قلم و بحر قلم از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد و ابو داود و حاکم و ابونعیم از ابن  
 رضی الله عنه روایت کرده اند که شکون بجزیره بعد حیره فخر اهل الارض الیه هم و در روایتی دیگر هم بقی فی الارض عشره اهل  
 الارض هم و تقدیر هم نفس الله و تحشرهم الناس القدره و انما یریدت معهم اذا تلووا و لقیل معهم اذا قالوا تا کل من تحلف  
 بینه باشد بجزی بعد این حیرت پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیرنده است جای حیرت ابراهیم را و باقی باشد  
 بدترین مردم بیگانه ایشان را زمین ایشان و گنده و اندام ایشان را نفس خدا حشر کند ایشان را آتشی با بوزنه و کلبه  
 شب بسر کند ایشان جای که شب کنند و قبول کند با ایشان جای که قبول کند و بخود کسی را که در پس و مانند وی و  
 سال قبل ولادت مسیح هم بنی اسرائیل بصوت قمره مسخ شده اند و در آخر زمان هم این طوفان واقع شود و در اشاعه گفته است  
 نفس خدا از مشابهاست است ایمان بدان بر حسب او خدا و بیول واجب نیست حاجت بسوی تاویل او زیرا که خدا  
 مثل قرآن است لایعلم تاویل الا الله و الراخون فی العلم یقولون آسمانه کل من عند ربنا گویم از اینجا معلوم شد که حتی اگر  
 و مذمت صاحب شاعیه نیز عدم تاویل صفات با کمالی است که در کتاب سنت و ارد شده و همین است مذمت صاحب و تابعین  
 و ائمه مجتهدین و سلف صالحین جماعه محدثین و جماعه متبعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب ربیه که خواص و تاویل آیات  
 و صفات آورده و در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف لفظ از لفظ هر شایسته میگردانند و از اطلاق آن صفات  
 بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل لفظ  
 است و تشبیه بیکدیگر اجمالیه قرآنیه نیست کتله شئی منقذ و لازل و قلاقل این مباحثه و مناظره قدیاً و حدیثاً بر آسان کشیده  
 و نوبت مقاله و سبایه با هم اهل اسلام خصوصاً در حایله و دیگر طوائف جزایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق تمام  
 درین سلسله قضا سلف است و ائمه ایشان است پس پس که ابرار و اطلاق صفات کاوردت و وجوب بیان بقیض  
 لغت و اضطرار عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تحکیم و تمثیل باشد و باشد التوفیق و الحمد و ترندی از ابن عمر و از  
 و ترندی آنرا حسن صحیح گفته که استخراج نارسن حضرت موت او من بحر حضرت موت قبل یوم القیامه تحشر الناس قالوا یا رسول  
 الله فاما ما قال علیکم بالنام یعنی خروج این ناز از حضرت موت نام بلده که درین است یا از بحر این بلده باشد پس از  
 قیامت و کشته مردم پر داند و پرسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفتن بشام و درین  
 مراد بهما جبر ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از عذیف بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شمار  
 آتشی که امروز خاصوس است در وادی که آنرا بر موت گویند میپوشد مردم را در وادی عذاب الیم است بخود همان

ال را و بگرد و در تمام دنیا در پشت روز بر روی سحر پریدن باد و بر گرمی او در شب بیشتر سخت تر از گرمی او در روز  
 باشد و از میان آسمان و زمین آوازی مثل آواز عذرا صفت است این آتش از سرهای خلایق نزدیک تر  
 از عرش است گفته شد ای رسول خدا صلعم یا سلیم باشد در آن روز بر مؤمنان فرمود آن روز مؤمنان فرمودند که  
 باشند بدتر از خزان اندکند که بگویند همچو شام و بهار یعنی بر یکدیگر مثل چهار پاهای بجهند نیست در ایشان مری  
 که بگویند نه یعنی بکن و احمد و بغوی و باوردی و ابن قانع و ابن جبان و طبرانی و حاکم و ابوالخیر از رافع بن بشر  
 سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شکر که در روان شود و در روز  
 اقامت کند در شب صبح کند و شام آکند و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیام کرد آتش ای مردمان نیمه روز  
 بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هر که در یاد بخورد و در شامگاه گفته این نازند کوره درین حادث که از  
 قعر عدن بر آید سوای ناردینه است که ذکرش گذشته و خروج این ناز از حبس سیل نیز سنانی نیست آنرا زیرا که اصل خروج  
 وی از برهوت باشد و آنرا وی آتش گویند و آن در قعر عدن است و عدنان در ناحیه حضرموت است بر ساحل بحر  
 پس آل عمارات و احداث و گذر او بر حبس سیل شود و خطاب اهل مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و حبس  
 این ناز سوای او قبل از حبس مدینه باشد پس صبح است که ایشان گفته اند که این ناز از حبس سیل بر آید در ساله شتر  
 بعد غلبه حبس گفته بعد از آن بچندین آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تماشایی  
 بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نبرد جا بجا افتند آتش نیز ساکن شود چون افتاد  
 گرمی کند آتش در پی او و چون شام شود آتش بجای خود بر قرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش  
 در پی آید و مردم گریان شوند بچنین طور تا ملک شام برساند و بعد از آتش باز گردد و غائب شود بعد از آن مردم  
 بیادگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما با کسی تمام در ملک شام باشند و این آخر علامت قرب قیامت است  
 و اول علامات قیامت بعد ازین سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و غفتمای دنیا از باران رزق  
 و اموال و شهوات فراوان باشند آتشی قف حافظ این حشر از قریب نقل کرده که حشر چهارست و حشر در دنیا  
 و دوشه و آخرت آنکه در دنیا است در سوره حشر مذکور است و آن حشر به و بسوی شام بود و دیگر حشری است  
 در آخر اطلس است آمده در حدیث السنن در سلسله عبداللہ بن سلام از نبی صلعم است که چون وی اسلام آورد و فرمود  
 انما اول ما انا لاساعة فمات حشر الناس من المشرق الى المغرب در حدیث ابن عمر نزد حاکم است مرفوعاً تبعث علی ال  
 المشرق تارفتهم الی المغرب تبعث بهم حیت بانوا یقیل سبهم حیت قالوا و یحون لها ما سقط و تخلف و لتقوم من  
 الجبل الکبیر حافظ ابن حشر گفته خروج او از قعر عدن سنانی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که  
 ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر  
 از حدیث است انما تدور الدنیا کلها فی ثمانین ایام یا مالد تعیم حشر است مخصوص مشرق و مغرب یعنی وی از  
 مشرق و مغرب یا آنکه بعد از او اول اهل مشرق را حشر نماید و الله اعلم و جمع میان

[illegible]

و اما حشر از تعبیر پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس است و مراد بودن دو کس در یک شتر آنست که بتعاقب  
 سوار شوند یکی کوکب و دیگری نماید یعنی بنا بر قلت ظهور چنانکه در بعضی احادیث است قاضی عیاض گفته و مسقوی است  
 آخر حدیث ابو هریره ثقیل معهم و بیت و تصبیح و تنسی و این اوصاف مختص بدنیاستند و رجحه الطیبی و تعقب علی الشافعی  
 المذكور و جواب داده است از اول بآنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مختص است چه در چند احادیث و وقوع حشر در دنیا بسو  
 شام وار شده و منجمه آن حدیث حدیفه است که گذشته و حدیث معاویه بن حیده است مرفوعاً انکم تحشرون و نمی بیده  
 نحو الشام رجالا و کبانا و بخون علی و جوکم اخرجه الترمذی و السنائی و سنده قوی و حدیث سكون بحرة بعد حجرة و  
 تخاذ الناس لی مهاجرا بر ایهیم و لا یبقی فی الارض الا شرار یا تلفظهم ارضونهم تحشرهم مع القردة و انما نخرجهم معهم اذا  
 بانوا و ثقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا یاس به و حدیث تتخرج نار من حضرت تحت الناس قالوا فاذا انما یار رسول  
 الله قال علیکم بالشام پس مراد بنار درین احادیث نار آخرت نیست چنانکه محض ذکر کرده و نه چنین میگفت تحشر یقیم  
 الی النار حالانکه لفظ وی تحشر یقیم النار است و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم  
 در سوره واقعه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است و در آن بر قصد  
 خلاص از فتنه است تا هر که فرصت را غنیمت داند سیر کند بر شحنت ظهر و تفسیر او در زاو را غلبه مستقبل را بهیست مستند  
 آمده و این صفت اول است و هر که دیر کرد تا آنکه قلت ظهر شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد و ناچار شریک یکدیگر  
 شدند یا از عقب سواری کردند و از اینجا حاصل شد اشتراک دو کس در یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این هر دو از  
 است و اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب است و نیز ممکن است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده  
 کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد و از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر نیست و ما بین چهار  
 را اینجا از اختصاص ذکر نمود و در این صنف ثانی است و از صنف ثالث تعبیه بقوله تحشر یقیم النار فرمود و در آن اشارت  
 است بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان مفتح نشده بلکه تحمل است که مشی کنند یا کشید  
 شوند بنا بر فرار از نار و مؤیدا و است آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان سبب مشی مذکور پرسیدند  
 فرمود علی الاقمة علی الظاهر حتی لا یبقی ذات ظهیر حتی ان الرجل یعطى الحققة المعجبة بالشارف ای الناقمة المسنة ذات  
 القتب یعنی پشت را افت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه یک بستان از دوزیر که بسبب جیل و عزت ظهر کرد  
 را بمقتضی رساندن زمین و باغ خوار و بول گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و موکد نه به خطاب و  
 غیره است قوله فوج طاعین کاسین این موافق قول با و است از عینین را همین قول وی و فوج پیشون موافق صنف  
 ستعاقب علی البعیر است زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نارایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملا  
 ایشان را بر وجه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشود بعد حدیث پس گفته که مراد باین نار نار آخرت است  
 بلکه ناری است که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم آنرا از بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر کرده  
 و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت علی بن زید است که محض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

معین را خلف حدیث باب مکه موافق حدیث ابو ذر است در لفظ و حدیث ابو ذر دلالت میکند بر آنکه این نازد نیست  
 نه ناری که بعد بعثت در شب بسوی موقوف باشد چه اجماع حدیث است و نه آفتی بر پشت و در حدیث عیسی بن زید مذکور  
 نزد احمد آمده انهم یقولون بوجوه هم کل حدیث شکوک یعنی روی مای خود را از هر لپست و خار نگه داری کنند و زمین  
 زمین هموارست لا عوج فیها و لا منا و نه حدیث است در آن و نه خار بعد گفته اند این سخن لی علی سبیل الاجتهاد و بعد در  
 صحیح بخاری در باب الحشر دیدیم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستیم که آنچه توشیحی گفته ایم این  
 حق است لا محذور عنه انتهی کلام الطیبی لمحضاً حافظ ابن حجر در مستخرج الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت و لم اقف فی  
 من طریق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و لا سیما غیر  
 لیس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنذبه علیه قبل و هو مادل بان المراد بذلك ان یوم القیامة  
 یعقبه لک فیکون من مجاز المحاوره و یتعین ذلک لا قریب فیسان الظاهر قیل لایلیق علیه من الآفة و ان الرجل یشتر  
 المتارک الواحد باحد یقینه العجبة فان ذلک ظاهر حدیثی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام احکام بلفظ  
 آنکه حل لفظی از حدیث بر مجاز ایهون است از الفاظ جمله از الفاظ او و بطلان معنی آن حدیث پس مجاز متعین ماند و برین  
 اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خود تاویل باشد کذا لک گویم در حدیث عز و نزد احمد و نزد  
 و صحیح گذشته استخراج نازد من حضرت موت او من بجه قبل یوم القیامة تختل الناس الحدیث و در وی تصریح است بآنکه  
 این نازد قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیفه بن اسید نزد بخاری است من تقوم الساعة حتی ترا قبلها بان  
 عشر آیات و من جملة آن یکی نازد است و بر تقدیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر  
 آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجبست و فعلاً للتعارض و ثابت شد که این قبل یوم القیامة باشد و ما شکی  
 اگر گویند که برون از آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیفه نزد طبرانی و  
 آمده قال یا رسول الله ای سئمة علی المؤمنین و المؤمنات قال این المؤمنون و المؤمنات بوسند آن حدیث  
 و در حدیث ابن عساکر نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فی اهل الارض الرعم هم مهاجر ابرهیم و در بعضی  
 راغبین ابرهیم طاعین کاسیر آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این بتامقض است یا کالتامقض گویم و در  
 همین قدر است که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال غایبیت و رخا و ازان لا را  
 نمی آید که تا خروج نازد باقی مانند بکانه ثابت آنست که برح ارواح ایشان از قبضت کند و باقی نمانند مگر شتر مردم و مرد  
 خیار مردم اند در حالت حیات دنیا و هم الطاعون الکاسون الوجدون الظهور و السسته و لازم نیست که اینها نزد خدا هم  
 خیار باشند و همچنین بر غلب بودن ایشان در وصول الی السلاسه و نه اسباب بودن از نازد کافس به الطیبی مستلزم نیست  
 بودن ایشان نیست و نه واضح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان اخر من یحشر اعیان من مرتبة یحققان بغيرهما فیهما  
 و حوشا حتی اذا بلغا ثلثین الوداع خراسا و جوههم گویم ثلثین الوداع قریب نیست بسوی شام علی الاصح و روایت  
 ابن ابی شیبیه از وی باین لفظ است رجلان من رجل من جبهینه و رجل من منیة فیقولان این الناس غیثان الدنیه

فلا یجدان الا الثقت فی منزل لیهما مکان یسجیان علی وجوههما حتی یلقیا بیا بین قوس ابن ابی شیبہ ایضا عن  
 حذیفہ بن اسید قال قال خراسی محشر رجلا من ثریتة یفقدان الناس فیقول حیا لهما جہہ فقد فانا الناس منذ  
 حین انطلق بنا الی شخص من بنی فلان فیطلقان فلا یجدان احد ثم یقول انطلق بنا الی المدینة فیطلقان فلا یجدان  
 بها احد فیقول انطلق بنا الی منزل قریش ینقع الغرق فیطلقان فلا یریان الا السباع والشعاب فیتوجہان نحو  
 البیت الحرام حاصل معنی آنکہ آخر کسی کہ محشور شود در دنیا و شبان باشند از قبیلہ فرزینہ یا یکی ازین قبیلہ و  
 از قبیلہ جہینہ و در تلاش مردم افتاده تا مدینہ رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباه مانیا بند درین میان  
 و دفرشته رسیدہ و ایشان را بروئی کشیدہ مردم ملحق سازند و در روایتی متوجہ بسوی کعبہ شوند سمعہ و حمزہ  
 بیان این روایت گفتہ کہ شاید این مرد و دفرشته قبل توجہ ایشان بسوی بیت الحرام رسیدہ ایشانرا بر سر کشند قبل آنکہ  
 این مرد و کعبہ رسند پس مخاف ما تقدم نیست و بودن مرد و از نرینہ بطریق تغلیب آمدہ ورنہ سبکی از جہینہ و دیگر از فرزند  
 خواہد بود و تاخیر این مرد و نارا حاشہ باشند از نفع صور چہ بعد نارد در صور بدست و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد  
 یسجیان را ابو ہریرہ مرفوعا روایت کردہ اند لتقوم الساعة و قد نشر الرجلان ثوبهما بینہما یغیا جانا فلا یطویانه و لتقوم  
 و یطویا حوضہ فلا یبقی فیہ ابلہ و دوابہ و لتقوم الساعة و قد رفع کلہما فلا یطعہا حاصل معنی آنکہ دو مرد با ہم جاہ گستر  
 خرید و فروخت میکردہ باشند و ہر کہ آبلہ یا کتبیمنودہ باشد و کسی رقمہ بسوی دین برداشتہ باشد پس هنوز  
 جاہ نہ پیچیدہ و حوض درست نہ کردہ و رقمہ را بدین نبردہ کہ قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمر و ست نزد مسلم و نسائی  
 یخرج الدجال فیکنت اربعین لا یری اربعین یوما او شہرا و عانا الحدیث و فیہ فیبقی ثلثہ الناس خفۃ الطیۃ و احلام السباع  
 الی ان قال ثم یفزع فی الصور فلا یسمع احد الا بنحۃ لیتا و رفع لیتا قال اول من یمسح رجل یلوہ و جوف فیصعق و یصعق  
 الناس گویم معنی یلیط یلیطہ بالطنین است یقال لا ط حوضہ یلیطہ و یلو طہ و اطنہ بالطنین اصلہ و اکلہ بضم حیرہ معنی رقمہ  
 ست و در نہایہ گفتہ الیبت بحجر اللام صفحہ العنق و ہما لیتان و اصغی بنحی مال التبی حاصل معنی آنکہ نزد قرب قیامت  
 مردم نادان سبک حرکت بچو پرندگان در زمان باقی مانند و بچال نفع صد شود و ہر کہ آنرا بشنود ہر دو گوش خود بسوی  
 آسمان بردارد چنانکہ کسی سماعت نہ از فوق میکند در سالہ حشر یہ گفتہ روز جہہ کہ ہموز عاشورا باشد بعد از روز  
 صبح مردم بر خیزند و ہر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخزید و فروخت و کسی بکج سواشی و کسی بصاف کردن آب  
 و کسی ہمیا ساختن اسباب بخت و پز و همچنین ہر کس کاری مشغول باشد کہ ناگہان آوازی باریک دراز بگوش مردم قد  
 این نفع صد باشد مردم از ہر جا در شنیدن آن یکسان باشند و ہمہ متحیر باشند کہ این چہ آواز است و از کجاست  
 پس آن آواز سخت شدن گیر تا آنکہ مثل آواز عدد و صاعقہ شود پس در مردم ہول عظیم و قلق جسیم پیدا شود چون  
 غاید مردم از ہول و ترس مردن گیرند و در زمین زلزلا گیرد و مردم از خانہا بھوا آیند و جانوران وحشی ہمیت خود  
 بسوی مردم گرایند و زمین جابجا شت شود و آب دریا را در موج آید و بسبب شکستن کنار ہا ہر طرف متفرق شود و کوار  
 و اثن بسبب شدت تپش متفتت شوند و بسبب شدت وزیدن باد و از جامی خود مثل ریگ بریزند و آسمان زلزل

این بگیا و غبارها و ابرها و بادها از هر طرف بدو و جهان تیره گردد و آنجا سازت بساعت در شدت باشد تا آنکه  
 با او سخت هولناک آسمانها بشکافند و ستاره ها فرو ریزند و پاره پاره شوند و بادی این حال مردم در مهول موت باشند  
 و یکی پی دیگر میرد آن زمان ملک الموت برای قبض بر وی عین متوجه شود و این ملعون از جای بجای گریزان شود و  
 ملائکه بگریزانی آتشین او را گرفته بمطافند و نزع او نمایند و هر قدر ارم و اندک که بر مجموع افراد بی آدم گذشته است بر وی  
 بگذرد و بعد از آنهمای نفعی که بقوت یکدم کشتش ماه باشد نه آسمان باشد نه زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز  
 همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم میرند میگویند که هشت چیز از فانی کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم  
 و دوزخ و حور و جنت و حضور و ارواح را نیز بخودی و بی هوشی آید که از عذاب قهرم و ابرینند و بقول بعضی این هشت  
 چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم است انتی بمفظه گویم در حدیث ابو هریره است مرفوعا که فاصله میان هر دو نفعی چهل سال  
 و نحوه عذاب او و دوزخ مرد و یه غنچه رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مشه و نزد مسلم و نسائی است که پیتر  
 بفرستد خدا باران را گویا ششم است و برینند از دی اجساد بی آدم باز بدینند در صور بار دیگر پس ناگاه ایشان  
 دمی نگیند سپس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشانرا ایشانند  
 سوال کرده شده است حدیث در رساله حشریه گفته با جمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی مانند رب لغت جل شانده و  
 کجا اند پائیمان و کجا اند دعوی کنندگان سلطنت و کراست امر و زبانشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتا بی قیام  
 است پس بی ظهیر حدیث صرف باشد انتی گویم این مدت همان مدت مابین التفحیح است که گذشت و این سوال و  
 جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملک لیوم یبعث الواحد القهار و هر چه از روز بعثت تا دخول جنت و نار واقع خواهد شد  
 بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب آینه نوشته میشود اما لا لغائده و اما لا للعائده و با استدلال التوفیق  
 باب دوم از دهم یعنی که غیر او نمیداند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهد و آسمان و زمین و ملائکه را پیدا سازد و زمین  
 باشد که دو آنکه غارت و حدود و امکانات و کوه ها و دریاها هیچ نباشد و از جاکه زنده کردن کسی منظور است غیبت  
 او را آنجا نهند و دیگر اجزای که در ترکیب داخل گرد نیست متصل همان عجب نب نهند و عجب نب خراستخوان است که از نظر  
 پشت تالشق گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدا ایش استخوانها از دست و این خبر  
 را ملائکه بکلام الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند بوسیدگی و سوختگی با دراه غی یا بدو بعد تبیح و ترتیب جزا حق تعالی  
 از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در قوت سنی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب است از  
 صورت و گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز بخشد **قف** بعد تسویه قالب مجموع ارواح را در صور  
 فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی بر آنها بزند و خود نداده که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب  
 خود خطا نکند و چون رفتن جانور را بشیانه خود در آیند و در صور بعد همه ارواح را سوراخهاست پس ارواح سوراخ  
 سوراخ از سوراخهای صور بر آیند و در ابدان خود در آیند بعد از آن بقوت نفخ صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق  
 باجسام شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفخ صور زمین نابیشکافند و مرده ها از گورها بر آیند و سمیت و از اوقات



و خیزان بدوند میگویی که این نفع صور درجائی واقع شود که صخره معلقه بیت المقدس آنجاست و در میان نفع اول  
 و نفع ثانی چهل سال فاصله است بر خاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن  
 و برهنه پا و بی حقنه و بی ریش و بی بروت و با موی سر بزرگ که بی دندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم کعبه  
 بر خیزند مادر عرصه قریب آن کعبه فرویزند مادر و ایات اولی قوت و مشهور ترست و بچکان و جوانان و پیران بقا  
 عمر خود بر خیزند و کوران و کران و لنگان و جامانگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود  
 خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت سیح علیه السلام بعد از انبیا و جابجا بر خیزند و بعد از ان  
 صدیقان و شهیدان و صالحین بعد از ان عوام مؤمنین و بعد از ان مساق و کفار و اندک مهلتی همه بر خیزند  
 و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین و حضرت سیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجناب  
 پیغمبر یا پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلهایم را نظر بر آسمان باشد و هیچ کس التفات بشهرگاه دیگری نکند  
 و اگر بکند مانند بچکان که از ادعیه شهوت خالی باشند قف چون مردم همه جابجا قرار گیرند آفتاب دیگر تر شود  
 گوی بر یک میل است و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات مانده متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن  
 هر کی جاری شود و انبیا و افاضل مؤمنین را کف پا تر شود و عامه را تا پا باشند و شتالوت نیم ساق و زانو و کمر و سینه  
 و گلو موافق اعمال هر یک باشد و کفار را شل لگام تا دهن و گوش در گیرد و آیند بسیار و بد مردم از گر سنگی  
 و تشنگی عاذر شوند و دفع گر سنگی بخودن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میده شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر  
 حوض کوثر نهد و انبیا و دیگران نیز حوض با باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوانی گرمی آفتاب  
 بولهای دیگر مثل آوازهای تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول و رنج  
 گذارند و هفت گرده را که ذکر آنها در عقب اهدا آمد بسیار بخشیدن مکرم سازند و جمع روایات این جماعه که در سایه  
 قریب چهل فرقه میرسد قف با جملا آخرنا چار شده بحضرت آدم علیه السلام و سید جویند و پیشین و ند و بگویند یا  
 ایا لبش رنمائند که حق تعالی شمار بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود دکان  
 گردانیده و اسمای همه اشیاء بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشد  
 ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم است که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجا  
 خورده ام از مؤاخذه آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود  
 که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبرید که بسوی مردم  
 فرستاده شدید و حق تعالی شمار بده شکر گذار خود و خطاب او به بر ارحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت  
 طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری  
 شده که در غرق سپهر خود ادب نداشته سوا لی کردم و از مؤاخذه آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش  
 حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

فردن آفتاب  
 یکسری

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شما ایند که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برده و سلام کرده و شما را  
 امام الانبیاء ساخته برای ما شفاعت کنید پیش پادشاه تا ازین مهول بکار بماند ایشان فرمایند که حق تعالی امروز  
 بر خشم است چنانکه گاهی نبوده و نخواهد بود و ازین درسته کلام ابراهیم دروغ شده و از موافقه آن ترسانان باین حدیث را  
 شفاعت ندارم بروید سیوی موسی که در حق تعالی کلمه خود ساخته و با او سرگوشی نموده باید دانست که ستم دروغ است  
 بسبب قدرت اول آنکه بکار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بختی روی بتهما گزاشته و در غایتی بجان را موقوف  
 کرده بر نیت و تکلف تمام بصواب آورده و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آید حضرت ابراهیم بسلامه نظر کرده  
 گفتند را بچار نیست این یکسکه ابراهیم کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد غالی شدن شهر در غایتی موقوف بجان  
 گشاده و تبرید است گرفته بابت ما گفتند که این نعمتهای لذیذ چه اینیو برید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا این را  
 چون هیچ جواب نداد ایشان سائر تبار را شکسته مگر یک بیت کلان را گوش و بینی بریده و بر آید گردان و گزاشته در را  
 بند نموده موقوف ساخته بجان خود و انداخته شدند چون کافران باز آمدند در بختان را گشاده بخیال دادیدند و با حشمت  
 و جان آتش غضب فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم کمندت بتان سابق ازین باز زبان  
 حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را بیدی یا و میکوین کار بخردی  
 کسی بخرد و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند بختی  
 که این تبرید است کلان است چون بنا بر خشم و غضب این دیگر از شکسته است این جود جان سوال کنید تا خود بیان نمایند  
 این ابراهیم کذب را دیگر بدستوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گزاشته پیش عم خود در حران رفتند در آنجا دختر  
 عم خود و سماره حضرت ساره نکاح کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در آثار راه بهر  
 رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود چهار هزار زن صاحبی را که سید بزرگ میگفت اگر همراه شوهرش بودی و میخواستی  
 بیکشت و اگر داشت دیگری بود او را چیزی داده را حق میکرد که نکاح کن بدو چون حضرت در آنجا رسیدند و این را  
 شنیدند خشم شدند تا که بان مرد غلام آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر است  
 زیرا که بنت الم بود و از روی دین حکامنا المؤمنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را هم  
 فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ابراهیم کذب سوم بود و حقیر آنکه مردم غلام چون  
 حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التجار نماز استادند حق تعالی همه در دیوار و غیره حائل را از نظر حضرت  
 ابراهیم علیه السلام محو و زایل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غایب نشدند پس مردم آن غلام  
 حضرت ساره را در مکان او نشاندند و آن غلام آمده ستم باریت فساد با ایشان نمود هر بار از بند شدن نفیر  
 و دست پازدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعائی را میخواند و میخواست و بدعائی ایشان غلام  
 میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن ساره است زود این را ببرید حضرت ساره را با ایشان بخشید  
 و سلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک را ترک کرده بکاسه شام رفته و سکونت کردند تا تمام شد غصه

بسم الله الرحمن الرحیم

کذب گفتند که احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما میدک حق تعالی با شما حق  
کلام کرده و بشما کتاب تورات خود نداده و او را برای ما و بروی حق غرض شفاعت کنید ایشان گویند که حق  
تعالی امروز چندان خشمناک است که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قطعی بی اذن بوقوع آمده  
از مواخذه آن ترسناک طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند  
یا حضرت عیسی حق تعالی شمار روح خاص و کلیه خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته آیات بیانات شمار عطا  
نموده امروز برای شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان خشمناک  
که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من عین خدا و گاهی سپهر خدا را خوانده اند و این قول را برین نسبت کردند  
من از مواخذه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلم می آیند و گویند  
که یا حضرت شما محبوب آید و حق تعالی شمار در دنیا بمحضرت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی بر مخلوق دیگر  
هزاران گونه چشم و عتاب باشد با شما هیچ مواخذه و پرسش نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب بیدار پیش کرد  
البتة برای ما و جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلم فرمایند آری منم امروز برای  
این کار و حق من است شفاعت گری پس جناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز آشکارا و بزرگ  
مردم حضرت جبریل علیه السلام را با براق بفرستند و انجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در  
آسمان مکانی بغایت وسیع و نورانی معاینه شود و انجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود است پس چون همه  
مردم در آمدن ایشان را پدیدند زبان متوسلین و شنائی انجناب بخشایند و انجناب در آن مقام تجلی ذات بزرگوار  
مجید بنور و ارشود و بجز و دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرمایند یا  
محمد سر خود را در هر چه بگوئی بشنوم و هر چه خواهی بدهم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلم سر مبارک  
بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین و آخرین کسی گفته است بلکه فرمودند که مرا پنجین و شصت  
حاضر میشدند و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبریل را از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا بر حجاب  
میشوم خرسند و شادمان نمای من امروز و نمای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او برگز  
و رفیع نیکوید و امروز البته شمار را رضی میکنم و شفاعت شمار قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم  
و حساب بنندگان گرفته هر یکی را بجای عمل میرسانم پس آنحضرت صلم بر زمین بیایند بهنگام سوال کنند که پرورد  
مادر حق ما باشد ما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجای اعمال او میرساند  
درین شمار نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین تابان و سولناک فرو و آید چون نزدیک سد سبع فرشتگان شنیدند صدای  
پرسند آیا پروردگار ما در زمین نورست ایشان گویند پاک و تنزیه حق تعالی را راست ما فرشتگان آسمان دنیا هستیم  
ایشان فرود آمده بدو در ترین کناره های زمین استاده شوند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابق و او ازین پروردگار  
از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما در زمین نورست

پاک و تزیین خدا تعالی راست مافرشندگان آسمان دوم هستیم پس نزد یک تراز فرشتگان سابق جامی گیرند و همچنین فرشتگان  
 آسمان فرد آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشد و نزدیکتر از سابق جامی گیرند بعد از آن ملائکه گرد عرش فرود  
 نزدیکتر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نوحی صد کنند سپیدی از صور جمله ایشان بهیوش شوند و یک  
 حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب پیوستن از تجلی طور استعداد و دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش  
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کعبه آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پایتختین را بر جای صخره  
 بیت المقدس بنهند و از میان تخت هفت گروه را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را  
 و آنکه در جوانی بعبادت بسیار خسته و آنکه همیشه دل مسجد متعلق دارد و محض برای ذکر و نماز و آنکه بشه با بخت و شوق خدا  
 گریه میکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهند با خفا که هیچکس غیر او نداند  
 نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال و را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوا  
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پای عرش را دو دو  
 فرشته بردارند و کیفیت نزول هیچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سرایر دای عرش گردد  
 عرش بکشد حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صورت مردم کند تا مردم با فاقه آیند و درین اوقات بناشیر از صور  
 پرده حائل در میان عالم غیبی عالم شهادت شق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال احوال احوال احوال  
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معانی گردد و اول کسی که فاقه یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن بزرگ  
 که خدا خواسته باشد و این بان و شش شمس و قمر یکبار گرد و در میان آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود و این نگام  
 اول حرف خدا تعالی بایندگان فرماید نیست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند  
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب روز حرفهای نیک بدید گفتید و من می شنیدم  
 و ملائکه من مینویشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امر و بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نموده میشود  
 و جزای اینها شما میرسد لیکن کسی که خوبی بیاورد باید که ستایش الهی بجا آورد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت بخندد  
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معانه نمایند و ایشانند  
 پس بهشت را با کمال آرایش مزینت و نعمت برین تجلی الهی کشیده بیاورند و دوزخ را حاضر سازند و هر از هر دو  
 عیان ساخته و طعم بر آتش نهاده تا شعله های دراز بر خیزند و شعله های پی در پی برابر محله های کلان مانند قطار ک  
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس بتان نوعی از  
 بهیبت قهرا داد سازد که همه مردم بلرزه آمده برانوارا بیفتند و اگر یکی عمل نیک برابر بقا و پیغمبر داشته باشد بداند  
 که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دمان و چشمان که بر سو آتش میبارد که بسبب  
 هفتاد سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس از دوزخیان که هیچ  
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلا می نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم گشتی دیگری نباشد حافظ سازند چون هر دو حاضر شوند در ملا  
را حکم شود که این بهشتی را بر لبه وازه بهشت ساعتی قائم کرده باز بیایند و این دو وزنی را ساعتی بر درون و خارج  
باز آید چون هر دو در حشر باز آیند از آن بهشتی پرسند که در عرق و گاهی سستی و دیده گوید فی هرگز و پی و هرگز  
من چندان لذت و راحت هست که هیچ در خیال من نمانده و از آن دو وزنی پرسند که گاهی در عرق و در  
کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید در هر جز من هزاران گونه آرام و بی آرامی ناستر شده که مقصور راحت لذت  
تو هم من نمیگزرد و بخاطر من نمی آید آن مان حقائق همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید من نماز را الهی حاضر ام  
گوید الهی منم زده حاضر منم زکوة گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضر منم علی بن ابی القیاس جهاد و عتاق و تلاوت  
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه بنیکها بستید بجای خود با ششید که کار خواہید آمد بعد از آن  
اسلام بیاید و بگوید الهی السلام هستی و من السلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزد یک شو که از تو مواخذة دارم  
و در از اسلام اقرار بمضمون کلمه خواهد بود و الله اعلم بالصواب بعد از آن حکم شود ملائکه که صحائف اعمال هر یکی  
پرا کنند و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خواہان کنند پس اعمال نامه هر یکی بدست او در آید  
لیکن مؤمنین را در برومی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در نظر بکند بتقاصات  
ای که کریمه ان الله صریح احساب یک نظر همه نیک بد محاسبه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی  
اختیار او را باز گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار معرفت مانین که ما کسی شرک  
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر د کفر میگردند و آن قطعه آسمان را که از زیر او میگردند ان در شب  
و ماه را که در میگردند حضرت آدم را که احوال و ولادت ایشان هر روز برایشان اظهار میشود و ملائکه را که هر قول و فعل  
ایشان مینویسند شاهد آن چون از کمال انکار شهادت چپ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر غضب  
ایشان را با اعمال خود و گویا سازند چون اعضا شهادت دهند او را بر اعضائی خود و نف و لعن کنند که ما این مهر بر  
شما میگردیم اعضا گویند که ما بتسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون حکم او گوید شما شهادت بگوید که بخلافت ملائکه  
ما را خود در ملا کردید و شکر تسخیر ما بجا نیاورد و نیز غرض از دادن مافهمیدید با خبر کلمه حق خواہیم گفت پس ملزم شوند و  
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن باین عذر نامی گوناگون را در میان راه و بند اول آنکه ما خبر بودیم و حکما  
شما را ندانستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با سجزه نامی ظاهر و با هر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مات تمام شمار  
رسانیده اند از مانی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیشتر ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام باز رسانید  
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای مسکران و ای دروغ گویند  
با و ندارید که من شمار این قدر مدت در راز که نهصد و پنجاه سال باشد بطریق گوناگون تر رسانیدم و پیغامهای حق  
سمانه تعالی رسانیدم و چه قدر رحمت کشیدم و کوشش کردم و در خلوت و جلوت چه قدر اشارت و تذارت حق  
در سالت خود نمودم و بدلیل نامی واضح و معجز نامی لایح آنرا ثابت کرده ام نمیدانید که فلان مجلس شما چنین گفتند

چنانچه او دید و همچنین قصه های تبلیغ و انکار سیاه و سفید این کافران انکار پاک میکنند و گویند که ما شما را عقیدانیم و نمی  
 شناسیم و هیچگاه از شما پیغام شنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرمایید که یا نوح بر تبلیغ خود شهادت  
 حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یارب العزیز شاهدان من است حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان شهادت  
 این است را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح با من است خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است  
 ایشان گویند ما شما را ندیدیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا  
 خمسين عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت ما نبوده اید و احوال نمیدانید  
 و گفتار ما شنیده اید شهادت شما در حق ما چگونه مسموع شود حضرت صلوات فرمایند که امت من است میگویند که ایشان  
 در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که تویر از معانیه است نبوت رسیده انگار این کافران ملزم شوند و بهین طریق  
 است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم درجه بدرجه  
 مقابل کنند و ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت بپویند و گویند که فی الواقع تفهیمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب  
 دیگران بود و عذاب بر ذمه ایشان بنه و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجا آریم و با حکام تو گرانیم از جناب  
 جواب بید که عذر شما مسموع است آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن محال است  
 پس اعمال کفار را که نیک بودند در همانجا ضبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای اصنام کرده  
 بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت  
 او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزائی او را در دنیا مستحق بدل نمائند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر  
 دوزخ از او و خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچشم حساب فرمان شود که از هزار تن یکجای بهشت نهصد  
 نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هوای فتنه که پیش از میان است پس حکم شود که هر کسی که عمل کرده است از معبود  
 خود جزای آن بخواند پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان را و حایت شیاطین که بآن صورت متغیر  
 بودند و کشته ها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوندند و بر و حاضر شوند و بت پرستان بشهادت  
 قاضی مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمیع حضرت مسیح و ملائکه و دیگران را و اولیا را پرستش میکردند چون  
 جمیع ضالچین از ایشان بزار بودند و فی الحقیقت دلربائی ایشان شیاطین بودند و بروی ایشان همان شیاطین  
 حاضر شوند و خامان قصص پر کنند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت  
 دل مناسبت معنوی میگویند که فی الواقع همین اند معبودان ملائکه گویند پس بر دید همراه ایشان تا برسانند شما  
 جزای کردارهای شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند در و بروی نظر ایشان سراب ندان  
 نمودار شود چون بانجا رسیدن آن سراب محض آتش باشد که بطنهای دراز ایشان را در خود کشد و برای جمیع ازین  
 کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه التماس میکند و محقر خود برداشته ایشان را فرو برد و بعضی را  
 آن آتش سیر و او بیلا آتاز کنند و استاد گنمایند ملائکه قهری را بر و و دیگر را از سوزش سیر و با گرفته پودر

بر تانده همچنین تا آخر جماعه کفار چون همه با دین آتش که سر وادی نای و دوزخ است جمع شوند شیطان بر توده  
 آتش برآمده همه مارا بخود بخواند همه با گمان آنکه بر دار است بکمر و حیل نجات برای مادرست کرده باشد و بد و آرند  
 او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود همه احکام او بر حق بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را زور و  
 بخود نکشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقلی و خام طبعی آن و سوسه را راست پنداشتید  
 و در پی آن افتادید پس اکنون ملاست بخود کنید نه من هیچ توقع نجات و سعی در خلاص من چشم ندارم چون این حرف  
 ناامیدی و رسوائی از ایشانند و مخصوص لعن طعن با هم در آورند و هم هر یکی از تابان و متبوعان خواهند که در حال  
 خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل ثبوتند و ملا  
 قهر بر یکی را کشتن کشتن بی آنکه مقتضای اعتقاد و دین عمل درست برسانند و گرمی آن آتش بهفتاد و هجده از  
 گرمی آتش این جهان است و در گشت اول سفید بود بعد از سال سال گشت بعد از سال سال سیاه گشت اکنون سیاه  
 و دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه را در وازه است کلاً آن عالیشان اول برای عصا موسین یا کافیرین غلیظه  
 که با یکسوی کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرک یکی را از انبیا نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط  
 برای کفارست مثلاً یکی برای شمشیر کان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای  
 کفار نصاری و طبقه سبت زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم است و دوزخ هم و سوم سحر و چهارم سحر و پنجم  
 نطفی و ششم نایه و هفتم حطه و هر یکی از این طبقات و سختی عظیم و غذای گوناگون و مکانهای نشان مندرست  
 مثلاً مکانیست که نام او عی است که از سختی و طغیان او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه بخواد و مکانیست  
 دیگر که نام آن زمهریر است و آنجا سردی است و مکانیست که او را جب عزن میگویند یعنی چاه اند و در چاه است  
 که او را طینه انجبال گویند و کوهی است که او را صغوه گویند و هفتاد سال بیرون و راندن کافری را با لای او را  
 و از آنجا بطرف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی است که او را حمیم خوانند پس آب آن تالاب چنان گرم است  
 که چون بلبیب سد لب با سوخته ورم کرده تا بینی و چشم پوشد و لب بیرن ورم کرده تا سینه و ناف برسد و زبان  
 سوخته دمان را شکست چون در حلق برود و معده و رود مارا چاک چاک سازد و دیگر تالابی است که او را عنساق گویند  
 چرکین و خون و ریم کفار گداخته در آنجا جمع میشود چشمه سبت که او را عنسلین گویند بعضی کشتافتها و الو و گیاه کفای  
 در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هیبت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل  
 دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن نای در از و پنهان و بر بند و هر جز را و هر بن موسی را ظاهر و باطن بچندین انواع  
 عذاب زسوفتن و کوفتن و مار و کژدم و خلائیدن و چاک کردن چو چاه و نشانیدن گسها بر گوشت و برآمده و  
 مانند آن از انواع عذاب ظاهر و در دما و غمها و حسرتها و نا امیدها و جدال میان خود و ناخوشوقتی اعدا گوناگون  
 تکلیفات احسا و باطن بقدر آن بدنهار دارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها  
 مثل کوه و او جای شمسین میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن برهند و ازین شدت و حرقت بجز

رسیدن آتش برگاه بدن سوخته گردد فی الفور بدن ناز به رویه تا بران عذاب بچسبند و در ساعتی هفتصد بدن بسوزد  
 شوند که اجزائی اصلی ایشان را فنا نیست و گوشت و پوست دم بدین خواهد ریخت و بعد مدت دراز توبه کاران سوائی  
 این همه عذابها عذاب گرسنگی شدیدی چندان مسلط کنند که برابری همه عذابها گردد و دو بخلق تمام طلب خدا نمایند و حکم شود که  
 از درخت زقوم که تیر و تلخ و خار دارد و سمی سخت است و در قعر جهنم میرود و بدین شکل این قوم که از آیه گل رسته است بخورند  
 ایشان بهرند چون از آن درخت بخورند گلوگیر و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا لغو در خلق بندگی شد بآب میگزینیم  
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از حیم بخورند بخورند بخورند رسیدن او بلب لبها سوخته و درم نموده تا ناصیه و سینه برسد و  
 زبان منقبض شود و خلق چاک چاک گردد و امعاریه ریزه گشته از دبر برآیند چون از این حالت بقرار شوند بسبب  
 مالک که از جهل فوزه ملک موکل بدو رخ رئیس مطلق است عاجزی نمایند که ما مرده ساز تا ازین ایذا برهم بعد از  
 هزار سال و ناله دزاری نای بسیار جواب گوید که شما برای همیشه پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از آن هزار  
 سال را دعا کنند فریاد نمایند خدا ونداجان ما را بستان و ما را بر حمت خود ازین عذاب برهان بعد هزار سال حق تعالی  
 فرماید که خاموش شوید با من سخن بگویند که شما را بر آید نیست آنگاه بگویند بیایند تا صبر کنیم که انجام صبر ارام و کفایت  
 است پس حق تعالی را هزار بار و عجز هزار سال یاد کنند بعد از آن رسال نامید محض شوند و بگویند که برابرست ما را  
 بقراری و صبور می بچگونه امید خلاص نیست حال کفار و آمد و رفت ایشان در و نوح از جای بجای و آن  
 محشر بجهنم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سر تا طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از  
 موفیات راه پر ریز کنند و در پناه جمیع از ایشان سخن شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها و  
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خر و بعضی بصورت مار و بعضی بصورت و دیگر تا و بعضی را که کمال گردن کشی  
 و کبر باشد در محشر بقامت مورچها آرد تا در کمال فست پاغال باشند این است حال کفار اما مسلمانان که در محشر  
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیع که محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدائیها داشتند بر  
 منبر نای نور طرفین تجلی حق باشند و جمیع که کمال توکل آراسته نظر در سائر مقامات دین و دنیا بغیر از حق ندارند  
 روی نای ایشان را مانند شنب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمیع بی حساب کتاب حسد سازند  
 و جمعی که با ترک دنیا و فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر  
 که قیام بیل کمال حضور و ادب نموده با سادات الناس مخاطب مفتخر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت  
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در پیج لحظه تلا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاقل و غافل نبودند در مطهرت و عسرت  
 حمد و شکر الهی میگزاشتند سبای و سحرز با سبب اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین  
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرقه نای مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صیام یکجا و اهل  
 صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و  
 اهل اوراد یکجا و اهل خوف و اهل ترحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و اهل یدان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و



اهل علم و علماء و عجمین کجا و زنا و و خاکساران کجا باشند و عوام کلا نعام کجا و خاکمان ظالم کجا و خوشیان کجا و زاریان  
 و دروغگو یان کجا و دزدان کجا و غارتگران کجا و درخاشندگان ماز و پدر کجا و تلافی حقوق کنندگان کجا و شراب  
 خوران کجا و سود خوران کجا و رشوت خواران و مال خواران و میان کجا و مانغان زکوة کجا و تارکان صلوة کجا و خاک  
 امانت کجا و شکمندگان عهد و پیمان کجا باشند و همچنین هزاران گروه باشند و هر است همراه پیغمبر خود باشند و این  
 گروه ماکه جامع و وصف و سه صفت و چهار صفت و همچنین جامعان اوصاف نیک بد باشند جدا جدا شوند و  
 مانغان زکوة جانوران را در صحرا بر پشت بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بروی گزرانند تا بسایه پاغال کنند  
 بدندانها بگزند و بشانها بنهند چون یکدوره بانجام رسانند و دره دیگر شروع نمایند و همچنین با خواران را بشکل  
 آسبیده برخیزانند و شکمهای ایشان مانند حجر باهرازار مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که در آن  
 روح اندازند و خواب دروغ گو یان را تکلیف دهند که در وجود گره زنند و ناحق خاشوش گیرندگان را شیشه گداخته  
 در گوشه اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در مؤخره و محاسبه دارند تا آنکه زمین حشر بالکل از کفار خالی شود و  
 درین هنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از هر فرق و ملت بوده اند و در حشر کجا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم  
 همه اهل دین و مذهب بجای خود در رفتند شما چرا همین جا ماندید ایشان بگویند اهل دین همراه معبود خود رفتند  
 چون معبود ما را همراه خود خواهد برد و خواهیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما همراه با بسایید لیکن مردم انصورت  
 نشانند که تجلی حق است بگویند پناه میگیریم بخدا از تو مرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود  
 دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را اتواستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شما را از معبود خود  
 نشانی هست که بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان  
 آن برده را برداشتند آید پس بهر اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که معبود پشت ایشان  
 کز حثت شود و بجای سجده بپشتها بیفتند باینی تمام از آن حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش رود  
 گردد و حکم شود که بپشت را رو برد و آرنجد و دوزخ را در میان بین حشر و بیست بگزارند و در ظلمت شدید روان  
 شوند و هر است همراه پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را و مشعل عنایت شود و یک پیش رو دوم بطرف  
 دست راست و آنان را که کمتر اندیک مشعل کمتر از آن را مشعل در دست باشد و منافقان را نوری افتد  
 ناخن تراخت و ناقص از آن را نیز اندک نوری باشد بر تراخت مانند که یک شب چراغ که گاهی بدید و  
 گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بهر نور دیگران بروند تا آنکه بکناره دوزخ برسند آنجا پل  
 قائم گزیده باشند که باریک تر است از سوی و تیز تر است از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند  
 گویند که راه آن پل پاتر ده هزار ساله است بیخ هزار سال برای بالارفتن و پنجاه هزار برای هموار رفتن و پنجاه هزار سال  
 برای فرو آمدن و در بعضی روایات حساب عال در زمین حشر میشود و موافق آن بر پل میگردند و در بعضی روایات  
 بالای آن پل هفت جاصوای است پنهان و رو بغایت وسیع که همه مردم در آنجا پس و پیش جمع شوند و قرار گیرند

در آن صحرا ترا و نایب برای وزن اعمال استاده است و در هر جا حساب یک نوع اعمال در پیش بر جای اول حساب نماز  
و دیگر عبادت بدنی مثل زره و اذکار و دعوات که در عرض خود چند نماز بر زره خود میداشت و چند نماز او کرده است  
و بچه نوع ادب ظاهر و باطن انجام آورده است و باو اهل چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد هفتاد و نعل به سنگ کفیر  
گردانند و نواز صوت انسان شده حاضر شود و آنکه تمام است تندرست باشد و آنکه باور او و اذکار است مزین بلباس  
زیور باشد و آنکه ناقص است نقصان در صورتش هویدا بود بهین دستور حساب زره باشد در صحرائی دیگر و علی بن الفقیه  
حساب کوه و سایر عبادات مالی بهین وضع باشد زیرا که بهین رابطه در جمله اعمال جاری است و در صحرائی دیگر عبادت  
مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب زره و در صحن علوم و ثبات و در صحرائی  
و دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرائی دیگر از جنایات احوال و اکل و شرب عقود فاسده و در صحرائی دیگر از  
جنایات حقوق خلق از اینها بعد بخت شدن حساب از تفضیفات اعمال و هر تفضیلات آنها و از کفارات اعمال بدو  
حبط کردن آنها و از اعمالیکه از طرف دیگران بدعا و احسانها و مکافات از ظالمان که بر زره او ثابت شده است  
کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازد  
فرمانند و بر آبر آن حسانت ظالمان مظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسانت مانند گنامان مظلومان بمان بمان اندازه  
گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبک سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلب او داخل نمیسازند و اعمال  
بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری  
سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته همت بر فضل خدا گماشته بعضی حسانت بجهاد  
بی مکافات بختند و چندین برابر آن از فضل خدا بیایند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن  
حاضر شوند یکی باشد که میزان حسانت و سیئات او برابر باشد که اگر یک حسنه بفرز ایند آن پلگردان تر شود و  
سستی بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیئات بکلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دستدارین  
و حق داران خود یک نیکی بسیار تا سستی بهشت گردد و از هر کسی که توقع میداشت التماس نماید کسی با و مساوات بکند  
چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیئات من یک حسنه است و ترا با این همه خوبها  
کسی یک حسنه داد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی تو بخشیدم برو بهشت من  
و انم و خدائی من پس و سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت هر چند در درجه برابر سازند و وزن اعمال  
در ترا و بطور آن نوشته و آن چیز پاکه بان تقرب در جناب الهی بسته اند مثل آب خنود و خون و گوشت قرمان و بول  
و سرگین اسپه های جهاد و بچه های خنود که بر سوت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات  
و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهن و کشاده سازند و گران اعمال بقدر قوت یقین و کمال  
اخلاص و جای گرفتن در تله دل باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را خود و نه بطور مادی باشد و هر طوعاً  
بعد نظر از شرفی تعجب چون ببیند امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی بهشت فرشتگان نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی چشوی خرد حاضر سازند چون به پند بگوید که اسی خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد  
 چرا بوزن این برات سوامی سازی چو لاف دوزخ مالک تویی هر جا که خواهی بفرست رب لغز فرماید که پیش ما طاعت  
 آن را وزن بکنند آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومار بر سواروند و همین آن سزاوار بهشت گردد و در  
 گمان کاتب بحروف انست که آن یک برات شهادت خاتمه باخیرست که گناهان تمام عمر را محو می سازد و الله اعلم  
 اما اختلاف است عمارا که میزان و صراط یکیک اند که تمام خلق کار خود از آن بگیرند یا یک نوع میزان است که خیریا  
 بسیار دارد و همچنین یک نوع صراط است که افراد بسیار دارد و مقتضای آیه کریمه و نضع الموازين القسط لیوم القيمة و لا  
 کند که ترازو بسیارست و باین قیاس دریافت می شود که صراطها بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر  
 امتی خواه برای هر فرقه و الله اعلم باجملة چون از زمین محشر بر سر بل رسند ندا شود که ای اهل محشر شما پویشید که فایده  
 بنت محمد رسول الله صلعم بر چهل میگزود و یک جبهی مانند برق در نشان بگزیند و بعضی مانند باد تند و بعضی مانند سپ  
 و شتران و و آن بعد از آن بطور خویش روان بعد از آن محنت کشتان کشتان و از میان آتش شترانی دراز  
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزائی بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش  
 اندازند همچنین از هر دو جانب این بل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تعالی ایشان کرده بودند در آتش  
 افکند و مردم را در دو اعمال صالح ناز و روزی و سنگینه شوند و خیرات از آتش حاصل گردد و قربانی شواری شود  
 و از کمال چو لای مقام از کسی صدای خبر نگیرد و دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط سوا  
 سناقتان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یایان اندک انتظار ما کم شید تا در نور شما هم روان شویم ایشان بگویند  
 قدری پس پشت خود بگردید و از جای که مانور آورده ایم شما هم بیاید چون پس پشت خود بگردند در اینجا ظلمت  
 بیکران بینند در آن چو لای عظیم در یابند و با اضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه است  
 فراتر کرده بجزع و فریاد نمایند که ای ما همراه شما بودیم که ما را همراه نیگیدید مسلمانان گویند که آری بودید بظاهرا و در  
 باطن شک و شبیه داشتید و در حق ما نیدیدید و عزت کفارتظار می نمودید پس امر را بهمان باران  
 ملحق شوید که ناکاه در همین آتش شعله های آتش ایشان را در گیرید و بجهنم کشد و در طبقه پایین سرفروانند از نند مسلمانان  
 بهمان کشتن و در گشتن باشند و جمعیکه مانند برق و باوندند و نیز قوی گزشتند باشند گویند شنیده بودیم که  
 در راه دوزخ می آید ما پیچ ندیدیم و دیگران که سبلاست با اینها ملحق شده در صحرائی آن طرف بل صراط توقف کنند  
 و از لشکرها که در دنیا با هم داشتند سوامی معاصی بکلی شوند و تراصی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود  
 قفل حبس کشته مردم را در بهشت رسانیده خود مشو جابل دوزخ شوند و تفقدی از امت خود فرمایند درین  
 امت آنحضرت صلعم چهارم حصه جموعه بهشتیان باشد پس چون خبر داده شود ایشانرا که چندین هزاران هزار در  
 دوزخ افتاده اند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التماس نمایند که الهی است مرا ازین  
 دوزخ خلاص فرما این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و ثنای عجیب غریب بجا آورند

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او برابر یک جوانان باشد که آری و بتابعیت آنجناب بنیادی دیگر هم شفاعت است  
 خود بکنند پس آنجناب بیکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کناره و تریخ تشریف آورده فرماید که ای  
 یاران و درستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال نهالیشان و هیدتا آنها را ملاک از آتش بر آرند شهیدان را شفاعت  
 بفتاد کس حافظ را شفاعت ده کس عمار و اولیاء را موافق مراتب خودشان صد ما و هزار را شفاعت دهند و موافق  
 اطهار ایشان ملاک در آتش غواصی نموده بر آرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین  
 در شفاعت های دیگر چون این شفاعت با انجام رسد مردمانیکه اینقدر ایمان دارند بر آیند است آنجناب صلعم در محبت  
 استها که نیز نجات یافته اند ثلث گردند پیش ازین شفاعت برع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقدیر است  
 خود نمایند که حالا چه قدر در روز محشر اند مردم عرض کنند که هنوز هزار تا در آتش هستند پس بار دیگر بدستور سابق  
 در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر که او هم سنگ اند خردل ایمان در دل باشد و از نیز از دوزخ بر آید آنجناب  
 بدستور سابق اصحاب عمار و اولیاء را فرماید که هر یک یک از شما خشکان و متوسلان خود را یاد آید و از آتش برون  
 کنید موافق فرموده بعمل آرند و هزاران هزار کس از آتش بر آرند و این زمان است آنجناب نصف اهل بهشت  
 باشند بعد ازین شفاعت باز تقدیری بحال است نمایند و بعد از یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر  
 بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هر که بقدر اذنامی فوزه ایمان باشد بر آرند پس همان بدستور سابق است  
 آنجناب بیکم ایشان خلق عظیم را از دوزخ بر آرند و در شفاعت سوم است آنحضرت صلعم برابر همه استهای و دیگر گردد  
 و بعد ازین باقی نمانند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل با بنیانداشته باشند بنابر آنکه از احوال ایشان خبر نیافتند و آنرا  
 بانکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرماید حق تعالی فرماید که این موقوف بشما نیست بلکه اینها  
 من نجات میدهم و این شانوار و دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند و طعن و ملامت کشند  
 و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید و را بگان محض شد توحید شما هیچ کار  
 نیامد و شما کیسان شدیم و اینجا مانده ایم پس غیرت الهی بپوش آید که آیا توحید ما را بر شرک خود کرد و دستم بجز تن  
 موحدا را بر شرک نگنم پس بدست قدرت جمله موحدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله است از نار خلاص دهند و  
 این جمع را که از نار برآمده اند بنهائش ایشان مانند انکشت سیاه شده باشد در نهان حیات که رو بروی دروازه  
 بهشت است اندازند و ایشان بر صورت تمام برونند و قالبی ایشان درست و تیز و تازه شوند پس در بهشت در آرند  
 و هر گروهی ایشان داغ سیاه ماند مدتی در از لطف ایشان در جنت بهمنی باشد مجددت در از عرض کنند که  
 خداوند چون ما را از دوزخ خلاص فرمود آن اثر و لقب نیز از ما از اس گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن  
 لقب نیز زایل شود و آخر کسی را که از دوزخ بر آرند و در بهشت در آرند مردی باشد که او را بر آورده بر کناره دوزخ  
 نشانند چون ساعتی بخود باز آید و راحتی از آن بپسندد یا بد ناله و فغان آغاز کند که روی من از اینجا گردانید  
 پس حق تعالی از عهد و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب کنی چون موافق حکم بد بر روی برگردانند بعضی

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت او را نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عهود بسیار ترک زن  
 طلبی آن در ضحایا برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مسکنات دیده مشتاق شود باز نقص عهود نماید تجدید عهود با آنجا رسد آنکه عهود  
 در بهشت آید و در حق بهشت دیده بقرار شود و نقص جمیع عهود سابقه با کمال تمام خواستگار دخول بهشت گردد و پس از  
 دخول جنت دهند اما بحیال او افتد که جنت معمورست گنجایش او ندارد و پس عذر تنگی مکان آورد حق تعالی فرماید که  
 برو آنجا جای بسیارست عرض کند گاهی خداوند بگردان استهزا میگفتی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صورت  
 ضحاک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو کن چون همه آرزوئی او ختم شوند بقیه آرزوئی دنیا او فریاد و دمانند چون بفرمود  
 او منقطع گردند بفرماید که ترا این آرزو ما و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال او نمائی  
 اهل جنت است در منزلت با آنکه چون اهل بهشت بجای خود قفس را گیرند در اوقات ملاقاتها و صحبتها یا و کنند که فلان  
 دوزخی با ما چنین و چنان خصوصیت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشاده نشاند  
 و در میان قوت دهد که ببینند و از او پرسند آن دوزخی بعد از ارمی طلب آب طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این  
 نعمتها - بر شما حرامست گویند بیان کنید که و عدائی حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه و عدو ما را  
 صادق و واقع یافتیم ایشان چون بشنایند عاجزی ظاهر سازند و بپیشانیان چنان منگول قرار گیرند از اهل و عیال خود  
 نیز نجات یافتگان اند نقص نمایند ملاکه گویند که در منازل خود بحسب حال خود ما هستنید بپشتیان گویند که ما را بدون  
 ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را بارسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار غل است بی عمل چیزی نیاید بپشتیان  
 گویند بروید و در جناب اهل عرض دارید که خداوند را بر تو روشنست که ما را در دنیا بودیم یکجه کسب سعادت و خدمت بزرگوار  
 میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورششان موجب تنگی چشم ما میشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما  
 اگر کم لا اگر کم بجای آوریم چگونه اهل و عیال احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امیدواریم که او شان را بارسانید  
 حق تعالی حکم فرماید که بلی او شان را با ایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسبین درجه عالیت از سر کار ما  
 همیاسازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با جمع شوند و بطفیل ایشان نعم عالیه شود  
 جزای اعمال خود متعین گردند و جنایات را در جنت نیز برای رفع درجات شفاعت باشند که موافق محبت و تقرب  
 آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بپشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده  
 ندا کند که ای اهل بهشت بخواره دیوار بهشت بپایید و ای اهل دوزخ بخواره دیوار دوزخ بر آید اهل بهشت  
 که ما را بوعده خلود در آورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام بر آیند که شاید ما را حکم مغفرت شد  
 باشد و ما را از نار می بر آرد پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این را  
 میشناسید هر یکی گوید که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس او را فریاد کنند میگویند  
 که فریاد کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی او آرد و بگوید که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای  
 اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت قنایند شادی مرگ



عود کند نه آنچنانکه موجب نیاز احوال و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها بنوعی  
 از عسرت است که در ساعتی راه ماه قطع توان کرد و در بهشت قهقهه و برجهای و جنگلهای باشند از یکدیگر و از دیدن و یافتن و  
 زمره و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز موافق این قدر باشد زیرا که مضاف  
 است که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانههای مردم باشند که یکی دیگر  
 نمی بینند و همه خدام و احتشام و ازواج و خواص یک شخص اند مالک آنها هر وقت که میخواهد برایشان گزر میکنند و ملاقات  
 میکنند و آسایش می نمایند و بهشت هشتاد و هشت است برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار با جمیع  
 گوایا و گاه الهی است و ناحیهائی بیست این اند جنت الماکور و المکام و دار السلام و جنت الخلد و جنت النعیم و جنت  
 الفردوس و جنت العبد و جنت الفردوس علای جنتم است و اعلی ترین طبقات جنت العبد است که هر شب حق  
 تعالی جلالتشانه و نعم نواله در آن تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهائی تازه و عنایت نامی بی اندازه می آفریند و فرمود  
 سیگار اند و جنت هشتم در نام او اشتراک است این عباس گفته که نام او عیسی است و مخصوص قرآن مجید است  
 که عیسی و قمر اهل جنت و جاهی حضور مقرران ملائکه و نبی آدم است نه طبقة جنت و بعضی علماء جنت الکشب گفته اند و این  
 ما خود از آن حدیث است که مسلمانان جمع میشوند بر کتفه نامی مشک پس با وی خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و روزه  
 ایشان خواهد ریخت و معطر می ایشان مضاعف خواهد شد و در اعتقاد فقیه نام آن مقداد الصدق است و آن مقتدر است از این که  
 او از انوار و برکات و رحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیه نام آن مقداد الصدق است و آن مقتدر است از این که  
 آن التقیین بی جنات و نه در جنت صدق عند ملک مقتدر مردمی است که عدد درجات جنت بعد از آیات قرآن مجید است و  
 اعلی درجات جنت علی الاطلاق درجه بیست که نام آن وسیله است و آن مخصوص است بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاصه  
 آنست که صاحب حکم و زیر و دار که هیچ فیضی و نعمتی با اهل جنت نرسد مگر بطریق او و دست او و کیفیت این طبقات است  
 که یکی دیگر را جانی نیست بدستور عقیق خاند بلکه سقف همه عرش الهی است و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی  
 در وسط و دیگر است گرداگرد دیگر یکچسلی حاطه بوسعت او تواند کرد مگر خالق او رب لغز جل شانده و نعم نواله و مردم پائین را  
 مردم طبقه اعلی چنان می نمایند که گویا ستاره است بالای کناره شرقی یا غربی آسمان این قدر معلوم است که جنت الماکور  
 است و جنت العبد در وسط و جنت الفردوس سیاه همه و بالائی همه است و ادنای اهل بهشت راده چند مجموعه آرزوهای  
 دنیوی او بدینند و موافق بعضی روایات مملکت او که گنجایش ملائک باغات و خوبهها چشم و خدم و مراکت بسیار  
 لذت و عزت او کند مسافت هشتاد و سه راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت آنست که بعضی میوه نامی کلان خوش  
 بشوند چون او را بشکافند فی بغایت خوش رو خوش بویا باس فاخره و زیوریش قیمت نوجوان از آن برآید و آن خوش  
 بافتیش شدست گزار باشد قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بدیع مردم دنیا و اعضای دیگر  
 مناسبین قد و قامت باشد و در حسن صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یک مانند کسی که در  
 همین شباب سی ساله باشد و ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس جلالتشانه

جنت همچنان که لذتهای بدنی تحت پیمان لذت باطنی بدریافت انوار تجلیات الهی بخش شد پس سبحان الله و رحمت  
 و رحمت سبحان الله لذت و انعامی تحت دجانه ابدت باطنی بدریافت انوار تجلی باطنی تعالی است و مظلوظ سازد و اهل جنت  
 را انواع نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب العزیز جلش است و مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی  
 باشند که در سال یکبار یا این نعمت عظمی شریف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در روزی دو بار یا بیشتر  
 شوند چنانچه وارد شده است که او کردن نماز صبح و عصر و غروب و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت  
 می نماید جمعی دیگر انحصار حاصل می کند بمنزله غلامان و کنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست  
 و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که مبدائی است پس فراخ که در آنجا حورست قصه  
 زیر عزت در آنجا که سیه های نور و زمر و یاقوت و مروارید و سیم و زر و غیره بحسب اتمه آماده میشوند و جمعی  
 را که کسی نیست بر تلهای شکست غیر نشاند و در آن انبساط و سرور یکس اندوه کدام مرتبه نیست هر یکی  
 بجای خود خوشوقت باشد و درین حال بادی مشک خوش آئینده با انواع طیب ایشان و زوایای گلشن مثل  
 آن ندیده بودند و در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند و صنی که یکس حال  
 دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب میند که رازهای دل خود نوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بجنب  
 سر و جهر میتواند شنید درین حال بلا حکم شود که شراب ظهور هر یک بر سر باشند و نعمتهای غیر مکرر مظلوظ  
 سازند و بینندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیز یا سوا می افروشد و می کنند و تمام نعمت جنت  
 در برابر آن بجوی نمی خردند چون از اینجا حریف میشوند در راه بازاری میند که تحالف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گو  
 نشنیده باشد مهیا باشد هر چه بخواهند ملاکه ازان حواله نمایند و آنرا آنکه صورتها بسیار خوب است که هر کسی  
 بهر صورتی ترغیب کند و در آن صورت در آید و بر آید چون از اینجا خود و رسد حوران بهشت در تحویر افتند  
 و بر رسیدن ایشان حسن ایشان هم افزون مضاعف شود با هم تمنیت کنند و گویند که شمار چه شده که جمال هر یک  
 و کمال بر کمال مضاعف گشت جواب گویند که بعین است سزاوار کسیکه بدیدار رب العزیز فائز شود و حضرت عز  
 گاه گاه بر اهل جنت در خانه های ایشان نیز تجلی فرماید بشما دیده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات متبوع و مشرف  
 گرداند و در جنت سماع و نغمه های لطیف بسته نوع باشند یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت  
 طوبی استخوان خوش نوا طرب فراز آید و شنوندگان را سوش میر باید و در جنت هیچ خانه نیست که دروشتاخی از  
 درخت طوبی نباشد و از میوه های او گوناگون اطعمه و اقلام لباس ریح معطر و دلخواه و اسکان بلیع و جوار ی  
 پر حسن پیدا میشوند و مردم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات تربت اجتماع میکنند و نعمتهای خوش آئینده در  
 میان حسن شام و خوبی ادا و اوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس مرتب می سازند  
 می سرایند سوم آنکه در جمیع دیدار رب العزیز حکم شود بعضی بندگان خوش اواز و مقررب چون اسرافیل از ملاکه  
 و حضرت داود از پیچیدن که رب العزیز را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حاضران عرض سازند طرفه حالتی از وجود



ذوق و شوق بهم میرسد و در حقیقت هیچکس از آن نباشد مگر کسی که بهشتی را در دوزخ صالح از زنان دنیا باشد از  
 آن زنان که بی شوهر رفته اند یا در سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب نماید یا کسی که موافقت محبت  
 صحبت بیشتر داشت و شرف منقبت دینی و دود و در کمال او خواهد آمد و بعد از شستن بهشت او هزار سال بهشت  
 نعمتها و لذتها یکبار به لغزه در روز قیامت ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلبی جز از و شما را باقی مانده است  
 گویند الهی هیچ مقصودی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از آن را ندی ما عنایت شده اکنون هیچ  
 مقصد بجز اطمینان سر که زیاده از آن طلب کنیم حکم شود که آری شما را نعمتی میدهم پس شگرت و آن آنست که شما  
 رضامندی خود فرمودی آری بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوی و لذت در ابروی  
 و اجسام پیدا شود که تمام نعمت بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدا را اهل بهشت سه نوع باشند  
 که رسل و مریدان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هر چه از آن جناب عنایت شود بایشان رسانند و هر چه  
 عرض نمایند بجناب رسانند و هم چنین برای رسانیدن به تمام مومنان و انبیاء و مقربان که با نجات و ابطه میگردانند  
 و در غلمان که خلقی است عظمه در بهشت بر ستور عوران ایشان همیشه بر یک قرار باشند و مانند دانهایی که در  
 از سنگ فرو ریخته بر طرف سبزه در تنوم اولاد و صغار ششکین باشند که پیغمبر صلوات بر او است خود به جهت خدمت  
 در خواست فرموده اند و نای مبارک با جاست رسید و عرض نمودند که الهی این سچاگان در روز است قرار  
 بوجدانیت تو کرده اند بعد از آن بعد از آن یکم قلم تکلیف بر ایشان جاری شود و رسید و اند پس کفر از ایشان مطلقا  
 واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در بنات حضرت که بر پایه افتاده و اعتبار از آن نیست امیدوار  
 همچنانکه اولاد و ششکین ابلاهی در دنیا به است من و طاهر مودی و سببی ایشان و او استی در جنت نیز اینها را با  
 من بخشید و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد اما جماعه که بر پل هار و روان شدند و از آن عبور کردند و از آن  
 قبیل اند که حسرت و حسبات ایشان را بر برست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب ظلمه نموده اند  
 بعد از شستن از پل هار و بر سکانها که بر کناره جهنم اند و خموس دارند و بنشینند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران را  
 نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و مشرب هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهایم در اکل و شراب  
 جماعه و طلب معاش عمر گزارانیده اند و همچنین کسانی که بجز بلوغ رسیده اند اما سبب نباشد و عقل از جنون و سقا  
 مغرور التفات دل و صرف بهشت بشرایع و دعوت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه از جهنم مخرج که اعراف نام  
 آنهاست جای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار سال است پس ایشان را ویران سختی سال کفار و مشرکین  
 آنهاست و جایی که استیاری خوف و اضطراب میشود و لشکر گردان بهشت و طاعت دخول و خلاق نیز با  
 خلق باشد اما اوقات آن در آن و بیجا و سبب تسکین و تسلی خاطر میگردد و در سبب کشتن گشادن و باطل جنت و باطل  
 کلامی که لائق هر یک است مانند تنفیت و آنست باطل جنت و امانت کردن و امانت دادن باطل نار و پیش  
 بعد از آن کشتن کشتن و فضل الهی در عنایات او در نجات بهشت و آواره و اخل بهشت شوند و در بعضی روایات



صرف بیسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند  
در میدانی تجویس شوند تا هر یکی از شکایات دیگری و حقوق ضعیفه نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند و در این شهر  
اول جنت یک گانه و یک ای حی حاضر سازند که با هم جنگ نمایند و یکی دیگر را محروح سازد و و هلاک رساند و اول از جگر نوشته است  
الباب و ده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن هر دو را کباب نموده همراه سیده زمین بخوردن ایشان دهند بدین نحو  
خاک محو گردد و دیگر چند چیز از شیر و دنیا فنا نمایی سازند مثلاً از جانوران یکبش حضرت اسمعیل و ناقة حضرت صالح و سنگ صحاب  
و از نباتات استخوانه و از کائنات کعبه معظّمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و یاقین منبر و حوضه مسجد نبوی و منیران  
اینها و مانند اینها را صوت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده و بعینه بهشت در آرند و همیشه  
حکا بهارند و با جمعه بعد از فراغ روز محشر حساب یک پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونهای بر دوزخ روز  
خلود و شروع میشود منصوص کلام مجید و احادیث شریف است که اهل جنت همیشه نعمت و ترفیقات قربت و امان  
را عذاب بی تخفیف شدت و سیاست تا ابد الا با دست پیچ فنا پذیرد حق تعالی ما را و دستاورد جمیع مسلمانان  
خاتم بر بیان گرداند و از احوال باقی نجات بخشیده از عذاب عتاب محشر محفوظ داشته بخت سازد و رضامندی و دیدار خود روزی  
کند حق جمیع خاتم النبیین و آل الطاهیرین و اصحاب المستدرین بر حسته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط

### خاتمة الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست بر ایشان بدانکه او تعالی در اخل نار  
نیکند کسی را که هیچ کاری بد نکرده و نه عذاب میکند بآتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می در آرد در آن هر که را میخواهد  
بعضی فضل امتنان وجود و احسان خود و بعضی را در اخل میکند با سبالی که توفیقش بدی داده و اعمال صالحه را برای  
دی بس مقرر فرموده و او را برای آن اعمال آفریده پس دخول وی در جنت بسبب آن اعمال حسنه و اعمال صالحه میشود  
چنانکه بقول صدق و عدل حق که با جماع مسلمین مختلف نمیکرد ثابت شده است قال تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات  
سنجعلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها ابداء و عدله حقا یعنی این عده است از خدا و معلوم است که عده  
او حق باشد و مختلف نمیزیرد و لهذا سو که فرموده آنرا بمصد که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من بعد  
من باشد قیلا یعنی هیچیک در قول و خبر را سنگو ترازوی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرمود و من بعد من الصالحات  
من ذکر او انشی و هو من فاولکیت خلون الجنة و لا یظلمون تغییر یعنی برابر جایگاه مغاک حسنه خراهم ظلم کرده نشوند  
و این بر سبیل سبالغه و رفی نظم است و وعده است بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان حسان و کرم الهی است در  
قبول اعمال صالحه از عباد و مؤمنین مردان باشند یا زنان و نوید است بدر آوردن شان در جنت و کم نکردن از  
حسان شان اگر چه مقدار تغییر باشد و فرمود و خلوا الجنة باکنتم تعملون و فرمود تکلم الجنة التي اوتمو بها باکنتم  
تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بای میو حده برای سببیت است و وجود سبب او وجود سبب لازم و عدم او  
عدمش مستلزم چنانکه در مظان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر باحقاق او تعالی مرا و افضل احسان

خود بر ذمی چه معنی اورشتمو ما آنست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازی است بنا بر تحقق استحقاق ایشان و ما موصوله در ما مقصد ریست ای بعلکم ما موصوله است بمعنی الذی کنتم تعلیون و در باره جنت ارثا و کرد اعدت للمتقین الذین آمنوا بالله و رسوله و فرمودت تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا و قمر من ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد اطلع المؤمنون الذين هم في صلواتهم خاشعون و الذین هم عن الغر حرضون الذین هم للزکوة فاعلون الذین هم لفردوسهم حافظون الا على ازواجهم و اما ملکات یا نهیم فانهم غیر ملوین فمن اتبعی در آن ذلک و لکن هم العادون الذین هم لا مآل لهم و عهد هم راعون الذین هم علی صلواتهم ساجدون و لکن هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در سند احمد و غیره آمده که فرمود انحضرت صلعم فرمود آمد بر من ده آیه هر که افادت کند آنها را در آیه پیش است بعده این آیات تا تمام ده آیه فرمود خواند و فرمود و سارعو الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء و الضراء و کان طمین الخیط و العافین عن الناس انما یحب المحسنین و فرمود و الذین و افعلوا فاحشته ذکر و الله فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب لا الله و لم یصر و علی ما فعلوا و هم یعلمون و لکن جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالین فی فرس و لم یخاف مقام ربهم جناتان فی فرس و اما من خاف مقام ربهم فی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی پس ایشان اهل بشری هستند و بیایند دنیا و آخرت معنی این را در قوله سبحانه تعالی و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات انهم جنات تجری من تحتها الانهار قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدل کلمات الله و لکن هو الفوز العظیم و قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تمیز علیهم علامه ان لا تتفاوتوا و لا تتحرزوا و لا تبشروا باجته التي کنتم توعدون و قوله تعالی الذین آمنوا و ما جروا و ما جادوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم عظیم رجة عند الله و اولئک هم الفائزون یرحمهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم قیم و قوله تعالی و الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ایشاؤن عند ربهم و لکن افضل الکبیر ذلک انهم یشترک عباد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالی من یرتج الذکر و خشى الرحمن الغیب فیسره بمغفرة و اجر کریم و قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سرا جاسیلا و مبشرا المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل حیاء عند ربهم یرزقون و ما انهم الله من فضل الله و یشترک الذین لم یلقوا هم من علیهم لانهم علیهم لا هم یخزونون یشترکون بفضله من الله فضل و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین قوله تعالی انهم یشترکون و بشر المؤمنین قوله تعالی ان السلیمن السلمات و المؤمنین المؤمنات و القانتین الصادقات و الصادقین و الصابرات و الخاشعین الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمین و الصائمات و الساجدین و الساجدات و الساکنات الذکرین الله کثیرا و الذکرات اعد الله لهم مغفرة و اجر عظیما و قوله تعالی التائبون العابدون الساجدون الساکنون الساجدون التائبون الساکنون و المعروف و الناهون عن المنکر و الساکنون سجدوا لله و بشر المؤمنین قوله تعالی ان الله یشترى من المؤمنین انفسهم باموالهم بان لهم الجنة یتقلمون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدل علیه حقانی التوراة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروه بمعکم الذی باعتم به و لکن هو الفوز العظیم پس سبحانه و تعالی درین

کریم بر نفس مقدس خود دست برای اهل طاعت بقول صدق و در حق خود واجب کرده ایمان بوفاداری و عند و عدم  
 تخلف آن بر هر که ایمان بخدا و یوم آخرت دارد واجب است بوجوب شرعی و در حق او تعالی این موجب اعتدای است  
 یعنی نبوت چه واجب در لغت بمعنی اثبت است و واجب بمعنی ثابت گمانال مسلمة للجماعة در جنت می باشد  
 و بوجوب شرعی که فاعلش مشایخ تارکش معاقب گرد و که این معنی در حق می سبحانه مستحیل است تعالی العبد عن ذلك  
 کبیر حافظ ابن قیم رح دین کریم گفته اند جعل الله من الجنة نفوس المؤمنين السوا لهم عقدة بهم هذا العقد و کرده بانواع  
 من ان کبر احدنا انما یسبانه بصیغته اخیر بان الثاني الا انما یسبانه بک بصیغته الفعل لما فی الذی وقع و ثبت و استقر  
 الامثال و هذا العقد فی نفسه سبحانه و تعالی و انه هو الذی اشتري هذا المبيع الاربعة انه اجر بائنه و عتبه تسليم هذا المثل  
 لا یخافه و لا یزک انما یسبانه فی بصیغته ثل الذی لوجوب علانا لاجرا و بان ذلك حق علیا حقه هو علی نفسه الشاوس انه  
 ذکاب کجوز و حقا فیه التسبیح انه اخیر عن محل فاعل و عدوانه فی الفضل لانه المنزلة من السمار و هی التوراة و الانجیل و القرآن  
 انما من علامه عباده بصیغته استفهام الاکار و انه لا احدا و فی بعده سبانه التسبیح انه امر مهم سبحانه ان یستبشروا  
 العقد میسر به بعضهم بعضا بشاره من قد تم له العقد و لزم بحیث لا یثبت فی حیاره و لا یجوز له ما یفسد العاشره اخیر  
 اخبار و کذا بان ذکاب البیوع الذی با یعوب هو الفوز العظیم بالمیع و بانا بمعنی البیوع الذی اخذوه بهذا المثل و و اجته  
 و معنی قوله با یعتم و یستتم و ما یستتم به و اتمت الایة شرفت النفس الانسانیة و عظم مقدارها فان السلطنة از اخفی علیک  
 قدرها فانظر الی المشتري لها من هو و انظر الی المبتذل فیها ما هو و انظر الی من جری علی یدیه عقد التبايع فاعل  
 النفس عند سبحانه المشتري لها و المثل من السیفیه فی هذا العقد خیر خلقه من الملائكة و اکرم عیاله و خیرهم  
 البشر و افضلهم لیدیه و قد یقول لا یزک فاعل به فاعل بانفسه ان ترعى مع الهل انهم یرین و یرین و یرین  
 بسیار است و مدار آن بر سه قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص بامی خدا موافق کتاب و سنت و این بشارات  
 برانی اهل همین اصل سه گانه است نه برای کسی که مخالف ایشان است از سائر خلق و در این بشارات قرآن و سنت  
 بر همین کسان است پس پس این هر سه ورد و اصل مجتمع میگردد و یکی اخلاص در طاعت خدا دوم احسان به سوی  
 خلق او تعالی و ضد این هر دو اصل مجتمع است در ایمان و مانعین ما یزین و در اصل راجع بیک صفت است  
 که ان موافقت رب العالمین در محاب و ست و نیست راه بسوی این موافقت بک تحقیق اقتضا نماید و بان این رسول  
 صلعم و اما اعمال که تفاهیل این اصل هستند پس بنفاد و چند شعبه اند و ما خدش از دایره کریمه است یکی ایس البر ان یو  
 و جو کم قبل المشرق و المغرب لکن البر من آمن بالله الی آخره و دیگر فدا طبع المؤمنون انهم و علای آن قول لا اله الا الله  
 و ادائی آن اطاعت اذی از طریق و بیان این هر دو شعبه سائر شعب است که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم است  
 در همه آنچه بدان خبر داده و طاعت می در جمیع اوامر و ایجاب و استحبابا مثل ایمان با سمار و صفات و افعال و آیات الهی  
 بیزکر کیف و تعظیم و تمجید و تمجیل شافع گفته اند الحمد لله الذی هو کا و وصف به نفسه و فوق ما یصفیه به خلقه و کویا این  
 مضمون از قول آنحضرت صلعم اخذ کرده اللهم کلک الحمد کما نقول و خیر ما نقول و ایمان عبارت است از قول و عمل و

وایان نماند و ناقص میگردد و چنانکه خدا و رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> بدان خبر داده اند و متشنه در ایان زباب متشنه شکر نیست چنانکه بعضی  
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق سنت انشاء الله تعالی گفتن برای تبرک است نه برای رتباب کا قال صلعم  
و اما انشاء الله بکم لاحقون با آنکه حقوق باطل قبول قطعی است همچنین آدمی مومن حق نمی باشد مگر در یک خانه او بایان شود و  
ایمان میرود و این جز نزد صورت صورت نه بند و لهذا گفتن ناموس انشاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین متشنه خانه است  
پس چنانکه ایان عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل بودن انسان کنی با اعمال صالحه مقبوله امری مشکوک فیه است و شک است  
از اجزای ماهیت موجب شک نیست باشد پس واجب شد که ناموس انشاء الله تعالی بگوید اگر چه اقرارش با یان  
است و نیز گفتن ناموس حق ماضی نفس فانی است با عظم مدح و بسیار است که بانی قول عجبی بحال می ملاحظ شود چون انشاء  
تعالی گفت این عجب زوی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما قوله تعالی اولئک هم المومنون حقایس جو ایش نیست  
که ناماضیه حضرت یعنی مومن حق کسی است که این پنج وصف در او یکی خوف خدا و مخلص سوم توکل چهارم اتیان بخانه  
ایثار و کوفه و محسن نیست که احدی بحصول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس سرچشمه  
مومن حق جائز نیست بر آنکه او تعالی اقوام مخصوصین بدان صف فرموده و در هر دو حد این وصف مستحق نیست اگر متوجه  
بقای آن نباشد آن مخلوق نباشد بقوله صلعم ان احدکم لیعمل بعمل ابلیس حتی یاتی بینه و بینها الاذی فیسبق علیه الکتاب فیحل بهل الی انشاء الله  
این بی پنج گفته مری حسن بصری را گفت مومن حق گفت اگر از ایان جدا و آنکه و کتب بر خدا و زنا و زنا و حنت و نادر و حنت و نادر  
پس بن این بنم و اگر از قوله تعالی انما المومنون الذین اذا کرهوا جلت قلوبهم می پرسی پس بنیدام که من از ایشانم یا نیم  
و علقه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد و گفتیم کیستید شما گفتند سخن المومنون حقایس هیچ جواب ندادیم و بعد  
بن مسعود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب دادید گفتیم نه فرمود چرا گفتید که یا شما از اهل جنت هستید زیرا که مومنین اهل جنت  
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مومن حق است و گواهی نداد که وی در جنت است پس آن کس بیان آورد بنیم  
نه نیم دیگر و نیز هر که متصف است باوصاف حمسه مذکوره در کرمیه و موت او بران شده نزد ما نیز مومن است خدا و نیز و شر قدر  
از طرف خدای عزوجل است و احدی را بر و تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لایستل عما یفعل و هم بسبیل  
و علم خدا ماضی است در خلق او بهشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عصیان را زبانی که عصیان او کردند تا قیام است  
معلوم وارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته است ایشانرا برای طاعت  
آفریده بکل مسیر ما خلق له و صائر الی ما قضی علیه و الله لفعال لایرد و هر که زعم کرده که او تعالی از عصیان و تنکیران  
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود و شر و معصیت خواسته و عمل بر شیت خود نموندند آنکس زعم کرده که شیت  
عباد غالب است بر شیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قصاص و شیت و تدبیر است در  
ایشان عدل حق است در خلق و هر که مقرر علم است او را اقرار بقدرت و شیت او لازم است کما هو معلوم اگر گوئی که  
جمع بیان آیات داله بر دخول جنت با اعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم ان یرخل احدی بعدد اجهته قالوا و الا ان  
یا رسول الله قال لا انا الا ان تیجذنی الله برحمته چیست گوئیم منفی در حدیث دخول جنت بهل مجرد از قبول است و

در آیات دخول و بعل مستقبل است و رسول قبول رحمت رحمت است کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی و نفی بعد کلام  
طویل گفته میان آیات و حدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول رحمت بسبب اعمال است و توفیق اعمال  
و هدایت غلام قبول آن رحمت الهی است و این غلام است بابل طاعت و ناشی از نعل موانع رضائی رب سبحانه و رحمت  
عامه او که گنجایش هر شیئی کرده آنرا بر نفس خود و برای خلق واجب گردانیده است لقوله تعالی کتبکم علی انفسکم الرحمة  
و این استعطا است از وی برای متولین عنه یقین علیه و اخبار است بر رحمت می برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت  
بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از انابت منی بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم  
لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عندہ فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایتی الا بخاری ان الله یتوب علیکم  
فهو عندہ فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو یتوب عندہ فوق العرش فی روایتی لهما ان الله لا خلق الخلق عند  
مسلم لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی انفسه فهو یتوب عندہ و زاد البخاری علی العرش ثم التقوا ان رحمتی تغلب  
غضبی ثم شیخین ابی ابو هریره روایت نمود که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزءا اصابک  
اشقة و تسعین اترل فی الارض جزء واحد فمن ذکک تجزئته رحم الخلق حتی تفرغ الدابة حافر بها عن ولداء خشیته ان  
و مسلم ان الله مائة رحمة اترل منها رحمة واحدة بین البحر و الارض و السماء فیها یطعمون و بها یرحمون بها تطفئ النار  
علی ولداء و اخر الشیعة و تسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم  
خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فخیل منها فی الارض رحمة فیها تعطف الود  
علی ولداء و الوحش الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اکملها بهذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا  
رسول الله صلعم بصی فاختار منه و المصققة بطنها و ارضعته فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارقة ولدانی النکاح  
و هی تقدران لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال الله یرحم عباده من نوره المرأة بولدان و میانین بر و رحمت عودم و غضبی  
مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتماد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا با اگر اموالی او را ضایع سازیم  
اندر و شیء العقاب بودن او فراموش نموده و نشید اند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رو نمیکند پس مختار بر رحمت  
عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته چرا که رحمت من لا تطیع من الحق و انشد لانی  
و بعضی از علم گفته هر که عضو ترا بدزدی سحر در هم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی در آخرت بر بخوان ماسون بیا  
حسن بصری را گفته ترا بسیار طویل البکامی بینم ما جرحیت گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لایالی و هم مردی  
او را گفت ای اباسعید کلیم یحیی است قومی که ما را چندین می ترسانند که دلمان مایه پیدین نزد یک میشوند گفت  
و الله اگر با قومی نشینی که بیشتر ترسانند ترا آنکه در آن کنی بهتر است ترا از صحبت قومی که ماسون میکنند ترا آنکه  
خدا و توبه پیوند و این اعتماد و چنانکه بعضی گمان میکنند از جنس حسن ظن بعد نیست بلکه از باب غرور و تحسین  
چهره حسن ظن نیست که عمل طاعت کنی و امید داری قبول شوی باشی نه اگر هیچ کنی و را می رحمت شوی و هر که رجاء و اطمینان  
و بطالت و رجاء است وی مغفور است بالامان کافیه و غفلت از طاعت خدا و رسول انتقاد کن بر رحمت خدا و رحمت

فاما يستدعي لنفسه من فضل فانما يفيض عليها ولا تزور وزارة وزير اخرى وما كنا سنجزم حتى نبحث في سؤالا وان من ثمة الاما  
خلا فيها نذير ونذير عامت انما ذكر رسول ونبي باشد باخلافا وعضد بعده عمر حافظ ابن القيم رح لفتك تعلم سبحانه لعباده بالبر  
احكام هي غاية العدل والحكمة احد ان هذا المتعبد بالايمان العمل الصالح لنفسه لا يغيره الثاني ان ضلالتهم بفتوت ذلك في تحلف  
عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يؤخذ بحجة احد الرابع انه لا يجذب حد الا بعد اقامة الحجة عليه بالرسول قتال  
ضمن ثمة الاحكام الاربع من حكمة تعالى وعدله وفضله والرد على اهل الغرور والاطماع الكاذبة وليس للجنة الا طريق واحد  
باتفاق الرسول من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم جميعا من انا طريق الحق فاكثرت من ان تخصي ولهذا يوجد حد الله  
سبحانه طريقه وسبيله يجمع سبل النار وطريقها بقوله وان هذا صراط مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله  
وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جائز ومن هذا السبيل جاز عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط  
على مستقيم وقال بن سحر رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن يمينه وعن  
يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرأ وان هذا صراط مستقيما الآية فان قيل قد قال  
تعالى فابتهل من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قيل هي سبل تتجمع في سبيل واحد  
وهي بمنزلة السجود في الطريق الا عظم ثمة هي شعيب الايمان بجمعها الايمان كما يجمع سائق السجدة اغصانها وشعبها ونهره  
السبل جاذبة داعية الله سبحانه بقصد يقين خبره وطاعة امره فطريق الجنة هي اجابة الداعي اليها فانما يقتضون من هذه السبل  
واحد ليس الا بخلاف تلك قد روي البخاري في صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جاءته ملائكة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال  
انه نام وقال بعضهم العين نائمة والقلب يقظان قالوا ان لصاحبكم هذا مثالا فاضربوا له مثالا فقالوا مثله مثل رجل بنا دارا و  
جعل فيها مادته وبعث واعيا فمن اجاب لداعي دخل الدار واكل من المادته ومن لم يجيب لداعي لم يدخل الدار ولم ياكل من  
المادته فقالوا او يولد له يفقهها فان العين نائمة والقلب يقظان الدار الجنة والداعي محمد صلى الله عليه وسلم فمن اطاع محمد فقد اطاع الله  
ومن عصي محمد فقد عصي الله وروي الترمذي عنه ولفظه خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم ما فقال اني رايت في المنام كان  
جبريل عند راسي وميكائيل عند رجلي يقول احدهما لصاحبه طرب فقال سمعت اذ كنت اغفل عقل قلبك فاشكك  
ومثل امثلك كمثل ملك اتخذ دارا ثم بنى فيها بيتا ثم جعل مائدة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طعامة منهم من اجاب الرسول  
ومنهم من تركه فاما الملك الدار الاسلام والمائدة الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك حل الاسلام ومن دخل  
الاسلام داخل الجنة ومن دخل الجنة اكل مما فيها وليس لها الافتتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله وكونك بالبر  
في صحيحه عن ربيب بن منبه انه قيل له ليس مفتاح الجنة الا الله الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الا الله اسنان فان  
ايت بمفتاح له اسنان فتح لك الام يفتح وروي ابو نعيم عن انس قال قال عرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال  
لا اله الا الله وقد حل سبحانه لكل مطلوب مفتاحا يفتح به فحل مفتاح الصلوة الطهارة كما قال صلى الله عليه وسلم مفتاح الصلوة الطهارة  
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوحيد ومفتاح العلم حسن السؤال ومفتاح النظر النظرة الصافية  
ومفتاح الزيد الشكر ومفتاح المولاة المحبة والذكر ومفتاح الفلاح التقوى ومفتاح الترفيق الرتبة والروية مقام



اذا جابه الدعا ومفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الايمان التفكير فيما دعى الله سبحانه الى التفكير فيه ومفتاح  
 الدخول على الله اسلام القلب سلامة والاخلاص له في المحبة والبعض والفعل والترك ومفتاح حياة القلب ثبوت القلب  
 والنظر في الاسرار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح العز والفرح طاعة الله ورسوله ومفتاح  
 الاستعداد والآخره قصر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل وتعلم  
 بمفاتيح الخير والشكر من انفع العلوم ولا يوفى معرفته ومراعاته الاذو خطا عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خير ثمرة مفتاحا  
 وبابا يدخل منه اليه كما جعل الشر والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والخلة عن ذكره والقيام بحقه مفتاحا لئلا  
 كما جعل الجنة مفتاح كل ثم وجعل الغنا مفتاح الزنا وجعل طلاق النظر في الصو مفتاح العشق وجعل الكسل والراقة مفتاح الخيبة واسرار المعصية  
 مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحسد مفتاح الجهل وقطيعة الرحم واخذ المال من غير حلة وجعل الاعراض  
 عما جاء به الرسول قتل كل بدعة وظلالة ونهايا لمور لا يصدق بها الاكل من له بصيرة وعقل يعرف بها في نفسه ما لا يوحى  
 من الخير والله يفتن بني للعبدان يعني كل الاغتناء بمعرفته المفاتيح وما جعلت مقادير له والله من رزاقه فتيقنه وعنده له  
 وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انتهى كلامه عز وجل احدث والبر ودخل جنت بما عمل حكم  
 هم سيارست چنانكه آيات والله بران گذشته منها قوله صلعم ان احدكم يعمل عمل ال الجنة حتى ما يكون مئنه وبينها الا  
 ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل ال النار فيدخلها وان احدكم ليعمل بعمل ال النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فليسب  
 عليه الكتاب فيعمل بعمل ال الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بميمنة فاستخرج منه ذرية  
 فقال خلقت هؤلاء للجنة ويعمل ال الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ويعمل ال النار  
 يعملون فقال جل فيهم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل ال الجنة حتى  
 يموت على عمل من اعمال ال الجنة فيدخله الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل ال النار حتى يموت على عمل من اعمال  
 ال النار فيدخله النار اخرجه بالك الزندي وابو داود واسحق بن راهويه بسند خذوا حديثا من حكيم بن حزام روى  
 كرده ان رجلا قال يا رسول الله تتبدي الاعمال ام قد مضى القضا فقال ان الله لا يخرج ذرية آدم اشهدهم على انفسهم  
 ثم افاض بهم في كيفية فقال خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فابل الجنة يعملون بعمل ال الجنة وابل النار يعملون بعمل  
 ال النار روى صحيحين ابوعبيرة رضي الله عنه ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول الله انى علي  
 ان اعملت وملت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكاة المفروضة وتقوم رمضان  
 قال والذي نفسي بيده لا ازيد عليه شيئا ولا انقص منه ظموا ولى قال من سئره ان ينظر الى رجل من ال  
 الجنة فلينظر الى اخيه في صحيح صلعم عن جابر رضي الله عنه قال في النعمان الى النبي صلعم فقال يا رسول الله انى  
 اذا صليت المكتوبة وحرمت اسحرام وحملت الحلال وادخل الجنة فقال النبي صلعم نعم وفي الزندي عن ابى هريرة قال  
 قال رسول الله صلعم من غاف اولم ومن اولم بلغ المنزل اذا ان سلة السدغالية الا ان سلة الله الجنة وعن ابى امامة  
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يطلب الجنة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وصلوا واتقوا الله وصلوا



سینه و شش و اگر آئینه نگیند خوانند میرسدش بحری است در کوزه نهان و جهانی است در جره ابادان دل با آفریننده  
 داده و آخر ابدان اول بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان مستحق از ازل بدایت دارد و باید نهایت حق  
 اندام من قبل من بعد تقصیر تقصیر است و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک من الجلال و الاکرام کی از مطالب تذکره  
 عالم است و یادگار احوال منی آدم خلاصه و فائز گوناگون است و علاء دوا وین بو قلمون نگار دل شکستگان ناکه این  
 کبریا نیست و بزمیان نفس که اختگان جاده آخری امید داری از حضرت باری جل جلاله تم نوال است که سوادنا  
 این نقوش اسرار چشم بصیرت اولی البصار فرماید و انی معافی و مضامین این مجموعه ایمانی را چون باز معین اقی دل  
 اهل علم فرموده و دیده پیش بر گزیده نای آفرینش را با بسیار پیش از خواب غفلت سستی شست و شونایم چون قبل است  
 و چه نیست یقیناً و تنبیه سیه مستان زخو در فتنه جهالت و عنود کان بخت خفته بطالت است این نامه نامی و تواله گزین  
 وسیله امرش در رحمت الهی میداند و در جوار ائین دارد که حضرت ارحم الراحمین بقوی کلام رحمته لامعین بسبقت رحمتی  
 و بهر صدق القائلین فلن بنده کمتر را بسدل سقیم گردانند تا مضمون انا عند ظن عبیدی بی جلوه گزین شود و مقصود  
 القاصه و بیده الدائرة افقر خلق لباب انداختی صدیق حسن بن علی الحسینی البجاری القسوی ختم الله به حسن  
 و اذاته خلاوة رضوانه الاسنی و احققه بسلفه الصالحین و جعل لسان صدق فی آخرین کان ذالک فی او اخری اعجبه  
 ستة الف و مائتین و الخمسمین الهجرتی علی صاحبها افضل الصلوة السلام التیجه و الحمد لله طاهر و باطنا و لا وجه

### خاتمه الطبع

از جامع فضائل صوفی و معنوی مولوی محمد عبد الرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهو پا  
 حجج الکرامه تمجید حضرت سید محمدی است که کل شیء ناکلک وجهه له احکم و الیه ترجعون غریب کوس سطوت و سلطنت است  
 غر سلطان و تنال شأنه و خلافة الفیقه تقدیس و تسبیح اولی آخری است که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک من الجلال و الاکرام اعلی  
 رفعت اعلام قدرت اوست بهر برانه و عم احسانه ۵ بذرش هر کسی سرست و مدحش و نموده شورش محشر فراموش  
 بوجدانش اجمار و اشجار و گواهی میداد هر یک تکرار هر آنچه که در عالم پدیدست و بخود حفظ پرستاری کشیدست  
 نهیست و عده دیدار خود کرد و از ان رو گری باز خود کرد و شیئی بی یاد او صبح قیامت ۴ می بانام او سالی سلامت  
 چنان از سوز عشقش سوخت محشر که از چشمان تر افشاند احرار و کلام مجدی مدحت محمدی است که عسل میخک یک  
 مقام محمد استیار کان بنا قرب فیق اعلا اوست و مشرب روی و زور و زور و سلام احمدی است که دلسوز  
 رکن فخری شکوفه شمع بار آورده است ۵ بی کون از مدحش سخن زبانش شود انشی و درین شأن سخن  
 صریح غیر الهی است ۴ چشم سخن مدح او تو نیست و بختیفت و خوانده بوق ۴ و سه برده بر هر دو عالم سبق  
 بیان کرد و کان هم مایکون ۴ بیانش بود از تخلف مصون ۴ بیان کرد اشعار و سرعت تمام ۴ علیها الصلوة و  
 علیه السلام ۴ و محمد الهدی در نظم و نشر توصیف آل و اصحابی است که کمتر خیر اتمه اوفیت بهمناس غلام چهره و شاد

مساعی جمیلہ ایشان و دیوان المبتدا و انجمن حمیدہ تعریف اشباع و اتہامی است کہ رضی اللہ عنہم در مضامین و مضامین  
 دیدہ محبوب محاسن جمیلہ ایشان است فرضی الشدعا و عنہم بالکتاب اخبار البشر و یفصل الکلام و یختصر البس و یضییع  
 طبعان و دقیقہ رس و بلند خیالان عیسی نفس منوع و مشکوف باد کہ ملت اسلامیہ خصوصاً و ادیان منزله سن السمار عموماً  
 قاضی و حاکم بوقوع و وقوع قیامت و ظهور ساعت است ہر کسی بحسب استعداد و قوت و ملاکہ خود اظہار اشراف و آثار آن  
 روز کہ بحر اعلام و انباء اعلام الغیوب را کہ واقعی این اشراف از قبیل محالات عادیہ و عقلیہ است خیلی سعی و زہد و دلا  
 و براہین بر اثبات موعودات و تنبیلات خود قائم کردہ بر حنی از کسان با قوال کاہنان و منجنان استناد کردہ و جمعی  
 بکاشفات و الہامات صوفیہ و اشرافیہ تشبث نمودہ و جماعتی از شاہراہ ملاحظہ حادثہ صحیحہ دور افتادہ و بعضی کاہن  
 و ضامین کہ بجوی نیزند حصول علیہا مشرودہ مصداق ترسم نہ نرسی بکعبہ ای اعرابی کین کہ تومیہ وی بترکستان است  
 شدہ اند الغرض بحسب الناس فیما یعشقون نہ ارباب ہر مری و کہی روشی دیگر پسندیدہ و بسکلی جدا گانہ و دیدہ مسکون  
 عطش امانی و بدافع خطرات نفسانی خود شدہ است و پیر ظاہر است کہ نفس خیر بدون ملاحظہ خارجی بمقتل صدق و کذب  
 است خبری باہر الظرفین بدون قرینہ مرزجہ خارجہ نتوان کرد پس اخبار اشراف ساعت با سربا بدون قرینہ خارجہ کہ عباد  
 از ثبوت رفع بجناب سالک است ہمگی اضغاث اعلام و انباء غوال است بلکہ اصغار بآن مفضی تصدیق کذب  
 لان تصدیق الکذب لکنذیب الصدق بنا علیہ و کما ظاہر الیہ بتوفیق حضرت موفی حقیقی و استعانت مستعان تحقیق  
 دین جزو زمان کہ ہمدوش زمان قدرت و اقرب حیان ساعت است سلازلہ و دمان نبوت و خلاصہ فائدہ ان قوت  
 مضمون جمیع بجاہت مبتدیان و جہت مصداق افعال سنیہ مرجع ضابطہ گذارہ بر یہ غیر اہام روایات مرجع مطالب  
 روایات دیباچہ و دواہین فضائل خاتمہ و فاتر و افضل اشارۃ الفی آیت عطاوت و مہربانی عبارت النص کلام سہروردی  
 موضوع قضیہ فرست و کیاست رابطہ حاشیتین ریاست و سیاست وجود و وجود و ایشار فضل مقسم اخبار و  
 آثار مفتاح کنوز فصاحت و ریاضہ بوستان بلاغت مجتہد جمیع النظر مجد و مائتہ ثالث عشر تفسیر السلف تجمہ استخلاف غنی  
**نواب الامیر الملک سید محمد صدیق خاں صاحب بجاہ و اعلی الشہادۃ علی اعلام**  
 اعلام فی ایام دولہ و حیوۃ و احدی امدا الواجد لا جد کل الناس بکلامہ و کلامہ مایستغفر عن آثار المشرع و تیرہیں لخر و ج  
 کہ ہر نشان شدہ کلام از ان رد و شدم در وصف ریاضی سخن گوہ بحر منہ او چون بر زد م سرخ معنی فردان شد  
 چو اختر و حدیث عدل و ہر جاست مشہور و شہر فضل و مذکور و مسطور بہ تنقید حدیث و ضبط اقوال بہ تحقیق رجال  
 رفع اشکال و سبق بر معشر حفاظ بردہ و حدیث فخر خود متروک کردہ و تعالی اللہ چہ نیکو باد شامی و شریعت را از دست  
 فریادی و این مجال از نافح و این علامہ را بعد تتبع و تفحص آثار و اخبار و مراجعت ملاحظہ کتب فارسان این مضامین و بحث  
 از اجمال و تفصیل کلام بر جرح و تعدیل و اقتضای شواہد تطبیق و از کاغذ بیادین مواد و تحقیق و تدقیق و تفتیش و تفتیش  
 آخری و اولی و تحسین و حواشی و وقایع اکاسرہ و ذول و استکشاف مہادی کائنات و استنباط از قلب حوالہ کیفیات  
 و استنباط فنون و علین و طویل و استنباط و استنباط را طوار و غیرہ و طویل کہ لظاق بیان از وسعت بسط آن کوتاہ و تمام

و پاشی و پاستنه محول فضلار وطن مسافت آن پاش پاش و لنگ ست از سطول نشست انتشار خجسته جمع و تالیف  
کیا آورده عیون اعیان اما جده افاضل قمریه و روشن و قلوب ماجرا عیان عالم تازه و گلشن ساخت همانا این  
صفحات و ورقیات که تعویذ بازوی محول علماء و نسخه اکسیر خواند و فوائد طلباست در خواست که بر صفحات خود  
حوران بهشتی خط نسخ کشید و در غلامی بروی مهر تابان نهاد آگاهان رنور انفس و آفاق و گلشت کسان حدائق  
و فائز و اوراق و جبره نویشان جمله نظامی و ستاری و مدح و ستایش ساز غزالی و نگار می سجده و صلا نوید و نماز است  
ست که شاید رعنا فی قصص گوناگون و دلبر دل بر اخبار مد و قرون کسوت احتتام انطباع پوشید و غار و درستی  
الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسپارند از آن است و اگر در دیدن آن دلوا  
همه تن دیده شوند عین انصاف و شایان است **س** بعد از آنکه این مجموعه خوب و با طرا و آواز مرغوب و این خلوت  
صاحب دلمان شد قبول بارگاه مقبلان شد همه اینکار و احکامی و تفصیل همه اطباء و خالی ز تطویل و یکبید  
محزن اسرار عالم و نهی آئینه الطوار عالم و بیاض تنه اش نور علی نور و سوادش از سواد دیده و جود گستانی پر  
گلها می رنگین و بهار لاله زار ملت و دین و عبارتش چو گلها می شکفته و اشارتش چو محبوبان نهفته و قیامت تا  
جنت نشانی و برون آورد از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام من درآمد حوض کوثر و الغر  
فرغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات غیبیه  
بعد سعادت عهد در دریای امارت مهر خشنده سپهر ایات کوکب و ج رفعت و احتشام خورشید فلک غفت احرام  
غرفه ناصیه سلطنت تا جاداری قره باصره معدلت و شبه یاری ملکه ملکی ملکات ملکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلا  
**نواب جهان بیگم** صاحبه زبان روانی ریاست بلده بهوپال متبع الله المسلمین بقا سلطنتها  
و دوام دولتها تبصیر و شیخ فاضل بی بدل عالم با عمل مکرّم و مجدد مولوی سید ذوالفقار احمد صبح مطبوع و  
مولوی محمد عبد الصمد صانها الله تعالی شکرل حاسدا فاحسد بقلم واقع رقم شیخ و قیام الیدین گامی نگار مطبوع  
الجلالین اختتام یافت و تاریخ سال تالیف این حقیقه کامله از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدیعه مدح مولفش از  
خان محمد خان شهنیر بیگین خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعرا می کشند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند  
پرواز را بگوشه محول مینشانند اگر اول مجرب بیانی میکند ثانی یدر بیضای نماید و اگر ثانی بر اول می چرب  
اول بر ثانی مقدم می نشیند و همانان و بالله التوفیق میوه المستعان

تاریخ ختم کتاب حجج الکرامه فی آثار القیام از منشی احمد علی صاحب مستخلص احمد سلمه الله الصمد

|                           |                              |                            |                               |
|---------------------------|------------------------------|----------------------------|-------------------------------|
| شریف سید عالی جنابی       | جهان را فخر و عالم را مبادات | مکمل طاعت نکو محضه نکو     | نکو نظام هر نکو باطن نکو ذرات |
| سرمایه بیمنت مسعود طالع   | سپهرک منظر و محمود اوقات     | بسیار می مبارک می توانی ید | ز عینان سیادت صدها            |
| امیر الملک صدیق الحسن خان | خداوند نکو بهارش آفات        | ز مردم دلر باید جان فرا ید | بر این لطف احسان مدارات       |

|                            |                            |                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| پیش مشاق دیدار جمالش       | بشیر یو یاجی هنگام ملاقات  | خرام کرد در شد وین دنیا    | برای او خداوند بریات       |
| ریاست را همین فرمان داد    | خراب شکست را انتظامات      | به تنظیم کرد اند جانم او   | بجصول ممالک رتفاعات        |
| امیران بر دوش بهر جوان     | فقیران را بنزد او شفاعات   | برای دوستان گنجینه زر      | بجان دشمنان پنج گنایات     |
| بچرخ اهبت تابنده اختر      | به تخت مکرست زمین و آسمان  | شب هشت عدد در آرد          | سیه در گذشت و امکانات      |
| به بزم علم صدر مسندین      | برزم کفر با ساز و سلاجات   | کلیم عصمه هنگام کلم        | سیح وقت در امیر اموات      |
| باجبار من چون آب حیوان     | با خاد و حق طوفان آفات     | خراب ز دست او کاشان        | عمارها از و بهر دیانات     |
| عاشقانه اش را و بر این     | عریا نامه اش اجبار اموات   | خلف راسته در علم فتوت      | صفت ابانج او موانع         |
| اولالباب را بر این عقل     | ذوی المنقول را نفس قلات    | سخن در پارس را ند که تازی  | بهر آهنگ میدان مقامات      |
| گشته در قالب لغات          | کشاید از رگ معنی مسامات    | نور هم کرد اسباب فضیلت     | زهر ملکی کتب آرد و سوغات   |
| فضائل را از و نازش بگنج    | فخائل را از و خسر و مبادات | عجائب شنیدیم و دیدیم       | خبر او دست از اعجاز کرامات |
| جماد خامه ناطق شد بگویش    | صریر کلک می آرد و شهادت    | دم از گلزارین نامه آرد     | ریا حین معانی و بیانات     |
| بهر علم و هنر استاد و انان | خضر و صاف در اخبار آیات    | اصول فقه و تفسیر احادیث    | همه داند نگو داند بیانات   |
| روایت را امام بی مثل است   | در بیت را دلیل بی محاکات   | عصا اندر کف موسی عمران     | قلم در دست این فرزند آیات  |
| همه تالیف او تشریح است     | همه تصنیف او تفسیر آیات    | همه گفتار او پند و نصیحت   | همه رفتار او نقش سعادت     |
| همه تحریر او ترخیب ترخیب   | همه تقریر او تهذیب عادات   | همه تعلیم او تذکیر و تادیب | همه تنقیح او داری و عادات  |
| همه کردار او عین رشادت     | همه از جمله شطیحات طامات   | همه افکار او اصلاح عالم    | همه اندیشه اش در ملکات     |
| همه اوقات او صرف هدایت     | تمامی فکر او فنی خرافات    | همه اسرار او اظهار توحید   | همه اضممار او افتخارات     |
| مجدد در علوم ملت حق        | مدون بهر آثار رسالات       | همه اخلاق او مجموعه طیف    | همه عادات او سادات عادات   |
| برای حج و عمره یافت توفیق  | کر میکردش سحر گاهان مناجات | حسین کعبه را احرام بر بست  | بصد اخلاص من اشواق امارات  |
| مناسک استاز را و اگر د     | طواف و سعی بدی می حرات     | سوی شیرین می آید و بو و بو | بخود آسان گرفته این مثلات  |
| زیارت کرد قبر مصطفی را     | سعادت یافت از دیگر زیارات  | تا شاکر و بلند ان عرب را   | کتب اگر د حاصل از مقامات   |
| مسخر کرد ملک لفظ و معنی    | بچرخ چارمین افراشت آیات    | نیار و سر بهالین فراغت     | بذارک تا سازد بهر رافات    |
| نشو و قصه نائی بوج بی اصل  | نیار و گوش بر حرف حکایات   | قلم در دست او گوید سخنها   | عجایب رم از منطق نباتات    |
| چو قانون بدایت کند ساز     | حریری پیش خواند نباتات     | چنان را در سخن اندر کتابت  | که در و صاف و عابر عبارت   |
| درین آن خزان چون دندید     | بچشم اختران صورت           | رسول انشی را قره امین      | علی مرتضی با عین برضات     |
| حسین بن علی را طر فرزند    | فواطم را در دست مناجات     | جهان مشکوشت شان صلات       | سواد اعظم فضل کمالات       |
| بهر کس و لدی و جان فزانی   | ندار کار و عمارت           | بهر دم بهر محتاجان مروت    | زهر در بهر مسکینان حوائت   |

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| تمامی ملک و سمود و آبا و<br>همه ساعات او صرف عبادت<br>علو تقصیرت را نه حدی<br>نه بینم بحر علمش را کرا نه<br>چگونه وصف و یک یک شمار<br>بحال من بسا لطف نهانی<br>رقم فرمود در اشراط سالت<br>شگفته نسخه تحریر کرده<br>کتابی معنی از طومار عالم<br>باین بطور و باین ضبط و باین نظم<br>دلیل به روان دارا فرست | غزالی نیت اما در خرابات<br>همه اوقات او وقف عبادت<br>فضای صحن دولت را نه غایت<br>نمانم کار و دانش را نه نیت<br>چه کس باشد که اندیشم محالات<br>بسوی من بسی چشم عنایت<br>راخبار و احادیث روایت<br>سبارک نامه فرزند آیات<br>کتابی حاصل مجموعه اشکات<br>ندیدم من کتابی در و راست<br>انیس خاطر با سوراغات<br>نمودم بهر تاریخش تقصیر | بر حجت عالمی را کار ساز می<br>دو نیمه کرده ام جمله بس پیش<br>جهنیش صبح دولت را طلبا<br>همه ذریع و کار خرم و فرست<br>بخوایم دیدنش بر صحبگان<br>درین فرصت کتابی لا جوابی<br>ز او مگر از آغاز عالم<br>سوادش لغز بخش ویرج<br>مخبر از ابتلای مستند تو<br>زهی تحقیق و تنقیح مقاصد<br>چو سال طبع و تالیفش بخت<br>سروشم گفت محشر را غلات | جهانباش مرتج ارباب طاعت<br>یکی نیمه خرد و دیگر کرامات<br>جانش چشم را عین مراد است<br>سر یاد او بخش داد و دوات<br>نباشم پیش می سپید است<br>کر نام او بود حج الکرامات<br>برایت را رسانیده بغایات<br>سطور شش و کس اینها بجا<br>منته به حوادث و قیامات<br>سراپا جاسعیت در بیانات<br>به بخت ما و حسن تفکرات |
|--|--|--|--|

قصیده بدیع از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهباز گویب دهلوی علامت مال در مدح  
حضرت مولف حج الکرامه فتح الله بن محمد

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| فغان بر آدم از دل به نفس نایار<br>پیر از پیش بسته دل ناشاد<br>تن مراست بیدار و شتابی سپهر<br>ز دست مهر و درو سوز سید ام<br>زمانه با همه بیگانگی یگانه بخور<br>کیم بجا قره بخت پاغال طریق<br>مرست سوز میولی طراز شعل آه<br>قصید سنج امیری منم که هست از<br>خبر سلاله اولاد حیدر صفراء<br>چون نگ معاند گرفت پید شد<br>چه لطف دست نیان در خزیده نسیم<br>ایا قفا خور و شگرت تهیدستی | نفس گداز خلیگهای از روی کنا<br>مگر مرا خشک پیرین بود تن آ<br>دلی مراست در شمع کشته گدا<br>ز دست مهر و درو سوز سید ام<br>سپهر با همه چرخ بیستاده تیا<br>کیم بر افضیل و فتاده ستار<br>مرست مشعل آه نقشند شر آ<br>خلیج برانده شهباز سینه آه در آ<br>زهی علامه آل محمد مختار<br>ز سم توس او گل شگفته صفاء<br>چه خلق اوست کان باز پیده<br>ایا لک زده بندگان تو آبا | بوصلی الزلم و دستم ز مجبوری<br>تن ترا ز بجان خیزن بران باند<br>دل ستوده بانوه لشکر اندوه<br>ز گلغذ ز تو دستم ز جان گشته<br>سپهر انتم ایدون گزید پر خاش<br>اگر چنین بخدا در نواحی بخش<br>ایا زانید انیم بنده درگاه<br>بناب سید والا گرامیر الملک<br>تکلیفی شکر فانش حسته تقریر<br>کینه بسته و اما ن شوکتش صبر<br>ایا بسوی تو هر عاف زو و زین<br>بهر کجای غبار است حرف پیتا | ز ناتوانی خویشم طم از ترا گیت<br>که حجری بعقوبت خراشید اید<br>تن ترا با نواج صد هزار آزار<br>ز درگاه خودم بگریخته عار<br>ستاره را منم اکنون خرید و بچکار<br>ولی انصیب ملک هم ترانه سپار<br>ایا فلک شناسیم چاکر سر کار<br>که روی و کوشش اید را بوطر از بها<br>تسلی بلیش باز بسته رگفتا<br>کمر شسته کوب و قمار او کسار<br>ایا بر می تویند خود را ز شر خوار<br>بر استان تو پیتانی مست و غبار |
|---|---|---|---|

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| عجایب تو بودی غایب<br>عجب بود که با تو روزی غایب<br>چنانکه نشان بود از خوبی تلاطم<br>کمال فتنه غایبم که فرمودست<br>میرزا ملک باشی و من میرزا ملک | سجود تو خود در روزگار<br>عجب بود که با تو هر شب<br>مرزا نسبت ناکروی اساتذہ<br>خود از زبان من اندر سفینه اشک<br>سوز اگر نپسندی مرا این در | بکام است چنانکه غم اندک<br>رسیده مرا شفته ام تخیل سهل<br>چنان بود صفت تو شهرت گرفته ام<br>چون بند خوبی و خوبی خداوند<br>پس آن تا کنست ای متذوق عالم<br>بدشمنان تو کفیری نبونی کا | نه بسکه بر کف وجود تو فتنه شد بسیار<br>رسید دل دیوانه معنی دشوار<br>که با بوم سند از ششستم رفتار<br>اگر نه بهر من از هر خود غریزیم دا<br>کنون و عاکنست گامی عجیب |
|--|--|--|--|

قصیده حمید در دست جناب علی نقی رئیس لاور اعظم طبقه اعلامی مشهد نواب بهجانب کیم

جناب عالی بهر حال ادم الله لها الاقبال نتیجه خراج بند فکر آسمان چونید حاصل بلند

پایه عالم گرامی آدین فریدین من مولوی فیض حسن صاحب سہارنپوری سلمہم اللہ تعالیٰ

|   |   |   |  |
|---|---|---|--|
| منم کہ میکنم از بحث اشکونج<br>در اشتیاق حصول اوج جان دم<br>بکام خود نتوانم بکام خویش رسید<br>جنابا بهجانب کیم آنکه عبت او<br>کسی غایب که قصد او نشد حاصل<br>اساس دولت و عزیمین انصاف<br>مبین اول و کومت دل نزل<br>شعاعی بہت الایش اول طاعت<br>بعبارت عدلش سرکشی چنان محو<br>ازین کہ فعل تغییر جزو بدو نیست<br>چہ تابست کہ دست تم دراز کند<br>دری کہ تضرع بر عدلی و زنجیر شوم<br>عجایب عفت او مانع وصول نظر<br>سود دلیل بیاض نہار در برابر | کہ در حسیض خود م با عروج متعذر<br>چنانکہ در غم شیرین مبتول فرما<br>خدا کند کہ کسی خیر دانی اعدا<br>نہ از دولت قارونج و دہر بنا<br>مگر کسی کہ چون جوی فیض یافت<br>جہان بجنبہ اگر جنبہ دین چہ غایت<br>مجو از خرا و کوسیت خرا آبا<br>و عای دولت چو بدست آراور<br>کہ شغل شغل نہالہ بکوتہ جلد<br>بگوش کس سر حرف کون نام<br>زبان بلرزد فتنہ از تلفظ سید<br>کند رنگ و بی خصلت شکستہ فدا<br>شکوہ کنست و میل مدہ حسا<br>برایست مگر معنی بیاض مسوا<br>بہار دولت و باد قائم و دائم | دین امید شایم تمام شد کشتی<br>نصیب کتب تم ترقی سکوس<br>کہ خیر دانی اعدا و چون بحث<br>بستہ بہت و مد عامر و حصول<br>ہر آنچه بود در اسکان بفعول<br>نہ از بحث حدیث قدم در اسکا<br>ریاستی کہ نباشد بر زبانش<br>اگر یکا علم می رسید بہت<br>بہن جلدش ہی سہ کتابا<br>حکیم بر سر میدان و جز زبرد<br>بتبع او رسد تنزل ستم و<br>کہ جمال کہ سویش نظر کند پیا<br>بکام عصمت او کو منطاعت<br>شاعی او نتوانم جزایری حکیم<br>بعق سید کہ نیرج آلا الامجاد | بچشم خود دگر م چہرہ حصول<br>قرین طالع خشم خست اما در<br>جزا کند کہ کف دست یق دولت<br>بصرف دولت و بقدر حصول<br>زاد و دانش دنیا و دین حسنا<br>کہ بیت سلطنتش بود اسخ الاوتاد<br>خواب خستہ چہ بیت آخرن و با با<br>شناختی و گرا و روح جانب جہا<br>بول شود بتساوی تباری ضد<br>بچشم خود دگر دلائل ابعاد<br>نہ از او رسد و در دار ثنائ قباد<br>کہ دایم کہ بوش بدم کشد آزاد<br>بہر او نتوان غنچہ لب بخند کشا<br>کہ تا سکون ارضی او در پیش |
|---|---|---|--|



| صفحہ | خطا | صواب       | صفحہ | خطا | صواب         | صفحہ | خطا | صواب      | صفحہ | خطا | صواب      |
|------|-----|------------|------|-----|--------------|------|-----|-----------|------|-----|-----------|
| ۲    | ۱   | دیس        | ۲۳   | ۱۱  | خروج         | ۳۵   | ۲۹  | فربت      | ۲۹   | ۲۹  | خربت      |
| ۳    | ۳   | اہوال      | ۲۳   | ۲۳  | انکار        | ۳۶   | ۵   | آخرب      | ۵    | ۳۶  | قترب      |
| "    | "   | احوال      | "    | ۲۶  | نقش          | ۲۶   | ۲۶  | نہا       | ۲۶   | ۲۶  | نہان      |
| "    | "   | چند        | "    | "   | "            | ۳۷   | ۱۳  | المنذولہ  | ۱۳   | ۳۷  | سداولہ    |
| "    | "   | بائبل      | ۲۵   | ۴   | سال          | "    | ۶   | فصل سوم   | ۶    | "   | فصل چہارم |
| "    | "   | ماسون      | ۲۶   | ۲۶  | برینجا       | ۳۹   | ۴   | درجہ      | ۴    | ۳۹  | بدرجہ     |
| ۴    | ۲۵  | واحدہ و دو | "    | ۲۶  | اوشنج        | "    | ۹۶  | نمود      | ۹۶   | "   | نمود      |
| ۵    | ۲۰  | یکوتون     | ۲۶   | ۲۶  | مزد          | "    | ۲۶  | سال       | ۲۶   | "   | سال باشد  |
| "    | "   | الذهب      | ۲۹   | ۲۲  | سہ سال       | ۴۰   | ۲۶  | ناظر      | ۲۶   | ۴۰  | ناظر      |
| "    | ۱۶  | این        | ۳۰   | ۳   | و شماسہ      | ۴۲   | ۱۰  | عالم      | ۱۰   | ۴۲  | عالم      |
| "    | ۱۶  | تقلبات     | ۳۱   | ۶   | و خطا        | ۴۳   | ۴   | البرنج    | ۴    | ۴۳  | البرنج    |
| "    | ۱۸  | متبدل      | "    | ۲۰  | "            | "    | ۱۴  | دائتہ     | ۱۴   | "   | دائتہ     |
| "    | ۲۱  | دریابی     | ۳۱   | ۲۳  | خوانند       | ۴۴   | ۴   | یوم       | ۴    | ۴۴  | یوم       |
| "    | ۲۲  | بضای       | ۳۲   | ۱۶  | خراب المقدس  | "    | ۱۰  | فصل چہارم | ۱۰   | "   | فصل پنجم  |
| ۱۰   | ۱۳  | و در       | ۳۲   | ۲۲  | چہل گذشتہ    | "    | ۲۲  | ہزار را   | ۲۲   | "   | ہزار را   |
| ۱۱   | ۱۴  | سماست      | ۳۳   | ۱۰  | لا یعلم الام | ۲۵   | ۱   | شدہ       | ۱    | ۲۵  | شدہ       |
| ۱۲   | ۱۱  | و مودی     | "    | ۱۴  | اصلاحہ       | "    | ۸   | و درین    | ۸    | "   | و درین    |
| "    | ۱۲  | لستہ       | "    | ۱۵  | فصل دوم      | ۴۶   | ۲۰  | طر        | ۲۰   | ۴۶  | جز        |
| ۱۳   | ۱   | اسنیہم     | "    | ۲۲  | بہد          | ۴۷   | ۱   | علیہ      | ۱    | ۴۷  | قولہ علیہ |
| ۱۳   | ۹   | ارنیہ      | ۳۴   | ۴   | شہو          | ۴۸   | ۱۶  | رای       | ۱۶   | ۴۸  | رای       |
| ۱۳   | ۱۱  | والفضا     | "    | "   | و رعوا       | ۴۹   | ۷   | کردی      | ۷    | ۴۹  | کردی      |
| ۱۳   | ۱۶  | عدد ہم     | "    | "   | سیرتہم       | ۴۹   | ۱۵  | الصفیۃ    | ۱۵   | ۴۹  | الصفیۃ    |
| ۱۳   | ۲۲  | ارہہ       | "    | ۵   | ثالثہ الاف   | ۴۹   | ۱۰  | فصل پنجم  | ۱۰   | ۴۹  | فصل ششم   |
| ۱۶   | ۴   | اعازم      | "    | "   | ماہوہ زرادست | ۵۱   | ۵   | بغتہ      | ۵    | ۵۱  | بغتہ      |
| ۱۹   | ۶   | رسم        | "    | ۶   | ومنہ         | ۵۲   | ۱۱  | فصل ششم   | ۱۱   | ۵۲  | فصل ششم   |
| ۲۰   | ۱۰  | فجینین     | "    | "   | العدد        | ۵۳   | ۶   | قیسہ      | ۶    | ۵۳  | قیسہ      |
| ۲۰   | ۲۲  | آمد        | "    | "   | فاذا         | "    | ۱۲  | ثبیت      | ۱۲   | "   | ثبیت      |
| ۲۲   | ۱   | تجددین     | ۳۵   | ۵   | النور        | "    | ۶   | ارض از    | ۶    | "   | ارض از    |
| "    | ۶   | و غیرہ     | "    | ۱۶  | اذا          | ۵۶   | ۱۸  | پہنا      | ۱۸   | ۵۶  | پہنا      |

| نصف | خطا | صواب     | نصف | خطا | صواب      | نصف | خطا | صواب           | نصف            | خطا | صواب |
|-----|-----|----------|-----|-----|-----------|-----|-----|----------------|----------------|-----|------|
| ۵۴  | ۲۵  | رای      | ۴۸  | ۲۱  | طاهرین    | ۹۴  | ۱۰  | شبه            | شبه            |     |      |
| ۱۱  | ۲۴  | گشت      | ۴۹  | ۱۸  | اسوش      | ۱۱  | ۱۱  | از مقالات      | از مقالات      |     |      |
| ۱۱  | ۱۱  | دبست     | ۲۱  | ۲۱  | فضل نهم   | ۱۲  | ۱۲  | جز             | جز             |     |      |
| ۵۹  | ۹   | خلدون    | ۸۰  | ۲۳  | انبه      | ۳۵  | ۳۵  | علیه           | علیه           |     |      |
| ۹۰  | ۲۱  | حمدان    | ۸۱  | ۱۶  | فجر       | ۲۶  | ۲۶  | مقاله بانه     | مقاله بانه     |     |      |
| ۱۴  | ۱۴  | مفر      | ۳۰  | ۳۰  | ۳۰        | ۲۴  | ۲۴  | نمیشود         | نمیشود         |     |      |
| ۱۸  | ۱۸  | مغول     | ۸۳  | ۲۳  | گذشته     | ۹۸  | ۹۸  | شبه            | شبه            |     |      |
| ۹۲  | ۹   | قتل او   | ۱۱  | ۱۱  | و کول غلغ | ۱۰  | ۱۰  | کن فکون بید کن | کن فکون بید کن |     |      |
| ۱۴  | ۱۴  | ابن      | ۸۵  | ۶   | اگر       | ۲۳  | ۲۳  | دوسوسه         | دوسوسه         |     |      |
| ۶۳  | ۲   | و ناصر   | ۳۰  | ۳۰  | ۳۰        | ۲۴  | ۲۴  | لعن            | لعن            |     |      |
| ۲۳  | ۲۳  | و بعضی   | ۸۶  | ۱۳  | جیپور     | ۱۱۰ | ۱۱۰ | دشبه           | دشبه           |     |      |
| ۶۳  | ۲۳  | یسوی     | ۱۱  | ۱۱  | و بنات    | ۴   | ۴   | رافضه          | رافضه          |     |      |
| ۶۴  | ۱۹  | رو       | ۸۶  | ۲۴  | فابادنا   | ۹   | ۹   | حجربض          | حجربض          |     |      |
| ۲۴  | ۲۴  | شهو      | ۸۸  | ۱۶  | باغلیصار  | ۱۱  | ۱۱  | فصل نهم        | فصل نهم        |     |      |
| ۶۵  | ۱۹  | فصل نهم  | ۱۱  | ۱۱  | و مال     | ۱۰  | ۱۰  | و کیفیت        | و کیفیت        |     |      |
| ۶۸  | ۱۰  | عیاسیه   | ۸۹  | ۳   | دازوج     | ۲۳  | ۲۳  | کند            | کند            |     |      |
| ۱۱  | ۲۵  | محمد     | ۱۱۲ | ۴   | و غناء    | ۸   | ۸   | تقلت           | تقلت           |     |      |
| ۴۰  | ۱   | اصبهان   | ۱۱۰ | ۴   | و اعفاء   | ۹   | ۹   | واخوة          | واخوة          |     |      |
| ۱۱  | ۱۴  | ناجیه    | ۱۱۰ | ۱۰  | نیزیل     | ۱۲  | ۱۲  | خلاف نهم       | خلاف نهم       |     |      |
| ۴۱  | ۸   | فصل نهم  | ۱۱۳ | ۱۳  | در شهر    | ۱۰۳ | ۱۰۳ | بردرش          | بردرش          |     |      |
| ۱۱  | ۲۴  | الف      | ۱۱۰ | ۱۹  | سی لک     | ۲۴  | ۲۴  | زیدین          | زیدین          |     |      |
| ۴۲  | ۸   | تلقائیه  | ۱۱۲ | ۲۴  | اطراف     | ۲۴  | ۲۴  | تائل           | تائل           |     |      |
| ۱۱  | ۱۱  | و دام    | ۹۰  | ۲۱  | ناتبه     | ۱۰۳ | ۱۰۳ | انهم بدی       | انهم بدی       |     |      |
| ۱۸  | ۱۸  | بیت      | ۹۱  | ۲   | ملکه بین  | ۱۶  | ۱۶  | شاگرداو        | شاگرداو        |     |      |
| ۲۵  | ۲۵  | سواد     | ۱۱  | ۱۱  | دار       | ۱۴  | ۱۴  | نشرت           | نشرت           |     |      |
| ۴۳  | ۴   | سنتیه    | ۹۲  | ۲۳  | سینر      | ۱۱۲ | ۱۱۲ | است            | است            |     |      |
| ۱۱  | ۱۸  | تمه      | ۹۳  | ۲۱  | دشگرف     | ۱۱۴ | ۱۱۴ | فصل نهم        | فصل نهم        |     |      |
| ۴۴  | ۲۴  | تری      | ۹۴  | ۱۳  | فصل نهم   | ۱۶  | ۱۶  | علی ثلث        | علی ثلث        |     |      |
| ۴۴  | ۴   | بن نیدلش | ۱۱  | ۱۳  | علم       | ۱۶  | ۱۶  | علی ثلث        | علی ثلث        |     |      |

ان القيد ان قبل القيد

| ردیف | خطا | صواب        | ردیف | خطا | صواب         | ردیف | خطا | صواب         |
|------|-----|-------------|------|-----|--------------|------|-----|--------------|
| ۱۰۹  | ۱۰  | والتحریر    | ۱۳۲  | ۱   | بکر          | ۱۴۰  | ۱   | عمر بن       |
| ۱۱۱  | ۱۰  | کل واحد     | ۱۵   | ۱۵  | ستخانات      | ۳    | ۳   | این ابن      |
| ۱۱۳  | ۵   | در هر چه    | ۲۶   | ۲۶  | باشنگره      | ۱۳۰  | ۱۳۰ | دی حواری     |
| ۱۱۴  | ۱۴  | اصطلاحات    | ۲۷   | ۲۷  | السوق والعام | ۱۶۸  | ۲   | عمر و معاویه |
| ۱۱۵  | ۱۵  | برائی       | ۱    | ۱   | المختلفة     | ۳    | ۳   | عمر بن عام   |
| ۱۱۶  | ۲۷  | و کتابخانه  | ۱۹   | ۱۹  | وتشيع        | ۱۶۸  | ۱۴  | وی خلع       |
| ۱۱۷  | ۲   | فصل سیزدهم  | ۲۰   | ۲۰  | لحفظها       | ۱۶۹  | ۲   | البورعه      |
| ۱۱۸  | ۱۵  | فرقیه       | ۱۷   | ۱۷  | کرد          | ۱۷۰  | ۲۲  | و کانت قعه   |
| ۱۱۹  | ۲۲  | اعاده       | ۱۰   | ۱۰  | فصل سیزدهم   | ۱۷۱  | ۸   | باینده       |
| ۱۲۰  | ۱۸  | والامته     | ۲۵   | ۲۵  | شافره        | ۱۷۵  | ۴   | لغیه         |
| ۱۲۱  | ۹   | اهل علم     | ۱۹   | ۱۹  | و مراد       | ۱۷۶  | ۱۳  | زبنا         |
| ۱۲۲  | ۱۰  | فصل چهاردهم | ۱۷   | ۱۷  | و انورد      | ۱۷۷  | ۱۶  | فقیه         |
| ۱۲۳  | ۱۱  | محمد مسلم   | ۲۰   | ۲۰  | بانیخت       | ۱۷۸  | ۳   | خدا          |
| ۱۲۴  | ۱۲  | خدمه        | ۲۷   | ۲۷  | یدی          | ۱۷۹  | ۶   | خطبه         |
| ۱۲۵  | ۱۱  | بدشوق       | ۱۷   | ۱۷  | فصل سیزدهم   | ۱۸۰  | ۱۱  | اسین         |
| ۱۲۶  | ۴   | الطالع      | ۲    | ۲   | وسری         | ۱۸۱  | ۱   | نفاق         |
| ۱۲۷  | ۶   | یتفر        | ۹    | ۹   | برستند       | ۱۸۲  | ۱۳  | کردند        |
| ۱۲۸  | ۷   | الاصغار     | ۱۷   | ۱۷  | بجودات       | ۱۸۳  | ۲۰  | یز           |
| ۱۲۹  | ۱۶  | وسلمان      | ۲۳   | ۲۳  | اسقامت       | ۱۸۴  | ۲۳  | فرغتم        |
| ۱۳۰  | ۵   | تغزیه       | ۱۷   | ۱۷  | برایند       | ۱۸۵  | ۲۶  | انکه         |
| ۱۳۱  | ۷   | الغطاء      | ۲۰   | ۲۰  | و در امور    | ۱۸۶  | ۷   | و انکه       |
| ۱۳۲  | ۱   | مبینه       | ۲۱   | ۲۱  | در زمان      | ۱۸۷  | ۲۵  | شبه حلیقه    |
| ۱۳۳  | ۲۶  | محل         | ۱۰   | ۱۰  | مدانته       | ۱۸۸  | ۱۱  | و شتم        |
| ۱۳۴  | ۲۷  | و فرقه      | ۲۶   | ۲۶  | انزال دنیا   | ۱۸۹  | ۲۱  | التضرع       |
| ۱۳۵  | ۱۵  | اللقب       | ۱۳   | ۱۳  | پیشین        | ۱۹۰  | ۱۲  | شاه رخ       |
| ۱۳۶  | ۸   | فصل شانزدهم | ۴    | ۴   | قبض          | ۱۹۱  | ۲۲  | یدش          |
| ۱۳۷  | ۹   | نظر امده    | ۱۷   | ۱۷  | حبیش         | ۱۹۲  | ۱۳  | و حاجیان     |
| ۱۳۸  | ۱۰  | عدوله       | ۹    | ۹   | صلح          | ۱۹۳  | ۱۷  | الف          |
| ۱۳۹  | ۲۳  | فصل شانزدهم | ۵    | ۵   | بسر خود      | ۱۹۴  | ۳   | و انتاک      |
| ۱۴۰  | ۲۶  | و در امور   | ۲۶   | ۲۶  | و در امور    | ۱۹۵  | ۱۳  | طبیب         |

| ردیف | کتاب     | صفحه | تعداد | ردیف | کتاب      | صفحه | تعداد | ردیف | کتاب     | صفحه | تعداد |
|------|----------|------|-------|------|-----------|------|-------|------|----------|------|-------|
| ۲۱۹  | یقتضیه   | ۲    | ۲۶۰   | ۱۰   | کاذب      | ۲۳۵  | ۱۰    | ۲۱۹  | یقتضیه   | ۲    | ۲۶۰   |
| ۱۹   | ملازم    | ۱۹   | "     | ۱۵   | الشلی     | "    | ۱۵    | ۲۲۰  | ملازم    | ۱۹   | "     |
| ۲۱۳  | داود بک  | ۲    | ۲۶۱   | "    | بقا برتبه | "    | "     | ۲۱۳  | داود بک  | ۲    | ۲۶۱   |
| ۲۱۴  | افرنج    | ۹    | ۲۶۲   | ۲۰   | نوده      | "    | ۲۰    | ۲۱۴  | افرنج    | ۹    | ۲۶۲   |
| ۲۲۱  | بیس عظیم | ۲۱   | "     | ۲    | روح       | ۲۳۴  | ۲     | ۲۲۱  | بیس عظیم | ۲۱   | "     |
| ۲۲۲  | در حرام  | ۲۳   | "     | ۱۲   | البرازک   | "    | ۱۲    | ۲۲۲  | در حرام  | ۲۳   | "     |
| ۲۲۳  | وجدان    | ۱۱   | "     | ۲۹   | بیسویک    | "    | ۲۹    | ۲۲۳  | وجدان    | ۱۱   | "     |
| ۲۲۴  | ظلمات    | ۴    | "     | ۲۰   | سینه      | "    | ۲۰    | ۲۲۴  | ظلمات    | ۴    | "     |
| ۲۲۵  | افیه     | ۱۱   | ۲۶۳   | ۵    | گویند     | ۲۳۹  | ۵     | ۲۲۵  | افیه     | ۱۱   | ۲۶۳   |
| ۲۲۶  | انهار    | ۱۹   | "     | ۲۴   | سینه      | "    | ۲۴    | ۲۲۶  | انهار    | ۱۹   | "     |
| ۲۲۷  | مبغض     | ۲۴   | "     | ۲    | بقعه      | ۲۵۰  | ۲     | ۲۲۷  | مبغض     | ۲۴   | "     |
| ۲۲۸  | سستم     | ۴    | ۲۶۴   | ۴    | سلطان     | "    | ۴     | ۲۲۸  | سستم     | ۴    | ۲۶۴   |
| ۲۲۹  | آل طالب  | ۱۲   | "     | ۸    | مار       | "    | ۸     | ۲۲۹  | آل طالب  | ۱۲   | "     |
| ۲۳۰  | قول او   | ۱۸   | "     | ۳    | دوهره     | ۲۵۲  | ۳     | ۲۳۰  | قول او   | ۱۸   | "     |
| ۲۳۱  | بلک      | ۲۲   | "     | ۹    | باشندین   | "    | ۹     | ۲۳۱  | بلک      | ۲۲   | "     |
| ۲۳۲  | طوائف    | ۲۶   | "     | ۴    | لا علم به | ۲۵۳  | ۴     | ۲۳۲  | طوائف    | ۲۶   | "     |
| ۲۳۳  | صفا      | ۴    | "     | ۱۰   | خاضران    | "    | ۱۰    | ۲۳۳  | صفا      | ۴    | "     |
| ۲۳۴  | بجزان    | ۱۰   | "     | ۵    | پنج       | ۲۵۴  | ۵     | ۲۳۴  | بجزان    | ۱۰   | "     |
| ۲۳۵  | صفا      | ۱۲   | ۲۶۵   | ۱۰   | عبیده     | "    | ۱۰    | ۲۳۵  | صفا      | ۱۲   | ۲۶۵   |
| ۲۳۶  | امرت     | ۳    | "     | ۳    | شدت       | ۲۵۵  | ۳     | ۲۳۶  | امرت     | ۳    | "     |
| ۲۳۷  | یافیه    | ۱۹   | "     | ۶    | تو        | "    | ۶     | ۲۳۷  | یافیه    | ۱۹   | "     |
| ۲۳۸  | وگفیه    | "    | "     | ۱۳   | المنظم    | "    | ۱۳    | ۲۳۸  | وگفیه    | "    | "     |
| ۲۳۹  | نظم      | ۲۰   | ۲۶۶   | ۲    | تربیت     | ۲۵۶  | ۲     | ۲۳۹  | نظم      | ۲۰   | ۲۶۶   |
| ۲۴۰  | بعد      | "    | "     | ۲۱   | کثرت      | "    | ۲۱    | ۲۴۰  | بعد      | "    | "     |
| ۲۴۱  | آشتین    | ۲۳   | ۲۶۷   | ۲۲   | برما      | "    | ۲۲    | ۲۴۱  | آشتین    | ۲۳   | ۲۶۷   |
| ۲۴۲  | الدنيا   | ۳    | "     | ۱۸   | اول جلوس  | ۲۵۸  | ۱۸    | ۲۴۲  | الدنيا   | ۳    | "     |
| ۲۴۳  | یامودان  | ۱    | ۲۶۸   | ۵    | لغنه      | ۲۵۹  | ۵     | ۲۴۳  | یامودان  | ۱    | ۲۶۸   |
| ۲۴۴  | وخطبه    | ۹    | "     | ۲۴   | سینه      | "    | ۲۴    | ۲۴۴  | وخطبه    | ۹    | "     |
| ۲۴۵  | وپرد     | ۱۲   | "     | ۱    | سینه      | ۲۶۰  | ۱     | ۲۴۵  | وپرد     | ۱۲   | "     |
| ۲۴۶  | باخار    | ۳    | ۲۶۹   | ۱۳   | انقضاضه   | "    | ۱۳    | ۲۴۶  | باخار    | ۳    | ۲۶۹   |



|     |    |           |            |     |    |           |           |     |    |            |            |
|-----|----|-----------|------------|-----|----|-----------|-----------|-----|----|------------|------------|
| ۴۰۴ | ۲۲ | او باشد   | با او باشد | ۴۲۹ | ۹  | فصل       | قف        | ۴۹۹ | ۱۸ | قال        | قیل        |
| ۴۰۵ | ۲۰ | الیاس     | الیاس      | ۴۳۰ | ۱۳ | لغت       | لغة       | ۴۰۰ | ۲۵ | من غیره    | من غیره    |
| ۴۰۶ | ۲۰ | یعصوت     | یعصوب      | ۴۳۱ | ۲۰ | الیودون   | الیودون   | ۴۰۱ | ۱  | الشف       | الشف       |
| ۴۰۷ | ۲۳ | کراکه     | کراکه      | ۴۳۲ | ۱۴ | پس مین    | پس مین    | ۴۰۲ | ۲۱ | چنین باشد  | چنین باشد  |
| ۴۱۳ | ۶  | وهر که    | وهر که     | ۴۳۳ | ۵  | ولایری    | ولایری    | ۴۰۳ | ۲۵ | نبوده باشد | نبوده باشد |
| ۴۱۴ | ۲۲ | نظفی      | نظفی       | ۴۳۴ | ۲۲ | یاتی      | یاتی      | ۴۰۴ | ۱۵ | در زیر     | در زیر     |
| ۴۱۵ | ۱۶ | شود       | شود        | ۴۳۵ | ۴  | نشود      | نشود      | ۴۰۵ | ۱۴ | ویران      | ویران      |
| ۴۱۶ | ۴  | نجات      | نجات       | ۴۳۶ | ۳  | واجوب     | واجوب     | ۴۰۶ | ۲۱ | بیردن      | بیردن      |
| ۴۱۷ | ۱۵ | مجاربی    | مجاربی     | ۴۳۷ | ۲  | اولها     | اولها     | ۴۰۷ | ۲۱ | اور        | اور        |
| ۴۱۸ | ۳۱ | سست       | سست        | ۴۳۸ | ۱۱ | بتزل      | بتزل      | ۴۰۸ | ۱۰ | سال        | سال        |
| ۴۲۱ | ۱۲ | عند احد   | عند احد    | ۴۳۹ | ۱۳ | واکته     | واکته     | ۴۰۹ | ۲۲ | وناقص      | وناقص      |
| ۴۲۲ | ۱۴ | جارثه     | جارثه      | ۴۴۰ | ۱۵ | لشود      | لشود      | ۴۱۰ | ۲  | چولایق     | چولایق     |
| ۴۲۳ | ۲۱ | انزل      | انزل       | ۴۴۱ | ۲۶ | بحسبه     | بحسبه     | ۴۱۱ | ۹  | مقتضای     | مقتضای     |
| ۴۲۴ | ۲۴ | و حالا    | و حالا     | ۴۴۲ | ۱۶ | اطلع      | اطلع      | ۴۱۲ | ۱۳ | شوارکی     | شوارکی     |
| ۴۲۵ | ۲۱ | الاسود    | الاسود     | ۴۴۳ | ۳  | وارنکر    | وارنکر    | ۴۱۳ | ۱۹ | نذیرا      | نذیرا      |
| ۴۲۶ | ۱۲ | می بینم   | می بینم    | ۴۴۴ | ۲۶ | بولد      | بولد      | ۴۱۴ | ۶  | انجبات     | انجبات     |
| ۴۲۷ | ۲۰ | والایمان  | والایمان   | ۴۴۵ | ۴  | فی صور    | فی صور    | ۴۱۵ | ۲۶ | آواز بد    | آواز بد    |
| ۴۲۸ | ۲۲ | الانقطاع  | الانقطاع   | ۴۴۶ | ۹  | در سال    | در سال    | ۴۱۶ | ۲۶ | آواز بد    | آواز بد    |
| ۴۲۹ | ۹  | واصفا     | واصفا      | ۴۴۷ | ۱۶ | و بگوید   | و بگوید   | ۴۱۷ | ۲۶ | آواز بد    | آواز بد    |
| ۴۳۰ | ۱۰ | وازا      | وازا       | ۴۴۸ | ۱۳ | قص        | قص        | ۴۱۸ | ۱  | پیشند      | پیشند      |
| ۴۳۱ | ۲۲ | و اکثر    | و اکثر     | ۴۴۹ | ۱۴ | صفانیان   | صفانیان   | ۴۱۹ | ۸  | باکوه      | باکوه      |
| ۴۳۲ | ۶  | اولیاتین  | اولیاتین   | ۴۵۰ | ۱۸ | که احتیاج | که احتیاج | ۴۲۰ | ۳  | در سوله    | در سوله    |
| ۴۳۳ | ۴  | من سیم    | من سیم     | ۴۵۱ | ۱۴ | عمر       | عمر       | ۴۲۱ | ۱۰ | اونی       | اونی       |
| ۴۳۴ | ۱۴ | فلما      | فلما       | ۴۵۲ | ۳  | رویت      | رویت      | ۴۲۲ | ۲۳ | دوشعب      | دوشعب      |
| ۴۳۵ | ۵  | و ان عیبه | و ان عیبه  | ۴۵۳ | ۱۴ | ایضیاع    | ایضیاع    | ۴۲۳ | ۲۴ | عالمقول    | عالمقول    |
| ۴۳۶ | ۱۳ | شدت       | شدت        | ۴۵۴ | ۲  | المغرب    | المغرب    | ۴۲۴ | ۱۲ | لقوله      | لقوله      |
| ۴۳۷ | ۲۲ | کوششهای   | کوششهای    | ۴۵۵ | ۱  | در روایت  | در روایت  | ۴۲۵ | ۲۳ | و عباد     | و عباد     |
| ۴۳۸ | ۶  | نیکباز    | نیکباز     | ۴۵۶ | ۲۴ | و حشر     | و حشر     | ۴۲۶ | ۲۴ | دخول       | دخول       |
| ۴۳۹ | ۲۵ | زندگان    | زندگان     | ۴۵۷ | ۲۲ | لایق      | لایق      | ۴۲۷ | ۲  | وسلامته    | وسلامته    |
| ۴۴۰ | ۲۶ | انداز     | انداز      | ۴۵۸ | ۲۶ | انداز     | انداز     | ۴۲۸ | ۲۱ | اولی       | اولی       |
| ۴۴۱ | ۲۶ | انداز     | انداز      | ۴۵۹ | ۲۶ | انداز     | انداز     | ۴۲۹ | ۲۴ | الحدود     | الحدود     |

|     |    |               |              |     |    |       |        |     |    |       |       |
|-----|----|---------------|--------------|-----|----|-------|--------|-----|----|-------|-------|
| ۴۹۷ | ۱  | طبعوا انما لم | طبعوا اذا لم | ۴۹۷ | ۲۲ | مقصود | مقصودا | ۵۰۱ | ۲۶ | صلوات | صلوات |
| ۴۹۸ | ۲  | طبی           | طبی          | ۴۹۸ | ۲۴ | احوال | احوال  | ۵۰۲ | ۲۸ | موتبت | موتبت |
| ۴۹۹ | ۱۲ | الامر         | الامر        | ۴۹۹ | ۲۰ | سلامت | سلامت  | ۵۰۳ | ۱۸ | سنگ   | سنگ   |
| ۵۰۰ | ۱۴ | اعوجت         | اعوجت        | ۵۰۱ | ۸  | اولو  | اولو   | ۵۰۲ | ۱۸ | سنگ   | سنگ   |
|     |    |               |              |     |    |       |        |     |    |       |       |
|     |    |               |              |     |    |       |        |     |    |       |       |

بدر

|  |     |                                    |     |
|--|-----|------------------------------------|-----|
| فصل ۳ در بیان خروج و انبساط اهل کاشان                      | ۴۱۶ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۱۶ |
| باب نهم در ذکر ویرانی مدینه منوره و خروج قحطانی و غیره     | ۴۱۷ | در بیان در میان مریضه و مندرج است  | ۴۱۷ |
| فصل ۱ در بیان خراب مدینه                                   | ۴۱۸ | در ذکر ویرانی و خروج قحطانی و غیره | ۴۱۸ |
| فصل ۲ در بیان خروج قحطانی و جهاد و ششم مقصد و غیره         | ۴۱۹ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۱۹ |
| فصل ۳ در ذکر مردم که بکبر و تکبر و سلب طبعه از اخراج کردند | ۴۲۰ | در بیان خروج و جهاد                | ۴۲۰ |
| فصل ۴ در ذکر شمس و غیره                                    | ۴۲۱ | در بیان نام نویسی مولود و دل       | ۴۲۱ |
| باب نهم در بیان طلوع شمس از مغرب و بعد آن                  | ۴۲۲ | در بیان عید و سیرت و مقتضای و جهاد | ۴۲۲ |
| فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب                                  | ۴۲۳ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۳ |
| فصل ۲ در بیان اول آیات                                     | ۴۲۴ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۴ |
| فصل ۳ در بیان دایره الارض                                  | ۴۲۵ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۵ |
| باب یازدهم در بیان طایف و بیج باره و دار مدین              | ۴۲۶ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۶ |
| فصل ۱ در بیان طایف و بیج                                   | ۴۲۷ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۷ |
| فصل ۲ در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                       | ۴۲۸ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۸ |
| باب بیستم در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                   | ۴۲۹ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۲۹ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۰ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۰ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۱ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۱ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۲ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۲ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۳ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۳ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۴ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۴ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۵ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۵ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۶ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۶ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۷ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۷ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۸ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۸ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۳۹ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۳۹ |
| در بیان احوال و سیرت اهل کاشان                             | ۴۴۰ | در بیان احوال و سیرت اهل کاشان     | ۴۴۰ |







CALL No. {

19429

24100

ACC. No.

4484

AUTHOR

سید محمد

TITLE

آداب القیام فی الحرمہ



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

